

آلوف
۲۵۶۲

Kütüphane No: 3542	
Yazar: ATASOFTA	
Yıl: 3542	
Eski kayıt No:	

الكتاب
 والمجلد الاول من التأليف المسمى بكتاب الصفات الثمانية في تاريخ الخلفاء القيا
 عثمانية وهو في ثمانية اقسام اعلموا الى اب المولى والى اطيحة الحامد
 مؤيد المايه السابعة اقامته ايات الدين السيد السبط اعظم شمس الدين والى القياصرة
 والغزاة حمزة الملك والدين انا الله العفو عن مائة ومائة الف من مكانه

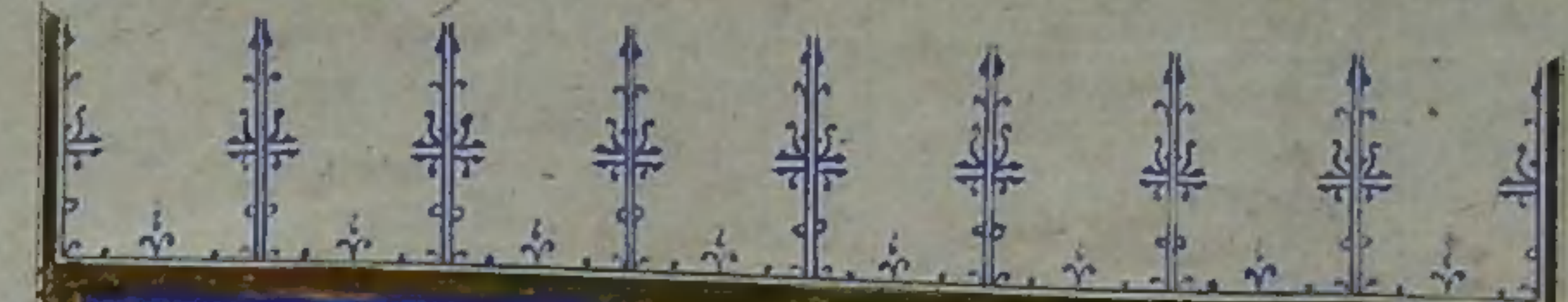


٤٥٤٢

قرص

قد وقع هذا المصحف الشريف على يد
 الملك الناصر النور محمد بن السلطان السلطان
 العادل محمد بن السلطان السلطان السلطان
 اسر الله تعالى نوره وادبر حرره الفقير احمد
 سراج المصنف توفيقه
 السرخس عمه





او مضمت من ذکر اسم الله الرحمن الرحيم	من سألني عن أدب التلخيص القويم	افتتاح از لفظ اسم الله الرحمن الرحيم	رسمی ملک معنی گشت و مصباح حکم
نظمتی بایمان که قطب دارند جولان	تیرت الکون فی الاذوار فو المشی	نقطه بسیم چون زنده افلاک وجود	وز ظهور آدم خلایکیت در شود
باوه نبی عن البابی وعن بدو ظهور	اذ بدی عنی فی الخطی امثل ان کجور	سرو حده لا الفد بسیم پیمان کرده	بانمود از لفظ سر آدم و وضع کرد
اسم بحر و موج البحر ارقام نری	من تو الی موج بحر مثل سین صوراً	شعلای نور بسیم را جو سین شد	طالع مشکین شمس را سین شمشاد
صا صیم الاسم خاصه فی ما یرون	طینه الانسان تحت فی صباح الارض	افتتاح ملک صورت شد بر سیم بکلمه	ختم آنکه آدم آمد لیک در جل حمله
کحل الابصار ما صا صیم لکحل	قبل من زبر اسم الله الفی المثل	اسم الله آفتاب و شد الف یک لمعه	شمه اش خط شعاع و چشم جانر شمع
شبهت لاماه اذا ما مؤذن عنی	سمتع بد افلاک ان ذامن لمعه	شد و لام در اسم الله زوی اسم	در بنا کوش بتان زلفین بحان عوان
صا صیم با اسم الله یومی ائنه	بسط الاعیان عن لطف و قهر نبهوا	از دو چشم های الله شد عیان نور	وان دو تیر نور چشم مهر و ماه آمد کرد
و مونی الدارین رحمن رفیع نعم	ناظر فی الحلق من الخاطی عن لم تم	فیض رحمانی رسانده چون بکس از	پیش او یکسان است کی چون جوی و درخت
کن جبار رب عید تاوه فی سوا	لور دوت عیدک العاصی عن برسم	بر جان چون نوی دایم رحیم و مهربان	بر دل بر در من می بین بر جنت کزما
بالع اعطی سوا الی با فضال عیم	واهدنی ربی وثبت فی الصراط المستقیم	در سبیل شکر تو زان ابتدا کردم	نارسا ندر زمانم در مسی ذکر اسم
نرا عیر النطق من کل لیرایا کاشفا	لم اجد شکر ابدا و لاه مولانا الاله	مرسامم کردی لا و سر موزبان	یک سر موی شکر حق نیارم در بیان
احمد علی دین النبی المصطفی	اذ تجلی من شرع کراهه الصفا	چون کنم شکر خدا بر نعمت و برکتی	کرده باشم شکر سر نعمت کی شکر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم	واعطنا توفیق سلیم لا صحتی کرا	پس در و مصطفی و امانت و محبت او	شکر حق باشد حق گفته که صلوات
کما اقدمت فی امر و رفعت فی حق	رمت من مناجی حمدی و صلواتی	چون کشایم از سخن بابی بخواج	میکنم فتح کلام از حمد و تسبیح رسول
گشت از روی ذکر تو مایه و ادین	جاهد الکفار بل استغیا ملک العوی	ذکر شایان مجاهدت عادت	شد بخت مصطفی لاجل پس از حمد و تسبیح

العلم الفتح الروم قد استنصر	علم سلطان اسلام و لکن قصر	از جهاد و نصرت دین نبی در بحر و بر	خاندان آل عثمان شد خلافت را مقرر
فیهم لایا و اعقاب سجدیم	و موعثمان و مدنی الخلا و عیدیم	از حیث عثمان و شعی نخج جاه و مری	در میان شیر مردان کرده کار جدید
و سوط و شامخ فاضل بناییم	منه حق شرع الاسلام عینا املا	بود عثمان آسمانی زو فو زان	سنت فرمود خلافت تا سلطان زمان
کان یبوعا و فاضل بحر مایه	او سماء لاج شمس حق من ارجایه	مهر طالع میشود سر و زان را از	زان سپهر سلطنت کرد و عیان عهد کرد
بات ارض الروم یوم الکفر لیا و	حیث سل السیف اید اصبح دین ی	از سواد کفر بوم و مومندی تیر	دین روجی جهاد را از تیغ مندی کرد
اورث الاولاد سلطانا و غزاد	فی خا خا الدین مادامو اعطایا	دولت اولاد او زاده بهر یک تو اما	کوبیا کیتی از کشته بایان معنی ضمان
ضعف اسبالة آسا و غاب فی الزمان	انشو الانظار فی الکبار و مقادیر	شیخ او برهان قاطع بود بر فرج دین	گشت الکون از تیغ صدق ان برهان
جددوا انما جری فی الممار کلهما	حیر و افی المجد و السلطان ارباب	کرده اولادش بسی جای و اهلای بدین	شرع را احیا با لطف و قوت یکیشان
حق من اخاده بالنصر سلطان الکبر	بایزید الوقت فی یک و قوی او	آل عثمان زنده شد در عهد سلطان	کرد احیای ذکر آبار اقباله جدید
حق الاخبار عن ابنا بهر جا بدوا	فی سبیل الله ارعانا لقوم عاندوا	شد با هر حالش تحقیق اخبار سلف	ماند باقی ذکر خیر خاندان شان
صرت مامور انظم الدن فی سبیلها	ساعتی دور السلطان تریتها	بود در پس از دعا که بان شاهین	کرد نایف دعا را مبداء از اجراء
عادت الارواح فی ابدان حویطی	دامت الاشباح دهر امن بیان	چون بکند در کاین شایان شود	لیک در معنی بقا ملک ایشان جاودا
رب و قتی علی المامور مامون الخا	واحتط الاطعام عن عشران اقدام	فصل حق دارم امید و لطف ستم	تابیاز از معانی باید این قدم را

قال الله تعالى فی کتابه المکنون فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

از کتاب کتابت بهشت و مطالب اخبار شایان رضوان شریک که محتوی است بر آثار بلوغ نظام آن فیصول از قصصه بمانند عظام زمان ظهور دین اسلام و این دفتر نخستین است از کتاب الصفات الثمینیة فی ذکر الخلفاء العثمانیة نور الله تعالی مرقد اسلامهم و این کتبیه شملت بر یک طلیعه سعادت مطالع و دو مقدمه در فزونی نخت و طالع و باز زده داستان بلوغ البیان اما طلیعه

و آید بخود زلفه مساند اغلا فتم الی یوم القیام

در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو آمانی و آمان از بروج خاندان عثمانی و ذکر بدایت ظهور بتاثير نور خلافت و سلطانی از دودمان
 این قبایضه دین مسلمان و گفتار در بیان نسب سلاطین آل عثمان تا ابوالفضل علی السلام و عنوان اتصال سلسله ایشان از ایام
 نخست بحسب تائید آموک عظام **اما مقدمه اولی** در بیان بواعث اقدام اصول و اجداد این خاندان بحمد مشرکان و اعلا
 اعلام ایمان و پوستگی بدایت خلافت این اردو که در ملک روم نهایت سلطنت و ساقی و تسلیح قیام و شرح لطایف و اسرار مطای
 و وقوع واقعات و مبشرات معنوی جهت تثبیت مسند شاهی و سرفرازی ابوالجبار بن عثمان یک غازی و **اما مقدمه صغری** در بیان
 اجلاس عثمان یک بر مسند قیصری و جلوس و موافقت رای سپاه و لشکری بر تفران شاهی و سرفرازی و گفتار در تفصیل ملوک و سلاطین
 معاصران آن شهریار در دیار اهل کفر و ایمان و اجمال حال ملوک مالک ایران و توران در آن زمان و **اما در بیان تائید پادشاهان در بیان فتوحات**
 و غزوات عثمان یک غازی است از عهد جلوس فرخنده رسوم و کیفیت استیلا و استقلال او بر اقوام و طوایف اهل اسلام و دیار
 کفر از بلاد روم **اما طلیعه سعادت مطالع** در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو آمانی از بروج خاندان عثمانی و ذکر بدایت
 ظهور بتاثير نور خلافت و سلطانی از دودمان آل عثمان و قبایضه دین مسلمان و گفتار در بیان نسب سلاطین آل عثمان تا ابوالفضل
 آوم علیه السلام و عنوان تاسیل سلسله ایشان از ایام نخست بحسب تائید آموک عظام

سحر چون عکدر سلطان روم	بر افراخت رایت بر اوج غنیم	بر افروخت رخسار روی شکار	ز جام بسم و باد فوشکار
بخت مساعد خوش دلنواز	جو اقبال مقبل عمر دراز	بصبح سعادت دشمن لغو	بطلع همایون پیر تو جو روز
دلش بر زانو اصدق مصوب	بر افکنده از روی مقبل نقاب	ز انفاس فرسش دعا مستجاب	باصحاب حجاب حاضر جواب
جوانم از موسی بخشش شود	ز جنب افق دست پنهان نمود	دمیده ز انفاس عیسی	که زنده شد از خنجر عالمی
خود گفت در دم که رویش بدید	بعالم که صبح شادی دید	بصبح که عالم پر از نور گشت	ز مهرش جهان جمله سرگشت
پروخت کویا سپاه سپهر	ز کیتی بر سر سلطان مهر	شب کفر کوی ز دوده ظلام	ز نور محمد علیه السلام
سپهدار ظلمت بغرم کرب	شهابان بفرغ نماند نیز	بر خپا ریح صبا بخت بخاد	در خشمیده پرتو ز جام مراد

شده صبح مشفق شفق عکسار
 جمال مقاصد عکسار
 نوامی مرغان سحر دلنواز
 صدای مطرب صبا بلباز
 جهانی جوی باغ جهان دلغریب
 زمانی و صبح جوی غریب
 بخارا زمانه بکل کاسپسته
 زیم سیاست امان خواسته
 ندیدم یکبستی دلی پر خزان
 برخان محزون غمگین من
 دلم که و بخت رفته بخواب
 ز محنت تن افتاده در خط
 جوایی درین صبح شادی خوش
 گماشته تر از منظر و فم و شون
 زبانت جو بلبل سر اینده بود
 بکار معنی ترا خنده بود
 معان بس ز بد عهدی روزگار
 بصبح گلستان تو صوفی برار
 بیالای سر دیدم استاده
 بصورت مبارک یک آزاده
 بگفتم به شخصی رایت ز کبیت
 بکیتی جوسازی و رای تو چیت
 ز شایمان غازی درین ملک دم
 بدستم لوای شریعت رسوم
 جوی و صبح سعادت لقا
 شنیدم جو جانرا نوید بقا
 سلاطین دین پرور کامیاب
 بروشن دلی جمله چون آفتاب
 سرفرازان روی زمین
 ابو الوقت عثمان پاکیزه
 شده بهفت قیصر هم از نسل او
 که احسن بر اصل و بر فرع او
 جوشایمان همه سایه کردگار
 ب حفظ شریعت همه مرد کار
 براه شریعت همه جان فشان
 نیابت کن دین و سلطان شان
 شهبان مجاهد همه روز و شب
 بخر فخر اسلام کشود لبش
 جودیم جهانی پراز خرمی
 بدست افق جام از بی غمی
 لولای عشرت بر افراخته
 جهان از محنت پیرداخته
 زینش شمشاد و سرور
 مجالس مجلس بزم حضور
 جو طم چشم بسته آوارگی
 درین صبح راحت به سجایگی
 زانده و شهادت خسته بود
 بصبح وصالی دلی بسته بود
 فوسس سحر بانگ بر زد بلند
 که وقت صبوحی است خواب خوش
 برغان سرانیده دلی سحر
 فوشی و از جهان بی خبر
 بیالبلبل آواز برکش بلند
 بهستان سراسی در آناله خند
 درین صبح خنجر بر آمد زخواب
 بنخ غنوده نمود آفتاب
 یکی پر شب خیز روشن ضمیر
 محاسن سفید و محیا منیر
 بگفتا که صبح سعادت منم
 بعالم عکدر افرخ عیلم
 پرسیدم از صبح فرخ شهود
 که این روز دولت جوسان رخ
 که چون روز روشن شده آواز
 ز اقبال شایمان احسان شاعر
 پدر بر پدر جمله بادی و داد
 ز اولاد عثمان قدسی بخاد
 باصل از اغور خان و زور و برت
 که عیص بن اسحق پسر برت
 خلافت کرد بود او و معونش
 که برای شاهی هم از خورش
 زانوار دین جان شان پر فروغ
 بر دایک تیغش در بلوغ
 جهان را به نیزه کردی و تیغ
 کوفته و کشید فایض میغ
 فلک سان لسان سیرکی بلند
 باعدا دستیاره مفتاح جمند

بود ششم این شاه عالم دوازدهمین بود و قاز بدین بنی مسند قیصری سیراف از این ملک سروری
 بمومن رحیم و جهان را حفظ بکفار و ملحد بغایت غلیظ سیراف و شاهی و فرماندهی خلافت ز آبا و اجداد
 ملاذ سلاطین دین بایزید **بجید و نجید** خلافت ز اقبال او پندام رواج فضایل از او بردوام
 شد ادب سراج سلطان اعم بنظم و بتر و بصر و بشام ز اخبارش بمان دوران بش کبک حکایت ز پیران خویش
 پس لکه در این مبدع و نشان بقدر توانم نه قدر سزاشن جو افروخت این نامه از صفین زبیر اندک سرایم سخن
 کتم ختم این نامه شکین ختام بختم دعای شری و السلام
 افواج کلام بزرگوار سلاطین اعم و استغفار مرام جهت اشعار بشعائر اسراف بنی آدم جهان سزاورست که بترتیب ظهور وجود
 در کشور شود مذکور بن تعبیر کرده و با سبب نقیض اشخاص بنی نوع انبیا در فضای عالم امکان مصور ملک تفسیر شود
 و باشارت حکمت اصابت **تلك قد خلقت من قبل لها ما كسبت** همیشه سروران انجمن سخن و سر و پیش و ان مسلک براعت و کمال
 کسری تقدیم ذکر انساب و تفحیص اصول و اعقاب را در تحقیق تواریخ و آثار و تفسیق اخبار اخبار شاعر و ساجده
 و در آید و اعلا و حکایت و در انشاء ملک روایات مبدیان اصل و فرع اقوام عشایر و قبایل و بدین و تعیین تبار و نجاد اسراف
 انام در کتب و رسایل بنظم و تر سر کونه مدایج و اشعار پرداخته اند و در کلام فرقانی بیدان باین معانی از مواد و جملات کتب
و قبایل لتعارفوا ببالغ وجه بلاغت واقع شده و در قوانین نوامیس و شرایع توجیه تحقیق انساب جهت ضبط معاملات و موافقات
 شایع و ذایع گشته که در تشخیص احوال خاص و عوام و تخصیص کلام خطاب و غیبت با کاف انام طریقه اعلام اعلام و ابابا سماء
 آبا و اجداد کرام تعلیم و اتمام اتمام اقرب می نماید و اظهار نام و نشان و اخبار آثار و اخبار سر کسلی از سعادتمندان سرخاندان
 سلسله اصول و نسب انسابی افتد و همچنین در سرمدی از اصحاب و اعصار و در قانون استحقاق سلطنت و ایالت امصار
 تقدم رتبت انساب را بموجب شایستگی مسند سروری داشته اند و در معظم مساکن ربع مسکون استیمال مراتب علیه را بعلو نبی منوط
 نه داشته اند چنانچه در کلام بلاغت نظام آدم اولیا و انبیا علی مرتضی کرم الله وجهه تفاوت و مبادیه بنسب رفیع و حسب
 منیع فرموده که **پیت** انا علی و اعلی الناس فی النسب بعد النبی المصطفی العالمی لاجرم در مقدمه این کتاب

ابواب و در عنوان این تاریخ سلاطین شریف الانساب اولاً شروع در بیان سلسله نسبی این خاندان کریم و خانواده لازم النعمان عثمان مناسب
 بود و ابتداء احادیث و اخبار بتحقیق نسبت قوایب اصل و تبار این دو دمان عظیم المقدار با انبیا و سلاطین با تقدم و با شرف
 عظام و شرفا بنی نوع آدم معین معین در ثبوت مطالب و مروج و مزین محار و مناقب نمود چنانچه پادشاه اسلام پناه جهان حبیب
 حب از جمیع ملوک عجم و عرب خوشتر شد مثال از سایر نجوم در کتب ممتازند بر بمان نسبت نسبت علو نسب و ستم نسب هم بر سلاطین اسلام
 فلک مثال سربلند و سرفرازند هم اکرم الناس آبا و اجداد و مقهور و واقم خلق مبلو او مختبر انفضی الحال از آبا اجداد هم ذکر و
 لویضی لعمریه فلعلم ذکر و بر بیان رجحان این خاندان بر سایر خرد و جهان الملکین از و ذکر و این جو توفیق عظیم از و ذکر
 که مشهور سلطنت ان **تاتی الملك من ثی** از و ذکر و ان عیانیت نشان ان الارض به یورثها من **ب** مسطور و مقرر
 شده در عنوان القاب و در بیان احباب و انساب این خاندان خلافت آسمان قیام معجزان **الذین ان مکناهم فی الارض اقا**
الصلوة و اتوا الزکوة و امرؤ بالمعروف و نهوا عن المنکر و نور و حرکت همیشه بواسطه رابطه خلافت رحمان و تقرب قریب است
 روحانی که موعظه پناه از و احوال **الارواح حنده مجتدة فاعرف منها ائیلف** میان اهل این خاندان که سلاطین اهل ایمان اند از
 سپهسالاران که مجاهدان از زمان اند او لا باخفا را شنید و باید یادین و تابتی است ناشی از محبت فی الله و الفت قریبی است قاسم
 از قانون و الذین آمنوا و انما انما انما انما سیداران دولت مصطفوی و با جملات سواران سپاه دین پناه نبوی
 منبئی بر بیان متین فان لم تعلموا آبا انکم فاقوا انکم فی الدین در رفعت راه دین پروری و موافقت طریق جهان کشایی و شرع کسری
 رابطات دینی و سلسله برادری تحقیقی یعنی است بلکه حکم نیابت شریعت نبوت و بجهت استقامت بر منتهی قیوم مروت و وفات این پادشاهان
 اسلام را در خاندان منظر نبوت منزلت نبوت و فرزند تحقیق و حقیقت و بر وفق قاعده کلیه کل نفی نفی الحق نسب معنوی و قربت
 منوی ایشان متفق علیه است **نظم** و ما احب المروت لا ذرره بحسب الایا فکنت فلا تمکل الاعلی ما فکنت
 و لا تحبب المجد یورث بالنسب حال که با وجود رجحان جمیع اطراف نسب و وجودان تمام اصناف حسب میان عالی مشربان خلاص طلب
 و نزد اصدان نجوم مسعود فضل و ادب بمقتضای مضمون مایون **لانساب بنهم و لا یسکون** استکشاف علو انساب مقبولان و
 از و باید محضات است نه از لوازم و محتمات **پیت** ان الفی من یعول یا ناذ ان لیس الفی من یعول کان الی

الانصار
 الشیخ و الاعلام
 و من کتب الشیخ

الحمد لله تعالى که سلسله اصلی و نسبی و رابط فضایل حبشی و ملکان حبشی این خاندان پادشاهی و این منظور انظار الهی بایکدیگر
متعارف و متعاون آمده زیرا که عرق عریق اصول و فروع این بوستان خلافت انتم **شجره طیبه اصلها نبات و فروعها فی السما** است
از یک جهت انصاف اقبال شان باصل عالی نبوت انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین مشتمی و متبلسل است و از یک جهت دیگر نهال جاه
و جلالت ان بکوه سلطنت مرتبت خاندان و خسروان ترکستان مشتمی و متصل است و سبکی ایشان سلیمان حضرت جامع نسبت جنت
و دین داری آمده و جلالتی کند مرتبت رتبت قیصری را با رتبت ملت پیغمبری کرده اند **پیت** مبارک نسبت و فرخ سر بر بند
بطالع ناجد اروتخت گیرند **الفصل** بتوافق اخبار صحیح و تلاحق و تواتر بقول حیرت معنی و معین کنند که مبدء انشاء این سلسله
شاهی و منشاء ابداء این خاندان خانی و شاهی باشد بخورش اشجار خلافت ثمار و نصارت سبزه زار که از اقدار این زمره گویند
و فوقه بسندیده شیخ از مشرع انهار جنت مآب و از مرمر یار کوثر انساب خانواده نبوت و بیت مظهر آن مظهرات است یعنی آن نبی جمیع
والکرم بن الکریم اسحق بن ابراهیم علیهما التسلیم بوده و آن سرچشمه که این نه فرات از منشعب و آن منبع آب حیات
جنت که این جوهر خلافت از ان منشعب است و وجود با جوهر عیص بن اسحق بوده که سرور ملوک و دلاوران و اصل و دودمان خاندان
و پادشاهان ترکستان و خسروان مشرق زمین و ممالک توران است و ملخص حکایت و محصل آن روایت آنکه چون در کتب کجاست
و امانت نیردانی که عبارت از نبوت و خلافت رحمانی است بشارت ربانی و اشارت یزدانی در خاندان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
و علی احفاده بر حسب کرم غایت ایما **و لقد انبأ ال بر اسم الکتاب و الحکم و النبوة و انبأ اسم ملک عظیم** سپردند و نوید دوام این
دولت و بقا سعادت حکمت و حکومت در دربت آن حضرت بمقتضای **و یخلف بن بعد ما ینکاح ال انکاح ال بر قوم آفرین** لیکن معنی نبوت و نشاء
خاتمیت در حق حضرت اسمعیل نبی علیه السلام شما در سید انبیا و خاتم اصفا صلوات الله علیه است کمال و اصطفا یافت و تائیدات
صوری مثل سروری دین و نبوت و سلطه دنیوی و حکمت بوعده حق و کلام صدق **خبرناه باسحق و یحیی و ال بر اسحق یعقوب** یا بن شیخ
نبی یعقوب که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص و منسوب شد و تمام انبیا و مرسلین و اکثر ملوک روی زمین بشارت حق و یقین **و جعلکم**
انبیا و جعلکم ملوکا و انکم مالم یوت احد من العالمین در جمیع آفاق از صلب حضرت اسحق افتاد و نوزد بعضی از علما تاریخ انشاء
انساب بیشتر ملوک و سلاطین ملک زمین خصوصاً خاندان قبایل ترکستان و خوفاً این که الی الان در اکثر ممالک ربع مسکون خصوصاً در مشرق

و شمال و بعضی ارباب و این خاندان ممالک پستان آل عثمان حکمی البوم پادشاهان اند و از عقاب اغوز خان اند و اغوزان
الملوک تمامی ترکان و سندها و این و خاندان است و نسب اغوز خان برای و قول آن مورخان بدو مرتبه بعض بن اسحق میرسد
که نام او سترگی قایمی خان است و شرح این اخبار از این حکایت متبیین و متیقن میشود **حکایت** از تواریخ و نقول بعض
مورخان و شیع و از اخبار و کتب تاریخ اهل تحقیق جهان مروی و محکی است که چون نور نبوت عالم افروز و لوگوک رسالت کیتی اشراق
از ناصیه مقبل حضرت اسحق بر عرصه آفاق انبساط و انطباق یافته بود و از نزدیک و دور ظلمت جهل و غرور از برکت نبوت او مستور
گشت و از تابش نور علم او همه مشکها میور و منشور شد افتخار روزی آن مجید خدایت و محله بنق عزت و عفت یعنی زوجه
آن رسول خدا و بانوی آن خانه دین را خدا خدا که مادر فرزندان او بوده در جلاله آن مظهر نبوت بر مثال مشیمه سپهر منیر بدو گوکب پرتو
بلکه باه و آفتاب جهانگیر در یک شکم بطریقه توأم حمل گرفت و چون صدف دریای علنی از دود در دانه که کوشا و عرش رحمانی بجل تحمل توانان
و بعلقه خلقه و نورندی جهان آریستی پذیرفت بعد از بلوغ نطفه در مقرر رحمت رحمانی چون در شکم مادر بنیاد حرکت بروح حیوانی کرد
و آن شکم ظهور قوای نفسانی نمود این مادر مهربان از حرکات و سکونات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز فتنه
و فساد میان آن دو فرزند دل بند خود فهم فرمود و از خوف که در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان بظهور رسد
از اضطرابی نبوده و دین اندیشه عاقبت پنی یک لحظه آسود روزی استدعای حل این عقده و اشکال و عرض حال احوال خود بر سبیل
احمال پدر فرزندان خود مکلف که یابنی اسم بر ضمیمه نیر تو طاسرست که بنی آدم همیشه مصدر اضا و مظهر قوای متعارضه صلاح
و فساد است درین و لا باع خدا از علوق این دو نطفه نبوت که در باطن قابلیت این ضعیفه توانان افتاده اند و جند وقتی حالیا
بدایک طبیعت در مشیقه قوت یک شکم یکجا با اسم استاده اند اما سمیت در رتبت تقدم و تاخر اشغال و در ظهور عرصه اعیان جهت مسامت
و مبارزت بنزاع و جدال لایزال اند و در این قریب ان بغوغای این گفت و گو با و از آمده اند و میان ایشان بزبان حال مباحثات
و معارضات بلجاج رسیده و الحاح و منازعه بمالنه کشیده گفت و گوی ظاهر آمد جو غبار مدتی خاموشی شو پس کوشش
و اصل سخن و نزاع ایشان که در فتح الباب ولادت و نزول بدارد دنیا سر کدام در حال ولادت سبقت نماید آن دیگر در مستقر
خود از غنن تاخر و باز ماندگی خلف و زرد و در زوایای رحم و شکم مادر توقف کند و این معنی یقین که منجر هلاک مادر خواهد شد

والله موجبه تفرقه خاطر پر خواه گشت و جهت خلاصی ازین اضطراب التماس غایبی مستجاب نموده که این دو خلف نبوت از اصدا
 مروت و فطرت انشاء الله تعالی بسطت بظهور آیند و در حین تولد والده را که حامل آن ودایع الاهی است خضری نرسند و آن ثمرات
 شجره نبوه را از حراحت یکدیگر آزاری در بذر و ظهور و در ایام نسو و نما پزایی در دار غور و زحمت نشود که این عالم پر محنت و احوال آن
 میان برادران نمی آرزود و دنیا آن قدر ندارد که خاطر روشنی بکند و سازند و در مجموعی را بر پریشانی و نگرانی اندازند **پیت**
 به که بخوبی دل بر سبزه ناک روشنی طبع درین تیره ها **لاهم** حضرت اسحق نبی از وی ترجمه و اشتقاق که نسبت با عموم
 خلق خدا و خصوصیت اهل بیت خود جدا داشت دست تضرع و ابتمال بدرگاه ایزد متعال برکشاد و روی نیاز را بآستان
 مجیب الدعوات نهاد و جهت نجات ازین خطر مناجات فرمود و دعایی با خلاص جهت خلاصی آن عاجز و ضعیف نمود و سرانجام درین
 حالت غیرت الاهی و محبت نامشایی بد مقتضای بیان او فی **أم من یحب المظطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعله خلفا در تسبیل**
 و تحلیل این مقدمه در فرموده و در اسعد ساعات و احمدا و اوقات بنیاد طلوع آن دو کوك مسعود نبوت و آسنگ سطوع این اختر
 برج سوره و اوج سعادت شد و در حین قوای سعیدین و تعاقب نیزین چهره آن دو مظهر نبوت و خلافت از مشرق و جوه طالع
 شدن گرفت و از ماد طبعیت تولد و نروغ پذیرفت آن یک دو فرزند که در تولد سابق شد عیص بود و بعد از آن یک صبی عجب
 عیص یعقوب همین گفته اند که پاشنه پای عیص را گرفته بود که در عرصه عالم کثرت قدم نهاد و یعقوب برین تقدیر مایه و از عجب باشد
 یا الله و چه تشبیه است که از عجب آمده و چون سر یک محب قابلیت جلیه مظهر اخلاق کمال بودند و با مقتضای انشاء اصلیه اصل نهاد
 جمال و جلال می نمودند و در سر یک ایام یک شاه ازین دو صفت حضرت لایزال کمال داشت و بر سر یک پروردگار خلق و خاصیتی بر کمال
 و نزد محقق دانا محقق است که سر جبهه و بارگاه ملک و قضا بیشتر قربت جوید و سر کس که نزدیکی را بر یکدیگر ارجل و قرا که موقوف
 تر باشد و در فضای **کلی شیء ملک الا وجهه** فین یمنقض امکان شود البته از ضعف فرمان و جلال الاهی بیشتر تربیت باید و سر که
 درین سیر معکوس و حرکت منکوس طبعیت بولادت از اجماع سفلی تر بود و آید بعرضه عالم غیب اقرب و بمظهریت بقا و دوام
 انسب خواهد بود و از آفتاب جمال آن وجه کریم بملطف عین **اینها تو را فتم و الله بیشتر بهره** و نصیب خواهد بود **مصرع**
 سر که دور است ازین درخشان و یکست و این سبقت تولد میان این دو مظهر جلال و جمال آینی با سر و شاهی ظاهر است بر صدق

بنی ظهور نمود و وجه تشبیه یعقوب

این مرغ

این مرغی دقتی و از حقیقت مودای آن تخفیفی و لند اگر چه عیص کشتا به حالات و مبداء شجاعت و سلطنت است در منصب تقدم
 توبه بنابر تبت قدیم یافته و در سیر و سفر از عالم غیب بعرضه دار فنا و منزل مهالک و عیب بر یعقوب نبی سبقت جسته اما عیص نیز
 در اجازه آن قلب و پیش گیری سنوز در اول قدم شروع ماین منزل ثبات از آثار هلاک و همت خبری نو میدی شنید که **پیت**
 له ملک نیادی کل یوم **لذو یلوت و ابنا الخراب** و در مقابل آن باز ماندی و در کشتی حضرت یعقوب را از فساد
 وجود و فساد فیض وجود بشارت بقاء دولت معنوی نبوت و حکایت تلو رجال پسینی از مصر عزت بکوت جان صیده فلنداشت
 سلطنت و حکومت صوری نصیب خاندان عیص شد و دولت سرمدی نبوت ابدی و عزت مصر سبالت و سعادت سرمدی
 روزی چشم کریمان و دیده نگران یعقوبی گشت **وان الاخرة لای الحیوان لو کانوا یعلمون** **ب** بسی که توان جست که مقصود
 بود حال که این کاری جو ایرا **حاصل القصة** که از مقتضای القضا آیی که لازمه حیوة دنیا است چون حضرت اسحق علیه السلام
 از کار عمر باختر رسید و انعام صبح صادق پیری پذیر مروت رساند و کوس **الرجل الرجل فان السفیر طیل البکوش** بر سر و ش او
 سر صبا و شام میکشید و طلع هوا در شام شنب و سر خم که از لوازم الام و استقام از دل العمر است بدیده بصیرت مشا بدوین
 میدید میخواست که مانند نبوت و و دیعه رسالت الهی را چون درین عالم فانی باز گذارد یکی از اخلاف حمیده اوصاف خود بسیار از آن
 حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اسمعیل است چون حق سبحانه و تعالی او را بر تن نبوت سرفراز کرد پسر اسم او را در محکمت حجاز
 بخلاف خودت نیده بود و حضرت اسحق را در ملک شام خلافت نبوت داده اسحق پسر خواست که یکی ازین فرزندان را بخلاف و نبوت
 نبوت مخصوص کرد اند تا بخاندان نبوت ایشان قری عاری نکرد و اولای عیص را که دله مقدم بود بجنور خود طلب نمود و او را خدمت
 مقبوی فرمود که شاید بمقتضای **من خرم خرم** از برکت خدمت شایسته تقبول خاطر پیری فایز و سرفراز شود و به سعادت کتب **رضا**
 الرقی **رضا** که اولاد از سیر فرزندان ممتاز گردد و به عا خیر و الدار عمر و زنده گانی بر خور داری یا بد و بمرتبه نبوت در نبوت جهان
 سرفرازی و پایداری **عزت** دین بیاید از ادبش **تبت** اصل مندا از پیشش **فوع** حن اصل او بنی زاید
 جلا از صلب او ولی آید **و** جهان امر فرمود که در حالت استیلا ضعف پیری و ناتوانی فن و در حین سقوط آلات و جواهر و قدر
 بدن تحویر طبعی بقدر ضرورت شرعی لازمست و بشارت حدیث **ان یفیک علیک** قاسی زمام طبع خود کام را با دراک مشیت

بدنی گذاشتن در ایام ضعف شیب عقل و طبعاً مستحکم است برین تقدیر از عیض است عا که در جوانی نفس را از زوی بریان بخند پیدا
شده و با قضا شمول این تعلق طبیعت باین کام چو می بود اشته طبع را بآن از زو و کام آن باید کرد و او را از زندان تعلق خروید
باید آورد و هرگاه چنین تعلقات نفسانی در حین اشغال بواطن روحانی غیر ممدوح است و هرگز نکرانی دنیا مقدر و مستحق کوهی با مانای در این
چون عیض نیز از دعای پیری طالب بر خود داری بود و تحصیل شکاری جلالت ترتیب بریان بصورت خود نمود و در صید کاه دولت خوشی
شعار جهت طلب آن شکار متمدن بود و که مگر شکار بمقصود را به غیر تقدیر نکرده و بیکرک اطعام و اتفاق آن جبه سروری و مرتبه
خلافت پیری است آورد و دو دام را شیر از آن شاه که همان نواز است در صید کاه اما در آن آوازه طایفه و خلافت
پرو و سپهر اتفاقاً زوجه یعقوب بنی علیه السلام ازین مطارد آگاه شد و حق غیر خواستی عسری و سمراسی بجای آورد و از زوی پیر و عده
دعا غیر در حق پسر و رغبت طبع او بخورش بریان و اندیشه او بعد از تقدیم خدمت به شورش و بیان عیان اظهار نمود و یعقوب بنی عیض
نماید ازلی در تقدیم این خدمت بر عیض سبقت یافت و جت و جالاک بر غاله فرید از زو که پسند گرفت و بهترت مرغوب و بقانون ادب
و اسلوب بنظر پیر بزرگوار خود رسد و بصید خاطر پیری و قبول دل او مساعت نموده چون برقم **حَقَّ الْقَوْلُ بِشَوْكَانٍ** ادراک این سعادت
نامزد یعقوب بنی شده بود و زرق طیب او را در آن اتفاق مخلصانه فی ثانی قبول نمود **پیت** از قصه سکندر و آب حیات و خضر
معلوم شد که روزی کس که شجور و حضرت اسحق را در عالم معنی هم از مودای آیه **وَمَنْ وَّرَاءَ اسْحٰقَ یَعْقُوبَ** ترتیب رتبت نبوت بهمان
اسلوب محقق و مفهوم گشت **پیت** سر آینه فرمود که استحقاق دعا جهت بر خود داری موعود چون نصیب این فرزند بود سبقت اطعام این معنی را
بعیض نمودن جسد و تحقیق پیوست که قضیه **الْعَبْدُ يَدْرُؤُا لِقَدْرِهِ** امری مقرر بوده است **پیت** آنچه سعی است من اندر طلب نمودم
این قدر است که غیر قضایان بعد از آن دست دعا و کف اجابت افضا را آیند و ابرابر جه مقصود آورد و حضرت عزت غرت کلمه
بنیاد مناجات کرده که آلی بحق بی نیازی و استغنائت و برکت عظمت و کبر بابت که این ودیعه نبوت را که بعد از ارتحال پیر بمن سپرده بود
و در گذشت آن امانت بطاعت خود امداد و اعانت نمودی و تقدیم وظیفه خدمتکاری بقدر استطاعت کردم و باندازه قوت بشرت امر ترا امتثال
و اطاعت بجای آوردم **پیت** نوی کاو زفاکم آفریدی بفضلم زافرنش بر کردی جوی افرخستی چشم برافروز
چونمت دادیم دایم ببند و ز اکنون بوعده صدق خود آن کو بر که انما تاروی غنی و خلیفه صدق من یعقوب گردان و انبیا را بعد ازین

تازان خاتم جت هدایت بنی آدم در اعقاب نسل او و از فروع اصل او پابنده و باقی بمان **نظم** تو با جندان غایتها که داری
ضیعفا ز الجاحضایع که اری نوی کوفعل بفضل تو پیش است اگر لطفی کنی بر جای خویش است چون این دعا از حضرت اسحق
بمبیت ازلی ثبت یافت و لمعه اجابت بر خواطر صافیه چون فرسید منیر بر سطح غدیر بتافت درین اثنا عیض که بازوی شجاعت
صید افکنی کرده بود اما شکاری مقصود او تمام بر آدرش گرفتار نموده و آن کو سقند صوابی را که آورده بود بریان کرده و حضور پیر
و التماس و عیضی موعود از پیر نموده و مدعای اصل از دعوت حق درباره یعقوب بنی عیض پیوسته بود تا بضروره جهت تسکین خاطر و بر شکستگی
دل عیض باز عطف پیری باین محیض جندی گشت که بمقتضای قابلیت جلی و استعداد ازلی که در کارخانه **نظم** الله التي فطر الناس
علیها لا تبدل خلقی الله ترتیب فرماید بهمان نسق موعود آغاز دعا نماید که ای قیوم ذوالجلال وای پادشاه بی زوال همیشه عزت صوی
و حکومت و سروری در او لا عیض تا قیام ساعت و ساعت قیام قائم و مستدام گردان **پیت** محتش لا تبایع فرسندی
سریندی ده از خداوند **نظم** تا بوقتی که وقت کار بود که در پیش تاجدار بود چون این دعا هم با حاجت قرین
فاما از سعادت نبوت که مشتمل بر دولت دینی و دنیوی و ایالت صوری و معنوی است مایوس گشت و ازین سبب ماده نزاعی که در شکم مالا
بحرکت آمده بود مجدداً متحرک شد و اظهار سباع قوت غصه با ذیال قوت عاقله او متمسک گشت و درین اثنا خشم و غضب مخفی پدید
گرفت و بخداوندی خدا سوگند فرود که خون یعقوب بنی برادر خود را بر خاک ریزد و سنت مقاتله و اولاد ابوالبشر ماسل و قاسل را مجدداً احیا
نماید درین اثنا حضرت اسحق دعوت حق را با **ایحیی الی ربک ارضیه** اجابت نموده و از سرای غرور بمنزل نقاش و سرور سریان فرمود
عیض بعد از رحلت پدر تاج قبیله و اتباع و اولاد و اشباع خود را از برادر خود یعقوب و اولاد و اعقاب او جدا کرده و بجانب دیار عرب
نهضت نمود و در محلی که اندر عرب یکد کویتمکن و وطن کرد و در اینجا حصنی رفیع و سور منیع بنیاد کرد و بها خنجر طرح سکون انداخت
و آن محل منزل و مسکن ساخت و یعقوب بنی نیز بدیار کنعان توجه کرده و با تبع و اقوام و تمام اولاد کرام خود در آنجا مقام گرفت و دلش در آن
محل آرام پذیرفت عیض هن از توجه یعقوب بنی بکنعان واقف شد و بر مداخل و مخارج متعلقان او از آن دیار عارف گشت بمقتضای غبطه قدیم
و دعوت مادر ازاد بنیاد اضرا و تعرض بر دم آینده و رونده و تجار دیار کنعانی آغاز کرد و جناح از قطع طریق و ضارت و آفت نهب و ضارت
توابع عیض راه آمد شد مردم کنعان را قطع و مجتمع ساخت **نظم** و کان النوی یکنی فی شئت شلم فلیفاد اکان النوی والنویات

و درین اوقات استمرار آن معاداة و در حالات مضاده و منافات اولاد احوال و اختلاف نبوت نجاد یعقوب بنی علیم علیه السلام
عقل کامل و بلوغ فردی و بوفور مردانگی و سوشندگی صیدند از پدر بزرگوار خود استجازه نمودند که مضمون حدیث عم **لما یصلون**
صحیح است و بالغت و زلفه عام اشارتی صریح یکبار صله رحم با عم خود و بتقدیم رسانند و سلسله مهر بانی را بقربت و قربت اصلی حرکت
آورند که بمقتضای امر **صلوا الازحام و صله الازحام** ترینی **العم** ازین ملکه حمیده و شریفه بسندیده بر فرورای دین و دنیا بایند
حضرت یعقوب از بدایت حال سرماجی که در میان برادران گذشت کوش گذار فرزندان که در سر باب حکایتی و تمثالی آورد که از اعراض
نفسانی و اغراض شیطانی اکنون قربت قرابتی میان قطع رحم رسیده و کارها جوت و بعد مدتی است که خدمت و بهنگامی کشیده
گرد آمده بودیم دل این زکونند **چون عقد کبر برادران رونی چند چشم حذر مانده در مانگست** سر دانه بکوشته جهانی افکنند
بعد از اطلاع آن فرزندان بنیل بر چنگی احوال و تفصیل بطرقه مسالمت و صفح جلیل و بقانون ملائمت و تحمل هر تکلیف و تحمیل رشته سخن را
بملائمت کشیده و از آن وقایع گذشته اعراض و از شتاب معاضد اغراض مصلحت دیدند و مکرر از خدمت پدر التماس کردند که
چون مواد شوق و غرام بدیدار عم بون مقام غالب شده یقین که این نایره محبت موجب اشتغال نور الفت در دل عم ماسم خواهد شد
و ازین مصاحبت و عشق و محاورت الفاظ صلی بر افتاء احکام شوق و شوق و غرام میان آمده و چند روزه زندگانی دار دنیا
و اوقات عمری بقا بعد ازین محبت و الفت گذرانیدن شان خاندان نبوت و لایق طوفان و عروت است **مصرع** دنیا شایع است که از زور
چون این حکایت شوق انگیز در خاطر محبت امیر حضرت یعقوب تاثیر تمام نموده و مردای کلیه بنوبه که **بلوا الازحام بسلام** صحیفه
ضمیمه لایق هم پذیرفت اولاد کرام و فرزندان کرامی را بنوبه خدمت عم کریم رخصت فرموده و دعای خیری در شان ایشان کرده که این
عزیز الفت و ملائمت و ماده خون گرمی و مسالمت از نعم هم در باره برادرزاده بایکین که حرکت آید ایشان نیز اعداد اسباب سفر و تکمیل اسلحه و آلات
گردانند و چون این شاهسواران فرشته منظر دلاوران شیره دل غنچه جگر بقریب دیار و منزل عم خود رسیده اند و بعد از مدت های مدید که
راه آمدند آن مراحل منقطع شده بود و بر اصدان راه و حارسان سپاه آن ارامگاه دو چار افتادند ایشان نیز از ملاحظه شکل و شمایل
حضور و از مردانگی ایشان در صحن قیام بمجاوحت و محروبت دیدند غیرت ایشان حیران و چشم عبرت ممکنان سر اسان گشت و بلسان حال
ارباب پادشاه و ترغال میگفت **ب** ز قاطعان طریق این زمان **توفیق** دلی جام که هر ماهه رسید **آن رعدان** طریق جو غمخواران

برقانون النیام و مبنی صح

شفیق

شفیق باین واردان دیار محبت و النیام بنیاد خطاب و آسنگ اضطراب تمام کردند که شایع گسایند و از گنجی آید و شما
جو این منزل خلیفه جنین بی باکانه و دلیر و در میان مردم پیکانه و شریک جویز حاضر شده اید و درین گذرگاه محفلات و آفتاب
بجسان و جویزین عابرو سایر گشته اید چندین رهروان ازین رسل را اسیر تیغ هلاک شده اند و بسا دلیران که ازین باکا
درین محضر ریکپان با خاک افتاده اند همان بهتر که بر جوانی و فرزندی خود این دریغ را رواندارید و از طریق مستقیم **العود**
احمد ازین در طافت و عنا جان سلامت بیرون برید بعد از گفت و شنید بسیار و سوال و جواب از حال یار و دوستان این
دلیران راه شوق و آرزو و تمنی و طالبان صحبت النیام بودند **بریکشان** جو میگفت از گنجی **بگفت** از در ملک شایعی
بیار آن گفت که آبی و خاکی ندیدم کس باین حاضر جوابی **لا جوم بمقتضای بیت** **الرائی قبل شجاعة الشجعان**
سوال اول و سوال اولی **الثانی** بالفور و این فر و دندان دلیر از روی عقل و تدبیر جهان تقریر کردند که ما بکلی غلامان عص
بودیم و در صراحت سن از جهل و نادانی طایفه جدایی و فرار اختیار نمودیم اکنون از کرده خود پشیمان و بعد از تفصیل خود بملکات
استان آمده ایم **بیت** **جراغ** باشد و زین خانه پر نور **سرمه** زانسان او مکن دور **چون** این حکایت هر انکس سمع
عین سید و ازین خبر محبت آمیز ماده اشتیاق بصحبت انیس در ضمیرش برسد آمد و آن جوانمردان را بمحبت و عطف و پدرا نه
و ملاطحت و الفت شفقانه نزدیک خود راه داد چون ازین مین و غره فرشتید آیین ایشان نور تابان پاکیزه کوسری
و کوک درخشان لطفه پیغمبری مشاهده نمود گفت که چه چند شما خود را بعلامی من اشباب نموده اید اما من شمارا بفرزند می
گردم و در سلک سایر اولاد مقبول در آوردم اکنون بلسان صدق بیان نسب و تبار و شرح از کتاب این اسفار پر خطاز
خود کتبه که بر حسب ادب و خواه **القوافل** **المؤمن** **فانه یطرد** **السه** ظل غالب من آست که شما جوانان از نسل برادریم یعقوب باشید
و همان خاندان قدیم مانسوب می نماید چرا که این فروع منظر غیر فروع و اعتبار آنجا نپذیر نمی تواند بود و نزد مبصران زمانه
دیر تو معنی **ظل المؤمن** **کانه** **الحاجس** **توان** نمود ایشان نیز تلقی حقیقت حال و ترقی بعض مجاری احوال نمودند و بعد از
تحریک سلسله خویشی و قربت و تالیف رابطه موافقت و صحبت اظهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصی تالیف
خواطرس و نشانه قلوب و ضمائر که بعد المیوم ترک مخالفت و شقاق با شفیق شفیق خود یعقوب بنی فراموشی ازین

در طبق خلاف و سازت شروع و مسارت نمایند در میان خاندان انجلی غیر قانون صدق و صفای ساز و درست و در مذاقی
قطری غیر تربت و وفای نیت نافه شکواری بعد از یوم سبت متوقع اند در میان و وظایف آمدند سلام و کلام و لطایف دوام اینلاف
و التیام التیام نموده شود **د** جافاوت که هر از بار بیداری که امین مهربان بر ما گردید عیض نیز ازین گونه کلام صواب
متاثر شد و از ذکر آلام جدایی و بیگانگی نجات منبر گرفت و بعد از اظهار اظهار شوق و چنین و کشیدن آه حسرت و ندامتی فرین نال و این
این نکته گفت که **پیت** حاتم درین فراق نیاید بنام راست **کین کار نامه ایست** ز این کار نامه ایست **و بهر بانی نام آن جگر شمای**
خود را چون جان عزیز در کنار گرفت و ملتمسات ایشان را چون و اوردات غمی سخن قبول پذیرفت و از دیده جگر بار بار با اشک
در هم آمیخت و بجای نزل و ما حاضرین دل و کباب سینه را پیش همگان فرو ریخت و گفت که ای من نیز از حسرت دیدار برادر بسیار غمناکم
و ازین مهاجرت جگر خوارش جان و پیرا اما از سر غضب و عصبیت درین استیلا و قهر و محبت از من بمنی تا تعلق و سوگندی بنایت علی
صادر شده که البته بهشت خود را برادر را بخاک آمیزم و از جام بد نشن بیکدم دم او را بر زمین ریزم اکنون در تیر این نقض ایمان
و در درمان این خنث در مانده و حیران مانده ام آن جوانمردان خود من و سعادتمندان را بجهنم کفشد که حل مشکل چنین بمنی بدست ما اسان
و تیر چنان نشن این سوگند بود شرح و عقل پیش مادر کنجایش قدرت و توان و آن جان باشد که عروقی بدن برادر را بنیغ نشستی
سازید و خون او را بر زمین ریزید و دم برادری را باز بخون کرمی اصلی هم آمیزید که گفته **الفراجه** **و دم** و بعد از ذکر کار و کلمات
و دیگر مرگ و وقایع و هلاکات از کشتنهایا دانید که **سیت** اذ انساب القبا فلیس و **و شقی الذی باقی العتاب**
چون تیر موافق تقدیر بود و این متولد کلمات بنایت پذیرد عیض نیز همان خطره دم شفیق و عقلا و سوخند و شوق را بر رسالت نزد
برادرش یعقوب بنی تعیین نمود و از کلمات گذشته استخرا فرمود **کمن جندان شکیم در فراق** که برقی با هم از نعل برافقت
و برادر را بحضور خود دعوت کرد و برودی طلب نمود و بالفاظ قاسمت اقتضا ترغیبی از وی شغف و سغب نمود که **نظم**
اگر روشن شود چشم بر روی عالم را بجای مردم دیده کنم در دیدگاه **سرایه حضرت یعقوب با مراد عیض فایض** **فایض** اجابت دعوت
الشرام فرمود و با تمامی قبایل و عشایر خود توبل و انحال کرد و بطریق پنجم برید کباب برید توج و غزم نمود عیض نیز از اسم استغفار
و لوازم اعظام و اجلال بقدیم رسانید و اسباب توافقی و دوام تعاقب شد و مقدمات تصادق و اتحاد ملاحق گشت و بزالال شرع

حجت و انبیا و سیاح که در آن ذات پهن و آلودگی و اهرار ابد و اوت جنبین بطهارت و صفای پاکیزه و سنا مبدل ساختند و همین شیوه
از باطلو التیام و تمکلی از نیر و لیلی و یکجدا از ایام منوالی که درشت تامل از برکات الفت و اتفاق و میامین اتفاق و محاسن اتفاق خلیل
و شتم و متبع و خدم ایشان متضاعف و متالف گشت و آن منازل را کنجایشل اشعش ستوران و دواب و قابلیت اکتساب معیشت
و اسباب ایشان مانند عیض برادر مشاورت کرد که چون دعای پیر در حق ما مستجاب شده و آثار تو به خاطر او بکثرت اولاد و احفاد
و نجابت فروغ و اعتبار ظاهر گشته و خواهد گشت یقین که این اخلاف نبوت بر دیار که روی اقبال آورند در حیطه تسخیر و بقض حکم
و تدریج آیند **پیت** امیدم جهان شد بنیر و یخت که بستانم از دشمنان باج و خجست **عدو تاج دار و مرا تیغ نیست**
جو تیغ بود تاج آرم بدست **الکون** مناسب جهان مینماید که بمالک شمالی و ترکستان که ملک وسیع است آسان معاش
و صوابی فراخ روزی جهت ستوران و پیر از اسباب اشعش توج نموده شود **نظم** **دین صحرایی کجای کبریت**
ز مشتی خاک و آبش ناگزیرست **بعد از استغفار مقدمات استشارة دران** استجازه بخت انبیا استخاره از عالم قدس نمودند
و با اجاب و دوستان و اقوام هم حراجت در انجمن انس کردند حضرت یعقوب بعد از اشارت غیبی بر اصابت آن رای موافقت
نمود و در تمکین آن مصلحت متابعت و مراقت کرد عیض نیز با جمعی اتباع خود بجانب بلاد شمالی و ترکستان آمد و بمرور
و گرد و رشور و احوام اغصان شمال توالد و تناسلش بر روی زمین دران ملک انشار و انبساط یافت و بر توفیق و ماشا خ
و برک شجره طهیه سادش سر سبزه المثنی کشید و بمقتضای دعای مستجاب حضرت اسحق علیه السلام مناصب حکومت و دارا
و حرات سلطنت و فرمان روایی بر اولاد عیض دران کشور تفرقه و تمکن یافت **نظم** **جوق بود روز را با مداد سمر و زاینکی آید**
و گویند که قلمی خان که در ترکستان مشهور است و جدا غور خان است عیض است که بزبان قطریان او را عیض گویند و العوده
علی الراوی اما بر رای بعضی مؤرخان قاسی خان از احفاد یافت بن نوح علیه السلام است از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلام چهار فرزند
داشت **سام** و **حام** و **یافث** و **یام** **یام** نام در طوفان غرق شد و آیت **ان علی غیر صالح** در شان اوست و **سام** را بعمارت
وسط عموره عالم که اقلیم ثالث و رابع است مقرر داشت و **حام** را که اصلایه رنگ بود بعمارت و ضبط هندستان و دیار
سودان گذاشت و **یافث** را بدیار مشرق و شمال فرستاد و دارایی آن جوانب باو داد و جمیع قبایل ترکستان از نسل **اند**

بجای کجایت و مقصود ازین تقدیم روایت آنکه بر دو تقدیر از تتبع و استقرا اخبار و از اول کتب تواریخ و آثار جهان
مورد تحقیق شد که اجداد عظام و اصول این مقام ابوالمجاورین عثمان بن عفان بن ابی لهب بن عبد مناف بن قصی بن
مید انشعاب عشیره و اقوام از مالک توران زمین و ترکستان بوده و سلسله نسب ایشان چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد
مشقی باغ و زلفان و قاضی خان است چون در زمان سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان از آب گنویه و توران زمین بطرف ایران رسن
عنبر گردیدند و اولاد ملک فراسان را بر او اطمینان نمودند و منصرف شدند از چند قبیل نامدار که همراه داشتند یکی قوم قاضی خانی
بود که پس از ایشان جدا از قاضی خانی و آل عثمان است چنانچه آلی بنیدرخانی در شرح عصری این خاندان خلافت در ایران رسن
سلطنت داشتند هم از آن قبیل قبایلی اند که میرافقت آل سلجوقی از توران زمین آمده از آن روز باز مسکن ایشان در ایران است
و ازین مقلد قبیلای بسیار از آن عمد در ممالک عرب و عجم تکریم و سکون کرده اند و یکی آن اقوام اعراب و اضار آل سلجوقی بودند که با
همراه آوردند و چون سلطنت ایران زمین بر آل سلجوقی قرار گرفت و شکوه دولت و وسایط شاهی ایشان از دور آکنه تا ممالک شام و روم
انبساط پذیرفت این قبیل قاضی خانی هم در مرز سپاه ایشان بودند و لایزال بسلاطین عظام سلجوقی اتباع و انقیاد می نمودند تا
آنکه سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی با انحطاط نهاد و چنانچه در تواریخ و کتب مشهور مسطور است در اواخر ایام سلطنت بختیار
و غلامان ایشان افتاد مثل سلاطین خوارزمشاهی و تابگان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر و سایر بلاد و در آن اوقات که
او افراسیاب قیام بود از انشا را بخارنطور و خروج دولت جنگیز خانی جمیع دولتهای ملوک و سلاطین ایرانی و تورانی منزلت گشت
و بواسطه مقتضای استیلا لشکریان جنگیز ایالت ممالک عرب و عجم قبل از آمدن ملاکو خان بمملکت ایران بملاکو طایف مشتعل شد و پیشتر
قبایل را که در ایران بودند در میان آذربایجان و دیار بکر در حدود ارمنیه صغری آرام پذیرفته بودند بجز آنکه ممالک از زمین زمین جنگی
مستعمل و سیاحت و قساعات بسیار و از مکار و حاکم جنگیز خانی و خوارزمشاهی که پادشاهان بزرگ آن زمان بودند بزرگوار
از میان خاطر آسوده گشت که او دامن دوست گرفت و یکی از اتفاقات دران و لاد مملکت ارمنیه و شهر اخلاط که در الممالک ازین
ملک بلکان و ملک اشرف و قبیل ایشان والی مستولی بودند و جهت نیکی سیرتی و عدالت ایشان از ایشان از زمین مخرج دند و همه جا بهر بانی
اطوار ایشان را می ستودند چون سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از مصدات جنگیز خانی در ممالک عجم پیوسته در تود و پریستانی بود و خبر

و از آن قبیل قاضی خانی هم در مرز سپاه ایشان بودند و لایزال بسلاطین عظام سلجوقی اتباع و انقیاد می نمودند تا
آنکه سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی با انحطاط نهاد و چنانچه در تواریخ و کتب مشهور مسطور است در اواخر ایام سلطنت بختیار

وقت نقطه ای از اقطار دیار عراق و آذربایجان نخست می نمود و لایزال بسلاطین عظام سلجوقی اتباع و انقیاد می نمودند تا
خواری داشت اما بهستور سابق و پنج معبود خود را جمیع ممالک ایران زمین مطلع و مستقیم می نداشت لیکن شکوه افغانی بر ملک
ملک طرف نمی نشست و او هم از کمال شجاعت و دلاوری که داشت نسبت از جهالت شایسته نمی داشت و ناموس سلطنت و بزرگی
نمی شکست و از این جهت که پادشاه ازین بعد از آنکه ازین مملکت جدا شد و با او فرموده و جهت کمال استقلال که پادشاه
بود از متابعت سلطان جلال الدین اعراض می نمود و بسبب آنکه با سلطان علا الدین کی قیام داشت که در آن و لا سلطان روم بود
که لشکر از طریق محبت و قریب جو آورده اند و نمیداداری سلطان جلال الدین قاضی و اغراض میکرد و سر آینه سلطان جلال الدین از
کمال غیرت و تهور را از آذربایجان متوجه محاصره شهر اخلاط نمود و اخلاط کشته شد و معتمد و معتمد بود و بعد از چهار ماه منصرف سلطان
جلال الدین خوارزمشاهی و یارانش شهر بست آسار کرد و کرب سپاه او پایال خلک راه گشت و ملک اشرف سلطان علا الدین جهت
استعداد در آن و اتهم العجا که کمال ارتباط و اختلاط نمود و جهت آن معنی میان سلطان جلال الدین خوارزمشاهی و سلطان علا الدین
سلجوقی امر بقایک و قتال انجامید و بهر سر آن قضیه میان آن دو پادشاه حالی قدر کاد محادات عظیم گشت که با سلطان جلال الدین
بعد از غلبه در راهی خیزت از سلطان علا الدین از تمام ملعم یافت و در پیش پهل انکسار بجانب آذربایجان گشت و بعد ازین حادثه
عظیمی در مرز صغری فتنه و فساد و قیام شد و آن اقوام و قبایل ترک را که در آن نواحی بودند اندر یکدیگر و فکر ماضی لازم آمد و تحت
ایالت سلطان جلال الدین از خوف و وصول لشکر جنگیز خانی یک خط امنست و در یک بقعه امانی پدید آمد و با سلطان علا الدین گفتند در آن
شوک عظیم بود و کار ملک و دولتش از برکت عدلی و دین پروری بجایست منظم و مستقیم نمود و الحین در شیع حرمت و احسان بر کافه
نوع انسان مشهور و ممالک آفاق شده بودند و در آن روزگار پر فتنه و فساد جمیع عباد و کافه اهل بلاد را بمجا و فلاذ علی الاطلاق
چون شش زن جهان کوی دولت که در بند آسایش خلق بودند بزرگی گز و نام نیکو بیدند توان گفت با اهل دل کو بمانند
در آن اوقات جد ابوالمجاورین عثمان بن عفان بن ابی لهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن
میکشد که با اتفاق اولاد و انشیاع در توابع شهر اخلاط قرار گرفته پادشاهان ارمن از روی محبت بشکر و حمد و مهربانی می نمودند
باقضا حکم قضایه تمام انقضای اجلس رسید و ازین منزلت ثبات دینارخت بنشین ملک تاج کشید و از چهار فرزند جوان

آن روز کار از قوت او شد و دیده اعتبار و اخبار در کتب و اسفار تواریخ و اخبار باین مرتبه بنامه در احضار آن قوم اشرار
 باظهار آورده اند که اگر فرض کنیم صد ساله تنهایی در آن ممالک که پادشاه قهرمان خلیفه زمان شده تواند اعیان و ثمن اسلحار باب
 اسباب بر جراح طبعی جاری و باقی باشد و عنایت الاهی آن طایفه را از ترک باز نگذارد و در ملک زندگانی حافظ و واتی گردد
 هنوز تارک اعدا و کمان و کشتگان تنگ مستحکمی آن لشکر فوجوار نشود و بر نقصان مقتولان و شهیدان آن قوم تار در آن روزگار
 این چنین ظالمان بد کردار کرده بر ظلم و کفر و فساد اصرار و تیغ ناله کون ز فون کسان بود در جهان برترین سان
 اما فضل عنایت الاهی و حکمت و مصلحت نامشائی جهان اقتضا نموده که ممالک اسلامی کشور روم که در آن و لا سلاطین عادل
 سیرت را محکوم بودند و در آن روزگار پرفتن و فساد اکثر آوارهای ممالک عجم و مظلومان آن گروه مظلومان ظلم پرستان مملکت
 مامون التجائی نمودند و در سایر آن پادشاهان داد و در کمال امن و سلامت بانی و مطمئن ماند و ایل اسلام در امان و مسکن آن اقصا
 اعلام دین را مستحکم گردانند تا مباد ازین جانب روم بهجوم کفار که در ملت مسیح بودند و از غلبه و استیلا ملک شمال و مغرب روم
 که در معادلات اسلام تصریح می نمودند و بیکبار رسد سکنند و دین محمدی صلوات الله علیه اخلال پذیرد و بدینان متوسل است اسلام
 اندام و اخلال گیر و جزم امید واری مومنان از مدتها بیدار الاهی در اقامت ملا مسقیم حضرت رسالت پناهی مباد و احباب
 و یابوس شود و بیکبارگی اعلام شعاب و شرایع سید انام در تمام امصار روم و مصر و کنس و مدرویس گرد و دین حق جل جلاله
 بقا و ملوک و سلاطین آل سلجوق را در آن فترت روزگار و هجوم کفار و مغل و تار در ممالک اسلامی روم برقرار استوار داشت
 و شین و حل و احسان آن خاندان را جبار شکستگی دلهای پراخ و آن کرده و محظوظ و حیات ثور و حصین ایمان کاشت **پیت**
 جهان بظلم بر انداخته و زجر عدل نقاب کمر کشیدند از رخ ایمان از آن فتنه فتنه گشت باز و اسلام که از تمام کفار گشته بود و در آن
 و چون ریاست دولت آن خاندان حالی اساس میل باخواف و اشکاس نمود صبح دولت و اقامتی از غره خورشید و روشن عثمائی فروغ
 بخش دیده نا امید دین مسلمانی گشت و بوعده حق و نوبت صدق مانع من آیت او نسبتانات بخیر منها بیا من لطفی منها
 و بفضل عنایت الاهی جبهه ملک و دین را مجدداً التوابع بجهت و بهاسپد اشد و احصاف تمکین و تقویت بیانشا امید آمد
 و نادر که علی بن ابی ترغیتر غم زدل سر جستاند یا برد در عرض محاکمه بهتر آورد میکشد پنج سر و کشته را

باب دوم

تبر و نیکو ذوق نواز و ما ویر آ - خانچه بعد از تولد ارکان دولت سلجوقیان و خلیفه و استیلا آل حکیم خان بر اعیان پادشاهان
 خت مکان اعلام دولت اسلام و احکام دین نبی علیه الصلوة و السلام بدست اقتدار سلاطین آل عثمان سر بلندی گرفت
 و از مدح و ثنّت مساعیان پادشاهان فیض میجایان کار ایل باین ممکن ابدی پذیرفت **سب** کان الدین من یدر نفی
 و عاقبت با کمان شستی علی الاسلام شاع العدل حقّی قول لا تری عوجا ولا اقمی و بتوفیق الهی چون میسند
 قیصری ملک روم و تربیت خلافت شریعت رسوم بمقتضای حدیث بلاغت روم پیغمبر کلمه روم ناصر دین پادشاهان
 شرح پرور اسلام پناه و شاهان سپاه مظلومین **نکته** کشت کویا تباشر صبح هدایت از سر باز نورسان
 شکر و سپاس باین نعمت خلافت از دین افق بیرون آورده و پنجه و شمشیر عنایت الاهی روی غبار کدکشی را بدست حرمت این خاندان
 شانی از گردانده و غم پاک و مصفی کرده **مولف** زمین دولت این خانواده در رحمت بانی جان گشاده
 شده خندان لب صبح جهان تاب کریم قازیر و پرتو فزاده **قصه** میامین توفیقات ربانی و بحاسن اتفاقات زمانی
 مبادی ظهور و خلافت از تاحیه اقبال آل عثمان دین پرور و مشاء فوج لشکر مجاهدان باستخلاف و استقرار پادشاهی باین فترت
 و رحمت کشته آنخان بود که در آن ایام که شهر یار دین دار و سپه دار اخلاص شاعر از طول یک با جبار صد و جبار جبار شجاعت
 در دیار روم بتوفیق سلاطین سلجوق میان ایل ایمان و کفار تغیر و زخمی و ظهور کرداری شتمنا گرفت و سطوت دلاوری و شهنشاهی
 در فراط دوست و دشمن قرار پذیرفت بران اسلوب اغوا و اگر اقامت و بر طریقه مراعاة و احترام از طول یک از زمان سلطان علاء الدین
 کعبادین سلطان عیالت الدین کبکسر و بن قلج ارسلان ثانی تا زمان سلطان علاء الدین کعبادین که از آن سلاطین سلجوقی روم
 در آن مسکن مقرر و مقام معلوم روزگاری جهاد و طاعت پرور کار میگردانید و سن شریفش از نو و متجاوز گشته خود همیشه توجّه
 عبادات می نمود و بدوام طاعات و معاکرم اخلاق و ملکات در این پناه و اقواء خواص و عوام بولایت معروف بود و همواره نصیحت
 علما و مجالست زمره قوا بر حسب من اراد آن خلیفه مع آیه فلیجلس مع النصارى مشغوف بود و اولاد کرامش را میان اقوام
 و اتباع در آفرینی خود بسر و بی مقرر گردانید و چون شیرینان اشبال بخضری خود را در راه و روش شجاعت و دلاوری
 بنایم مقامی خود پند و او را سر فرزند سعادت مند بود اول عثمان یک و کند ز آک و صار و یاتی و او را ساجی یک

سلاجقه و بنی عثمان سلطان علاء الدین کعبادین سابق است
 در ظل رعایت و حمایت سلاطین

در صحن عبور از کوه

وہ

و ملک نجرب شاه را در سر قلعه و ملک ارسلان شاه را در بیکند و ملک نظام الدین ارغونشاه را در اماسیه و ملک مجد الدین مشهور را
در انکوره و ملک عیاش الدین کجسره و رانر خود کجها میداشت و قلعج ارسلان بنو سر بر سلطنت مدت نه سال حملت یافت
و در سنه ثمان و سبعین و خمسیه بدر یافت و حاجت و عالم بقا شتافت اما در حالت مرض موت و هنگام اختصار و در حین سفر
المؤمنون علیهم السلام یقولون من دار الی الدار کذا خدای این خانه فانی را بغیرند که بک ترکم بقتل و فرست از همه اولاد بزرگتر بود
که عیاش الدین کجسره و حکم ولایت عهد مفوض داشت و او را بحضور خود بر تخت سلطنت بر جمیع برادران دیگر بر کاشت برادران
بزرگتر بعد از حالت پدر باین تفویض پدری نداشتند و سلطان زکیا الدین سلیمان شاه را که اکبر اولاد بود در مخالفت برادر کوچکترش
انداختند و لو آه غناد و خلاف را با نفاق نه برادر بر آسمان بر افراختند و بر سر حصار فونی آمدند سلطان عیاش الدین کجسره و را محصور
ساختند بعد از اعتداد ایام حصار و اشتداد قفسه و فساد ایل روزگار طرح صلح میان آمدند که دار الملک فونی را سلطان زکیا الدین
سلیمان شاه سپارند و سلطان عیاش الدین کجسره و را سلامت پیرون که دارند سلطان عیاش الدین باد و فرزند خود سلطان
رکن الدین کیگاوین و سلطان علا الدین کعباد بغرب و جلای اوطان افتادند و لا بجانب دیار بکر و اخلاط روانه شدند که
نزد آبنا عم خود سلطانین عجم روند در آن و لاجماعت خوارزمشاهیان بر ممالک سجوقیان عجم متولی شده بودند و آل سلجوق را
در ایران زمین شکوهی خندان نمانده بود و بضرورت از راه طرابزون داعیه قطنطنیه کردند و با مخالفت کشتی ایشان را از آنجا گذرانیدند
بموجب زمین انداخت و پادشاه مغرب خلیفه عبد المؤمن سلطان از البصوف اکرام و اعزاز بنواخت بعد از مدتی از بکشتی
باصطبلبولی آمدند و جام و تگور آنجا قصیر فاسلیوس بود سلطان را تعظیم و احترام مالا کلام نمود و درین ایام غیبت رایه
سلطان رکن الدین سلیمان شاه بر سر بر سلطانی نمکین تمام یافت و در ششین عدالت و شرع پروری و بسط احسان و لطف کسری
بر جمیع ملوک عصر بر سر آمد و از اطراف عالم علما و افاضل طالب استظلال بظلال افصال و می بودند و درگاه عالی او را وجهه امانی و مال
مینمودند و چنانچه شرح تلخیص فارابی را در مدح او اشعار بسیارست و هدا با و عطایا سلطان در شان مشارایه بی حد و شمار جنانچه
در یک قصیده که مطلع آن این بیت است که بیت زلف من مشک در مجلس نشانی کند جان کجایان دیندار از دکان عالی کند
چون بوقت عرض رسانید جایزه و جمله واصله و در مجلس برین مفضل شد از نقد و سوار دینار سرخ مغربی و ده سراسب عربی و پنج

و جانک مس

و کتابت الذی من حق ملک ارام فلما راها نجا ما کتب **ما بالک الکف الی الجالی** و بالک لکتاب بطول الکتاب
 چون حضرت شیخ بشیر ملاطیه رسید حضرت شیخ الوفا و المحققین کاشف ابرار الدین آن عالم ربانی و عالم معجز از معانی
 طایف و محقق بلذایب شیخ نجم الدین دایه قدس سره را در ملاطیه یافت و فیما بین ایشان بزرگ دین مصاحبات
 و موفقیات بمیان آمد و بر عادت محمود دایه شیخ را نیز دایه استیسا و بسیار با سلطان اسلام پناه شده بود و کتاب
 مضامین العباد را با اسم سلطان توشیح فرمود و بنظر شیخ شهاب الدین عمر جهت استصلاح رسانید و شیخ نیز کتایب در
 باب استخوان آن تالیف در حدیث ارتشام عنوان کتاب را فرمود و بارگاه حقایق را بنظم کرد و ایند چون بران نظم کتاب
 بمطالع سلطان رسید در تعظیمات شیخ نجم الدین با علای عزت کوشید و جهت جابزه و صلوات آن تالیف خود را کلام
 بانفایان کلام در سلک نظام کشید و انعامات بی اندازه و شمار و تعظیمات و محرمات بیرون از حد اخصا و بجای آورد
 و میگوید که شیخ را بنوعی رحایت فرمود که تا آخر عمر در اینجا مسکن کرد و در کتب اخبار سلطان مسطور است که از امیر جلال الدین
 و اطالی که از احمدان سلطان بوده جان منقول است که بجهت سال علی الاصل در حضور و بنو همراه سلطان بودم هیچ شیخی بیشتر
 از یک پاس خواستنیان و بعضا آیا **ایما الی الی الی** غیره فرمود و از خواش خود بکف مشایخ طریقت بر می خواست
 و بتفاوت و عبادت مشغول می بود و اوقات شبانه روزی را بر مصاح ملک و ملت توزیع مینمود و در مجلس او منزل و لود
 مجال بود و وقت فراغت و تنزه خود را با استماع نوا رخ ملوک و سلاطین و قصص انبیا و اهل بیت مقدمین صرف میفرمود و هر
 کسی از حید و خدا از خوش در دشنام نمی شنود و در جمیع صناعات و فضایل عرفی و دینی نرد و شطرنج سر آمد و در آن زمان بود
 که ختم شد نبوت بر خاتم شریعت **بروی پادشاهان قیامت** و در شهر **تکلیف و تکلیف** دعوت الای اجابت
 فرمود و جهان مشهور است که پیش از سلطان غیاث الدین کیخسرو سلطان را تسمیه نمود و از بنایا آمار خسر و آنرا و حسن حصین
 و سر متین شهر قویله است که در بدایت بنا بر احتیاط و خرم لشکر حکم خلی ترشح آن مبانی و توسیع بروج آن نوا درگاه
 فرمود و در سال دوم سلطنت خود شهر سواس را در محلی خوش هوا و بفضای دلگشا از بنیاد تعمیر و انشا نمود و عمارات
 خیرات از فواضل صدقات خود در اینجا استنفا فرمود و در آن اوقات شهر از زنجان و ولایت چیشک و قلع کالج را در حیطه

و ناسر

تسمی الود

مکارم

تسمی در آموود و شهر از زنجان را که سرحد ملک او بود سوری رفیع ساخت و بر دایره آن و بارویی وسیع منیع بر افراخت و با وجود
 معادلات دایمی او با قیصر و ملوک کفار و ملوک بنی نجات مغول و تاجیک اکثر طایفه سلطان و شهر را از آتش نجات داده بود و مقام
 می نمود و با جنگی خانیان بمصاحبه قرار داد و چند سال حسن تدبیر کلایمت و مسالمت میان ایشان مقرب و با وضوح دلایل و علایق
 و اطالی که ارامات آن سلطان که بر کمال انحصال آن بود که بجای جیس خلی و مردمی آن حضرت اصول خاندان خلاف مکان آن عثمان
 در ملک روم جذب فرمود و بنیاد این عز و جلال این طایفه عالی جایه در زمان سلطنت آن پادشاه با عدل و داد اتفاق افتاد
 و در ظل عنایت و اهتمام آن پادشاه موید من عند الله بنیان دولت این دو دمان علیین مکان بنیاد ترقی و استعلا نمود
 که در طریق مستقیم **و جلاله و الی الله** آن پادشاه شریعت پناه مرشد طریقت و پادشاه این خاندان بود
 و این پادشاهان ال عثمان بمنزله اخلاف خلافت و وزارت هفتی آن سلطان پیوسته و در اوقات شهنشاه و از منزهت جواد
 کفار و وراثت ملوک و امصار آن پادشاهان بی ادب و کبابی و ناحق شناسی باین طایفه کرم الاوصاف اشتغال نمود
 و بعد از آن حال آن پادشاه موید مرشد و در حضور بنیان سلجوقیان روم و اتحاد اوجی افرو و تمشیت و تقویت دولت عثمان
 بی تقدیم مقدمات عادی در ترقی و تضاعفی بود **ایمان خدا المرفی الامر قبله** تا آنکه لایا شریعتی که احباب
 و ان اذینت ذنبه عنده تشریف علیه و اغیث وجهه المطالبه و این مدتی در حال سلاطین متاخرین از سلاجقه که بعد از سلطان
 علا الدین آمده اند ظاهر میکرد و در حجازی و اوقات و تواتر فرات ایام دوله منزل ایشان سقر میشد زیرا که بعد از آن
 سلطان علا الدین پیش از سلطان غیاث الدین کیخسرو بر سر حکومت میرونی قرار گرفت و در ایام دولت او که شش سال کشید
 بسیار بالشک مغول و تاجریان آمده بود و یکد نوبت مصاف بزرگ میان سلطان غیاث الدین و امیر بایجو از امر آنجا که کوفه
 افتاد ازین جانب افتاد و در آن کج بود و از لشکر مغول چهل هزار فاما نریمت بر سلطان غیاث الدین کیخسرو واقع شد و بعد
 از آن انزاع و در اوقات بر ملک روم متتابع کشید لشکر مغول بر کشور روم دست یافتند و شهر قیصریه و سواس
 محاصره کرده گرفته و فوای و قتل بسیار بر اعیان دولت سلجوقی متلاحق شد و سلطان غیاث الدین نیز در سنده اربعین
 و ستایه بابا و اجداد خود در برای عقبی لاجن کشید و این مقول کلام بر حجازی حال اوصاف شد که خبر بروج را از من بکشید

چون نشاء عشق داشت تا / میکت پهل دل مصاحب / در عشق که او شادان است / زنده که عشق آسانست
 در عشق که ارشد بشای / شایان بکدام ایش میبایست / نه بود ز نسک اهل طاف / میکت بعضی عین ایمان
 روزی بطواف عارفی رفت / و ز سوزش عشق در دلش رفت / در عشق ز شیخ پرستی کرد / شوی بمان بکس آورو
 چون شیخ بعضی در سخن شد / ایراز نهایش علن شد / گفتا که نکات عشق علی است / وان نکته زصوت و حرف غالی
 رخساره عشق دید نهیاست / و صفش سخن نمی شود راست / این دیده بعضی چون توان / خفاش کجا و قورص خورشید
 در عشق بچی چشم نمناک / نادیده ز غبار او کنی پاک / محو عشق است نهان / و ایند اوست حسن جانان
 سری که بکس نکند مشهور / آن عشق بود که گشته مشهور / رود رخ دلبری نکه کن / و انگاه بکوی عشق ره کن
 چون شاه نشیند قول مرشد / بحث از ره عشق شد مساعد / ناکه ز عزم سرای عشاق / یکساعت حسن زد بر آفاق
 نه چون بکس یک نظر کرد / عشقش بیرون جان اثر کرد / سری که بکس بود نهان / میدید عشق شیخ صنعان
 دانست که عاشقی خطیرست / در عشق شد آن یکس فرصت / افتاد بکوی عشق ناکاه / وان لمحو پس بردش از راه
 یک جذبه طریق عشق پیود / و ز درد فراق می نیاسود / سر جبهه کجست جاره سازنی / افزود بلای عشق بازنی
 تا باز ز مهرش بد شد / و آن عشق کهن یکی بصد شد / بنموده وصال پریشان / در ورطه عشق دستگیرش
 بردش بیرون خلوت خویش / برداشت حجاب عشق از پیش / نه را جو بدست عشق سپرد / از آفت هجر جان بدر برد
 حسن برای عشق آورد / آماده سر برای او کرد / غم دل که یار دلدار / عدم بودش عشق غمخوار
 چون دوست بود بدلتوانی / معشوق شدی بعضی بازنی / یارب غم را ب ز عاشق / یاری بده انگی موافق
 در پس شوز عشق خالی / ک طالب دولت وصالی

تا محو بتی عزت و مظلوم به خلوت جان و صحت بر جای و مشاهدان و ناظران رخسار فرخنده منظر و در مناظر او اظرف مشظان
 فریبنده بکاین کان زینا قبل آن خلق خلق داعیه جلوه گری نموده و برفع برفع ترفع کان الله ولم یکن معشیه و بکشف غطاء
 استغنا و سلب پرده تغز و تمنع کنت کز انخفا اولالبین ملائمت و مهربانی و کرشمه محبت پنهانی فاجبت ان
 الف

و تا با باین خود نمایی نو پس جهان را سی خلقت لخلق لا عرف شهرتشان وجود و ابر و تشرف غلام و شوق سر و تشرف خشت
 و بر تو خورشید حب زدی و مودت لم عمل را بنظر نگاه قلب المومنین بیت انداخته مقصود کلی و حکمت اصلی آن بود که بر دیده
 عالمیان احسوس وجود و بنظر طلیان فروشا بدشهره این معنی مرتبه عیان رسیده و این نکته بجهانی بیان انجامد که علت غایی
 در ظهور مظالم ناشناسی و باعث بر تعلقی عتاب و ارادت الاهی اندک را نوار خورشید عشق و مهربانی است و انبساط طبعات
 مناسبت روحانی از کثرت روحانی بر خطا انسانی بیت در ازل بر تو عشقش ز تجلی هم عشق پیدا شد و آنست که عالم
 و لهذا در بلیت سرایت رایت عنایت بکشور کشایی ممالک وجود و در مقدمات سران عکاس کرد و خود سلطان عشق بیت
 جلوه نیایی در مسالک شود اولاً از شمه علم و لواهی لالاک لما خلقت الافلاک لغایت تابناک اشتیاق بر اشتیاق و احوال را
 بر جرم مظالم خاک مفاک انداخته اند کین بودی ازو محبت پاک کی شدی با جدار شتی خاک فضلش آورد ترا
 و زنده در خاک کی بد این مقدار و در خاتمت مراتب مکونات جهه انجلا و خفایا اسرار و مکونات در صحیفه خسار حبیب الاهی
 و آن آینه جهانمای ارنا الاشکاء کای جلوه سازنی جمال مطلق من رانی فقد رای الحق بکسری زوال را بر وجه کمال پرده
 صفت حسن را سخن سازان از رخ تو مثال می گیرند سالکان طریقت عشقت غیر عشقت ضلال می گیرند
 لاجرم از صبح از آنا شام ابد جلوه محبت در مظالم جامی مشهور و مشهور است و در نشات ظلمانی اعیان امکانی محفی و مستور
 زیرا که چون تابش نور محبت حقیقی از مشرق عنایت آهنگ ظهور نماید طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شود و باید نمود
 و پرده شام ظلمانی با جرم جسمانی را که حایق جلوه گری خورشید جمال جهان آرا وجود بوده از پیش دیده عیان باید کشود برین
 تقدیر سبع فودی از افراد کائنات و بیج ذره از ذرات مکونات بی پر تو نورانی از محبت ربانی که کنیت از عنایت و ارادت بجای
 از و رای حجاب عدم قدم در صحای پستی و بود و از شبستان ظلمت امکان بفضای عیان و نمودن نهاده و نخواهد نهاد ملول
 بولای تو سر که زنده شود خیمه در ملک عدم نزع و الکه حسنت ندید کرده بود بلکه در ملک جان قدم نرند
 بنا برین مقدمات در سر نشاء که احکام سلطان عشق و محبت روحانی میان کشور پستی و ملک روحانی او پیشتر جاری باشد
 و بواسطه آن مراتب ازلی و نسبت اولی مناسبت و ملائمت او با مظالم حسن و جمال همیشه در خلوتخانه دل متواری افتد

از او فاشترید از صبح تا شام بدو ام الف و الی علم و ظاهر فیض عالم قدس را در کف دست خود انداخته و از او میخواست
 از باب تقوی باقامت طاعات و عبادات مانوس شده بود و از برکت استخرا و استیناسی این طایفه شریفه از جمیع مناسی و طایفه محظوظ
 و محروم پس گشت چون خداوند پیر و دکار در باره آن سعادتمند بخیرات دینی خود نیوی خواسته بود و او را از لطیف خود بجا سخن
 خصایل و محامد و افضلی آراسته صورتی که او را روی نمودی البته خودی بخیر عاجل و آجل اوی بوده بی شبهه مادی غلبات آگاهی
 او را بطریق جواب را می نمود **بسی که در محبت شدست برین** عیش و بهر مقصود که میخواست اتفاقاً قانون معهود شی از
 لیالی متبرک و شامی چون شب قدر مبارک در خلوتخانه شیخ اده بلی همان بود و در آن صبحت انس سرگزیده کلمات شوق انگیز در میان
 نگاه طمعی حسنی و لایب از گوشه نقاب احتجاب چون لوح اشهاد در مشرب فری شتاب پیش دیده جهان بین عثمان پیک جولانچ خود
 و فی الواقع آن منظر جمال کرمه از محضرات بنات آن ولی صاحب کمال بوده **پست** بزرگما کل یوم من محاسنها
 با کوره آگندت شوق البواکیر البیت فی بهرین اقایما و کما جمال ذال الذی القوه فی الیم و بان یک دیدن بی اختیار
 و بان یک مشاهده دیدار پنداشت که آتش سوزانی از لوله برق یانی دفعه در نهاد خود او افتاده و جهان انکاشت که آن
 یک خط از ملاحظه آن پیکری بخاندان دل میده از دست داده برتی از منزل لیلی برخیزد و ده که باغ من محفل دل افکار کرد
 درین حال بادل خود با خطاب آمد و با جان بر اضطراب در سوآل و جواب که اگر این قید و گرفتاری از روی بی اختیار
 بود و این بلا و محنت دل و ابتلا این قید مشکل باضت و آفت اضطراری فاما اکنون اولی و انب است که بقضای اصلی
 نیت خالص که عیش و صرف سبیل غز او جهاد دست و برو فی مشتهای همت که سواره در صدد استقامت و سعادت است
 این زمان وقت آن آمد که برو فی حدیث صحیح **الحاج من جاید نفسه** با نفس کافر کش و با طبع شهوت اندیش مصارعه و مجاهد
 اقدام رود و درین واقعه بلای ناگهانی در زمان دوستان جانی بنفی خود اراشیطانی و نسی نفس از آرزوی طبیعت و کارهای
 ارتکاب و قیام نماید و بر عبادت شمر دران دین درین جهاد اکبر اهل یقین بفضیلت شهادت و ادراک سعادت من
عشق و کتم و عفت فایات شهید الکتاب و لثاب نماید آن شهید دل که خود را در عشق گشت روزی
 در دین عشق باز آن باشد شهید و غازی بعد از هجوم افکار متفرق و طغیان صوم و اندیشه در دل تشوق چون

آن شهسوار معارک مغازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و در طریقه ملک داری بکشت و بکشتی حافظ و حافظ الی ترک
 تلمذ و تلمذ شیطان خاطرش سید که چون این تعلق عشق است که نگاه انبیا و اولیا را اجازه و نافرمانی است
 و این دلفری حسی و جمال همان فتنه و آفتی است که درین ملک روم شیخ صنعان را پیش از عقل مصاحبت اندیش فتنه است
 به طاعتش که یکدیگر بر آن وی جانش سپرد و اسرار را بر لب خود و یک یک خیش لیش از فتنه برون رفت و زبانه را
 اکنون ندرت دفع این فتنه بود شرح شریف البیق و اولی است و اندیشه رفع این مرض مهلک صبابه سر زود و تر بطبات حکیم خود
 اجل و اعلی بنا برین فکر بایکی از حرمان حرم سرای محبت بآن مجرب است و عصمت پیغام داد که استعدای خاطر محبت شعار است
 که چون خدمت شیخ اده بلی را بر مقتضای حدیث نبوی که **الابا لله اب زوجی و اب علی و اب ولدی** حالیا رتبت ابوت
 طریقت با این مخلص خاندان در میانست این پدر دینی را با بوبت حقیقی یعنی که رتبت **اب زوجی** است امیر ارج و هم با
 آن کریمه دو جهان حروت و وفوت بطریقه شوهری و زنی بود شریعت طرح از دواج نیم فاما چون درین عقد الفت رضا و تمام
 آن محذره تنی عصمت بر رضای پدر است و الحق از روی آرزوی دل الفت بود اول مشاورت با آن علقه عادل الحق
 و البیق اولاً اعلام این معنی و استیذان از و لازم نمود و الا خاطر محبت قبول شیخ که بجای پدر مهربانست و اشی و جازم بود
 و باین وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بنا بر کارخانه عشق آمدنی را بر تداوم عقل خود کام نهاد **نظم**
 در پرده آن خیال بازست اندیشه کنان بجای سازنی در فکر نیست و قصد آن کرد که چهره خود نشان آن کرد
 آن در جهان با و فروزد بر تاج مراد خود بدوزد و آن در سینه را در آن سفت با کوسر طاق خود کند جفت
 از راه نکاح اگر تواند کام دل خود از و پستاند لاجرم از اینجا که اقسا تعز و استغناء مظاهر جمال است
 و همیشه راه و روش نشأت حسن پر غنچ و دلال آن مجرب که برینه انحصال بحواب رهنوع این مقال تالیق و اشتغال نمود که این حکایت
 از طریقه عقل درست بلکه از روی قانون شرع هم مشرک و صحر از که عدم کفایت و فقدان مناسبت میان اهل حکومت
 و جاده نسبت با اهل آن و نافرمانی ارباب سروری و تاج بانانج خود داده اصحاب فقر و احتیاج البته منافی النیام و امیر ارج
 این نوع مبطلا از دواج است **پست** ازین نیت خدا دوی دما دشت غریزین کار دستوری و دما دشت

بافسون چون ورم اندرین بلاد خنات چون کتم کوثر جادوم . جوان در کلاه و زود و خنم . همان بیکه اندر در خنم
سز و کربان او و جدم نباشد . و کس بخت نشد زویم نباشد . چون عثمان یک را خبر یاس و ورم و پیغام دوام بجران
بکوش و انتظار و بجمع جان می کنند از جانانه رسید آنصل اندوه بشعلهای آه خنر باسمان زبانه کشیدن گرفت و چون
صید شکاری از سهام بر آلام این پیغام نافرجام اضطراب و طبع بد برفت و با بکار و ناهار بفریاد از کتمان اسرار و تمسک
بزیان کل و اضطراب جاری نبود . و غنای طباطبائی بکمال حیرت . علیک و لکن غنای غیر حسیده . و لایم و غنای عاشق پیشگان
بمن حیرت عذر دوام عشق بر چرخ خود باد آ این لطیفه که **قلوبنا خفیف و لبنا خفیف** و او فصاحت داده اند و از حقیقت طغیان
عشق پاک پرده ابرام کش ده عثمان یک را روز بروز از التهاب نوایر محبت بخت ذات بین و از طوی شوق و غرام
جهت صدق و صفای طرفین متضاعف میگشت و از استبعاد و ایشکاف چپ نا مهربان الفت معنوی مترادف می شد
و این دعا میکرد **نظم** سقنی اید من انبوی علی بعدا بنها . و عراضنا غنی و طول انجاینها . **الیا سالا ان کلفت بخر یا**
و اصبح فیها راضیا براضیا . در انشای این حال روزی عثمان یک بنابر قرب جو را با حاکم مسکن شیخ اده بالی که در توابع
اسکی شهر بود صحبت و جمعیتی در میان داشت و حاکم آنجا از وضع سیما و ضعف ظاهر در جبهه و مجای عثمان یک چون از حال در
دل در مندان خبر نداشت او را امتحانای بیماری و ضعف جسمانی پنداشت بعد از ایشکاف حال بدن و تحقیق صحت و عرض
تن عثمان یک نیز از عالم مدح و اخوت و از راه حرمی و الفت حاکم اسکی شهر گفت که درین ولایت و در تحت ایالت شما داعیه
که دختر شیخ اده بالی را بخیط شرعی خواستگاری نموده شوه و مشطریه محبت انکه درین داعیه از شما که حاکم مملکت مدد کارا
بنظور رسد حاکم اسکی شهر که از انواع تعهد و تقبل جای آورده اما او هم از کثرت میلان و ضعف عثمان یک بقبولید میل آن نکاح کرد
بعد از نظر و خطبه از حاکم اسکی شهر چون آن صورت بغایت مستبعد بود بلکه موافق تقدیر نبود شیخ اده بالی بمصلحت تمام توابع
از قبول آن معنی اعراض و ابا نمود عثمان یک باین تقرب نفرت شیخ از مسکون و توطن در ظل حکومت والی اسکی شهر شیخ را
براه ارادت و اعتقاد در دیار و کشور خود جای داده و با جمیع توابع و لواحق شیخ را بقریب خود آورد و اختلاط و ارتباط را بر
یکی در حدی که بعد از چند روز طلب دختر تجدید یافته و شوق آن رابطه تا کید پذیرفته کس معتبره خطبه دختر پیش بر نداشت
حاکم اسکی شهر از آن روزی

معلوم که شیخ و توابع و عثمان یک بقریب جو را خود جاده داده بنابران حاکم اسکی شهر را با عثمان یک هدایت غنای در میان
افتاده و جهت جنگ و جدال با عثمان یک تمیاد و مرتب استاده روزی عثمان یک را حاکم این او کی ضیافت برده بود
و حاکم اسکی شهر این معنی را معلوم کرده با لشکر تمام و با عشیرت و اقوام با سنک جنگ و جدال و بدینت حار و قنات
بر سر حاکم این او کی رسیده این جماعت در درون قلعه و حصار و حاکم اسکی شهر مغتنی بکثرت اعوان و انصار و قوت
بازوی اقتدار بر حاکم این او کی الزام کرده که عثمان یک را بمن سپارند و الا دوستی و حق همسایگی بر کنار نخواهد
و هم ملک و ولایت او هم تاراج و اسار خواهد شد چون دست استیلا حاکم اسکی شهر بر حاکم این او کی غالب بود
و بضرورت رضای حاکم اسکی شهر را طالب در سپردن عثمان یک که همان بود متردد و الحال شده و از عثمان یک
هم در انفعال چون عثمان یک حاکم در حمایت و رعایت خود متر لزل دید سر آینه در دفع ضرر آن صورت جهان اندشید
که از سر جرات و مردانگی بابرادر صلیبی خود کند و زالب و جنگس و دلاور از توابع و خدام که رفیق آن مقام بلکه قرین
جتنس و دام بودند بیک دفعه از قلعه و حصار بیرون تاخت و بتوفیق و عین الای آن قوم بی اثرم را منزه نمود و
ساخت و این معنی را با خط آورده خود بخود تکرار میکرد **دست** نداشتم سر جولانگی در میان . و لیک متی عشقم عثمان یک
و از حسن نیاید از تحت معاضد و مدد طالع فوجده و روز کار مساعد در آن جنگ کوسه میخال که حاکم فرمن قیام بود و با
حاکم اسکی در جنگ هواداری و میخورد بدست عثمان یک گرفتار شد و از کرده خود بغایت پشیمان و شرمسار گشت و چون
میخال مردی دلاور بود کناه او را عثمان یک از روی جو اغری بخشیده روانه قلعه خود نمود و از میان آن محنت
سرگز بعد از آن میخال از طریق متابعت خلف و عدول ننمود تا آنکه ابواب فتوحات بکبار بر روی عثمان یک کشود
و بمن مطاوعت محمود میخال شرف اسلام تلقی نمود و از آن روز باز الی الآن اعقاب و اولاد او از ارکان این دولت
عثمانی اند و حنا به مشروح خواهد شد اکثر اخفاد او غازیان سر آمد در دین مسلمانی احاصل چون عثمان یک در راه عشق
صادق بود و بوعون غنایت حق در سر امری و اثنی این فتح بی اختیار رسم با اصل واقعه موافق افتاده و قبرمان غیر عشق
بنیاد طور نهاد **دست** فلک چون کار ساز یهانه . نخت از پرده باز یهانه . بپاید داغ دوی روزی چند

بسیار از روی غفلت آید و می بیند چون عثمان یک تحقیق دانست که آن صورت وحشت را می بیند و غفلت را می بیند

در صحبت ناخوشمان بود و این قدر مشقت و قیام و حاسدان از افشای بدانی است که یکی در آن بداند و هر چه می بیند
واقع بود که باعث برین جنگ و جدال چیست و بدانی در ایقاع این فتنه عظیم و قتال کبیر اما عثمان یک بعد از فتنه
تکذبات عالم غیب و تافوی از نادانی این واقعه پس از نشی و عیب یا خدای خود محمد خود که بعد از آن سر درون دل را همیشه
پنهان گذارد که عرفای اهل حال گفته اند که **الحجة كثر والكبر بالافاء اولی و ان كانت الحجة بما لا يخفى**
در دم غصه ز طپسان مدعی باشد که از خزان غنیمت دو آید چون مدت و وسایل روزگار این واقعه قید و تعلق دل افرا
عثمان یک استمراریت و مطلقا از اهل صورت و ارباب ظلم جهت کشف این سر نهان خود عجز از وی و غمگساری یافت
اما بدست مرغوب و باشیخ اده بانی سلسله مصاحبت و استرشاد از دست نمی داد بلکه سر و زده بنام ابط و مناسبت
معنوی را فیما بین بر اساس اخلاص و بنیاد اعتقادی نهاد تا آنکه بشی در خانه شیخ مشار الیه عقد صحبتی از اهل بهیم
و عثمان یک از ذوق معنوی و شوق حالت منوی خود تا سحر پیدار نشسته نگاه بعد از توجه درویشان و عزیزان سرب
حکایت تبه و او را در خط عثمان یک هم همان عزیز خواب را در چشم خانه خود راه داد و خرج امیده نوم و رقادر اگر از ایشان
بیده بر تها بزریده بود یک طرفه العین خای مالوف خود دید و دل نا آرمیده را از بیدار کناره ناپیدای غم یک لحظه عثمان
و در حالت رقد این ترانه عاشقانه می سرود که **یتى اللهوا اسفا يوم النوى و فرق المنجین الجفن الوسن**
درین صبح دوله و اقبال در عالم غیب و کشور فسیح المجلال صورت واقعه و مناجی در محلی حبه و عالی مقامی پیش دیده دل
و در نظر فواد معنی نمای عثمان یک غازی نمایان گشت و از غایت انبساط و شادمانی و نشوق بجایه آن معانی از
غیبت بصحو و از خواب بر بیداری آمده متوجه صحبت ارباب کشف و عیان شد و شنود این رویا صانع که مذکور میکرد
در آن اوقات بود که با اتفاق کلام صنادید و اقوام و التحاق مشاوران خواص و عوام همه افکار عقلی و روزگار را احاطه
و تمکین و تخصیص تعیین عثمان یک بر مسند سلطنت و کامکاری و بتصدی کشور کشایی و جهان داری او متوافق و
گشته بود و در آن ولایت شایستگی این ائمت محمد متوجه و متعین البلدی نمود **جواز حجة تاجداران روم**

جوان دولت بود و نالین روم و این تیر تیر آفاق نوفا نیاز ده عیصل سخن بود و جوانی داوود بود و جوانی
و مکر را بست بر پای منشن و کوی چشم را خجالت می کشد که نه بران داوود را شک بود و درای نینان ان و صلیت
و و اما دلالان جالی جاری عالم اسباب را با وجود مسافرت و لایب عقلی و محاضرت شواهد نقلی از لسان اهل معنی و ارباب جلال
و از زمره ارباب مکاشفه و خواص رجال جت استوار و استمر لدان مدعی و ثبوت و ظهور حقیقت آن دعوی ایشان و دوشایه
عادل از منشیان عالم غیب در مقام شهادت اقامت می نمودند و دو پند عاقله از مشهور معدل حکم **شبه الله له لاله**
الاهو و اولی العلم قایا بالقسط جت ادا کو اسی حق احضار مجتبی مجاورت و مشاورت می نمودند و آن دوشایه عادل
و همیشه منام بود و دو سفیر و منبر لسان الهام که مذکور می شود بر دیده تخت پیدار یکی اصحاب قسط
و اثبات و نزد ابصار استبصار و نواظر قلوب و نوشتار اهل الله اعنی فوقه حقایق **تات اولیک الدین یهیم الله و زمره**
معارف انساب اولیا الله اظهر من الشمس و لیثین من الاصل است که از منطق منطق بیان کرد بار و از مفهوم حدیث
شکرین دیان لای انتشار آن پدارول **تنام عسای و لاینام قلی و آن شب زنده دار ایت عذری** اعنی نبی عربی
صلوات الله و سلامه علیه ما تفوق الذکی علی الغبی که چنین فرموده **لیس یغی من النبوة الا الویا الصالحة براما المو**
اویزی که حدیث چون فال صبح صادق این معنی بر آید و لهای سحر خیز شارق شده که بهترین مبشر این که بگویش
الهام مذیر هو شمنان سر شب صدای امید و اری خود امیر پند و روشن ترین اشارات که بر دیده مترصدان عالم
قدس صورت نصرت و تائید غیبی را موبد امیکر و اند نبشیر بقالات و مناماتی است که مکاشفان پیش پیش از آن واقعه
بصفت **لیس بوقعتها کاذبه** اخبار نمایند و تعبیر و تعبیر رویا و واقعی است که اهل حق یقین بعین البقین
کرده بگویند چشمی از آن معنی باهل بصیرت با و اشعار کنند **یت ملک معنی زدل زنده دلا** **صباح دولت زدم اهل صفا**
از آنکه دل مصفای اهل یقین و خاطرهای مجلای مردان دین سر یک جام جهانمایی است که معلق از سپهر عالم غیب است اما در
ایمان شهادت و سر که ام از خواطر روشن ایشان مرآت جبره کشایی است که در نموداری سابقه عنایت بنبایه اسطرلابی
جت معرفت ارتفاع خورشید سعادت **مشو** آب صافی در کلی پنهان شده جان پاک بسته ابدان شده

خاست

بر کوه نشسته و بینه فتح باب از سر زینت آفتاب نوزد چشم خود بر دولت نوز چشم از غیور و لیا حاصل
 با حق بر تو خطی این مرقع مایه بود ای بر تو لب این کلمات **الفصل** این باب و کلام حقیقت بین در ملک مجلای ابوالمجاهدین
 عثمان یک غلامی شیخی بر دست معبود جهت اجابت دعوت معبود و بمنزل توحیدی ایشان آن مکاشفه مقامات عالی شایخ اوده
 بالی حاضر شده بود و جمعی از اهل حق و عزیزان از آن انجمن احضار فرمود و مقدم شریف عثمان یک راجعت را بطن اخلاص نمود
 و نوحه حضورش از درون دیده بجای هر یک چشم محترم انگاشت و بهر قدم آن همان مبارک رسوم بتقدیم اصناف مهربانی
 و معززت مینمود و ترتیب نزل و اقامت اصناف بقدر قدرت میفرمود و دوم بدرم در آن مجمع اهل کمال جهت آن مظهر خل
 و جلال بزبان حال عذر خواهی باین منوال مقال بود که **پیت** بخانه کجین میمان فرود آید سما سدره در آن ایشان فرود
 بعد از آنکه استیفاً حظوظ لذات از ماکول و مشرب که از نعمتهای اولو کون و اطعمه حلت بر خوان و بایده الضیف **اذ انزل نزل برقه**
 تناول نمودند و در صحتی و الفت و بهم نفسی و زلفت سر کون کلمات و مواعد لغرب و نصائح و معارف عجیب را تداول فرمودند
 و آمده و صحبت و ارتباط مجالست بان کشید که از نظام دل زلف شب تا رسایه ظلام منام بر جبهه لامع الانوار مصباح
 ابصار در آن انجمن اهرار و نشین اسرار پر تواند اخت و پیرید پوش مساجد خواب و **جعلنا الليل لباسا** راحت هر یک
 دیده مجلسیان و ثمار ساحت و سر کس از همانان در زاویه استراحت بستر آرام و راحت **وجعلنا نومکم سباتا** را گسترند
 و همان خواب را از غایت احترام در خانه چشم جای کردند **لو افقه** بر امید که شب در خواب روین گم خواب را در خانه چشم مکانی برم
 عثمان یک که از بیکت صحبت شب زنده داران صاحب دل پیدار بود و همیشه دیده بخشش خواب غفلت را تبدیل با حیا و استیلا
 تاسا میفرمود و در گوشه زاویه حضور یک طریقه تکیه گرفت و بر دست اهل آن مجلس جو اس خواص متوقفاش انداد و اجتماع بریر
 و دیده جهان پیش یک طرفه العینی در خلوتخانه اجغان نغمه و چشم ظلمت پنهان را از مشاهدت خود غایب نموده اما در عالم
 معنی و کشور غیب بصیرت را چون دیدهای پای سوس و خود جهت نظار کی بکشد و در زیر ستاره کثر رجا و جولاگاه
 جنت جاودان که عبارت از دل آگاه شب داران است و کنایت از نهانخانه سینه روشن ضمیران و بخیاران بعضی عیان
 جهان مشاهده کرد که از جلال آن شیخ صاحب خانه و خوان و آن خلوت نشین زاویه عرفان مایه جهان تاب و مدبری رخشان تر

از آفتاب در مطالع دیده بخت او نمایان شد و در شکم عثمان یک بر وجه طول و اتحاد قرار گرفت و همان لحظه از ناف عثمان یک درختی
 بزرگ پر شاخ و برگ رویداد گرفت و او راق و انصاف آن درخت پر افغان با طراف جهان فرا رسید و غصون و شاخها را
 آن نهال سر بر آسمان کشید اما در سایه این درخت که سهاست در غایت رفعت و وسعت مجال و رودخانه و جویبارهاست پر آب لالی
 و ازین سر که چشمه سار با بر مثال آب کوثر صاف و روان گشته و بر محرکه ار آن انهار و مشارع سر چشمه سار خیزین باغ و بستان پر از
 گل و ریحان شده و از یک شاخه آن درخت جای برگ بسز بر هیلت شمشیری جو سری درخشانده چون شهاب تابان مینماید و چون
 نوبت بجانب فسطاطیه دست و پنجه آفتاب و شش و تنغ افشان نمایان شد **الینجین** خواب چون آفاق یافت و لو اجمعیت
 و فوج ازین صورت دم بدرم بر دست نافت بعد ازین شود و روای و جسته عالم شهادت حضور کرده و بروی بصیرت فیض
 شمع اده بالی آورد و بهر که شیخ مذکور عارف بدقایق تعسر بود بلکه واقف از بسیار اسرار عالم تقدیر و تغییر واقعه خان عدم
 لهذا آن صاحب کشف و احوال باین منوال بیان می فرمود که **پیت** ای معبر زده فو که امشب آفتاب در شک خواب صبحم و ثانی
 لاجرم آن پیر عزیز من همیشه از صفای کامل و کمال توجه جان و دل ظلمت او باطن متوجه طور نوری از کوکب کوبه آن دولت عثمانی می
 و سواره در فضای قدس از منبیهان عالم بالا صدای نوبت اطلأ این خلافت علیا می شنود جهان نور نموده که از بشیران الهام
 و سر و شل آوازه بلند و خوش آن حدیث صحیح و اشارت صریح بکوشش بوشن شنیده که **اذا اقرب الزمان لم یکن رؤیا** که یمن
یکذب ایچا البت درین نزدیکی صدق این روایه صالحه چون صبح ثانی در عالم صور و معانی ظاهر شدنی است و تغییر این واقعه
 که برقم تقدیر بر ضمیر منیر اهل دل کاشته شده عن قریب بر لوح وجود و صحیفه شود و بودنی و نمودنی است و بحسب آفاق و انفس
 حاصل این تعبیر حکیم خیر و بنادلان بصیر چون شمع تجلی در شب قدر عیانست و مثل فلج صبح بر دیده سحر خیزان تابان
مع آنجا که عیانست چه حاجت بیان است فاما حالیا آنجا از تغییر واقعه بجا طرش سیده بود برین وجه و جبهه ادا نمود که چون
 از صفای دل پاک مخلصان و سینه نورانی درویشان که درویشان مطلع خورشید معانی حقانی است و آینه ظهور حقایق
 اعیانی لایزال بود کمالی و رصد شافعی بطولع این خورشید اقبال مصروفست و بلوغ ماه منیر این خلافت و جلال مشیقت
 این صورت اخلاص درویشان بصورت پیرون آمدن ماه از بغل این دعا کوی دولتخواه بر آینه خیال در عالم مثال متمثل و جلال

و چون از باطن وجود خاکی این فخر خاک را در درون پاک اخلاص شعار صاحب واقعه که فی الواقع پیر منبری از تابش شمس و افکار
 و فلک تدویری است لیکن در این مرتبه تحت کمال طاعت و محاسن غروب کرده و از مغرب آن ماه نیز درخت طوبی مثالی بر آورده
 آن صورت خلوص عقیده و محبت ذات حق است که بحسب ظاهر و باطن متمثل بمرحله عالم افروز شده و بر صاحب واقعه این محاسن کفایت
 آمده و دیگر بر باب علم و عین عیان است که آن صورت که از انوار آن کریم الاوصاف سینه صاف درختی بآن سر بلندی و سر برتری رسیده
 و چون درخت طوبی در پای آن انهار و بسایین بر تار رسیده تعبیر آن هم بزبان اوراق آن درخت اقبال و تامل و خواب جان باغ و دنیا
 جان در عالم خیال البته بحسب فضل امر و واقع سلطنت آفاقت و امتداد دولت اولاد طوبی الاطلاق چرا که اطلاق محدود آن درخت طوبی
 مثال نشانه سایه عنایت الهی بدست و تمثال سلطانی عالم و مسند شاهی سبید اکثر ثمار و رفعت اغصان آن درخت اشارت
 بتعاقب تعاقبات است و بودن که بهما و دریا یا در یک آن درخت صورت ثبات و رواج اصول و فروع این دولت ابدی است
 و بشارت رفعت پادشاهی و طوبی سایه که **اصلاً ثبات و فروعاً فی السماء** از امثال آن دو خطاف کنایت از جندست یقین شد که تمام
 دولت خلافت ازین صاحب واقعه بنیاد ظهور و فروع این درخت اصیل و ظلمت آلاهی مشهور و ابرکت و اولاد اجداد او
 همگی مظهر خلافت دینی و دنیوی گردند و حاکمی سلطان ملک صوری و معنوی شوند و آن اشارت شمس که یک شاخ درخت با پنجه نورانی
 شده و به جانب سطونبغ افشانی میکرده و با جانب جمعی آورده بشارت روشن است که موعود دنیوی بفتح قسطنطنیه بدست
 و تیغ کی از اولاد این خاندان میسر گردد و آن کشور از لعل شمشیر او بنور ایمان و پیغام **لنأتی الیک** منور شود و اما در قانون پیر و تاویل
 آن صورت که از آن درخت رفیع برآمده و آن نهال منیر طوبی مانند از شکم و ناف صاحب رویا برآمده بنور و تعاقب اولاد و اخلاق نیکو
 اوصاف محقق است فاما در سر این نکته که درخت از سره پیچیده سر برزده ایما و اشارت لطیفات با آنکه جهان در اصل فواید بنی نوع بشر و از
 بدایت پرورش مادر با سر فقرست که اولاد از طور آبا طوی در بطون اعمات مغنی بدر منبری از حبیب پیر عقل فعال در اسره قابلیت اطفال
 برین منوال سر برزند و بنیاد نشو و نما از بطون اعمات تا محصل وصول باقصی کمالات کند چرا که بعد از فیضان نور روح حیوانی در مشرق طفولت
 انسانی همیشه جهت تمییز از آبی بدن و ترتیب داده و صورت اعضا و تن غذا چنان از منافات چنان در شکم ما در چنین آید و بهین نسبت به ترتیب
 کمال شخصی و بالایی و در محصل خروج طفل بفضای عالم صورت آن محل تغذی را با بالایی لاجرم این واقعه بر طبق ظهور نشاء آفاقی انسانی

مشروع طبعی آن خلافت رحمانیت و تمثال معانی موافق با ترتیب تربیت وجود انسانی است تا به تدریج او بسند سلطانی و جهان بینی
 و لذا از صاحب واقعه درین مشاهد خواب سالکانه و از دیدن این رویای صادقانه عارفانه معلوم میشود که در عالم معنی او آدمی کامل حلقه
 و در عالم شهادت این نشاء خلافت انساب مستحق خطاب **انا جعلناک طیفه** نموده بنا برین مقدمات عثمان بیک از عنایت آفریدگار
 سر کار امیدوار شد فاما مشاهده آن ماه در دل خود تغییر حصول دیدار دلدار نموده میگفت **پست** ناکاه شبی خفتم و دیدم در خود را
 ای بخت هر آن خواب که دارم **و الحاصل** چون شیخ عزیز برزگوار و آن صاحب مروت مهربان هماندار درین صورت عثمان بیک را خطبه
 ظهور و فایع غریبه و استغفار حدوث و حادث عجیب نموده خواسته که از ابتدا بصورت خواب که با او انساب یافته و سمیت تعبیر این تعبیر
 بصحت او شتافته حالات انفسی آن مقام را با تعبیراتی آن تطبیق نماید و نشود این واقعه واقع مانند را با صورت واقعی و توفیق و توفیق
 کند لاجرم بر اسلوب مرغوب در تعبیر رویای حضرت یوسف علیه السلام که بعد از هجرت ابام باین کلام فرزند انجام اعلام و القاف و در
و انما اولیای من قبله جلالی **و انما اولیای من قبله جلالی** شیخ صاحب حال هم بی اسمان و حال همان دختر ماه روی خود که عثمان بیک او پیش از آن بخت
 سال سید عشق و تعلق داشته و مدت آن سر اینهمان کرده و خود را در آتش شوق گذاشته بی آنکه سبق اعلامی و یا مقدم رساله
 در میان آید در دل خود نامزد ازدواج عثمان بیک نموده و آن شیخ کبر و آن پیر شعیب بیک با عثمان بیک باز بطریق شود و عیان بنیاد
 تعبیر کرد که میخواست که جهت تطابق صورت علم عین بر سنت شعیبی و بروی کفایت آن بی که **انما اولیای من قبله جلالی** **و انما اولیای من قبله جلالی**
 گفته میان ماحرابطه معنوی بحال صوری ازدواج کبر و مناسب روحانی با انساب مصاصت و سخنای مباحث بپذیرد و آن صورت
 ماه منبری که از بغل من بیرون آمده و در جرم سر او خلوتخانه باطن تو درون رفته این در ضمن نام است که همیشه بر مثال ماه نو که از برتر
 بلالی در چرخ فلک بتدریج بر تدریج میسر و او را از غره مستهل و لاد نشی این حالت جای جان و چکر گوشه خود در بغل تربیت پرانه و خلوت
 مشفقانه پرورده ام و نور دیده جهان بین را سمواره از دیدار آن قوه العین خود تقویت کرده ام اکنون به مرتبه کمال رسیده ام
 و چون مخدرات تنی اخلاک پرده نشین در حلقه جمال در کشور خوبی پری بپریت ماه روی و در سر اینستان محبوبه قریبایی است سیمین
 و سمن موی دمان شیرین شکر فایض در محبت و لعل عصمت پناه از سر پستان مهر و ماه شیر تربیت مکیده و لب و دندان جان فزایش را
 کو با در حالت کفایت قطره های شبنم بر برگ گل مکیده از رشک فرج لعل ابدار شکر آب روی با قوت رمانی بجای تیره ریخته و از لطف دمان

کجنگ کو بی بضاعت القضاة کثر لا یقینی فرسند ساخته بود و از خشک و تر ملک دنیا و عالم اسباب تر و خشک **الما و المجراب** در پیشگاه مسجدا
 و لب و بی نشنود می می نمود گفت بعد از حصول دولت موعود ما را همین کشته قناعت و انزوای کافی و دانی خواهد بود و غنیمت امن عافیت
 در عاقبت نطق موعود و این خاندان انکشاف اسم نمود و اختیار در ویشان از جمیع صنایع و بضایع استقامت بر مسلک **العفاف و الکفا**
من افضل الطاعات است اما عثمان بنک جهت کمال ارادت و اعتقاد با و وعده های احسان و اشتقاق داده و بعد از ظهور دولت
 و ثبوت سلطنت جهت درویش شدن و عمارت زراویه و تعیین اوقاف و جهات نمود و سر جزد درویش مالک ملک قناعت بود اما عثمان
 از ملک صورت بر حسب موعود و حصه او تعیین فرمود **پست** مگو جای از سلطنت پیش نیست که بالاتر از جاه درویش نیست
 که ارباب حاصل شود و نام شام خان خوشنویس که سلطان **پست** آنکه قبل از زمان ظهور دولت او
 خروج سپاه شوکت عثمان بنک غازی یکی از سالکان مشهد مکاشفه و عیان و از و الیان و لایات و عرفان بود که هم مظهر
 برقی **جذبته من جذبات الرحمن** تو از برای عمل الثقلین گشته بود و هم مصدر مناسک و طاعات در مسلک طریقت ارباب علم و عین شده
 و در افواه رجال به قمرالابدال شهرت داشت و در راه خدا جوی و طلب مشاییده و در مسلک مخالفت نفس مجاهده او را جهت کمال
 سلوک و ریاضات و تمیم شایر اسلام و عبادات بعد از تقدیم حرام اجتهاد در جهاد نفی کاف و کیش غریب غزالی کفار عربی
 پیش آمد و در سلوک این طریق او را گذر بر مضیق کوهساری که آنرا البوم در بندار منی گویند اتفاق افتاد و در عالم معنی هم
 او را در آن حال یکی از رجال غیب و جهل تنان ملاقات و محالست دست داد و در آشنای کلمات و گفت و گو بی پایان پریشان و
 آن داناتم و خدا و آن پنهانی اسرار نهان بزبان فصیح و اشارت صریح بقدرالابدال اخبار و انبیا نموده که درین نواحی و دیار
 و در بعضی مسکن نزدیک این اقطار یکی از مقبولان درگاه عنایت آلاء و شخصی از دست پروردگای **و ان الفضل بیداریدین**
 ایام پیداشده که مقابل سلطنت جهان و زمام امن و امان ایام بدست اقتدار او و اولاد او در آید و تا بوم قیام ساعت
 نصرت دین اسلام و فتح دیار کفر و کسر همایکل اصنام با جهاد او و فرزندان خلافت مکان او تا انقضای زمان براید چون
 غنیمت سفر جهاد و دایعه فضیلت غزا و دولت استشهاد شده بمقتضای کلام هدایت **انما دعا و تعا و تعا علی البر و التقوی** در وقت
 با سپاه اقبال و اوالی است و تا بید دولت جهان منظور لطف کردگار و قول و فعل او و دعا و ثنای او واقع سعادت کبری و عظیم است

سعادت او

یقین که

یقین که بر سیمین بساط ظاهر شود **پست** و بنوعی وصف کامل صاحب کمال شود زنی شایسته آن کشور که منزل و زنی فتوح کسی را که او پناه شود
 اما چون هنوز غنیمت شای و در کشتن غنایات آتشی متواتر است و نوبت نماز و تلاش هنوز محفوظ بنقاب و راق **اولیای تحت قبای**
نعم غیر لیکن طریقه شناخت او را علامت و نشانی است و دریافت ذات بنیاد او را قانون و عنوانی و راه معرفت و آشنائی
 او را آنکه در فلان بامدادی که باز سفید فرشتید از آشیان صبح سعادت سپرو از و جولان آید و غنایم فیراجم سیار از سر اسر عتاب بدین
 محال آفتاب در کلین نسیر صبح پنهان شود **پست** ناکاه در فلان محال گشته محال مرغی بشتی تیشال و طایر بنیادون بال در دیده
 صورت پیش نظر دیدگان ارضاد عین الیقین متمثل و مشهود کرد و جهان که سر یک از جناح فرخنده نجاش کو با آشیان در فلان
 اولی از جنه یفتم آسمانست و یا آنکه سر کدام از شهبازی عظیم مطارش نموداری از بالهای سیم رخ آفتاب جلوه کنان و در تاق سیر
 نمای اوج سعادت همیشه جلوه **پست** ولیک تا بهر تخت کی گزید پرواز چون در جولانگاه دیده اولی ابصار چنین مرغی پرواز آید و خوشی
 و برفق فوق ساجی جوانی آزاده و سرفرازی خوش سیاهی پنهان گشاده نزول نماید و لحظه آن دولت مستدام آرام گیرد و در نظر
 نفس آن مرغ بهشتی برفق او مقام پذیرد از آن نزول طایر مبارک فال بر سر آن آشیان اقبال استلال بسرفرازی سر و پای
 آن جوان در ملک عالم توان نمود و استسلام مقام استقامت احکام او بر تمام سروران و گردن کشان کفر و ایمان شاید فرود
 بنابرین رهنمایی آن یافت غنمی با قمرالبدین و طایفه رجال ابدال شده حال سفر کرده سر پا برهنه قدم در طریق حجت و جوی
 و باید و آری **ان الله لا یخلف الميعاد** در آن موعود موعود و آن زمان موعود و برفق ارشاد آن مادی سپیل شاد لایزال
 آینه و پیوسته عراف آن حال و متر صد ظهور مصدق آن مقال می بود و در سر جا که مظنه آن صورت موعود می نمود اقبال
 و به غنای استاد غنمی مشهور و متر صدی استاد تا آنکه روزی از حسن اتفاقات زمانی و بهمن توفیقات سبحانی عثمان بنک
 که بساط عنایت ربانی منظور نظر **القیة علیک حجة منی** شده بود در میان محل بهمان وقت که اهل به نشان داده بودند
 بهیض و روی مشغول بود و در آن حال بنظر اهل بهیم مقبول و بصحبت آن مرد حق موصول گشت در همان زمان بهمان نشان و
 که کلام آن گشته بود و مشاییده نمود که مرغی پرواز کنان آمد و بر سر آن سرفراز جهان نشست و امارات و عده اهل حق و کلام اهل صدق
 در حق آن مظهر اقبال مجاز و ظهور پیوست در مشاییده این حال قمرالابدال راجع دل بال انبساط و ابتهاج گسترانید و خود را

الما و المجراب

نست

اقبال مثال آراجه که رجال حال یعنی طلال محمد و الاذیال آن منظور انظار و الجلال رسیده و خود را بکوشه ظاهر او در گنجینه
 و از آثار اخبار و ابرار یعنی اهل نه و از وقوع واقعه کشف و عیان سالکان راه و ظهور اشارت رسوخان **فایده** آن که **تجربون الله**
فایده آن که منظور الطاف الاله را مبتدیه و آنگاه ساخت و از بزرگداشت آن مردمان خدا و ان شناسای زمره اهل کشف و عرفان
 و آشنای حار فان حقایق و مظالم اعیان گشت بلکه از زمین متابعت و حسن متابعت آن قوم هدایت شعار در سلک رسوخان سالک
من عرف نفسه فقد عرف ربه در آمد و از معرفت انوار وجود و دایع اسرار شود ذات قدسی رتبت خود را بحق المعرفه شناخت و بوسیله
 مواظبت بر طاعت آفرید کار و تقدیم عبادات و از کار خود را بیشتر شایسته الطاف و عنایات کرد کار ساخت و لشکر از سوابق
 لطف ازلی و در پاس مواجید خلافت و سعادت طریقی خدمت دین و تقویت شرع مبین را قولا و فعلا عاجله و اجله اجمالی اتمام
 التزام نمود **بیت** که تو در عهد خدا دای و وفا از کرم عهده نگه دار خدا و از سر حد حق دل و صمیم فواید و بنیت خالص
 اعتقاد بشهادت آن بشتر غیبی میان اهل نه نذر فرموده و بگو ای حق **کفی بالله شهیدا** با خدای خود عهد نموده که از بدایت ظهور آن
 محمود تا زمان طول اجل موعود همیشه طریقه اجتهاد را در راه دین اسلام ببقیم رسیده و شیوه جهاد را با عده اصنام هر چند
 که از فرض کفایت است انوار بر ذمت بخت خود فرض عین دانند و محاسبه اموال طلال و غنائم جهاد و قتال را بجهت اعلی
 معام علم و ایتقان و بصلحت ترویج معابد اهل ایمان معروف سازند و عموم مشبهان معارف و علوم و جهود فقر آورد و ریش
 ملک روم را از بسط مواید کرم و نشر فواید نعم و حظوظ مملکت گردانند و از افاضت نوال به نوال بعد از استحصالت
 ملک و مال ممکنه انرا نصیب و فی رسانند و اولاد و اعیان و اخلاف خلافت بآب خود را بدمین نمایند دین و خدمتکاری شریعت
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین و عصیت و بعین فواید **بیت** نیک بخت آنکسی که بنده اوست
 در محاکم پسنده اوست چون با قمرال ابدال انجمن نمود بجای آورد و توثیق نذر بر وجه محمود کرد و قمرال ابدال گفت
 ترا بملک بدینیت کنم روزی که تو بمری خود و بخدمت خود نظر بانی فاما از ملک صورت همدرویشان ازین زمان بگویند و فواید
 بود و از بخشش نهایت منع بیضنت بخش دکانیان و مقرر فرمود عثمان یک گفت که یک شهید از مالک گفت که از خاندان
 باشد و و رای آن سر به خاطر خواه درویشان است بان متذکر الحاق کرده آید در ویش قمرال گفت درویشان را از ملک دنیا کنج عقی

کافیات

کافی است و لب نان و کوشه فراغت وانی **بیت** در ویش سر کوی خباب است ترک متاع خانه قناع سراست
 نشان و علی دین مجال میادداشت بدرویشان باید داد که در روز حکومت و سرافرازی دست فقیران ببارگاه حشمت پادشاهی
 نخواهد رسید و در حین تندر فاری سمنده مراد عثمان خروانه را بدست فقر و نامردم بقبول **بیت** عثمان قوس دولت بلند ازان
 که دست بی سرو پایان بان عثمان نرسد عثمان یک جهت تصدیق و عهد و توثیق و تحقیق عهد یک جنبه شمشیر خاصه خود که بدینت غرا
 نگاه میداشت و یک مشرب آب که همیشه بان آبخیزش داشت بقمرال ابدال روانه ساخت و در اکثر غزوات و اسفاده برافتن مجاهد
 قمرال با آن شمشیر از نیام با شقام کجاری آفت و تا این زمان آن شمشیر و مشرب در اولاد و احفاد قمرال ابدال بیاد کار که اشتهار
 و جمیع سلاطین آل عثمان عزت آن تبرکات داشته اند و انچه عثمان یک بر حسب وعده بعد از حصول جاه و مسند سلطانی جت
 قمرال ابدال در در بندار منی زراویه و موقوفات تعیین فرموده و قری و ضیاع و محلهای پراشعاع مسلم و معاف نموده و تا اکنون
 بر او به قمرال ابدال مشهور و معروفست و فواضل صدقات این خاندان خلافت الی الآن بار بار استحقاق همیشه مصرف و از
 برکات اعتقاد خالص و بخیام مصفاای قلب مخلص عثمان یک غازی همیشه از ان تاریخ که آغاز ظهور سلطنت عثمانی و بنیاد
 لمعان خورشید خلافت و سلطانی شده تا اکنون که بدست دوست و بهیست سالت لایزال محبت اهل نه و مراقبت جانب
 اولیا الله از جاری احوال و احوال تمام اولاد و اخلاق کرم الاوصاف او عیان است و آثار فروغ شمع و قار اذاعه تم فغوا و اذ
حکم فاعلوا آما بایان و فرزندان و تابش جوارح فوزان و صدق **المؤمنون بعد یوم اذا عاهدوا** از دشمنان و تابان است و امینان
 و اثبوت و دعای ربان صدق متوافقه بر آنکه تا بدین قیامت طراز جاه خلافت این خاندان موصول اند و لو انضرت دین و اعلام
 فتح مبین بدست پادشاهان این دودمان و بدو مش غاسیه کسان ایشان مجمل کرد و از ان خاندان خبر بیکانه دان
 که باشند بدخواه این خاندان زنی دین و دانش زنی عدل و زنی ملک و دولت که پاننده باد
 در بیان کیفیت اطلس عثمان پنهانی بر مسند کردن اساس قصی و شرح چگونه موافقت رای شهیدی و لشکری بر تفران رتبت شاهی و سرور و کفا
 در تفصیل ملک و سلاطین از معاصران آن شهر یا معدلت شمار در دیار کفر و ایمان و اجمال حال ملک ممالک ایران و توران در ان زمان بر جمعیت
 و امان **ملوفه** رسیات لوقت الجول السلطانی العثماني جنارک ساعتی در فصل نوروز صبحی از بهار عالم افسروز

از اخبار حایر نشان

از طلعت آن آفتاب و شان

زمار اعظم آیین بندشادی **بشارت داده ببلبلان کرده منادی**
 بکیتی طرح نو افکنده کارزار **شده ترک چرخ بخت پیدار**
 شده فیروز تخت خسرو کل **فرزده بر جمال خود تجسس**
 صبا در بزم عشرت کشته بادی **بتخلیغ نوبت عیش و شادی**
 صبا که نیک ده رایت فتح **بغنج کرده تلقین آیت فتح**
 کل از راه کند تاج مرصع **نشید بلبل از در صفح مسجع**
 دیان غنچه از شادی شکفته **نموده سر برادر دل نهفته**
 زبوی کل دماغ لاله حکوم **ز کام از قطره های زلال معلوم**
 جلال آمد و ز کسین باغش **شده روشن از ان چشم و دوش**
 شده لاله زار بنم جام جمید **نمود از صفحش زان روی امید**
 کند پدرا چشم زک از خواب **خوش رعد و شرح بر سیراب**
 جان روشن شده آینه جوی **که نماید در و کلهای خود روی**
 شده فضل صبا در غایت نظم **کند تلقین به بلبل آیت نظم**
 نوای بلبلان کز بزمستانست **جوشی بی بلکشی غافلانت**
 زبان سبز مثل نکته دانان **شده کویا بطن بی زبانان**
 جنون چون در بهاران کسب سار **مسلسل گشته در پای اشجار**
 فرمان طرف سر و سر افراز **شده از انغم انجام و آغاز**
 جهان روشن از خورشید ایمان **ولی صبح مید از عین عثمان**
 جو فیروز دست یارب طالع تخت **کطالع شد بر و این کوکب تخت**

منور شد بامان کشور روم **دیدار ظلم شرک آن عصر روم**
 جو ملک نور آیتش کشته داده **خلافت کرده وقف خانواده**
 جو خوش متر شده حال عدالت **مبادا منقطع زین وضع و حالت**
 خصوصاً بنام شاه زلفه **سمای دولت این آشیانه**
 طناب عمر و جایش باسلامت **کشیده باد نار و ز قیامت**
 تجریش آن کارخانه تصویر بمقتضای امر سلطان قدیر **و صورت نگاران جواشی و رنگ سر بر ملک ملک تقدیر چون بار تمام احکام**
 حکمت مضمون و اعلام ارقام بوضوح مشحون **و لفظ کتبانی از نور من بعد الذکر ان الارض بعد الجباری الصالحون** اوراق کل و یز
 یقین و صفحات بسایین عالم ملک و کشور دین را زینت و توشیح نموده اند و بعضی صلاطین ارقام و فضل **المجاهدین**
 نهال القبال شیر مردان دین را استعلا و ترشح افزوده اند و جهت نهیت روز مبارک نوروزی از مبارک ادد و افزوده آثار این
 روز کار بست و مبارک بادی مبارک ایام خجسته انجامی از اوایل شهر و احوام بجهت انتشار به پیغام حق و حدیث صدق **ان الله**
يُبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ لِرَأْسِ كُلِّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ رَجُلًا يُخْبِرُهُمْ انداخته اند و از آوازه جهانگیری فتح و فیروزی
 و غوغای بر نشاط خجسته و بهروزی این مضمون میمون که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** علی الحی طاهر بن الی یوم القيمة مسامع
 جهانیان را بر از پیغام سر و شش امن و امان ساخته اند **بیت** تافته نورش جواز اوج ازل پر تو خود تا ابد انداخته
 آدم من دوزخ تحت اللواء آمده چون او علم افراخته و بر طبق سنت الاهی و نور عنایات نامشائی اتفاقاً در ضل
 بهار حجسته دم و خرم و بهر سیم تجدید بزمستان بر وضع باغ ارم در راس طایفه سابعه بخت مصطفوی و درین نهایت ضحوت فواطر از
 از ایام فزیت ملت نبوی در وقت سعادت اقتضا که چون روز کار بخیران فزیده و فیروز بوده و بهنگامی میایون از ایام و لیالی که مانند
 بخت مساعد سعادت تمدن دولت اند و ز دل افروز می نمود و سر روزه از لمعات درازی و نیرات عنایات بر مطالع طالع و قش طالع
 آسمانی استاره نور بهجت و شادمانی نمودی و از شش طالع ساعات زمانی و اشعه کوب مانی آن اوقات پر مهر و کانی دیده رصاد آقا
 عالم تاب با سطرلاب کوی کردون عالی قبا بترصد نجوم اقبالی و کلامی فرمودی **بیت** نظر در سیات اجرام کو دین

زمانه احتیاط تمام کردند بفرخ طالع تخت بملایون برقرار اختیار وقت میمون اما در روز و روزگار کی بحسب
خاصیت زمانه افضای ظهور عدالت و افضال و تقاضای نظام حشمت و جلال بآن مرتبه کمال رسیده بود که شاه سپاه انجم سیار
و سلطان اورنگ نشین ملک جهان با حق حکم عدلی با ستوار لیل و نهار از اصدار فرموده بود و هر چند که در روشب خصمان متغلب ادوار
و معاندان متغلب روزگار بودند بعد از احضار ایشان بحکم محکم و معتدل انهار در مابین ایشان بتعادل رتبت و مقدار احوال احکام
عدالت صادر نموده بود و جهت اشاعت آثار عافیه بروری و اطاعت علیان در احکام سروری فرمان واجب الامثال سلیمان شریستان
بجایز عدالت و کفایت و سکنت با وجوب و شمال در انجمن حسن و کمال از نشانی می نمود و بفرم صیانت و حمایت آزار از تن برین مکان سبزه را
بر اوراق شکوفه مناسبت عدل و اوقاف شکوفه و اعتدال با قمار امصار بسط و انشار می نمود و جمیع کل بر تخت کاه انی بنشاند
سلطانی بجانب طوف کلبستان و بزم نوس تو به و غم راه و لاله میداد و اولابیت انبساط بساط نشاط و سرور و آهنگ شادمان
چو روز نوای حضور بزم دیک و دور بدست ساقیان و سیه چشمان لاله های نمائی بنیاد کردش جام دوستی گانی کرده بود و بصفت علیان
در عین خوشخوانی و بزم بزرگسای اعدا و بوستانی مالش کوشش و انبساط گانی می نمود و مجلسان به بر صفا باز از اذن و بزرگوار گریه
اشجار جهت زرافغانی نشسته بود و پادشاهان بزمی در پیشگاه سعادتی اقتدار برای جمعیت جوانان حسن و ساد و رخسار مرزبانان
و عارسان شب زنده دار نرسید از در انجا که با غلغان شعله جشم روحی رخسار بود و نیک از لباس شبنام در مجلس معاشرت از کسب و جانشان
بهار صدای غار که قفا و اندام با ساقی بزم عشرت و اداره جمع معاشرت از سر خود قدم کرده بر سر پای خدمت استوارند و لاله
باز از نرسید قدمها بر سر دست جهت دفع در ششم معاشرت از رخسار استاده اند و بر فرق سر سبزه با و قرا بنای پیران از خوشگواران
خیمه گسترده بود از پارچه بر اطراف داشت نرگسان چون قاصرات الطرفه تحت لجام و سلطان کامیاب یعنی هر چهار جانب خوش
سپاه و موکب کواکب بر تختگاه سپهر بلند چنانکه صاحب طالع زمان بود و فرمانده زمین و زمان در آن حالت بدیده مهربانی و نظر کشور
کشایی و کیتی استانی بر عرصه سپاه انبوه بهار میگرد و در آن مختصر خود بی انداز و شمار نوس راهوار انظار بسیار از ابر کبار
جلاک و امصار حرکت و جولان می آورد و طوافان کلشن رای و تدبیر از اوراق خلاصه میزد و بر صحیفه ضمیمه هر شوی را یعنی که از کرده
که از روز در روی روزگار و در اخلاف و اعتقاد شایان عالی تبار شایستگی مسند خلافت و لیاقت مرتبت نصفت و رافت کسی را تواند

و بر وضو کلاه کلاه کلاه کلاه

که در اول

که در کل زمین مالک روم و در افطار و امصار آن جزو بود که الحق کشور است در حسن و بهای همیشه بهار و مملکتی است در عدا و جنات
نجمی تختگاه الانهار و حواره چون شکافته وقت رسید با عدالت طبعی با شکوه از اوزان و انان و خیر حسن و سبزه زار تسخیر
روی امن توان نمود و بصفت شمشیر روشن رای و بصفت آب تیغ کیتی نمائی با سطلت کفر و طغیان و تبرکی چون شرک و کفران از رخسار
اینکه کردار دلای اهل کمان تواند زد و دیت ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل باغ در کلام آید زبان سوختنش مالا کلام
الفقه بعد از داوره مشاوره و مداومت محاوره در مصلحت اندیشی و مجاوره میان اصحاب اصابت در تدبیر و فیض و کمال
بصیرت و در انجمن سرخیان و اعیان روزگار دیده و سپهران و پیش قدمان روایات و اخبار شنیده و تمام اهل نعل و عقد و جملگی ارباب
مبتلای و عهد کار دانا و کار فرمایان هم قوی دست و هم قوی رایان موافقت آرای صایبه میبایست و مطابقت افکار و
جملگی برین جوار یافت که در آن روزگار ظاهر الفساد و بان ایام پرفتنه و خفا که تاریخ زمان در حدود او غنچه و نسیم
و ستایه جاری رسیده بود و کار دولت و سلطنت مالک اسلامی روم بخوابی و پرستی کشیده و گروسی تحمیده و مظلوم از
دیار روم بالتمام معروف و محنت و الامم میبندید و پس از محنت عام و ملاطفت برد و ام احکام عدالت مقام در معرض ستمی
ایام نافرجام افتاده بود که بعد از آنکه ستمها بعد از دوا و اوی سلاطین معدلت شعرا سبکی اعیان داشته اند و بشکست و انظار
اشطار بر سطوت سلطنت آن خسران عالی مقدار از روی استظهار و اعتماد کاشته بیکبار در میان آشوب لشکری رحم و سپاه پرازا
مغول و تاناکر فرار شده بودند و بر چند روز منتهی اموال و اشراف و غارات آواره از موطن و دیار گشته
پریشان جمعی و جمع پریشان کوفتار قومی و قومی غریب گالگون اندیشه سلطانی صاحب اقتدار و اختیار و اولی الامر با
و اعتباری باید که سر رشته از ستم پرستان آن ملک را از سر نو دیگر التیام بخشید و مصالح سپاه و رعیت را بقوت بازوی شجاعت
و مردانگی استقام تمام دهد و هر ملک و ملت را از عوارض اختلال باز راند و باز معاقد منظم دین و دولت را بحال اول بلکه تر از آن
رساند و لاجرم جمیع قبایل و عشایر از انغور خانی و اقوام و ایماقات قدیم قاسی خانی که از خوف و مزاحمت و ستم مصداقت عساکر
جنگینه خانی با طواف و حدود آن ملک مخوف با من و امانی که آورده بودند بایکدی بگردین غنیمت مناسب منتفی الکلام شدند و درین
صایب چون رشته نخود لالی سخا زار در یک نظام آورده اند که ایوم شخصی بحسب حسب و نسب شایستگی مندرجاتی میان اقوام

سکانه

و با اتفاق ملک مملکت

اندیشه

که مظهر آن خلافت و شایسته نبوت می باشد قدم در دایره میدان مردان دین نهاد و به نیت تابد اسلام و قیام عهده احسان
از روی اخلاص و اعتقاد و استظهار و اعتقاد بکلمه **بیت بر نعمت خدا کنیم شکویمت کنیم** آن کلمه که خدای بگذارد که زمین هیچ کس نیاز دارد چون پشمین پنج دخت بلند کارهای کلمه خدای پسند
اعتمادی نباشد بر کس بر خدا اعتماد داریم و پس **لما یقترن** که معارف و اشارات حکیمان است
و شواهد و باریات عارفانه بر شایسته سلطانی بیان مظهر تابد دین مسلمانی و آن دو لطیفه شریف است
که از مطلع فرخنده نشان اسم عثمان همان کشته و از سر شجره عین لفظ آن قابض بر کلیت آن بیان شده بلکه از اخبار و تواریخ
معتبره و از اسفار و کتب معتوره جهان بحقیقت رسیده که در اکثر بلاد روم و امصار آن حدود و مبارک نجوم آغاز سرفرازی
اعلام و نصب ریایات ظفر اعلام دین اسلام و ملت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام و مقدمات فتوحات که در تسخیر روم بموجب
حیث و حی انتظام و به تشریف و تعلیم و جی و النام شده بود از میان ایام خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه انجام و اتمام
یافته است و آنجا از بشارت احادیث نبوی در فتح کشور روم و تحت قیصری قسطنطنیه معلوم بود از آن مظهر خلافت و نبی نبوت
ابتدا و ابدان پذیرفته و در زمان دولت سلطانی این خاندان عثمانی با تمام و انجاز پیوسته است و بیان این حکایت و جمال این
روایت آنکه در زمان امیر المومنین عثمان که شروع در فتح بعضی امصار روم واقع شد نهایت غلبه لشکر مجاهدان و سپاه دین پناه
اسلام از جانب شمالی و غرب دیار عرب بلب دریای اخضر و خلیج تحوف بلاد روم و شام رسیده بود و در آن وقت هنوز
عساکر مسلمانان از افضت و یداق لشکر انگیزی بجانب دیار دریابار و مجال تسخیر ایران و مدین مسو و بکس و حصار نبود
و برین عنوان از زمان ایالت و حکومت بنی حروان موقوف بود چون حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان باند بنی احوال
و بنی اعمام و قریابت قربت از افواج امیر المومنین عثمان اند و حاکمی تربیت یافته زمان خلافت عثمانی بودند و خود را در منصب
آن خلیفه ثالث در دین مسلمانی می نمودند چون مقتضای اتفاقات زمان و استدعای اغلاط دوران بنی حروان بر مسند حکومت
حاکم تمام و اکثر بلاد اسلام استقلال تمام یافته و از غایت سوکت و یسار جهت فتح بلاد جنود و عساکر بسیار بدین اشرار
و مغرب ارسال نمودند ایشان را داعیه آن شد که اتمام موعود نبوی و بشارت معهود مصطفوی در باب فتح قسطنطنیه برکت

شروع

شروع دولت عثمانی ایشان را روی نماید و از کلمه غیب بقیه آن مقاصد و امانی به شتاب قزاق و خویشاوندی آن مظهر و امع فوقانی
روزی روزگار ایشان شود و از اصل کارخانه غایت ازلی و از روم و جغرافیای و اهل و غافل بودند که بدو پستی منجمنه سواره سوار
به پیشین زور و کلبه کج نیاست چه اگر این دولت موعود در احوال زمان نصیب آل عثمانی است که همیشه ایشان مجاهدان پاکیزه اعتقادند
و جمیع اصول و فروع ایشان مخلصان خاندان نبوت در مضار دین پروری و جهاد **و نظم** مایشند الله من جیلسا بفهم
الا و نحن نراه فیهم الآن و بنی بر مقدمات سابقه در اول استقلال بنی امیه سپاهی عظیم از لشکر اسلام بعد از طوق بغض ملک
روم به دار الاسلام شام در صحبت کبار صحابه نبوی و بخدمت مصاحبان و رفقا انصار مصطفوی از آن جمله ابو ایوب خالید بن
زید بن کلثوم الانصاری رضی الله عنه بداعیه فتح دار السلطنه قیصر روم روانه شد و این لشکر الکنیزی در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان
بود و سپهسالار عساکر سپه ناخلفش نزدیک طالب فتح موعود جهان و در آن نصبت سپاه مسلمانان را آن داعیه فتح مبین میشد
و مدتی بر محاصره قسطنطنیه توقف لشکر بامداد کشید تا آنکه حضرت ابو ایوب انصاری در آن لشکر گاه در محاصره قسطنطنیه
مقدور متوفی شد و حقیقت و ابر شهادت رسیده و اکنون مرقومند و او محووف عبارات عالیه و بصنوف از ادوات و غیرات و اید
از ائمه اکرم و احسان آن پادشاه صاحب توفیق و مجاهد فی سبیل الله تحقیق لیت غایبات المعازی الوافح سلطان محمد غازی
قدس الله روحه و اعالی غرف الجنان فتوحه که قیصر مغمم عثمان است و تفصیلات این معنی در کتب سقیمین انشاء الله تعالی
خواهد شد و سند نقل اخبار ابی ایوب رضی الله عنه در کتب تواریخ و لغضی تغاسیر مذکور و در تفسیر معالم الترمذی از تقریر امام محمد بن یحیی
باین عنوان مستطورت در بیان شان نزول **و لا یغفر الله الذنوب الا لی الذین یاتون بالصلوة و لا یغفر الله الذنوب الا لی الذین یاتون بالصلوة** که قال ابو ایوب الانصاری
رکعت فینا معشر الانصار و ذلک لان الله تعالی لما اخذ دینه و نصر سوله قلنا فیما یبئنا انما قد ترکنا اهلنا و اموالنا فی ش
الاسلام و نصر الله بنیه فلما رجعنا الی اهلنا و اموالنا فاقمنا فیها و اصلحنا ما ضاع منا فانزل الله بعد و افقه فی سبیل الله و لا
ملقوا یایدیکم الی التملک و التملک الا قاتنه فی الابل و المال و ترک الجهاد فانزال ابو ایوب بجایه فی سبیل الله حتی کان آخر
عزوة غزاه فاطمططه فی زمن معلومه فتوفی فی مناک و دفن فی اصل سور و طططه و سم بستفون به انتی کلامه و بعد از آن
که در آن دفعه هیچ نوع خطوی لشکر اسلام را دست نداد بلکه بوفات ابو ایوب و بنی عظیم در خواص مجاهدان افتاد آن لشکر

نامید و نمودند و حاکم الملک بر مسند حکومت بنی مروان متکلم شد و او را اسم آرزوی آن فتح موقت طغنه در نهان خاند
خیال حال اندیش متحرک گشت و پسر خود مسلم را با شکوه و شکست تمام و گروسی بنوه از لشکر اسلام بنی قسطنطینی
روم فرستاد و سوارانجا بسواد عساکر اهل یمن محصور داشتند و ادب سعی و اجتهاد داد و بعد از شقت و تعب بسیار از غارت
حصان و حصار و قوت قیصر و شکست لشکر کفار چون تسخیر میسر نمود آن دولت و فتح ایشان را مقدر نمیشد صورت فتحی
و بی هیئت و نمایش ظوفی فروغ و بهجت بر مثال صورت خلافت و سلطانی و سیرت خلاف مروانی و بر نسبت
ایطان عداوت خاندان بنی و اظهار آیین مسلمانی در روی روزگار بمنصه اظهار آوردند و با کفار را شرار بعد از کشتن
بسیار جان قرار کردند که از طرفین در مصاحبه باین معنی گفتا نمایند که مستبد که امیر سپاه است شما بدرون شهر قسطنطینه
و یک نوبت کلبا که محمدی در معبد بزرگ ایشان که ایاصوفیه است علی طائف الناس کوید و علی الفور از شهر بیرون رود و دیگر
هیچ چیزی از مال و ملک خود و بویاتی معاودت و باین قدر کامکاری یک خط و یک روزی طبع
اگر خود فرستاد داشت و این قدر اعراب را میان ملوک و حکام احرار خطیر می پنداشت غافل از آنکه حضرت حق جل سلطان اوان
بشارت آن **لا یخلف المیعاد** در کیند عالی گردون انداخته و غفلت اشرار و نوید **ولا تحزن الله یخلف وعده رسله** اگوس
کرو بیان عالم قدس ساخته چگونه آن فتح موعود نبوی بهین تپس منافقان بی نور و ندب کفار مقهور و مقصور و محصور باشد
ومن جعل الله له نورا فانه من نور بلی این صورت فتح مذکور طلوع صبح کاذبی است که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین مسلمانی
و قبل از طلوع خورشید خلافت خاندان عثمانی نمایان و عیان گشته و لهذا آن لمعه صبح اول یک خط نمایان نموده و آن شمشیر منقطع
الاف در آن غسق لیل کفر و نفاق برق واریک طرف العین اخیان بوده لیکن آن صورت نموداری از تباشر صبح ثانی و مشعر از
تغلب سحر از افق صدق و عده سحائی و الحق چگونه از مصباح بی نور و لمعان و از زبان بی فروغ بیان مسلم از آل مروان
که منقصت ذات و صفات اصلی او از تبا و تانیث لفظی او پیدا است و نقصان مسلمی و دین داری او از نامزدی محضی او دین فتح
بصورت فتح سید است آن وعده اعلا کلامه و افشاء لواء توحید لا اله الا الله که نصب فرمود سعادتمندی از آل عثمان شده
که نام نیک او او لا بهین جهانگیر شده که سنجی اسمی محمدی است و ثانیاً که منشور عالم کبری فتح موعود احمدی معنون بایت

مظهر دولت سرمدی است که خلاف او در دین اسلام حقیقی و بحقیقت و یقین مجاهد و غازی است لاجرم این دولت دین پروری و جلال
جمعیت که در اسلام کلام ایمان ایشان زبانی و اسم جهاد بر مضمار غازی ایشان جاری است **مشهدی** صید شهباز است آن کبک محبت
خود یکس نیست از کبک **اصم** زانکه نبود با و صیاد و یکس **عکبتان** آن کس که نزد پس **الحاصل** چون کسب صورت فتحی
ان والد و نشاء قیصره و خلفا عثمان یک غازی را بمناسبت لفظی اسمی سامیش از اسکان اسما و غنی هم عثمان دولت و خلافت عثمانی است
و بموافقت معنوی مسی علی مقامش در سپهداری دین محمدی حیدر ثانی است لاجرم چون بتوفیق رب العباد دنیا و فتح بلاد کفار نهاد
و کم خدمت دین از راه خلوص اعتقاد و ایمان جان بسته بوزم جهاد افتاد و لایزال روز بروز و زکوة خلافت عثمانی را بی حقوق کدورت نفاق مروانی
بر آسمان ماسد سجائی بر افراشت و نام نیک و ذکر جمیلی با اولاد و احفاد خلافت نهاد در صحیفه روزگار بیا دگار گذاشت و بموجب مشهوره
و واقعه واقع نما و بمقتضای آن بیشتر فتح اقتضا که سابقاً ذکر شد که در باب تیغ جهانگیری از بزرگ و شاخ درخت بر نافع در و ندهیده
بود که بجانب قسطنطینه اشرار تیغ افشائی می نمود البته مر اید الای و بشارت حضرت رسالت پناهی از فتح قسطنطینه و تملک تملک
قیصری روزی او خوا و لاد او را می شد و برکت دعای جد اعلای ایشان که حضرت اسحق نبی علیه السلام است ملک و سروری
و تربت شرف معنوی او را با تاملی اعتبار او را مقدر گشت **مولفه** رایت اسحق با و سر بلند قیصری روم با و ارجمند
جای نشین اغوز شاه روم که کذا از کف رثوم ملک او شرع و سعادت میر روم ستانده و افرنج گیر
او صدف و کوسر شای جو در کوسر او جمله جو دریای **پیر لطیف** که چون مناسبت میان مسیات و سما
موسم با تاج کشته بخدی که زبان تعمیر و پان تقریر بعضی از اهل تحقیق جاری شده که اسم عین مسی است فاما اعلی فی الباب اسم را
بامسی نسبت تعلق ارواح است با ابدان و منزلت و رابطه جمیت با جان و کلام حکمت اشما **الاسماء شرل من السماء** هم مبتنی بر همین
معنوی تواند **پت** لفظ را مانده این جسم دان معنی اش را در درون مانند جان و لهذا از باب طلسم و تیرجات
و اهل غلام و وفایان اعداد و زین و پینات همیشه بتصرفات اسمی متوسل بتاثیرات در مسیات میکردند و این دلیل بارتباط اسم با
و توافق اثار لفظ و معنی بر مانی طاهر و نیایی با سرست سر آینه از لطایف سری تقدیرات و ظرایف و احوال و تصاریف و اوقات
چون در او ایام قدرت و نهایت نهایت لشکر کفار و حضرت جنگنه خانی در صحیفه مشیت ازلی و لوح سعادت طمیزی مرسوم شده

و در لوح محفوظ بر قلم **قلم با سوکاین** مرقوم گشته بود که اندر آن لام بی حد و انجام و تملاتی اسفام بی انضمام اعلی السلام
 بلزاق لطف بی غایت و عنایت سبحانی شود و در احتمای کوناگون و داغهای دل خزون مومنان بر اسم حرامی نیات یزدانی در
 پذیرد و خوار عینک قناری و فاصی ذوالجلال به پیش چشم باد شمال افضال در بهارستان کمال منبسط و فوکان گردد **مثنوی**
 اول کار تو ویران می کنی / لیک خات را کجایان میکند / بس فریادها که معموری بود / بس پستیها که آن یاری بود
 عاقلان از نام او بهر خویش / بر غیر گشتند از مولای خویش / دولت ببرد و فرخنده بین / تازه رو تو چون میفکند بر چین
 لاجرم در عقب جان عصب آفتی / و بعد از آن که در عقب و مخافتی / که از شکاف و جلیه های همه ممالک اسلامی رسیده بود / منشور فتح
 و طغری و **بقیه المؤمنین** بنام نای خاندان ممالک عثمان مسطور و منشور شده و آنکه بری که در اساطین دین و شکستگی که
 در ضلع سینه اند و همکین مومنین شده بود و از دولت روز افزون عثمانی متدارک و مجبور گشت و تر ظهور این معنی
 خلافت رحمانی در ظل این اسم عثمانی و حکمت بالغه در تعین این علم عالم آرا با آن عیان کرد که شرح اصل لغت عثمان مفهوم شود و آن کلمه
 در جوهر لفظ اصلی معلوم گردد و اگر اصل لغت عثمانی که بالف و نون خزیدتان عثمان شده شکستگی استخوان را گویند که بعد از مدتی بر دور
 ایام مجبور شده باشد و بجز التیام و استحکام آن قصور مقصور گشته باشد و پوشیده نیست که شکستگی عظام که در ظهور دین سوزی
 عیان شده بود و کسرهای که در قسری استخوان ضلوع و جنوب ملت مصطفی بمان آمده با ستظام آن پشت و پناه اسلامیان
 و ظهیر نصیر ایل یان التمام تمام گرفت و کپستگی فقرات که بر پشت و پناه اهل توحید و یقین ظاهر می نمود از پشتی اولاد صلب طاهر
 او بطن بعد بطن پرستی و استحکام پذیرفت پس اسم عثمانی مطابق مسیحی اعیانی بوده و از سپهر عالم معانی این نام نازل منزله ایا
 و موایه آسمانی نمود **قصه** خود مندان زمان و دانا یان مظالم لطف سبحان / چون با پستی خلاق خلافت رحمانی را در نشاء
 سعادت نشان آن سرخیل مجاهدان کشف و عیان میدیدند و سرداران ارباب سیف و سنان و پیشوایان ملک از اکابر و اعیان
 خود در ملک خدمتکاری خود در سبط و ولتخاسی و سواد ارجی آن مبداء قیصره ایل یان کشیدند سر آینه با غنضاد یکدیگر در بیعت
 خلافت عثمان یک دست بدست دادند و بمطامرت یکدیگر در تمشیت آن مطلب عالی دوشن بدوش و صف و صفایستادند و در
 مبارک و وقتی متبرک از او ایل شهو رسنه **بجز** هر حجت سر بری فایم بقوایم عدل و احسان و فیروز تخت تختی میشد

بارکان اسلام و قواعد ایمان بر آسمان عزا افتاد بر افروختند و اسباب علو قدرش بر فوق فرقدان استوار ساختند
 و ابو الحجاج بدین عثمان یک غازی را بر سر بر فلک میزد چون مصباح افضال در مشرق جهان افروز اقبال بر افروختند
 و کوسر مهر و ولای او را در فرخنده دلها و کنجینه سینها انداختند و بعد از جلوس بیایون و استقرار او بر او زنگ کوه دین
 شیون کواکب و در اری سحر و بر جمیع جهات طالع کشید و بر مثال ذاری در سواد اری مهر و محبت او دل داده و دست
 پست به پنج فرخنده اثرش نهاده سبکی طالع و تابع شدند / بآن طالع کز و فیروز شدخت / ملک نشست بر فیروزه کون / تخت
 بر آورد از سفیدی سیاهی / زغوب تا بمشرق نام شاهی / بر آن تخت مبارک شد جویند / مبارک باد کفشدش در این
 جوشد کا حکومت برقرارش / قوی ترکست روز و روزگار / و لسان تمیث از اشعهر بر ممالک روی زمین تلقین مبارک
 بادی باین بلاغ مینمود **ان الارض میطاسه یومها من ریت من عباده و العاقبة للمتقين** و ایام در سال جلوس
 و تمکن ابو الحجاج بدین عثمان یک غازی در جمیع معظلات ممالک عم و ولایات عرب و تازی از سلاطین مشهور این جمله را کور
 میکرد و اولاد بر ممالک ایران زمین از سر حد آب آموی تا دمشق و شام و روم سلطان غازان بن ارغون بن اتقایی
 بن بلا کوخان خانی مقل و متعین و بپادشاهی مقارن شرف اسلام متمکن بود و الحق در خانان جنگری و اولاد طلال
 بتقویت دین مسلمانی اولاد و موفق شد و از و بیشتر اکثر خانان ملا کوخان که در ایران زمین پادشاه شدند و بر بخت کافی
 پدر خود می بودند سوی احمد خان بن ملا که بعد از ایقایی خان بر ممالک ایران سلطان شد اما مدت سلطنت او به سال
 و دسبت مقرر نشد بشر دین اسلام میان او و او مقام مغول نرسید اما سلطان غازان در روزی که مسلمان شد چارصد هزار کس
 باسلام درآمد و در ممالک تنگد یا و کلب یا پادشاهت و سبکی احراز کرد خود را مسلمان ساخت و جهت تقویت دین هر
 در شهر تبریز ابواب اخیرات بنا عالی فرمود که زیر کبند کبود آسمان نظیر آن عمارت **بجز** آنکه در اول کبندی که مرقد اوست
 بر اطراف آن دو ازده مدرسه عالی اوست در برابر مسجد جامع بنایت خیرین و متعالی سر کز در دور زمین قبه الاسلامی
 ارفع و اوسع از آن کبند در هیچ ملکی نباشته اند و عالی سمتان صاحب فیروز ملک و سلاطین جهان در هر جای ابو الیبر
 بان ترتب جامع و بان قدر موقوفات نافع طرح نموده اند و الحق آن بنای عالی بر علو سمت و اخلاص آن پادشاه عالی

که است و بر پادشاه نور اسلام در آل کاه آیتی مشعر از حقیقت **شهادتنامه لایزال الهی** و من اجابتی که عطا یاه
 و من اجابتی عطا یاه الدوام **اتمامت فی الرقاب** ایامی بی الاطواق و الناس خاتم و ارسته **اربع و پنجاه و ستاد**
 که فیما بین جلوس غازی بود تا سنه **ثلاث و سبع** که سال وفات اوست امتداد زمان سلطنت او بود و بعد از حکم
 ولایت عهد برادرش انجلیتو سلطان محمد خدا بنده بر سر بر خانی و مسند سلطانی جلوس نموده و تا سنه **سی و سه و سی و چهار** سلطان
 محمد ترا گرفت و بر جمیع ممالک برادر و پدر استوار نذر رفت و پادشاهی عادل سیرت و مقوی احکام سرایع نبوت بود و در ایام
 سلطنت خود تربیت علم و علمای نمود تا بجای که در معرکه خود از خیمه و فرگاه مدرسه ساخته بوده و از مدرسه سیار نام نهاده
 و مدرس شافعی و حنفی نصیب نموده و در پادشاهی خود شهر سلطانیه میان آذربایجان و عراق جهت تخت سلطانی خود مسکن
 و در میان آن شهر کعبه عالی و بر اطراف آن دوازده مدرسه عالی و مسجد جامع در غایت زینت برافراخته و الحی در ممالک عجم
 سیج پادشاه جهان بنای عالی در زمان اسلام نساخته و بان طرح زیبا و جهان شهری رعنا در عصر روزگار تا اکنون نپراخته
 و در تاریخ و تصاف او صفای ان عمارت بمقتضای کورست و از حکم ان و صافیها قصیده که جهت تهنیت عمارت موشح با سیم سلطان
 محمد خدا بنده که مطلع او نیست وضع سلطانیه کویا که سپهری است برین یا بهشت مشکلی شده بر روی زمین و این
 بمقتضای مقام و بلسان حال در وصف سرای دو لختخانه علین محال که انشاء سلطان محمد غازی است قدس سره و در وضع
 این قصیده و صفاتی کرده و در کتب قصیر مضمون در ستایش آن سرای بهشت آیین آورده و چون موت طبعی در سنه **سی و سه و سی و چهار**
 نمود و از اوایل **سی و سه و سی و چهار** خلفش سلطان ابوسعید خدا بنده در ایران زمین پادشاهی ستمشال داشت و در شهر
سنه و ثلثین و سبع ملک مستعار را بجای گذاشت **است** ان الزمان اضم بعد وفاته من ان یعید مثله امثال
 و بمقتضای عهده مستمر روزگار از قدیم و حدیث مودای **فانبعنا بعضنا بعضا و جعلنا نم احادیث** خروج و جلوس عثمان یک
 غازی سه سال قبل از ارتحال سلطان غازان شد که بهترین سلطان مغول بود و بهدایه فطری ترکیش کافری پیری نمود
 و جمیع عساکر و جنود مغول را با اسلام تکلف نمود و بر برف اثار کفر و ظلم آینه کتی را از جمیع کدورات بزدود و چرا که بعد از انکساف
 خورشید دین بالتمام در زمان او انکشاف عام نمود و اعظم شواهد بر ظهور شرع مبین در آن عصر خروج عثمان یک بود و از پرتو

انجلیتو سلطان محمد

ان طو

آن طو لای روشنی نور ایمان بر تمامی ملوک و معاصر سلاطین زمان او نفاذ و خاصیت دولت آل عثمان انوار عدل و احسان در جمیع
 امصار یافته بود **عدل** و قتی که شمع افروزد کرک را کوسفندی آموزد چون عثمان یک در شهر **پنجاه و سه و سی و چهار**
 بخار رحمت حق بمالک بدر سلطنت سرمدی پیوست و خلف خلافت شعارش بر مسند قیصری اسلام نشست سنو سلطان ابوسعید خدا
 در تحت ایران باقی بود و تمام احوال سلطان ابوسعید و آشوب فتنه و فساد که بعد از او در ممالک پیداشد در کسب ثانی که مشتمل بر اخبار
 او در خان خانی است و مفصل الی یوم و کسبیت بر قیامات دین و دولت در خاندان عثمانی در ان ایام فتمای ایرانی بسط و شرح در
 اما در ممالک روم از معاصران زمان دولت عثمان یک غازی و بدایت ظهور دولت و سرافرازی و سنو سلطان علاء الدین بن
 خواهر سلجوقی بود و بنا برین مخالفت و عداوتی که با سلطان غازان نمود لشکر سلطان بر روم آورد و دفع کرد و بعد از او
 اکثر ممالک روم را در تحت تصرف در آورد و ایران زمین الحاق فرمودند و سلطنت بعضی قطار روم را مثل سیمه و سنو و قسطنطنیه
 باحد و قواسمی ملی و صاروخان ایلی با سیم غازی جلوی ولد سلطان مسعود با سلطان غازان مقرر داشتند و بر سایر ممالک
 سلجوقیان امر آونو اب خود گذاشته و غازی جلوی را هم جهت ضعف حال از تنگی ملک و نفوذ کربو با قیوم متفاوتی افزود و
 و سکی خدام و غلامان آبا و اجدادش اکثر ممالک و بلاد روم بتقلب در تصرف بود و چنانچه در کتاب اخبار او در خانی تفصیل خواهیم
 چون محب استوار و استقصا بحیث سلاطین صاحب قران را ظهور و دوله مقرون و مسبق بمالک طوایف سر زمان می بوده و تا
 ارادت مثبت الاسباب و بر حسب جهان علالت این زمان سرع الانقلابات تسخیر ممالک و تغییر سلاطینک و مالک بسطوت
 و آسانی آن صاحب زمان و مظهر دولت را میسر تواند شد و ازین قبیل قبل از انبساط ظلال دولت عثمانی در جمیع ممالک
 روم و دیار مسلمانی همه ملوک طوایف مالک ممالک بودند و اکثر بتغ مالک رقباب آل عثمان مالک گشتند **نظم**
 بدور دولتش شمشیر فروخته است برداشتن که بر گردن زند دایم ولی بر گردن اعدا
 ابوالمجاهد بن عثمان یک غازی پیشین داستان ارا نجله در عزوات و مجاهدات اوست که قبل از جلوس فرخنده رسوم او
 در دیار و امصار روم شده نه **داستان** در فتوحات و محاربات اوست که بعد از استعلا او بر سلطنت ممالک و امصار
 و در عقیب استعلا او بر افروام و غنای اهل اسلام و فرق کفار شده است داستان اول

سلاطین اسلام روم از سلجوقیان اقدام نمود این جنگ و کارزار است که در حدود و شهر **سند اربع و تمانین و پستما قیام**
نموده و آن خصوصیتی است که با والی و کور کشوری که اکنون بایسته کول مشهور است آیه نوله نام اتفاق افتاد و شرح
بواست تقدیم آن جنگ و قتال آن بود که در زمان ایل و الوس عثمان یک بطرف بسلامت رفتند و باز بقتلای خود رسیدند
جست قرب آن جو آنجا مردم از مردم ایل و الوس از دزد و دواچی و قطاع الطریق آن مشرک لعین انواع نصرت
میرسید و بکرات و مرات میان این گروه اهل اسلام را با توابع و خدام او مقامات افتاده بود اما در مسایلی این جهان
مؤمنان و االی و کور و ولایت بلجک از مشرکان طاعت و مسالمت بسیار با اقوام و اتباع عثمان یک می و زبید و دایم
الاقوات بطرف آمدند و اسلک و مجامع با مردم عثمان یک نفع او میرسید و در بعضی اوقات عثمان یک از اسلک و عالم
آینه کول حکام بلجک شکایت و حکایتی پیغام داد که عینی و شخص سخن دانی پیش او فرستد که عیثیت و اقوام ما را رساله
از آمد رفت بسلامت و عشاق ناچار است و مردم ما را همیشه در میان ولایات نزدیک کفار جهت مصالح معیشت تردد بسیار
و از دزد و دله و زنان اسلک و مضرت لایزال باین جماعت میرسد و البته مال این تعرضات بقا نده عظیم میکند التماس و
که همیشه دوستی و محبت جاری میدارند و آنکه در وقت توجیه بسلامت بعضی احوال و افعال مردم ما در حصار خود بمانند
نگاه دارند و در چنین معاودت بسلامت کسان ما آیند و رغبت و محتاج خود باز آرند مگر بلجک که دم از دوستی میزد این
مدعی را قبول نمود و فاما مقرر شد که در حین نقل رفعت مردم در آن برون حصار نیایند و عورات و عیال و اطفال را در آن
در حصار و دیو نمایند و برین قانون از طرفین استرضاء حاصل شد و بهمین اسلوب چندین سال از طرفین حاصل گشت و کور
نزد کور جهت غایت احترام اسباب و رفعت عثمان یک در خانه خود نمیکشید و سایر امتعه توابع را در خانه های توابع
و مردم قلع میگذاشت و از جانب ایل و الوس عثمان یک بسم رعایت مسایلی و دوستی با جدی میکردند که بعد
از خود بسلامت بدستور مردم اترک از و شهای رنگین و زلیجوها و قالیهای نئین و ظرفهای نپیر و ماس و روغن و تنک
جست دوستان خود می آوردند و درین اثنا چون آینه نوله سر کو ترک اتفاق و عداوت با این جماعت اهل اسلام نمیدادند
و عوارده متصد ترغض بلکه قاصد قتل و اخراج ایشان می بود و روزی عثمان یک را بخاطر رسید که با این عداوت

و ان دشمن بر اتفاق و کین پست ازین مسایله در مقابل نمودن و عموماً از شرارت و مکر او دریم و سر بریدن منافعی طارح می و پسند
و خلافت خود و مردم خود و هر یک که مقتضای ساری همان بهتر در زمره ارباب و قای عمو و معهود و در اسلک ایل صفای از جهات محدود
باشیم و استظهار و امید واری جدید قدیم بغایت تو توفیق رب رحیم جنانست که بوجب وعده کریم **من اقرنی بعبد من ائمه**
فانشره و یبغی الی بالیغتم به و ذلک هو الفیض العظیم در توجیه این عداوت و عداوت و امداد از زانی دارد و ما را از الطاف
نمانی و عواطف و دجانی خود غایب و خاسر نگذارد **س** زما خود دوستی ثابت نماید که شاد و روان عزت را بشاید
ولی چون بندگیان کوشش کیمت ز خدمت بندگان انا کزیرت سر آینه بزم غرای ملک و قلع آینه کول توجیه تمام نمود و بهفتاد کس
نامدارت مرا رفت و شپخون و قصد آن کافر ملعون از مردم خود پیرون کرد و درین اندیشه غریب چون بکار سازی اتفاق افتاد
اقدام نمود و در وقت مقرر و فرصت معین جهت آن داعیه عود می الهام نمود در میان ایشان خود جاسوسی بوده که تمام حکایت
معلوم نموده و علی الفور بکوت آینه نوله و توقع او را نشانه کرده و پیش از وقوع واقعه بان کافران خافل خبر آورد این نشان نیز لشکریان
بسیار از دیار و احوال خود مجتمع و جمیادانند و بر سر راه اهل اسلام جمع و لا و را از در کینه کاه گذاشته اند که چون معهود
قلیل با عثمان خواهند بود و از ان شکلی در بند بیشتر مسامت خواسته نمود و انجماعت از عقب و خود با جمعی از پیش در آید و نگذارند
که یکی از غاریان بسلامت پیرون آیند چون این غرور و مکر را پیش خود مقرر ساخته مله مان غیب نیز ازین مکر و فریب در دل عثمان یک
آوازه انداختند و باعث ظاسری بر اخبار و اشعار ان تپس آن شد که عثمان یک را بید و جاسوسی بود از ایل ذمت ارا طون نام و او
در میان ملک کفار و لشکریان ایشان و قوف نام درین حال که در میان لشکریان آینه نوله کور بوده و تفصیل اندیشه های ایشان از تحکیم و علی الفور
روز عثمان یک رسید و لشکرا سلام از تزییر و کینه کاه کافران آگاه گردانید عثمان یک در توجیه آن نوبت مقرر بود و با سر کلان قوم خود مثل آنچه
و عبد الرحمن غازی و کور کور و طور غودالب و ایغودالب مشاوره نمود ایشان با اتفاق یکدیگر گفتند که این کافر لعین سمانی است که در زمان
حیات پدر بزرگوارت بارها خون در دیده او کور دیم و بکرات شپخون و غارت بکشور و ملک او آورده ایم همان صید زخم خورده ماست و همان
مغلوب شمشیر صیقل کرده ما چون وعده آلاسی در مکر کفار باین مضمون **و مکر و مکر او مکر نامد او هم لا یشر و کلام حق و صدق است**
جو باید که از مثل این مردودان درگاه و کافران روی سیاه سراسیدن و از شر تزییر و تپس ایل ایشان ترسیدن **پست**

تو خدا را شو که بجز عالم در پست بخدا اگر موی قوت ترک کرد عثمان یک را از کلمات دلیرانه و سخنان مدبرانه آن جماعت مبارزان
 کار دیده و دلبران مشت کسیده بغایت خاطر خشنود و نشانده و در تصمیم غم و رعایت جویم با بگو قد و در عقل و تدبیر ایشان باشد
 بجای آورد و نه از عافانه حب الامکان کرد و بهمان سپیداران پیشکن و سپهسالاران شمشیر زن بر سر ملک و قلعو ای فخر از نهضت
 و بان محل کینگاه کافران از روی غش و انبساط و بیداری بخت آگاه رسیدند و کافران از کین بیرون آمدند و جنگ عظیم بهم پیوست
 و چندین سب و سنان از طرفین در از دحام التهام در شتم گشت و سرهای سرداران پامال شدند و اودت شد و بسیاری از جاه
 و مال مبارزان قتل را الطاک آجال و ارث گشت **نظم** فدا بودیم از مخرج چون گویاید ز تاب جگر بر زیر کشته سوار
 ز فوج و فوج سر در روی دشمن جسطح آب که باشد جاب از دید از جانب اهل اسلام یا بخواجه و له صهار و یه که برادر زاده عثمان
 در آن معرکه بدرجه شد و بدر چنین رسید و این مجاریه فیما بین فریقین بسیار مانند او کشیده تا گاه با مداد لشکر غیب سپاه اسلام با وجود دقت
 اعدا و منظور شدند و لشکریان کفار روی بانزاه نموده اکثر بقیل مقتور گشتند و معدودی بکشدین اضطرار خود را بکشد انداختند و عا
 نیم تمام ملک و کشور ایشان را تا خند و بهنب و اسر و فوج و کشته می سوختند و هم زیر و زبر ساختند و عثمان یک در اول توجه خود بجای
 و ادم و انکی داد و آوازه و لاوری و تور او در گوش جان کافران بهیبت و سر اسر تمام افتاد چون باز بمقام خود عود نمود
 و غنایم و اموال که از آن سفر جها دهم سیده بود بر مردان کار قسمت فرمود و بعد از آن ملوک طوایف که در حوالی مسکن لشکر اسلام
 بودند بسیار طاعت و مدارا با ایشان مینمودند و فاما همیشه از مدخل غازیان در ملک و مال خایف می بودند که گفته اند **پیت**
 از آن منشین تا تونی کبریز که زفته خفته را گفت خیز و در عقب این ظفر که بر حاکم این کول سر شده بود عثمان یک باز
 داعیه تاخت و تاراج بعضی مواضع معز و یغای ولایت بر منافع اب فخر و کور خود که لشکر جاهدانرا از اموال حلال محظوظ کرده
 سازد و باز آتش تشویر و اضطرابی در دل و جان انداخته اند از سر این سیه دم مبارزان میان جماعت خود بر گزیده و شج
 بلای آسمانی از راه نهانی متوجه ولایت این کول گردید و برهنه فوجی فتح و نصرت و بعد و کاری دست قدرت انفاقا بر قلع و قبر
 از توابع این کول تا خند و جهت کمال غر و غفلت و خوابالودگی بخت و دولت کفار آن قلعو را فی الفور بی تعب و مشققی منجر ساخت
 و تمام سپاه میان قلعو را طعمه شمشیر خوگر کردند و اهل و عیال و اسباب و اموال ایشان را تاراج بردند و قلعو را از سر و بنیاد

ترتیب

مکه اورام

و آتشی

و آتشی در خان و مان والی و اهل ولایت زدند و علی الصباح که فرشتید جهانگیر بضر تیغ و شمشیر عرضه کیتی را از غلعات کشور کیتی را
 ساخت و تبا تیر صبح روشن را تی فضا فی خوار صافی ضمیر ان ایل بیان را از غلظت فوف و اسر اسر پرداخت مجاهدان ظفر کرد و اربا عنیت
 و اموال بسیار بمساکن خود مراجعت کردند و شور و غوغای از صدمات قهر خود در شهر و ولایت انداختند و در آن کور و کور و کور
 و صهار صحت ملاحظه حال لشکان و فوجی در از دیار ایشان آمد مردان قلعو در ار اعرده و کشته میان خاک و خون غلطان افشاده دید و زنان
 و فرزندان و اموال ایشانرا همه با سر و غارت بباد فنا بر داده یافت ولی بگرد ایشان نمی رسید و عثمان یک بکلی سپاه و از آن شیران خشم کار را
 با صنادی افضل از آن غنایم حلال محظوظ داشت و سکی را چون شاهباز نو شکار بطعمهای مرغوب چیره و آموز کار کرده و آن شیران زیان
 تو بهر ایزد از ابا طعام شکارگاه و بر سر کار صید افکنی و پر شکاری او او شکار کرده بان ملک و مان سیده بکلی ملی بی زوال
در بیان بواقف اجتماع و اتفاق ملوک طوایف کفار بخصوص عثمان یک غازی و
 موافقت حکام مشرکان در اصرار و افواج آن مظهر دولت و سر افزائی و کفار در جلونی مدافعت لشکر جاهدان و مراجعت از مکر اعدا
 کامیاب و منصور و نا امید و کور آید قلعو و رجوع با اعوان و انصار خود محذول و مقهور و اناه اثر که بطف دوست بنواخته اند
 محمد دیمه خلق جهان ساخته اند و اندر که به افع دولت افروخته آتش بدل خود دشن انداختند بر فطرت ارباب فطنت و دانشی
 و بر عقل سوختن ان ملک ضروری و سروری پوشیده نیست که در جبهت نفوس خفته و طبایع خسته خلق خلقی حسد و بغضا از اقصا
فیه الله التي فطر الناس علیها همیشه مفسطرت و رتبت ایلالت و کامرانی و نعمت حشمت و رفاهیت این جهانی دایما مغبوط جمهور
 و محسوس ترین امور است و حجب منصب ریاست و هو است جاه و سروری حامی سیاست در نهاد سر عاقلی او لا غر و غت و ثانیاً مروب
 و محسوب مینماید و اوال نعمت اینا جنس انتقال دولت بنی نوع سکی طباع خبیسان را نهایت مامول و غایت آرزو و مطلوب
 می باشد تخصیص که در دولت دنیا این عظمه و حسد و تبصیب دین و ملت رسیده و کشاکش اینچنین مخالفتی با وجود نزاع ملی و جاسی
 بمجالات کیش و مذمت گشته و از زمان بهبوط ابوالبشر آدم تا در دولت خاتم صلی الله علیه و سلم در اکثر مقالات و مخالقات اهل عالم
 بزرگترین خطوط و سونان ترین مروب ناشی از معادلات و منافقات این اسلوب است و بد اهل حکمت و حکومت روشن و مبتکران
 که اشطام تربیت در عالم ترکیب بی سبق کسرو انکساری میان عناصر متضاده و ارکان متعاند صورت پذیر نیست سر آینه در تعال

کنند و ایمان و عهد غلبه حکم توحید بر شرک و کفرانی که باشد و منافات اضداد رسد و بافتد و غالب و غنا و کثرت بر استغفار و استعلا
و الله غالب در فضایی مطالبی که بآب اسفرا نهند و در حالت غیر میان محقق و مبطل و صورت تفریق از باطل استوار نگردد **پیت**
ملک ملت بتبع یافت قرار فاضل حق و باطل از سر کار اکنون مصدق این معنی و محقق این دعوی **انکه القصه**
چون اخبار ترقی اسباب استطاعت و مقدرت و آثار تصاعد رتبت دولت و قدرت از عثمان یکسب غازی میان ملوک ممالک شیوع و انتشار
گرفت و شکفتگی کلزار بهجت و فیروزی و نصارت انوار مسرت و بهروزی در کشتن نورسته آن مرجع اهل ایمان و اقرار آن بهارستان
برک ریز و فغان شوکت مشرکان باستفاضا شهادت پذیرفت سرانیه آتش غیرت جاهلیت کفار بمقتضای **النار و لا العار** در نهان
فواد اهل عتاد افتاد و شرا حجت دین و دولت در سینه نور آن فخر و اشرا از آتش افروزی **نار الله الموقدة التي تطلع على الاقدار**
تود بخار و خفاشک وجود آن گروه ناپاک را بر باد فنا میداد از انجلی مکرر آنکه کولی که در ملک **البیاد** اظم میان ملوک کفار بخت
الکیری و افساد علم بود بعد از نام امل طرح کاژ و نام از فتح قوچ و حصار بی توقف رسولان و فرستادهای کارخان تمام دوستان و همسایگان
خود خصوصاً حاکم و مکرر قوا حصار روانه داشت و در باب ندرت دفع عثمان پیک و آن گروه غازیان سر کوبه بداندیشها در دل مملکتی قرار
نگاشت و تمام ملوک طوائف کفار را که در آن اطراف حاکم و والی بودند و سر یک حکومت و ایالت کشوری علیحده دعوی استقلال و خودکامی
می نمودند باین طرح پیغام داد و این نوع حکایت فرستاد که این جماعت تو کمان و سرخی ایشان که درین سرحد دیار مایلند و روز
بروز بخون و مال و اهل و عیال مردم مملکت ما بغایت چو شیر گریخته و بتدریج میجوایند که یک یک باین حکام متفرق را مناصب کرده
مملکتیهای ایشانرا تسخیر نمایند و ملت قدیم و کیش سابق ما را بدین مخدای غیرت کنند و نمک و اردن ایشان را با نقام ما میان زبان کشاده
و چون سیل سرح الاخذ را کسازد در ایام بجان و بخرابی این دیار نهاده البته سد ابواب ضرر او پیشتر ماید و اولاد آخر فرای دست
عاقبت ندامت و تحسیر راه بود سر حشره بتوان کوفتن پیل جو شود نشاید که کشتن پیل و تو پر دفع شر و قلع و قمع نیان
ضر این جماعت بر سر لازم است و عظامت یکدیگر این دشمن ملک و دین را بر انداختن البته مستحکم است هر آینه تمامی ملوک آن ممالک
چون خود را در معرض ممالک می یافتند با اتفاق و مشاورت مدیکر بمقاومت و مدافعه عثمان پیک نشاندند و در تدریج رفع آن حادثه
عظمی دفع این دایم کبری مبادرت و پیش دستی لازم دیدند و بهر وجه رقم نسخ و ابطال آن دولت روز افزون بر صحنه ظاهر

خود میکشند اما در میان آن حکام کفار ایام حاکم و مکرر قوا حصار و ملک آن ملک سید روزگار چون بوی حاکم و کفران
برام و رسم زیاده بود و از روی قدیم رتبت پیش رو آن جماعت کوران ما و فرامی نمود و باین مکرر را پیکر کولی و سلیقه مکرر
اتفاق نمودند و لشکر تمام از اطراف و جوانب ترتیب دادند و مکرر قوا حصار را که خود متوجه نشدند تمام لشکر خود را باین برادر
خود قلا و زین پیش از بقوله فرستاد که سر کراه نوله باشد و سایر حکام و لشکریان اهل ایمان و اورتابع و در طایفه حاکم و اصلاح
و دای او را اطلاع کردند و بهر وجه که مصالحت دانند عثمان پیک را باین گروه غازیان از میان بردارند و از اطراف و جوانب
توجه و غم را برین معنی کارند ای نموده ضد حق در فعل کشتن در میان لشکر او بی سرسب اما دیده بصیرت آن خردلیان
سپاه کفر و ضلال دعای ذاتی تیره بود و با غمهای خوف و رعب هم سیم سیم و خیزه چون آتش فیه را بجستم انکیزی بر انکیزند
و بغیر مخاربه و قتال جمعی آتش نهادیم آیمند و سپهسالار مجاهدان و سپهسالاران اهل ایمان عثمان پیک که بشهود ملحات
نورانی و ملاحظه پر تو معانی **کما لا یقر و انما لا یحب الظالم** الله معنی بود و بقوت بازوی متین **و کان حقاً علینا نصر المومنین**
اعتقاد کما مثل حق و یقین مبتنی مواری یکدیگر در دایان کار و شیر دلان عرصه روزگار را از این خواج و خدام خود بهم رسانید
و سر خیز کرده کفار باینوسی بسیار اعتقاد داشتند و غلبه استیلا را مسترت بر کثرت لشکر و توانایی بسیار نفع و ضرر
می پنداشتند و اما اهل اسلام را توکل و اعتضام بمحض توفیق ربانی بود و وثوق و تعویل بر نیاید عنایت یزدانی است
سر که اعون حق حصار نشود عنکبوتیش پرده دار شود از پی خطب جاه و نفس نفس او ترا بس تو کرده او را بس
و اگر قبل از این ایام اقدام ایشان بر امر جهاد و کوشش ایشان در میدان مبارزت و اجتهاد بر سپه طوع و آذ و
کفایت بود اما درین نوبت که کفار رومی متوجه استیصال اهل ایمان شدند و از هر دو در احرب بر دیار دارالاسلام
طغیان نمودند حکم دفع صیایل و رفع شرکاف فضال مصل این عزای اکبر از قتل فوض عین می نمود و شرعاً حجت مجاهدان
ازین محرکه کفار ملحق بکفر و عصیان بود و لا جرم مال و جان را در راه دین نهادند و بحاجت ناموس شرع و غیرت دین
مجاذنه و مجدانه استنادند و در موضعی که با کرب و محرومیت درمای کوه و کوه و طغیان قابل صفین و قابل فتنین
ملینم و ملحق کشت و از شدت عداوت و شقاق و اسوخ بغض و نفاق از سر و جانب زد و خورد بسیار دست داد

و نیز در آن کشتی سوار و بیاد اندازد از شکار زیاد بر خاک ملاک افتاد و از جمیع جوان و بیارهای خون از دیدن
 رخ شمشیر و سنان روان کشت و بر دانی انبار سیوف صافی منابع چندین عیون پر خون از چشمها زره جوشن پوشان کوه کل
 عیان شد **سختی** خاک کشته خون بر آید میخند غیزه خروان سر او میخند و درین طوفان بر طغیان التهام بسیار
 از شکار کوه التهام در دریای خون غرق افتادند و در آن کوه داب خون بر فرقانی بسی از سرنگان آتش افروز جدال سرد
 مال خود را بباد دادند اما از جانب اهل اسلام کند و زبک برادر کتر عثمان یک چون آفتاب مغرب در عین جمیع خون بر زرقان
 غارب شد و تاج سمرقانی خود را که منتوج بگوشت بود از اهل آبدار دم شهادت دره التاج ساخت و بتابعیت آل محمد علیه
 علیهم السلام علم خون آلوده شیدان را بر فرق کوه دون بر افراخت و در آن مشهد او درخت صنوبری بوده که پای بر جای
 و قیام در آن مقام است و آنرا فیدیل و جام نامست و وجه تسمیه آنست که بر دیده او بایستاده و میخند از آن درخت وادی
 امین مجیدان قادیل نور تابان نمایان می بوده و از برقی بیخ جهادش و از انوار صفای اعتقادش درخت سرسبز در گستان
 شهادت اهل الان در خفا میخنده **سخت** برتر که از دست رسد بر دل چاکم سروی شود و سنایه کند بر سر خاکم و در
 مقابل آن قتل شمشیر از آن قتل و سر در آن کفار عین قتل و زبردت کور و جوار حصار از میان مهر که متوجه **جیم**
و پس از آن کشت و بقیه صفای مناسبت و مشابیه از طرف اهل اسلام و کفار و لول حدیث و گفتاری خنجر از قتل آن
 فی الجمله و قتل آن فی النار بانظر رسید و در حین انداختن قتل و زهر عثمان یک را از غایت غضب شدید و کین انتقام
 برادر شیدان و فرموده بلفظ ترکی که بواست قاتل را شک یعنی شکم این سگ را برید و اکنون از شامت خون آن سگ
 چینی آن صوا سم بابت آشنی بدنام شده و بنفوس زهر که بر سر کوه ران سگ میسند سگی اندازد و بوقوف و در شام دل
 خود خالی میسازد و بر سر قتلگاه او بسنگ طعن و لعن های سنگ خرازد و میگوید که گوشتی که در آن کوه از خاکی
 خونهای پر خون از کهای جان دلیران میان میدان روان بود و سیاهای دادم از دما و دلاوران از جانی
 عروق شریان ریزان اما سر که ام **سخت** شهادت از جمیع خون شیدان کایع شد در عرصه باغ رضوان سر شمشیر
 میوان میکشد و از آن سیل سرخاب که در جری جانات عالی جناب شیدان بود و طراوت و سرسبزی بر درخت طوبی و سدره
 میکید

تاکنون

و یض

و یض اذا خط الفیض یجدها صیبا علا اظرافها الذم جاریه و اما آن سیلاب پر خار و خورش **انما المشرق کون بخش**
 بکلی قاذورات آغشته بر کثرت و خارش کثرتی آورد و مقصب آن نهر روم جیم و آب صید و جیم از انباشته میگردید
 فی خیر ارم من الوغی و اشغال **تخت** الجواهر منها محو **ناله** اما دلاوران میدان دین و مرابطان مضار شرع مبین را
 دل گرمی و پست استظهار و جمعیت خاطر و اشتغال بوعده صدق صادق بود و بوقول حق و اثبات که البته بر سر قدر از اضا
 و مغلوبی درین معرکه کشت انباشته بود ای **ومن یقاتل فی سبیل الله فلیقتل او یغلب فسیوف ثوبه ابرار علیهم** فایز و ابرار
 سر جند که در میان این فضای قتال و مغرک ابطال برادر دینی عثمان یک غازی در راه دین بدولت ابدی شهادت
 رسید و در زیر لو اسید الشهدا امیر المومنین حمزه را بیت مغفرت بصدقه الهی بر کشید و در عین مقاتله و بیجا
 غبار و بجزای روح قدسی منزلت علی بن ابراهیم الموی و بغرقات راحت او آتش شده لقا بطیران نموده و بر مثال های بلند پروا
 بلا طبع سعد که در جوانی عالم خلد و جنت بقا جولان فرموده قاتار وانی که جان او بین شهادت بمنزل مشاهد رسید
 بشمار قطرات خون او که بر عرصه مجاهده چیده چکید از املاک و ممالک قدسیان بجای سر قطره فانی یک سواری و بقیام مقامی جهان
 شهسوار ای لشکر بی حد و شماری با مداد سپاه مومنان مترادف شد و در عوض سر چیده از عرق چشمتش که در کمری جیک
 انش با چکیده بود مبارز ای سپاه ظفر آیین **انی تمتکم بالف من الملائکه و رفیق بر عود دیگر از غازیان متضا عفت**
 سر قطره فانی رشیدان غم عشق **یک لاله فین دلی از دشت** بعد از استغفار مقاتله از طرفین و هلاک جمعی کثر فیما بین
 در او افروخت و بیکار چنین بخیامان روحانیت شهدا بر چنین بوعده یقین و **العاقبه للثقیین** اعلام فتح مبین میان
 ملایک پناه محمدیان بر افراشته و سرهای مخالفین را زید تعالی خیل و بغال از رسم ستوران با خاک راه یکسان ساختند
 و بازوی دلاوری آن مدبران بر کشته روزگار را با زوی فطرات و ارواح و چون بخت نذر انداز باز کون کافران بهم
 بر تافتند و از ضربت شمشیرهای خلبانان آن شیران پیشه و غلایمکی آن فرستاران عیسوی براه کویز و فرار یکسو
بر پیشه فرقه من قوره روی او بار بر تافتند بلکه چون کله فروری از کمر بخت صیاد بازمانده بجانب قراجه
 می شافتند و بقیه السیف تیغ مجاهدان بقلعه مذکور که پناه و آرمگاه آن گروه **کالا لانعام بل افضل** و آن زمره

و مثل فکری از درگاه آفرانده

میزد بعض این حکام منافقان و فساد و الحاح سلطان را از استماع این واقعه ناخوشی و غیبت پادشاهی بپوش آمد و در مواخذه
و مجازاته آن ظالمان ستمکار چون دریای زغار بنیاد فووش کرد و بلفظ شرف خود فمود که باعث برین تحریکات و منشاء انکیز این حکام
علی شمر حاکم این کرمیان ایلی است که آن جماعت غریب و مهمان را در آن نزدیکی بنحوا بدولایزال با تار و موافقه او آری آن قوم مجاهد
فی سبیل الله را پیچید اکنون چون آن کفار لعین بی عرض حال اقدام باین حرکت گستاخانه کرده اند و لشکر بر سر ایلی سلام بمیان مملکت
و قلم رو ما آورده اند و نقص عمد متابعت و حل عقد ذمت نموده فوج بر دیار ایلی بیان کرده اند و اکنون شرعاً دفع ایشان واجب
و لازمست و کوشمال آن کافران بتوجه قدر و مواخذه بمقتضای غیرت دین مختم **نظم** شجوه که کجایه دارد و مملکت
بسیار است نگاه دارد مملکت پاسبان دین و ملک را تیغ است شاه کی تیغ باغی میغ است سزایه سلطان را جمع لشکر فرمان
شد و خود از دار الملک قویه متوجه غرای آن مشرکان گشت و اول کار بحاصره قراجه حصار قیام نمود و بدفع ماده فتنه که حاکم آن دیار
اقدام فرمود عثمان یک نیز با جمیع اولاد و تمام اجناد خود باستقبال سلطان خود آمد و تبرکات و هدایای مناسب بدرگاه
اعالی مکان آورد و با لطف و نوازش و بخاطر جویی و پرستش سلطان دفع کربت غربت فرمود و رفع الم فخرت برادر عزت
نمود و عثمان یک در آن مخلص از بی سلطان بباد لشکر و سپاه و توجه بدفع اعداء دین دشمنان ایلی است بغایت سرفراشت
و سان شکرش در شفاء عنایت الاهی و سپاس لطف و احسان پادشاهی چون زبان صبح صادق ناطق و دراز شد سلطان
محاصره قراجه حصار و طرف قلعه یکی از ارکان دولت سپرده بوده و جنگ و حوب سر طرف را یکی از جاهدان مقرر کرده حاکم قلعه
بعده مردانکی عثمان یک و اقوام فرموده بود و درین تعیین این جهت لطیفه غیبیه مندرج و پنهان نموده که نور تابان قبله عربی را طبع
تیغ جاهد عثمان یک در آن مملکت فراموش و تناسل افشانی که کفار بر کشته روزگار بمواجه آن مقویان دین محتار گند بسمت قتل
افتد و بصورت بخار بنون الله و رسوله متمثل کردند و موصول و اقدامی که آن مبارزان میدان جهاد کنند از سمت قبله باستظهار
و پیش و لیضرن الله من یضربه معادل نماید **نظم** سراقاب که زاف غنوت تو تافت فی ذل کسف دید و نه نقصن و الایف
چون جذر و زنی از جمیع جوانب بد قلعه جنبها انداختند و کافران را از توارد نوازل و بلیات مضطو و سر اسیمه ساختند و تکرور حاکم قلعه
بتضرع و زاری قبول عقد ذمت و خدمتکاری نمود و باد آذواج جز سار منکحل و خدمات ارکان دوله سلطان را محمل گشت

سلطان

نقص

سلطان از غایت تعصب دین بآن شرک کور رضا داد و بتسلیم قلعه و ملک خواه و ناخواه فرمان داد و بعد از چند وقت
مناکاه از اقصای اودش روزگار و از بی سنجایی و ارباب در سرغدا از سلطان از جانب لشکر مغول و تاناکا سرکونه کجاست خوش
و اخبار رسید که باز مغولان عهد کرده لشکر بسیار از جنریان شهر فیه و توابع را با شش ظلم سوخته اند و در آن جوانب نیران فتنه
و فساد افروخته و داعیه دارند که در غیبت سلطان بر سر شهر قویه روند و مملکت را تمام از علیه عمارت و آبادانی عاری سازند
در دار الملک خدای سلطان آشوبی از هجوم لشکر محوم بر ایکنه شد و شربت تلخ کامی در جام دل محوم او بنا کام برخفته
رخنه گشت و مجال توقف بر سر حصار آن قلعه کفار نماند و جمیع ارکان دولت را رای و تدبیر بالضروره بر جوع و توجع بدفع
مفسده غلغلی آن لشکر کفارتار استوار یافت سلطان عثمان یک را حضور آورد و ملاطفت بسیار در مواجبه و مشافهه
با کرد که چون ما را چنین حادثه عظمی روی نمود و دفع آن فساد شرعاً و عقلاً برین محاصره قلعه مقدم بود و دیده امید
از کمال مردانکی و سعادت مندی تو آن ترقب دارد که بر همین دستور که قلعه را محصور کرده از سر قلعه برخیزی و سر روزی
حق مستظرفه مقابله و محاربه را با کفا بر انکیزی که کار حصار ایشان با خطار رسیده و مهم ایشان بتسلیم قلعه و
و مملکت کشیده و عثمان یک را سلطان روی بروی پیدای پادشاهان و نصیحتهای شفقانه پدران فرمود که در میان
جوانان سعادت مند در ناصیه تو بسیار آثار نجابت و بر خور داری دیلوم و ترابجای فرزند صلیبی خود در کار ملک و دولت
بنظر عطف بر کوبیده ام در این سر حد کفار را رایت دین را بدشت اقتدار و مردانکی نومی سپارم و جهت سدنغور اسلام
درین هر دو دوا از حوب ترا می کارم و لطف عنایت و دیده صحت بصول مطالب دینی و دنیوی تو مصرفت و دعا می
خیر خاندان خلافت ما در باره کامیابی صوری و معنوی تو معطوف است روزی که شرار شرک از شرار مردم ز سر سران پدید
سرم مدد سپاه نصرت از نصیرک اللهم رسید و سلطان تمام اسباب و ادوات فتح حصار از توب
و تفک و سایر مصالح کارزار را ب عثمان یک تسلیم نمود و او را بفتح قلعه و تسخیر ولایت آن گماشت و خود بارکان دولت
و عساکر شمول خود متوجه دفع لشکر مفسد تار شد و از آن محل با بغوبه سرعت و ایلاخار رفت عثمان چون موید عنایت
بود و بوجه خسر و نه سلطان او را بنم استظهار افزوده بعد از چند روز قلعه قراجه حصار را فتح نمود و تکرور مقهور را با تمام

جهت تحقیق این اندیشه صحیحی بمشورت با اقارب و اقوام و باوای دولت و خدام خود روزی بمشورت و حکمتی شش روز پیران صیانت از
نهاد و مطاردن حقوی را احکام مناسب جتاء اعلا مراتب و مناصب بسط داده و از سر کلام آن موثمنان کاربده و خود مندان سحر و زکات
کشیده در مطالب خود استخاره و در مدعی خویش استیضاه **فصل** روزی از روزگار بخت و اقبال و در هنگامی خجسته تر از انجمن
نخستین ملک که واقع بود در عهد و منتهای **عثمان و عثمان** یک جمع توابع خود را بهم آورد و در باب جهات مستقبل و حال و مصالح عاقل مال
مشاورت کرد و اولاد و افراد و کنگرگ را احضار نمود و با او درام مهر و از اندیشه جهاد و فکر بقیع بلاد جهت اسباب عساکر و اجناد استفسار
فرمود که چون این در سبانه و نهالی بمقتضای وعده گیریم و لطف جمیع خود خورشید امانی و مقاصد دینی ما را از مطلع امید واری فرور آید
و یونانی و ماد و کارخانه دولت و شوکت ما اعلام نماید بدیدار ابراهیم و اسحاق و ابراهیم و اسحاق که در مقابل غایت و جمیع سپاه محنتی
بقیم رسانیده شود و در ازاد و نعمت و احسانی خدمت و شکر امتنانی حتمی و مرتب گردانیده آید تا مدلول و عوده **و این شکر نام از بنده**
در تابع نعم لامی بدکار می نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه استغناء بدعا و نذر است دعا کرده شده بود در حسب مودای **و من اوفی باعانه**
علیه اسفیه و اعطای هر روز به نعمت آرد و غفلت و شکر انبیا صید نعمت کن بدام شکر شاه اکنون چون شکر نعمت این مستند
اجتهاد و در جادوی سبیل است و ان معنی موقوف باعانت لشکر و سپاه و هم لشکری را از ملکی ضرورت جهت تهیه مصالح ضروری لشکر و زلف
بندکان درگاه اکنون تنگای ملک که البته در تحت تصرف و قبضه افتد است وانی میان جمعیت سپاه نیست و در مجاورت در اوج کفار کثرت روز
با ایشان مجاربه فی الله است مجاهدان و غازیان را بفرمان کفای آرا بجهاد چون صلاح این معنی اولاد با برادرش را ایمان آورد و از او استقامت
راستی صواب دران کار کرد و جهت ابراهیم و عثمان یک منور در غور و جانی بود و در او ان خورشید و جلالت و کامرانی در جواب گفت که چون محمد است تعالی و
مسامحت و زور بازوی مردانگی و شجاعت بآن مقارن و مواخذ اولی اندک سر جزمی که در عساکری است از بلاد کفار تاراج و غارت کنیم
کنیم و از ان اموال و غنیمت لشکر احتیاط گردانیم چون آوازه ینما کردی بسایر ترکان و سپاهیان رسد سپاه مجاهدان متضرع گردند
و اسباب کسری و جهالت کشایی را بفرمان کفای منصرف شوند که دام و لهای کاجوی در غارت امثال این بلاد کفار است و التیام شمل ترکان
بنوب و تاراج اعمار و دیار جو از اندک از سپاهی دریغ دریغ آید من دست بردن تیغ جو مدی کند در صغ کارزار
که دشمنش نمی باشد و کارزار بعد از مشاورت با برادر باز عثمان یک پیران قبیله قاسی خالی و خدام و زلف و والدین مکانی فرود

مثلاً خود آلب

مثلاً خود آلب و چس آلب و این خود آلب را بحضور آورد و همان حکایت محمود را با ایشان مشورت کرد چون حکایت ایشان پیران حال دیده بود
و در وفای عالم اهل تجربه و تحقیق عواقب سمری کا سوخته رسیده برای همانندیدگان کار کن که از مودست کرد که کن
در جواب گفتند که کار سپه داری و کثرت یابی بدو امر اشقام گیر و جمعیت ملوک و سلاطین بدو اصل کلی التیام بذبرد و اولاد رعایت جانب
اجناد و عساکر دیگر اقبال حال رعایا و ملک از مومن و کافر میوی و ماده هماننداری ملک و رعیت ولایت است و صورت جهان افروز کاملاً
سپاه و اعوان و انصار را با یک سیح که ام ازین دوی آن در میگرد و و هیچ جانبی بی آن جلبب آخر فرزند و باقی صورت شناسی بمقارنت
و معاونت پهلای است و ثبات مواد جانبی سلامت ذات رعایا و و دایع الانی است **پست** نذر و آوری باشد آن رستمی
که سختی پسند خلق خدای سر آینه لایق دولت چنان است که با بعضی ملوک و ولایت که طریقه قرب جوار در میان است و در اوج کفار
و در اوج مکار و فرمانبرداری ایشان مستمر از سابق الزمان الی الآن حالیا درین ایام توانایی بازوی قدرت و درین سنگام از دیار
شوکت و قوت باجماعت بحسن معاشرت و ملائمت سلوک کرده شود و با اعدا قدیم و دشمنان دین قوم که بر شیوه مخالف مضمر اند و وجود
ایشان در دین و دولت مضر همگی را بمعونت سپاه اخلاص شمار معذور و مجذول گردانید شود و از غنایم و اموال اعدا کفایت مونت
لشکر رسانیده آید و چون آن رعیت عاجز مطیع که در سابق روزگار در میان دیار کفار قبل از انبساط عصه ایالت و اقتدار وظایف
تذلل و صغایر جای آورده اند درین ایام بسط عصه ملک و تلک تمام اختیار در ظل عدل شامل و مرحمت کامل مرغی و مرفه الحال باشند
دیگر انبیا و امثال ایشان بکتابت و مطاوعت و رغبت و میال گردند و مپ حکومت و اقبال آید و باب ثروت و اموال گردانند
سیر و محلات و اهل محله و تر حال اصناف رجال شود و این معنی موجب نیکوتر اموال گردانند و احوال سپاهی و لشکری نماید و هم آمد و رفت
ارباب معاملات موجب کثرت اسلحه و اسباب سپاسیگری افتد چون رای متین پیران مطابق وصیت پشینیان بود و نصیحت حکمانه
ایشان موافق صلاح پیر و جوان عثمان یک اسناب این رای صواب فرمود و این مصلحت اندیشی اصلاح برادرش اصوب و اقرب
بحسن تاب نمود که کفایت حکاست **مخاطب من استخار و ما ندیم من استشار** مشورت رهبر صواب آید
در کار مشورت با دیده کار انیک که مشورت نکند نادره باشد اصواب آید لاجرم عثمان یک همیشه سلوک
سلوک پسندیده عزت و وفا با اولیا و اصدق اصادق الاعتقاد و التزام نمود و مراعاة سلیله ایتلاف و ارتباطات نامی مسایله

از ارباب خلوص نیت و عواطف از روی جد و ایتها تمام اقدام فرمود از جمله حکام جوار و مسایک کفار بنی اضرار که سالها بطرف ولایت
و مسالمت پسر برده بودند و سر کار از جاده اسقامت در متابعت و خدمت اخراج می نمودند یکی حکام غم من چیا کوسه میخال بود که از روی
که در جنگ عثمان یک با حکام اسکی شهر که سابقا منقول گشته بدست عثمان یک گرفتار شده بود و باز عثمان یک گرفتار شده بود و باز عثمان
یک را و از قید خلاصی داده و انواع ملاطفت و محبت با او می نمود و رقبه او را زد کرده شمشیر مالک رقاب عثمانی گشته بود که حقوق
عثمان یک را در باره خود فراموش نمی نمود و سر از منبج مطاوعت و متابعت سرگزین می داشت و خود را در مسکن خاص خود آرام
می پنداشت **پیت** سر که او سر بر سر پنهان نهاده و باینکه بکلی دیگر حاکم و ملوک
بنگش بود که سمواره از زمان باطل غازی تا زمان عثمان یک بر عهد و وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم و مصداق دم
بود و چنان ارتباط و اختلاط در میان آمده بود که محبتی که سابقا گذشت در زمان توحید ایل و پیش عثمان یک بیلاقات صحاری
و جبال جمیع اسباب و اموال و سکی حال و اشغال جماعت ایشان را بطرف امانت در قلع و حصار خود می نهادند و باز در وقت طلب مضبوط
و محوط باز می دادند و از طرفین بهار سال به ایا و تحف طاعت می کردند و در حفاظت سر رشته مخالفت و مخالفت اهتمام
آوردند **پیت** ملین تطلب الدنيا اذ لم تزد بها سرور محبت او آسایش مجرم اما از حکام جوار که از ایل اسلام آن نواحی بکلی شمر
حاکم کر میان ایل بود اکثر اوقات با مردم عثمان یک از روی خدمت و محبت و باعث کلی بر جلال و نزاع آن بود
که علی شمر را با حکام و تکرور غم من قیا و تکرور بلوک عداوت مستحضر بود و ایشان در طریق تلازم و خدمتکاری عثمان یک ثابت قدم و مستقر
و از زمان که از طرف غازی بآن سرحد کفار آمده و متوجه غزوات و جهاد می شده این دو مسایه از کفار و طایفه خدمت و محبت غازی جای آورده
بودند و از خوف ضرر و شر علی شمر که در این خاندان محبت حامی و پناه خود کرده و از آن زمان همیشه در در نظر امن و امان و بسایه نیت
و مسایکی این خاندان معصوم و محفوظ می نمودند و لهذا از قرض و تطاول علی شمر و اتباع او و محبت و سالم می بودند تا بجای که
در آن اوقات میان مردم عثمان یک و علی شمر حتمی حیات و رحایت این جوار کار جنگ و جدال کشیده بود و آن حکام کفار در
جوب و قتال معاونت لشکر عثمان یک می کردند و مرد و دیشک گاه عثمانی می آوردند و لهذا از طرفین بمیان معاهده حق مسایکی از عرض
بعض مال یکدیگر امن و مطمئن شده بودند و در ایام معاملات و اوقات جماعات بخانه یکدیگر تردد می نمودند و در جمیع عورات و دختران

آن کفار

آن کفار در روز محاربه و باز از جهاد و حصار که باز از کاه عثمان یک شده بود بغایت تمام حاضر میشدند و بعد از مسالمت عثمانی
اعتقاد تمام می کردند و وجهه این طایفه طاعت و حسن معاشرت و مسالمت قوا به حصار را با اولی و جمعیت تمام بندیدند
و از ایل جرف و صنایع انبوی و از مردم فاض و عوام کفر و اسلام گروشی انجا التیام گرفت و در ایام جماعات مجمع عظیمی می گشت
در انجا مقرر بود و از هر جنس متاع در آن بازار میسر میشد و از طرفی مالک اسلام جمع کثیر به نیت غزوات و جهات ایلان در مسکن
نیت و متابعت آن خسر و مجاهدان پاکیزه بخانه در آن بقعه جمع شده بودند و در روزهای جمعه اقامت صلوات بسنت و جماعت می نمودند
تا ماسهوز مسجد جامع و تربیت خطابت و سایر جماعات پدید آمده بود و باین ایل اسلام انجا با وجود آن کثرت و جمعیت فوج جمع
بغایت سعی می نمودند که بتبعین شارع چون در ترویج شعایر اسلام و تقویت دین با اتفاق آیین مبین **الجمع المساکین و**
المومنین امر قیمن بود و از این معنی خاطر نگه می کردند و همیشه انعقاد جمعه را با ایل سنت ایل سنت و جماعت آید و می نمودند تا آنکه
این اشکال دینی را جماعه بخیر خدمت آن مردان حق و صالح و شیخ اده بانی که پدر زن و پسر طایقت عثمان یک بود آوردند
و از کسی که خطابت و امامت قیام نماید از مردان استعدا کردند و چون منوخر قاضی که از جانب سلطان مولی باشد در آن
شهر جدید الاسلام منصوب نشده بود شیخ اده بانی عثمان یک را با جمعی ارشاد کرد که جهت منصب قاضی با ذوق باطن
سلطان زمان و اذن قاضی جماعات و قضاوت در آن مکان کس بخیر خدمت سلطان علا الدین فرستد و درین باب احکام و مشایخ
چون شیخ اده بانی این مدعیان ایل اسلام را در آن مجمع و مقام بسیم عثمان یک رسانید و با وجود کمال توجبه عثمان یک بقامت
شعایر شرع ایل او را از بیعتی آگاه کرد این عثمان یک گفت که این ملک را بضرر شمشیر و خروج بیعت خود از دایره حرم کفار تبدیل دارالاسلام
کرده ام و این جمعیت اسلامیان را به نیت تقویت دین و درین مقام فرا می آورده ام در نصب قاضی اسلام و خطیب امام در
حاضر عا و عرفا احتیاج بر اجوت سلطان علا الدین نخواهد بود و مرا حق سبحانه و تعالی درین ولایت استقلال و ولایت و تقلید
امور شرع و عرفیه عیان کرده و بوضوح فتح و تسخیر این ملک بی معونت احدی بلکه بتایید ایزدی ارزانی فرموده رجوع در امر دین
و اقامت شعایر شرع مبین سلطان به لازم است بلکه در سایر بلاد و کفار که بتوفیق ربانی مفتوح گردید همین شیخ استقلال
قائم و دایمست سر چند سلاطین سلجوقی را بر ذمت این خاندان حقوق التفات و الطاف بسیارست اما ایل این خانواده را

متعارف بود با خاج مطالب علیه الخاج میفرمود و راه و پیم جاننداری و طریق کامکاری را از شاهزاده فوز و خاج باضاح
 نصیحتانه بزبان حال ایضاح فرماید و سر قدر که تسویلات و هم پرواس و تویهات ضمال اقباس عاقلی بهم و سر پس
 و موافق خوف و یاس را پیش راه اندیش اصابت پشته اند از در و مبارز صف شکن صفت شجاعت و دلیری بدست کرجی و دلداری
 ان نصیرکم الله فلا غالب لکم جنگلی توهمات را از سر حاکم و تلم از پیش راه صواب مرفوع و مدفع سازد و جان فحوی این مقدمات انطباق
 تمام با حالات سعادت سمات زور شد تا بان غنائش بر سر زهرام آب سناش بر سر شود و از غنائش عقاب
 زنیغش بر زود آفتاب **الفتیحه** فحوی این مقدمات انطباق تمام با حالات سعادت سمات ابو الجاهل بن عثمان یک غازی را
 و لذروی امید واری و کمال اعتماد و بخل و صفت و صفای اعتقاد اصل است خود را برین معنی گاشته که مواعید تابید ربانی
 و معایید امید بفضل سبحانی بمقتضای **ان الله لا یخلف الیعهاد** در باره او البته بطور خواهر رسید و باین اشراف و زری ام او
 عاقبت روزی بکامیابی خواهر کشید و بنابرین غرمت بنیاد کشور کشایی نهاده بود و در اندیشه توسیع ملک مسلمانی و نصیق
 کفار در فضایی زندگانی افتاده و از کمال تفرغ و اقبال و با احتمال نیازمندی و انگال مناجات حضرت رسالت و دعا آن
 پیشوای صف بهالت صلی الله علیه و سلم را که **اللهم انجزنی ما وعدتني** از روی افتادگی و فروشی و در زبان و تلقین جمله اهل بیان
 مینمود و قدم صدق متابع را بر جاده سنت غرا و همدنبوی ثابت و قایم میداشت و نهایت غرمت و غایت ارادت را
 بر شاهزاده جلیقت مرقضوی میگاشت و جمعی از ملوک و حکام امصار مملکت کفار و سر دران قلاع استوار و مالکان
 عالی حصار که در قرب جوار داشت و وفطرت ایشان را قابل استغاضه نور اسلام می پنداشت بعضی را بلا ایت و بد اوست انعام
 و احسان طریق **ادع الی سبیل یک با حکم و انو عطا اخیته و جاد لکم بالی فی حقن** در سبک مولفه قلوب در می آورد و بعضی را
 که بحیث جا بهالت استبداد مینمودند و در عصیت بقوت عصیت مقام غلظت و استبداد می بودند بام و اغلظ علیکم معا لکوس
 خفته بخت و شدت میکرد و مدوای امراض قلبه آن سیاه دلان حروده بشریت زهر آلوده و اثر شراب هلاک می فرمود
 و از هر یار بشمیر آید و جرمای لبالب در کام نشسته لبان فیانی تابان که شرک می پیورید ای ز فوج گفت جایز کان
 کرده با افتاب هم بازی بسیرت ملک ستاینی بستر تازیانه در باز سیرت و باین اسلوب و قانون حکام

میان

جهان و صفایه محسایگان خود روزگاری میگذرانید و مندر از انخواه و ناخواه تابع و طایع میکرد ایند که بر بصیرت نبیره
 سیر و سر برت از بعضی کفار جوار کو سر قابلیت اسلام خطری در نشان می یافت و بفرغ کل مولودم علی فطرة الاسلام نورانی
 در چنین استعداد و مطلع حس عاقبت متعاقباتشان می یافت سر اینان جماعه را بعد از ان و تعارف باین که در جمع الازواج خود
 جتیده است حکام پذیرفته بود در سبک متابعت در میکشید و بمواظف و انصاح مشفقانه جو سر نورانی ایشان باز مرنه مکن بر
 صحیفه روز و زو نور میرسد **اذا انصار سارا النصر لوانه** و قریب بود و اوقش بر بلا در از انجا محسایهای حمید فضایل
 که مشهور بکوسه میخان بود و ایالت و ولایت خرمین قیا ابا عجد ملک مینمود و در مراعاة آداب خدمتگاری و مراقبت قوانین مملکت
 عثمان یک غازی سرگز قنای و تجا بل نمیکرد و همواره بخدمات بندیده و عبودیت می مقرون بصفا عقیقه خود را در عداوت
 قلوب در می آورد و همچنین تکر و حاکم بلجک حصار از ان حکام و صفایه کفار خود را بخصیصیت قربت جوار در سبک حصان
 فرمانبردار میداشت و با سماع بشارت و طواه دان استیاد **ان الله لا یخلف الیعهاد** فحوی این مقدمات انطباق تمام با حالات سعادت سمات
 و حجب محار از امثال و اشیاء می پنداشت و باین مکرر تفصیل آمد شد مردم ایشان مذکور صحیفه بیان شد سر این برین دو
 محسایگان یک اعتماد تمام بود و همیشه با ایشان در مقام محالست و محاطت و التیام مینمود و روزی در مرقض حکومت خود
 بروضع فراغ نشسته بود و اندیشه فتح کشور و جهاد و غزای ملک کافری در دل نقش بسته اما اسباب جنگ و جدالی با محسای
 ساخته و مقدمات نهضت و توجیه را بطریق رابطانی سپیل اصلاح انداخته کوسه میخان که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان یک
 متر و دو بود و بخواه خود در خلوتی طلب فرمود و از و بپایه مشاوره و مکارمه صلاح اندیشانه پرسید که درین اوقات جایز است
 که سر خود بر تریعیت غرا و جهاد بجهتی از جهات بلاد اهل عناد دریم و لشکر باز از فراید غنائم و زواید معام مینماید
 سازیم و چون قصید و ولایت نیکی طراقلو را علی پر مال و خواسته نشان میدهند و کسانی که از حالات آنجا واقف اند
 جهان نقل میکنند که آن کشور ایست ساکن آنجا سبکی بلعق ساز و شانه تراش و صنعت و پیشه آن قوم حبی الکتبیه
 همیشه تراشیدن امشاط الوان است و بلعق تراش و کفرهای اش و اهل انجا را کسب معاش و وجه غرض و اشعاش منظر
 بسبب دست و پیشه و ای که بکف دست و سر انگشتانی مانند شانه جتدندانه در سر خانه و بر کاشانه یکسوی فوق شانه
 پهنه می دارند و بر سر کلاه

صحیفه
 صنعت شانه و شانه تراشان
 و مشا طان

از میان باطلی تقسیم نمیشد و چون مشایخ طایفان شعاع نور شد که سر سرفید و محاسن نورانی صبح راشنا
 کشند و روزی مردم آنجا از صبح تا شام زلف پرتاب شمشاد را باره و منتشر اند که در از بیم کشته و چون مشایخ طایفان
 صبا و شیمان بکلی مخدرات مشکین ذوایت صاحب جمال را مشغول روزانه و شبانه اند که در نقل و حمل و جویب شمشاد و نوبت با جمال
 ملحق و شایسته های زلف پرتاب و مویهای مجعد و عنبر طریبات را بر سر تابند و بر جبهه در طلب اسباب و معتدلات شانه شانه
 خیزد از آن زلف دلاویز جو شانه کوده دندان طبع تیر تراشد نه سر غریب کل جهر برای زلف خود از پنجه مهر
 احاصل چون چنین کشور می نمود از متمولان اهل کفر و فجور بوده صلاح نمیداد که آن مسکن مشایخ طایفان مملکت روم را غارت
 و غنایم و کربه مغلق افلاس و قلاشی مجاهدان را چون که کشای شانه در زلف خود مویان بیکبار از سر بکشایم و با مشایخ خود و کلا
 آن کافران پرمال محاسن بهم رفته و طوطی باز که در تها چون زلف سمن مویان بر کینه تیغ مغلی که بر باد میزدند شانه و از انشای
 و انبساط بخیم و دلهای پریشان مبارزان را چون مشایخ مشایط در سلک جمعیت کشیم چون عثمان یک باین طرح مشاورت خلوص
 اعتقاد و مقدار موداد و کسبه میخال را از مومن میفرموده او نیز از سر صدق خاطر خلاصانه و از راه تدریج صیای موافقت
 بسیم عثمان یک این معنی را القا نموده که اگر این فکر و غمت در ذهاب و ایاب محض صلاح و مطابق صوابت و این توجه تشریف
 موجب فتوحات بی حساب و منتفع حسن ثبات قاطعین سلامت دین مخرم مراعاة راه احتیاط و خدمت خالانکه رود خانه
 عظیم صغیر بر عمر لشکر خطو بیکر واقع است و عبور از آن آب ندر و لشکر باید از مسارت مانع است انبساط که از طرف عثمان
 و قون صور قون نهضت سبایون مقرر کرده و عثمان که جاد را از کله آسان آن آب صغیر گذر افتد و از اینجا اولای شهر ولایت
 مطر نیز در آید و در دست نهیب و غارت در آن کشور و معرکه اند که فرصت این غنیمت حالینا بغایت مختصم است و خوف و خطر
 سپاه دین مسلک و راه بسیار کم است **است** مکن وقت ضایع بر یکبار خوف که فرصت غریب است الوقت
 عثمان یک این نوع تدبیرات خود نمیداد و مصلحتهای خلاصانه از کوه میخال بسی پسندیده افتاد و این کلمات او دلیلی شد بر اعتقاد
 سران عثمان یک بر بنوعی اقبال فی الحال باغمال آن را بخیمت مال گشتن نال خود و بغیرت ادراک آن امانی آنجا میفرستد عثمان توهم
 و میرایات جلال فرمود چون لشکر منصور اسلام بواسطه صور قون رسیدند حصصه جوش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بود

و در آنها میگذشت که در آن جوان با اهل مطر و صور قون و منوالجه آشنا شد و دوستیهای نموده در آنجا بجا با استقبال رایات سبایون
 مسارت کرد و جهت رهنمایی آن مقصد حق تعالی او را سمجور حال غیبش آورد و چون مردم صور قون یکدیگر فواین لشکر مبارزان را دیدند
 بضرورت رفیق طاعت در سلک متابعت کشیدند و جبهه آمد با جمعه جوش صداقت و آشنایی سابق داشتند و او را توسط و تشفع در میان
 گاشته و بقول عقد ذمت و تعهد مال که امند ملتی و استقبال نمودند و یار و ناچار انقیاد و اتباع اختیار کردند و از این محرو
 منفعت بسیار و غنایم بی شمار بدست مجاهدان افتاد و جبهه غبار آلوده لشکر یار بر شحات فواید و غنایم آن جماعت بجهت طراوت
 پیشوای علی حتی از اما اصابتا انشالله علی شعی الیه کاشمی و بعد از استیفاء منافع از نواحی صور قون بلی توفیق
 ولایت کونیک نهضت کردند و در آن ولایت اموال و غنایم بی حد بدست آوردند و لشکر یار از امیر و قوی حال ساختند و از اینجا
 بجانب ولایت و شهر نیکه طرعی پرداختند و در غارت و نهب ناچار سمجست نه مشایط کان بکلی دست و پنجه برکت اند و اموال و نصیب
 مردم آنجا که چون زلف مغتول جوان در سر سینه بسته بود بدست شانه مثال غازیان بر باد دادند و از عثمان پیروی رخصت
 و از اموال خود و اجناسی شمار درین مملکت لغایت تو انکرت شد و بعد از استیفاء غنایم و منافع بی اندازه معینان خیر صدار
 شده باز بدست شد و از مملکت قلا نوز بعبر کرده در آنجا چون اکثر مسایها بودند اسیر و برده شدند و فاما از سایر اموال برجی
 آمد با خود و آنرا در دین سفر عثمان یک و مجاهدان بر کوه میخال اعتماد دوستی تمام کرد و دند فاما سایر حکام اطراف بمسایها
 بعد از این غرای عثمان یک بسیار در مقام خوف و بیم افتادند و ستمگیران در رعایت و نوم و احتیاط از تعرض غازیان مدد و ستمی
 میدادند و در حین عثمان یک و جماعت اقوام با حاکم بلجک حصا را بغایت رعایت دوستی و حق جوار میکردند فاما او را و ستمی احتیاط
 بخاطر آمده بود و درین نهضت غارت و غزای ولایت که میخال موافقت با خلاص نمود و تکرر بلجک که در منع و نفع طامسری نکرد اما
 در باطن بآن دوستکاری و اعتماد عثمان یک و قوت یافتن مجاهدان فرسندید و بی آنکه عثمان یک از طبقات نهانی خفاقی و
 اکی باید جمیع با سایر کفار و منافقان کلمات سری در میان داشتند و طامسرا با عثمان یک بدستور معهود و قانون سابق و ظفر
 دوستی و مسایکیمها نام نمیگذاشته و عثمان یک بسیار رعایت جانب ملک و رعیت او میفرموده و سرگز در بند آید و در
 مملکت او نبوده و سر جندی رسیده اند که این کافران این ستم رعایت و تعظیم است و ترجیح او بر جمیع اقوان از کجاست

تمام داد

و از راه دمن قیا که ولایت کوه میخال کشته بود
 و بخواه صدار باز آمدند و صبح

صفحه
فیروزه صدق و صفا و ذم اتفاق
و عذر اعدا

عثمان یک از کمال مروت و جوانمردی میگفته که در محل نیکو دینی نوایی غریب باین سرحد آیدیم از حاکم بجو که هر بانی دیده ایم این
که حق سبحانه و تعالی ابواب مطالع علیه بر روی ما گشوده و تحصیل رغایب ما را تو ایماهی داده رعایت اسلوب که ما نیز بر سبک
اشکر لیس انعم علیک و انعم علی من شکرک با سبکی دوستان سابق لایق و لازم است و ششون حرمی در ایام رفاهیت با صدق
و یاران اوقات مشقت و شدت مناسب و طایم است **ان الکرام اذا ما اسهلوا و الاکرام اذا ما اشدوا** من کان بالغیم فی المنزل الخشن
و این سفر غرا و اکتساب غنایم تجاهدان بروفق مراد در شهر سوادی و تبیین و ستایه اتفاق افتاد **انما یستشیر**
انما یستشیر دولت عثمانی قبل از جلوس محمد سلطان در بیان موافقت حکام کفار و ملوک حواری بر قصد ملاک عثمانی یک
مجلس خلعت شو اتفاق حکم بجو که با وجود دوستی سابق با آن جماعت منافق در صحن محبت بکری در عنوان مخالفت و کفار
در کیفیت اطلاع عثمان یک بر غدر و اتفاق آن جماعت کفار غدار اخبار کوسه میخان و دفع غدر مکاران بکمال آسای و ماک نامی ان حکام
و تسخیر ولایت ایشان بی انزال همیشه زمره اولیا و دوستان خدای طایفه رسد و ان مناصب نجای و پدی چون یوقات سابقه عثمان
از نجات مکیاید اعدا محفوظ و مصون اند و لا ینزل براقبت رحمت کیتی حمایت هدایت عز از سرایت ضرر چپ و دو صمدان پند
ایزدی مامون که **اولیاء الله لا خوف علیهم و لا یخفون** سرانیه اگر از انفس اشرا الناس و از نلیسات منافقان
پرو سواس که در شیع دورویی پرده ظلمانی شیطنت نهانی را بر جبهه اعمال خود پوشیده و بر مثال صبح کا زبیر بر تنون
و دورنگی دم بدم در افتاء اشراق خورشید جهان تاب کوشند هیچ کاسی تابشیر صبح صادق را در تیشیر کیتی ستانی و تیغ
افشانی مشارقی فخرده مشارقی بآن رنگ آمیزی منافقان از روی زمانه نتواند پوشیده و در سنگام آشکار شدن مطلع
انوار انهار صدق پاکان و راستان روزگار در شسته تدبیر صباح روی سفید را از ایصال نوید نیاوریم **نفع الصادقین**
صدقهم سرگزبان نتواند کشید **جمال صبح غم دار از نسیم** بآه سرد کچی طسره اش نجس اند بلکه اگر کاسی بزم هم
بداندیشان و با نفاست حسرت حساسان شقاوت نشان خواهند که پر تو جو اغاق با عالم تاب را با ستین افشانی رخ العظیم اتفاق
فرو نشاند و بفتنه الصد و جسد پر جسد خود مصباح صباح دولت خدا داده را مضطفی و مشغی گردانده علی رغم آن بدخواهان
نفیسه و تحسیر و بدخواهی ایشان بحد باد سر سحر کاسی و نسیم پر تیشیم صبحکائی لمحات خورشید جهان افروز را افروخته تر دازد

داشو

واشده نور بهجت را در ابوالن مشاهد ایمان اند و طر تر نماید و استقیم نوزده و لو که **الکافر من** مرد های غیبی ترا چون سید
جذبه خیز در حاسب بغیظ و حسد که سر خطیاری که جز عالم پناه **من کان لله یوفی** سرافرازی او سواره باقی باشد
سرانیه خیم حفظ و صیانت **کان الله له** لا ینزال یا نه تمت رتبت اورا چون سپر سپهر اقبال محافظه و اوقی خواهد بود و از چشم رنج دیده
تیره دلان و از عین الکمال کور باطنان دایما لغات رحمت ایزد متعال چون لمحات صبح دولت و اجلال او را فسون کور
و راقی خواهد شد و لند امر کسی در عرصه کیتی ندیده و نشنیده که مکیاید و مقاسد حاسد و خیانت درون پر خیانت منافقان
خاسد در شان محمدیان بنور هدایت و رشاد و مغبوطان دل پر غیظ حسانه و بروفق اعراض حاکی امراض نهانی منافقان متعج
در می ایشان بروفق مراد گرد و **لا یندی کینه الحائنین** بلکه بمقتضای لطایف عنایت یزدانی و بر طبق الطایف غیبه ربانی
سواره معمود و موصود آنست که و خامت خاتمه بدخواهان و سامت شامت اعمال تیره و لالان برو عذر صدق **ولا یخفی علیکم الشی**
الا با بیل سم لاحق بروز کار برکت ایشان کرده و در باره اهل حق مستند می تقوی و برهان و مشی بعلو شان شود و عکاست
بی عاقبتی و نابرو در اری خاینان منافقان آنست که آثار نفاق نهانی و تشرانیران بعضی خانی ایشان ناگاه بی وقت
چون التهاب آتش دل سوختگان از روزنه دیان زبانه کشیدن گیرند و بد اندیشی و مکیبت جهان حاسدان و سوء عقیدت
مفسدان اکثر برمودای **قد بدت البغضاء من اهلهم و ما یخفی صدورهم** که پیش دیده بخت پید از تیره عیان پدیدار گردد
و در نظر غرض و تحسیر خود مندان آشکار شود **است** آدمی را دشمن نهان است آدمی با عذر عاقل کسی است
و صدق این مقالات یقینی از حدوث بعضی و افعات و محالقات دینی ابوالجی بدین عثمان یک غازی با صنادید کفار در
نواحی دیار حواری او آشکار شده **القصه** در ایامی که عثمان یک بر ولایت قراحصار حاکم شده بود و با
ملوک و صنادید کفار جهان سابقان که رش و ملائمت و رعایت حواری می نمود و با کوسه میخان نکور خرم قیا پیشتر از
مرات و محالقات میکرد و اکثر اوقات اوبی کلفانه بخدمت عثمان یک می آمد و کاسی او عثمان یک را بهمانی بتمام خود
می آورد و روزی کوسه میخان را بنیاد مجلس عروسی بود که دختر خود را به ولد نکور رفا نوس نکاح می نمود و جمیع حکام و صنادید
سمسیایه و کم کیش خود را دعوت کرده و در روزی معین اسباب سور و عروسی را بهم آورده و از عثمان یک التماس نمود که بقدم

خبر آن مجلس را مشرف و مهتبی سازد و سبیه دولت بخانه واده اندازد چون خاطر وی کسی که میخال لازم نموده و اصل خراج عثمان سبک
خلوص اعتقاد با مشارالیه بغایت مخالط و ملازم بود اجابت دعوت مشارالیه فرموده در موعده معین حضور موفور السور آن مجلس را جمع کرد
و حضور نمود که میخال با جمیع تکرران و صنادید کفار و داشت که چون این شهر یار اترک و سپهسالار اسلام مظهر دولت روز
افزونست و بکارم اخلاق مشحون همچنین سزاوارست که درین جمعیت سبکی او عقد محبت و موافقت را التیام بخشند و خود را
در سلک دوستان و دولتمندانی و کشند که نشانه اقبال و از چهره او عیانست و مقدمات دولت عظمی از ناصیه احوال او در نشان
جهان شادمان از رخ شاد او همه ملک فرسند از داد او سبکی تکرران و حکام را چون از صولت عثمان یک خوف برعی
در نهاد خود بود بیان انکیز اختلاط راغب و حصول مصاحبت و ارتباط را طالب شدند و سبکی بر ملائمتهای عثمان یک با کوسه
میخال غبطه نمودند و سبکی بوسیله فایان نسبت صداقت و اخلاص می بودند که اگر جانور که در وادی سباع با شیر زیان تم
نفس و سمد مست دیگر او را از تعرض و آواز سرخه که گمان فرست کسی که شود زیر غل بلند سمان سایه زو باز دارد کردند
چون روز موعود رسید و عثمان یک با بعضی خواص خود مصیحت ترتیب آیین عروسی را دید و بعد از جمیع حکام با تبرکات
و ساجد طوکانه بآن جمع سرور و فرخ امید و سه روز او را در آن عروسی اختلاطی معاشرانه و نشست و برخاستی بعد مانده بآن
ملوک طایفه و حکام اطراف اتفاق افتاد و عثمان یک بکارم اخلاق و بلاغت عطا و اتفاق صید جمیع خواهر کرد و آن طایع
رسیده را تمام بدام انعام در آورده اگر در نهانخانه دل تاریک این جماعت کفار را غر و خیانتی درونی بوده و اکثر آن
ملوک کفره فخره را گرفتن عثمان یک با توابع در خواست طوی کشته فاما چون کوسه میخال که صاحب دعوت بود با عثمان یک
بصدق عقیدت و صفای نیت دوستی و دولتمندانی می نمود آن جماعت غدار را برای تراضی و تسلی میخال آن صورت پیشبرد
و سیم از ملائمت خلق و مهربانی عثمانی و از اثر سطوت دولت و شوکت پنهانی او ازین کفار غدار آن اندیشه خطامشیت
پذیرفته و تدبیر ناصواب ایشان مطابق تقدیر نکشت و از میامین روحانیت آن مخاطب بکلام کامل الاستیناس و الله
یصمک من الناس این دغدغه و وسوسه آن قوم غافل خناس در زیر پرده و لباس پست و پائین متواری و پنهان ماندند
نکو کارم دم نباشد بدش نوز کسی بد که نیک اندیش شکر انکیزیم در سرش رود و جو کزدم که با خانه کمتر رود

و درین صحت و اجتماع اظهار اشتیاق و التیاع و ملائمتهای با نواع میان عثمان یک و حاکم بچو کشود ابصار و مسموع سماع
شد زیرا که میان ایشان اگر چه دوستی قدیم بود که بکر اشهر آن گذشته مصداق عظیم می نمود فاما بحسب ظاهر با هم مجالست
بود و هرگز بصحبت و سمدی در میان حلقه موافقت مقرر نکند ازین کمال محبت و مهربانی و ظهور فایان و اشتیاق نهانی ایشان
سبا بر حکام را ماده حسدی در حرکت آمد و وسوسه شیطان در بطون دماغ ایشان نهضت نمود بعد از تفرق مجلس عروسی و سبکی
و در وقت توجه سبکی یک سبکی و جهت از صحاری و بوادی خود در مجلس و داع سبکی یک سبکی حکام اطراف با کوسه میخال و حاکم بچو
بطریق مشاورت و مصیحت اندیشی و از راه رابط قیچی و سبکی کشتند که چون با این امیر ترک و سپهسالار اسلامیان
شمار این قدر محبت و ملائمت در میان است یکبارگی انکیز صحت و اندیشه دعوتی بکنند و سبکی حکام را با او در یک
حل طلب نمایند البته با اعتماد دوستی شما اجابت دعوت خواهد نمود و دیگر با معدودی از خواص مجلس فخر و تشریف قبول
الکاه تقویت ملت عیسوی و تحصیل نام و آوازه دنیوی این سرشته ملک و دین و سپهسالار آن دشمنان پر کین را ازین
حکمت خود بر اندازیم و خود را با اهل و خدم و ملک و چشم خود از آفت و مخافت او با کمال آسوده سازیم **بیت**
خاک با خون و بیا میسزیم کرد او تا فلک بر انکیزیم کوسه میخال چون مرد سوختند بود مطلقا نفی و اثبات تلقی نمود
فاما حاکم بچو که در دعوی محبت بنا استوار بود علی الفور پسقبال اعلای و مشورت نمود لیکن با تکرران بلکه تحقیقت کوران طرح
مصیحت آن داعیه باین طر انداخت و با سبکی مجدانه این اندیشه غلظه مقرر ساخت که مراد اعیان آن بود که بعد از چند
دفتر مکرر بار حصار را جهت خود جفت سازم اما چون شمار این داعیه با اتفاق مصمم باشد آن عقد صحبت و عروسی پیشتر از
و در ترتیب اسباب آن عروسی مسارعت لازم دانیم و عثمان یک را بآن مجلس لکفانه بآن جمع بخوانم الکاه سر چه
مصیحت دیده شد با اتفاق بطور آورده شود و اگر با مقتضای رای و مشورت هم عهدان کردنی باشد کرده آید چون سبکی
صنادید کفره و رؤس شیاطین و فخره این سودای خام را در دماغ خود پروردند و در آن هنگام معین بنیاد عروسی و اجتماع
کردند کوسه میخال را مقرر داشتند که بطلب عثمان باین سور پر غیب و غرور رود و او را بر وجه باشد از عالم محبت بخواهد آورد
جو تیره شود در اوزگار همه آن کند کش نیاید بکار چون حق سخانه و خالی از دیوان کن فغان غلظه و نشان سلطنت

تمام آن ممالک کفار را با اسم عثمان یک و اولاد او و غایت فرموده بود و بحسب اسباب عادی مقدمات و متمات الطاف
نشان از ابلطاف کوناگون مقدر و میسر نمود و امری که سرگزشتی خاطر عثمان یک نبود بی اختیار باظهار آورد و اگر سرگز
عثمان یک از صفای دل صافی طمع ملک این جماعت همسایه را بی طامی آورد و لیکن چون قلم قصدا و قدر بر صیغه پندیده با صانع
قدرت جوین یافته و جمیع کانیات بر قلم هستی در لوح وجود نقش گجانی در یک جانب نیز از امکان ندیده و **بف القلم ما یوکلون**
بر این آن ملوک و حکام کفار غدار باعت و بادی بزوال ملک و دیار خود ساخته و بتدبیر خطای خود ایدایش را بدام بلانده اند که
و اذا اردنا ان نذهبک قریه امرنا فیهما ففسقوا فیهما فحق علیهم القول ففترنا لهم **ست** چون خواهر او که پرده کس از
میلش اندر محبت پاکان برد. چنانکه حاکم بلجک با وجود حق این صحبت و جوار از این همه مراعات عثمان یک یک جانب او را
بمهربانی و ماطافات بی شمار بداعیه غدر و حیله طرح عوسی انداخت و کوسه میخال را جهت اخوت و همسایگی داعی اهل دعوت ساخت
و با بعضی تبرکات پادشاه خدمت عثمان یک فرستاد و از روی عرض مخاصمه و دانه التماس خصوص پیغام داده که **پیست**
رواق منظر چشم من آتش است. کرم نما و فرود آ که خانه خازنت کوسه میخال بعد از تبلیغ اسالت و استعاضه
سوز و قبول عثمان یک ملتپ اول را بطیب خاطر و سرور و خوشن کوسه میخال با عثمان یک امر و صلتی بود و از روز است میان ایشان
طایعت و برادری یابانی اگر چه سنوز بشرف اسلام ممتاز شده و با غایت بقول دین حق سرفراز گشته و بر حسب بیان و نشان
اولیک کت فیهما **اولیک کت فیهما** مودت جلی و مناسبت اصلی حرکت آمده در حین اجازه انصراف و معاودت در خلوت حقیقت غدر و یکدست
آن رفقاء خود را بسمع عثمان رسانید و خود را از عمده دوستی و جو اندازی ربانید و با عثمان یک خطاب نمود که اکنون تو هم در اند
دفع مفسدان و فکرم فساد ایشان می باشی و این سرانجام ظهور اثر در دل نهان دارند عیان و فاش چون عثمان یک
بحقیقت دانست که عدم الفت اهل اسلام بالعداء دین حق و یقین بوده که **ولا یخذلوا المؤمنین و المؤمنات**
او نیز در اندیشه صایب بدفع آن مکایده و مفسد و بفکر ترتیب مقدمات جواب **الفاسد بالفاسد** اقدام نمود و از مضمون
حکمت آیین **و لکروا لک الله و الله خیر الماکرین** طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق یقین الترام فرمود و دانست که در اهل دنیا
و فاحکم وجود و عنقا و کینا دارد و صداقت میان اهل ایمان و کفر حکم یکدیگر در کفر و ایمان را بیجا آورد **پیست**

غیر حق

غیر حق چنانچه در دو صورت است. **بمعاد و دوست نسبت کی گزشت** اول از حسن تدبیرات که در آن قضیه فخریم ترتیب این مقدمه عاقلان
بود که در عالم و تکریم بلجک از میخال پیغام داده که کار غیر برادر مباد چون عالم محبت و اتحاد در میلان است و دوستی اسخ
بر جهانیان عیان این نوبت داعیه خفاست که چون بجزوسی ایم عورات و مخدرات همه را با هم نشاند تا سلیقه از زنان و مردان
با هم یکدلی الفت و صحبت بهم پیوندد و علی الدوام این طرح یکانی قیامین مسلوب کرد و چون محل توجه مردم مابین سلیاق و کونست
نزدیک شده و بحسب فصل بیع سکام پیرون نشوران بصحر آمده چون از هم عوسی فراغت واقع شود نیم از آنجا جانب سلیاق
و محلهای مقرر خود توجه خواهم نمود لیکن آن برادر هم زبان صورت عداوت و منازعت مابا حاکم کر میانی ایل می اندازد داعیه
جان است که باز بدستور معهود و نهج قدیم احمال و افعال الوسی مردم خود را ب سلیاق ببریم و جابجاییم مشقت و تعب
مهمات ما آن برادر می کشد امسال هم آن زواید را در قلمو بلجک حفظ نمایند و چون بقانون معتاد عداوت پیر از پس مرافقت لا
بقلمو بر نداشتن از راه در هزار و هشتاد تا سر کرام در یک محل ماند خود را پیش دوستی بود یمنه و چون کوسه میخال در حین
عودت این روش کلمات دوستانه پیغام رسانید خاطر بلجک و سایر هم کیشان او را مسرور کرد و اندیشه و در نهانی با یکدیگر
از سر بهجت و سرور می گفتند که امیر ترکان از سده لوحی خود این بار با ایل و عیال بدام خواهد افتاد و عروسیها که ما را
ارخوانین و مخدرات ایشان درین بزم سوز دست خواهد داد و خاف از آنکه کسی که لطف حق ضمان امان است از کید خاینان او را
همیشه اطمینان است **ست** **ببخ و شاخی که لطف حق پیور** کی ز کید زمانه کبر و کبر **بلیلی را که جوخ کوده عزیز**
قفص نشین دشمنش را ترسید و عثمان یک بنشین از وصول موعده جمعیت و اختلاط از جهت اظهار ملائمت و کمال ارتباط
حکم نهاد **اولیک کت فیهما** یک کار کوسفند فرجه جهت مقدمه دشمنیه عروسی برای حاکم بلجک فرستاد و از روی کمال و داد پیش پیغام
که این زن نار و بدیه عروسی است که فرستاده ایم بلکه نار و مسایق همراه خواهد بود و این کوسفند را بشهر جهت خدمت مجلس عروسی
حالی صرف باید نمود که سایر کلفات معهود علی صره خواهد بود و از تبلیغ این هدیه تکریم بلجک را بغایت بخت و مسرت افزود
و بر کمال محبت و باورد داشت عثمان یک اعتماد نمود عثمان یک چون موعده توجه نزدیک رسید چند کس از شیر مردان گرفته
جهت سراسی بر کزید و بجای حمل فرزندان عجزه که جهت نقل احمال و افعال بقلمو بلجک مقرر بوده یکی مردان کار دیده س

و خصوصیت و عداوت او با عثمان یک از سبب کفار و افزون بدست آوردند و اجازت کشیش را چون مال غنیمت بشماریدند و لشکر
 نفیج کردند و بر عضویش را بلع تنغ معروض داشتند و او را عیال را برده و اسیر آوردند و توابع و لواحقش را بر طبع
 ننگان کشیدند و قلع و مملکت را داخل و الا سلام یافت و هیچ عاید احصاء بنشیند و اساجد و دارالاسلام را از او این حق
 بفرمان سر حاکم و تکرار و این سر مملکت با حصی از در یکبار و از شهرستان و تسعین و تمامه دست داد و بعد از این فتوحات
 حشمت عثمانی روی باز نداشت و سبب **چندی سینه امضی الموت قصه** و لاشی آخری من مضی غمناک
دست اول **فوق** **تفتاح** **در بیان کیفیت تقسیم عثمان سک بنایم و مالک و مساکن کفار بر مبارزان**
معارک جهاد و تخصیص هر یک از فرزندان و ارکان بایالت و حکومت و ولایتی از آن بلاد و کفار در روح و دهر حاکم و تکرار حصار بار
خلافت مکان خود او و خان خانانی و تفویض بایات مملکت و احصاء هر چه سبب عساکر و معازت **الحمد لله الذی صدق قضاؤه**
و اذ ثلث الارض فبقوا الحق تحت راسه فبقوا الحق تحت راسه فبقوا الحق تحت راسه **الحمد لله الذی صدق قضاؤه**
 و الطاف نامشائی بر ما فید ما و لفظ فلفظ بشوا عین البقیین پیش دیده مسعود اهل اسلام معاین و مشهود دکت و از مله اهل اشارت
 بر بشارات غیبی و بشیران فتوحات و تأییدات شرع نبی حکمی گوش بوشن و منزل سر و شون چون حوضی مورود و ملک کنی پرورد شد
 و از اشراق شارق سعادت مشارق بر افق صبح صادق یعنی آنده فاطمه و مرآت نوا طرا این صورت دلکش و سپهری جوری و شمس مرقم
 و نمایان شد که سرخیز در صحیفه تقدیر ربانی و در لوح محفوظ آسمانی و آسمان معانی تسطیر یافته و در کتاب قدیم سبحانی بطلک تعبیر و تفسیر
 این معنی تقریر پذیرفته که قیام با فتوح که موعود نبوی شده و عطایای تأییدات دین که لازمه ملت مصطفوی گشته در گروه پر شکوه
 و نکر مظلومت او در آخر الزمان ظاهر شود و لواحق حق و یقین بعد از قدرت روزگار بر صحایف فواید باهر کرده و فاما کلیه فتوح
 بلاد و عقاید ابواب سعادت و اسعاد بقضای حدیث ان صحیح السیاق کشور معانی و آن طوطی کو یای ملهات ربانی صلی علیه
 و سلم که فرموده **ثم تفرق الامم فیهما استغالی** در آن موعود زمان و مبعقات اظهار بدست و بازوی حشمت اقتدار و قبضه احیاء و کف
 اختیار و دولت عثمانی و پادشاهان قیصرستان دین مسلمانی در آید **بیت** **یلوح ضیاء الملک فوق جباههم** اذ اجفقت
 رایاتهم و بنود نسیم اما چون مبداء این سعادت روز افزون و فتنه ظهور این وعده نمایان از درخشیدن خورشید اقبال و سطوع

کوکب افصال

کوکب افصال آن پیشرو کتاب و صفوف مغازی ابو المجاهدین عثمان غازی بود و جلوس مبارک او بخت سلطانی و تمکن او بر متمدن
 جهان بانی دیده بخت مشطران اهل اسلام منور بفرغ جبره مقصود موعود و پرتو رخسار مرام شده و جهت تقدیم سپاس و محبت نعمت بی قیاس
 آن سلطنت عالی اساس که حق تعالی او را ارزانی داشت و لوای سعادت او را بر سروری اهل اسلام برافراشت او را لشکر فعلی بلسان
 و رماح بجای آورده و ثانیاً بشیر ائینه و اینه و محامد کافیه این مقوله مقالات بزبان افصح و ابضاح می کرد که **قصیده ملولف**
 شکوه که سرور و عزت زمان شدم در ملک و ادب و فتنه کاهران شدم در مملکت خلافت اصحاب مصطفی **خلا که بر سر خلق جهان شدم**
 سر زده که داد نبی هر فتح دین دولت بسین که مظهر فتح جهان و ادم تنیع نصرت دین پیمبری در ملک کفر فتنه افزایان شدم
 شد سرور از رایت ملت بدست من در ملت مسیح اگر جان ستان شدم باد و پستان حق شده خورشید با در ملک دشمنان بی فرمان شدم
 در لشکر جهاد و جوامع غنائم شدم کفر از ساله زد و دم زبوم شدم باتیغ هند پین که بر کیتی ستان شدم عیسی دست تنغ من آید دین از نو
 شد تنغ من بشیر و جوامع رقاب قیصر غلام کمتری از بندگان شدم روزی که توان شده با ملک دین تنیع لغت گفته بتو امان شدم
 روی زمین کوفه با و از تنغ من کشور کشت با لشکری از آسمان شدم در ملک روم رایت دین منخض رایت فخر شرع تنیع و ستان شدم
 بودی جو آستان نبی قبله گاه من بخت ملک خادم آن آستان شدم سر وعده که بخت بمن داشت خالی جو کشت خانه دین از مباران
 از بخت بس که محلی بن خاندان شدم شد بوستان شرع طری ذاب تنیع و ز عرصه نبرد در آن کلبه شدم کرد او و فابوعده و من مدح خوان
 کوفشان بزم کلام سخن گویا این نکته میسر و کرد و زبان شکر خدا که سر طلب کردم از بر مشایعت خود کامران شدم
القصه بعد از ثبات قوایم و ارکان سر بر سلطانی و شیوع و استفاضة ذکر جمیل عثمانی بدین پروری کیتی ستانی چون سر روزه
 مناشیر تا بشیر صبح سعادت مشتعل بر نوید عالم غیب جبهه تبشیر نینداید تجدید میرسد و از زبان شعله خورشید اقبال جدید گوش
 فلک مبارک بادی **رحباً بالصباح الجدید و الیوم السعید** می شنید و لشکریان منصور ملک دین و مجاهدان کشور کشای روی
 از اقطار عالم بخندین شغف و غرام بظلمت و این سلطنت مستدام است سعادت می یافتند و از اطراف ربع مسکون جبهت
 و نصرت آن سلطنت نمایان بر غبت تمام می شنیدند و درگاه اسلام پناه عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب و امانی شده
 بود و مخفی تحریف باصحاب معالی و معانی گشته بود سروری که یک را و اوامر فغان می ساخت کونه سوس و درین

کشتند که **نظم** حسب برسی بودم چشم خورشید **نظم** استجوبی بفرزند حمید **نظم** علم بالای هفتاد و یک دارد
 عدو را غم و دلشک دارد بمیدان جایی هستی دیری بهر اسو بکین چون تدریجی جو باشد نوبت شمشیر بازی
 خطیبان را در پیش غازی نشان رخ را اندر رخیم پیش زمین را خسته دارد بخش ازین ندرست نهاد
 بمیدان کربا زدند با دست باقبال دل استقبال دارد جوست اقبال کار اقبال بنا برین مقدمات چون عثمان
 خطور خا خطیر و ملحق ضعیف منیر آن بود که سر کلام از غازیان و مجاهدان که انوار مدانی و فخری از غره غره شمشیر و تانگی فتنه
 باشد بزمید اشفاق و انعام و بزمیت اشفاق و اگر اثم اقصا صحت کشد و نامی ولایت و مداین و قصبات که در غره تصرف درآمده
 بود بر ابراهیم و لشکریان و سپه داران و بر ارکان دولت و سپه سالاران تقسیم عادلانه و ترسیم عاقلانه فرماید و از هواری
 و عثمان غنیمت و از اموالی و منقولات و عقارات مملکت بمکی حرا بطان و غازیان را خطا شرعی و نصیب نفعی محظوظ و ملحوظ گردانند
 اولاً قسمت را از خلف و خلیفه خود اورخان پیک آغاز نمود و او را حسب استحقاق و ایلیت اشفاق از جمیع خطوط کامکاری حصص
 و توجیص فرمود اتفاقاً از جمله چاری واری رخسار دفتر حاکم و تکریم و یار حصار تا که در زمان حکومت و اقتدار کفار و نادر و کجای
 تکریم و حاکم بلجک و مظلوم آن کافر غدار بود و در عین عروسی او این همه فتوح اسلامی روی نمود و فی الواقع کل سرچین آن
 حکمتان غنیمت آن دختر ماه سیما بود و کوکب رخشان آن شهبان مواضع و بلدان آن محبوبه جلالتین در نقاب طره از منمود
 و در حسن و لطافت دل نظار کیا ترا آفت و در پاکیزگی و نضافت از کل سوری افزون در شرافت میخواستیم که وصف جلالش کم
 یادش ز خود هر دو سخن در دهانماند عثمان پیک را از مطالع جمال آن لعبت خندان و ملاحظه نوشفتگی غنیمت آن شاهزاده
 جوان یعنی اورخان خان مضمون حدیث دلپذیر نبوی بخاطر رسید و این رقم کامکاری را بر صیغه معاشرت آن نوجوان
 کشید که **انا لک العنا لعب فی الخیر فلیتحنن** سر آینه انجمن مظهر جلالتی را نشانید آن فرزند حمیده خصال داشت و بخت
 نباش آن پیکر شجاع و حلال مشاطه و در کار عزت حسن و جمال را بر کزید که یاکه عروس مملکت و شایسته در رخسار آن قدرت
 الای برت هزاره جلوه گری می نمود و از وقوع آن حوادث زمانه مقصود و اتصال این دو کوکب مسود بود و در آن روزگار
 محاربات کفار و ظالمین از زبان شمشیر دلاوری اورخان خطبه آن نوع و سبب بزم مهربانی بخوانستند ای تکلم می نمود **نظم**

نکاح و از و اوج اورخان با دختر برین ش از انعامی

عروس ملک کی در کنار کیر و شک که بوسه بر لب شمشیر از اندر چون درین ازدواج مبارک امارت یمن و برکت طاهر بود
 عثمان پیک آن دختر را با شتراده امیر تاج فرمود و از غایت مناسبت و مطابقت از لای و از میمنت روابطه عربانی و یکدلی این مرط
 از قبیل **الکحل و الدود و الود** کشت و از آن دختر ماه پیکر دو کوکب همانا بگو گوشت یکدیگر سلیمان پاشا و هم سلطان غازی مراد
 و نام آن مادر مردان دین را سید و خاتون نهاد و در هر دو هم سرای دولت اورخان از آن ملک نشا و خواتین با انواع خیرات و حسنات
 بطور رسید از انجمله در جمیع صهار شهر بر سازا وید و بقعه فیروزانست نمود و بر آب نیلو و صوبی پیکر نیابت در محل استنفا فرموده
 و از میان صحبت نیک مردان در ملک نیک زنان در آمد **نظم** جمال غنیشین درین اثر کوز و کرمین بمان خالم که چشم
 چون بر حسب و عده پروردگار و بخاصیت ترویج خداری سبب عذار غنا و سع و رزق از تاج تاهل که خدای بیست و کثرت
 اموال و اولاد از لوازم این قانون خدایی که فرموده **و انکما الای منکم و الصالحین من عبادکم و اما یکم ان یکنوا فقا**
یغفر الله من فضل سر آینه بعد ازین ازدواج مسمون اورخان و اورا آغاز مملکت داری و جهان بینی شد و عثمان پیکر ایلالت
 ولایت قاجار حصار را که معروف بسلطانی اوکی است باورخان خان ارزانی داشت و او را بر جمع جوانان مجاهد پیشه و کروی
 دلیران بی اندیشه ببرداری کاشت و یو باقیه کامکاری سپیداری و کشت و کشتی برای اورخان خان مقرر کشت و عاقبت الام
 مستند خلافت بارت و انکساب بروستمر و مستقر شد **و حث به العلیا بمن کل جانب** کاخت بالطف الغریب المجاهد
 بعد از آنکه مملکت و نصیب اورخان خان متعین شد بر حسب اشارت لازم الملتابع **واعلموا انما غنیمت من شی فان الله**
ولله رسول و لذلی القری حکومت و ایالت اسکی شهر را برادر خود کند راب مقرر داشت و قلع این اوکی و لوند حصار را
 با نفوذ الب نفیض نموده و بخاصیت آن قلاع کاشت و ایالت مملکت و قلع و یار حصار را بر چسب الب رجوع نموده و ولا
 اینه کول با به طور خود الب مقرر فرمود و محصولات مال و وجهه حلال ولایت بلجک را در وجه اجات درویشان و متعلقان
 و فرزندان شیخ اده مالی که پیر زن عثمان پیک بود و مصلحتی را مراقت و محافظت می نمود اقطاع کرد و خود عثمان پیک
 شهر را بجهت پیشه سلطنت خود مقرر داشت و جهت خود و سایر جزو و حصا که بجا پیدان در انجانبانهای خانه و مسکن پادشاهان
 برافراشت و در ترویج شهر و بازار آنجا باعلی مرتبه کوشید و باندک فرصتی کار آبادانی و معموری آنجا بنصب کمال سید

دوران و لایع الحاکمانی شهرنما و شهر باز و لکاه اول را اسکی شهر نام دادند و عثمان یک پیشتر درین شهر نو مسکنی بود و در کوه
 صلا الدین پاشا را در جنگ غزو و بالنده خود مقرر نمود و درین حال که در تصرف در آورده و بنوعی اشاعت فائز و عدل بنیاد کرد
 که مردم اطراف از کاف و مسلمان بسیار حجت او طیب خاطر مایل و اعتماد و امان او را آمل شدند و باندک وقتی آن ملک
 حاکم جهان معیور و مسکن شد که بسعت عرصه زراعت و عمارت و باز دحام مردم ایل کسب و صناعت و تسخیر و تالیفی بان بسیار
 تفتیق و شکافی می نمود **دست** فراخ و شکلیهای اطراف **دست** ز عدل پادشاه خود زنده داشت و این تقسیم ملک و ایالت بوار کان
 دولت بود و حدالت در مشهور **دست** و سبب آن اتفاق افتاد و این سال سیمین از جلوس سلطنت بود که بعد از آن بای جلالت
 و مرداکی در عرصه جهان کانی نهاد و آوازه فاد در کنشش کاسطای می علی الخ و **دست** و سبب آن اتفاق افتاد و این سال سیمین از جلوس سلطنت بود که بعد از آن بای جلالت
 در بیان خود میگوید عثمانی فتح قلم که حصار و تسخیر آن حسن منبع با توابع و کیفیت تسخیر لشکریان مجاهد از آن فتح تسخیر قلم مرده و استغنا
 منافع و منافع و ذکر لشکر انگیزی غازیان بزم نوب غارت ملک از فخره زمانی مقرون بنازی که بوار اقبال و خجسته اوانی در روز
 و سرسالی متصل بدولت بی انفصال که لشکر انبوه رپعی و سپاه توانای قوای طبیعی از ترک تاز باد فغان رسیده بودند و از غارت
 کوف و اکنان فتلان نشینان زمستان نور سیده و جوانان تازه رو و باغ از شکلی حصار پوشیدند و روزگار رسته بودند و اطفال
 حدیث السن بستان از مضیق دبستان زمستان بیرون حسته میخواستند که بجای قوه تأمیه بکن انگیزی و جهانگیری در اینده
 و هجوم لشکریان پراکنده سبزه زار سوره و حصار غنچه سوری را بکن اینده و تمامی روی زمین را زیند بکن سلیمان کل زبردست محکوم
 سازند و صیت و آوازه فوج و ظهور سپاه انگیز را با آواز بلبلان فوجی تقریر در عالم اندازند **نظم**
 صبا بای بلبل همان زمان برخواست **نظم** بساخته برک و نوایی که بود **نظم** فراتخت زمره داشت خسرو کل **نظم** تاج لعل در آویخت لولو شهروار
 چمن زنجیر نموده سزار خور که سبز **نظم** سپیده دم که زده ابرو خیمه کل **نظم** جو خسر و آن که زرق که بارگاه **نظم** کل از سر ابرو خیمه کل
 و چنین روزگار فرم و خندان و دران او ان شکفتی غنچه توحید و ایمان چونکه از دولت مجد و سلطنت مویده ابو الجاهل درین عثمان یک غازی
 اعلام شکوفه فام را ایت اسلام آهنگ سرفرازی داشت و سر که ام از جنود و مجاهدان چون باد صبا تمام قوه را بفتح و آوازه خصل آزادی
 و دشمن برداری می داشت و مدتی میکشد که سپاه دین متوجه تسخیر کشور بودند و سر کس از اطفال دولت و عساکر تصرف مسکن

و ام مطاع عثمانی پاشا قلعه طارغال حجت صلاح استیلا بران
 بران ملک از روی ملک و ملک
 روزگار بهار و لطیف ایام ظهور کار

دران اوقات از عالم غیب

در کازم

رفاقت

رفاقت تصویب از بلاد می نمود عثمان یک با جمیع نواب و خدام فتح ابواب کلام باین وجه نمود که چون حضرت عزت توسیع نعمت
 مملکت نموده و بانجا زحمه کویا و خدمت سلطنت با ازانی فرموده جهان سزاوارست که در مقابل مدد عنایت و محنتی قدر بسیار جود
 و محبت نموده آید و در عقیب هر حکمت و امتیاز و سبب ستایش زبانی و ارکانی فروده گردد **نظم** زنجیره استغنی بشکره انبیا و الا
 فایده عثمانی کنونی یعنی میکشد که در وفای عهد و معهود جهاد نکاسل و زبیده ایم و با سودی نعمتهای گوناگون از خدمت اسلام
 تجلیل و تحافی گزیده است استغفار آن تقصیرات و استغفار از نقائص طاعات جان سزاوارست که درین ایام به اوستا سبب
 مسیر در استغفار غم غریب یعنی مافان جوار آغازیم و فتح و تسخیر حصاری از قلاع اقب و انسب را اوج اندازیم یعنی که درین
 حیرت جوهر با عنون و نماید که کار با ما یارست و روحانیت متوجه لیس و اولیا مارا بهترین اعوان و انصار بعد از ادا اوقات
 مجامعات و بسط مشاوارات و محاملات رای سلطان با اطفال برین معنی اقرار یافت که چون بکرات لشکر مجاهدان بجای ولایت
 کبری حصار رفته بودند و تسخیر قلم آن پیشتر شده بود و از توار در لشکر و نصرت و غارت آن دیار هیچ نوبت توجه بر فتح قلم مقرر
 نگشته بود این نوبت بزم تسخیر آن حصار و بنیت تمکک و تصرف در تمام دیار توجه کردند و چون مقرر داشتند که با یکدیگر توفیق
 ابواب معلق انجا را بکنند از انجا بر نکرند چون عثمان یک با جمیع سپاه برین غرمت متفق شدند و درین مصلحت همکاری متوفی
 گشتند در عین نصرت و تحمیل لشکر جهاد و در حین هر آمدن محدود آن دیار اهل عنایه عم عثمان یک دندار الب بر منع آن توجه
 امر ازین و از مبالغه او عثمان یک دران امر مترصد و بدخواهی از غم خود فرموده در سر راهی که عم او مانع و عیان میکشد
 و از جاج و الحاح با عثمان یک ناموافق شد تا بزرگ غضب و قهر مان پادشاهی بر عثمان یک استیلا گرفت و مخالفت خوا
 فیکامین استنداد پذیرفت و میکشد **نظم** مرا باری تا حال و غم چیست **نظم** و زبشان حاصلی جز درد و غم چیست **نظم** عثمان یک
 با ملو اجد تیر دل و دوزی بر غم غم خلاف بنداخت و بان تیر او را قی الفور پاک ساخت و همان بر سر راه کوبری حصار را و را
 دفن کردند و روی محاصره کوبری حصار آوردند مدتی بر قلعه جنگ می انداختند و اهل قلع در مقابل مجاهد و صلح نمی ساختند
 با ضرره چون مدت حصار با مدت اد کشید در اندیشه فتح طریق بکار اصلاح دید و یک روز لشکر با نرا اصلاهای لغای قلع در داد
 و سپای جهان موفی و مجد روی بقلم نهاد و اگر در کشتن مدافعه و حماقت بسیاری از مجاهدان بدرجه شهادت رسیدند اما قست

زکیتی نزدیکی و آرمیدم

امانت تو سن بد کام فتح را در زیرین کشیدند و چون در آنجا جا بجا بر پشت قله برآمدند و آهنگر را بر بوج حصار بر
و غنیمت بی احصا و احصار از درون قله و حصار برت عساکر نصرت شعار افشان و بعد از ضبط و تسخیر قله و ولایت را بآیین اسلام زب
و زینت داد و آنجا را هم در سنگ سابر بلاد اسلام در تحت تصرف در آوردند و چنانچه شیخ معهود عثمانی بود ملک را بر ستیاری معمار
عدل و داد معهود و مسکون کردن و در اقامه و سر جانور کشتن بدید و بعد از انصراف از فتح کبری حصار چون در باب فیون حصار
در قریب و بمقدور قله بود مرمره نام و مبنای آن سختی مردم و خاتم در غایت استحکام و توجیه غیر عثمانی تسبیل صعوبت آن حصار
رفیع المبنای مصروف کشت و چاشنی تسخیر کبری حصار تحصیل این قله هم مشوف شد که اگر چه جزو تبت لشکر بآن هجوم آن حصار
هم نرفت و در این تبت المیزان هم تسلطی هم نداشتند و چون صورت بنامی و در لیری لشکر بآن را از احوال تبت
کبری حصار قیاس گرفته بودند و بقل و تبت متر دان آن قله بپایه و پند عظیم پذیرفته از قله بنیاد استنفاع بطلب صلح نمودند
و چون طاق و جان و خلاصی سپرد و فرزندان را راضی بودند عثمان یک چون در کار با مایل و بخور و غلبه بود التماس حاکم قله
بر وفق مدعی و اجابت نمود و چون قله را بنیاد کامیاب سپرد حاکم را بشرف و بجا و خلعت حصول مدعی سر او را نمود و او را هم در
سایر جود و معهود و وفود و آنچه از توابع و لواحق قله بود داخل دارالاسلام کرد و در عایاد و مسکنه آنجا را اسکی با ستان و دولاری
جای خود آورد
چون از هم قله مرمره فارغ البال شد باز متوجه بنی شهر و مستقر سر اقبال کشت
فاما علی الانصال اندیک فتح از یک بر غیره فخره تصویرش جلوه کردی بود و شب و روز از خیال تسخیر آنجا هیچ وجهی آسود و هر که
سرافرازی ارباب دین و دولت و سر بلندی نهال اقبال ملک و ملت بی ارتکاب شد اید و مخاطرات و بی التماس اسلوب خطوب
و مشایوات صورت تحق و ثبات پذیرد سر آینه که قوت بازوی نماید و اعانت الای دست طلب و از و در کمر بر کمر مسند شای
زن و و بر و اعانت بلند بر مثال جبال خودی منوال بر سبط عالم خیال علو قدر قدرت و اجلال بطون دماغ خود آورد و البته
منطقه مدانی را چون معادن زر و سیم که بر تیغ حدیده تر صیغ و تزیین باید نمود و سر که چون آفتاب جهانگیر در سر اندیک تاج زر
افز و فکر احاطه ملک زمین بسطوت و قدرت شود بر دیده خود شب و روز خواب و آرام حرام نماید نمود و همیشه توس اعزام
او را بنایان شوق و غرام در تردد و نهضت و خرام باید نمود و تیغ عدو پر داز از آنجا و بازوی خود نیام باید انگاشت و بر پشت

سمند

عند باو پای عزیم و چون خان دین را سر بر فرمان و سی خود باید پنداشت چون سنان از سر فرازی باشد در صدر جای نه کرد و خطبه
سر بر آرد در صفا سرانیه عثمان یک بنابرین بواعث و مقدمات از اسم و اهدام مهمات یکی فتح از یک را تقدیم نمود و زمام اعزام
و عنان اقدام اقدام آن مقصود مقصود ساخته بود و چون قرب حصار او را تسخیر آن شهر را مطمح نظر است علی خود نمود
چرا که از معظلات بلاد قدیم و رعنا ترین در این آن ملک است و چون شهر و سوار از یک بود و لشکر مجاهد از ابر حرکت تسخیر آنجا بجزیر کرد
و در عین غفلت و آرام اهل آن مقام روی با نجا آورد و اما چون متوطنان آنجا سمیت ازاده از فکر دشمنان بیرون می بودند و فک
چرخ و کدو و بی فرازی از یک دلیل این روز کار بوقلمون بر طبق مضمون **أَفَافُوا أَمَّا أَفَافُوا فَلَا يَمْنُ مَكْرَهُهُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ**
بیکبار صبا می که خیمه و ملک سپهر از حجب خندان افنی بیرون آورد و کلاه زمین سروری را بجزیره التاج و باج شعاع مکل کرد چون
اهل شهر از یک سراز کویان حصار بدر آوردند خود را بشکر بی عدد دست و کویان دیدند و باروی شهر را بپاسی یافتند که لو آ
اسلام را اعلی الصباح بمحقق نورانی صفاح معادل شپس خیم بر افراشته حصار دیگر از آهین برگردانیشان میکشیدند و ببت
بیج کس از حاکم و محکوم را یا را و ز سره مقاومت با آن لشکر نبود و وایت از اجاره بغیر از تحش بخش استوار آن کشور نمینود و اما
تاج و مواضع آن ملک در زیر رسم ستوران آن مجاهدان دین پایمال شد و از لکد کوب قبول و جیاد اجناد و جواد و موفل استیصال
و آن لشکر بصولت و ضرب دران و در ضرب دست قتل و بنب و قنارت کشادند و جباراج و نیهای آن کشور پر خاسته و مال و آن
دیار معمور چندین سال افتادند و تو سن جلالت و حر دانگی را تا در واره شهر نافتند و حرم و نواح معموره اهل با چون خاطر پریشان
کفار خواب و ویران ساختند و از بهیبت و شدت این واقعه فاجه جان اند و بنال ایشان نیز از بیدار حصار ابدان و بلب
باروی دیان ایشان میر سید اما از کمال خوف و سراسر مردم بدرون حصار تن یا نزع جمید و از مشاهد قتل و زنج عام
مردم بیرون حصار چشم اشکبار شهریان چون سینه غمگین ایشان آغشته بخون بود و دل مشحون با خون کونا کون ایشان
در شهر بزم غم بحد بلای مسجون بمنمود چون که منصوصا اسلام ارغنام اموال بی نیاز اغتنام نمودند و چند روز بر کوه حصار از
بلاطه کفایت تسخیر آنجا معان نظر فرمودند معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار در فرصت قلیل بغایت دشوار است و
فی المثال مشتی تیغ و بار را ای صوابنمای عثمان یک که بر نهمنی دولت همیشه مانجیح مقصود مقرون بود و بسعادتهای کونا

محمود
و بتقریرم السیف الیمانی علیهم السلام لانی ناصر

و هم از فضل عسی فرزند و در مقابل او از مطای و جعل کل آنسوی الحلیا با اتفاق که افوا با یکدیگر دعوی منفی می کردند لیکن غافل و جاہل
 بودند باین معنی که دم عسی هواد بشری بوده از قبایل صحاح و تنویر مصباح نور احمدی و طبع ملک مسیح مقدمه مذکوری بوده از کتب
 و تصحیح تائید این شریعت عزای ابدی سمع شرعی نبوی آن لوای آتشین عد و سوزی است که التهاب و سطوح جزیره فروزان فرشته شادوم
 صبح از نفیس حیرت و شگفتی لایزال دراز یادت و مشکوک دین مصطفوی الحق چراغ عالم افروزی است لکن آن شمع فروزان درون
 خود آتش نهاد اهل فساد است و روغن آن چراغ از مغرور و طرب به دیده حسادت و لئالی سوزان **نار الله الموقدة التي تطلع على النار** فتنه
 از آن چراغ فروزان است و تنوره سینه خود آن از بلعات آن مصباح همیشه در آتش است و شمع رایت عالم آرای این ملت پست از آن التهاب
 نیران خند و بغضند و ایام افروخته و کور و آیت و **الشیخ** و ضحیها سر باید از آن اشعار است و در اطراف لیل و نهار عبور و دیوار
و العاصفات عصفاجت جود و اطفا نار آن دلهای پر کینه بی انولست و انتفاء الفت و ابطاف چراغ جمعیت آن انجمن بی حضور بر
 وفق **انکلت عاد بالذکر** اثری از آثار نفوذ خاطر آن فرقه پریشان روزگار است **بیت** در طبقات زرمی افکنده بیم
 زلزله ایست عتیقی عظیم حادثه فرخ کین می کشد یک بیک اندامین میکشد جانچه در زمان اوایل ظهور عثمان
 از آن کوه جمعیت و نفوذ در میان اهل کفر و لشکر اسلام پدیدار شد و در شورش **سینه سیمایه** در جماعت حکام و صنادید کفار پریشان
 خاری و جمعیتی در افکار با نظار رسید **القصة** چون عثمان یک بیک با همک فرج بلاد تحمیل اجساد نموده بود و میان فرزندان و اقوام
 و لشکریان تقسیم غنائم و تخصیص و تخصیص بلاد نموده حکام عظام مشرکان و ستمنا بکان و نیر و بکان مثل حاکم و کور و شهر پیک که از او پس
 تکر بود و سایر فرزان و ستم کیشان او خصوصاً نوس تکر و کست تکر و کشته تکر و جمعی بزرگ انگیخته و جهت مصلحت اندیشی ملک
 و دین خود بهم آمیخته و در آن انجمن مشاورات و در مجمع مجاورات با هم گفتند که این زمان کار این سرور اهل اسلام و جمع جماعت لشکریان
 ترکان در حوالی این مقام بجای رسیده که آیین پادشاهی بنیاد کردند و لشکریای مبارزان از اطراف ممالک بهم آوردند و مقومت که اولاً ضرر ملک
 و دینی او به سبب این پیشتر خواهد رسید و کار مملکت های ماکه با و نزدیک است بمضایقه و فوای خواهد کشید اکنون پسران این مسلمانان مانند تنگی
 فخر از این بلاد و دیار اطعمه خود انکاشت و بر مثال اردیای پر قوت بر سر سر رکذا بر مردم خواری برافراشته اگر چه در بدایت حال
 شکیل انگیزش از عرصه وادی قناعت خود پیشتر گذارند داشت اکنون اعداد کثرت از قطرات سحاب پرمدرار افروان از مضبوط و شیار

حدیث

و ۶۴

اکنون از اطراف و اقارب اهل مطای و افراشته فوای صنادید افراشته
 از آن کوه جمعیت و نفوذ در میان اهل کفر و لشکر اسلام پدیدار شد و در شورش سینه سیمایه در جماعت حکام و صنادید کفار پریشان

و عرصه چکش در بای فوج است نگاه کوشه فرشته را رسد است چنان رایت او سر بر آسمان سایه لاجرم ملکی راجت اثر است
 دفع خل و آسیب و دفع ضرر کار و خیرت او تا مل صواب باید کرد و در تقاون انصار و مظالم پناه بسیار صاحب ملکی را
 جمعیتی بهم باید آورد و درین مجمع ملکی سرخیلان و سروران کوفه و ملوک و صنادید جزیره درین بیعت و معاشرت دست بدست
 دادند و همه با هم بکدل و یک زبان شده پشت بر پشت محمد یکر نهادند و لشکریان بسیار از سپاهیان علوفه فوار و هر دمان قلاع
 متفرق و امصار بعد و مور و ماز بر انگیختند و سپاه دیگر از دیار دریا ببار و ملوک و ایرو و جوی چو ابله اندازد مایهیان کار
 در هم ریختند سپاهی کشیده برون از شمار سپه دار و روپین تن و نیزه و ارسا چون منبیا انجمن این جمعیت
 و توجه کفار را بجمع شریف آن سپه سالار دشت مغازی عثمان یک غازی رسانیدند این خبر را بشادتی از فتح قریب خود
 انگاشت و این حکایت را آیت رحمتی و نویدی جهت نصرتهای غریب خود پنداشت چو آنکه سرچنگ گزوه اهل کفر و فوج در اعداد
 نموداری سپاه موزند و مانند حشر بنوام و حشرات پر شورش اما معلوم است که پرواز امور بکونای عمر و تنباهی روزگار اندک
 او اندازست و سر حشره ای نمودن زخم خورده و حیات و عقارب سرزده دم بریده در زرنه ناک و بی بالی در غایت اضرائه
 اما هلاک مار و کژدم در دست افسونگر حادق مقرر ایل روزگار است و عثمان یک با سپاه اهل ایمان و دلاوران و دین و
 میدان بجزم جهاد فی سبیل الله اسنک صفا آری نهاد و نفیر عامی با طراف ممالک اسلامی و بلاد در داد و از جمیع جوانب عساکر
 بامداد و اسعاد لشکر مجاهدان دین رسیدند از عظم بالا ملایک آسمانی جناح جناح آمانی را بجای اعلام فتح در فضای تابان
 سجانی کاشاده و از میمنه میمنت مسلمانی دلاوران تیغ زبانه دعوی مبارزت پیشتر از سیوف یمانی کشیده و از میسر
 جیشره بشارت بسیار بکوشش سپه از دمان تیر دشمنان رسیده و در قلب بی کینه اهل توحید و ایقان و در مستقر سر بر سلطه
 کوه سبزینه و اطمینان چون جو شمشیر معصوم و مشاهد اعیان شده و مصابح و مشاعل نورانی در دل روشن حسام مشعل
 و فروزان کشته **بیت** فیری و آریات بالدم ملکی لب التاری فی سیم الریاح اتفاقا توابع ولایت قبول حصار
 سر و فویق حق و باطل و مومن و جاہل با یکدیگر مقاتله نمودند اما تقابلی جماع مقابلت کفر با نور ایمان و معارضه
 معادل تعارض شعلد بار بار و از اقبال مقلدان بهم سوخت و از جاری لسان تیغ و سنان صدای **یوم الفصل**

و اعداد

سپاه و اورا و خبری بود در غایت جمال و نهایت حسن مثال آن دختر را علی عنایت و موقوفه آن فی المثل من قبل مقدمه
قالان اگر نه عن ذلک الاصل و این فتح جزیره غلبه پس در حدود شهرستان و سیمای دست داد و بعد از آن
در این فتح شهر را تمام و اجتهاد اقامه و لایزال در ایام ماه و سال نیکی اسباب لشکر کشی و جهانبگیری و تحصیل
مصلحت سیاسی و عسکری قیام می نمود و چون آن فتوحات و دینیه و تواریخ غنایات سینه کارخانه سلطنت و مملکت
اتباعی گرفت و رتبت عظمت و جلال توسعه و ارتقای پذیرفت و در هر طرف دوست و دشمن اگر یکی بود نترسید و
دل و دیده حساد بر جانب که خفته بود اکنون پیدار گشت و اولاد و احاد خود در دفع ایل نایب و جبهه می داد و
کاری که شد این محله را قتل و غارت و کج کرد و خواست که بکشد و در آن وقت که سرافرنده بر خواست
در میان غایم خروار عثمان یک غازی بفتح قلعه بلوچی و قلعه و کوه و کوه و آق حصار و دگر
اسباب غزو جهاد و تجمیع مصالح اجداد و عساکر نصرت شوار و کفایت تسخیر بعضی از بلاد مذکوره بطریقه صلح و استسلام
و کردن نهادن بعضی جا بیره و سرکشان بتسلیم ملک و قبول عقد ذمت در اسلام استقامت استقامت در اعلام دولت
خبر و یو بادشاهی و اقامت قامت الویه و ریایات شوکت شاهی و قتی تفر و تمکن کبر و کاهی عز و تعین پذیرد که صاحب
منه جمانداری و مالک زمام شهر یاری را احوالی دوام متمنی رفیع مصروف توسیع عرصه ملک و مال باشد و محظوظ از ملک میسر
توفیق سپاه مبارزان و ابطال باعدا و مصالح جلال و قتال گردد و چون قناعت نبعت حاصل و قواعد از انساب داخل گردن
شیر و منزه و یان کوشه فقر و فنا و منقطعان از محنت آباد دنیا است و فراغت از مکاره است قدرت حاجل و مکتب و حشمت اجل
نمودن از مالکان از منظم امور و جهاد منافی نظام ترتیب عالم کون و فساد است بطلب بابی از بزرگی جاه
که طلب خوب روی کرد و ماه زیر آن توان برای طلب است و روز باد و دشمن و لند از باب تحقیق و اقبال
متفق اند برین بیان حکمت نشان که معمار عالم ظاهر و مقوم بنیان اکثر نظامات شهنشاهی و غضبی است و سرکار آبادانی و
معموری در کشور و اسبیه و سره برافزون طلبی است سرحد این دو قوت جسمانی در مولود حیوانی نشاء و مفاسد و مبداء
سرور نفسانی است لیکن چون کار فرمای عقل منتهی و بقانون شرع قیوم باشد آثار سرور قوت مطابق حکمت ربانی و ملامت

مصلحت

مصلحت در بقا نوع انسانی خواهد بود و چون اگر قوت شهوی جاذب منافع و کامکاری گردد و اگر در حدیث طالب
نیز اسباب ملایمت و بخیرای شود تحصیل وجه معاش و تکمیل حیات اشعاش و در معرض تعطیل افتد و اگر در حدیث قوت غضبی
و افع منافات و رافع خصامات و مشاجرات گردد و کارخانه قوام ابدان و عمران عالم حیوان از طغیانی و طغیانی زمان
روی بافضال و انحلال نمید. نیست بی منع ملک را رونق ملک حق زینت شد مطلق و لا یم سعادت مند و دنیا
و بخیر در لذت اوی و اخروی کسی را گویند که جهت استجابه و دعاء و آتانی الزیاده فی الآخرة چه اشتغال
امور دنیوی را بر حسب اقتضا خلاصه شریعت نبوی مقرر دارد و اتمام مصالح اخروی را با قیام شیع طاعات و عبادات
صوری و معنوی میسر و معتبر نگارد و این جامعیت خیرات در شاه اولی و عقبی و توفیق نمودن میان دولت دین و دنیا
سر کسی را بر وفق اقتضا جاری احوالست و سر شخصی را بر یک وجه مفضی بصلاح حال و مال مصلحت کار ملک و سلطانین
مندرج در دوام توجه بکاسب مناسب دولت و دین است مثل تفتیح بلاد و ترفیع حال اجناد و بقاء آیین احکام دین
و احترام دین مبتنی بر بسط قوانین عدل و داد است و رفع فقر و غنا و از خواطر جاهل بر عباد ملک با نصاب توان یافتن
القصر چون کل حاکم و جلالت ابوالمجاهدین عثمان یک غازی در نقل امور سروری و شاهی و مراعات نظام
همام رعیت و سبائی مقصور بر اتباع سنت انبیاء و اولیا بود و منحصر بر اجتماع سعادت دین و دنیا سر این بعد
از چند سفر متعاقب و لشکرانیکیری بر متاعب سبکی مشقت کسان جهاد و اطمینان عساکر و اجناد از اجازة و نصرت
داد که چند روزی دیده همانند خود را در کوشه سکون و منام و در گنج معاشرت و لهای خود کام آرام دهنده و اسباب
تمام شاهسواران میدان اجتهاد را از بازماندگی تردد و سیر در سبزه زار دعوت و استراحت و مرغزار آسودگی و
وراحت مقام بخشند و بر تنب مصلحت مشرعی و مدنی و بالتیام اهل بیت و مواصلا با اقوام شریف و ذی خرد و زور
اقدام نمایند چون برین شیوه مدتی گذشت و باز نفوس مجاهدان مایل تجدید آیین غزاه و جهاد گشت تا می سپه سالاران دین
و شاهسواران معرکه مهر و کین با اتفاق نزد عثمان یک عرض کردند که چندگاه شد که از کار جهاد فارغ گردیده ایم و تحلیل
در شمع جهاننداری و زبیده سزا و اجتناب مینماید که در خدمت اسلام مجدداً اقدام نمائیم و در بسط ملک و مال استقامت کنیم

پس هم نیست جهان یافتن

تواند و تیغ و فرمانیست و است اگر بر بالین نهد انجمن غنیمت مجاهدان بفرمانت یک را بغایت مقبول خود
 و در طور کشور کشایی مناسب و معقول افتاد بعد از در او راه طاعت مصلحت اندیشانه و تصمیم غایب و نه جان مقرر شد
 که او را با حضار کوسه میخال کور و حاکم فمن قیافه شده چون حقوق خدمت قدیمی و سابقه اخلاص صحنی او ثابت بود
 و در توجع را با او مشاورت فرمایند و او را درین نوبت تکلیف قبول کلمه توحید و ایمان نمایند و در قیافه او را از عقد خدمت با
 باطلاق اسلام برکشند و اگر عناد و اصرار بر کفر قدیم نمایند ملک و حصار را از او شرع کنند و همچنین سایر حکام و حنیفا
 کفار را بر او مسلمانان القاع نمایند چون مشارالیه سرگز از جاده اخلاص و خدمتکاری روی بر تافته بود و هیچگاه از ایمان
 وین ولایت کفار لعین از او افتخار زبان انعطاف نیافته بود و بدوام ملازمت و استمرار مسالمت خود را از زمره مؤلفه
 قلوب معدود داشته و در زمان آشکار سر کونان اسلام را بایمل کفر نگذاشته درین نوبت که او را عثمان یکم بخود آورده
 و او نیز باصناف تبرکات و هدایا و پادشاه تجدید ایمن متابعت کرد و در مجلس اول خود بی سبق تکلیف استعجاب عرض
 کلمه شهادت نمود و آنچه عثمان یکم را در باره مشارالیه پیشتر فرموده است شهادت بود و استقبال آن سعادت فرمود
 و علی الفور قبول ملت اسلام مسامحت کرد و در دست متابعت قبول مباحث پیش آورد و موافقت توفیق و القاء ربانی
 و باخلاص نهانی خود را قبول از استسلام مصدوقه و من بعد آن بکلمه شهادت و شهادت و ساخت و الحاق در میان
 حکام اهل ذمت میخال مذکور بعلوم خود و بشرف ایمان رسید و پیشوای مطیعان شده دیگر از اسم در سلک هدایت
 کشید و بسیاری از کفار غیظ و مشرکان عنید از غصبت جاهلیت ربانید و با کثرت شهادت شکنی آن کوفتاران
 قید تقلید نموده بمکی را امتدی بصلاح گردانید **بیت** فان فتی الغنیان من راح الله انفسه و او بجز صدیق
 بعد از ظهور کمال ایمان و باورد داشت میخال عثمان یکم او را پیشرو لشکر جهاد و بدرقه مبارزان میدان اجتهاد کرد
 و او را بصحبت و رهنمونی مشارالیه که اسلام روی بفتح قلع و لیلوی آورد چون رایات منصوره بفرمود یکی انجا رسید
 نکور و حاکم انجا پیش از آمدن اکت کشید و جدال مخلصانه با استقبال رایات اقبال آمد و در طریق اطاعت و فرمانبرداری
 متابعت سنت محمود میخال کرد و تمام ملک و مال و مواضع صحاری و جهان را تسلیم اهل اسلام نمود و عثمان یکم او را

بنو انش

بنو انش نه نماند و الطاف بی غایت مخصوص فرمود **بیت** شکرت که از مدد بخت کار سازد و برب آرزوست همه کار و بار شاه
 و از انجا چون منوجه تسخیر قلع و ولایت انگیزند تمام مردم انجا نیز از حاکم و محکوم و کاف سپاسی و رحمت آن عزیز و بوم بجز آبی
 و استقبال قدوم فرخنده رسوم آمدند و تحسین بحسن اسلام و القاب کسار استوار ایمان را بر فلاح و اسواری اعتبار خود
 رجح کردند و همچنین کور کچمدانست که سپاه اسلام پناه بملکت او روی آورد و آمدن عثمان یکم را بفضیلت معلوم و محقق
 کردنی الحال بسنت سایر اشراف و امثال با مثال او امر و نوایس که مسلمانان و انسلک در سلک خدمت دولت عثمانی مبارز نمود
 و ابواب و دراصل قلع و حصار ملک خود را بر روی مجاهدان کشود و سطون سپاه غازیان و سطوع نور ایمان بنوعی بر دل و دیده آن کفار
 تیره روزگار پرتوان داشت که عرصه ملکات را از ظلمت مخالفت و عناد بجای برداشت و حالت قوت تمام در دولت اسلام سیم
 رسید که خیمه خضیه و **رایت الناس بدخلون فی دین الله** افواج بعد از مدت مدید تجدید انجا رسید **شعر**
 آن تیغ زمان پاک غنیمت بر تیغ کشیده یارب انصر در ان ای که این فتوحات متعاقب روی نمود و جبرین کیل از ملک و ملک
 آن دیار بر جمع لشکر محمدی افزود و حصص جاوش که صاحب وقوف آن اطراف و جوانب بود توفیق لایات آن ولایات را از عثمان
 استعدانمود که مبادا باز آن جماعت مولفه قلوب رجوع بملت معهود خود نمایند و بواسطه حوادث ایام دیگر عزمی بکیش کافری کنند
 عثمان یکم فرمود که این حکام را یکباره از ملک و کشور اصلی خود محروم نتوان نمود بلکه ایشانرا ستم ظنی و انی از مسکن و موطن خود
 بود و فاما چون سخن حصص جاوش مطابق جنم و احتیاط ملکی نمود و قلع از توابع لشکر در محلی که تنهای آب نیکی شهر و آب صغیر است
 بصحصص جاوش از انی داشت و او را بران ولایت و حوالی با جمع غازیان مسلط گاشت و حصص جاوش در آن محل بنیاد آباد
 کرد و محلی را عمارت و ذرات در اول که اکنون جاوش کوسی معروفست و سر یک از کوران قدیم را نیز ملاطفت و انعامات بنوشت
 و بعد مصلحت بر بعضی مواضع و قری حاکم ساخت و از انجا حان غنیمت چون بجانب آق حصار منقطع داشت نکور انجا از حیات
 ضلالت و کمرایی تحت سنجی مخالفت و مجادله در مقابل برافراشت سر آینه شیر دمان جفا و جهار از انرا فنی با بخت مساعد این غنای
 و مخالفت او را غنیمت شمردند و رقم غنایم بی شمار از جنگ و کارزار او بر دل خود نقش کردند که کوفت نمود تنبیت بلکه بفتح ظفر
 چون آن کافران بنیاد همکار و جدال نمود و بخدمت و مقابل استقبال کرد بی توفیق سپاه اسلام پناه بمقتضای **فرمودم باذن**

سپاه توج بدید از عدد و توفیقان

در صدر اول آنکه مرده اهدا وین را مقهور ساخته و لو آمواده و منافاة ایشان را بر خاک راه انداخته بالضرورت خلع سپاه
 کفره چون شام بخشان از طوطی صبح اسلام روی بر تافت و از غایت اضطراب و اضطراب تکرار مقهور حال تحسین و انجاسا و طوطی
 خود نیافت و مجاهدان شیر کمر و عقاب آن لشکر کثیر رسیدند و ایل و عیالش را از برده و اسیر نمودند و قلع و مملکت آن کافری را تدریجاً
 کردند و تمامی لشکریان از غنایم و اموال و غلام و کثیر صاحب جمال خلافتی ازین سفر آوردند و تکرار آن در عین اضطراب خود را بجهاد
 و جهاد و در کنار آب صغیر بود و سبب و بزار حیدر و ارسلا سیف مجاهدان را بپایند لشکر اسلام بعد از آن فتح چون متوجه قلا
 و قلع کبوه شدند و تکرار آنجا قلع را خالی انداخت و جهت خود و توابع در وادی که موقوفست به قوری دره مامن ساخت اگر چه آن شکلی
 وادی چلی پستی بود و در این دره و داخل هم در کلات آن دره کم لیکن جندان سراسر و سول شمشیر و رماح مجاهدان در دل و جان
 مشرکان کار کرده بود که تحسین با نجان عظامی سخت و دشوار هم مثل رای ایشان است و همچو فرشتان نامواری نمود و چون
 آن جماعت کفار خان مان اصلی خود را غریب و عاقل گذاشته بودند و بدست خود در امراد مجاهدان شیمین اصلی خود را مصداق آیه
یخونون یوتهم یا یدیم و ایدی المؤمنین داشته قلع را اسلامیان در حیط ضبط در آورند و بجزم صعد و فتح بر آن پناه کوه
 و تخمین آن وادی از غم و اندوه انبوه کفار روی کردند و بر بخونی دولت از رای که سرگز مشهور آن کوردلان نبوده و پیشرو هم
 و راه و کار از آن طریق داخل نمودن محال منموده بیکبار بر سر آن بر کشته روزگار آن وقت سحر مانند صبح بر افق ظلمت طالع نمود
 و تمامی اموال و اسباب آن مملکت را بیکبار مالک گشته و تکرار مقهور و توابع مغرور او را بتبع دشمن گذارد و دفع و رافع گشتند
 غزاه و مجاهدان بیکد فوسم ملک و سمال بیست و دو دشمنی جهان در محلی از آن بر افراع با جمیع اتباع با خاک پاره بر آید
 شادمانی زیاده بر قدر مترقب حاصل شد و وفور و فیروز مندی بیرون از اندازه تخمین و کمان متواصل افست **نظم**
 یساعده الاقدار فیما یرید و یسعد الافلاک کیف یدور و ما کان لجزا و لولا جوارحه مجاز و لشعری العجوب و عجوبه
 ابا در توابع کبوه یک قلع بغایت استوار بود و معروف و مشهور تکرار آنرا درین دفعه محال تخیل نمود و عثمان یک جهت قضایا
 قلع توجیه بسیار بود و مودا مامت محاصره و تسخیر آن قلع قرا علی ولد ابو داب را با بعضی غازیان سماج گذاشت و عثمان
 جهت مصاح کلبه ملک عثمان غزم بصوب نیکی شهر مصروف داشت **بماند** مدتی و جزوی فرصتی قرا علی قلع مذکوره را فتح نمود

و غنایم

و غنایم و اسباب درون قلع و مواضع و توابع آنرا که بیرون از احاطه بود و ضبط نمود و تفصیل احوال و تفایل اموال را
 بحضرت عثمان یک فرستاد و مسامع علیه را بنویسد این کامیاب به بشارت داد عثمان یک ازین خدمت مقبول قرا علی بشارت
 شادمان و خوشنود شد و تکرار بکار را با لواحق باقطاع قرا علی مقرر داشت و سایر ولایت کبوه را بسیار غازیان بقدر
 سعی و اجتهاد باز گذاشت و در زمان سلطان قدسی بن جاد غازی مراد الی الان تکرار بکار و لواحق آن بطریق مملکت و اقطاع
 تملیکی به تیمور تاش ولد قرا علی و اولاد او پس از نسل تخصیص یافته و در آن ولایت کبوه بعضی قلاع و حصون و دیوار
 و تمامی را قرا علی فتح و تسخیر نمود یکی قلع او کده و سقی حصار و یک قلع دیگر که اکنون بقرا کور حصار مشهور است بسمان
 قلعه است که در آن ولایت مفتوح شده و چون در آن ولایت عثمان یک آن قلع بغلام خاص خود قرا کور نام داده آن قلع هم
 او مشهور است خود آن غلام خاصه عثمانی در آن محل براه خدا بولی بنا کرده که با سیم او تا اکنون معروفست و بنیان آن
 قلع که آن خواب شده با بول مذکور در جانب باقی و موقوفست و این قلع متوالی و تاسیدات متعالی در شهر رسیده
لغات و عشرت و علمیه اتفاق افتاد نظم فلاح النفر مثل البرق لمعاً و جواد الفتح مثل البحر در
 حایست خارج در میان حوادث و واقعاتی که فیما بین **سند** ثلث عشر و سیم عشر و سیم عشر اتفاق افتاد و عثمان
 غازی همه فتح شهر بر سبب بنیاد مقدمات و تدابیر صایبه نهاد و گفتار در کیفیت بنا و قلع استوار برد و جانب بر مساحت
 دوام و اجتناب گفتار چهار و ذکر وقوع محاربه قلع او را خان یک بر جو دارا علی تا مادر در آن روز کار بر جدت غیابی
 در صنعت آلت تیغ و پستان و حکمت و مصلحت در حدت و شدت صفاح و رماح مجاهدان سیمین دفع منافات طبع است
 بمساعدت بازوی شجاعت و حماسه و رفع مکر و مایهات دین و دولت است بصولت صاحب سندر ریاست و سیاست
 فاما آبداری زبان تیغ آتش بار مکتب از لعب از لعب تیغ زبان و متحد از زلال کلام حکمت التیام ملوک حکام
 و جلای سیوف متبحره و صفوف بصفا و رای روشن دلاوران صفا آرای در معادک التیام و انتقام است هر که طاعت
 سرگز منفعت اگر چه بدست شیر دلاور دیر بجا لب نیزه و شمشیر تشریف پذیردست و جذب مکتبها طبعت بپیشتر بمان
 صاب تدریس از کنگر بازوی مردانگی ایشان همیشه مصور ضمیرت لیکن سرگز طاعت جوارح و ارکان بی کار فرمایند پس

اصف
 تقدم رای تین و شمشیر حشم و کین

در روزگاه حصار خود را می مجابا تو اندک شود و از جمله حوادث که درین اثنای روی نمود دیگر قضیه غریز و بد فوای پهلای
 اورخان خان پیک بود که در شهر **سده** **خمس** **عشر** و **سبع** **میه** که اورخان پیک فارغانه لشکر یانرا پیشور داده بود که در مسکن
 و اماکن خود استراحت می نمود و در اسکی شهر ذایل از مکر دشمنان بمسایه مکر مبارزت و نبرد آزمایی از میان کشاده
 و از اندیش بکل و جدال یکباره پشت بر پشت بر پشت **اجت** نهاده نگاه از منبیهان اخبار و از بعضی رعایا و متوطنان فرجه حصار خبر
 رسید که جو دارا غلی از قوم تناس که در آن روز کارگروسی بسیار ایشان در ممالک روم می بودند و همیشه بقوت و کثرت احوال
 و انصار تعرض بر جایا و متوطنان سر دیار می نمودند اتفاقا در آن وقت مدتی مترصد تاراج شهر و بازار قرار گرفته حصار می بود
 و فراغت ذیول اورخان پیک و کریانرا شنوده و یکجا بالجمعی ترکان خویش را تانار و در روز جمیعت شهر و بازار قرار حصار
 بانجا آمده و تمامی اهل محله شهری و غریب و اموال تعد و قریب را تاراج و تالان کرده و علی الفور آن همه مال حرم را
 برداشت و روی بمقام خود آورده و باعث دیگر و آنکه علی شیر پیک حاکم کرمان همیشه در اندیشه بغض و حسد دولت عثمانی می بود
 و لایزال ارباب فتنه و فساد را از اهل کفر و اسلام مجاداة و خصومت عثمان پیک غازی و توابع رهنمایی می نمود و بانچه
 مقدور اوجی شد در برد اندیشی آن دولت روز افزون می گشت و رزم خدایان و زوال نیت حکومت و مملکت خود را
 بروقی حدیث من **آذی** **جازه** **ورثه** **داره** بر صحنه اعمال خود می کشید در آن و لا جو دارا غلی تانار را بر اقدام این شغل
 ظالمانه تحریک منافقان کرده و بطمع مال و اسباب غریزه و زبردستان او را بر سر قراجه حصار آورده چون اورخان پیک دفعه
 این خبر را شنود در ساعت با بعضی از عساکر و جنود که حاضر بود و باتفاق انود آلب و صلتوق که احضار ایشان از نیمیایی
 آسان می نمود از عقب لشکر جو دارا غلی تانار ایغا رو مسارت فرمود در محلی که معروف باویناس حصار می اورخان
 در میان کوه و پیشه از عقب رسید و از نظر فین امر مقاتله و محاربه عظیم کشید چون اورخان پیک بدلاوری و صف شکنی در حصار
 ناسخ اوصاف و داستان پرستم داستان بود و سر کار نامه مردانی او عنوان مشهور و لاوران جهان می نمود و سر چند باشکام
 از عقب آن ظالمان رسیده بود اما خا خا خیلش **البعده** **جانب** **حق** و زیهوق مبطل بروقی **قل** **جاء** **الحق** و زیهوق **الباطل** **الظالم**
 تمام حاصل و علی الفور آن جماعت مجتمع بر ظلم و اوزار و آن قوم تناسی تمکار را مقهور ساخت و پیشوای آن ظالمان را

واقوام

جو دارا غلی

که جو دارا غلی بود بصفت شمشیر دانی رضا که راه انداخت و سر هر از اسباب و اموال اهل اسلام و کفار و از محضر و اهل
 صنعت دکان و بازار تاراج و یغما کرده بودند استر داد نمود و جندین اسب و سلاح و بسیاری از سیوف و رماح بوان اموال
 در غنیمت افزود و جواد را علی را در سلک کنایه کاران غدار و در سلسله طایغان و باغیان لی حجت و اعذار در کشید و
 کیفیت ماجرای احوال را بخیمت والد ملاطفت شعرا عثمان پیک غازی محروض گردانید چون مدت دو سال مسکنت که
 عثمان پیک آن ولایت گذران کرده بود و سایه رحمت و الطاف بر سر اهل آن دیار نیکسره جنت دلداری متوطنان آن دیار
 خود قراجه حصار تشریف آورد و فرزند و انجنت کامیاب بران فتح آفرین و استخوان کرده چون جو دارا غلی نزد اورخان پیک
 گرفتار بود و از کرده خود بغایت نادم و شرمسار و اورا بحضور خود طلب فرمود و بخواهر او را بر اقدام آن حرکت شنيع
 توبیخ نمود و فاما اورخان پیک خطاب کرد که هر چند این ترکان کنایه کرده اند که نزد ممکنان قبیح است و جو دارا غلی از کتاب
 ان مستحق میاست و بقیح فاما مکرمت خلق و جو انمردی مقتضی آنست که بروقی سنت قوی و فعلی حضرت نبی علیه الصلوٰه و السلام
 که **اذا قدرت علی عذرک فاجعل العذر شکرا** **للقدرة** درین قضیه بطور رسائی و جو دارا غلی را بلطف و مهربانی بخل و شرم
 ترک روانی **نظم** سر غفر حق از ره گفتار که در دنیا در رسم استغفار چون اورخان پیک را اصل
 خلقت مجبول بر جو انمردی و اصطناع بود و مع ذلک امر و اشارت والد بزرگوارش پیش او واجب الاتباع بر حسب امر
 پدری همیشه با کنایه کاران اهل اسلام شیوع **فا** **عنهم** **قل** **سلام** **را** **الرام** نمود و جو دارا غلی را بعد و ایمان حملت
 و امان داد و با عراز و اکرام تمام ولایت و مقام خود باز فرستاد و این مکرمت خلق و کرامت عظیم و فایده چشم
 آن شد که از شرمندگی ایقاع و افساد که در آن قضیه کرده بود در مقام استعذار آمده از مخالفت و شرانگیزی استغفار نمود
 و بعد از آن صورت تازنده بود و سر کنایه عداوت از خود و دیگری با دولت عثمانی ننمود **سنت** جو بردشمنی باشد دست
 حرجانش کورایمین غصه پس **عدو** **زننه** **کرشته** **پر** **امنیت** به از خون او کشد در دامن
 در بیان تعیین نمودن عثمان پیک غازی خلف صدق ارضان خان اول **الاسیاسی** **جای** **جهان** **با** **استقلال** **و** **استقلال** **و** **الحمد** **و** **الصلوة** **و** **السلام**
 پیشوای جهان و ابطال و کفار در توج او رخا پیک به نیت عا کفار و صرف نیت نفع و ولایت و جایی و توفیق یافتن در آن سفر اول بفرج

قلاع و بلاد و غنایم بغنایم و فواید کلی بر دیده حقیقت بین اهل تحقیق و یقین از بر تو نویسم و ملوک معنی متین دانند نام
 باموال و بنین جهان تبیین و تعیین یافته که حکمت ظهور او لاد ایجاد از ظهور آبا پسادت بجاده اشعارت باندک قوت
 پشت پیر از فطرت نیک اختر پیوسته داشت توان نمود و استظهار اصول برومند از ملاحی فروغ و اعتقاد بفرمودند
 ترقب توان فرمود و نور دیده دولت و دین و فروغ جهان پیران از مشا پره جمال صورت دلکش او ملاحظه سیرت
 جانفروزی سپهران سعادت تیار همیشه فرزند کی و فرزند کی کرد و وحیره ذکر جمیل از محامد اعمال و کنجید ابرو جزیل از مکاتب اصول
 آبا و اجداد کرام البتہ بروام التیام سلاسل انسان بخیار پابندی پذیرد **پیت** بخشیده بود درین عالم
 ملک میراث و ملک تیغ بهیم و لهذا شیران پیشه دلاوری و سز بران عصه سروری لایزال با اعتضاد اشبال حمید و جمال
 اقدام مقاومت اقران و امثال در ملاحم قتال نمایند و او زنگ نشینان سر بر جهاننداری و رایت افزازان فضای کامکاری
 در او ان ظهور پیری و ناتوانی و ضعف قوای انسانی همیشه پیشی و اعتماد او لاد و جانشینت بسندیده فعال کشورمانی و آمال را
 می کشند **نظم** کفرزاید کسی و کمر کا پید از ولد یابد آنچه او خواهد لاجرم چون مقدمات عنایت
 حقیقی و مقدمات تائیدات توفیقی جهت اعلا و لو آرد دولت و استثنیات ارکان سعادت و دنیائی در بند و ظهور معانی
 ربانی سبقت یافته باشد و ملحات ارادت و مشیت بر صحیفه هستی بنگاشتی از اعیان این جهانی تافته بر سپهر بیان
 عادت آلائی آن سلسله اقبال مراد او لاد و بتائیدات اعتقاد بسودا و صورت امتداد بسودا و بشاخصار آمال
 از پرورش فروغ و نتایج سعادت بجاده در فروغ و نصارت از دیاد بپذیرد و اگر بنا بر روش پرورش روزگار نخل را
 دولتی بمشهای اعمال طبعی رسد و در سر استبان جیات بر تنو آن اصل الصیقل تازه نهائی و یاد رسایه آن درخت
 بلند سر و بنی با عتدالی بنیان شود و تار پیچی کند سرگز سر سبزی باغ اقبال از بهبوب عواصف آجال و انقلاب در جهان
 کمن سال اقبال قصوری پذیرد لاجرم پیران موشم **در تربیت فرزندان** ارجمند در حین بقا و جیات و زنده گانی
 ملاحظه فرزند کی جبره امانی و بقا سعادت جاودانی در عواقب امور و انجام کارهای این جهانی نمایند و باین شیوه در
 ابقاء و ذکر و امتداد مدت عمر و دولت خود درین دار فانی افزایشند کسی بگرفت از جهان کام دل که فرزند او باشد ارام دل

بخانی

بخانه القصص آن سرور سرخیان مغازی ابوالمجاہدین عثمان یک غازی تربیت نشاء قابلیت و تقویت شجر سعادت
 فرزند ارجمندش اورخان یک غازی را و جبهه سمت خود داشته بود و نظر عطف پدری را بر تکمیل انکسار استعدادات و سعادت
 او بر گشته بود و آن خلف صدق نیز از خایت استقامت فطرت و پاکیزه کوسری در اطاعت او و ولوای پدری و فیتنه از دقایق
 فرو گذاشت داشت و همیشه قصارای نیت را بوقایف فضیلت **رضاء الرب فی رضا الوالد** میکاشت و الحی در معارک لیرا
 و در مضامیر دالان بر مثال شبل غصنفری احیا تاثر پدری میکرد و در صید افکنی با وجود صدا داشت سحر بر همه پیران جهان
 کار و دانی می افروزد و در تیر و شمشیر قصب السبق را در میدان جوانمردی می ربود **پیت** اگر سوزی کردون کند گاه ششم
 کانش بدینال ابر و نگاه و چون در صورت معارضه جو دار اعلی تا تار و اظهار مردانگی و پیشگامی خود در ان کار انور در انظر
 والدینز که از انجام اعتداد و اعتبار آورده بود و تمامی مبارزان را در ان مبارزت بر جان خود معترف و مقرون کرده سر آید چون
 والد عطف و شجاعتش را اعتماد تمام بر مردانگی و سپیداری او شد و بحقیقت دانست که بارت و استحقاق دارن مسند سلطنت
 و جهاننداری او خواهد بود بخاطر الهام پذیر عثمانی رسید که چون باز سفید مشیت از کثرت تردد این صید گاه حشمت و جاه
 پرواز نشیب کرده و قوای جهانی آن شیر معرکه مردانگی روی بضعف و فتور آورده لاجرم جهان مناسب مینماید که آن
 شاهباز نو شکار اقبال و آن شاهین نو پر و بال خود را از آشیان دولت بر و از جولان در اردو و در مصاید امانی
 و آمال آن عقاب سپهر جولان و بصید افکنی کار و تار با استقلال در تجرید محال و تجدید استحصال مطالب شیر گیر کرد و همیشه
 کبک خوش خرام مراد را بسط جناح صحت بجنگ آورد **پیت** ترا زمانه بعد کوز و صدمه داده کنون دمیت که آن و عدما کند
 بنا برین مقدمان روزی در خایت فرزند کی و غیر وزی و در سنگای میتا جمت دولت اندوزی آن والد و مقتدای شهسواران
 مغازی ابوالمجاہدین عثمان یک غازی خلق خلافت انکساب خود را و رخا نیک را بکنور آورد و هر کوزه کلمات مناسب فصاحت
 مشفقانه با او مخاطبت کرد که تا اکنون اگر در ناصیه اعمال و غیره غریب سلطنت و اقبال تو نشاء مردانگی مشهور و امارات
 فرزندی حصوصه شده بود فاما احتمال دارد که این جهان افروزی دولت و نمایان این ملحات شجاعت و صولت از بر تو انوار
 مهر و محبت پدری باشد و اظهار این آثار جرات و دلاوری با پست نظام رنگین والد میوریش بر جبهه و سروری شود اما کو صلی

از سیم خدنگش بر و ز سفید در اید چشم خراب سیاه

فرزند از جهنم و فطرت ملکات جلی پسران مقبل دولتند کما سی از ملک از من خالص بیرون آید و در نظر بصیرت صیر فیان روزگار
 باستان مقرون نماید که جهت جلوه سرفرازی و معارک و مغازی باب قتل خود میان میدان مردان آید و خوشی مثال
 بدست و پنج خود مقابل صبح دولت و اقبال را یکشاید بدست جایی که بزرگ باریت بود و فرزند من نداشت بود
 چون شیرخو و سپه شکر باش فرزند خصال خویش باش دولت طلبی نب نکند و از باطن خدا ادب نکند و از
 آن کار طلب تو در ایالت اگر کرده نباشد تخیالت سر جاکفای سکاکی از یزد خدا مباحش خالی
 اکنون چون ضعف فوای بشری و پیری پیری و جوانی پیری مقتضی است که بعد الیوم تحلیف جهانداری و فرمان روائی او
 نقل منظم سپه داری و کشور کشایی را آماده و جمیع باشی و چون فریضه جهاد و حرب عهود متقدم بر اصول و اعقاب این
 خاندان لازم و مختم است اکنون در تقدیم آن سنت تویم و در التماس آن شمع قدیم میان سپاه مجاهدان سواره معاضد و بشو
 باشی تا جنانکه منور بقیه از ایام حیات و عطیه عمر بر جاست و دیده مرا بخت پیری از کوسر قابلیت پیری خوانان شود این گونه
 لغت و افتخار است و میدان مبارزان دین ترا مقدم اینم و در طریق جهانداری ترا فرج اللوایم او و خان یک بعد از غرضها
 و استمداد است بر غایت خاطر و خلوص نیت در مقام قبول این نیابت در آمد و اشاره و داعیه و الدبزرگوار را اجابت کرد و عیان
 نیز دست و جابر آورد و آن فرزند سعادت را بر خور داری دین و دنیا و جاه و خیر کرده و اولاد و رفیع و تسخیر ولایت خود ایلی و اقایا
 تعیین فرمود و سپهسالاران لشکر جهاد را همگی بر افخت و عراقت او مقرر نمود و از جمله سپهسالاران آنچه بود و قو کوراک و غازی و عیال و حسن
 و کوسه میخال را بمنزله ارکان اربور دولت او نصب کرد و تمامی سرخیلان سپاه را در لوازم جهاد و متابعت و فرمانبرداری او و خانی او و فرزند
 و چون رجوع این چنین خدمتی بزرگ و استخفاف و درین کار بزرگ امارت استقلال و رخصانی شد در امارت مومنان و علامات تفویض و لای
 عهد او بود درین حکومت ایلایمان حکمی امر اولش که بان مجاهدت شعار و جنگی جوانان مبارز در عرصه پیکار و حکم سپهسالاری او و خانی را
 بدل و جان قبول و اذعان نمودند و عثمان یک با این استخفاف و استنباط خفایم الاوصاف خود میدادند و از خان یک درین توجه
 بان عزای مامور و در حال بیکر آن لشکر منصور و همگی سرخیلان سپاه را با باغات موفور رعایتها در نیابت مقرر فرمود و جوانان کویزه
 میدان مردانگی قبول و اسیر حسب مساول فرستد و مسرور نمود و از خدمت و الد ملاطفت شعرا را استدعا و آواخت کرد و در

اقبال الصوب

اقبال بصوب مقصود آورد و چون او خان یک در طریق رزم آزمایی و بقوت بازوی و توانایی چون شمشیر مسلول یکتای بی
 بود و رای میرش در اصابت تیر از آینه فرشتیخ افشان اصغی و اجلی میغور و در باریت این سفر جهاد و جاکش سپهسالار
 از پند پسران فرزند و الا نصیحت حکیمان میوشند که **اذا لم تعبت فاعلم انک لا تکتفیک و کن یکتک و کن یکتک و کن یکتک**
 چنان معلوم میشود که مبارز پیشه ضایب صاحب اندیشه را اول امتوصل برای متین باید شد بعد از آن کار فرمای شغ
 کیش و جنانکه کافران تیره دل را برای روشن خاطران توان در ظلمت آباد عدم و فساد اخلاق و اباید تنگ روشن ضمیر را
 از منام بنام پیدار ساختن و حیف نماید صفای صفای رخا را با لایش خون نفس دشمنان آوردن و با صابج دست و بازو
 دلاوران دماغش کافران را با یون **و لست مقارن جیش و لکن برای یکتی ذوق الفراع** لاجرم چون بعضی
 قلاع مستحکم کار فرسنگ راه بود و موجب تشویش خاطر سپاه پشته تسخیر قلاع که بر سمت طریق واقعست تقدیم باید نمود
 از آنجمله قلعه قراجهش سر راه بود با اتفاق پسران و سپهسالاران چنان مقرر داشت که چون متوجه فتح آنجا میشوید مردمی
 سه کرده سازند یک که ده با خود همراه کرده متوجه صهار قلع شوند و یک که ده را در کنج کوی در کینگاه پنهانی گذارند و یک که جماعت را
 از صهار گذرانیده بازدارند و چند روزی بطرف محاصره هر روزه مجاهد و مقابل با این یک کرده میکردند تا آنکه روزی اجداد شک
 و جلال یکبار عا جرات در صف قتال پشت دادند و بر وجه و انکسار روی بادیار نهادند و از قلعه دور تر در محلی ایستادند کفار و
 قلعه از سر و رجعت و استیضار قدم جزوت به پسران صهار نهادند و بنا بر آنکه در آن اسلام ظاهر اضعف میدیدند همیشه مردم
 غازیان را دنبال میکردند و کبریزان هر یکی معسک ایشان می آوردند و جدا که روزی بدستو پشین کفار ملاعین از حصین حصین
 خود جدا شدند و یکسان کسر لشکر چاهان تاخت برین جماعت آوردند و سودای ظفر در دماغ بی موف و متوطن ساختند و کشته
 حاکم قلعه با سیمای تبعاع به پسران تاخته یکبار کس غازیان که سردار ایشان قراجهش غازی بود از کینگاه چون تیران پشته ناکاه
 بیرون جسته و راه عود و رجوع قلعه را بکافران فرو بستند و حیل و بر وفق مضمون سجاون **و حیل یکنم و یکنم و یکنم** بطور
 و تمام آن جماعت کفار را با کور و حاکم قلعه بحال حال انداخته و فی الفور قلعه و مملکتش را مفتوح و منیر ساختند و اموال و جان و
 و اسیران عثمان و حواری و حواری مانند بدست آوردند **نظم** بطرف و غف شد ضمیر و قلعه بدست و تنعیم و بخش و کستان

او خان یک چنان صلاح دید

قسمت کردند تا کلاب مشغول غازیان نیز بر یک خط از غایم فایز کردند و حیفه کشف او مصدوقه الدینا حیفه و طالبها کلاب بود
 سکنان آنجا مالک و جابر شوند و درین قلعو اسیران از جواربی و غلمان بسیاری بدست مجاهدان افتاد و اما چون اورخان یک بار
 در آنجا بنیاد عمارت و آبادانی نهاد و سکی اسیران از غازیان باز خرید و در محل خود دخت معوری آنجا باز کرد داشت و سر خد خان را در
 بنعیر وزارت محلی مناسب گماشت و در قلعو جمعی از غازیان بحفاظت و نگهبانی واقامت مشایر مسلمانی مقرر فرمود و بر نای سپاه جهان
 که در آنجا بنیاد محکون و توقف ایشان را معین نمود و پسر اسیران را که قلعو محصور جانش را نصب کرد و در آن محصور و چون یک قلعو محکون
 و یکی بر آتش موقوف و منسوب شده بود حکم اورخان خان جهان شد که لایزال بجانب ازینک و توابع آن بغارت و تاخت روند و اهل
 آن ملک را از بزرگ و کوچک اسیری آورند و باغات و املاک ایشان را غارت سازند و متصل در میان ملک دل و کشور خارا ایشان
 آتش و ویرانی اندازند تا وقت تسخیر آن ولایت تمام نزدیک شود و اراکات آتشی متعلق بفتح قلعو و حصار ازینک کرد و در قلعو
 قلاع مذکور بدست کشور گشای اورخان در شهر **سبع عشر و سبعمایه** اتفاق افتاد و الله العالی اعلم در بیان کفایت
 جهاد و غنائی ثانی اورخان که در زمان پدر بزرگوارش عثمان یک غازی بود و چون غازی اسلام که بدست قلاع و بقاع طاع
 آب حصار و رتبه فرمود و کفار در توفیق یافتن اورخان یک متمک بقاع طاع و حصار و جزای جز که در آن نهضت بمایون میفرستند
 و ذکر رجوع اورخان بدفع ضرر اولاد علی شیر کرمیانی و بعضی قباچ که در آن اوقات میر گشت **بظلم ملوف**
 بشهران سعادت کشور ایام رسانند و در قلعو فتح از دریم حکم جان **بناقص** بمواقبال جو نکر و در قلعو **جراغ** مفر و غی درین بلند ایوان
 و مانع روح معوض از شمیم قلعو شکفته شد و کلب باغ دولت عثمان فروغ دیده عثمان غازی آن شکار کرده سمت پیران قریب بخت جوان
 قلعو فتح و کشتن مالک سلام **ابوالغزاة** حصار خصال اورخان بخوان مناقب او زین صحنه بر روی روح وی از دل و جان
 همیشه با خلافت قرین اولادش **لوی** شرح معلا ز باد شاه زمان ملازمت اسلام بایزدان شاه **کجانب** رفیعش ملازامل جهان
 صحایف آثار و مناقب شینیان و الواح ارواح قدسی مکان کدشتنکان کاسی معنون بزرگ جلیل و دعای صالح شود و وقتی مطلب
 و معطر سفیحات حماد و مداح کرده که صواح اعمال آن اشرف اسلاف بر تحصیل حاضی آتشی محصور بوده باشد و فوایح امان حشر
 مال ایشان بشکل خیرات موفور و عزمان مشکور مقصور شده باشد از آنکه بجهان حشر جان میکل ایمان مستعدی سکنه و اطمینان

جهان است

جهان است بموفق توحید و حقیقت مسلمانی بمحجالت مجروح در ابدان سر عمل ارکان خلوص سلطان عقاید انسانی است از مواج
 نفسانی و ملائیس آرزوهای جسمانی **پست** خود نفی باطل اول لفظ شهادت و پیرایه غیبت که از جمله معطلات عبادات و اجل
 قربات ارباب سعادت فریضه جهاد و سنت غرامت که خالق الهی و مخلصی شپیل است باشد تا شایسته ستائین این عرش
 صحیح و کلام دعا که **رباط یوم فی سبیل اخرین الف یوم فی ماسواه** کرده و جهاد عبارت از جان بازی است در راه خدا
 و طویل کردن مجاهد و نذر خودت در سبیل رضا بقضاء سربازین طاعتی که البته اقامت بنیان آن بدل و جان باشد و جوارح و
 ارکان بشناخته سلاح و اسباب تقویم آن البته احق خلوص جانی خواهد بود و البی بصفای نیت و عقیده نمائی و لهذا مرتبه
 مجتهدان در اقامت ملک و دین و رعیت بلند پایگان **و فضل المجاهدین** سیم اندیا و حرسین اند و شهادت معارک خصوصت و لیکن **مشرکین**
 در فحش گاه مغفرت قرین سلف صالحین در اعلا علیین اند **پست** کار تو پر دادن دین کرده اند کار کن کار چنین کرده اند
 و معلوم است که در طبقات ملک جمیع ازمان بود در میان سلاطین اهل ایمان در طریق تقویت دین و تمشیت شعائر
 شرع مبین و آلاء جهان آل عثمان را بر مضمون آسمان افراشته اند و لایت ملت مسقیمه را در ایام فتنه اخ الزمان بر پای ایستاد
 و اولاد اعلایا اعلام فتوح اسلام در مالک روم در میان عجمه اصنام بدست ابوالمجاهدین عثمان یک در منظر اعیان اهل
 اقالیم جهان ظاهر و عیان شد اما شمس جهان تاب آن علم معلوم بواجب ثریا کو یا غر غر و صفی خضار ملک سیمای خلوص و مقامش
 اورخان خان کشته و از فروغ نظیر پیری ناصیه بخشایر ای که هر روز پیشتر رخشان میفرموده لیکن فیروزی بخت آن فرزند سعادت
 نجا در احوال سرباز باسقتال خود که بزمیت جهاد کرده بود و فتح بختین او در قلاع و بلاد بوده و جایه مسطر نظیر پیری بود از خون
 نمود و خاطر شیر غش از ارتقاء و نگرانی کار کشور گشایی و جهان بینی آن فرزند سعادت نمند مجموع و مطمئن فرموده تا آنکه
القصه در رستمستان سده ثمان عشر و سبعمایه که جویوش قوای طبعی از جوش و غوش محمود خود فروخته بود و در سبعمایه
 سلطان نامید در کوف کسار بختهای جلیدی در بروی خود از غلبه سرمای دیماه فرو بسته بودند و از جدت سورت سرما
 و جهت شدت نود و سواشتن آبهای روان و حیوانات و زلال صافی آنها در حال افسردگی و انجماد گویا شمشیر آبدار و تیغ آتش
 شرا ابل جهاد بود که در غلاف طویل الخاویج و غنچه نموده بودند و جهت صیانت از اندوخت نوازل آنها بمحصل جلا داده

اول عود و انکی الحمد والصلی است ۴

الآن ایشان ۴

صفحه فصل زمستان و دیماه و شدت سرمای میان سپاه

بودند و سپهر سالیده در فرستادن خانه چو از شدت بردت برود بمانی سحاب و طاف بر خشو بسنجای بر سر تنور فلک اثر کشیده
بود و زره پوختن آب شمشیر چو جهت دفع ضرر رخ و سر ما بر بالای جبهه و جوش خود پوشیده **ب** پس از آن زمان من الجلو و جلو
و کسب التنازع من البر و در دولت کاهران ابوالغازی اورخان خان دین فصل نستان بصحبت و خدمت
پدر عالی نشان خود سرافراز بود اکثر مجالس پیری استعدا رخصت توجیه برای مالک کاغزی میکرد و با پیران سال خورد و پیش
قدمان معارک نبرد و خصوصاً اغچه قوجه و ایغود آب و قراجهش طارم آن غایت جهاد می نمود و اغچه قوجه جان رای دید
که در کفر نه صرفه بعضی قلاع مستحکم مانده که انچه چون در قبضه تصرف مجاهدان در آید بعد از آن بسیار از محاکمات بنا در باری
شمالی که قراونکیزت بسطولت جهت اسلام میکشاید و اسباب و معونات فتوح آن قلعها بیشتر ترب و می باشد و اگر قونیا آب
و قراجهش اکنون در قریب آن قلاع منزل سکون انداخته اند و اطراف آن قلعها را بضریت شمشیر از رخ افغان پرداخته و محاصره
آن حصون و قلاع بغایت از ازم محیثت و زنده گانی بشک اند و روز و شب گرفتار حاربه و جنگ اند **س**
پس فتح قلعها را بنیم بخش **س** و ماروس و نیم بخش چون این رای اغچه قوجه با اتفاق ملکی مجاهدان مناسب بود و تدبیر
مقتضی حصول مطالب می نمود و اورخان بیک بر حسب اشارت والد ولایت شکار و برافقت سپهسالاران اسلام مدارا و اول
فصل فخره بهار که از زمین و زمان آغاز فتح و کد نمایان شد و نوبت دولت کف از آن قلاع و محافظان حصار چون
سپاه مقهور دیماه با نقض و پایان رسید و اورخان خان بیدر و صدق نیت و غریت و برین فتنی دولت شریعت باهنک
آن قلعها و حصارها که بر کن آب صقوره مانده بود توجیه فرمود و جمیع عساکر مجاهدان را از اطراف صلاهی عام فرمود و وظایف
و بموافقت سپهسالاران معارک و فاکان فتوح مالک خصوصاً اغچه قوجه و قونیا آب و کوسه میخال عازم فتح ملک اسلام
و فتح معابد اصنام شدند و الا شروع از جانب آق حصار کرده قلعها بلانده و قلعها کلکی را در مدار عساکر کردن اقتدار در
آوردند و جزوی وقتی که محاصره آن قلعها کردند دو قلع در تحت تصرف اهل ایمان درآمد و مواجد اهل کفار و نسخ دین
تجاری بر سر آمد **ب** دست و تیغ بی پای کوشش همیشه کردن و بدو بست چون برج قلعها را بنیاد
شرع و اعلام احکام سید الانام علیه السلام داخل منازل دار السلام کردند از انجا روی غریت بفتح قلعها قاجون

حصار آوردند و بعد از آن قلعها را احاطه نمودند و سر روزه از اطراف جنگ و جدال می فرمودند اگر چه اخیراً بر کافران
متبر و مشرکان معاند چند روز بامداد کشید و از استبداد آن اعداء دین و خصومت و عناد و غنظ و خشم مجاهدان
باشند و رسیدن امارت از اقصای آسمانی و در عین جنگ لشکر مسلمانی حاکم و نکور قلعها را زخمی حمله رسید و جرات
و اطم آن محال بملکت کشید و قوت بدن کثیف و قوای جسمی او باطل و مقدوح گشت بلکه اکثر اهل قلعها بدوام جنگ جدال
جروح شد و بکلم ضرورت قلعها را بنواب اورخان سپردند و درون حصار را از وجود ناپاک و اجسام بی پاک کفار پاک
کردند و از انجا بداعیه فتح قلعها کمر بسته توجیه نمودند و آن حصار را هم محصور عساکر منصور فرمودند اگر چه روزی چند با
لشکر اسلام مقاتله کردند اما صورت عجز و اضطراب خود را در آینه تیغ مجاهدان معاینه میدیدند و بیکر فتح و ظفر را از
منجوق لوا سپه و ظفر مشایده میکردند و خواه و نا خواه و رضا ب تسلیم قلعها دادند و در میان بعد و امان و عقد و مت
اهل ایمان قانونی نهادند و قلعها را بهمان عهد سپردند و خود را از ورطه هلاک بیرون آوردند بعد از این تسخیر حصار قلعها **س**
در آن نواحی دیار نمایند و سکی آن ولایت و توابع تبصره نواب اورخان بازمانده و سر حصار و قلعها را یکی از غازیان سپرد
و از ظلمت کفر بنور اسلام در آورده و چون آن قلاع و ولایات آن دیار اهل ایمان سرحد سایر محاکم کفار شد و فتوحات
آن بلا جوار و هم در تن امکان و قوت قریب بفعول بیدار بود و محافظت و دارایی آن حدود را با غنچه قوجه تفویض و رجوع
نمود و جمیع کثیر از دلاوران غراده و مجاهدان بمتابعت و رفاقت اغچه قوجه گذاشته و وجوه معاش اسباب اشعاش سر کلام **م**
حرب داشته شد و بعد الرحمن غازی را از جانب غربی آب صقوره بجانب شهد از نگید تا بکنار خلیج دریای استنبول
جهت فتح قلاع و بلاد آنجا ب مقرر داشت و بعضی سپاه مملک موافقت و موافقت در انجا ب گاشت چون از اطراف
و جوانب عساکر اسلام را بکفار مسلط و غالب مطلق سافت و عرصه آن ولایت را از کفار و بی بکلی بیرواخت
و آن سپهسالاران ملازم کفار و سر خیلان عساکر دین و ملت مختار سر روزه قلعها و حصاری میکردند و بولایت و لشکر
می تاخند و تسخیر بلاد نمود این و قری عرصه ملک اسلام را امتنع و طباع اهل شرک را عتدع می ساختند و ولایت را ب
سرای عیش و عشر نگاه ماه و بیکاه خود را خانه ازین کرده بودند و انجن معاشرت و مسرت را در متون نلور قبول داشت

جهان و بزرگین آورده در جمیع اوقات خواب راحت و آرام مگر بطریق اضغاث اصنام میان صحر و مناخ دیدند و تکیه
 استراحت از وساده سپهر آجیده بتیرهای سپهر بزرگتر کشیدند از غفلت با سنان و غوغای بزرگ داران آن غازیان
 شب زنده دار چشم کواکب در حصار فلک تابروزیداری بود و از کوس گردون کوش سپهر غیر آوازه مردانگی ایشان
 سپاه تو خنده خوان در پیش عدو صدای کوس متلاطم و دیرپرو گرفته از بی رحمی پستانان لا حدود قام طمع را جگر بران بریان
 بنابران مبارز دلاور و تکیه زاکب در آقی با نری قصبه در بازار اردلان ایام سحر ساخت و در در بند از نو خیز با شکرت انبوی از
 از کفار سر روز علی الاتصال جنگ انداخته احوالام سپاه غنی امداد مجاهدان داد و تفرقه کلی نفع پلاک افه و اقلوا المکن
 کاف در میان گروه کافران افتاده و سرخیل مجاهدان با سپاه خود شاد کام از توفیق فتح و اغتنام بزرگوار معاودت نمود
 و آن قصبه را محکومت خود و جمع توابع خود از غازیان فرموده و آنچه خواج که پیشوای مبارزان زمان بود و یار غار دولت
 عثمان از یک طرف دیگر باقی آوه و توابع ایلغار و شش چون انداخت و تمام ولایت مذکور را بعضی بحر و قمر و بعضی مان
 و صلح از راه شمشیر و تدبیر سحر ساخت و عبدالرحمن غازی که از مبارزان مشهور آن روزگار بود و احوال انصار
 و مهاجر این خاندان خلافت مدار می قلاع و توابع آنها را از ولایتی که بجانب جنوب از نگید تا کن در ریای اسطنبول و است
 بندرج فتح نموده و اهل مملکت را ابدالت و استمالت بر محل خود بعمارت و آبادانی مقرر فرموده و بر حصارها و قلعهها می
 مردم و شوق از اهل اسلام و اهل فتنه بر کاشت و با کفار عربی دریا بار لاینقطع تنغ و شمشیر در میان داشت
 داستان در بیان بواعث و دواعی بر فرستادن عثمان پیک غازی اورخان پیک را بفتح مملکت برپا و توابع و تقدم
 تود مشایر ایلکادره نوس تکر و توفیق تسخیر قلعه و مملکت اوبی مانع موانع و کفایت در رجوع او خانی از فتح مملکت ادر نوس
 بجانب برسا و محاصره آنی از روی استیلا و قدرت و اتفاق صلح بانگور انجا بتسلیم ملک بایست صواب اعیان و اصول مملکت
 نوزاد کشد فضای کشش جهان شکافته کل در و شده کلستان غنچه نازده خیمه منقش در باغ افزا از شکوفه گل شادروان
 و در مفتوح ایام و حصول سال و در اوایل فصل نوروز بایزب و جمال که سر ساعتی درختی چون و حصول موعده وصال میخورد
 و مرغیهای معاشران حسن رقاصان صبا و شمال در صحن باغ جوال بود کوه بالیده زرق و برق و این ناله سر و میر قصد بنار و غنچه چندان

صفحہ
 روزی ربهار در وقت انجاء اوطار

چشم اوئی

بخت روزی که فرمانده ملک نیم روز در کشور مشور بهای فرامیده بود و کل حرارت بخت ملون شاخسار بر مندی کتی ستانی
 بساطانی و کامرانی آرمیده اتفاقا جوت عرض بدین لشکر حضرت شاعر خود از جوانان رعنا بمیکل سر و وجار و نوفا استکان
 مشکل کلهر و کلنار بفضا جمن و مرغزار پیرون ناخفته بود و بعزم تماشایی عسا کظف نگار باغبان کشور باغ و بهار سر ادق
 سرفرازی بر فراز سبزه زار بر افراخته است سایه ابر در کمر بر سر بتان افتاده سایه اش موجب سرسبزی بستان
 و دران اوقات پیش نظر اهل حشمت و جاهت جهت ترتیب عرضگاه سپاه سر پیاده روان جلال از سبزه نو خیز بهای بستان
 سر نیز در عرصه کوه و دشت بر سر تخت کمرته مودای و خیمه پستانان خنده در زبان خلق زمین و زمان انداخته بودند
 و فضای بلند و پست کوه و صحرا را انبوی بومیند لیدر الناسل ششانا بپوشانده و پیکان سبکیای سیار و مشیر عان
 جهان بپای از پیش روان بنفشه زار تبریزیهای رنگین بر دوش نهاده و پیش پیش جوانان باغ بر قدم خدمت بپای ایستاده
 بودند و جوانان عالی بنیاد از قشون عروس و ازاده نیز بر بغل نیزهای دراز و در کتله لشکر چون صفوف جماعت در وقت نماز
 حکمی مثل رماح خود سر بلند و سرافراز روزگار شده و جوشن پوشان غنچه مغفای ز رنگار خود پای کار بر فرق
 سر بلند بر افراشته بر کتبت باد بپای شاخسار میان صفوف مبارزان سوار گشته بودند نبود آب شرب زره و خود جاب
 چونکه بر قست کین ساز بزم فکری و درین مجمع بر التیام و محشر عالم اشطام سوسن ازاده در حین ادای کلام خنجرهای
 پولادی سبز فام را از خلاف دیان و تیغ تیز باز از انبام بیان سپهر و کعبه بمان زبان حال داستان مبارزت
 میان میدان مردان تکرار میکرد و سپهر دار کل صد برک سپهرهای آلمانکی خورشید مثال از ژاله های سحری سمایزه
 بود و قبه های پولادی غنچه ناشکفته را بران استوار کرده در تماشاگاه سپاه شاه کامکاری آورده است
 ندرت بر سر خیزان بشیر بزم جاد و ابره آب و قطع باران و کردن کشان عالی علم نارون و سفیداره بوسه فرازان را سنج
 قدم صنوبر و جنار و مکر و سهای مد و رتوب و قفل لایمتیا و آماده داشته و جانشان صبا و شمال را از زمین و میسره
 و زمین و شمال بترتیب صفوف جوانان کارزار گماشته بودند و سوسنهای ده زبان بر لب جوی بستانی سپهر اراکل یان
 رطله لسان شده و بلبلان در وصف قشون و صف کلستان بخروش لاشفون الالبطان بر خنجران گشته بودند

فصح

صفحه
سن ششم عثمانی در او ایام
سلطانی

کشیده سوسن آراوده زبانی **مزار** دست سوسن آسمان کشاده چنان **میکشند** دوازده روز و یک شب **میدارم** چمن ز شاخ جوانی خویش فرودار
القصر در روزگار بهاری شپه جوانی عمر و دولت شایان کارمان و نموداری از بخت جوان خردوان با قدرت و توان
 و در فصل نو روزی که بخاران بنار کی نهال یمان بوده و معاون ملک و سلطان خاندان آل عثمان اما در جنگانی کسفیده صبح
 پیری بر مثال شکوفه شجره در وقت سحر از شاخسار بدن و از غصون کلین تن درختی از این بخش تمام طلوع کرده بود یعنی
 از اصل راستی و طود شاخ آن پیشوای مجاهدان دین و آن مشاء سلاطین شرایع آیین منبج زلال توحید در کشور
 روم و مشرع سلسله شرع و دین در آن مرز و بوم اعنی غایت المملک الممتدة بالمغازی و غوث الناکلین فی الايام
 و المغازی ابو المجاهدین عثمان یک غازی روح الله تعالی روم و شاعت الی ساعت الفیاض فیه در آن بهار نور
الشیب نوری بر عرصه جبین خلافت بنیاد کل افشانی کرده بود و بر کهای شکوفه بزبان حال آیت نو میدی و **ثعل**
الراس شیار ابتداء عندی روزگار جهت محل خوانی آورده و از اذیان رایات دولت و از دامان سر و سالدیه
 سعادت آن پر و پیش قدم جوانان مجاهد فصال نهالی قبالی در غایت رعونت و اعتدال سر بر آورده بود و **وای**
 و از میان شکوفه سفسید شیب عثمانی ثمره شجره طیب در سر استان خلافت و جهانبانی نشو و نما کرده و همواره به
 دولت پای برجای آن اصل بر و منید و از طراوت انحصار این فرع طوبی مانند از اطراف روی زمین سپاه اسلام و **وای**
 مظفر دین بر مثال هجوم لشکر سبزه و ریاحین در پای دخت دولت سدره آیین ایشان ملتمس و مترجم شده بود و ملها
 عوالم روحانی و بشران سعادت جاودانی همیشه مسامع انبیا عثمانی را بنشر صیبت تسلیل و تکمیل دین مسلمانی در ایام
 بقیه عمر و زندگانی تحریص می نمودند و عساکر اسلام و مجاهدان کفر و عبده اصنام بعد از بنبره زار و بشمار اوراق
 کل و کل از درختین شکر و از غار تقدیم شکر نعمت دولت خدا و احبابین نظم هدایت انشطار قرآنی و باین اشارت
 ربانی که حال است از خالات کشته خاندان عثمانی استند لال می نمودند که **وَأَذْكُرُوا أَنَّمْ قَلِيلٌ مِّنْ تَضَعُونَ فِي الْأَرْضِ**
تَخَفُونَ أَنَّ تَحْطِفُكُمُ النَّاسُ فَأَوَّلُكُمْ وَأَوَّلُكُمْ بَنَصْرَهُ وَزَقَلُمُ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و سبکی کار دانان و جمعی کار
 اگر می گفتند که لشکر از قدرت و توانایی که بعد از ضعف و ناتوانی حاصل شده و بسیار این از دید دولت روز

افزون

افزون و کارمانی که بمن نسبت دین مسلمانی متحمل و متاصل گشته سزاوار جنانست که یکروز بیک خطه از کار با هم
 بتعطیل و بکار نهند و بیک خطه از بیک خطه بزرگیده بخت بر پا خالی از مراقبت مصالح کشور ستانی و جهانداری نذارند لیکن
 عثمان یک جهت غلبه اجناد پیری و ضعف جوانان و دلیری از تردد اسفار و مقاومت اخبار باز مانده بود و جهت استیلا
 مرض تقریب و مفاسل چند گاه قدم از مکره مغازی باز کشیده میگفت که **نظم** بیای خواستن از دست پیر
 ازان بدست کنم جو نکتم قیام آغان در رخ کرانی که رفت در زور و در رخ روز جوانی که رفت در تاز و زحف زانوی خود بوی حرکتی
 زحف چون پیری نیم از انواران جواستوار بنده بنای عمر سود جویای دار بنامند جاه و مال نماز سر چند مانع پیری و ضعف
 بشری بر عثمان یک غالب شده بود و بکنج انوار طاعت و صرف اوقات عبادت حسب الاستطاعه طالب راغب گشته
 قاما و نش خوانی دولت و علوق شجاعت و صولت فرزند خلف و وارث غر و شرفش اورخان خان تدارک ناتوانی
 و پیری پیری میکرد و لوازم جهانداری و کیتی ستانی و تقویت ملت دین مسلمانی بقایم مقامی پیر بجای می آورد
 و بموجب تفویض عهد از جانب والدر سلطنت پناه در میان اجناد متعین بپنداری اسلام و سروری شده بود
 و بر سر خیلان غشا که غزاه و مجاهدان مسلم بر دانی و دلاوری گشته و همواره سمت پیر ملاطفت ششارشان مصرف
 بود که درین دار دنیا ناپایدار چند آنکه توفیق و سنگینی دارد این فرزند را بقایم مقامی خود درین خاندان دولت بکار
 و جهت غر و جهاد با ملت کافی در وقت آخر عمر و پیری که هنوز مملتی در دست است کار سپهسالاری لشکر اسلام
 با و سپاره و سبکی سخنان سپاه مجاهدان را یک بیک با تمام بروشمار و ناقص و مراتب سبکی ملاحظه نماید و تربیت و **تربیت**
 مبارزان بقدر استحقاق جردانگی و فرزانی حرعی فرماید و بعد ازان در باب امور مملکت و مصالح دولت ازان پیشوای
 مجاهدان و مقتدای مبارزان بغیر از رفاقت محبت بلند رتبت و موافقت دعا و توبه و خا طاصاتی طوبیت توقع نمایند که
 همیشه سیم علیان مقوم اساس مسلمانی بر توفیق و نایب دولت روز و روزی مصر و وقت و همواره خاطر شرفش بطور
 تقویت و اقامت رایات شرع صیبن از دست اقتدار آن خلف خلافت ششارش راغب و مشغوفت و عطف و ملاطفت
 پیری و شفقت و مهربانی فطری و تقاضای آن کرده که او را در ایام حیات و بقیه عمری ثبات خود بر مطالب علیت

و عاقبت سینه دیوین فایز و کامران پند و دیده جهان بین خود را از بفرغ دولت این فرزند سجاد تمند خود افروخته و قتل
یابید که فرزندان دولتیار متمشیت و اقبال پدران باشند و اعقاب بخیر مصلح و طالب اوطار اصول آباء عالی شان
فوتی ای که جاست بماند جای کسیر اسادت بیاموز و رای مکن تکیه بر دستگای که است که روزی نعمت نماند بدست
و چون ازین حال امور مصلح و فتوحات فتح شهر برپا و حوالی بود که یازده سال و ماه متوالی امت عالی عثمانی مقدمات اتمام
آن مطالب را تمینا ساخته و مدت ها تسخیر آن کشور را ابتدا بر صاپه طرح انداخته و جانچه سابقا سبق ذکر یافت بامروا
عثمانی از ربه کز آن دو تعلقه که بر دو طرف برسا است بنام نموده بودند و در یک آن تیمور برادرزاده عثمان یک و در یک
قلعه دیگر غلام خالص و بلبلانجی با جمعی از غازیان و جان بازان بجا فاطمه و تحریب و تشویش اهل برسا از بعید و قریب قیام
و اقدام می نمودند و از استمرار این خراج و آزار و اذیت و اتمام حجاب با آن گروه مجاهدان نصرت شعار کار میمان
شهر و حصا و باضطراب و اضطراب رسیده بود و از سر درو سرنگان مجاهد و از آن مرد و قلعه غازیان مجد بخندمت
عثمان یک خبر رسید که حاکم برسا و اهل شهر و مملکت تماما از غایت قطاری قوتی و از طول مدت عجز و بی قوتی از عمر و
زندگانی خود بشک آمده اند و بکلی مایوس از حفظ مملکت بجاده و جنگ شده اکنون کلانتران و اعیان مملکت میخوانند
که قلعه را بطریق صلح و امان بپارند و مشروط بر آنکه حاکم و ناکور را بتوجه اسطنبول مقرر و مجاز دارند و عهد و امانی
مقرر و خلف بی خلف و ایمان بمانان آید و بعد از توشیح عقد و عهد در شهر و قلعه را بر روی مجاهدان بکینند و فاماد
تمشیت این مطلوب توجه عثمان یک بنفیس نفس خود ضرورت و اگر خود تشریف نتواند آورد چون اورخان یک را بقایم
مقاج خود فرستد هم این مهم مقدور و میسر است چون عثمان یک را در آن ولا اقدام اقدامش بر عرض عرق الناس و
مفاحصل مبتلا بود و این بیماری هم بر مرض شیب مقرون و بعروض اعراض پیری و صد که در عیب مشحون می نمود و از
تردد سفر لغایت عاجز و ناتوان گشته بود و بان بیماری های کونا کون مایوس از معالجه و درمان شده بضرورت اورخان یک را
بخصر آورد و کفایت این مهم را بعهده اجتهاد و استقامت تفویض کرد و جهان سفارش فرمود که اولامتوجه غرای و ولایت ادره
تکاور شود و در بدایت غرا و ارامت و کثرت زیرا که عثمان یک ای دغدگی یک پیرادره نرک دینموس دشبید کرده بود و منویر مجاز و انتقام

آن فن نرسیده بود و در تسخیر برپا انواع ایقاع و افسا و از ره لوس بطور پشیمیده بود و الا مناسب جهان دیدند
که آن مانع کلی از طریق مطلوب رفع نمایند و در بدایت شروع اول ولایت و قلعو آن کا فو معاند را بفتح مجاهده بکشیدند
بعد از آن در مصلحت فتح و تسخیر برپا استقام کنند و هم بر سپاه که کجین پس از فو فرخنده بی عانی و مانعی از هم بگذرانند
لاؤ و ان شج اندر الشجج به فو با فاضل النذر من حجر چون عثمان نیک اورخان خان را باین خدمت دینی تعین فرمودند
و جمعی را سپهسالاران معارک جهاد که محل اعتبار و اعتماد بودند با و رفیق نمود و از آن جمله کورمیش خاں و طوغر دلب و شیخ محمود عازمی
و افی حسن و ولد افی شمس الدین برادر شیخ اده بالی امثال این غازیان بودند و لا حول و لا قوة الا بالله و در حین توجه خدمت و الدیر کوار آمد
و استعدا دعا و استمداد سمع علیا نموده و با آن سپاه مجاهد و پیر احمد آدین منصور و بابا خان لشکری در راه حق یکی چون شیران
پیشو پر ناموس و غیره متوجه آن خدمت اسلامی گشتند اگر بنده کوشش کنند و از غرضش بسازد خداوند کار
و در حاشا ت و ام پیری بی توقف با تمام سپاه و لشکری بغزای ادره نوس کور و ولایت او توجه فرمود و در نوس لعین چون توجه
چین لشکر بکین را بتحقیق دانست مقابل و مجادله با جان جمیع فیر و جنگ و پیر توان ننواست و قلعو و ولایت خود را طایفه
بکوهستان محکم و یدار انفاع که داشت با اتباع و اشیاع باخا فرار نمود و چون لشکر اسلام بقلعه ادره نوس رسیدند قلعو را از محاصره
و کلبهانی خالی دیدند و بطلایع توفیق الای بی رحمت جنگ و جدل قلعو و طلیعی تعب چون نعمت غیر مرقب یا فشد و بی شوش
و قفره محافظت قلعو و توابع و ولایت آن شتافشد و در میان مواضع و قریه ای که بخاکان کا فو صاحب و قوف بدست آوردند
و محل گریزگاه و راههای آن آرامگاه ادره نوس از و تحقیق کردند و فی الحال بهدایت توفیق بار سر و قوف و تحقیق متوجه گریزگاه
و مفر آن کا فو ان و عازم مقر حاکم از ایشان شدند و چون راه آن کسار بغایت صعب و دشوار بود و رفیق سوار بران مواضع
سخت ناموار مشقت بسیار و در خان خان اولاجست خود و لشکریان بطریق پیاده روان ساز پیادگی مرتب ساخت و در شمال
کبک کسار فرامان در پست و بلند آن کوه و کمر نامواز لو آهستاربت افراخت چون اهل مملکت هجوم این لشکر فیر را سنجو ابراهیم
بر قلعو آن جبال شواغ ملاحظه نمودند و در غایت آن سپاه درین پناه که از هبوب ریاغ عواصف شد و ترمی نمود قادر بر دفع و محافظت
نمودند فی الحال اهل مملکت با طاعت و انقیاد استقبال کردند و خون و مال و عرض و اهل و عیال خود را باین تسلیم در جایز و

و رعایت اهل اسلام در آوردند بیت جهان کام و ناکام باید سپرد بخود کما یکنی پست بد سپرد چون ادره نوس تو
 و اتباع اتباع خود را بعین البقیه دید و نوبت تو به غازیان باستیصال ادره نوس ایلاک و رسید خود با فرزندان متعلقان
 خاصه خود را در غلمان و عیال در آن محله های از پیش کش اسلام گویان شد و با خطرات و اضطراب و پیکم کرده و او
 کشت ناکاه احسن اتفاقات زمانی و بعوض اوقات زمینی و آسمانی در حین مسارت در طریق و از فرسنگ بلای ناکامی با پای سوار
 برآمد و از کمر بلند با اسب و اسباب سلاح بر تاب شد و جند و نیز تارک اسفل السافلین کوفت از قمار بلا یاب کشت و در آن کربلا
 از دست و شمشیر مبارزان باین اسلوب رستگاری یافت و بطبقه زیرین جهنم را سروان بر بارک اجل مبرم شتافت **سنت**
 دشمن اهل حق بان خواری خود کشته شد بعد از آن اهل حق را سرانگیزد خواست روز او شام جاه او چاست
 چون توابع و متعلقان ادره نوس ایلاک او را باین قضاء آسمانی بالمحاذنه دیدند و بر عقب این بلائی ناکامی غازیان هم مردم
 رسیدند و اولاس ادره نوس را از بدن کشفش جهت نمود و از فتح غیبی جدا کردند و تمام اموال و اهل و عیال او را غنیمت آوردند
 چون ملک بی منازع با اهل اسلام باز ماند و نگذاشت قلعه را فایده ماند و باروی قلعه را چون بنای دولت ادره نوس بنی
 و بنیاد کنند و اسباب التیام و ارتباط شمل کفار را از هم برانگندند و رعایا متعوق را بدست سابق بمقام باز آوردند و بر
 و معدلت تالیف خواست و کردند و تجارت و با آبادانی باز داشتند و سالیس عدل و ضابطه شرع را بر ایشان گذاشتند
 و از آن جا و رخان یک متوجه شد و هر ربر شد و بزمی صایب عازم این کشور جنب آساکشت و بطالع مسعودی قرون
 بنظر فتح الباب و در زمانی فوزه تر از زمان طلوع عظمت اقتاب بر سر شمشیر پیکار باشی نرولی فرمود و بدستور معهود اطراف
 حصار را بعباس کونصور منصور محصور نمود و اگر چه حال ضعف اهل قلعه و درون شهرند پیش کش اسلام بطور رسیده بود ولی
 و زبونی ایشان حالت محکم حیدره فاما چه رهند روزی جهت استحکام بنا بر عهد و موافقت و التیام عقود ایان واقف
 امان بتصدیق از اطراف برج و بارو اظهار زور بازو میکردند و جنگ و جدال ناتوانی و ضعف را بدوی خود می آوردند
 همه وقت در غم مبتلا یکی دست برداری بدعا او رخان یک جهت تسهیل امر تسخیر و تحویل مطلوب میسر
 کوسه محال را بر سوابق مصادف با حاکم و تکرور بر سر بیرون قلعه بطریق طاعت و مواسا فرستاد و اولاد ناکام را

خطبه

در مقام بروعه الطاف و العام نهاد و در اشارت کلمات جاشنی از وعید و تهدید بنام داد و بر معضای حدیث نبوی و بقالو
 سنت مصطفوی که من آمن بجلالی نفسه فمکنه اعطی لواء الغفر يوم القيمة تسلی خاطر تکرور و جمیع متوطنان برسان نمود و
 اعیان اصول ساکنان را بعهده دمت و امان تسلی فرمود اما چون مدار اختیار محلات ملکی و مالی و مناط نظام حال رعایا از وفای
 حالی و مالی بدست وزیر تکرور و سپین نام بود و اخی بعقل و خود دندی از جمیع امثال و اشباه مرج و ممتاز نمود و تکرور مذکور
 از وفور اقتدا و اختیار او در مقام احتیاط و احتراز بود و اگر چه در خاطر آن وزیر خود دمنده بمقامات و دلایل چند مرتبه تعیین
 که آن محکمت بلکه سایر محاکم روم مسخر آل عثمان خواهد کشت و اکثر بلاد لغو بمقتضای اخبار ارجار و رهبانان داخل حکم اهل
 خواهد شد و وزیر صایب تدبیر چون حفظ وافی از علم نجوم و کیمیا داشت و در امور عقلی و شواهد نقی خود را صاحب تکرور
 و ضمانت می برداشت **سنت** فتمش سیدی یکی خطه زکرت در سر نهان تن و پرده افلاک در حین مطارعه کلمات کوسه میخانی تکرور
 علی الاتصال بقطعه و صلاح اهل اسلام را امر می میداشت و تمام سمت و نیت خود را در اصلاح ذات بین بسیرت انفعاد و صلح بر
 چون رای اهل محکمت و مصاحت عموم رعیت تابع تدبیر آن وزیر بصیر خیر بود و از استمرار مشقت قحط و نیاز و از امتداد
 محقه کشی در آن مدت دور و دراز سکی مردم قبول صلح ناکر می نمود و لاجرم حاکم و تکرور را مخالفت رای جمهور و اعیان
 در مصالح مذکور میسر و مقدر نبود و با وجود استیلا سپاه اسلام و موافقت وزیر و اعیان خواص عوام توقف
 در صلح از طور عقل و در می نمود و بضر و تکرور بر سرادر قبول مصالح و تسلیم قلعه و محکمت از کوسه محال نصیحت تلقی و اقبال
 نمود اما از او رخان یک بعین التماس کرد که از روی جوانمردی و وفای عهد که در جمیع ملل و ادیان امر معهود و محصل محسوس است
 خون و عرض اهل و عیال او را نگاه دارد و بعضی از نفایس جهات و اموال که همراه داشته باشد با من و سلامت نابکار
 دریا و مغیرا بطنول رس نند و او را بانجامی متعلقات مذکوره بی مزاحمت ترکان و تعرض بیجا گران بکشتی نشانند که
 و فواید نکو باشد ارجا آری و گزیده که تو بپنی ستمگری اند کوسه محال عهد و پیمان و حلف و ایمنان او رخان خان را حسب
 مدعی تکرور عهد فرمود و تکرور هم بر قول و شرط کوسه محال بنا بر سابقه صا و اعتماد نمود اما جهت حق الحایه و خدمتانه رعایا
 جمیع از مردم و شیخ که از مجاهدان رفیق جانی تکرور کردند و تکرور را با توابع بی دغدغه خاطر و تفرقه باطن و ظاهر سلسله دریا و شیخی

رسمی اند که مصلحت آنرا مقرر داشت که مبلغ سی هزار فلوس از سرخ خدمت او رخا بفرستد که بعضی غارت اموال و
بر غازیان قسمت نماید و از روی توجیه و التفات تمام او را محافظت و رعایت نماید تا آنکه از غایت خوف و اضطراب طلب زیاده
برین مبلغ را تو صد می نمود باین صلاح بغایت راضی و خوشنود بود و فی الفور آن مبلغ را بر سپیل خود خدمت او رخا بیک سال
داشت انواع تبرکات دیگر بران افزود و او رخا خان خود را در اعاده عهد بآورد و از مرده **و الموفون بعد هم از اعاده و اعدا** نمود
داشت و وفار بعد و ایمان تعهد و التزام کرد و تکرار افاضه نامانی ساخته و لازم مروت و امان بجای آورد و بر مقتضای
عهد او را بخدمت و شوق سپهر و محظوظ و معامون او را بکنار دریا رسانیدند و بعد از توجیه تکرار قلعه و حصار را بقصد اقتدار مقرر کردند
و شمشیر بر کمر گرفت پای یک اجل بک کام است اما اهل شهر را با حسن و امان و محارم و الطاف بی پایان مرعی
داشتند و چون ایشان بر غایت خود میل بر رعیت و محکوم بودند این دولت نمودند تعرض هیچ آورده را با ایشان هیچ وجه نکرد
و جهان اهل حصار را حمایت و وقایت نمودند که یک فلس هم از رعایا و ساکنان آنجا بغارت نرفت و یک رشته تاب سحر بر زالی
از مردم آنجا خسارت نشد و جهت خاطر جوی سپاه مجاهدان و تدارک طمع غازیان در مقابل رعیت که در معرض آزار و آفت
می نمود و غزاة و محاربات را چشم داشت اغنائم اموال و اسبابی بود آن مبلغ سی هزار فلوس که بخدمت او رخا بیک سال
باب بسیاری از اسباب و اموال و غزاین و دقایق مکرر که در بر سامانده بود از آنکه از غایت اضطراب و اضطراب و عدم مساعدت
انتخابات از مطالب و دوا و پادشاهان حالت نهضت بغیر از نفوذ و جواسر حل و نقل نتوانست که دو مبالغ دیگر که از سر سرخ و نقایس
امتعه و اجناس که وزیر تکرار بطیب خاطر خود بر سپیل هدیه مجلس و رخانی آورد و همچنین جمیع اموال و اسباب بسیار
کفار که در مدت تادی و حصار بقعه و کنگی و سایر امراض پلاک شده بودند و جوی و کلی آن وجه اموال در حیط ضبط و زیر نظر
بود یکی را بحد منانه و هدیه خود احق نمود و او رخا خان هم چنان اموال را بقسمت عدل میان غازیان و مجاهدان تخصیص و تقسیم
و بنوعی در انفاع و بهره مندی عساکر اسلام و مبارزان جهاد استقام و اجتهاد فرمود که بر قدر غارت شهر و حصار بر سایرین
قدر که هر کس خطا و نصیب رسیده بیشتر متوقع نبود و در کفایت و وصول آن وجه اموال طلال که بحد متعلقات پست المال بود و در
و نیز بر ضعیف بندگان بجای آورد و وسیله آن خدمات مقبوله خود را در نظر او رخا بغایت مقبول کرد پیش از اسلام قابل دین بود

پیش از آن

پیش از آن قصه ها بنویسند که کوشش او فاندادی جوشش کسب دینی بان شد و کوشش و الحق بتدبیر و کار دانی تمام
و در طریق محبت و مهر خواهی اهل اسلام بر جمیع اهل آن مملکت راجع بود و نشانه محبت دین حق و الفت خاطر او با اهل ایمان
در ناصیه اعمال او واضح می نمود و در حین مکالمه و محاوره در حالت محالست و مجاوره او رخا بیک را آن طرز کلمات عاقلانه
و طرح مکررات موثمنه و زیورند کور بغایت پسندیده افتاد و میان ایمانی و اعیان برسا او را حضور مجلس عالی خود راه
داد و از جمله مکالمات که فیما بین او رخا خان و حاکم جاری شده بود و بآن سوق کلمات سبق رتبت او در دانستگی و
فرزانگی و استدلال نمود این سوال و جواب بود که او رخا بیک از پرسید که بنیت اصلی و بایک کلی بر تسلیم قلعه و حصار برسا
چگونه و چگونه حفظ مملکت عجز و یاس نمود جواب این بخدمت وجه و صیبه بشفافه بعضی رسانید که بایک بر تسلیم حصار بعضی
بواعث ظاسری بود که فهم فرمودند آن بآن بدیهه منتهی است و بعضی اسباب باطنی بود که زوال ملک و جاده همه خاندانها
دولت البته با مثل آن معانی متبنی است **اول** اسباب ظاسری آن بود که عثمان بیک غازی دو قلعه استوار بود و طرف
برسا تعمیر نمود و حاکم و تکرار را مردانگی و ارشد رفع و منع آن نبود و بتدریج ضرر مردم آن دو قلعه بخوابی و جلا رعیت از
نواحی و ولایت مودی شد و چون اطراف حصار ویران گشت کار معیشت مردم شهر و قلعه بقطر و محضه منتهی گشت و درین
مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل و عیال پلاک شدند و بقیه مردم که ایشانرا از غیره قوتی بود از ملاحظه مال حال اندوختن
گشتند و چون تکرار و حاکم بر رعیت مشفق و مهربان نبود و با مردم حصار قهاریات میکرد و اتفاقی نمی نمود سر آینه
میان حاکم و محکوم مواد اتفاق بامتداد کشید و از باب اعتبار را با اتفاق رای جمهور تسلیم ملک و خلاصی از جور و ظلم نداشت
تکرار بجا طر رسید **دوم** شاه را از رعیت استیسا زانکه دریا ز جوی عید آب چونکه امسال آب کشته نبرد
سال دیگر کشته باید مرد **دوم** از علل ظاسری آنکه مکرر و حاکم ملک شعوف بر جمع مال بود و غافل از ملاحظه فقر
و مال از اول با فقر همیشه خود را مصروف بانباشتن فرای از نفوذ و دقایق می نمود و در ترتیب مصالح ملک و لشکری
تقصیر و تقصیر می نمود تا آنکه از اموال و جمع منال و در مملکت اسباب معیشت نایاب شد و در محل ضرورت و محاصره
آن وجه خاندان در میان آن ملک خراب بپشابه لمعان سراب شد در نظر حصار شراب **نظم** ملک ویران کنج آبادان

نبود و طریق بی خود آن کج در زیر ملک بادست سست بخ درخت از با دست **سپیدم** آنکه چون والی ملک را
 جوهر دل بشوایت لغضائی لوده کرده و پوسته چشم بصیرت و دیده بخت و دولتش از مصالح رعیت و سپاه آسوده و غلوه
 شود و البته سر جز و در تراف و دولتش در آن حال خوابا بود که بشام ضلال روی با قول و زوال خواهد نهاد و تا چشم بر
 کشاید عرصه ملک او در غرضه هلاک خواهد افتاد و حاکم و مکرور ملک ما را همه اوقات عمرش صرف غفلات از مهمات دولت می کند
 و با وجود دوام شهوت پرستی در سراسر عمرش متابعت رای مفیدان منمونه و با ضلال اهل فساد و بنیاد بدعتها و ضلال میهنها
 و پستمدیدها هرگز از روی محنت داد دل نمیدارد **دیت** بسی بویاید که بنیاد خود کند آنکه بنیاد بنیاد بد
چهارم آنکه چون غفلت و رفع مدار کردن که ظاهر امشهودست و بلندی و پستی این چرخ تو قفلون که در گردش و مروت
 البته بر پستل تعاقب ادوار و بر طریق تناوب لیل و نهار باعث بر انحطاط دولتی و انصباب رایت مکتبی دیگر خواهد بود و نشانی
 صعود و کوبل قبایل و نمونه صعود فلک اجلال پیش دیده را صدان احوال روزگار منقلب الحالی اندر مرصده این افعال و اعمال مل
 حکومت و جلال پیدا است و آیات زوال نعمت ملک و مال و علامات انحلال حال صاحب جاه و جلال در آینه خوار ارباب دانش
 و کمال سیر است و درین مدت که آفتاب دولت خاندانی عثمانی برین حدود و اقطار بنیاد ظهور و اظهار نهاده و بر تو شمشیر
 ایشان بر دیده مظلم این دیار کفر افراشته سواره شوارق اقبال موافق محامد خصال ایشان بر نقطه اعتدال عدل طالع است
 و سوا طمع افضال از مشکوه کف عطا و پیکر کیتی اضیاء ایشان بر عرصه دلهما و دیدار لامع است و سر جز حق سبحانه و تعالی
 نعمت ملک و مال را بر ایشان بیشتر توسیع نمود و ابواب فضل و عطای بی انتها خود را بر روی اخلاص ایشان بگشاید و آنرا
 در سپاس داری آن موهبت بعدالت و مردم داری افزونند و با محاط با **خشن** کا **اچس** **ایک** بهتر افتاد و اذعان
 نمودند تا حدی که خواطر قدسیه بلکه جمیع نفوس انبیه خواه کافر و مسلمان بلکه کافر و دوستان و دشمنان بقبول احکام
 سلطنت ایشان بطوع و رغبت مایل و طالب گشته و بر فایده و جمعیت که در ظل محنت و مکرمت ایشان است عائد بر ایا
 و کاف و رعایا جو یا و راغب شدند و بنا بران لشکر هم اهل عالم است بنمکین اهل این خانه بر مسند سروری و شاهی متعلق
 گشته و سپاه دلهای ارباب الباب و اولی النبی تعین این طایفه قدر قدرت و علو مرتبت جایی متوافق شده **پست**

محنت از آنجا که نظر می کند چاره نباشد که اثر می کند محنت چندین نفسی غبار با تو بین تا به کند وقت کار
 سر که درین خانه دمی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد کردن عقل از هنر از ادبیت هیچ هنر و هنر از ادبیت
دلیست در بیان تجاری احوال در احوال و زمان اسقال عثمان یک غازی و سبقت نه و اکایی
 از الهامات الهی در طول موعده رطبت احوال و تسخیر این ملک مجاری و کفایت در تالیف جمعیت میان اعیان
 احوال و انصار جهت القاد و ادو صایا بنصاح انبار و بنویض ولایت عمد ظاف بلف صدق خود و در خان خان جهت مصاح
 صفار و کبار از عموم مفهوم محبت مضمون **کل نفس فی اقله الموت ثم الیایر جیون** و از عنوان خطاب و منطق
 قدرت ابواب و **کل اهل کتاب** بر صفی غیب نمای ضمایر الوالالباب جهان مصور و محرر شده که هر چند بغایای ترکیب
 این چهار دیوار ابدان انسان از اساسی باید از عناصر و ارکان در نهایت استحکام و قنانت باشد و اگر چه ترتیب
 سر استبان این حیات دنیا از شد با دوا در زمان در خایت صیانت باشد اما الله جل جلاله از اوصالیه در آن هیچکس جسمانی
 ناکزیرست و احتکالی اعضا اولیه این مرکب باید با انفصال عنصر روحانی از جوهر روحانی تحقق پذیرست و اگر درین ترکیب جسم
 و جان و این طلسم کجینه روح و قالب ابدان هر چند که در نهایت التماس و امتراج یکدیگر بسته باشند و بر و باطن اعتدال
 مزاج بهم پیوسته شود لیکن لایزال جزو شریف نورانی و جوهر آسمانی را میل صعود بطارم اعلای علین و جوهر ظلمانی و کثافت
 بیولانی را میل مرکز سفلی زمین همیشه مقتضای ذاتست و لوازم غیر مفارق آن نشأت محلفات و لذات اندر این خط صحت
 در ایام عمر و زندگانی و تسخیر طالع نامتدا و عمر دولت و کامرانی و رفیع مامون و بر طبق خاطر خواه و مساول افتد
 فاما اقتضا صفت امکان و مشای کلکات ابدان لایق مرتبت خلود و دوام نیست بر شایسته منصب ناپید و ظهور در
 ایام نه و اگر حکمت ازلی و ایمان است که همیشه صورت عجز نیست در آینه اجل آشکار کرد که **کل شیء یاکل الا وجهه**
 و دیده غنوده غفلت از طین کوس جیل سدا شود که **الناس یام فاداموا انبوا** با به ربکم کمیت حرمت به
 قدکان یعیر بالذات والطوب طاروت عقاب لمنایانی جوانه فصار من بعد اللؤلؤ و **القصه** بنا بر مقتضا
 سابقه و قضا یا صادقه چون فرمان خدای چون حکم **اذا جاء اجلکم لما ینفون ساعه ولا یتقدمون** در شهر سرنه

اصدی و عشرین سبجانی که مدت ایام عمر سلطنت و جهانگشایی ابوالجبار بن عثمان بیک غازی به پست سیال
 رسید بود و حسن مبارکش برید نوید یا ایما **النفس المطمئنة** ارجی الی ربک **راضیه مرضیه** از درگاه بقا و سیغام
 لقا کوشش انبیا و بسج جان کافا و ساینده فاما بتوفیق اله تعالی مدت حیات دنیا را اکثر صرف ماضی الای کرده
 بود و پیشتر اوقات زندگانی را بیشتر در پی خوشنودی خلق خدا و ایام هرودی و شایقی فرموده و از صفای بنه خا
 و از جلای دین سرش چون سواره در حدوت و قایع آینده بمبشرات و واقعات حقیقت حال را پهنده بود در آن جنگ
 صورت رو ماسی و منافی شمع از حلول اجل موعود بدیده میشود و بدینا بر آنکه نقضای صیت **احیو ادای الله**
 که بکوشش پوسش شنبه بود در دنیا اسباب رحیل مبادرت میفرمود و بقدم صیانت ناپایداری دنیا را پای ل
 را حلا ر حال ملک قدم کرده و روی اقبال بارگاه عالم پناه **الرضا بالقضاء باب الله الاعظم** آورده میگفت که
 این جان عاریت که بدستم سپرد روزی رختی به پشم و نسیم کنم وجهت و صایا عادلانه و نصاح مشفقانه بدست لطف
 اشراق احضار جمیع اتباع و اخلاف حمیده اوصاف خود نمود و اتفاقا از خان بیک در آن نزدیکی بعد از فتح برپا بخت
 پیر برزگوار آمده بود و او را بحضور آورد و جمعی دیگر از اعیان مجاهدان و قدماء انصار و اعیان مجلس ذکر در کوفه مثل شیخ
 اده مالی و انجی شمس الدین و انجی حسین و طرغوردالب و صلوق الب و مولانا قراخیل جاندر لوفرا اغلامی و غیرهم و اول
 و صلی که بان کلام فرمود این سخاوتش بود که باقامت سنت جهاد و اقامت عزاد میدان اجتهاد و کوا شریعت پروری بر
 پای دارند و شوق خدمت ملت اسلام را همیشه بعد از او بر جای آرند و گفت که مرا حق سبحانه و تعالی توفیق اقدام نمود
 و مجاهدات و امداد فتح بلاد اسلامی بروام مجاهدات یا ارباب کفر و ضلالت داده بود و امید واری بفضل خضایات الهی
 دارم و بحسن ظن در اخلاف و اعتقاد خود می پندارم بروفن قصه کلیه حکم **الاصل بسیر فی الشرع** همیشه در راه ملت
 و شرع این سنت غرا و جهاد و قوانین مجاهد با اهل کفر و عنان درین خانواد سمر و مستقر باید و چون وعده الای بعنایات
 نامشای و استقامت مسند سلطنت و شای و استقامت مله مستقیم حضرت رسالت نپای در شان این خادم شریعت
 و فرزندان سعادت مند ناچار بر بسته و آغاز صدق آن میعاد از زمان حیات این مخلص ملت نبویه بنیاد ظهور نماید و امید

نامه الامام

تا ابد آباد برکات دولت جهاد دین خانزاده باقی و مستر اماناد چشم دارم که بعد ازین ایام ملک مدد دولت برین قرار بود
 بس فرزندانی که نظر محبت و تحقیق این ملت و توفیق این امنیت بر کمار و تقنین که بساوت دسی و دنیوی فایز شود و تسلط
 صوری و معنوی را جایز کرد و و سر کدام از تصور که از طریق مسقیم موروثی عدول و زور در سنگ زمره **و من ذریتی قال**
لا ینال عندی الظالمین در روز خشم و خشم مجبور و باز کرد و بعد از تقیم و صایا و تتمیم نصاح با عا نه برایا با و زخان
 تخصیص خطاب نمود و با او از روی مهربانی خانی فرمود که ای فرزند نور دیده و ای خلف برکت خلافت رسیده است
 ای کان گذشتاده من پست من و پست زاده من ایز و بخودت نگاه دارا از چشم بدت نگاه دارا
 بد آنکه هیچ آفریده از ملک و مالک از دایره حکم کل شی **یا ملک** تا اکنون بیرون مانده و نخواهد ماند و هیچ کس هیچ مدبری خود را
 در کشور حیات از لطات پر از احاطات مامون و مصون بر مانده و نخواهد ریاند فلک را سر انداختن و چون شربت
 مستقیم است از پستی بسوی **و اکنون حکم سلطان قدیر و بام حکیم خیر چون از درگاه عالم پناه الله صدای احیو ادای الله**
 بکوشش انبیا رسیده و بحدی که دل و جان درگاه و پیکاه از بشارت نامه **لا تقنطوا من رحمة الله** در فتح شکاه امید واری
 مغفوت آرمیده و در اجابت دعوت الای از روی آزادی تمام بدولت لقا و با نقا و وصل بروام می شناسیم و بهیچ وجه
 کردن مطاعن از سلسله تقدیر نمی تا پیم لیکن قطع تعلق از جمیع جهات دنیوی و مایم و مناسب این سفر معنویت انا تعلق
 تمام و بقیده مالا کلام جهت اقامت امر دین و ادا امت شایر شرع مبین درین دم خود در دل مانده است و بروج خود از تحلق
 خود بستی کار جهاد و خدمت ملت عز امتوز خود را فریاد نه چرا که امید واری تمام جهت بصاعت شفاعت نبوی باین خدمتگاری
 و طاعت محتوی بر مجاهده فی سبیل الله است و وسیله ثبوت باذیال افضل مصطفوی همین جند روزه عبادت عز و جهاد
 جهت محسبات و کنه است اکنون استقامت ان و سید تشفع و در یقه تضرع نسبت بار و حانیت سلطان انبیا
 و شفا عتقاه عاصیان از مواخذه و جرایم معنی میسر است که درین دم نین و فضل آخرین توفیق لایت عمد و قلید
 بخلف خاندان کرده شود و بقضای سنن خلف را رسیدن در حالت اشغال غمخوار کی مسند امامت و پیشوایی مجاهدان
 بمشغول آن نموده آید اکنون چون قابلیت این رتبت بحسب ارث و استحقاق بتوای خلف خاندان محصور است و لطف است

خلافت

مَضُوا و ابقوا علی آثارکم خلفاء
 و السحب معقبة للروض بالقدیر

نشاید کشتن سر از ریشه

پدری بهر فردی تو درین خدمت اسلام مقصود اکنون بشهادت خدا و رسول خدا و بگو ای یحیی حاضران از اجاب و اصدقا
امانت خلافت و دین سلطنت را که حق سبحانه و تعالی باین بنده خود سپرده بود و مقرر آن مندرجه است اقامت فریضه جهاد ام
کرده ام و زبوتای درند سعادتمند فیض رجوع کردم و جنایات این مستبدانیت و خدمتکاری جاه بنوت را بنویسیدم و ترا جدا
سپردم و چشم داشت از بختاری توای فرزند آنست که جند و صیت را بر مندر سلطنت و جهاندارای حری داری و همما اکن آن
وصایا را البته گاهی ایست از پند پرشوی برومند کردل نهیای پسر برین بند **وصیت اول** آنک
در جمیع واقعیات دینی و دنیوی و در جمیع امور و معنوی سزاوار جانست که پیشوای اعمال و معتدای افعال تو همیشه قانون عزت
مصطفوی و اسلوب طریقتی باشد و از آن جاده مستقیم **فایستقامت عدول** و تحلف نهایی و در هیچ امری پروان
از قول خدا و رسول خدا و ایمه دین پروری خود را بواب نفس و تصلف نکشایی و در هر امر که حکم شرع بر تو پوشیده باشد
و اسلوب عملی بهیچیز نتوانی رسید به باشد از علما و ایمه دین و ارباب حق و یقین تحقیق فرمایی و احکام خود را با و ام و نوای
شرعیه رویت نمایی که **فایستقامت اهل الذکر ان کنتم لایعلمون** و این وصیت محلی است مشتمل بر تمام خیرات دینی و دنیوی و سعادت
افروزی و اخیر دنیا و دین پادشاهان با تابع فرمان واجب الاذعان **ان الله یامر بالعدل والاحسان** است و مطابق
احکام شریعت جمیع اقسام عدالت را مستعدی است و ملکه عدل و اوام ملک و سلطنت را و اقی و واعی است **شرعیت** حاکم دین و دین
باعقل سکنه نموده است و اما اقسام احسان در کتاب الهی مذکور است و نیز علمای اخلاق شعرا مشهور مشهور لعین که
که تحقیق مملکه احسان موجب کمال و باعث جمال نفس انسانی است و مال حال محضات مسعود سعادات و دنیوی است و معنی
بخلق اخلاق و صفات رحمانی که اگر نه احسان انسان را چون میا کل شری تنی است و جانی اما انچه جان احسان است
آن معنی است که حضرت رسالت صلعم اشارت بجهت آن فرموده که **الاحسان ان یبعد کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراه** تراه
هرگاه محسن با بنحین حالتی منتفی باشد و جان احسان با او موافق افتد چنانچه در جمیع عبادات و طاعات و عبادات و طاعات
برشود و وجهی که در اندیشه یا که در حال حق را بر خود ناز و حاضر مطلق داند البته جهان محسنی محبوب حقیقی آفریدگار است
و منظور طاعت کردگار و بلکه اگر **ان الله یحب المحسنین** از ان محبت اشعار است که اگر از جنین صاحب احسانی بود

حالات ظاهری و پنهانی بروقی رضای رحمانی و اید بود و جمیع محاسن در ضمن جنین احسانی اندراج یابد و تمام مکارم اخلاق هم با صفتی
اضراج و از دواج خواهد بود **سرحد** بر خدای کسی کشیده عیسان محض شد اگر نام آن عصیانست و اما محسنی
که بصورت احسان انصاف دارد چنانست که همه خلق اگر ارام و انعام و اعمال الشفاق و اتفاق بر خواص و عوام محلی و غیرین باشد و یقین که
بحسن صورت احسان محبوب افراد نوع انسان شود که **الانسان عبد الاحسان** و هرگاه که با انواع نعم ظاهری و باطنی که حق جل و علا
با و انعام نموده بروقی امر و احسن **کما احسن الله الیک** ابتداء نوع بلکه ابتداء جنس را مخطوط دارد و همه خلق را با خود در ان موهبت
الاهی شریک اندارد و باین صفت هم متعلق بخلق رحمانی کردن و باین شیهه که در سبک فیض بخشان عالم روحانی در اید که **الان خیر**
قرب من المحسنین بآن اشعار نماید **نظم** و این وجه فی الوری و محسن و این کف فیه کف منعم
وصیت دوم آنکه نزد حضرت حق جل شانده و دایه خلافت چون اعظم و دایع الاهی است و امانت سلطه و شاهی که اصل و اعلا ی
مسئوب و مراتب جایی است زیرا که از غایت جلالت شان این رتبت بلند و از نباست درجات این مستدرجند بعضی
محققان تفسیر منطوق کلام وحی نشان **انما عرضنا الامانه علی السموات والارض و الجبال فاین ان یحتملها و اشفق منها و حملها**
الانسان بصیانت امانت خلافت سر بل کرده اند و هم تخصیص آدم میان نفوس شریفه بطیفة الی جاعل فی الارض طیفة
برین معنی تطبیق و تحمیل فرموده اند سر آینه چون این و دیه را حضرت عزت عزت سلطنت بدست این بنده خود سپرده بود
و شرف خدمت شریعت را بوسیله بعضی این امانت بعهده این خادم دین مصطفوی کرده بود و بقدر توفیق و استطاعت در
تقدیم این وظایف این طاعت بلوازم انقیاد و اطاعت اقدام نموده شد اکنون که حالت و داع این انجمن الفت و اجتماع است
و وقت انقطاع ازین نشین منحل الاجتماع بر سکنان از اهل ایمان خصوصاً بر ذمت توای فرزند موبد بطالع مسعود و بخت جوان
لازم و متحمم است که چون مقصدی از این سجای شوی لوازم و شرایط امانت داری گای آوری و محمل آن شروط رعایت عدل و احسان است
و مفصل آن زیاده از حیطه احصا و ضبط انسان فاما انچه اصل الباب سلطنت رعایت شفقت و مرحمت است در باره زیر دستان
و مراقبت حال تمام محکومان و منتهیان خصوصاً جمعی از سپاه مجاهدان دین و کوره از جود موبد شرع مبین و از انچه که حقوق سبقت
خدمتی درین خانواده دارند و خواه بعضی که تجدید جهت از دیا و مواد نفی و امتداد ایام حکومت روی اقبال بتابعیت این و دما

آرنه لیکن قدما را که با اصول این خاندان در مدت روزگار شمع می تابید و سمی حق انصاف بمقتضای **السابقون** **اولیک المقرنون** که نجات مرعاة و موالاة مرعی داری و جانب انجاعت را بهیج وجه فرو نگذاری و اولاد و اخاد و ایشان را در سلک عدا
اولاد و دشمنی و دیگر کس را بنیاد روزگار از سایر اقطار و امصار نامید و محبت این خاندان اختار جلای او طمان کرده باشد و در
مسلک متابعان این دولت در اید و لداری ایشان بصنوف مهربانی و کفایت و سرکسل از اعلای و ادانی را بقدر لایق و سزاوار و انجمن
و فیض افشانی نایبی و محاسن اخلاق و بافتاق ارزاق و اشتیاق صید خاطر میده کرده و لهای غریبان بدست آوری و مطیعان
صادق و تابعان موافق را از انوار شرف های عالی بمتان خود محروم نگذاری و معاندان و منافقان را با مخلصان صادق الاعتقاد
بهیج عرصی از اغراض دنیوی مشارک و یکسان نداری طاعت کی روح العلی حتی اذا جئت النجوم نزلت فوق النبی قد
فانعم بکیتیک انی کنتما چون این نصیحت ابو الحجاز بن عثمان یک غازی تمام مکارم اخلاق را حاوی بود و نگذاشت
این عهد و وصایا با سعادت ابدی مساوق و مساوی می نمود در حالت احضار بر این دو گونه وصیت احتضار نمود و جمیع
وزندان و متعلقان را و ادعای فرمود و دیدهای باز ماندگان را از انکدام ادم اذاع نمود و کتب فعل و قول منصف مضمون
انا لله وانا الیه راجعون شد چون سلطان روح علیه السلام از دارایی دار الملک بدن غصری میل توطن بوطن مقرر
آبعلوی نمود و بنیاد تمدن و تمکن در مساکن اصلی از مالک معنوی فرمود و جنود ارواح قوس و لشکریان ملاک محاکم انش
مسند عزت و جاه او را بر ابرایک غفران برافراشتند و منزل و آرامگاه او را در فردوس علی بر جالی لغا و کشور بقا مقرر
داشتند و یکشده یوم انیاح لقد انقبت نایحه احتشادنا ابد امن ذکره قطع لاجوم بر قاعده شریعت
و بر آیین و دینیت بی شکل جسمانی و قالب بی بیان انسانی او که شاه نشین آن روح پاک و مقررکن آن کو سر تابناک بود بدست
اخلاف و اعتقاد خلفه انساب و بامداد اتباع و اشباع مجاهده مآب در حزن مامون خاک پاک محزون شده و در سرزمینی
که مضاف طاک بود مدفون گشت و چند روز بطریق سنت مصطفی علیه السلام الاوفی حراسه عز و ماتم و لوازم
ندبر و اهل مملوک شد و بر سر فرار پرا نوارش قرأت قرآن و دعوات و تقسیم قرامات و تصدقات کردند چون سرود دیده
حقیقت بین او درین سری مجازی بدو شمع بزم سروری و سرفرازی روشن و تابان بود و در دو بازوی کامکار فرین و بر

ما این مرد سمارن

فان یومیک بالک بالسعادة فاشهد

بابدار

پایدار در جمن جهان دای بقوت و توان بود و جمیع از اعیان احوال سلطنتش که سابقا پیشتر مذکور شدند و کروی دیگر جهت قوام امر دین
و تقویت احکام شرع مبین در ساریه دولت عثمانی بعیانیات بی دریغ منظور گشته بودند مثل عارف عابد ولی شیخ اده بانی و مولانا
اعظم مولانا قراخیل جاندرلو و طورسون فقیه که قاضیان محاکم و عساکر بودند و مولانا بخش فقیه که امام راتبه عثمان بودند بعد
از چندگاه که بدن پاک سرشت او را بامانت بخاک سپردند باز بر طبق وصیت عثمان یک نعش او را نقل کنند که کوه دند که در زمان
کفار معبد عظیم مشرکان بود و سمن اجتهاد عثمانی در مساجد و معابد مسلمانی داخل نمود و عرض اصلی از ان وصیت املا و وسیله
که بعد اصنام را مسجد اسلام نموده بود و خالصا لوجه الله در راه دین اجتهاد و اهتمام نموده در یوم عرصات و روز حساب و مجازاة
حسنات آن عمل صالح او بمقتضی **اولیک یدال** **سیاتهم حسنات** او را موجب قربات کرده و بان ذریع خدمت اسلامی از شفقت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهره مند خطا و نافی کرده و در ملک بقا از روزنه منور بیت الله مشایده لغا بر عقل آن سلطان
کشور بقا از روی صدق و صفا نماید و بر وعده پربشارت بشر المشائین فی ظلم الیالی الی المساجد بالنور التام یوم القيمة
از شبستان عالم امکان و ظلمت آباد ابدان متوجه دیار قدس و عالم انوار نباشد و در سلک اولیا و شهدا بمشایده دیدار از سید
یا أرض تنها فقد کلفت به اعجوبة من محاسن الصور و لا غرو ان اشرق مقبرا حصه فانها من مبارک القبر

الكتاب
 والمجلد الثامن الكبير في تاريخ القياصرة السلطانية وسميت بكتا الصفا
 المانحة اخبار الخلفاء العثمانيين وهو من آثار السلطان الغياثي المجاهد في سبيل
 معلى اعلام الامم من كتب من عهد اهل السلاطون او خارجا عن اهل الغفران



بسم الرحمن الرحيم بر سبیل وحی جو عنوان شده نوزده جوست و الف نشان شمع هدایت الف الله است بر سبیل شمع مجد خداست ناموران برده زمانت نشان مومن و کافیه از خیل تو کرده فروغ رخ دین تو کفر با سلام مبدل کنی ملکت و دین را بهم آری جهان خل خدا است انجانست صدق تعالی که کنم قرع سمع	سرورق دفتر سر حکیم منتخب آیت قرآن شده مجدد آن عالم و یک مبدل شده الف بسم نهان در دیبا شمع فروزرت بهر منبر چرخ و فلک نقطه گلست شمع تا که قبول تو و کی رد باب گاه جلای دهی پیش مجو ماه ملت و دین را تو کنی سر بلند گاه بخشی بیک پسر وری شاه چنین نایب پیغمبرست آیت صدقش بنجام عیان بود جو عثمان ولایت شعار	مطلع انوار قدم در کلام نقطه با کرده بسی نکته فرج سر فنی سبع آب حیات شاه غزایشه و صاف اعتقاد چرخ فرازنده چرخ اثر چرخ و فلک نقطه گلست شمع تا که قبول تو و کی رد باب گاه جلای دهی پیش مجو ماه ملت و دین را تو کنی سر بلند گاه بخشی بیک پسر وری شاه چنین نایب پیغمبرست آیت صدقش بنجام عیان بود جو عثمان ولایت شعار	فاحه مصحف وحی انطام نکته توجید در آن نقطه فرج سر فنی سبع آب حیات شاه غزایشه و صاف اعتقاد چرخ فرازنده چرخ اثر چرخ و فلک نقطه گلست شمع تا که قبول تو و کی رد باب گاه جلای دهی پیش مجو ماه ملت و دین را تو کنی سر بلند گاه بخشی بیک پسر وری شاه چنین نایب پیغمبرست آیت صدقش بنجام عیان بود جو عثمان ولایت شعار
عمرش صرف براه خدا که اجل از ره شپش سید نخت خلافت بخلف داد و رفت	در ره حق کرد دل و جان فدا یافت ولی ابو سزاران شهید کوششای بصدق داد و رفت	بهر خدا پیش داد کرد باید چرخ الرجه باخو جفا یافت که از شش دم پری جو رفت	خاطر ایمان بعزاش داد کرد برد بگردون عالم مصطفی خورد یکی غوطه درین بحر رفت

گفت

گفت و می رفتن ازین خاک عالم قدس ارجه نه جانیست اول آن عدل که پیدا کنی دم جو فرو برد لب طاشن	کم نشود دولت این خاندان لیک تعلق الم آدم است سنت و قانون من احیا کنی ختم برین شد نفس آفرین	ای ظلم چون بسیاری بجاک باج تعلق بودم بهوش دان کار در گریست جهادای جوان دعوت یزدان و بختان سید	ایمان کنی این من این دینیت ریدر کوشکدار جد کنی درین توان نوبت اقبال باور خان سید
نقد خلافت جو باور خان سرخش را جو در کوشش کرد شاه غزایشه و صاف اعتقاد پادشاه ملک عدالت شد او	از بدن ملک باور خان سپرد جام نصیحت ز کفش نوشت کرد بود وی فضل جهادش زیاد صاحب منشور ولایت شد او	بود جو او رخا نشه نیکو جاد داد و دهش کرد بسی روزگار کوشش از رخ او در فروغ دولت دینی نکرد دین بهم	پند پذیر چرخ نرفتن زیاد رایت این است ازو پادشاه از تم بخشش رخ دین پر فروغ بعد شمع بکین سر کدام
تقصه سر شاه ازین خاندان یافته ترقیبی ازین ناتوان شاه سلاطین جهان باید باد ملک چاوش دیوان او	از بد و فضل عیم الا خبر و عادل دل و علمش خند صرف کن ادیس عنان بیانی وصف شه و قصه او در جاده	نشرکت آن کو در نظم از زبان نشرکت آن کو در نظم از زبان نشرکت آن کو در نظم از زبان نشرکت آن کو در نظم از زبان	نشرکت آن کو در نظم از زبان نشرکت آن کو در نظم از زبان نشرکت آن کو در نظم از زبان نشرکت آن کو در نظم از زبان

کتاب از کتاب الصفت الثمانيه فی اخبار الخلفاء و القياصرة العثمانية اعني دقترانی از تاریخ شش بهشت در ذکر سلاطین
عدالت سرشت از آل عثمان اسپکنهم الله ارايك الفخران کاکن سلطان الزمان علی سریر خلافت نوع الانسان است و آن محضیست
بر بیان مبادی کتاب در شرح اوصاف مکارم انساب و نوت ملکات و احساب ملکی انساب آن قیصر دوم از قیاصه عصر مسلمانی و ثانی شاهی
عثمانی اعني آن خرد کشور سرفراز و پیشرو معارف مغازی سلطان اورخان غازي اقدس الله تعالی مضجعه و مرقعه و این مبادی مشتمل بر
طلبه که در حکمت اشغال خلافت و عالم مزاری است و منتخب فتوح ابواب جهاندار است و داستان که مشعر و محضرت از تفصیل عزوات و فتوحات آن جهاندار

مضمار کفر پر داری و آن مبارز میدان دین پروری و شرک کدازی **طلیحه سیمایون صنیعه** در ذکر سر حکمت اسباب اشتکالات است
در نسبت خلافت انسانی و در بیان علل و بواعث اتصال نسب شاهی و طایفه وراثت سلطانی حکمت تامة بالغه رب الارباب و مصلحت
سابقه مسبت الاسباب در فضای کشور حدوث و فناء و فناء عالم قدیم و بقا جهان اقصا کرده که جهت نظام مصالح این عالم امکان و انتظام کارخانه
این عالم ترکیب جسم و جان در میان این اجزای حیوان و نباتی نوع انسان میسر ارتباط سلسله موجودات و اتصال روابط مخلوقات از مبانی کللی تا بادیانی
اجرام سفلی بر طبق تقدم علت بر معلول و با سلب تا فروع از اصول ظاهر و پدید آید جهانک در پیشگاه ایوان ازل و در بارگاه عالم پناه سلطان لم یزل اولاًجه
انکه از پر نور محمدی و تابش گوشتی بی الظهور دین احمدی و شمع و ستایی دجل و عرض **الله نور السموات و الارض** از سر بلندی و پستی بساکنان فضائی می
پیش از سر کاین و ظهوری جوامع عالم افروز **اول ما خلق الله نوری** و شمع نورانی عالم **اول ما خلق الله العالم** را نور بخش عرصه وجود و فروع افزائی بده شود و نمود
زطلات عدم می آید و پیش رو آدم جوامع یک در دستش هم از نور خفیت سر آینه از اظهار این سر کنون و ابراز این در مخزون این لطیفه شریف بطوریکه
که ظهور بنظیر ربوت در آدم معنی و اصلاب ظهور قوت علت اولی را که بلسان عرفا بحقیقت محمدی مذکور گشته و میان حکما بقول اول مشهور منظر سلسله انسال
علل کائنات فرموده اند و مصدر انساب نتایج و اعقاب مکنونات نموده و از دواج آب و علوی و اجرام سفلی متفرع بران مصلحت و غایت بوده و مبنی
بر اشاج سر این حکمت بی نهایت که از صدف ارحام افلاک بدایلی ارواح اطالک ذات پاک و کوثر نایب انبوت قائم در ملک عالم بر میند خلافت رحمانی نشینند
و او را زنده بر باریات نوع انسانی برگزیده و مودای لولاک **ما خلقت افلاک الا لاین معنی** است و صدای عالمگیر **ممن دونه تحت لوائی** از فروع این مجمع عالم نواتی
و آتی و آن گشت این آدم صوره **فلی فی معنی** شد **بدا بآبوسه** لاجرم آن علت عالم و آن سبب وجود دینی آدم صلی علیه و سلم بر نسبت
تسبب منظر سفلی از نظام معنی و صورت خاص و بر قانون علیت و معلولیت تمامی اشخاص از کشور غیب و شهادت میان جماعت امت مرتکاز و فیما بین ایشان
هدایت شعار خود و سر رشته در غایت التیام و استیقام و دوز یک جل معنی در نهایت انتظام بر روی روزگار بیدار کار داشته که **انی ترکتم فیکم امیر**
ان تضلوا ما یستقیم بهما کتاب الله و سنتی اکنون بعضی بخشیاران امت خادم و مقوم ارکان صوری آن نسبت نسبی اند و بعضی دانشوران قدسی فطرت
و قیام آن اسرار معنوی حضرت نبی عربی اند علیه صلوات الرحمن مافضل بهاذکی و تعالی عنای غیبی اکنون آن گروه نخستین بر ملک روی زمین جانشین انبیا
و مرسلین و خلفاء اند و بحقیقت اخلاف خلافت آثار آن حضرت بر میند شرع و دین اند و وصیت و وصیت فعلیکم **سنتی و سنته** اخلاف و الراشدین
المبتدیین پیوسته است با تبعات ایشان و اشارت با تبعات اشیا آن زمره عالی شان **الله اگر هم بنفیر نبیست** و بهم اقام دعایم الاسلام

و بهم اعز نبیست و کتابت و اعز نسیم بالنصر و الاقدام و آن گروه دومین ایم و علماء اهل یقین اند و فرزندان طریقت حضرت
سید المرسلین و این فرقه جالسان مندر شا دانند در کشور دین پی و حارسان ملت مصطفی اند بر حسب مودای حدیث معارف اقصا العلماء و زنده الانبیا
پادشاهان منظر شاهی حق عالمان حرآت آگاهی حق لاجرم سر پادشاه کامکار و سر سلطان مختیار که کوآء خلافت خود را در ظل
رایت دالای شرع پیغمبری استقامت و استعلا دین و در پناه ملت اسلام اعلام معنای عدل کسری بر اوج سما و عز و ظلال بر افرازد و در تمثیل مشریت غرا
نیج خلعت ز دای جاد را بر بان لامع الاقنوع و حجت بیضا سازد از سر دو قسم وراثت نبوی بنصیب و فی بهره مند گردد و بدو گونه ریاست دین و دنیا
فیروز مند شود و او را بلسان اهل تحقیق سلطان صورت و معنی خوانند و در میان اعیان انصار ایمان او را خلف صدق و خلیفه حق حضرت نبی دانند صلی علیه و سلم
انکسین بارگاه پیری سر بر آوردن کز جان پاک پیرو آئین مصطفی بی او کسی بخیرت تو جده نبرد زیرا که خاص حاجب درگاه کبریا
و نزد اصحاب احساب و انساب و بر نواب ابواب خلافت مآب از مقتضای میعاد نماید دین بفتح مبین که در حدیث سید المرسلین صلوات الله
وسلامه علیه و آله و صحبه اجمعین آمده که **لا یزال طایفه من امتی علی خطای** روشن و سویدا و مبرهن و پیداست که بهمه حافظه رافعه در
مایه سابد از تاریخ هجرت بقوت فیروز و سعادت کوکب اقبال و دولت ابوالوقت عثمان پیک غازی روح الله روح منظر تجدید دین اسلام و با
اعاده بنیان گشت اما سر چند سر رشته ممد و عمر و زندگانی محدود و از مقتضای هیوة دنیا کوتاهی و تقصیر نمود و منشرع اجل مقدر در بنام
رجل تعجیل و زریده در دراک مطالب جلیل تسلیف و تاخیر کرد اما در زمان حیات خود بتبقیات دین حق جزدان اکتساب ذکر جمیل فرموده بود و با
اختلاف صدق آچنان تفرق و تمکن را بر سر بر سر و تحمیل نموده که همیشه نام ناجی و اسم ساجی او در طوا میراد و از خلکی بزرگ بدی مسطور خوانند مانند و چون
ظفرای منشور دولت اقبال بر صدر دواوین اخبار خلفا و شایسته پیشین در روی زمین بر فم کرام الکاتبین مشهور خواهد گشت بلکه روز بروز از تجدید
شوکت و جلال و تجدد امثال در سلطانی و افضال آل عظیم النوال او حیات حاوداتی و سلطنت ملکی و جهانی او را اولاد مجاد او را مقدر خواهد شد
فما من مات مذکور او را وایتند قد مات قوم و سونی انرا فیا **دل زنده سرگز نکرده و هلاک** تن زنده دل کبر میر و جاکست
تن زنده دل خفته در زیر کلش به از عالمی زنده مرده دلش و روشن تو بر مانی و فصیح تریبانی درین عنوان انکه از هدایت جلوس عثمان
غازی بر سر جهان بان تا وقت تالیف این کتاب تاریخ قیصره عثمانی که مدت دوست و پست سالت خلافت موروثی ایشان همیشه از الدوبلد
و خافد واحد اجد و احد و ماجد اجد با سلب میراث پدری عادل بر پیری مقبل مشی و متصل شده و سلسله این خاندان سلطنت ترب

بداد اهل اطراف نسب از برادر و عم و مثل ذلک در دارایی ممالک متعاقب و متسلل گشته و سر یک از ان اخلاف که در مسند اسلاف تکیه یافته
در اتصاف بکارم اوصاف و در توسیع مملکت و احقاق اطراف طایفه تضعیف جاه شاهی را بمراتب اضعاف رسانیده اند و در تکثیر فرایند و توفیر
تشکلات مواطن تالیف الوفا کوفه اند و چنانچه در طریقه حکومت سر یک ازین سلاطین دین و شایان عزاء و مجاهدین تبیین و تعیین خواهند یافت
سم و رتبه المجد اتباعهم و غلبه و مجتسم لم تغیب اگر چه ابرار الفراه و المجاهدین عثمان یک غازی نور مرقد مبداء اسلام
مجاهد بوده و منشأ تایدین میامن سخی آن پادشاه پر جده جاد و جد قد بوده و اما از مضمون تعاصیل آثار و اخبار عثمانی و ان فرزند و
خلافت مکانی اعنی هر بر مرکه مغازی او رخان یک غازی محقق و مفهوم خواهد شد که در تحقق و ثبوت دولت و در دارایی ملک و ملت
ذات عثمان یک در ایام حیات دنیا بمنزله بیولای سلطانی بوده و صورت آن دولت پر صولت از اقبال او فانی التیام جسمانی و تالیف
روحانی یافته و یکی آیین جاه شاهی و اوضاع ایالت میان رعیت و سپاهی در عصر سلطنت او با وجع آسمانی رسیده
بدور دولت او با بغلت این بنوده مملکت رو مخم و آن کس صدای نوبت عدلش هر طرف رسید که طاس جرح زکواکی او گرفت
مقدمه اولی در بیان من شایع السیده و جامعیت خصال حمیده که در ان منظر لطف و رحمت رحمانی سلطان اورخان بن سلطان عثمان گایا
بر خود مندان روزگار و سوشندان اولی الابصار چون مبین و آشکار شد که بنیاد تجدید دین متبیین نوی را بنوی اول آن سلطان ملک صوری
اعنی عثمان یک غازی بر اساس جدید جدید تاسیس نموده و بر دیوار استوار تیغ با شمشیر احکام و در صیص فرموده و بسطوت شمشیر جهانگشایی و
بازوی توانای آن پادشاه غازی فی سبیل الله و اولاد یعنی او رخان یک و اعقاب قوسی بخدا و سبکی طول و عرض ممالک که از کیش کافری بدین اسلام
بنوعی اتساع پذیرفته و تو اعلیین ارتقا دین مصطفی جذان اعتلا گرفته که اکنون چابک سوار جوان خیال در ان عرصه حشمت و جلال جمال
سیاحت بحدت چندین ماه و سال محال میداند و مرغ بلند پرواز اندیشه را بر پهنای بقیاع با ارتفاع آن ممالک بسطت بال اقبال نمودن از
استقلال قبه حبر سایه مرغی شکسته بال می ماند اما بابت اتساع ملک و اقبال و مقدمه اجتماع اسباب حشمت و جلال میان این گروه
پر شکوه آل عثمان از میامن جلوس مایون و محاسن سلطه روز افزون آن و ارث حقیقی ملک و سلطانی و شمع عالم افروز خانوادۀ عثمان
اعنی آن فرزند و انجبت و میراث خواه مسند شاهی و تخت عثمان یک غازی که سلطان معدلت شعرا و والد خلفا شریعت مدرا پادشاه
حقیقی در ملک مجازی و موبید دین تازی ابو الخلفا او رخان یک غازی انار اسه بر مانده مصونان من المنجاری است بقوت نشاء سعادت

در عالم ملک و شهادت بطور رسوست به عز دین الله و انکشت ایام و تکلف الحجب فایض لولایه زبیر و الشمر لولایه قصب
از انکه آن منشأ تایدین و مبداء ظهور سلاطین پادشاهی بود ملت اسلام را پشت و پناه و شایع علی جای بود فرمان روان میان خیل و سپاه فطرحی
بود از صفت جمال و طلال آفرید که زو ناکه کامی جت تکمیل دین و تنقیص کفار جمال صورتش نمای بود از اینجه ال ان اسبجیل الحمال و مثال سیرش نمای بود
مینمود اما حمایه لطف و افضال ایزد متعال و سم سیه قدر و سخط و جلال در روز جنگ و جلال فانی بود اما از سر تاپای ستم و دود و شمشیر و در وقت
حجت انرا اهل فضل و کمال با نیش کل و کلاب بود در سرشت کلفت و شراب دلپذیر یا چون شکر مذاب بود در افواج شیر کشادگی کف دریا نواکش همه جبهه
بطولت و افضال بود و کوفی دست مفضالت منحصراً فی فضیلت جاد و قیال رخسار و خورشید در روی اهل ایمان دایما خندان لب و ساری نمود
و شمشیر قهرمان دشمن سوزش بر کفار انرا از سیمه آتش زو بر سر او دیت نسیم عطفش چو در اوان نخشید خیال تنغ وی اندیشه را بسوزانید
از زمین که بخارینیا زو است درو کشت آب سخا آن غبار نشانید سواره از رفعت سمت سهای خاطر کردون مجالش بال اقبال از لواحق رفوع
اسلام ساختی و بان خواجه خراج سر افزای بر اوج سپهر فوج بر افراختی و از صدمت سطوت و ضربت جفا و دلبوس روس منکوب اصنام و روسا کفار را
در خاک مذلت با تنغ عذاب بکذاختی و علایم صلیب و مراسم شرک بریده نصیب را از اوج عزت بترقصا و مذلت انداختی و با آواز عدلش رسم عتاد
نال و فریاد جبهه استغاثه و استمداد در غوری داد و پدا و از بلا و مودان و عبادت بکلی برافرا داد و در نوبت انصاف و دادش صدای دادخواه نیز از کوفت قفا
از نقاره و کوس در گوش کیند کردون سحشونده نشان نمیداد سر بر سلطنتش بارگاه عدل افراخت حسام معدلتش کردن پست مکرزد
جهان ز ملک بر انداخت دسم دست که باز کس نتوانست بر کبوتر زد و دلایل روشن و مقدمات مبرین بر اثمال عدل و احسانش و اتصال احوال
فضل و امتان فلک در مائر اخبار و مفاخر آثار خسر و شریعت مدار بر وایت ثناء و حکایت ناقلا و در واه منقول جانست که در زمان دولت مدیش
که جمل یک سال متوالی بود با وجود انکه ممالک روم را ملک و تسخیر نمود و معظان بلاد مشهور را در حیطه احکام و تدابیر در آورده از شمول کرمش در میان هم
مخمرش مغلی و لی نوا همچو عنقا و کمیاب و ناپیدا بود و فقیر و کافر در عرصه مملکتش چون وجود آبت در لطف سراب مینمود و از عموم مکرش و سبقت
و نفیس ساکنان سایه دولت و متوطنان حدود ایتالش حدیث کاد الفقوان کیون کفر او احقیت می نداشتند و از سهولت اخلاق که بانه و طاعت
ملکات عادلانه او در تمامی قلم رو حکش کسی را که مضر فصد و مستحق زکوة باشد نمی یافتند چرا که آنچنان فقیر را یک خط بجا نغمه نمی داشتند و دست سوال او را
از سیم و زرجون هدف پر از کوسر و لالی می نباشد بنوعی که ارباب ثمن و ثروت و اهل جاه و مکتب جت ادا زکوات و ایصال وجوه صدقات و انواع تود و توج
میکشیدند

و الطلال

و برست که ایان شهر شکرش فخران و مستحان و یافن عجز و مساکین و اسیران بسیار در دهنده بهر جانب درین طلب میدویدند **نظم**
 آسمان در دوشان جودش آفتاب از جودش از بختش و چون سلاطین آل عثمان همین اجتهاد در اعطاء اعلام ایمان سر یک نظر
 وعده نبوی اند و سر کلام مصدر یک بشارت مصطفوی علیه صلوات الله و سلامه سر آینه زمان دولت و رخانی او ان ظهور این موعده پیغمبری شد که در حدیث صحیح
 از حدیث این حاکم منقولست که لسان نبوت بقرینه بشارت با و خطاب و اشارت فرموده که **لین طائفت من ذلک من ذلک من ذلک** و فیضی بطلب
 من فیضی من ذلک من ذلک من ذلک و ساند برین قانون عرصه مالک و رخانی از امکا اهل علم و کمال شده بود و گفت تهنی در ستان از ارباب سوال باحوال طلال
 انضات لال مال که در عرصه سلطنت شرع مدرش بنای مدارس و فوائی و بقیع فخر باران یافت و در بلاد معموره اسلام فرود آمد و ابواب البصر
 در جبهه چنان فرموده بنگارهای قدیم اهل فو ضلال را همه مباح و مروج بنموداری جنت فیضی و در فضای جای بیخ و صوامع اهل شرک طرح و طرح
 انداختی و ماکلی و مشارب کفار پر نشویر از باب فصل خطاب شمشیر آید نهی **انما حرم علیکم المیتة و الدّم و لحم الخنزیر** و مضبوط گردانید و بمقتضای
کلوا من ثمرها ما رزقناکم و ان اطعموا و احسان اهل ایمان بر رب نامی طعمی نوداده **لا ترید منکم جوارا و لا شکورا** و بسط داشت **نظم**
 خرم آن شکوه او نیست و ناز فقر داشت از خلائق باز با چنین شین پادشاهی یافت کارش آن بود که گاهی با
 جود میکرد و گنج می برداخت چاره جان سر کسی بساخت بود نعمت خوردن کال بسیار یک نعمت فروزون زلفت غوار
 مردم این شده بدشت بگو **نار و عشرت کنان کرده کرده در جهان دو غم کجا باشد کش جان شاه که خدا باشد**
مقدمه ثانیه در ذکر کیفیت اجلاس سلطان و در خان غازی و برات مسند سرفرازی من حیث الاستقلال و جلوس او بر تخت پدیری در در
 از کمال سطوت و جلال و کیفیت احوال ملک مالک علی الاجمال بعد از اشغال و الد مغفوت شوارش باورنگ نشینی ملک بی زوال و ارتحال از جنت
 مجالت بچاپ خلد و فرادیس خالی از احتلال **نظم** مولفه شبی غرق در بخت سپهر بدریا فرو رفت کشتی چهره
 جو فکر خرمند بحری عین که در جود از عین آب غریق ستاره دران بحر افروان نمایان جو شمان مای زلف
 زانده عاشق شبی شیره تو ولی صبح امید او بر اثر کوکب نمایان در و چون شراز زد و دل عاشق اشکبار
 چه شب کان نسکی ز در بای هم فرو برده کبستی جو بنس غفر جو کیسوی لیدی در از و سیاه بموی سیاه پیش فرو رفته ماه
 کران نا کران فلک فیه کون گرفته فلک زان سیاهی کون بغوی فلک چون زن ماتمی سیه مغنه بد بونک زخمی

سپاه سیاهی بوم هجوم بجاده سید کرده جنس نجوم دران شب ره از باد آبی موختم جو انی ز فکرت برافروختم
 ز پیری زمان دیده کنیال سپهر جهان دیده کردم سوال که بارب جشد صبح کیتی فروز جداد کسان را درین تیر و روز
 جانشین صبح نامهربان که بکداشت ما را درین تیر و روز زمانه شکایت بگردون رساند کاین شب خاک سیاه نم نند
 جوقال صحتش درین زمانه ز عمر خودش بیشتر درین شب زمانه بخت سیاه جو بدید بخت صبح از آلاء
 ز صحتش کل بخت ناکه کشف باینی در این حکایت بگفت جو عثمان غازی ز عالم کشت جو روشن کتم کیتی نبره دشت
 جو او طلت کفر کم کرده بود سم انوار اسلام کپتر بود شدی مهر سر صبح همان او فروغ دلش نور ایمان او
 جو انغم شدی از دل روشنش دم سردم از حسرت مردنش گرفتم که روشن کنم آسمان زمین را از ظلمت که بخشد امان
 درین غم کوکب جانشین سپهر فروشد جو باران بدمان مهر وزین بام گردون دهم بامداد خود پس سفیدی بیام فتاده
 بکوشش از فروش فروس سحر سید این نوادر رساند این خبر که امر و صبح سعادت دمید بشد ماتم و روز شادی سید
 که از طلمت شاه ادم سوز سید پوشش و نام زده سوکوا عیان شد که هر چه عالم فروز سم از غره ادمش صبح روز
 شد و رخان غازی نیکو جاد **ضمیمه جو خوشید پاک عفا** پیر کرج بودش جو بدرد جی برآمد جو خوشید او سم جاد
 بدوران عدالت روزگار همان ملک و ملت شود برقرار ز بختش شب کفر یافت روی ز دین آب رفته بیا بدجوی
 از مقررات امورست و مسلمانان چه روز که سلطان روح قدوسی بجاد و شایسته نفس علین معاد را کاسی درگاه و سر بر عالم ملک و بدن عنصری
 مجال نزول و استقار است و توفیق دست تصرف و تدبیر سلطنت و شای او را در کشور بهیچان شری دوام و استمرار که از مصیبتات الاهی و
 فیض حکمت نامتناهی نسیم جان پروری فراح بستان ابدان را بر مثال زمان ربیع ماعتدال آورده و شمیم روح کسری سوا فیضی عالم جان
 چون قوای طبعی بنده صبا و شمال سازد و جانش تا بندگی صبح صادق این کلمات حکمت غایات در پانصد کی نفس ناطقه و در پانصد کی جیات و
 اوطاسرت و حقیقت این دو حال در انقضاء عید پیری و ابدان ایام جوانی پیداست و فروغ دل در حالت سن شباب و فواید آن در انهدام
 بنیان بنده در روزگار شیب و سزم سوید است و پوشیده نیست که جانش حاکم ناطقه را در محالک ابدان انسانی حکم رتبت سلطانت بهمان طریق
 وجود سلاطین زمان را در میان اعیان ملک امکان مرتبه روحی و نسبت جانی است سر آینه سر خد مخرج روح حیوانی حالت عدالت طبعی اقرب

خداوند عالم گفت که من کتابی را در روز تیر روزی سید افغان

باشد و توانایی دل و جان بحال عندالربعی است و انب بود نظام و ترتیب شهر بند ترکیب از آفات و مخافات روزگار می
 و مامون ترمانده و میامن انطام و محاسن التیام فیما بین ابناء زمان مصون تر یک روز افزونتر کرد و اگر خانی عواصف بلیات
 و نبداد حادثات در کشتن اقبالی بر اصول انحصان شاهی و سلطانی در ایام جوانی و زمین کبر و روح حاصفی از نفس نالان
 مرغ شکیر سبکبار و من عمر شکوفه پیرانگاه بر باد فنا و بدیقین که در عین ناامیدی از جوده و بقا بکلمه **استعلی الراح** شایا کویا کوا یا شود
 و بفارقت جلوه کشتن غنچه دهن خود بغایت ناشکیبا کرد و لاجرم سر استبان شاهی و کلستان سر بلندی حاشی الله بعد از سزاوار و بختی
 سعادت می تواند بود که چون کل جانشانی در پیش سرفرازی و کج کلاسی بنانه رویی و نصارت کلین اقبال خود مباسی باشد **نظم**
 شکوفه میوه بدل در سپرد و یکجند فتنه خاک و شود میوه بوستان **بهر مرد کل و ماند کلاب پانیده** در آن زمان که ز کل میشود کلاب
 و لهذا انیمعی که سلطان قوت نامید که او رنگ نشین کشور کلستانست و فرمانده سپاه باغ و بستان در سر سبال فیروز و در سر ایام خیمه نوز
 جوانان باغ و کلزار و نوخو استکان چین و مرغزار را بجلالت شاهزاده نورسیده بهار و بختا بعت ملک زاده ملک حسن از ارماتور و مجبور
 مشور ازین نکته باشد که روزگار دولت و خانی چون روی بخوابی و بر کشتی نهاده و بنای ملکیت کشتن از ترک ناز و متان بر کنده و پرا
 شده نو اسط سقوط قوی و اقلال اعضا برک حیات از شافسار عمر و زندگانی او فرو ریختن گرفته البته تدارک آن لغوه و پریشانی ملک
 جهان بظهور دولت بهار جوان بفضای سئالاسی لازمست و قایم مقامی صبح بفرخنده جهانگیر بصورت متختم است **مصرع** جوانخت
 پیر آن خوست دولت خود با جوان دین **القصة** بحسب اقتضاء زمان و بموجب عادت بنی نوع انسان چون بر مزاج ابناء و سر
 متابعت مقتضای وقت غالب بود و برای اهل زمانه امواد ای الناس بزبانهم استبد منهم بابا بهم مناسب تمثیت مطالب مینمود
 و در تاریخ **سده و عشری و سده** در هنگامی که سبب دفع ضرر و ضرر زمانی و جهت رفع آزار روزگار و خانی در فضای کلستان حلا
 بوی تازه کلی از نسایم بهار دولت میدید بود و جوان نوخاسته نهال اقبال در کشتن خلافت و جلال سر بریده افضل بر فراز
 طبقات آسمان کشیده و نفوس صغار و کبار را اهل آن روزگار مایل بتجدید اساس سلطنت و جهان بینی شده و از غلبه غیبت کبریا
 نمائی و طالب تدارک آلام بی وفایهای زمانی گشته بود و لاجرم بعد از امتداد شام ماتم و آشتی ادا الم و غم که دلهای محار
 کشیده و جانهای مهاجرت دیده زار و وفات آن پادشاه کثر مغازی ابو الجاهدین عثمان یک غازی رسیده بود و همکنان از روی

آن می بود

آن می بود که بر احتمالی دل پر خور بر اسم حرام مشفقانه و عواطف مواهات سلطانی نمکسار و خردی جهاندار از اسقام کوناگون و آلام ظلم
 محزون آرام بخشند و دیدار کاشطاران کرده سوگوار همیشه مراقب آنکه بعد از هجوم لشکر موم و افغان در وقت آن خسرو مجاهدان همگی در کشتن
 از دست مهربانی پادشاه مشفق و غمخوار و شهر یاری منفق و مردم دار جام امید واری کام حرام باشند **فیض اعدا المنابر** آفتاب
شخص من بعد الذبول رطابا و طیب الکثاف المنابر قلا الثمن من دار النعیم جابابا چون از عثمان یک غازی بیاد کار
 دو خلف صدق عالی تبار میان میدان مبارزت کفاز مانده بود و دو فرزند سعادتمند را در سایه تربیت عاطفت خود بشایستگی مرتبه خلافت و قدرت
 رسانده فرزند بزرگتر او رخان غازی بود که فطرت کمال شجاعت و دلاوری مینمود و سم فروغ دیده عدل و دلاوری بود و فرزند کوچکترش علاء الدین طلیعی
 آیتی بود و باز و فرغ عقل و کیاست و فطرت سلیمش طایم طرد مردم داری و ریاست و از جمله نشانیهای دولت و افزون این خاندان و علامت از یاد
 دولت همایون آن دو برادران آنکه برخلاف سایر اخلاف ملوک و ابناء زمان موافقت و مصادفاتی تمام با همید که در میان داشتند و جهت ملک عالم
 خاطر جویی یکدیگر را فراموش نمیکردند بلکه علی الدوام محافض اسلام را در سر استبان برادری نسبی میباشند و بر فروری خود را از مکارم اخلاق
 و طیب اصول و اعراق و صدق معنی موکه **انک من و انک فی السود** و الکاشته **نظم مؤلفه** بکردون فرقدان زان شد افزان
 کز افغان صفای پسند ممتاز بیکدیگر اخوت کرده صادق برای مدی دایم مراقب سر آینه جمیع اعیان زمانی از اعدا
 و انصار و دولت عثمانی جهت تقدیم مراسم عزت و پرستش و لاداجا و آن پیشرو معارک جهاد مجتمع شدند و تمام خواص عوام جهت مصلحت
 خلافت و جانشینی در انجمن مشاورت کلام یکدیگر را مستمع گشته در آن زمان از جمله خدام آن خاندان دولت و متعینان اعیان آن دودمان
 خلافت افغانی حسن و ولد اخیشم الدین برادر زاده اوده بال صاحب رای و تدبیر بود و در سر انجمن مشاوره و مجاوره میان همکنان مشاور و مشیر
 باتفاق سایر اعیان و غازیان و بهم زبانی دیگر نواب قدیم آن آستان دولت آشیان جهان صلاح دیدند که اولاسر چه از اموال و نفوذ
 خواجه سلطانی باشد و آنجا از اسباب و تجملات و تختخانه عثمانی میان آید میان آن دو فرزند سعادتمند حسب الشرع تقسیم نمایند آنگاه یکی از دو
 بمسند سروری و منصب بیری تقدیم کنند از جمیع متروکات و مخلفات عثمانی یکی که محیط ضبط در اید از اعیان صامت و ناطق و سر به اسم مال بران
 صادق آید همین ضبط به اسبان تازی و معنایان با و جهت عزیمت جهاد و ضبط به مادیان جهت ایلا و نتاج جهاد مربوط دانسته بود و بمقتضای حدیث
 رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فی ماسواه مضبوط و مضبوط گذاشته و بقیه ضبط که کوسفند از خرایا مصالح طعام غراه و مجاهدین و تنه از جوه

و اعضا آسانی سربک را بشلی از امور سلطانی موکل و منصوب داشت و اعیان ملک و ملت و اعوان و انصار دین و دولت را چون چو کس
ظاهر بدنی جهت مصالح ملکی و منظم منزلی و مدنی بمراتبه و ملاحظه حال جهانیان کاشت و از کمال اعتدال مزاج فطری و از وفور پاکیزه کوهی
در بدن ملک چون جوهر جان بعدالت و ابالت فرمان روان و بقانون عدل جللی و بقاعده فطرت اسلام اصلی خود بجا فطرت کشور دنیا
و دین و بلاخطه خواطر و فواید و عیال و جنود مسلمین از کمال مردانگی ستادی نمود و ممالک موروثی را با شایسته محنت و احسان شک باغ جهان
و غیرت بهشت رضوان ساخت و دیار کفار را بخوار داشتی و خاد و خشک تیغ جدید و بشوکت شوکت سنان مدید و ضمیمه گشتن اهل ایالت
نمود و بصیت عدالت و دین پروری و بصیت محمود سنت پیری در بلند آوازی ضربت تیغ و شمشیر و در اوت و تازی نهال سدره
رای شقیم و حسن تدبیر و در تمام ممالک اسلام بجا نگیری نام برآورد و جمیع ملوک جابره و جمهور و قتمای کوفه و فخره را در میان
و مدین دار الحرب بادلهای شکسته و خاخرای حنین مغرور و مکسور و اند و سگین گذاشت و سمواره جهانهای بی نور ایشان را بفر
سرو مال در مال و کوفتاری قیو و سلاسل و اغلال کردن بسته و اسیر فغان و حنین میداشت و بعد از تعیین مناصب در درگاه دولت و در
و تبیین آیین مراتب میان خواص حضرت آسنگ اقدام بتقدیم و صایای پیری در مقام غر و جهاد نمود و در تمام اعلام دین
بامید میعاد رب العالمین نهاد و جد و اجتهاد نهاد و اله المبدأ و المعاد **مثنوی** اوج و با کار مملکت پرداخت
سرسی را بقدر خود بنواخت در جهان داشت دو ستار است پای امید دشمنان گشت از سر فتنه برد پستیها
کرد کوه در از پستیها چون در کنبه الکتاب اول که دفتر ذکر ابوالمجاهدین عثمان پیک غازی است حال جنگی پادشاهان ممالک
ایران خصوصاً سلطان محمد خاندان و سلطان غازان از خانان و اولاد جنگیز خان که معاصر ظهور و خروج عثمان پیک بودند علی الاحمال بقدر
دانی مذکور گشت و اصل حکایات سلاطین جنگیز خان در یک فصل مبسوط شد اکنون مخفی نباشد که در ایران زمین از اخلاق خانان جنگیزی
سلطان ابوسعید خاندان به هم عصر جلوس و استقلال او رخا پیک غازی بوده و از سر حد آب آموی و شهر بلخ تالب نهر فرات در جاب
شام پادشاهی می نمود اما بر سنت پدر خود سلطان محمد و عم خود غازان خان اکثر ممالک سلاطین سلجوقی که در روم پادشاه بودند تملک
و دارایی می نمود تا قادی که از رنجان و کماخ و توقات و قاز آباد تا آسیه و نگیس و پیشرو لایت یونانی که اکنون بفرمان مشهور
در تصرف امر اعظام اوجی بوده و در اکثر زمان سلطان ابوسعید اولاد جو بان پیک که امیر الامر سلطان غازان و سلطان محمد خاندان

بود و خواست ایلت خراسان میکرد درین سرحد روم تمام اوالی بودند و از آنجمله تیمورتاش بن جو بان دارایی این حدود در غایت
حسنت و شوکت پادشاه میفرمودند و تسلط و احشام تیمورتاش پیک در ممالک یو ماقیوما از دیادی ندیرفت و وجه غلبه او بر قیصر روم
و استلزام او بر ملک و مال سلاطین سلاجقه کارایالت او بالا گرفت تا بجای که در اوایل دولت سلطان ابوسعید با وجود آنکه برادر برکش
و مشخو اجد جلالت سلطان بوده و پدرش امیر جو بان مدار سلطنت و ملک الامر آن خاندان خیال استقلال و قیصری روم در دماغ
تیمور بمقتضای **ان الان فی ان رآه استغنی** متحرک شد و سکه و خطبه بنام خود نمود و چون این خبر انتشار یافت و در پیش سلطان
ابوسعید حقیقت آن باطلها رسید امیر جو بان جهت دفع این انفعال از سلطان استجازه و اسپندان نمود که بسپهر تیمورتاش آید و قدا
امرا و کند و بشکر گران بسپهر خود توجیه کرده بتدایر صایه قبل از مقادیر مقابل جمیع امرا و ارکان تیمورتاش را از کرده پشیمان ساخت
و بسپهر اسم اسپنالت داده و حسن تدبیر در دام انداخت و قید کرده خدمت سلطان آورد و وجه ملاحظه خاطر پدر و برادرش سلطان
جزم او را عفو کرد و بعد از چند وقت دیگر ایالت ممالک روم با و تفویض یافت تا آنکه ایالت خراسان بامیر جو بان مغضوب شد و سلطان
از حکامات دشمنان و استقلال بقایت میرنجید و روزی با بعضی خواص خود خصوصاً امیر غیاث الدین محمد ولد خواج رسید و زیر طرغ قتل
دشمنان در مجلس در صلب دید و مهم او را در محل خلوت برداشتند امیر جو بان در خراسان ازین معنی سر اسان شد و با سلطان مخالفت
نموده با لشکر عظیم عازم مقادیر سلطان گشت و در صحای قزوین با سلطان معارضه نمود و چون بادی نعمت عصیان و رزید سلطان غلب
و امیر جو بان مقهور گشت که **ب** بادی نعمت ابرون آیی کوسپهری که سرنگون آیی و جو بان کجیکه خراسان فرار نمود
بامر سلطان ملک غیاث الدین غازی او را گرفته بقتل آورد و یکدم است او را بسلطان همه اعلام حال روان کرد و چون امیر جو بان را مقهور ساختند
و هر کس بدو منسوب بود برمی انداختند تیمورتاش پیک که ازین حال واقف شد و از اعمال سابق و لاحق خود خالی گشت و بسلطان
فرستاد که بانی التماس نماید و رخصت یافته بحسب و اساس پادشاهان متوجه مصر شد صلاح ملک سلطان مصر قند و دفع او مقهور گشت
و در همان خلعت را بقتل آورد و سر او را بسلطان ابوسعید فرستاد و با سلطان باین وسیله بنیاد دوستی نهاد و اموال و غلمان و عسکرا
نصرف نمود و چون سلطان ابوسعید جو بان را به عصیان و کفران نعمت او و فرزندانش بالکل مقهور ساخت و خاندان شوکت او را بانداخت و بعد از آن
سلطان ابوسعید در ایران زمین از آب آموی تا باب فرات و ممالک روم بعد از پدر قرا گرفت اما بطوس سلطان ابوسعید در سن **عشر و سی**

ناصر الدین

چو بانی که در سر هر روم بودند از اورخان خان استمداد میجوید و سرش بر خنجر **در سنج و خنجر و سیمیه** در عصر سلطنت اورخان خان متوفی شد
 و ولد او سلطان اویس بجای او برآمد سلطنت متکلیف شد و در عصر سلطنت او زخان سلطان اولین چهار سال در عراق عرب و دیار بکر پادشاه بود
 و در سن **اودی و سن و سنیه** که سال جلوس سلطان غازي مراد است تحت تیر و مملکت آذربایجان و عراق عجم را هم تکه نمود و در آن ولایات
 شهر سمره و معظم آسان در تصرف سلطان غور و صومعه ملک حسین و ولد ملک غیاث الدین که از احرار تاجیک و عازم نزد یک خانان حکمرانی بودند
 و در آنکس و در مقام سیم آل مظفر و شاه محمد بنده از ارباب و ضعیف بنصاب رفیع رسیده بود و در آنکس در ایت از سلطان صاحب طیل و ایت
 و محمد پیش از زمان سلطان ابوسعید خدری بنده بقیه مقامی برادر مراد است و بعد از سلطان در زمان ظهور طوایف در حدود **در سنج و خنجر و سیمیه** تیر و مملکت
 فارس کرمان و یزد و اصفهان ایشانرا میبردند و تا زمان خروج امیر تیمور و ولد شاه محمد شاه شجاع پادشاه بر فصل و مطاع بود و در زمان امیر تیمور
 متوفی شد و در ملک دیار بکر به شهری حاکمی علی بنده توان در تصرف و حصاری یکی از حاکم قدیم و حادث والی و مستعفی شد در مادرین و آند از حاکم
 سلاطین آرتوچی که والی قدیم دیار بکر اند حاکم بودند و در هکلیف و مرز آن آلب که حاکم محصوره اند و خدای خود اند و سلطنت سلاطین
 چون در زمان غازان خان و سلطان محمد خدری بنده و سلطان ابوسعید نقصان و زوال پذیرفته بود و سزاوارتی و اولاد و اختلاف و عناد میان
 بقایای سلاطین اشتغال و اختلاف گرفته و بنوعی که در آن تاریخ بین آنی شهر از ولایت قرامان یکی از اولاد سلاجقه منصوب می بود و
 اوقات ایالت و تصرف اقطاع و انتخاب سلطان مسود و سلجوقی مخدر در شهر سمره و سمنور و باقی مالک روم بعد از سلاطین سلجوقی
 در آن خیز سلطان ابوسعید از دست کسی شتر نشد و حکومت ایشان در سر ولایتی سمره و مملکتی مثل آنکه بدین نام یکی از بزرگان قرامان
 در ولایت معروف بلشکری بود و آن ولایت اکنون بایرین ایلی مشهور است و آن در آن مملکت شهرهای معروف مثل شهر تریه و ایلی
 و آن مملکت را اولاد آیدین ملک و دارایی نمودند و در آن بلاد والی مستغنی می بودند و همچنین شتر و جمید هم از نسل ملک بوده اند
 و در ایام دولت سلاجقه در منصب وزارت خدمت آن سلطان می نمودند بعد از زوال دولت و نوبت سلاجقه و مملکت را که اکنون مشتمل بر بلاد
 طبرستان و بخش ایلی و جمید ایلی معروف است صاحبی فرمودند و بمان منوال که نام شخصی که خدا زاده شهر اکر بوده و در او اواخر زمان سلاجقه
 در طایفه سپاهی کوی رشد و در آنکس که معظم بلاد آن شهر انطاکیه است و اکنون بعد از انطاکیه در ادوای حکم و حکومت بر او افتد
 و نامی آن ولایت را منخرافه از آن جهت آن ملک را ابومرگای میگویند و در سایه خلافت آل عثمان اعلی بخار فاسیت مجبزه و همچنین صحرایان

این مملکت که پیش از این در دست سلطان محمود

بعد از او تیمور آل مظفر را بر انداخت و فارس را بعد از ایشان منخرافه نام

منخرافه که پیش از این در دست سلطان محمود و این

و قراسی

و قراسی که سر او نوکر و تربیت یافته سلطان مسود و سلجوقی بودند و سالها در ظل غایت و الطاف سلاطین سلاجقه تعلقه مراب و متنا
 می نمودند آن دو مملکت که اکنون بصره خان ایلی و قراسی بی مسطور است و در سر کدام شهرهای قدیم مثل برغمه و محالغ
 مشهور است سر یک از ایشان بعد از آنکه ارض ایام سلاجقه یک ملک را متعلقه حکومت خود ساختند و طرح استقلال در دارایی و ایالت سرد
 انداختند تا در ایام ظهور آل عثمان خشت مکان سر و ولایتی از آن منسوب بخدا هم این خاندان شد و بر همان منوال ولایت قسطنطنیه و معون
 مسن با توابع که از جمله ولایت سلاجقه بود و در او از زمان ایشان بعضی پدران اسفند یار یک خصوصاً کونرم بایزید آن ملک را تکه
 و بمناسبت خدمت خاندان سلاجقه حکومت ایشان در آنجای افرو و در بلاد قونیه و لارنده و غیره که از قدیم معظم بلاد تاید ناست و در
 مسبقه سلطنت سلجوقیان بعد از آنکه ارض ایشان اولاد قرامان که سرخی بعضی ترکان سلاطین نشین در مملکت ارمن زمین بودند حاکم سلاطین
 شدند و قبل از آن اسپتیل و استعلا سر مملکت قرامان و پای تخت سلاجقه اکثر در ولایت ارمنیه کبری بقطع طریق و دست خدایت مردان
 در ایام فطرات اقدام می نمودند و به درج بطریقه تغلب و تعدی درین ولایت تسلط و اقتداری پیدا کردند و با حاکم و استعمار
 حاکم شام بر شهر لارنده اولاد متوفی شدند و در بدایت حال سلاجقه را با سیم سلاطین شام پوشش میکردند تا آنکه بتدریج تمام
 دیار یونان که اکنون بقرامان معروف است والی با استقلال و پادشاه شدند و در آن مالک بطن بعد بطن حکومت می راندند تا آنکه سلاجقه
 و کشور کشایی سلاطین آل عثمان تحت ظلال شوکت علی کل گین و مکان بر تاجی مالک کفر و ایمان منبسط گشت و سکی بلاد بری و بحر آن مالک
 از ملک طوایف با تمام قدام این خاندان منضبط شد و آل آن همیشه دار الملک قرامان که نو بزار است تحکام یکی از اولاد عظام سلطان
 اسلام می باشد **مصرع** نیا و چنین باد و چنین خواهد بود از استانهای فوجات اوغانی و اجاز و او
 سپاه مسلمانی در میان نوم سلطان اورخان در او غر عثمان یک غازی بفتح قلع و شهر برسا و ذکر ظرف یافتن بعد از امتداد عناد بر وجه اصلاح
 بران کشور بهشت آسا عسی الله ان سبب الله فیضا افد سالیانی الفاس عسی و نیز دنی جالیانیم اشمال الصبا کل صباح و میا
 از حجازی کوی و منی و بلقیان دول جهان مستعد میشد که فغان از امتزاج ابا طوی باز و اوج اعمات سفلی چکلی اشخاص موالید که با تخت از
 بدید آید کاسی از مادر در بر و شقی زابند و کاسی از بطون فلک قدر مقبل سعید آید و وقتی عجز عظیم زمانرا از میثم زمین نشانه نبوت
 و فرزندی کرد و وقتی دیگر پیر زال جوان نمای جهانرا انفاق وضع حلی از منظر جمال بر سر بر سلطنت و دولتمندی افتد اما کاسی در ار حاکم

و سعادت مندی مظهر نبوت

از نظر ایام فرزند **الملک الدین تواتان** با یکدیگر توفیقین دیده خاص و عوام نمایه و غیره چنین تیغ جهانگشایی از پستل نیام
 بفتح اسلام چهره کشاید سر آید بحسب افضا طالع زمان و اسناد عای اوضاع زمین و آسمان کاسی بر همین نسبت طالعهای مادر را
 اولاد هم بعضی قناع و بلاد را دولتی اصلی و سعادت ازلی مساعد و معاضد افتد و کاسی تفاوت اوزن چنین با ارباب ناپسندان
 و متزاید گردد و شایه این مدعی و مثبت این دعوی امتیاز و تشریف اعزاز خط ام البلاد است یعنی هم که محترم که مطلع فرستید
 بنوت علم حضرت خاتم و مولد سلطان انبیا و سید اولاد نبی آدم صلی الله علیه و علی له و سلم بوده **نظم**
 بر منزل که غایب بویی گذشته است باغبین و کلاب کل او سرشته است و لند در جمیع ارباع ربع مسکون و تمامی بدین و حصون در جمل
 و فردن سر محلی مستقر سر بر پادشاهی عالی مقداریا مطلع فلور یکی از انبیا و اولیاء روزگار شده همیشه کعبه مثال محط رحال رجال شود
 و مظاف و فودال اقبال و مناخ رواج و جلالت کرده و همیشه چون خوشید طالع سلطانی در اوج برج خاندانی از مسکن عرصه علم
 طول نماید و هر گاه که ماه طلعت ششایی بر ذروه منازل شرف و کاسی از اماکن بنی آدم نزول فرماید فضای آن کشور اقبال مطلع نیرات
 جاه و جلالت شود **پیت** مبارک عرصه کار دنیا خارج چنین ششایی سیمون منزلی کاجا فرو آید چنان ماسی لاجرم چون از درو بام
 دیاری از امصار کفار با انوار شعاع آفتابی جهان تاب از سپهر شرع نبی تا پیدن کیده و بعد از امتداد شب و بجز کفر و فجور از درون دیده
 آن کوردلان از شمع دور نماند صبح صادق از شعله منجوق لواء اسلام درخشیدن پذیرد یعنی که آنروز فضای آن کشور سعادت
 اندوز بر دیده ساکنان هم امن و امان فرخنده و فیروز شده و از جمله صادقات و واردان آن ساقی جنت فسی مقدم مومنان در آن
 بهجت افزا و مرت افروز نماید طوبی لا عین قوم انت پندم فتم فی نومه من وجهک الحسن و مصداق این حسن مقال و مصداق
 این منوال حال آنکه چون در زمان سلطان سعید عثمان یک غازی اباراه بر مانده بمقتضای صحت کشور کشا و بکلید عزیمت نصرت اقصایش
 بنیاد شروع در فتح الباب تسخیر صهار و آسنگ کشا در معالین سور و شهر بند استوار خط بر سار کرده و فنان تفصیل آن حکایات در کتب فتوحات
 آن سرور جهان اشعار یافته و از آن وقت باز بومافیه ماضی کفار در قوت و قوت ایشان در ضعف نضا عفی یافت و اسباب فتح لشکر
 اسلام زباده شمس و تائف می پذیرفت فاما بواسطه تراکم امراض خرمین و غلبه ناتوانی بهم سن بر مزاج عثمان یک اتمام فتح انجام می
 توفیق ماند و بحسب ظاهر چند وقت بمقتضای الامور موقوفه باوقایع آن آنزوی دینی تسویه افتاد اما خاطر الهام پذیر و ضمیر منیر اورخان

مقصای

مطالب
 بمقتضای اشارت بر بشارت جنت القیم بانو کاین همیشه اثنان از آن مقصد مطمئن و ساکن می بود و برادر بزرگوار همیشه جنت نصیب
 و او طار بهنجیر عساکر نصرت شعرا و تهید سباب مقایله با آن کفار اثر از اقدام نموده بنیت فتح بر سار نود فرمود که **پیت رباعیه**
 سر چه نگذر ازل بان فرمان کردن طلبش کار فرود من است و آن چهر که بر تو مقدر گشت که می طلبی ورنه از آن فرمان نیست
 و پیش دیده فرود من ظاهر بود و بر تبه امور یقینی محقق مینمود که جهان کنشوری دلکش که رشک عالم قدس و ملا اعلی است و از آن خطه
 پر نعمت و صفا که غیرت نگارستان چین و خطاست و بولهای مدید و مدتهای عدیده با ستام جهان و الدی سعید و بسی جمیل آن پدر
 چند مجیدش بر تبه رسیده بود که مضاج تفتیح آن که سالها در شهر بند استخوان و حصا را مشاع مانده بود بدست یاری توفیق واجب الوجود
 لغضه امکان در آید و با صانع تدبیر از مرزبوت قریه بفعل افتد لاجرم مجال شمال در تحقیق دواعی جهان پدری از خنان سعادتمند پیر
 مجال مینمود و شبیه تفاضل و نجایل منافی شیمه سلطنت و جلالت می بود بنا بر آن در سنده بشارت والد مجاهد و بهد است
 بخت مساعد قاصد فتح بر پاشد و بخت آن مصلحت در محاسن عشرت و مسرت و در محافل تدبیر مملکت با اربکان دولت و عساکر بانصر
 خود همواره ذکر غیبات و یاد شهادت و بیان حالات نشاطی و اعلام ملائمت کفایت و کرم اختلاطی ساکنان شهر بر سار مینمود و میارزان
 غزاة و مجاهدان را بر سنت کریم و بر طبق خلق عظیم آن مخاطب بنعت **روایع المومنین** روف رحیم بتصمیم آن غنیمت و تحصیل آن غنیمت بکلی
 و تحریف مینمود و بتلفیق لسان الوقت از مله ان عالم فکس و مقیمان زرتنگاه هم این پیش داری از اوصاف آن کشور دلگشای برین ساقی
 حس ادا آقا و ابد مینمود **اشم الريح من تلقاء برسا** بان آنس فوادی منه اش **ج** باد است این که از بر سار و بر
 که بوی آشنایی زان دمیده **مکر باغ بهشت آنجا عیانت** که طیب باد او عبیر فشان است فضایش چون بهار عالم جان
 نسیم روح از آنجا کرده جلالت **ز بزم عیش تا بر سار علم گشت** بلکه روم چون باغ ارم گشت غلط گفتم که جنت زامشالی است
 برین روی زمین از چش خالیت **متاع حسن آنجا است بازار** و ز اطراف جهان آنجا فرید از خیال نسیم باشد وصل رضوان
 بنقد اینک در رسم هر و غلمان **ز بکلیان هر و غلمان لید بزند** بسا عاشق دلان کاجا اسیرند علامتس همه یوسف نجا دند
 بعد و د از در اسم در مرادند **بهر نیش کنیزان ز سر مانده** بکیسوتا چکی کرده پیوند اغانی را غوانی پس از کرده
 بر فصل ز جنگ کیسوا باز کرده **نقضا کرده عشرت را سواش** که جام فرمی بردار و در کشش غم جنت از آن اطراف دور است

اثباته که مظهر قلب المؤمن عرش الله بود جهان خطور میکرد که چنین شهر جنت است یعنی خطه دلفریب بر سارا مقرب بر خلائق مصیر خلافت
و مقام اقامت دیوان عدالت و رافت خود نماید هر که در وضع منزلی آن کشور راجت این مطلوب مناسب و مرغوب میدید و در فواید
بلندی و منافع مری آن بقعه غم را مقبول جمیع قلوب و خالی از غم و غیوب میشیند **نظم** کرد بر کرد آن مثال بهشت
سرخ لاله دید و سبز کشت بادیر پیش و کوسار از بس با دشت از نافه بر کشاد نفس دور از ان شهر و کوی دفران
بر سر او صبا میشت و زان شد جو برج حمل جهان آرای زانکه خوشید کرده بود دژهای و درین مصلحت با بعضی مردم
عاقول و پیران روزگار دیده مشاورت نمود و بادانیان حکمت نظری و علمی و با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلت و جاوید
بعضی که واقف و خبر از روزگار و عارف و بصیرت و بد اقطار و امصار بودند در انجمن مصالح آن شهر یا در ممالک استان و خبر و ملائک
بمعرض اظهار ریسپانند که سرگاه که شایان خودمند در مسکن بلاد و جهت مستقر اقبال خود چون پایه سر بر پادشاهی افرازند
و در اماکن عباد اساس تخت سلطنت و شناسی سازند ملاحظه و امر و مراجه و سر بر ایشان لازم و منتهی است اولاً تحصیل و اخلاص
و ثانیاً تسهیل حال معاش سپاه بلکه عمل رجال و قسم اول از محلی اظهار توان داشت که بکسب رزاعت و تجارت در آن ملک و وجهی
توان انباشت زیرا که دایر بودن معاش نبی آدم بصناعت و رزاعت و توجیح آن بر نوافل عبادت و طاعت از بدیهات اولیات
و اشتهار و در اخبار صحیح نبوی مقرر است که اوجی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تلبس ملوک الفرس غنم و الارضی بالزراعه و همچنین از سهولت
اومعیت و زندگانی در این تجارت و بازرگانی عبارت صحیح نبوی و حدیث صحیح مصطفوی مشعر و مجرب است که من اراد الدنیا فلیتجر و
قسم دوم هم از انجمن ولایتی و کشوری منصف و مشطرت که اسباب معاش و اشعاش مایل بسیار و اعداد در انجا آسان گذار
و بسیار باشد و نفیم اهل عیش و عشرت و نعمت شاد کامی و مسرت بی مضرت نه توانا و ناتوان را بهسولت میسر بودند و دشوار و دشواری
نیست که کشور بر سار و در جمیع این فواید و منافع مصری است جامع و در میان ممالک روم شهرت مخوف بخندین بلاد و
و توابع از قری و مواضع و الحی جبهه تحکامه قیصری ملک روم از ان بهتر کشوری و جهت جمع سپاه و لشکری از ان فراخ معینت شهری
متصور نتواند بود و بی الحاق تحکف و ارتکاب تصلف در عرصه جهان بلکه در فحش باغ خان جهان سواد اعظمی که در دینک دیده جهان
ندیده و از ان شهری بهتر و کشوری پر مسرت در شهر و احوام ماضی و حال در فحشگاه عالم خیال هم کسی بهیچ تاریخ نشینده لطافت کلمات

همیشه بهار شش و نضافت جمن و نصارت کلانش جلا بخش دیده اولی الا بصارت و صفای عیون و بهار و لقای پری سکار
ماه رخسار شش و پنج نظر شمع و افارت **نظم** بساط سبز و جان فرمند سوابش معتدل چون مهر فرزند
نیمش خوشتر از باغ بهشتی زمینش در بدریا کل بکشتی و از فواص و فضایل که میان بلدان باشد شده منسوب و مشهور است
و از خاصیتی چند که بان کشور پر روز و ملک بی قصور مقصور اولاً در عین این شهر سرشته است چون شربت برد یقین شیرین و سرد
و خوشگوار اما منقحر از کوسار جات **تجری تحت الالهار** و طوفان زلزله روی بروی چشمه ر مشرق سر صبح بدعوی چشمه شبنم در مقابل کین
مقبض الانوار و خوشید بشع سرعت انجبار در مقام مایه و افتخار است غالباً در آن کوسار و در بدن کوه از جانب بسیار چشمه است
ساری از منبع روح حیوانی و آن سر چشمه فستقاه رطوبت غیری است از آب زندگانی در جو بهای عروق شریانی و لند از این سر چشمه خدین سراز
خلق آن دیار را آبتنوار است و در درون خانهای اهل یاب و اعسا از آنها از ان جو بهای بر مشایخ جاری روزگار در اطفال و نهار
و افتاب جهان کرد که مسافر بزر و جرت و سپهر عالم نورد که سیاح کوه و دشت سر ملک و شهرت سر روزه از دور بدیده حیرت و چشم حیرت
در جن آن جلوه گاه و مرغزار آن تماشا گاه نگاه کند و از مخفیات اوقات عین الکمال بر ان انجمن سپاه ماه رویان و مجمع غمرگاه خوبان صحیح
افسون طلیک عین الله خوانند که بر چشمه همت دمید مهر کیمیا تو عین آب حیات علیک عین الله و همچنان در جانب مغرب این مطلع
جمال و مرجع اقبال چشمه است قابله نام و عین چشمه است که متر از آب جام همیشه چون چشمه فرشید در کوسار رافق مشرق در حال انجمن کرم
و جوشانست یا الکافور آبی است از سینه نالان عاشق زار و دل کرم غریبان کوفتا و سواره غزان و خوشان در ان چشمه سار جوشی
نمودار نرگس و محل غواصی کوسر خوبان سیمبر و لیکن دایما آبش چون نم چشمه مجوران در دهم در دهم و داع بقدم منظور ان افغان خیران
و چون دیده نمناک عاشقان کریان قطرها از اشک کرم ر و سوزان را در پای معشوقان مالانست **الموت** در ان چشمه شخص کلمه از ان
کل سبیل بر ان صد فایده ان جلوه کشتی افاده در آب درون حوض از ان کلماتی است میان آب نیلوفر شکفته
در آب نیلگون اعضا نهفته ز موج آب کا کل شانده کرده میان حوض را تنجانه کرده بستان حوض پر آب نشیندیم
کلیستانی میان حوض دیدیم الحی نمیدانم که آن بزرگ پر خیز و بزرگه که در مجمع البحرین است در حالت ازدواج و امتزاج که بدمان بعضی عذرت است
و بکام و زبان بعضی ملح اجاج زیرا که کجاشنی لب محبوبان طعم شکر و نکت کلاب گرفته و از تنجانی زبان نالان عشاق چاشنی صبر تند

و شدی جام شراب نذر فتنه و حال که آن نیش کل اندامان رطب البدن و آن مجمع نازک بدن آن سیم تن مکرر ل اعراشت بر لب حوضی
که بخت و ناز را به پیوسته و آب حیات و آتش عذاب را در سرشت خلقت بهم بسته اند که از مقدم جوانان ماه رو همیشه نعیم مقیم است در سم
از دم حسرت و اشک ندیم عشاق بجای آب نافه شکواری ناشی از حیم حیم است بانی غلیم بیکان بزرگ مالامال از مظا سر نور و در آن حوض
مانند پراز غلمان و جو چشمه آب از تاب رخسار خورشید و شان بر می جوشد و از غرت غوطه خوردن رفیان افسرده دل و آمیزش سری و شان
اختلاط سکنین دل آن چشمه سار خود بخود می خورند بلکه از پاکیزگی آن نازک اندامان حوض آب چون طلای مذاب آفتاب و چشمه توس سیمین
کرم مهری بران ماه و شان بذرزه واضطراب آمده و از تابش روی آتشین ایشان و از بی تابی نظربندان ایشان آن سر چشمه آب حیوان
سر آب از تابش آفتاب در تب و تاب افتاده است بیا آنکه مدبر معاش آن اقوام بختی مقام تبر تب آب حمام از عین حیمه ملک شام در جانب
مغربی آن کشور آفتاب و شان قواری کاشاده است **بیت مؤلفه** مدوشان در آب کرده شتاب یاد آب افتاده عکس آفتاب
و بعضی دانیان وجه تفسیر و نکات تاویل و وجه نوشتن آب زنگی از حمام پس پیل در قصه بکند جهانگیر شیر دل پذیر و در تفسیر اشارات
کلام حکیم خیر که حتی اذ بلغ مغرب الشمس و بعد ما تغرب عین حیمه و وجه غنای قوای شان نزول آیت را برین حالت بخت سرایت تطبیق شریل
فرموده اند که غروب آفتاب را در عین حیمه غوطه خوردن رخسار جوان در آن آب کرم تمثیل نموده اند و بنمودار آن حال در مطابقت عالم آفاق با نفس
برین شوق غوص جوانان صاحب جمال تحصیل کرده اند و از چسبندگی این وجه و جبهه طایعات این تمثیل نشسته اند باین معنی تازک را بآیت و بنیت **و**
این چند بیت را بر سبیل تعقیب و تذیل آورده اند **سعر** در آن حوض کوثر جو پسته دیدی بستی و شان فر پسته دیدی
پراز حوریان کشته حوضی شست کشاده در آن موی غیر سرشت پراز کوسر آن حوض حور و شان و زان چشم پسته که سر فشان
مکان دریا بهم ساختند سمه کوسر آنجا در انداختند و همچنین ثالث در آن کشور دلگش و ادلی است مخوف باع و پستان
درود بار ایست بر سر سوی آن آب جویی روان که بگو که دره مشهور است و در زیر سبزه زار فلک نیلگون مجمع نشاط و سرور است اگر تحقیق
گویند که آن وادی عشرت قسمی است از جنت موعده و یا شعله است از مسکن دار اخلود این خبر محض حق و تحقیق است و اگر گویند که صحاری
و کوستان آن کستان جهان لای شایه مشابه باغ رضوان بلکه در عموم منفعت زیاده بر آنست این کلام هم محل صدق و تصدیق است
بقدم و زنده آنجا به ششم مرابا و عده فردا جلا رست و دلیل بر همان و تحقیق باینکه درون و بیرون آن چشمه مقام

نبت با ابل کفر و اسلام منفعت بخش ارباب کام و آرزوست و سبکی دشت و کوه آن کشور چون ستان مینو پراز نار باغ خدای است و میوه
درختان شتر خود در دشت همیشه کب و عمل بی حاشا و ستان پراز نهنگهای کونا کون **و قوای که نایستون** در سوال حوض آن بقعه همایون نصیب
و کاف و بکام دلی در دشت و توانگر میرست **نظم** راحت آنست که بی فون دل فید کجای ورنه با سخی و علی باغ خیال این نیست
گویا در شمول نافع و شیع از راق نافع آن خطره عالم صورت از مغنی رزاق حضرت آفرید کار در شهرستان خیالی است یا از جامعیت
فیض و دکه مبداء فیاض بر خطه وجود و بر عرصه ملک شهود در آن بهارستان جمال در عالم مثال نمونه و تمثالیست از آنکه عرصه آن شهر و
که کار ایت پراز بار و اقاحی در برو مندی ثمرات الوان و جوب انواع محل تعجب و موقع **بجای الزراع** است و کشت زارش بحد وسیع و ستان
سحابی مشقت سفای جوی آب برومند از محصول به حساب و تا ادراک حاصلات و ربوع جلا شجر اثمار و قوای که آن از تربیت
دشت بان باران نیسان همیشه تازه روی و شاداب است و اما قسم ثانی که مداخل تجارت بی خسارت است و سود او معامله آن شهر
پرست بر تبه است که سمواره قافله سالاران تجار و جمله سیاحان براری و جاده در جمیع معاملات روزگار سر مایه عمر گرانمایه را در کپه دراز
و کوه تا سال و ماه نهاده بضاعت کفایت عمل خود ساخته اند و سمواره خود دره البضای ایام و مهرهای شبیه رنگ شمای بر ظلام را
در شنه طول مل در یکد که ملتیم داشته اند و اقصی مطالب را این معنی پنداشته که روی سرخ و سفید شادان دلفریب نقره و ذوب و صحرای طین
حور و غلمان سیمین غنیمت را برین دیار بکام خود دیدار پند و طامعان سیاحت پشته جهان کوه و کاسبان منیر مندیستی نور و همیشه از آن
سیر و سفره از از کتاب شداید غرت بر خطه در آن بلده غنا آفتاب صیج صنعت و کسبی بغیر یافتن و پیا و سیج از آرزوهای بهم برزفته هیچ در
ندارند و از تالیف بود و تار افکار بغیر از بهم آوردن در سم و دینک و بحر نقش بندگی اندیشهای سیج در هیچ روزگار متاعی بر روی کار
همیشه باضعاف جهان سرمایهای بی مقدار از در آن کشور سودهای بی نقصان نمایند و بالاف والوف را سال مال در آن معاملات برخی مصون از
کنند و در راست بازار این دیار بر و روزگار سالها بر طبق **من جان باز بچینه فله عشر امثال** سودای آنجا مخطوط و بهره مند شوند
و در آن دیار اقامت اختیار نموده این ترانه سرانید که **بیت** مدور پی آنجی روزی نبود جو روزی نماند و دیدن جو سود
بدنبال روزی ج باید و دید و توبتین که قوای خود آیدید و عجب آنکه گروسی از راغبان تحصیل مال و جمعی از رعیان جمع مال حقه
آفرینی و مال همیشه روی توجه و آرزو بصوب آن شهر بر جمعیت و خلو کرده بودند و خود را در تنر بازار مراد و مراد انداخته اند و نفوذ

مستور و مندرج مودای کلام حکمت اقتضا حکیم علم است و مقتضای تعلیم سرپوشیده آن خداوند واجب التعظیم بفرموده
و جعلکم ازواجاً معنی را بتین و تفسیر فرموده و در ضمن این بیان بلاغت نشان این نکته را تقریر نموده که کمونی که در دنیا حکمت
 از ازدواج عناصر و ارکان پنهانست و آن کو سر در کمونی که در قانون امتزاج میان جلای ارواح عالم امکان عیانست سمین قهار نوعی
 ایمان اگوانست اما بنجد اشخاص و تعاقب افراد و غرض اصلی از ان قاعده مقرر هم دوام دولت اسلاف اثر افاضت از بنی نوع انسان
 لیکن بامداد اجناد و اولاد سعادت نهاد **پست** بفرزند باقیست کام پدر بفرزند زنده است نام پدر
 سرانجامه اطفال و خاندان سلاطین هم بر تعاقب اعقاب کامیاب محسوسست و استقامت ارکان دولت خواجه بر خلف اطلاق خلافت انست
 مقصود جناح از مودای دعای اجابت اقتضا اصابت **ادباً** **و از اجناد و از یاران** **و از یاران** محقق میشود که بقانون انبیا
 انبیا همیشه اتقان بنیان خاندان نبوت را هم بقا این سلسله انساب مبتنی نموده اند و در احکام اساس احکام امامت و خلافت هم
 معنی بوده اند زیرا که ظاهر و موبد است که وراثت ملوک و سلاطین زمان از خلقة نطفه که در مشیمه **الملک** **عظیم** امر است محال و جانشینی انبیا
 و ائمّه دین از انسال پس از ال در کمین پل از قبیل احاده جوانی و باز آوردن عمر ماضی است بحال و لهذا همیشه دیده بخت سعادت و فرجام
 همه پادشاهان عالی مقام را چون از ترویج لیلی با ایام بشارت **انا بشکر** **بغلام** پس آن نوید بختیاری اخباری باشد از انشطار
 سلطنت بر دوام و آن نوید کامکاری اشعاری شود بآلتیام حسن نظام در معیشت کافه **انا م پست** **به آیه شمس** **لعل و لبت**
نجا و غایب **عز اطلعت** **اسد** در تاریخ شهر رسنه **ست** و عشرین و سیما به که سال جلوس سلطنت سلطان اورخان غازي بود
 و بشتر اقبال توالی نعم و سالی گرم این در متعال بشتر نموده او را از عالم غیب مسافری فرخنده پیام از راه دیار قدس بمنزل ان رسید و از ان
 قدسیان طایری طایک پیغام بر دوام و دوام فلک امتنان آل عثمان پر وبال کسرت **نظم** **فرخ** **اختر** **خزری** و در شاسوار
 شد بروج خسروی و درج شایگان مادر ایام را آمد بفرعون بخت **قره** **العینی** **زیر** **نیل** **کردون** **برگن** و قدم مبارک رسوشت **در ساعی**
 بهمان تر از آمدن روز عید و نوروز بود و طلوع طلعت میمونش فرخ خوش رخسار مراد و جهره اخو ز طالع فیه و ز نوحه و از شواهد و امارات خبر داد
 آنکه بر در طالع سعدش در طالع بروج کو کبی از سود بود و ساعت زمانی با وجود مغایرت سعادت آسمانی با ستاره اقبال در ان تقویم
 بیک درجه و یک دقیقه مصادف میبود صاحب برج طالعش فرخ رشیدی بود در خانه شرف بنایت خوش حال و نجوم در او تا د طالع **نظم** **سنی**

نظم

بیکدیگر در شاطر و اتصال و اخراج نخوس در خانه اعدا و خصوم بانظار علاوت بهدیکر متصل ناظر و ثوابت و سیارات بر مدارات ارتفاع
 در بهترین اوضاع دایره و سایر از آسمان سعادت و اسعاد روح و شش سلطان غازی مراد نام نهاد و در عالم ملک و شاهی اسم بسمعی موافق
 و مطابق افتاد **پست** **مبارک** **طالع** **فرخ** **سر بری** **بطلع** **تاجداری** **تخت** **کبری** **کرامی** **دری** **از دریای** **شاهی**
 جوانی روشن از نور آسمان **و مقدم** **سپاه** **نیل** **سلام** **بر دوام** **اقبال** **و کامرانی** **آن** **خاندان** **بشارت** **نمود** **و فروغ** **غیا** **عالم**
 افروزش بنور بخشی جبهه ایمان ایما و اشارت فرمود و مادرش در مدت طفولیت میان ایوان سپهر در حذر نگار با بوقایت و حمایت عنایت
 آفرید کا ز اورا محفوف بطف سبحانی میداشت و آن شیل غضنفری را از شیر تیر آسمان رضیع لبان حشمت و سلطانی میساخت و دایه عنایت
 در مذاق طریقت و کام دولتش شکویدین پرورشی را بشیر شیر دلی و دلاوری بهم می آمیخت و حلاوت شند ایمان و جانشینی صدق اتقان را در کواکب
 جانش سر صبح و شامی روان میریخت و دیده بخت والد بزرگوارش را بقبلی و مقبولی آن قره العین خلافت جلا و صفای افرو و و کوشش الهام
 پذیرش از آواز دایگان دولت در حاد تربیت او فرزندین نوید جانشینی تخت سلطنت و شاهی می شنود که **شعر**
باش **تا این** **فرخ** **دولت** **را** **ببالد** **باش** **تا این** **شاخ** **حشمت** **را** **باید** **بازد** **باش** **تا بر فوق** **فرقد** **حشمت** **ماند** **قدم** **باش** **تا بر خنک** **کردون** **دولت** **کود**
استان **حاجا** **در بیان** **مقدمات** **شروع** **اورخان** **پیک** **غازی** **در تمهید** **آیین** **سرافرازی** **و تجنیر** **عساکر** **کجی** **بدان** **تهیه** **اسباب** **کار ساز** **و ذکر**
افتاح **با** **پشت** **فتح** **قلعه** **صنندره** **بعزم** **توسیع** **مالک** **اسلام** **با** **جهد** **مجاهدان** **نصرت** **فرجام** **و توجیه** **است** **اورخان** **به** **تفتیح** **و** **تکثیر** **بلاد** **مسلمانی** **و** **تکثیر** **قبایله** **اصنام**
 خدمندان سلف و سرفرازان مسند غر و شرف از تنوع اعمال خیرات و مبرات و از استغفار و استیغفار و احوال کائنات بر حسب مودای **نظم**
با **حکمت** **و** **الهیات** **جهان** **محقق** **و** **مقرر** **داشته** **اند** **که** **در** **سلسله** **اصول** **و** **اعقاب** **و** **در** **سر** **رشته** **اتصال** **النسب** **و** **در** **آب** **و** **اصول** **بمثابه**
 دهقان و زراع و کشت و کار است و ظهور پسران از ظهور پدران بمنزله نمای اثمار و فروغ اشجار است سر آینه سر تخم عمل که در مزرع امل بطریق
 حوت و نسل اندازند حاصل آن کشت و کار را در روز ادراک محصول ارجس مزرع خود مرتب سازند و سر نهال آمل که در سر استان اعمال
 نمایند ثمرات آن شاخسار از فواکه طیبات و خضیات از قسم نوات اصل نبات خود بر و مندی بایند و البیه الاشار بقوله صلی الله علیه و سلم **انا**
الاعمال **بالتیات** **و** **الاعمال** **کلام** **مانوی** **رباعیه** **مؤلفه** **سر** **عمل** **را** **به** **اصل** **نیت** **شده** **تخم** **نیت** **بونهال** **اعمال** **د**
 تخم نیکی بکار در دل خویش تا ثمر نیک بر دزد نهال **کذا** **افتتح** **المجد** **اولاً** **فدع** **و** **حب** **الفتی** **صنند** **ما** **قد** **زرع**

لازم متفرع برین کلام بلیغ النظام چون اصل شجره سلطنت و سرفرازی اعنی پادشاه سپاه مجاهدان عثمان یک غازنی انار به بران
از اول روزی که قدم مردمی در فضای دلکشای الدین خزینه الآخرة نهاد و در ایام حیات جبات خلوص عقیدت و نیات را در جبات اعمال
صالحات زراعت و حراست نمود و بنیان مندرس بحکایتان دین و ایمان را باین تازه غرأ و جهاد تعمیر دیوارهای بر بنیاد توانا
ارکانی مثال رم ذات العزیز بود جو سروی که پدا کند در جهنم **از کبینه غرض سمرقند** ولیکن فرصت عمر با شتاب
بر وفق الفرض تفرغ السحاب در تخیل آن بنیان رفیع الارکان دین پروری بدست آن خرم مجاهدان اهل یان کوتاهی و زریز
و مدت سریع الانقضاء حیوة دنیا و قبل از اتمام این مطلب و بدو در فتوحات بلاد اسلامی بانقضاء رسید اما در ایام ارد
و اوقات سلطانی خود از کرمیل و صواح اعمال و از وفور اجتهاد در اعلال و اسرعت و افضال جبل میتنی بی مخافه انفصال
و انقسام و بسطه قومی مامون از عروض انقطاع و انصرام از اذیال محاصره خستیدن من فیما فیما اتصال پذیرفت و بدین
توفیق کرد کار و نخبیاری اولاد خلافت شعلارش که بقایا و نایب عمل صالح او بنده و ثمرات و فواید جنت فواح و اعلام دین
در سر استن شریع مصطفی علیه من الصلوة اتکما و اولیها چون نهال طوبی سر بلندی بر اوج آسمان ابدت و جلال گرفت و تنبلی
صبح این دولت سرمدی و ظهور مظالم و مساعدت دین محمدی اولامیان اولاد ابوالمجاهدین عثمان یک غازنی حشره امیع
النیس و الشهداء و الصالحین از غرأ و جنبه چشمت آن فرزند مقدم کرم و آن خلف اغراض اقدم و اعنی آن جالس بر ترازوی
سلطان اورخان غازنی صاحب نامه تعالی فی الدارین عن الخاری از همه پیش و پیشتر تابان و نمایان شد و بر توجیهان افرو و اقبال
و مله نجوم سعود جاه و جلالش فروغ بخش دیده ایمان و مفرق ابصار همه کور بخندان کور و عدوان کشت **شعر**
ز باغ سلطنت آن نهال سر که داشت بر کز عدل تار آن بجوی ملک زینش جو آب باز آمد رسید جان گلستان فطره باران
الفصل مصدق این مدعی صدق و محقق این کلمات حق آنکه در زمان عثمان یک جمع از سر خیلان و سپهسالاران میدان
دین و کرمی از مبارزان محارک معاداة معاندیه مشرکین خصوصاً توکر آب و آنچه فواجه و عبد الرحمن غازنی و فرجش الاعمال
جبه فتح ولایتی چند که بر کنار آب صفویه و نواحی واقعست فرستاده بود و توکر آب سم در زمان جناب عثمانی ولایت بولی و توکر
واقع یازی و مدنی را بقوت اسلام بالتام فتح نمود و در در بند آب صفویه سپه داز را از غازیان نامدار با عساکرو

و اخذ طغشمار گذاشته بود که همیشه تسخیر ولایتی که الیوم بقوه ایلی معروفست و بر سر تی آب دریا در مقابل شهر قسطنطنیه افتاده
چون تیر شکاری در کین نشسته متصد فرست باشند و بنیب و غارت بسیار و بسی و ناراج در اری کفار دست فیض کش
بر جمهور عساکر غازیان باشند و از جمله آن سپه داران اسلام فخر و اوج غازی در آن ولایت قدری و ارمنی بازاری و عیان
کوسنی را بصفت تیغ کافر بردار فسخ و فسخ کرده بود و محافظت آن ولایات را بعد از بعضی دلاوران مجاهد و غازی محمد فرمود
و آنچه فواجه غازی با اتفاق و مکرالب داعیه فتح قلع و ولایت سمندره که در وسط مملکت فواجه ایلی است و الیوم قلع ممدوم است و دل
داشتند و نظر سمت را شب و روز برین معنی میباشند که اگر قلع سمندره قرارگاه حاکم و مکر بود و فتح آبجاری مقدم
تسخیر ولایت دیگر سمندره و سمواره متصد فرصت بودند که بروم باشند بر قلع سمندره شاید نظر نمایند و بکلید توفیق ربانی ابواب
آن خیر ثانی را بکشند و در زمان دولت اورخان سمیسمه میان کفار آن قلع و ولایت و جماعت اهل اسلام زد و کوب و تیغ و شمشیر
کافران در رعایت قوم مطلقاً قافله نمیدانند و غازیان اهل یان سمیسمه بطایفه عنایت آسای امیدوار بودند اما ظلمت کفر و اشرار دیده
بصیرت ایشان را بنمای ضلال تیره و غیره ساخته بود و مارد قضا و مکاید قدر حکمی عقل دور اندیش ایشان را از دراک قبح عاقبت خسران
خاتم خود دور انداخته **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشا و لم یغزب عظیم** ای بسا پیدار چشم فخته دل
خود بپند چشم اهل آب کل قضا را بر حاکم سمندره و وفات یافته بود و عالم در چشم او چون عرصه دل شکش نار یک می نمود و چون
حاکم راجه دفع کردن و خاک سپردن به سپه و قلع آوردند و سکی اعیان و لشکریان با جازه سراسی کردند از رعایت قوم و احمیات
با کل نایل شدند و از جانب غازیان تمام غافل گشتند که یا مله مان عالم غیب سمان خط لشکر اسلام را از غفلت و بکبت ایشان اخبار نمودند
و از بر سران فتوحات غنیمت کوش دل فخر فواجه غازی و توکر آب غالباً صدای غلبه و فرصت مجاهدان شنودند که بدستور محمود با جمعی لشکریان جانب
سمندره غم گذاری و داعیه صید و شکاری فرمودند **بیت** جو اقبال آدمی را رونما ید **سمه** کاری از و نیکو نما ید
ناگاه بعین الیقین دیدند که قلع سمندره از تاجی محافل خالی مانده و کافران ماتم زده را روزگار بر خاک تیره نشاند و بی توقضان چایک
سواران میدان مبارزت و جهاد و آن مخلصان پاک دین صاف اعتقاد بر عنایت و توفیق رب العباد اعتقاد کرده و عنان توسن غم
نابدرگاه قلع جلورین معطوف داشتند و سکی لشکریان زمام توجیه را بیکبار بان جانب گذاشتند و برونی مضمون **و جیل پنجم و پنجم**

و یک طرفه العین میان قلع و آن کرده پر اندوه حاصل شده راه قلعه را بشیر قبال بر ایشان قطع نمودند و سهام بلا و نخل قضا را بر
 بر ایشان کشیدند چون این صورت را خواندند و دفعه دی نمود و از مدافعه لشکر اسلام عاجز و پشیمان شدند تا حاکم خود را گذاشته سر یک کوه پستی
 آواره گشته و غار زبان سیم فی الحال به امتداد قبال جدال حاکم قلعه را چون هیچ کار می بدام انداختند و با سایر برصا دید و ایمان قلعه را
 گرفتار ساخته و سبکی بیکبار بر پای قلعه آورده این تراوسید فتح باب قلعه کردند و حصاری چنان استوار بر پای مشقت در بندان
 و انحصار در حبس و اضطراب و اندوه و غنایم بی حد و اندازه که در درون حصار بود فایز گشته و قاعی آن ملک را با اموال جائز شده
 و قلعه صمدیه را از خرابی و وجود مشرکان بر داشتند و بجا ماند و نگهانی لشکر اسلام در غایت حصانت و احکام ساخته و حاکم
 و کور قلعه را بر پای قلعه ایروس که معظم قلاع آن ولایت بود آوردند که حاکم و کور صمدیه را به آسایش عالی فرود شده و الادر برابر
 قلعه و در ازای و خوار می کنند حاکم ایروس نا امید و مایوس شد گفت مرا بجا که اسطنبول بهیاء تمام می توان فروخت و مال وافی در عرض
 من از و آلی انجامی شاید اندوخت بنا برین سهیلا لار ان دین این خبر را بر الی اسطنبول فرستادند و بدایه تحصیل و تعیین از بهای خودی
 حاکم صمدیه را افتادند و شرح با و ی را بخدمت اورخان یک عرصه داشتند و کور خود را تا آنکه و پیغام از قید و حبس نیکو شدند
 تا اسطباق و استعلام نمایند که صلاح پادشاه چگونه است حاکم ایروس را بکشتن با آنکه بهیاء که اندوا را بملوک کوفه و نو شیم اورخان
 یک درج اب فرستاد که از قتل جان یک جنی با الی سلام به نفع عاید تواند بود و از بهای او بهت مصالح غرا و قبال اولی و انفع خوا بود
 چون حاکم اسطنبول را خردن و فرادادن جهت تکرار مذکور قبول ننمود و بنی و درج اب غازیان مبادرت نمود بلکه لشکر آراسته
 در اسطنبول همای و مرتب ساخته و غافلانه بر جمع غازیان بی سبق اخبار و اعلامی بیکبار تا خشد چون لشکر کفار دفعه رسیدند و صف
 مقابل را در مقابل کشیدند غازیان هم متوکلان در راه دین جان و دل کوشش نمودند و مردم بسیار را از ان کفر و کفار
 کشت کردند و بتوفیق ربانی و مدد عنایت سبحانی لشکر اسلام فایز و غالب آمدند و بقیه السیف سپاه کفار را بعضی اسیر و دیگر
 و بعضی کربان و یارب کشید و با وجود خسران دنیا و دین مصداق و انقلبوا خسیرین شدند و غازیان حاکم ایروس را حاکم و کور
 از کشتن بکشتی کردند و فرستادند و آن وجه را در فراغت المال جهت مصالح فتح همان شهر از کشتند و اندوخته و بعد فصول مهمات خواستند و قلعه را
 با و حاکم اورخان مستقر حکومت خود ساخت و کلاه و پیکاه جهت قریب اسطنبول بزم شمی و غارت بنواحی شهر ولایت اسطنبول می یافتند بنا

بخت جاهلیت جواب داد که ما کور مستند را گرفتیم
 فلسفه و تخیل و خیال و خیانت نکست زده را با کجای بریم
 چون حاکم مستند از تنگداری و پس می گفتم

تا کفران در مکا و مد و قال می بود و لشکریان کفار را از نواحی نصرت شمشیر آوار می نمود و ولایت و توابع صمدیه را بشیر
 و طاعت تابع و طایع خود ساخت و متوکلان را بسطت و سیاست و مطیعان را بر حمت و لطف بی نهایت میخواست تا مالک تمام آن ملک
 مالک گشته و حکومت و دارای آن ولایت مستقل و متفرقه و تا اکنون آن مملکت با اسم آغوشه و اجداد ایلای معروف و مشهور گشت
 زنده جاوید شد ایلای مائی مرده این عالم و زنده خدا **استا خج** در بیان کیفیت فتح قلعه و ولایت آید و در ایام
 سلطنت اورخان توفیق که کفایت حسن اتفاقات و نوا و اوقات در حین نظر یافتن چنان بفریب رعایب مطالبه مالی و کفایت در معادن بود
 مسلمانان در آن فترت حاکم ایروس بخصای کل مولود بود علی القیظ و حمدی شدن لشکر اسلام در شتابان کفر و خرافات اسلامی آن وقت و شر
 بفتح و تصرف بی مفرق و عوس و لغوب دنیا خطو لربیت در با و مجرب است و رای تن غنایت زیبا که اگر در جهانه مردان خدا بخصای
الرجال فمؤمن علی البأس باشد بهترین تمتعات ایام زنده گانی و ارجب رغبات و اوقات جهانت و زیبا ترین و سالیست جهت تحصیل اعمال
 و اجلی و ولایت در تحصیل رفیع درجات و چون ازین کوزه سرایه متاع دنیوی بضاعت اکتساب مطالب معنویت بعضی محتقان اهل قلوبنا
 این دعاء ربنا آتی الدنیا حبه را بر منکوه صالحه از غار می نسا و خطو بهار کواچ منجه حشمت شریف فرموده اند زیرا که مسلمان
 مهربان و زنان آراسته بقرینت ایحی من الایمان حیث شریک مردان دین اند در حفظ منزلت و معاون و نظیر راحت تن و جان اند در حسن
 معاشرت و خوشدلی اقربان مصالح دنیا با منظم دین باز و واج از واج مطهر است و با مشراج حلال و عورات پرستری مضره که
 عیبه در روی شوی خود چون کل حرا خندان روی باشند و غنچه و در روی شای عشق مستور و احتجاب جوی نماید **نظم مولف**
 کلاه در بلند ارتقا بصفوت که از کلاه سرخ خوش بزار است درون پرده صحت جو غنچه شستو بشویش سر آمد در کله در است
 ایام فی و صالحا ابد اند فصل ریع و دسر تا غنچه تبصیر که باعث بر مقارنت زنا شوی اولای از منشا طاعت
 دینی و دنیوی باشد و داعی بر موصلت صوری محالط و حرمت در مقامات معنوی که در وجهت نماید این معنی و تاکید و تشبیه
 این معنی در اخبار نبوی و آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم بروایت صحیح منقول است که در حالت خطاب با امیر المؤمنین عمر خطاب رستم
 بشافه میفرمود **الاخبر بحکم المرأة الصالحة اذا نظرت اليها سرت و اذا امرها باطاعة و اذا غاب عنها حفظته الحديث و جهة تحقیق**
 و تصدیق مطالب و بدایه توفیق این معنی با صورت واقعه از وقایع غراب است درین داستان امیر و دیگر در مقام

الاسی درین صورت غریب جلوه گر میاورد و در دو سه سال پر و جان را مصلحت مغرور بران شد که جبهه انعام رای مصلحت
 و خزا و لا تاجی قتی و توابع قلع را آتش زنند و باستیصال تمام از سر قلع مراجعت نمایند و کفار و من سوفیه و تیره روز کار را از جا
 اهل اسلام بر نوع حوادث در طمان اندازند که مگر پادشاه اسلام را بیتی غلبه پیش آمده که سپاس یابین اضطراب ازین محاصره بر مخیر
 و بضرورت کفار غافل از این صورت فراغت تمام پدید آید و در عقد چایپس عشرت کوشیده سرگش در خود گامی و غفلت افرازد و فر
 آن و عده معهود و سنگام و فابعد دفر بر وفق موعود شود و بعد از اتفاق برین رای صواب بتوفیق مفتوح الا بواب شیبی بر وعده
 معهود و بر قانون موعود عبد الرحمن غازی بشوق و غرام و رغبت تمام با عشتاد شیر مرد از مبارزان شنب گردن شکسته بلند کرده
 قلع رسیدند و با قضا و مسبب الاسباب و از خاصیت اخلاص آن دفر مشکین نقاب در همان شب و همان ساعت او را بر کتی برج
 حصار در مقام انتظار دیدند و آن کجوه تنق و احتجاب را در دقایق عمد و صدق و عده بر طایف جوان پیری رخسار ممتاز از انبیا و رو
 و فاد و کلو با ارباب موزی و کر نه که توپنی سنگری دانند بنابرین مقدمات آن دفر سلبه موی و آن کجوه الف جوی بند
 چون زلفه از پر تاب خود بپای قلع پرتاب کرد و بعد عبد الرحمن نیز بر سر عشاق گرفتار خود را بدل و جان در قید محبت و بند ملائمت و
 آن دفر و فاد را در آورده و عکس و ار برشته را بط قلب بالای دیوار حصار بدرستی آن پیری رخسار برآمد و بعد از وصول
 با تخیان کفاری غنچه از املحات نور ایمان در چهره آن ماه رخسار در عین شب تا زمشاهده دیدار میسر شد و چند کس از غازیان چال
 هم بالای آن قلع سهندک بر آورد و بعد از آن آتش کشد در وازه و دفر قلع و حصار کرد و باز بر ستمونی آن یار محمد بان غازی عبد الرحمن
 همراه قضا آسمان بر سر در بان آمده و سرش را از تن جدا کرد و کلید قلع را بدست آورد و بفراغت سر قلع تمامه در قلع را کشت و دقایق
 رقتا و غازیان اصلای عام داد و با همین جمعیت بطریق ششگون بر سر خانه قلع و کور قلع شتافتند و قلع را در شام کفر و غفلت
 مست شرب غرور و غنوده بر سر عشرت و غرور یافتند و سایر سرخیان قلع را بر همین دست و در سبک کور مقهور ساخته و قلع را
 از جنابت وجه و کفار برداشتند **لوان فی الفتح ظن لا یفوت** من القلوب فکیف و موثقی صبا می که خورشید جهان بکلیه
 بردند آن شعاع منیر در کاه قلع صبحگاه را بر جهانیان بکشد و جهت رفع ظلم ظلمانی آوازه نور و صفای عدل در منطقه قلاع آسمان
 مملکتی سپید امان منصور اسلام و آن جی پدران حضرت پیشه مقدم قلع مذکور را با اموال و غنیمت بی شمار در حیطه ضبط اقتدار

آورند و کور مذکور را با تاج اسباب جاه و شمت بآن خرد برده عیبت در صحبت عبد الرحمن غازی بجانب نیکی شمر خدمت او رخان خان را
 ساخته و در بروج و زوایا قلع اعلام شعایر اسلام و سنجقهای فتح و احشام را بر فیه گردون بر افراشته و چون او را
 ازین نصر غریب و فتح قریب بغایت متعجب و شادان شده و شغافه و ثغور ملک و ملت ازین صورت بر مسرت بسام و شادمان
 جهت تصدیق و تحقیق آن رو با عبد الرحمن غازی را بسنت حضرت رسالت پناه علیه صلواته اله هدایت فرمود و بناچار بعد از فتح خبر
 زیک بن حرمی را آن حضرت در عقد نکاح آورد و عتیق و آزادی او را صدق او کرده آن خطوبه دین مطهر را بسنت نبوی عبد الرحمن غازی
 نکاح فرمود و بپساری از اموال و جهات نکور راجع مصالح عروسی و سوره بمشار الیه انعام نمود و بر مقتضای حقیقت مودای پدا
تأویل رویای من قبل قد جلیتی بل قها و قد احسن لی اذا فرجنی من السجن آن دفر رنج و شش بویف بخا و رنج و جاه کفر و ضلال
 بیرون افتاد و از مضیق ظلمت شرک و غایت باز رسید و لباس تقوی و طهارت از تشریف شریف ایمان و توحید بر طبق وعده الاهی
 پوشید و از چنین ازدواج و یمن آن تزوج و امیر حاج عبد الرحمن غازی در کشت زار قابلیت آن مخلوقه عقیقه بر مویا شارت
 و لطیفه **و البکد الطیب خرج نباته باذن ربه** فرزند سعادتمند از او بود آمده و بعد از بلوغ بس عقل و تمیز میان غراره و مجاهد
 آن زمان بدلاوری و شجاعت فایق و سر فراز شدند و میان موکله اهل کفر و ایمان مشارالیه بباد کار پدر خود بفرا عبد الرحمن شهب
 و ممتاز گشت و همیشه با کفار را سنبول کلاه سه مسکینی و محاورت منزلت جرات مردانه و مقامات دبرانه می نمود و بنوعی سبقت
 در خا کفار را استمرار و استقامت پذیرفته بود که کفار همیشه اطفال خود را با بدن اوی ترسانیده اند و همیشه تا بزرگ و بالغ دیده
 خونبار خود را از خوف ششگون او میجو بایند اند و مصافحای او در ایام قتال و کارزار میان کفار آن دیار استنار داشته
لوعین اللاند الفراع صوره مالکیم ان ظن رجبا اندا لاسند **در بیان توبه او رخان خان غازی بوع**
 فتح شد از کفر و نوابغ و مضافات و توفیق یافتن ماسراع آن کشور از تصرف ملائمه نام دختر از تاج قیصره بی اقدام هم
 و مخافات و کفار در کیفیت ظهور دین اسلام در آن دیار و مقام بطریق صلح و استسلام و استمرار دولت دینی و دنیوی
 در آن شهر و ولایت جنت مقام چون مبانی شرایع و نوامیس نبوی موسس بر اساس حکمت الاهی است و قوانین ملت غرام مطبوعی
 مشتمل بر حکم و مصالح نامشایسته بنا برین این سر مکتوم ازین قانون معلوم میگردد که در ام خلافت و سلطانی و در مندا یالت

حکم نام جوت لکم

و جهان بینی ذکورت و مردانگی و بلوغ بحال عقل و فزونی شکر کرده اند و لهذا هیچ کاسی از نجاج ایمنه معصومین و در اخلاف خلفای
 و سلاطین پیشین امامت عورات و خلافت محذرات را شرعاً و عقلاً تجویز نفرموده اند زیرا که در زمان نقصان عقل بر کمال بغایت اشکار
 و خلافت محذرات کمال خود دانستنی ناکزیر و ناجایز است **پیت** لا تأمنن علی الذی یزینکم **مالک** سوی القیور حصون
 جانچه در اخبار نبوی اشارتی باین معنی مندرج و منوی است که چون بمسامع الهام پذیر صاحب مصطفی علیه وعلیه السلام الاوفی رسید که بخت
 ملک عجم و بومندشاهی دارا و جم از قبله کاسره توران دختر خسرو پرویز را بشاکی نشانده اند این حدیث و کلام در افشان از دکان
 کوثر نشان حضرت رسالت پناه مشهور است و افواه شد که ویل لمن ولی آخره امره **س** فروغی نباشد در ان خاندان
 که بانک فروس آید از مایگان و اهل خود و اعتبار را بحسب تجارت روزگار و بمقتضای حوس و اختیار مخفی گشته که چون حضرت جلی
 جلالت و امتیعی الملک زواله را بحسب ارادت از لبه طرح زوال دولتی در میان نارکان خاندانی اندازد البته کار خازم و ونی در مملکتی مکرول
 برای ناقص عورات ناقصات العیول سازد و از زمان آدم و حوایی بومناهدا بمبینه فرای سر خاندان از تعلقی حکم و توالی امر بدست زمان
 و صبیان بوده و این قاعده مطرد که خلف نموده **س** **ملوک** دین و دولت جو بازمان افتد **س** مرد و یابد جو عقلشان نقصان
 دولت و دین ز عقل کامل جوی **و** ان نیابی بکودکان و زنان **القصة** چون نقوش و ارقام تدبیر بمقتضای روش قلم
 و ظهور دولت آل عثمان متوافق افتاده بود و زمان انجا که عیون در پلاک قیصره و انقراض ایشان آغاز نهاده بود اتفاقاً در راه
 سلطنت او رخانی در سنه ثمان و عشرين و سبعمایه دختری بلا قونی نام از نجاج قیصره و اقوام آن حکام بقرب اسپطبول در شهر
 که اکنون باز نمیکند معروفست والی و حاکم مستقل بود و بحسب ارث و شرک ملکی در ان شهر و توابع حکومت مینمود و آن شهر نسبت بوقت
 خوش وضع و رعنا و در محلی مرتفع و خوش هوا و بر سر کوه بلند افتاده که جمیع مساکن اهل شهر از جانب جنوب غربی ناظر بر دریاست و از
 اطراف دوسه روزه راه مخوف بولایتی پرنفت و حاصل و مشحون بمواضع و فرای کثیر المداخل سوی خوش و پیشهای فراخ
 درختانش بار آور و سبز شاخ جو مینا چاکه آنجا بدیده که از فرخی سر بپوشید و این شهر از زمان فتح اسلام
 جماعت ترکان بعلیه اسمی از نمیکند نام نهاده اند اما در قدیم الایام از ان نام شهر مقدون است که از ولایت بونان تعداد مینموده اند
 و آنجا مولد والد اسکندر یعنی فیلیوس است و از بلاد یونانی اکنون این شهر مشهور معمور و اکثر دیکر بلاد مدروس است و از غریب

صنایع ربانی و از عجایب المخلوقات و بدایع مقدرات سبحانی که در توابع و قوه آن شهر واقعست انکه در قرب چهار فرسخ
 از ان شهر قضایی است فحش آن تقریباً دوازده راه و در میان این فضا دریاچه از آب شیرین و اعذب مباحه انجا یکاه و از گوشه آن
 دریاچه رودی پیش منظر و مساکن این شهر روانست و بر اطراف این دریاچه پیشه است و درختانی که انبوه تر از اندوه و احوال
 عاشقان است در روزگار سحران سحکی درختانش در استقامت چون خطوط منواری آه در دندان سر باستان کشیده و بران عطیه
 از انک اشجار لمحات فرشتید را سر کز چون چراغ شام مفارقت دیدگان کسی تابان ندیده در ان پیشه متر کف و صبا و شمال را
 مجال نفوذ و گذار نیست و چون نقاط کواکب ثواب خطوط افطار اشجار ان فضای بر نهال فلک مجال اعدای و شمار نیست **س**
 و اشجار تنک الاکان زخمه **الاجت** لو تشری بها النجم ما تدر **الاجت** الاشجار فیها تراکما **فلو** از فیها الفکر کار موبدا
 تدبر امور عالم و مقدر اسباب معیشت بنی آدم میولای ترکیب و مواد ترتیب تمام کشتیهای ممالک روم و فنیکستان و دریا با مصر
 و اسکندریه و توابع آن بلکه آلات جوب و تخت بندی خانه قطان و عمارات مساکن مصر را ازین درختان مقدر کرده و طوطی و آنکه
 ازین محل بدیا مصر و اسکندریه بخشکی سه مایه راهست و تا مالک فنیک و مغرب زمین هم راه هفت مایه فاما از خلیج دریای فنیک که
 زبان از ان باین شهر از نمیکند متصل و صهار آن شهر بر کنار آن خلیج بر شغیر ساحل کاسی که گشتی بباد مراد متوجه اسکندریه مصر و آن بلاد
 شود بیک سفته بلکه کمتر متاع و احوال خود را به معبر اسکندریه می تواند کشیده و بدیا مرغوب و اقصای فنیک هم باین نسبت درین مدت می تواند
 رسید و این جنگل و درختان در ممالک روم الیوم با قیاس و نظری موسومست یعنی دریای درخت و وجه تسمیه آن نزد پیندگان عیانت و الکرکان
 و معدن درخت سم گویند می توان بنا بر مقدمات گذشته و سوابق بیان و احاصل چون ایات آن شهر و مملکت بآن عورت کافره و ان شهر
 متعلقه قیصره متعلق بود و هم او را از میراث آبا و اجداد اموال و ذخایر بسیار مانده بود و ضبط و محافظت مملکتی خیانتی که شیر مردان
 جهاد در ان پنجه طمع افشوده بودند از جهان عوالتی بغایت مستبعد می نمود چرا که انچه خواجها غازی و سایر سرخیان معارک مغازی اکثر قلاع
 و ولایات آن نواحی را تسخیر کرده بودند و ططنه دین محمدی بر فوج اطلس رسانیده غلبت فتح و دعای آن شهر می نمودند فاما چون آن کشور
 شهر بندگی بود بغایت استوار و معمور و با وجود انبوسی شهر مشهور بود بجهانت **پیت** **حصار** معلا که فوج معظم نفوی زبالا شجابه مقعر
 و چون انجا ساحل دریا واقع است و ملوک و حکام فسططنه و ممالک فنیک را از ان جاکه که منافع جهت غیرت دین و ملت و نسبت خو

و قوت در سواد و ادب و حاکم اسطبول آن عورت را بشکری ای آراسته از راه کنی مرد می نمود و باین سبب آن سرخیلان مجاهد را بی تو
 پادشاه اسلام تسخیر آن مقام میسر نبود و با جرم بقضا و رهنمای آن مجاهدان دین چون داعیه فتح و ملک آن ملک ملک تکلیف در نهاد خود
 اورخان خان غازی افتاده بوده و اسباب و معدودات تسخیر آن شهر و حصار با تمام غایب و مرتب است و درین اثنا خبر رسید که
 انچه خواهد دعوت حق را بشک اجابت گفته و ازین برای عاریه موطن اصلی رفته و بعد از مدت مدیدی که درین راه دین جهت عز و جهاد و طلب
 سعی و اجتهاد کرد و عاقبت خود را موافقت و مراقت رفته **اولیک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین**
و حسن اولیک و فیک در آورده و در توابع دلیات قدری بر سر کوی مروج و بر صفای قد و او را معز و مکر ساخته اند و اعلام نور
 و الواح معصوت و سرور بر رخ او برافراخته و از اوقات وفات او الی الآن همیشه آن مشهد شریف خواص و عوام آن ملک را
 مطاف و زیارتگاه شد و بجهت توبت و بانات و نذر در آن مقام مقدس و مسام بر نور موقع اجابت دعوات و حاجتگاه گشته
 لیکن اورخان خان بعد از وفات انچه خواهد بهمان رای و راستی او عازم اسبقاح آن شهر و حصار می بود و در وفات انچه خواهد
 بسان حال تقاضای آن فتح قریب می نمود و این نوادر کوشش و شوش اورخان می سرود که **پیت** این بار که کرچه انگیشت
 فروزنده خورشید بر جاست زما کوشش و شوش تو می جمن رفت و ملکش فرو رفتی **پیت** جهت آنکه در آن اوقات ولایتی
 که اکنون در جانب آبادانی بر شرفی اسطبول واقعت و میان خلیج دریای فرنگ و دریای شمال در مثلثی که مطلقای دو دریاست معموری
 کشور مشتمل بر خدین قری و مواضع است اتفاقا ازین توفیق اکثران ولایت بدست انچه خواهد مفتوح شده بود و از آنجست الیوم انجا
 بخواجهایی مشهورست و نام نیک او را برکت آن مجاهدات در صحیفه شهدا با عظام و سحیل مذکور و مستور بنا بر تقدیم وصیت انچه خواهد
 و مصلحت فتح ارکمند اورخان خان غازی هم محل حکومت انچه خواهد را بنورزند بزرگتر و یعنی آن جوانمرد و مجاهد فی سبیل الله سلیمان
 ارزانی داشت و او را با جمعی دلاوران بمقابله و مقابله حاکم اسطبول و سایر متمردان کفار بر کشت و در زمین اثنا به خبر فوت و اثنا
 قولک آب غازی بسع اورخان سید و در ولایتی که اکنون آنرا بمناسبت اسمی آن فاتح ابواب دین تو فکر میگویند مرار و مشهور او
 و از میان حقد و انواع اخبار میان اهل آن ملک مستفیض و شایع **پیت** اذ المرء لم یهدم غلامه حیوته فلیس الموت الجلیل بهام
 و اورخان خان بعد از وقوع واقعه قتلک و ولایتی که اکنون سلطان ابوبکر معروفت بنورزند کشتیرین خود سلطان غازی مراد مخلص

داشت و تقسیم غنیمت و تقدیم عمت خوده غنیمت شهرار یکید عثمان توجه کجاست و از دار الملک برپا و آه جاد و غرآ بر اوج سما بر
 و اولاد بیک شهر آمده بطرف ولایت کیه زمام اعتراف معطوف داشت جهت آنکه قطره و پانی غطیمی که از زمان ایالت کفار بر آب صغیر کج
 بسته بوده اند بر و رایام خلل پذیرفته بود و جهت سهولت عبور و صادر و وارد بلاد و سرعت حقوق عساکر و اجناد و تعمیر و تجدید لازم و منج می نمود
 چون بلوازم عمارت و اصلاح آن کجایی اهتمام فرمود یکصد و پنجاه خانوار را اهل صنعت و مرد دیکار آن پول توطن و اسکان نمود و بفرموده و بخرج
 جهت مصلحت آن قنطره اقطاع فرمود و در آن نواحی از اطراف مالک سپهسالاران لشکر اسلام و سرداران و سرکنان بهرام انعام در انجا
 بمسک اورخان جمع گشته و جمعیت تمام و بشکوه و شوکت مالا کلام متوجه غزای سر از یکید شدند **پیت** تومی نازی و نصرت زنی فتح پش
 بدو دست از تو در آنچه اقبال و ظفر کشته بر دشمن تو روی زمین نگاه کنیا بدو جز از جوف زمین حصن و قبل زین و قلعی چون عبد الرحمن
 غازی حاکم ایدوس را حاکم از یکید فروخته بوده و بآن وسیله بدرون شهر و حصار از یکید در آمده داخل و چار در آمد جنگ را احتیاط نموده
 سر آینه از سر بشارت و خبر تمام اورخان خان را بدو و راهمنوی درون و بیرون آن شهرت شئون شد و شهر را بشک اسلام احاطه کرده محاصره
 نمودند و اطراف شهر و ولایت را بدید بانی دلاوران ضبط و نگه داشت می نمودند و بنا قوینه حاکم از یکید را برادر بود قلاون نام حاکم
 در قلع که اکنون بقیون حصار مشهورست فاما از زمانی که انجا فتح اهل اسلام شده الی الآن ناممورست جهت آنکه میان ولایت از یک و معبر یا
 که از انجا با اسطبول می رود و بنیله معروفست از آن قلع مضرت بسیار متصور بود و در آن ولایت حاصره آن قلع مصلحت می نمود پادشاه غازی جمعی
 از دلیران معارک مغازی ایغود آب و قرا علی را بر بعضی غازیان سپهسالاران کاشتند محاصره قلع قلاون فرستاد و قلاون هم از جهت جانی و اهل
 اسلام در مقام قتال و مشاجره افتاد و زوی از ایام مسود که ستم السعاده در قبضه اسلام بود در اثنا جنگ قلع و اثنا در حال چون طیارجا
 تیراندازی از سپاه مجاهدان بر و از آنده بقصه سینه قلاون سید و قلاون ملعون چون مرغ کورده بخاک و خون غلطیده و شهر بند تن و قلع
 استوار بر نش از محاطت روح حیوانی معطل ماند و اهل قلع از آن تیر ناکمان و قضا آسمانی بغایت خائف و سر اسان شدند و در مقام اسلام در آمده آن
 طلبند و قلع را بعد از آنکه عمود و تمهید مقدمات موعود تسلیم غازیان کردند و یکید فتح را خدمت پادشاه اسلام آوردند و قازیان از سرور
 و ابتهاج تمام قلع را با غنایم بسیار در تحت تصرف خود مقرر داشتند و بجهت ضبط آن امان و محافظان کاشته و سر قلاون را از تن کشف و جدا کرده
 بخدمت اورخان خان رسانیدند و می گفتند که **نظم** فغش ما نیت مقهور الا عادی و دم ما نیت منصور را انوار الی

منزل در غایت نصافت تربت و ادو و دخر مضطرب و با نجا فستاد و کاسی از غایت عطف و مهربانی پدیری از اسطبل کشتی
 می نشست و جهت طلاقان دختر بآن طرف می گذشت و خواهر دختر را از اندوه غمت و مستندی می پرسید و در عرض ساری غم و اندوه با او
 هم شرم می میگردید و باز میگردید و روزی دختر در دمنه از منزل خود با طرف منظر آن مسکن خود نگاه میکرد و غم بیمار آن بیماری و اطمینان خود
 میخورد و اتفاقا در مقابل منزل او پیشه بود و در پهلوی آن منبع آب گرمی ترشح می نمود و نگاه در عین نگاه کردن دید که فوکی را در حق
 جوب و جگر بر اعضا ظاهر شده و جگر میوه های اندام او فرو ریخته و از تاب جوب بآن منبع که مایه کینه متصل در کولای
 آن محل میغلطد و اندام خود را بآن آب و کل می مالده و باز میگردد و سر روزه تا جمل روز می آمد و در آن کل می نشست تا آنکه بعد
 از جمل روز از آن مرض بکلی برست تا حدی که تمامی اعضا او را موئی و تن درستی بدست آورد و عاید شد بلکه در صحت و توانایی قوای
 جسمانی چهری زاید گشت و دختر قیصر از این صورت غیبی بعلاج خود متحیر شد و بصلاح و اصلاح حال خود ملهم و متفکر گشت و بنیاد
 معالجه عرض خود بآن اسلوب که ملهم شده بود آغاز نمود و بتوفیق مسبب الاسباب بعد از جمل روز آن دختر را هم صحت تمام داشت
 و این بشارت را بپدر و مادر خود فرستاد که **بیت** شکوت الی الزمان تحول دایمی فاشد فی الرب الی دوائی
 باسمه نام ایدیم گشت دایمی من زانکه سال صابری میوه مراد پدر و مادرش را از این معنی خاطر بجا می داشت و قیصر جهت این
 خاصیت ظاهر که در آن آب و زمین ملاحظه نمود و شمعها و عمارت های عالی در آنجا بنیاد نهاد و الا آن آثار اکثر آن منازل و لغز و اطلال
 اینیه عالی برجاست و اکنون آب و زمین آن کاکان معلولان احراض بلفیه و سوداویه را قایم مقام دار الشفاست چون بوا
 توجه قیصر آن محل مرغوب اهل بلاد شد سر آید روز بروز عمارت و آبادانی آن ولایت و از دحام مردمان بآن جمعیت آمد و در اول طور
 دولت عثمان چون آثار جهانگیری و کشور کشایی ایشان شایع شده بود و سر کس از متمولان کفره و فخره بچنان جاهای حصین و توطن نمود
 و بتعاون مددیک در مقام مقاومت بالشک اسلام می بودند آن ولایت چون مضبوط ترین آن نواحی بود جمعیت و آبادانی آنجا بویژه
 ترقی می نمود تا آنکه لوی دین مسلمانی بمن اجتهاد او رخانی در آنجا نب بر فراز جوخ کعبه صعود نمود و بجمعیت دنیوی آن مملکت را
 سعادت دسی افزود **بیت** در حالک بنان تو بجز کنبد کل خانه انتوان یافت که در آن و در بعضی کتب تاریخ آل عثمان
 صورت فتح و تسخیر آن ولایت را بکرامت یکی از مجذوبان و اهل ولایت نسبت کرده اند و آنجا منقولست که بی نوابا با نام از مجذوبان

آنها از باد پذیرفت و جمعی کبر از طرف در آن محل نشین
 و مسکن گرفت بر منزلی که عالی بودی که است
 بجهت و کلاب کل او سرشته است و یک باعث دیگر
 کثرت معموری و آبادانی میوه

جذبه من جذبات الرحمن تواری عمل الثقلین بوده و همیشه بالشکریان غزاة در غزوات سراسی می نمود و شمشیری جوین بدست میگرفت
 و انا ریف و سنان حید از آن شمشیر و بین از و طور پذیرفته و در فتوحات لشکر اسلام خصوصاً تسخیر آن ولایت بلا قوا و ارق حاداً
 انجا کرده و بسیاری از کفار را با طهار کرامات بدین اسلام آورده و از برکت تصرفات محذوبانه او بتوحید و ایمان میگردید
 و بشهادت و صداقت حق بتلخیص آن مرد خدا مقتدی گشته اند از آنکه روی مقصود که نشان بر عاقله منظرش آن طاعت درویش است
 از کران تا بکران لشکر گشت از ازل تا بابد فرصت درویش و اکنون مراد آن مجذوب در قرب آن کرمانه ضیای واقعت و جهت
 استجابه دعوات آن مقام و معرق تبرک را شهرتی و ذکر ی غایت شایعست و از صدقات سلاطین آل عثمان بر مرز آن اهل حق
 جهات و موقوفات مقرر شده و جهت اتمام فقر و مساکین سر روزه و جوی وافی مقدر گشته احاصل چون ولایت بلا قوا با این
 از اسباب صوری و معنوی مفتوح شد و کیش کافری چون دولت ملوک کفر در آنجا مقهور و مغنوح گشت پادشاه غازی جماعت
 سپه از آن و مجاهدان دلاور را که بر فاق و معاونت انچه خواجه مقرر داشته بود باین ولایت مجد آورده و چون سر اسطبل
 و قرین بلاد کفار بود آن غازیان را بجا بده و مقابل اعدا مقرر کوفه و مواضع و قری را بران جماعت قسمت فرمود و مسکنی و لایا
 که با جتهاد انچه خواجه شده بود مثل ارضی بازاری و قدرتی بمبارتانی زمانه و مجاهدان یگانه آق باش غازی و شش غازی از رزانی
 داشت و ایشان را در کار دین و دولت بقایم محتاج انچه خواجه داشت و از انچه خواجه اعتبار بحد اعتدال مانده اند و از جمله اولاد او و اولاد
 اعظم مولانا فضل الله جللی است که عمارات خیرات و بقاع المرات او در شهر کللی مشهودست و مکارم اخلاق و ملکات او مشهور و محمود
 و همچنین او رخان خان از توابع از نگیند بعضی دیار دریا بار را که میان شهر از نگیند و ملا قوا واقعت قوام سل غازی از رزانی داشت
 و او نیز در آن سرحد و او مردانگی در مقابلان کفار اشرا سپهر دوار بر افراشت و او یکی از مبارزان مشهورست و در زمان خود
 بکمال دلاوری و فیر و جنگی میان مردان دین مذکور و آن سرحد کفار را بجهت با و تفویض نمود که سرحد در آن سرحد بضر تیغ و بازوی
 خود کشاید در وجه لشکر یان و مصاح غازیان تابع خود تصرف نماید و لند الایزال بر ساحل دریای متر صد کشتهای فوکل و اسطبل
 می بود تا مبادا بغفلت از کفار با اهل اسلام آن دیار ضرر و ضرر رسد و در آن ولایت که بتجدید دار الاسلام شده بود قدم نهاد
 مشرکان و اشرا کفار در اید و بعضی مواضع و قری که اکنون بقا امر سل مشهورست از آن جمله است که قرا امر سل بزو و بازوی

و باعث بر الحاق و التصاق آن کثرات و مبالغات کرده و بی شبهه برابطه با به الامتداد و اتحاد و اتفاق میان افراد و اعداد
کیه الاعداد متعین تواند بود و حالت اصطلاح و ابتکاف را میان آن مظاہر اختلاف اوصاف متعین باید نمود **مؤلف**
در سلسله زلف تو دلها جمع بجمع یکا یکی از جمع پریشان مرفوع و در مجمع جنود و عساکر سلاطین **اولا** قانون اتحاد میان سپاه پر
محمور بر تشبیه قلوب و و داد ایشانست با یکدیگر از میان دل و جان و محصور بر محبت و خلوص فوایدست نسبت با سلطان
عظیم **ثانی** بقید تابعان و تقلد لشکریانست بمطاعت و مطاوعت احکام شاهی و باقی او امر و نواهی آن مظاہر است
و پادشاهی نمونشان تحقیق این سر و معنی حسب صورت و بمقتضای ظاهر تشبیه و موافقت آن گروه توابع است بلباس و شکار
و نسبت تثبیت ایشانست با ذیل تبعیت و فرمانبرداری یکی از مقبول درگاه و خواص از آنکه اگر پادشاهان شجاعت شایسته
روز رزم و کارزار است کثرت لشکریان بعلامات شعار و اعلام و از ملائیس البویه و اعلام بجهت یکدلی ملتمس و مرتبط گردند و در
خصومت و مقابله بآن علایم از اعداء متمیز و با اولیا خود متخیر و محتاط شوند و اگر جانی از آن روز رزم و معاصرت است
و هنگام ممدی و محالست سرگرم از خدمت پادشاهان عالی مقام بعلامتی خاص میان عوام خواص ممتاز گردند و بواسطه
امارت امارت و بعلامت و کسوت اهل خدمت سر کسب خود پیش ظاهر بپایان محفوظ دیده اکرام و اعزاز شوند **مؤلف**
در مجلس سلطان نبود راه که اراک تماشای بخشید بکدام تاج عطارا **قصه** چون در زمان اسنوار و استمرار دولت او
شوکت و اسطقلال حثمت و سلطانی در خاندان اقبال عثمانی بعون الطاف یزدانی بدرجه اعلی رسید و رایت سعادت
سرایت این دو دمان چون شعله آتش طور سر بر آسمان کشید بهترین تائیدات دولت و ایالت و زیر با ترین اسباب حکومت
و جلالت او رخانی آن بود که او را برادری بود شفیق صادق و شفیق بود بجان و دل موافق اعنی علماء الدین پادشاه که از
روز جلوس او رخانی بر مسند وزارت متمکن گشته بود و بکمال عقل و کفایت میان اهل اقبال و درایت متوجه و متعین شده
و سرگزید دقیقه از لوزم قوانین پادشاهی را در موقف توقف و اسمال نمیداشت و منازم او امر و نواهی را در معرض احوال مقام
اغفال نمیکذاشت و لهذا بعد از فتح شهر و ولایت را بکند و در عقب تنبیت برادر بزمید تا بید بخصوص آن فتح جدید در شهر
سنة تسع و عشرين و سبعمایه علاء الدین پادشاه بعضی مجلس برادر جانی یعنی بسمع شریف او رخانی رسیده که چون بعون الله تعالی

در این رخسار این دولت روز افزون و سلطنت مایون سدید باشد که یوما فیوما اسباب جهان داری و سروری مضاعف خواهد شد و کما
منصوره مجاهدان در حالت توجع بفرمای مالک کافی سر صف از سپاه و لشکری متلاحق و متالف خواهد گشت و مملکت های کافی روز بروز
در دست تسلط و پنجه پر زور غازیان در حوزه دین اسلام خواهد درآمد و عرصه ملک و مال دم بدم با تساع اتصال پذیرفته و تسلط
بسط شوکت و احقیق خواهد گشت اکنون از وضع چند قانون کلی و تعیین آیین اصلی از دست و اندیشه جهان رسوم پادشاهان
میان رعیت و سیاسی ضروری و مختتم **اول** آنکه چون در زمان والد معفوت شکار و در بدایت شروع بفسخیر باد کفر رجعت ملاحظه فرمای
در رعایت حقوق سلاطین آل سلجوق زر را بچ در معاملات بدستور سایر ولایات در مالک عثمانی رایج و شهر روان می بود و چون
بنو ز شهر مغربی حیطه ضبط در نیامده بود تعیین سک بر زر و درم با سیم ساج خود علی حده توجع نمیفرمود و اکنون جهت صلاح ضبط
و تکثیر مال و جهت ترفیه حال ارباب صنایع و اعمال در پای تخت خود که شهر بهشت آسایر ساست نقد و خالص را از زر و سیم با سیم
و سیم او رخانی مسکوک باید فرمود و در سایر قوانین سلطنت سابقه استقلال مسکوک باید داشت **نظم مؤلف**
اسم شاهان سک مختار است رسم خطبه نشان اعزاز است سک و خطبه که ندارد شاه فوق جبهه میان شاه و سپاه
ثانی آنکه سک یکی ملوک طایف روم بلباس شعاری خاص موسوم اند و تمامی عساکر و افاضاد ایشان بآن رسم و آیین ممتاز و معلوم اند و ظاهرا
این لشکر مجاهدان دین بیج کوزه لباس و علامتی علمی دارند از آنکه اکثر ملوک و حکام روم در زینت تاج و کلاه بقدر استطاعت میکوشند
و پیشتر کلاه مدسرخ می پوشند لایق آنست که بر حسب مقتضای حدیث صحیح **خیر الثیاب البیض** این لشکر اسلام تاج مغفرت و امتیاز
از نیک سفید سازند و کلاه سرافرازی خود بمطابقت سنت نبوی برافرازند که **پیت** که آن تاجیت از فضل لایق بپیر بر نه بر سر جا که
ثالث آنکه چون خصومت دینی و دنیوی و عداوت صوری و معنوی و تنازع ملک و مال و تسارع بمجا که قتال و جدال میان
این سپاه اسلام و تمام ملوک و سلاطین روم و فونک است حکام یافت و یقین که اعدا دین و دولت از هر جانب بمزاحمت و مكاوحت
این خاندان خلافت خواستند شافت البته جهت ضبط و محافظت جانب دوستان و دفع و رفع مضار اشرار دشمنان بقدر قدرت توان
اجتهاد تمام می باید نمود و چند قسم از لشکریان و مبارزان جهت مقاومت با مشرکان ترتیب و انظام باید داده و در آیین کشی
و طریق سپداری و دشمن کشی ضابطهای جهانگیر می باید نمود **فتی** فیصلی العزم بغیرم ان مشی رایه بین السیف و الصوارم

از ایزد ابقی بین رایت ثلثه **نشد** بتغیث فلیس کازیم اورخان خان از سابق این سخنان برادر مهربان بنایت خوشه
 شده و مالک اختیار این مصالح ملی و مالی را برای برادر موثقت نمود داشت و بر طبق افکار صابره و در سر باب نظر توجیه و سمیت خسر وانه
 بر کاشت **نظم** کای برادر از تو خواهم این مدتی باش در فکر صلاح ازینکه بوند **اول** صحیفه نفوذ و تفرقه و طار را
 که اکثر بصورت اصنام و اسامی کفار لیام ارتسام پذیرفته بود باز قام کله توحید و اسم کفر رسول محمد صلی الله علیه و سلم چون
 کل سرخ و نسیم یا قرص قمر و خورشید زب و تزیین فرمود و بر صحیفه دیگر نام نامی خود در قایم مقام سلاطین نمود **نظم مولفه**
 بشد راجع میان شهر و بازار نفوذ از مهر شهنشاه لعل الدار ز قام شد درم شد سحر سرین ز راز اسم سر نقش کش ز یکین
 دیگر چون رسم لباس مالک معلوم فرنگ و روم بافتن آداب و سواد آن مرز و بوم از زمان قدیم تا این حین پیشتر تلبیس لباس پشیمین
 مثل جاده صوف و سقراط و کلاه نمیدین بوده و جهت کثرت امطار و غلبه رطوبات پوشش ایشان از سرتاپای اکثر منصر بر اجناس
 لباس خنبل است لاجرم اورخان خان بر حسب اقتضا زمان و مکان و بملاطمت اهل ایمان کلاه نمیدین جهت لشکریان خود مقرون
 و از آن زمان تا ایام سلطان صاحب ثناء سلطان یلدرم بایزید تا اماره بر نه لباس مقرر عثمانیان خواه شاه و خواه سپاه
 همین رنگ سفیدی بود تا آنکه در زمان یلدرم سلطان قره شوره ماسک که میر سپاه بوده و سپه داری صاحب اختیار و عالی جاه
 یکبار در باب امتیاز عساکر غازیان و شتاب ایشان در مجلس سلطان یلدرم عرض نمود که اکنون لشکرها اسلام و کروه غلامان
 و خدام زیاد از حد عد و شمار شده و طوایف مختلف از ملوک و حکام در محضر سلطانی بسیار گشته و سبکی عید و علمان سلطان باغیان
 ارکان دولت این آستان در لباس کلاه سفید شپه و شریک اند و این بی تمیزی میان مالک و مملوک و خادم و ولیک نهایت شنیع و در
 تشریف تو لایق نه بر بی سرو پای **مولفه** کان خلعت شایسته نزدیک بگدا بنا برین حکم شد که کلاه نمیدین مخصوص بندگان و چاکران سلطان
 باشد و کلاه نمیدین نشان اشباب با امر و ارکان و این قانون از زمان آن سلطان یلدرم بایزید تا اوان خلافت سلطان سلاطین
 زمان ابو النصر سلطان بایزید خان خلدایه ظلال خلافت علی مفارق اهل ایمان مرعی و معتبر است اما سبب وضع کلاه اسکوب
 که عبارت از سیمین کلاه سفید نمیدین است که بقدر عصای آن بزد بر کمر و سر و پیشانی مکل و در دوزی گشته و در زرشکی آن بسیار
 تکلفات نمایند و بتاج زین سلاطین شباهت در حشمت و رعنائی و بکلاه اهل فقر و ارباب ترک و تجرد مماثل است در ترک کلاه

سمناری
 و خود نمایی این وضع کلاه را سلطان هشتی بنجاد غازی مراد اعلی الله تعالی در جبهه یوم المعاد بنیاد نهاد و باعث و بانی آن
 صدق او سلیمان پاشا بود که تاج نمیدین یکی از اولیا را بر دوزی زیب و زینت داده و تفصیل آن در محل خود در ذکر شاه
 بعد ازین ثبت افتاد و بعد از سلیمان پاشا و غازی مراد همیشه تمام شاهان و شاهزادگان آل عثمان و جمیع امر و ارکان و جماعت
 و متبعین کلاه اسکوب در روز بزم و رزم بر سر می نهاده اند تا ما بر کمر دسر فرقی در روز دیوان و مجمعی کلی بر کلاه ملحق نموده
 بر سببه اند و در آن ایام در سر نمیدین غیر علماء و مشایخ و ارباب عایم از تکلیف لباس آن اسکوب و قریب نمیدین نه اند اما در زمان
 خلافت سلطان موبد بتایید دینی و مجد آیین دین محمدی اعنی سلطان محمد ثانی و والد سلطان سلاطین زمان و این را بطامن و امان
 میان اهل ایمان اماره بر میان السلف و ادام ایام سلطان اخلف اگر چه میان سپاه بهرام انتقام خود جمید احتشام ایشان
 بر سنت اسلاف تکلفات مختلانه و زینتهای خسر وانه مثل زرشکی و طلا دوزی در کلاه اسکوب بر وضع قدیم و نهج سابق ارفیق
 بسیار زیاده بر سلاطین سابق منطبق شده تا ما عادت دستار بندی موضع متوسط میان قانون عرب و حکم معهود ابناء زمان
 شده و سلاطین عظام و شاهزادگای با احتشام و ارکان دولت عالیه تمام را تلبیس عایم قانون ایام اجتماع و جماع دیوان
 گشته زیرا که این سلطان زمان و والد جنت مکان او را نظمت مقصور بر تزویج آیین دین بوده است و کمال توجه سر دوا
 محصور بر تلبیس زنی و لباس سید المرسلین و چون تلبیس بفرمود دینی و دنیوی شملت و حدیث صحیح مصطفوی نیز عزت و شرف
 اهل است را بر زمره کفار محنوی و محنت که فرق مابینا و بین المشرکین العایم علی القلانس لاجرم این شین تعیم در تعیم میان
 اجل و اولی است و تلبیس جنین خلفا عظام بکابل پناه و ایمه هدی افضل و اعلی است **مولفه** از تاج لعل شده آن شاه سر
 کز طی مرسته سر و دستار شاهان جهانرا سزد آن کشتی کز روی تشبه شده زان شاه نمود **و همچنین سیمین** از قوانین سلطان
 حشمت آیین اورخان حکم آن بوده که جهت شیوع آیین شرع مبین و شروع در فتح بلاد مشرکین وضع لشکری معروف به بیای یعنی پیاده
 و بنکی جوی یعنی لشکر نموده و باعث اول در تعین این قوانین آن بوده که چون اورخان خان غازی را ادعیه تکثیر لشکر سپاه
 و رغبت و میل بر فعت و استقامت اعلام اسلام بقوت قدرت و علوی جاه دیگر باره برادر خود علاء الدین پاشا مشورت کرد
 و اهل خبرت را از ارکان دولت خود در آنجن جمع آورد و از میان ارکان دین و دولت که حاضر شدند یکی مولانا قراخلیل بود

مذکور

اسلام

که هم قاضی معتبر و صاحب جاه در مملکت عثمانی و در امور دین و دولت هم مشیر و مشار مصلح دولت و جهان بینی در آن مجمع
مولانا مشار الیه مقدّم معقولی در مصلحت از دید لشکر جبار دنیا و دنیا و طریق صوابی مطابق شرع و سداد نشان داد
که چون بعد از این ایام بوفیه مالدولت دین محمدی با اعتقاد سلاطین آل عثمان ظهور و شیوع خواهد داشت و در تمام ممالک قیصری
بر حسب مواعید مغربی و لواء رفیع شرایع راجع سبحانه و تعالی بدست این طایفه خواهد برافراشت البته حکم ضرورت بعد الیوم
در فتح قلاع و حصون کفار و در حالت اقدام بفتح محکمات استوار بشکریا به پیش از سپاسی سوار احتیاج بسیار خواهد
پایه ج باشد که جنگ آوردی سروران زیر سنگ آوردی و تا آن تاریخ هنوز میان لشکر غازیان هیچ پیاده در روزی
مقرر نبوده و بطریق قدیم ترکستانی سکی لشکر سوار می بود صلاح جان دیدند که از تمامی مملکت پیاده توزیع نمایند و از جمله نژاد
نورسیده ترکان عجم و انان چالاک و پیادگان جهت سپاسگیری بیرون آورند و سر یک نفر از آن جمله پیادگان را سرور زده یک
افتر روی که ربع در سیم نقره است بمیاده مقرر کرده بودند اما چون ایام سفر و عزای کفار با انجام میسر نیامد و میا و مرقع
و آن جماعت پیادگان را دستور بوده که بمسکن خود عودت نمایند و باز حسب ضرورت در روزگار و روزگار کار از آنجا بجا بیاورند
آینده و عفو مقرر خود را از قرار ثبت و دفاتر و محاسبات دیوان طلب دارند و خود را در اعداد مجاهدان بقانون مقرر نموده
و بر سر ده کس و صد و نوار شخصی سپرداری و تعلیم آداب خدمت و شیوه سپاسگیری تعیین کرده و فامادان اوقات ازین جهت
انواع شتایع بظهور میسرید و خاطر خطرات و خالی از بلای دیپهای جماعت میرنجید روزی در اندیشه ضبط و نسق آن کرده با تعاقب
و صلاح ارکان دولت مظاهر میگردند و سر کس از ارباب رای در باب تادیب و تشبیه آن طایفه مصلحتی بخاطر می آورند از جمله
ارکان دولت تصور میباشند بکلی بود در اصلاح حال آن لشکری جهان صلاح دید که بعد از آن از اولاد و انراک جوانان بستانند
و بعضی آن جماعت از اولاد کفار و اهل ذمت آن دیار گرفته ایشان را به تربیت بآن مقام خدام رسانند که درین باب بفرمود
دنیوی حاصل و هم ثواب اخروی کاملست و اگر اکثر آن دیار کفره فخره بفرموده و مقرر مفتوح میشود و رقاب کفار از زن و مرد و بانی
اפשר قاتی مملوک میکرد و چون سکی عید و آباء سلطان مجاهدان را استخدا می ایشان در جهاد بغایت مقبول و احوالی حکام
بران بندگان مسیح و معتزلست و سرالیه چندین سرار اولاد کفار از در سلک اغوان و انصار عا کر نصرت شعار در می آیند

در کرده دسه و صد و نوار خود معین نشانند و سر انجام
توزیع و ضبط این جماعت لشکری را اورخان خان بفرمود
مولانا خلیل که در مود و نام این صنف عسکری را بسیار

و جب صورت و معنی نماید دین بدین طریق بدست آن گروه می آید که حدیث آن هذا الدن لیؤید بالرجل القایم و عده صحیح است
و باین صورت اشارت صریح **نظم** ز اقلیم شرک شاه بیرون کرده این سپاه کز دل نموده تقویت دین بزرگراه
و فایده کلی دیگر آنکه چون بمقتضی کل مولود یولد علی فطره الاسلام این جوانان نورسیده میل مسلمان پیدا کنند و بمخاطبات و مطالب
ایل توحید از لباس شرک بیرون آمده تشریف شریف ایمان پوشند و بطبع ترقیات بمناصب و مراتب علیه و فوز بمطالب
و تآرب سینه در خدمت سلطانی کوشند و در راه دین هم با اعدا کشش و بطریقهای میل طبعی کشش کنند و باین قانون
سرالیه چندین سرار کز فضالت کفر بنور هدایت اسلام ممتدی شود و از غنچه و رشک این گروه سایر کفار و اقوام ایشان
با اهل ایمان مقتدی گردند و بعد از تقدیم این مقدمات این صلاح فرمندان چون شرعاً و عقلاً موقع افروین و محل تحسین شد که **نظم**
و ماشینی من الاشیاء المفضی علی المنجات من رای سدید لاجرم اورخان خان بعد از آن تاریخ بمقتضای این مصلحت علی
و این قسم لشکر بسیار از جماعت اولاد کفار مقرر نمود و بجهت این تجربه این صنف بسیار در طریق فرمانبرداری و در لوازم خدمتکاری از آن
جماعت بیا ترک انفع و اوفق نمود و ازین جهت مقرر شد که بدایت حال مغربی یومی ایشان یک اقله نقره باشد و بترجیح
قابلیت خدمات و بقدر تقدیم مراسم خدمت و عبودیت در انعام و احسان ایشان سرکدام می افزودند و بجهت صورت و دست
سرکدام مقبول تر می بود خدمات مجلس خاص و بجزید قربت و اختصاص تعیین می نمودند و احوال ازین قسم لشکری بوی بسیار جوانان
مبارز پیشه پیدا می شود و عبودیات و مردانگیها در معارک سلاطین سواد می گردد **نظم** قوم اذ البس الخید حبسهم
کم تحبوا ان ائیمته یخلق لزان زودست جماعت این قوم در ماند بکشد بفضل بهار تیغ خطما جمال نیست کنول آفتاب
از پیشان که بر کشد از کوهستان و بنا برین میزان جمیع سلاطین آل عثمان علی التاقب و التوالی این قسم لشکری را ترتیبهای
مینمایند و در عجم درگاه خلافت این جماعت معتمد و معول علیه میفرمایند و باین شرح این معانی در محل ذکر این جماعت در کتبهای
مذکور خواهد شد اما حاصل چون این قسم لشکری مشهور بپیشگی بوی مقرر شد و از ترتیب این طایفه خدمات لایق بیکشت دیگر ملاحظه نمودند
که در سر تو جهز او عزم سفر و در جمع سپاه معیار احتیاج بسیار به جماعت بیاد ترک نمیشود و در نسق و آیین عساکر در صفوف ملازم وضع
صنوف اعدا و مزاحم از قسم بیایم ضرورت لازم میگرد و نیکی بوی را ان خدمات صعب که اربابا تمثیل می باید میسر نیست و سرالیه

دو جماعت از وجهی محتاج الیه اند که بعضی همان سلطنت بی وجود ایشان مقرر نیست لاجرم بدستور سابق حکم با فراج لشکریا از میان
اثر آن محکم هم فرمودند اما جهت وجه معاش ایشان اراضی زراعت و وراثت معین ساخته و وجه لشکریا باده و بیارسم علف و میا و
بر انداخته و آن جماعت بیاراکر فرو می همراه می بردند و علف و یوج از دیوان میخوردند و بعد از عود لشکریا از کمال خود بکار
زراعت و وراثت خود میگذشتند و هیچ که ام را بغیر از ایام سفر و غزای هیچ تکلیف دیگر مامور و مجبور نمی داشتند و درین طرح
اولا کفایت عظیم در اخراجات نقدی خوانه ظاهر شد و هم این قانون موجب عمارت و زراعت سرخوابه و دیرانه بایرکت و جهت ضبط
این جماعت سرخیلان و سپهسالاران ضابط معین شد و در نسق و نظام این جماعت قوانین مضبوط و قواعد فشرده مقفل گشت
و دیگر وضع لشکری که اگر استمکن نام نهاده اند امکه ارکان دولت ملاحظه کرده اند که با وجود جماعت نیکی بوی و بیافکاش گشت
و از دحام در تعداد شاهسواران میداد غزایانیت قلیل الاقرا و کم نمایند و هم جماعت پیاده و بیادر و زاهدان نیز مقادیر متاع
از خیل الله علی الفکار از اندام سر آینه یک صنف دیگر جهت احاق بسواران غازی مقرر داشتند و بعضی از آن جمله اولاد اتراک
مقرر شد که علیحد سواره باشند و وجه معاش این طایفه بدستور لشکریا از مواضع زراعت و عمارت مقرر شد و در خود و اب
و اسباب جهاد مزایع و مداخل ایشان مقرر و مقدر گشت و این طایفه لشکری را جماعت مسلم نامیدند و سرده صد و سزار را سر
و سپهسالاری گذاشتند و باین جماعت معسکریا پد انرا مروج و بانظام میداشتند **پشت** سپاست در آسودگی خوش بدار
که در حالت سختی آید بکار سپاسی که کارش نیامد بک جده سان دل پد روز سپاسم و با اجماع از میان این افکار
صایده و رختانی و از برکات چنین قوانین کشور کشایی و جهان بانی بومافیه ما ملکه آل عثمان از احاق کفر با یگان در غایت
و اتساع شد و لشکریان این پادشاهان زیاده از اندازه ضبط و حساب حجاب در حالت لشکریا بکزی و اجتماع نمود و آن **الفصل**
بدرانه بونیم من رتبه و الله ذو الفضل العظیم **مجلس** در بیان کیفیت توبه و رختان خان
بفتح بلده طینه از نیک و ذکر جلوه نکی ز سوتی کیش باطل از دین حق و زوال بد از نیک و گفتار در خایر شدن لشکریا اسلام بخت
ملک و کثرت اموال از عسید و ملک و حایر گشتن غزاة و مجاهدان ببنایم سجد و غنا فقره مومنین و صوالیک چون حضرت غز
غز کلته و جهت عظمت از جمله بندگان سعادتمندی را بناید **نوی الملک من** **مجلس** و بجزیه عنایت ممتاز و سرافراز دارد و وجه

سمت آن بنده مقبل را با صدای وعده صدق الحق یعلو ولا یغلی بخومت شریعت غزاة و اعلاء اعلام جهاد غزاة بکار و بهترین امارت
عنایت ربانی و روشن ترین علامات خود بطلب و امانی این معنی تواند بوده که همیشه بهترین صادق الانبیا و البیان باشد و آن کان
در شان آنچنان عالی مکان مودای سعادت اداء **ان یستفتحوا فقد جاءکم الفتح** را با یوان کوش و پیای مجاوران این کینه خضر الله
و سر و ان طریقی مستقیم **والذین جاهدو فینا بسنا** نورانی **ولکن یمتنع** از پیش دیده دل بسبب غفلت و عمارت داشته
بجایق اشیا مطلع و دانایان و از حوادث ایام در امر و زبر و قایع فردا پند سازد و **من یندی الله فو الله** **من یضلل فلیتخذ**
لذلیک فرشتا **ع** سر که او را تو کسی انگاشتی **سبحو** رشیدش بنور افراشتی **فانک در زمانی که از بدایت تا کنون**
بجرت نبوی و از مقدمه مواعید در استقامت و استعلاکت مصطفوی پال بسند احدی و **تکلیف و سبعمایه** رسیده بود و حضرت
حکیم خیر از لوح محفوظ تقدیر بخیر قلم هایتی تصویر صبه رقم تاریخ بجزی سال زبیر و پنهان **هف ذال** را بصری خفا طرکته دانان
بصیر میکشید از اعلام عالمان بجایق اعلام و اسما و از تعریف عارفان رموز و وف بطریق رنم و ایما نزد آن شاهسوار معرکه
معانی سلطان او رختان غازی جان محقق و سدید گشت که بحسب اقتضای خواص سما چینی و بموجب ترتیب تربیت صفای حق جل و علا
الکون در عالم ملک و شهادت انبیا المعز در مقابل اسم المیزل قرنی گروه مجاهدان دین اسلامت و بحکم تقاضای اصداد و بقراین
این حقوق و اوقاف در عالم آفاق ذلت و انکسار و قرین روزگار کفر و عبده اصنام است زیرا که بقانون دلائل و حقانی
و بمقتضیات نکات و دقایق حقی رسیدن تاریخ بجزی بدال بر ذل مخالفان دین دالت و جهت مزید دولت موبدان دین و ایل
جهاد و اذلال ارباب شرک و عناد قرینه در غایت وضوح و کمال است **نظم مولف** **ذال** است بذل مسکنت دایم
چو اسم بذل نیست که دارد ذال از خاصیتش است چو اذلال **زان** نقطه بدال و لشکر و انزال و بدین سیاق جهت این مصداق
اتفاقا بمیان توفیق ربانی و تائید محمدانی در عشر ما بین تکیه و اربعین از عشر لام فتوحات مالا کلام و تائیدات بلا انقسام **خان**
کلی غازی را روی می نمود و سر روزه اهل اسلام را نصرت تازه در آن فرصت روزی می بوده و آن پادشاه مجاهد بتوفیق متعاقب
وائق و بفتح قریب و نصرت لایزال مرافق میکشت و در تفسیر مطالب دینی و تبشیر آرب یقینی این معنی از حضرت حق مسالت
فیاد **سرب** **عبد علی** **نهیستی** و یا عمر کن بعضا **سبا** **بهاء** **القصة** در اثنا آنکه شهر بشت آسار بر سپاه مستقر

سلطنت اور خانی گشته بود و عساکر اسلام مدار او را وقت و اقتدار تمام بر توسیع مملکت مسلمانی شده بود و در قرب جوار آن کشور
جنت آثار سنو شهر و ولایت از نیک در تصرف کفار بود و حاجی در ملک روم رعنا ترین بلاد و امصار می نمود و از زمان قدیم تا او
تسلیم آن شهر دانش افضا جمع دانشوران فنون علوم و مختار باب کیست و فهم بوده و در او ان ظهور و فوج ابوالمجاہدین
عثمان یک غازی آن شهر و ولایت در تحت حکومت والی و کورایستول علی الاسترار استقرار داشت و همیشه از توهم تسلط لشکر اسلام
سور و حصار استوار آنجا را محاطت عظیم می نمودند و همیشه مردم و ثقیق و لشکر جنگ آزادی کفار در درون آن شهر و حصاری بودند تا
از زبان شمشیر جهانگیر دولت عثمانی بشارت ملکان نور مسلمانی پیوسته بر تمام در و بام آن شهر و اقامت می رسید و مکررا از قدم
نعال مراکب مجاهدان و ابطال کوشش فک جهاد و جلالت بر مثال حلقه زین بلال میکشید و وسیع حصار که درون مدار
شهر از نیک نوید بارک الله فیک می شنید **بایعہ مولفہ** روزی بفضای شهر از نیک شدم در فکر زمانه از بد و نیک شدم
گفتا که دلم در دیر و رهبان گوشت در کوی طلب بکعبه نزدیک شدم و باعث کلی و سبب اصلی درین معنی آنکه در زمان توجیه
رفیع عثمانی بفتح آن بلاد و در او ان صرف عنان اجتهاد بان جوان به نیت جهاد با اهل کفر و عناد آن سپیدار شریعت عثمانی
با وجود دوام استقامت در مجاهده راه خدا بضررت تیغ و شمشیر جهانگیر کافق این رای و تدبیر بفتح از نیک فرمود که در نزدیکی شهر از
قلعه بدست آورد و در زمان او آنجا قلعه قرائین استوار داشته بجهت آنکه بعد از تسخیر از کفار قرائین نام یکی از غازیان
بدارایی آنجا گشته و یک نوبت عثمان یک خود با لشکر اسلام بر سر آن شهر و ولایت تاخت نمود و چنانچه تفصیل افراد
کنیده فتوحات عثمانی ایراد کرده شده بود و در آن فرصت اگر غنیمت بسیار از آن دیار بدست عساکر نصرت شکار افتاد
فما جبهه استواری قلعه و حصار فتح تمام دست نداد و آن دولت موعود نصیبه این خلف خلافت منکرت او بود و در آن
اوقات یک قلعه دیگر میان نیکی شهر و از نیک در کوه ساری که باز واد مشهورست مجددا بنیاد نهاد و طارغال نام یکی از بھاد
غازی را با جمعی از دلاوران ب حفظ آن فرمان داده که شب و روز شهر و نواحی از نیک را در معرض نصب و غارت دارند و مردم
شهر را بجهت کسب معیشت و ضروریات خود بیرون حصار نکند از نیک و آن قلعه هم اکنون با سم طارغال مشهورست و جئہ هم در آن
کسار بشت آثار بجهنم نام مذکورست و آن دلاوران چالاک و مبارزان بی باک چون شهبازی که از کسار ششمین خود غم

و استخلاص

شکار

شکار نماید و بعد از شکار در مطار و صیدگاه خود آید صبح و شام بقدر احتیاج جهت طعمه و مثل یک و در ارج سنجی
اولاد و ازواج از مردم آنجا می نمودند و ساکنان از نیک را از کثرت نصب و غارت متعاقب پریشان حالی داشتند و از دایره
حصار یک قدم بیرون رفتن نمیکشیدند تا کار اهل شهر کایمی رسید که دریا به از نیک که متصل بدروازه شهرست صید ماهی هم
ایشانرا مقدر نبود و نقل میوه از باغات اطراف شهر متعذر می نمود تا کار مردم شهر از دست تجاوز و محاطان آن دو قلوب بد جان
انجام میداد و از جنگ آزار و جرات جنگ و قتال لایزال ایشان کار باستخوان رسید و در زمان دولت اورخانی از میان ندرت
صاید عثمانی روز بروز ضعف حال ایشان متضاغف میگشت تا آنکه اورخان خان بوصول محال و حصول آجان شیخ و استیضا
خصمان آن محال مطلع و واقف شد و بر اهل کفر و اسلام و جمهور خواص و عوام محقق شد که از زمان توجه عثمانی بان دیار
پیکان زهر داده قهر و سطوت او که بر دل و جان اهل اشراک خورده مرتبه بملک کار کرده و همگی سپاسی و شهری آنجا را
آن ستم صید افکن غازیان چون شکار نیر خورده افکار و اندیشه پخته کو یا در زمان ظهور سلطنت عثمانی بآمین و بهقانان کشتن
این جهانی سر پا که در اطراف و درون آن شهر کو بکو با سلوک **سلفی فی قلوب الذین کفروا** و **الغلبه با اشراک** از تیر باران آفت گونا
و عذاب الیم تخم پیکان ترس و بیم در عرض سینه ترس کودار آن کفار رجم نشانده بود و اکنون که نهال مستقیم القامه ستم سعاده
اقبال از جو بار کف دریا نوال اورخانی بالیده آن میوه مراد و محصول ثمره فو ادا را محل صلاح و کمال رسیده است که کعبه اند
زبانگی که پشینان گاشته پس آید کان میوه برداشته چون اهل از نیک را روزگار پریشان بریشان چون دل کلین
ایشان تار یک و شک شده و در میان وضع و شریف و بزرگ و کوچک آوازه مخالفت و دودلی بلند آسنگ گشت و اکثر مردم
شهر و ولایت با آوازه عدل و محرمات اورخانی مایل لقبول و طلب امان شدند و جمیع اگر چه در غنیمت جاهلیت و ناموس
کافریت مانده بودند و میان خوف و بیم مقیم اطوار جلاوتی و مقامی بضرورت و فو دمایبی در صورت می نمودند اما سپاه
دین در سعت نعمت الهی و ضحیت ولایت رحمت نامشای کرپان معاش و زندگانی را بر کلوی حصار ایشان افشردند و
کونا کون از قضا و طاعون و نفعل و اسیر و نهایی روز افزون بتسلای انواع آفات **و لیلونکم شی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال**
و الانفس الثمرات شده بزاری زار می مردند لاجرم چون پاران مرقوق در حالت احتضار چنانچه بغیر بیرون فرستادن جان

از شهر بدین چهار دودل پرا از چاری نیافته جمعی از اصول و اعیان از نیک باستعانه و فریاد جانب حاکم اسطنبول بیا
 شتافتند که دیگر اهل آن کشور را طاق بطاق سید و نیک داشت مملکت با وجود جنین خصمی غالب تکلیف مالا بطاق کشیده اکنون
 اگر مددی از لشکر و قوی از قوت بدیشان نرسد شهر را می سپارند و اکثر مردم مملکت بطبع محنت و اشتقاق اور خانی لشکر او را بر غبت خود
 برون شهر غایب می آرند **چو که تسلیم در رضا کو چاره** در کف شیر ز فوج بخوار **اعز ملک البلاء و اذلة**
 لذیه و صغیرا کا ثبات ذلول **چون والی اسطنبول زوال ملک خود را در کار از نیک بغایت نزدیک دید از غایت اضطراب**
 اموال و فواین بسیار مصرف کرده لشکر عظیم بهم رسانید و مقرر کرد که از راه دریای کشتیها بیکبار از ولایت یلاقوه پروین
 آید و بر طریق شیخون از انجا بر لشکر اسلام که بر سر از نیک اند غلبه نمایند و جهت مردم صهار غور نش و براق و مردم و میا و
 کرد اند و بان قدر که مقدور باشد در دفع و استیصال سپاه اسلام کوشند اتفاقا جاسوسان لشکر اسلام در یحیی لشکر
 انگیزی حاکم اسطنبول در انجا بودند و تفصیل حالات و اندیشه باطل کفار را تحقیق نمودند و پیشتر از حدوث واقعه خود را بجهت
 اورخان پیک رسانیدند و بر کاشی حال او را واقف و آگاه گردانیدند و اورخان خان با فرزندانش و لشکریان همگی خود را مستعد
 کفار داشتند و شش سده سلیمان پاشا را با بعضی امرادرکنگاه کشتیهای اسطنبول در کوسها مشرف بدیده بانی که داشتند چون
 در موعود وصول لشکر کفار از صحای یلاقوه بر ساحل دریا برون آمده بنزدیک از نیک رسیدند و شبی که موعود بود از محل محمود
 کشتیهای اعدا دین بادبان مسارعت را بصیوق کشید اتفاقا شبی پیش آمد بر ابرو باران و از طلعت ابر سیاه و اوبار کفار
 بغایت موجش و تاران و تاریکی آن شب نموداری از دل سیاه ظلمه کفار و در تیرگی نمودی از دود دل مجوران گرفتار و کشتی
 برید کشت از هر طرف قلعه نه باروی آسمان رعد و صاعقه غران و بر کوشه این صهار مطبق افلاک لمعای برق چون دست
 مجاهدان تیغ افشان گویا در فلک بنل کون و سپهر بوقلمون کوکب نورانی از سپت آن شام ظلمی در قلع با ارتعاع سحاب
 پناه بسته بود و چون آنکه بر فرق آن گروه کراه از طالع بر کشته و بخت سیاه بر مثال جرم خسوف دیده ماه بجای یالابری سیاه کلاه بود
 شبی و جوشب چون یکی از رفقاء قاده در ورخت خورشید و ماه غالباً درین دران شب بهو اداری اهل ایمان و فرمان سلطان
 مستعان مواکب ملک بعدد قطرات باران بر مرکب سیر سحاب از آسمان رسیده بود و یا آنکه فرشتهای سپهر عالم مدرا

بلکه طایفه جبال رفیع مقدار برادرم شبید ز غنیم باد و قمار سوار شده بمذکاری مجاهدان روزگار و جهت بر آوردن دمار کفار
 بمیدان کارزار آمده بودند و پنداری که لشکر مستدستان تیغهای مندی برق پودت را بر فوطم و دندان فیلمان مست سحاب
 کثیر المردار استوار کرده سرپای سرفیل را به جوشن شب نار پوشانیده در مضمار جدال کفار آمده اند عج شامی که کاسی چون روز
 روشن بود اما از برق بانی شمشیر و طوف شبی که در جشم جمعی چون صبح سعادت بود اما از کوب بخت مجاهدان دلیر لیکن عجب تر آنکه در آن
 یک زمان از نسیم افاسر حانی بر اهل ایمان نه را از فیض فتوح اسلام لایزال باران بود و در همان ساعت آن شب از طلعت ابر مطهر
 و سحاب سحاب بر نقطه قطره های جان کدار **و امطرنا علیهم مطر السوفاء امطر المنذرین** بر لشکر کافران کوه سیکل دلیر چون ریک او
 از فلک تقدیر بر زبان مینمودند آن کفر منظر را عجیب میدید که در طلعت آباد **دانه لایندی کند الخائنین** همگی مشرکان شیخون
 جوی هم بکید خود گرفتار و مفتون شدند و عسکر اسلام برای صواب نای خود چون نجوم آسمان مطلب اصلی رهنمون گشتند و زبان
 حال در بیان توفیق یافتن مجاهدان دران شب تا زنا بعضی مطالب و او طار و نمودن یا فتن سلیمان زمان میان اهل ایمان از سبب
 نیم عتایت **و سلیمان الرحمة** امطار امطار طفر از آسمان الطاف کرد که از بدین عنوان بلاغت نشان کو با رطب اللب ان کشت **ملوفه**
فی وصف المقاتلة بیات **وانشد فی فله لیل الطفر ایات** شبی در منزلت مثل شب قدر که ماه دین دران شب میشدی
 نگویم شب که روزی کشته تاز **بجشم دشمنان از دور و نزدیک** بجشم خصم شامی تیره چون قمر **جوانغ دین ز شمع** ریح شمشیر
 شبتانی جو فکد می نمودن **طفر آن شب عیان از راه پنهان** شب معراج و فتح دین اسلام **نکوساران خاک تیره اصنام**
 سواران عز و سالک دین **براق نفس آورده در زین** شیخون جوشده بر نفس کافر **جهاد اکبر آن شب کشته طاسر**
 شبی چون چشم فو بان فیه انگیز **جو خزان لاسای جله و نیر** سپای مجتمع چون زلف محبوب **دران ک کرباسای میس محبوب**
 سپاه دین شیخون کرده نسا **سیاسی در سیاهی کشته پنهان** سپاه انجم از غوغای شیخون **زده خندق ز باران که در دود**
 قس باران دل مظلم سحاب **بجشم بخت خصم از وی جا بی** ز بیم آن شب پر شور و غوغا **کروسی مجتمع کشته ثریا**
 شبی بر صاعقه از برق شمشیر **فشرده شمع جوات در دل شیر** شب مظلم و زان شب غازیان **ز نور دین طلعت جسته ارشاد**
 مثل نوشد میان ترک و تاجیک **شب روشن میان روز تاریک** سلیمان و شش شمشیر مجاهد **شب جلعد و بادش مساعد**

ز برق تیغ و جوشن شمشیر بود سپاه نصر تیغ جوش بود بدفع کاور و روم و نیکش بد شد لشکر شامی و نیکش
 بوزم جرم او و عهد شد موید کثرت زکات و برور و میان فروزان شمع دولت در میان دلیل نیکت و پادشاهی پیشکش
 سپاه خصم را شد فراغ نیکت غنود چشم نیکت و سوسن دولت سیمت غور آن قوم و کلام بشام کفر و لاشان پر آرام
 پناه خویش دیده شاه و جوار امین از کربان آن قوم بی نور زمانه میبندد الیل جلی ندانستی جز اید محمد اعلی
 بکوش عقل گفتا بخت سپه از که زاید امشب آن مولود شد جود در احرام کفهای دلیران در اید امید نطفه صمصام آن
 جز اید ساعی مولود و شجور بخز نصرت در آن شام بمالون در آن شب کس مردی این سیرت که از شبگون نیام تنغ را بید
 بکوش شه جو با نفا این صد اکنت در جوش کجای آن شب نیکت زرای روشن و فکر شب افروز شپخو زاید شمن دیدم روز
 یکی گفتش بکن ای شه تحمل که در کار چنین باید تا مل سواد لشکر دشمن فروخت اساس و نشان از ده بروت
 بکف و دشمن را در بر سپاسی است جرم رهبر را نور الایستی جانده شمع جود شمع غور است ز نور عقل و چشم قوم کو راست
 دلیران را بشنود کرد و تحریض که کورم بر روز و شب و خصیض شنبه شمع من از باب تحقیق که باشد نشان ظفر بر ملک توفیق
 سیاسی که بدانی نور داشت بناریکی درون آب جیوتست جوشا شیر دل گفت و روان طفیل راه او روح و روان شد
 براق برق رفتار سواران جلوریزان روان شد همچو بار غروب کوس و صور محشر انکیر ز چار اطراف دشمن گفت برخیز
 رسید اینک سپاه فتح اسلام ز برق تیغ سوزد کفر و آنام زمول حرکت شد سر کافوست سر سیمه ز غاب و چیت بر جیت
 شراب بستان از سر بروش جلوم بعد ازین دانی که چون شد کشاکش شد در آن جمع سرانرا کشاکش تا بدوزخ کافران را
 برسوی خود ریای ز خون رفت نجات آنوا کزین دریا برون رفت نرس از بحر خون آن قوم را ملکان سر که بد بر بسته بردار
 نجات از جیت آن قوم جابل زرد باشد برون و غرق ساحل بتارخ گذشته دین اسلام چنین فتحی ندارد یاد از ایام
 بکوز دل نا ادریس سرور و بروج آن شه و شمع شب افروز چون سپاه اسلام پناه در آن شپخون نام لشکریان کفره که آقا
 مغرور ساخته و مرکب از ایشان که در آن شب از کشتی پرون آمده بود غازیان باب شمشیر صفای خبث وجود ایشانرا از عرصه هستی سیر
 چنانکه وقت سحر که خورشید چشید یکبار تماشاگاه صبح انور بر آمد دامن افق را از دما مشرکان شفق و ارماتار کربان غرق خون یافت و نصاحت

و سیم شب بر غنق را مستغرق خواب آن شپخون دید بنوعی که خورشید جهان کرد و سر خیزد مرکب جهان نور و خود را با طواف
 کوه و یامون دو ایند تا وقت جانشگاه بلند از آن سبکگاه خون و از آن عصه از نگاه شفق کون بخت سیدار بکنار رسید و از آنجمله
 لشکری که بکشتنهای اسطبول آمده بودند بغیر از جند کشتی بان از اطوفان بلا نجات نیافت و سیم احدی از آن ورطه هلاک پرون نداشت
 شتافت و جندین کشتی بزرگ که بدست غنای افتاده بود سبکی را داشتغال نایره و ب سوخته و بسیاری از کافران را با تش جنم در
 دار دنیا بر افروخته و بعضی از سپهسالاران لشکر کفار و عظام آن لشکر غدار را در سبیل اساز در آورند و جهت مصلحت فتح
 قلع و همارا نیک همراه بیای همارا بر دند و صباح انروز فتح اقصا که حضرت حق جل و علا ابواب نصرت و اسباب فرصت بی شمار
 بر روی آن عساکر کشت کشته بود و آن سلطان اسلام پناه غازی روی تضرع و ابتهاش لشکر اندان نعمت بی عدا و احصا
 بر زمین سجود و رکوع نهاده عنان توبه و غریبت علی الفور بجانب شهرانیک مصروف داشت و میان خیل و چشم خود بشوکت سلیمانی
 لو آت ملت مسلمانی براوج درجات آسمانی بر افراشت روز دیگر بنوفع الایستی وقت سحرگاه با جان سپاه مظلوم عندانه بر مثال
 خیل سیل بهاری بهنگام صبحگاه اطراف شهر بند و همارا استوار از نیک را فر گرفت و مجمع از همارا دید کفره اسطبول که در قید و گیر
 بودند طرح فتح قلع و شهر انظام پذیرفت بهر که امید واری اهل شهر بباد و معاونت آن لشکر بود و فریاد درسی گرفتار آن
 بیات کونا کون از آن حمایت مطوع و مشط مینود چون سبکی فریاد رسان خود را از خود گرفتار تر دیدند و مدتی بود که آوازه
 قوت دولت و کمال معدت و حرمت اورخانی را بتواتر می شنیدند بلکه ازادگان خود دمن در آن مضایقات خط بندگی بخدمت پادشاه
 اسلام پناه فرستاده بودند و از ظهور علامات فتح خسرانی دل بفرمان بردار می و خدمتکاری داده لاجرم سبکی اعیان مملکت متعین
 شهرو لایت روی توبه و نیاز بدرگاه اورخانی آوردند و از روی استغفار و استغفا طلب امان و درخواه عفو و احسان کردند چون
 سلطان اورخان پادشاه کریم اهلکنی عظیم الاحسان بود تمام مردم آن ملک را علی اختلاف طبقات تم مشمول مرحام و الطاف بی دریغ
 خود نمود و مملکات و مطالب ایشانرا چنین تلقی و قبول موصول داشت و اهل شهر و همارا را از سیاسی و مردم صنعت کار در
 و توبه جانب اسطبول مخیر و محتار گذاشت از جمله مردم آنجا حاکم و تگور شهر را که از اقارب قریب والی اسطبول بود بنوبه اسطبول
 با قدم و چشم و اموال و جهات خود رخصت فرمود و سبکی اهل سلاح و سپاهیان که از بغیه السیف غازیان در آنجا مانده بودند بخون

آن داده تا بخیار ملازمت و قبول سلام دلالت نمود. اگر چه تکرور دل بنا بر کفر ذاتی و جهل اصلی بقتضای کلی شی بر رجوع الی
بسط قبول رجوع نمود و بر حسب وفای عهد و میثاق اورخان خان اموال و اسباب او را بکناره دریا رسانید و او را بروی
ماحول روانه مقصد خود کرد و اینده فایده از آن تکرار معذور هیچ کس از کمال لطف و مهربانی اورخان از بارگاه احوال او ای
نوجه بگردانید و اهل شهر و مملکت از سرشتیاق تمام دروازه های شهر را بر روی آن خسرو اسلام پناه کشادند و بزرگ و کوچک
از روی اخلاص استقبال نمودند و بابت مبادرت نمودند و جوق جوق خوبان پری بخاد چون صفوف سرداران از آوازه و باغات آن
نظیر ارم ذات العباد از سرسوی بتفج و تماشای آن موکب کوکب مناقب سر به بدر آورده میگفتند که **بیت**
تاسوی باغ آری کند سر و صورت را عمری بی نظاره سر بر کرده از دوتا و کرده کرده از جمعی که منترقی بردای ایمان بودند و منترقی
و متلبس بلباس اسلام و عرفان علمهای سرسبزی و فرخی چون سر و آزاد بر دوش نهاده و بر مثال سایه طوبی از شجره طیبه
ملت محمدی بر فوق ایل هدایت محدود افتاده بر شا سراه آن پادشاه دین پناه مشطراستاده بشکوه این ترانه میسر و دند
سر که در سایه این سر و سستی باشد جاش بر علم سبز محمد باشد از غایت شادمانی بود و آن سلطان کشور امانی در هر یک کستان
و صحن سر بوستان در آن شهر جنت مکانی اشخاص زمین و زمان جهت شاد و دعا و آن خسرو ایل ایمان چون سبزه لب جوی سزار
زبان کشیده بودند و از روی فرخی بر سر راه بنامشگاه و دیده کو با در زیر سم خیل و ستور و در تنک پای آن سپاه بر سر و در و جوار از
نشان بیخ فعال آن موکب آهت و جلالت سبکی روی زمین جبهتهای جهان پهن کشاده و غبار پای حراک مجاهدان در دیده انتظار
و امید واری بجای کلی الجواسر جای داده بودند و بزرگان سبزه سان خاک رنگدار آن شاه مسواران میدان را می رفتند و بمبارک باد
قدوم آن لشکر فرخنده رسوم بپان حال ابله و سهلا و در جای گفته **بیت** منت خدایا که شب تیره زنگ ما آغوش آید و بوی سحر رسیده
چون آن سلطان مجاهد و پادشاه موفق و لشکریان ملت حق در درون شهر از نیک در آمدند و بنظر اعتبار در فضایی آن دیار دیدند
شهری یافتند جنت مثال مخوف بلطایف باغ بوستان و در زینت جهان که رشک روضه جهان چون شهرستان بهار میان فصول شهوا
بر غنای و خوش سواهی ممتاز و میان بقاع روی زمین در فرخی خفا و دلخوشی خوبان بر پی لقا بر نسبت فردوس اعلی بر جبهه
مساکن عالم و اماکن بنی آدم سر بلند و سرافراز بود و فوروا که متناسب و بصنوف ثمرات متعاقب و منترقی گویا بهشتی بود برین

در وصف مخوف و بصنوف و فاکتبه کثیره لا مقطوعه و لا منقوعه نمود و همیشه باغ کاران در بار و تابستان و فغان فراوان و در غایت کلبه اشجار
و از آدینهای نمل عذب المنهل سر و صورت بر سر باغی از آن کشور پنداری جمعی است از دلبان رشیق القطن از زمینی از غزالان شومخ چشم غازی یعنی لاله
ملک خلی سر نه ناز و لطف میوایش چون روایح قدسی روح را روح کسرت و از ریاح جان پرور بهار سازگار و در فضیلت تجاری جویبار
بی شمار از آب شکر و در خوشگوارای خود اگر کوثر **نظم** بهار عشق کل کو بهاری دهد زمستان نسیم بهاری دهد زیتون و در آج و کلبه و در
نه یعنی تپه سینه پدید و سر و از غرایب صنع صنایع و از لطایف مشروبان مایع بی مانع آنجا آنکه در پیش درگاه حصار آن شهر پذیرد و دریا
و غریب است محیطش سوار میشت بند یک روزه میسر می آید شربین تر از شربت شکر آینه با شیر و زلال صافی آن چون زلال محارف
در چشمه ساری دلنمای دانیان خیره و صفوت ماه معینش حاکی از طربت جلیدی در دم یک مردم بصیر و پابان غریب لایزال بخیر و روانه بزرگ
و خلیج روم سیاحت و از چهار جهت آن خضار و در خانه باین دریا به منصب ویران از اطراف جبال و سر دروازه سوارش از طرف باغستان
کشاده فضا کشوده و سر که ام از آن باغات بهشتی از بهجت و سرور در دیده اهل حضرت جلوه نموده در سر باغی از آن مناظر و لایب از صروح و مقصور
و اکثر منازلش بر آنجمن ماه و شان رشک و در مقصور سواد خفاش منقول از شیشه باغ بهشت و لیکن بهر بار آور از شفا آباد **در فاکتبه های بنجر**
و میوای الوان کثر از قسم قسم نامه **والله و الزیتون بیت** بکیتی شد آن شهر آراسته جو فردوس پرفت و خواسته
بر کویش آراسته منریه که از دیدنش تازه شد مدلی و مشهور جنانست که شهر از نیک از غشاشام بن نوع علیه السلام است
و در اسبقیت و اقدیمت عمارت سور و حصار متفق علیه فواص و عوام و در قدم بنا و فضا و عذوبت مآ و لطافت فوا و پر نشو و نما از سایر
بلاد روم مستثنی است و یکی از علامات تقدم بنا آن کشور دلپذیر آنکه در میان دریا به و غریب که متصل به دروازه آن شهر شیرست کاسی صیاد اکیغ
و مای در سال و مانی که آب دریا به از قلت امطار و جو زحار کم نمائشود در میان آن دریا به عماران سنگین یک شهر بزرگ نمایان میگردد
سر ایند آن شهر قبل از حدوث دریا به البته معمور بوده و آب دریا به بر و ایام آن شهر را منطس و مغور نموده و بسیار می باشد که غواصان دریا
از آن معمور مغوره آلات و اسباب چند که مصنوع بنی آدمست افواج مینمایند و بعضی اجار فروش عمارت و مثل آن بیرون می آورند تا صدای بعضی
شاه مسیح شد که درین چند سال چند بزرگ از آن محل دریا به بر آورده اند که درون غمها پر دانه زیتون بوده و غالباً به صلابت تخم زیتون بعد
از فاکت و پشت و پوست آن تخمها در میان آن تخمها مصون مانده اما در توارخ و اخبار قدیم بویان و در نجان کیفیت حدوث آن دریا به منقول است

و جهت عموم غنوم آسمان رحمت و اشفاق و نظر بر شمول فضل اتفاق و ارفاق بعامه ارباب استنباط و استحقاق زاوید و رط
در در و از و نیکی شهر استبنا و انشا فرمود و یکی از مشایخ و صالحان آن زمان بصاری مصر فی النجای تعین نمود و چون کمال انعام
و التفات خاطر بر فضل مصروف تحصیل حاضی حضرت خالق بود و توجه ضمیرش با نفع و اتفاق جماعه خلایق در بدایت
وضع قانون اطعام و اول روز جمعه بسط ماصدقات عام در عمارت مذکور طعام خواص و عوام را بدست دریا نوال و کف
خوان تمثال خود در آوایی و طوافی بعد از شام آسمان و قطرات بر و حباب از اجواف **و قد و در این بیان و جهان کاجواب** بر قرا
و مساکین و جماعت صابرین و وار دین تقسیم فرمود و اول شام آن روز اتفاق و اطعام جو غ دولت خود و شمع دین را
بصایح بنان و بد پشاه نور افشانی خود و روزان نمود **و این** بکنج نبره روزان بخود فرستید بدست خود و روزان شمع امید
سمان به کفر و دغ این جهانی بیغ و زنی دلی از مهر بانی با حسان زان شده خورشید نور که بر سر ذره ماله خجسته نور
ندارد و در کرم سر که خواست بدست خود دهد و دائم نواله بیفشان فضل چون خراگن خوئی بکسر چون فک فغان از کم و بیش
مثل شد در کرم زان خجسته شیر که از دستش شود سر جانور سیر دلی خوش بود در دستگیر بدست خود بکن عزم دلی
چون دست میدهد دستگیر با حسان و کرم چون باریان جوانمرد تو که روزی امیر است ز با افتاده را دستگیری
بتاری میدود نعمت از آن روزی که دست متفق را کشته نبره و **در بیان استقلال ایالت شانه زده**
سلیمان یا شاد در شهر اندک و فضل او در خانی و استقلال دولت دینی و استحصال سعادت انجلی و توسیع مملکت مسلمانی و
دیکهیت تو جمل شانه زده بفتح و تسخیر بلاد و کتب و مطهر و تاج و مضافات و توفیق و توفیق بلا در کوره دیکه نوز ابراهیم صلی الله علیه و آله
ما شط نقد برات ربانی کاسی که راه علم اقبالی را با بنان شانه سان روح و سنان صف مجاهدان شانه زنده و رابط تدریس انسانی و
محاسن دین و دولت مقبلی را مثل لطف پر تاب و تاب مشط از توفیق و لواحق مساعدان زمانه که دانند در سر اجتماع شملی که از انصار
و اعوان او بهم پیوند البته چون جمعیت طایفه مغنول من مویان مقبول خواهد بود و در سر افزائی از منازل و اوطان که جهنم ادراک مملکت
و اوطار پیش آید چون تفرقه و پیرنی او تا از کمال منظوران پیری و ساز بطریق فتنه انکیز صبا مقرون و مشمول خواهد گشت
و در سر قدری از احوال طلب به محاسنه شداید و غلبه بستمهای غیر مترقب فایز تواند شد و در سر اقدامی بی الزام و مباشرت بجای

و نور بسعادت های متوالی و فتوحات متعاقب مناسب را عاين تواند گشت **نظم** تجنی القضاء بما اراد کانه
ما لم تره لا یضییبه قضاء لاوم سر کاه که مجاری نقاد و سبحانی یکی از مقام سلطانی را بروفق مراد و خواه مساعد آید
و مودیان عنایت بی انصاف بر طبق انصاف عقل صواب رای معاضد افتد اولی و انب الیک همیشه عنان رحمت و زمام غنیمت را بر آ
راضی الای صروف دار و دو توسن تخت حکام و سمند زند کام دولت دینی و رامطیه وصول بمقاصد علیّه معنوی انکار در زیاده که در
کسی را گویند که بضاعت ناپایدار این عمر دولت پیرا را سر بایه نعلیم زوال سازد و در او ان نعمت فرصت زد و گذار بفرغ مملکت
و مقصد بانی بخیزی و کز نیر دازد **پت** مکن عمر ضایع با فسون و حیف که فرصت غریزت و الوقت نیست **فان** طریقی
این مقدمان و متفاضلای چنین توفیقات در او ان جوانی تحت و اقبال و در اثانی مساعدت دولت و جلال شانه زده مجاهدان
ایالت و ولایت و شهرار کند از جانب والد ممالک پناه مروج شد و اسباب جهانبگیری و بواعث پروری او را همیا و مجموع گشت بخاک و خاک
منظرش رسید که شکر انداخت انجین ملکی جدید اکنون چون تصمیم غنیمت است بنفوت شرع مجید لکال اعتماد و مرید باید و وسایل
بر مساعدت های دولت و بخت سعید انصاف دین حق است بنوسیع دایره ایمان و ترفیع کله توحید و اذلال و استیصال کفار عنید
آیند بواعی هم علیه و از بواعث توجهات سینه شانه زده مجاهد از سر بر بسط لواء نورانی غت کیش مسلمانی و استقلال بطن جهان بانی خود
در حق قاصی و دانی عازم گشت و بقوت بازوی حمایت و احشام بنشر انوار اسلام از لعلان مصمصام حصارم شد **پت**
و مانند زری اجدک کان امضی **غداة الحرب اثم قد الحزید** **الفصل** شانه زده دین پرور بعد از استخاره و استجاده
در شهر سندانین و تلکین و سبب از مقرر حکومت خود سپاه مجاهدان را فراسم آورد و بدین تسخیر قلاع و بلاد و نیکی
طراحی و مشاطی نصرت با لصب از جانب شمالی بر اطراف قلع آنها منبسط ساخت و سایه پرامتداد عدل و داد خود را بر جمهور سالکان
آن ولایت انداخت و بر قانون مغرور و مشکک من عدل ملک دلهای سلمی کافران و مسلمان و کشور قلوب توانا و ناتوان را از سر
لطف و احسان و مشمول رحمت و امتنان خود گردانید و صیفت رعیت پروری و کلبانک جهانبگیری و سروری خود بکش حاضر و غایب
متمکنان آن ملک رسانید حاکم و مکرر قلع و نیکی چون بیدار خورشید و نظر نفوس مشاهده نمود که جمیع نفوس طوعا و نغبا طالع استیلا و مکن
آن لشکر منصور اند و بحسب استقرا و تجارب از حال ابا عد و اقارب مخالفان این دولت موبد همیشه منکوب و مقهور اند با ضروره

طریق و کونک و مطهره غنیمت حشرانه مصمم کرد و اولیایان است قریب و
توجهات که شکر از راه کبره مزدانست و بر جمیع علم فخر اسلام را
در ولایت بنیکجه سم

بالضرورة تکرار قتل و کشتن و بقبول عقد و تسلیم مملکت قایل شد چون صدق عهد و وفا و عهدنامه
ابا بنجد میان اهل کفر و اسلام و با اتفاق کلام خواص و عوام مقرر و معهود و مشهور و مشهود بود تکرار قلعه معتد ان خود بخدمت
شاهزاده فرستاد و رضا و تسلیم مملکت و قلعه داد و بعد از اظهار نذلل و ضراحت و انسلاک در زمره اهل طاعت معروض داشت
که این محترم ملک که در قبضه تصرف من بود اکنون نتوانم قدم بیاورم و چنین ملک دیگر هم بعد از این سزاوار ملک تسلط این دولت
ای قدر ترا عرصه عالم سرگویی از ملک تو تا ملک سلیمان سرگویی جز در کف عرصه عدل تو نریزد سر که تو به کند امر و زبیری
اما توقع از الطاف بی دریغ و توقیر از سواط عینیت خجسته میباید آنکه برین مطیع بنده فرمان باقی حیات تن و جان و بجز ناموس
و عرض اهل و عیال و خان و مان شاهزاده حمیده خصال منت نهد و خون و مال و فرزندان و عیال را اهل و نهب و غارت نبرد
بعد از قبول عهود و انعقاد عهود و عهدنامه و شاهزاده بر مقتضای قنوت کریم و شایسته خلق عظیم خود در باره تکرار قلعه و کمالی
رسانید و مشارالیه را بعد از تسلیم قلعه و مملکت از جمیع مخافات و عوارض آفات رها کند **کیت** چون شدی منصف رسیدی
که عود بودی شدی لایل و لانا شاهزاده چون قلعه و شهر را در قبضه اقتدار در آورد و بنظر افتاد و دیده نصف بوضع
و تصرف آنجا توجه کرد و محلی سکنت و قطنه آن دیار را یکب شانه تراشی و ملحقه سازی بسیار و زی مشغول بافت و متاع آن
در تمام ممالک روم تا سرحد فرنگ خروج و مقبول دید که بیا مشاطه صنعت بچ دست آن قوم را از بند و خلقت تمثالی جهت صنعت
شانه تراشی ساخته و ظاهر و باطن کف کاسبانه ایشان را آلتی جهت عملی و ملحقه طعام خواص و عوام پرداخته **ملوفه**
سرکس و صبا بشت ز سازی با طره یا کرده با سنی اندازه مشط کرده از پشت دندان آره از ده انگشت
بعد از اتمام تمام و حصول فراغت تمام از ضبط و سرانجام بیک طایفه داعیه فتح قلعه و شهر کوینک نمود و با سپاه ظفر پناه
خود حوالی شهر و قلعه را احاطه فرمود و بدستور مقرر و آیین معهود تالیف قلوب کسان و مقیمان آنجا سم باظهار احترام نظامی
و پنهانی میکرد و ساعه فساده باشا عه تو این عدل و داد و احوال اهل عباد را از مقام استبعاد و مرتب استبعاد و در ملک
اهل داد می آورد تا آنکه حاکم و تکرار قلعه کوینک سم بر سنت سایر ملوک جو اصلاح کار روزگار خود در اقدام بطلب امان
و استخفاف ازینها را از اهل بیان دید و طریقه اسلم **اسلم** را بر مکار و معاداة بالشک اسلام بطوع و رغبت برگزید و بعد از

مراوات کلام و تاکید موافقت و عهود بطریقه مسلم و پیغام قلعه و مملکت را تسلیم شاهزاده خازی کرد و خون و مال و عرض
خود را در حصن حصین لطف و احسان اهل توحید و ایمان در آورد و میگفت که **بیت** بسایه که گزیم درین بلا که منم
جوان تمام تو بگرفت در پناه ما بعد از استیلا و استقلال برین کشور و لایق و تسلیم و دلداری اهل آن ملک از شهری و غریب
ملکی اهل آن ملک را بجزفت عزالی و موتالی مشغول بافت و جلالت ایشان را یکب جل و توبره بانی جبهه مصاحبه و اجناد
و عساکر مصروف گشته این صنعت را پیش جمهور ایشان مقبول دید لا جرم چون کفایت مونس خیل و ششم مجاهدان ازین ملک میسر
شد از فتح و تسخیر آن محل حمله جاد و اکب سواران جهاد سم بکسر و متنی گشت **ملوفه** لباس پلاس ارجه می بافتند
شماره فریدی بافتند و منوچهران خیل کسوت بدو سهند از دستستان خود و درین سفر مخوف و فتح و ظفر
خازی قاعده مقر لانتی **الاسکت** را مطرد داشت و لواء نصرت اقتضای را بعزم تسخیر شهر مطربند بر آسمان نصر قریب بر افراشت
چون حاکم و تکرار مطربند از سلامت حال و شامت مال معاندان و خاصان سابق متنبه و متعظ شده بود و سلامت مسایه
خود از عرض ملک جهت مبادرت تسلیم ملک آگاه و متعظ گشته که **العاقل من انتظ بغيره** سر آینه بمقتضای نصیحت حکما عمل نمود
مناسب مقام و ملایم حال دید و عنان اعتراف از اقدام بجائنده و مقابل بالشک اسلام باز گشت که ان الدنيا اذا امتلأت
مکاره و جب علی العاقل ان یلکها خذرا **نظم** و ما ظنی و ان اکثرت الا محامه علی الشیء الیقین تکرار مطربند
بناچار کردن تسلیم را بباطاعت و قبول ذمت آن شاهزاده مالک رقاب مطوق ساخت و مشقت و نقل محافطت ملک ناپا
از بس شدید تیغ جدید از ذمت خود میداخت و طرق عبودیت و خدمتکاری را بترتیب شطام و التیام داد و سلب طاعت را
سبب ارتباط با اسل اسلام و ذریه خلاص از عروض آفات و آلام نمود و قلعه و مملکت را بطوع و رغبت بشاهزاده خازی
تسلیم کرد و خود را در زمره مخصوصان عنایت و التفات شاهزاده در آورد و از میان قدوم آن شاهزاده شجاع مقدم آن
مملکت نیز داخل در الاسلام و بنوعی بسط بساط عدالت در فضای آن ملک و ولایت نمود که رعایا و ساکنان آنجا از کاف و مسلمان باز
میگفتند که کاشکی ز قدیم الزمان دارا سی این ملک با بنجین حاکم عادل منسوب بودی و چنانچه و نگهبانی این ولایت را همیشه دست بکمت
و قبضه رحمت جنین شاهزاده و صوف بکارم و عالی از نقایص عیوب نمودی و از وفور طاعت و ظهور رسالت که با اهل آن مملکت بمنصه

اظهار میسازند چنین قلاع و مواضع بی ممانعت و طایع شدند و بسیاری از قری و مزارع که مکمل کفار بود و بیکار از بزرگ
 و کوچک و پیر و جوان و کوه و دریا و سابق بکلیف بشر فاسلام سرفراز گشتند و از مذلت و صفار اهل ذمت و تکالیف خراج و جزیه
 هم خلاصی ممتاز شدند **پیت** امتیاز فی ظل الشفاق مفتوح و ارفع الدسری روض من النعم چون آن سره ولایت با قلاع
 منیع الارفع و بقاء کثیر الاشفاق بطریق صلح و امان داخل فرزند اهل ایمان شدند و اموال و اولاد تمام اهل و عیال آن مسکن
 در حمایت رحمت و احسان شاهزاده مصون و مأمون از نهب و اسیر و سایر آفات زمان گشت عساکر عزا و مجاهدان با قانون مبارک بلاد
 کافران و جوی خندان غنیمتی از حواری و غلمان بدست نیفتاد و فواید دینی و برنج متدارس و نهب هیچ کس دست نداد و اهل آن
 بقدر سرگرم از عساکر اسلام حصه از قربان اطلاق آن ولایت بطریق قطع تعیین فرمود و حقیقت مجازی امور را جابجاء بود و بسا
 نواب و اهل خلافت مآب خود عرض نمود چون رای متین سلیمان پاشا در تعیین اقطاع مطابق صلاح دولت و دین بود و مستند
 تالیف خواطر عزا و مجاهدین از درگاه اسلام پناه او رخانی جواب شعر از امضا آن رای صواب رسید و از میان احسان
 شاهزاده کریم اقطاع تملیکی مجاهدان بطن مستقیم شد **پیت** و همه در بیان غنیمت سلطان اورخان فتح
 قلع و ملک و توابع و توفیق یافتن لشکر اسلام بنشینان قله خیمه مثال با جماع شرایط و ارتفاع موانع و کفایت در کیفیت مسابقت
 و مساوت رای ارکان دولت در تدبیرات صواب آن فتح مین و موافقت حسن تدابیر باین سوابق تقدیر باین وجه جهت بسط دولت و دین
 بر رای ارباب خطت و پیش نظر صایب اهل فکر و اوصی که در حلیت افراد انسانی همیشه جل استعلا بقدر قدرت و توان مقرر است و مقصود
 قوت غنیمی دفع نا طایم طبیعت همیشه داعی و مجبور و سر آینه سر جزا رباب سلطنت و اقتدار را اسباب تسلط و احاطه بر اقطار بلاد و اقصای
 باشد البته ترف و انتظار افزونی جاه و جلال و مزید ملک و مال و متبصم گردد زیرا که اقصای قوای نفسانی و استعدای ملکات
 همیشه بکمال شخص باقی است و لوازم طبع خود کام بقدر مساعداست اسباب متضاعف و مترقی فاما اگر این مطلب استقلال و استعلا ناشی
 از محض محبت لذات دنیا و آرزوی حرص بر مقتنیات شهنشاه و اولی باشد پیش اهل حق و یقین آن آرزو بجای نبرد موم است
 و در لسان ارباب عرفان مبنی و ملوم **پیت** تو جمد کن که نهی پای خویش بر سر نفس که خاک پای تو بود و سپهر نیای
 و اگر بنظر منظر در اعمال قوی جسمانی مقصود بر تحصیل حاضی الایمانی باشد و منظور دیده ضربت تحمل آیین معدت و غیره ای

بود و یقین که آن خواست سلطنت جاه و اعتلا پیش خلق و خداوند و محمود است و آن سی جلیل در ترقی پایه قدرت و مکتب نزد ارباب دین
 و دولت مطابق رضای معبود است چنانکه لسان حال سلیمانی در حالت استعلاء مطالب و امانی دعا **پیت** لی ملک تقدیر فرمود
 و جهت از یاد در ثبت جهاندار و امانت نامداری بلفظ **لا ینفخ لاه من بعدی** عدول و تقدیر نمود از آنکه مطیع نظر ان صاحب است
 و جاه مقصود بر مرتبه **من کان لله** باشد و قضای نیت و امانت آن پادشاه منزه در حصول منزلت رفیع من اقبه و بعضی
 کرد و در تمکین جهان شای شاهی سعاد و دارین خواهد بود و وسعت ملک و مال او موجب رفعت قدر او در منزلتین **پیت**
 آنرا که چار بایش است کونو به پنج کی که شرف کثرت **القدس** مصدق این مدعی و نمائندگی است این نوع سلطنت منتهی پاد
 آن سپهبد ارشاد همواران معارک معاری سلطان اورخان غازی بود که بعزمت سلطنت ملک اسلام و احاطه لواشریت سیدان نام
 نه از روی آرزوی کام بخشی نفس خود کام علی الدوام در دین اسلام مترصد فتوحات متحد می بود و مشرف فرصت تسخیر و ملک بلاد
 کفار را معاند میکشت تا آنکه روزی بارشور **پیت** و **پیت** در شهر از نیک بر مسفر حکومت خود نشسته بود و با جمعی
 از موشندان سپاه و مجاهدان جهت ملک هم پیوسته در انداخته کایات در باب تدبیر تسخیر جهات نگاه اورخان خان را با خطا کسید
 قلع و ملک و با وجود آنکه اقرب حیران بلاد اسلامت و فتح آن مقدور عساکر نصرت انجام جو انا اکنون در تصرف کفار باقی باشد
 و چگونه ثبت و اتفاق ایشان همیشه با اهل یان مترج و ملائی ماند اندیشه فتح آنجا چیست و از خصم مجلس واقف بر کای احوال
 آنجا کیت از اهل مجلس امور تاشی شافیه سمیع شرف اورخان رسانید که در زمان حیات ابوالمجاہدین عثمان پیک غازی **پیت**
 انچه خواهد رایک نوبت آن حضرت بداعیه فتح آنجا فرستاده بوده و فراموش تاش در آن سفر با انچه رفاهت نموده از مدخل و محاکم
 آن قلع و کیفیت مصالح فتح آنجا صاحب و قوفت و اکنون تدبیر تسخیر آنجا بیک توجه مبارزانه و الفات فسر و انه موقوف
 و از جمله شرایط فتح آنجا است که در اوایل فصل پابریک اسلام متوجه آنجا شوند و جمیع محمولات و غلات را از ایشان قطع
 نموده بصرف در آورند چون زمستان بمسفت و قلت معاش بر ایشان بگذرد و اسباب معیشت ایشان از جمیع جوانب
 منقطع کرده اول بهار پادشاه اسلام با انبوسی از عساکر نصرت افتخار متوجه آن قلع گردند البته ایشان را چاره
 و تدبیری بغیر اسلام یا تسلیم نخواهد ماند و نیکو و حاکم آنجا مثل سایر حکام کفر کردن اطاعت خود را بقلاده ضاعت مطلق خواهد

کرد اند چون این رای مین تیمورتاش یک مقبول خود مندان بود و ملایم طبع و لایق دولت اورخان خان بهم در آن مجلس
 غازی محمود را نامزد سخنران قلع و حصار کرد و پانصد مبارز سپه گن نامدار جهت متابعت و مرافقت او نام بنام حضور آورد
 و چون فصل پائیز در آمده بود و محصولات آنجا تمام رسیده و سنوز اهل قلع خود را در آن اوقات بقلعه کشیده بعد از توبه غازیان
 بقلعه یک دفعه راه آمدند بر کوه رسد و نمودند و محصولات اطراف دیار کفر را راجت مصالح عساکر حضرت شاعر متبرع و مدد فرمودند چون
 تیمورتاش یک تدبیر آن عاقلانه اهل قلع را محصور میداشت و هیچ احدی را از تردد و آمدن و پیر و ننی گذاشت تا اول بهار
 احوال اهل قلع بشکستگی و اعدام میگذاشت و در مبادی فصل ربیع که کوه و درخت پر از سپاه ریاحین و سبزه گل داشت
 و لشکر کاه مرغزار از صغوف لاله حمر آماثل فضای کارزار شدند و عساکر شکوفه سیاه و سبزه و یک جهانگیری اطراف حصار را درخت
 تصرف و اقتدار در آورد **دست** یک نفس ملک جهان صبا گشت بفتح باغ شده نفس از کبریا بران خیال که جان نقش بسته اند
 نمود آینه آب از کمال صفای سلطان اورخان غازی بالکلیه آن از کوه ابطال و شبحان مجاهدان عازم سخنران قلع کفار
 و اهل طغیان و متوجه و استیصال فغانان کفر و عدوان شدند بعد از وصول رایات منصور پیاپی حصار بقرب یکماه روزگار که
 در اطراف بهار جنگ سلطانی می انداختند و لوای فتح و انتصار بر مجاذبه قدم بر قلع اعلی افراشته اهل قلع از مخالفت جان
 و زبون شدند و از بی قوتی و بی قوتی با انواع نواب مغنون گشته یکور و حاکم قلع خواه و نا خواه قبول عقد خدمت و طلب مان نمودند
 همچو سایر تنگواران کفار ترک عناد و چو کرده در قلع ابراهیل اسلام کشود و پادشاه غازی قلع و مملکت را بزرگوار اسلام
 و توحید مشرف ساخت و هر کس از سکنه و متوطنان قلع و ولایت را بر محنت عام خود بنواخت و قلع را از سپاه اسلام احکام
 فرموده و رعایا را بعدل و داد امیدوار و خوشدل نمود و از کمال مهربانی و عطف خود بر غنیمت قلوب و خواها کرد و بعضی
 و حصون که بر اطراف آن بود سکی را بطیب خاطر هدیه آورد **دست** یکدفعه فتح است غل از شاه که سر جا که رسید او کشته کرد
 و وصف تو زان قاهر که اندیشه بریده گشت که بر تنگ نیز کرد گشت در بیان توبه بخت بلند اورخان با علای
 ارکان عالم دین و ذکر کیفیت پندار بنیان اسرار خانی خیرات انشا الله تعالی در شهر بر سالی بهشت آمین و کفر در ترتیب مرتین
 بارگاه عمارت خیرتین از راق ایل حق و یقین و ارقای ایران و طاق اتفاق بر فقا و مساکین و بنسین عنوان بنادران اسلام سمر

و صبح

و تفسیح ابواب البر و دفاع افغان علماء و طلبه علم البقیین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السعادة كل السعادة طول العمر طاعة الله تعالى
 غنیمت است جوانی و دولت دنیا از یک سعادات مطلقه عقیقی جان از میان تقوت دین مسلمان و محاسن غایت و نایب کانی
 از بدایت جوانی و رخانی و در اوقات مساعدت او و از زمانی مدت مدید کار ملک و سلطنت او باین قوانین اسلام کمال انظار
 یافت و آثار مثبت ایام شوکت او با حسن وجه نظام و التیام نذر بخت سرانه آن خطه دین پروری و کفر که از بی و مصدر
 درخت شامل و دلنوازی این معنی را خواند که میان ملوک و سلاطین از گروه باشکوه **فهم مقصد و مبین ساین با نجات در سبک**
اصحاب ذکر جمیل شمار آید و در زمره مبارزان میادین و فضل المجاهدین جامعیت فضیلت شجاعت و سخاوت بر اقصای نفوذ و **الذین**
یجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم **اعظم در به عتده الله** مستثنی و نامدار کردند و مستوخت سلطنت و مغربا به سر بر مملکت و
 مجمع علماء شریعت شاعر و مرجع حاجات و اوطار اهل فقار اقطار و امصار ساز و در سایه نمود و وظل مسعود و جاه و جلالت
 مسکن پر روح و راحت مساکین و موطن رفاهیت و استراحت جمهور مستحقین از سیاحت و حاصل اسفار و ارباب انکسار
 برافرازد از آنکه بدیده بصیرت و اعتباری اعتباری این دنیای ناپایدار را بجزیه عین البقیین مشاهده نموده بود و وجوب انقضای
 دنیا و انقضای ایم و دولت بی بقا و دار الفنا را بخی البقیین ملاحظه نموده و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 با کتب منزلتهای رفیع معنوی را اسم مطالب و اتم تأرب خود میدید و همیشه بکوشش و کوشش این صدای شنیده **نظم**
 قدم بر سر کتیبه است این یاد افی و رای این مکان جای شجاعتی **قالی انی** ترابای جسم و جان مخفی داده اند **ان** مکن در جم و تن منزل این دولت **آن والا**
 و با وجود این خدش تمام و تفرس بعلو آن مقام محقق میداشت که ابقاء ذکر جمیل در دار دنیا و ابقاء ابر و جلال در عقیق موجب بقا و دوام
 حیوة ابدی است و مستغنی از تقاضای دولت سرمدی **س** **فاتی لک الذکر الجمیل تذکر بی** فالیسوی الذکر الجمیل بقا
 و لهذا همیشه پادشایان خود منند و خسران عالی قدر سوخته سزاوار جهان دیده اند که ذخایر مال فانی این جهانی را با کثرت معموله اتفاق
 و اشتقاق بمقتضای دلیل **ما عندکم نفد و ما عند الله باقی** تبدیل فرمایند و بهترین تدبیرات در تحصیل آن عالی مقام نشر مواید اخلاص
 بمصارف استیصال صدقات و نشر خوان اطعام و از راق ایل استحقاق با اتصال از راق و نفقات و نذر در محقق ثابت و محقق است
 که دوام اتفاق و قوام ارکان ازین گونه ارفاق و اشتقاق بنوعی که بعد از انصرام منکام عیش و کمال این جهانی در سالهای آینده

و قوانین و دغایین

پاینده ماند و در روزگار استقبال برکات سعادت و اقبال آن صاحب خیر و نوال دیده مشرکان احساند بانه در دمنه بر جوش پاید
 منافع اطلاق و ابقاف اوقاف است بر جهات خیرات و حسنات و صرف آن صدقات بمصارف ابواب برات **جواب** که از مضمون حدیث
 صحیح و اشارت صریح **من بنی مسجد الله بنی الله** یعنی آنکه در پیشانی آن مسجد جان مسفق میشود که صعود بر غرفات جهان و عرفات معرفت اقبال
 و رفود در فضی و در آنکه و توکل ابدی در انجمن سرور و سرود بهمین و سیال پند خیرات و امکان صدقات می توان نمود و چون
 تحصیل قربات آلتی و توفیر مشروبات نامشایسته بنمید ماری علوم دینه و توفیر مکان و توفیر حظوظ ارباب معارف عقیده مشرب
 و مقرون شدن از مضمون میمون **من اكرم عالم فقد اكرم مني ومن اكرم مني فقد اكرم الله** بنایت ظاهر و آشکار است و در بنای شیع
 و اشهر و برین قیاس بشکسته و التباس فواید بسط مواید نعم و ربط لوازم عواید کرم که مندرج در ترفیع بنا برابطه و و
 و شیع اطعام و اتفاق برائت و ارا مل و وصفه و توفیر از منطق و کلام جامع **بما من عمل افضل من اطعام کبد جامع** پیش نظر
 حقیقت بین اولی الا بصا بسیار سود اتر از قرص آفتاب در گردن خوان فلک دوار **الفصل** بنا بر ملاحظه این مقدمات عقیده
 و بدایع فزاین مطالب دینه آن پادشاه بلند سمت خلوص عقیده و صفای نیت اولان بنیاد ابقاف و خیرات بنیادین
 ابواب البری در شهر فردوس آسا بر سا فرمود و خالصا لوجه الله و طلب لمرضات من لاء الله سواه همانجا ابتدا بعمارت مسجد جا
 نمود که دعائش موسس بر پایه مقوای مضمون و مودلی **بشهادة الله علی التقوی** بوده و بعد از آن اندر در فرمود و محتوی
 بر معالیم هدایت و مشتمل بر محافل و طالبان مسلک و **علما من لدنا علما** و بر همین سبیل در راه خدا خانقاه و رباط احداث نمود
 مشتمل بر مسکن عالی بنیاد و مطبخ مطهر مشتمل بر انجمن مقصود بر سکون زیاده و رکون و آسایش عباد و در آن بقعه مطهری ساخت پر از
 و نوان و لایزال از انجا نفع بردوامی شامل فیض آسمانی بر توالی آسمان و فواید رحمت آن شامل جامه فقر و کافور و بر طبق مضمون صدق
و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمنا و اسیرنا و از مقضای ساحت و سخاوت جلالی و ببقاضای رحمت و افضال اصلی آن پادشاه
 خیر که جلالتش بر دوام افهام و احسان مظهر بود و بر تالیع منافع اتفاق و انفاع مقصود با صفا کلام خدای مودای **الذین یفنون**
 اموالهم فی سبیل الله **حیث یمنع سبل فی کل سنه یاده خیر و اسیرنا** و از عقیده خالص چندین زیر بار و از بیم مصنی را
 بنظر از بر خاک تیره می افشانید و تخم بر و مند حسنات و نوال مشرق صدقات را در کشت زار اعمال صالحات می نشاند و جهت ترویج انفاع

و ترویج وجه اشفاق اطلاق بر مدخل و اوقاف کثیر حاصل تعیین نمود و از وظایف رسومات یومی و شهری و سنوی عموم علمای و طلبه
 و محصلین و کاف و فقه او مساکین خصوصاً صابرین و وار دین را کفا اونی و نصیب او فز و الکفی مخصوص و مخطوط گردانید و تولیت آن محفل
 علا و صلحا را بقاضی و حاکم شرعیات شد بر سر تفویض نمود و از آن وقت تمام انکه **سنه ست و ثلثین** و سیمانه بود الی یومنا
 همیشه در خلافت اولاد و محرمات نجاش آن فواید متضاعف و متزاید است و مشوبات آن خیرات بروحانیت بانی و بدو لک اخلاص با
 مانی و متوار و میامن آن اعمال صالحه بر روزگار سلاطین خلف و متمکنان سریر عز و شرف لاحق و عاید است **نظم**
 بنییت نفع رفیع العباد فیهما تدم نبوت الاعدای فیه العطا بالنصیب الموالی و عنه الذریا قریب المعادی
حاشا حاشا در بیان توجده و در خان خان جانب ولایت فراسی بی و ولایت الواد در ایام فوت عجلان یک حاکم قراسی **و وقوع**
 مخالفت ارکان دولت او در استخفاف اولاد عجلان یک باور خان خان بخش لطفه غیبی ترتیب مقدمات و ذکر فتح ولایت الوباد و اوج آن ملک
 از تصرف کور کا فکهور در همان سفر حضرت غایات سر چند اندازه سعت ملک دولت از مقدار رفعت قامت سمت کسری زار باب
 معالی در بدایت حال بد است و سر بندی لوا، محطای جاه و ملک نیست نیز در جام کیتی نای منته غرمت سر مظهر نصرت و اقبالی در مطالع
 سواد است لیکن چون منظم امور منصر بر سابقه عنایت ربانی و سبب اصلی در ظهور مطالب جمهور منبط برابطه توفیقات سبحانی است
 سر آینه کاسی بی سبق توجده عظیم ستم از انبای غلی نوع آدم مغایر نعم و مقالید کرم بر رخا بعضی معتقدان الطاف الاهی کشاده
 و حصول مطالب دینی و وصول کارب و بنوی اهیانا بر قدر مترقب زیاده نماید چنانکه عقل موثمنه آن در ترتیب مقدمات انفا
 ان حیران گرد و و افهام نمودند آن در تعقل قضایای خلاف قیاس آن در قضای سیمان افتد و آن صورت آیتی ظاهر و نتی
 باشد بر آنکه کار فرمای تقدیر فاعل مختار است و ترتیب اسباب علی مقاصد و اوطار بالتمام منوط است بتوفیق کردگار **افضل**
ما یستوی خیرا رباعیه از انکه بصحای ملایفته اند به واسطه کار بهر داخته اند امروز بهانه در انداخته اند
 فردا همه آن شود که در دست دارند و از موارد امثال این مدعی و مقصود و از نوادر این گونه وقایع در کشور شهود آنکه در بعضی
 اوقات که اورخان یک غارتی بر مسند سلطنت و سر فرازی تمکن تمام و استقلال گرفته بود و یو مافیوما از تواریخ و فتوحات و نوا
 تابیدان شجره را سخا اقبالش بسطت ظلال پذیرفته و همیشه در تجریر کرب و جوارح کینی و مملکت گیری و تبه و اصرار

و اعداد اسباب قتله با اهل دار الحرب و ممالک کبری سی و اجتهاد به نیت غر و جهاد میفرمود و بجهت نجات مساعد از طرف
 در پای دولت بر روی جیل خلافت او میگذرد و از آنجا که در تاریخ **سنة خمس و سبعین** از حسن اتفاق زمانی
 و بیکامی توفیق بدانی که کلمه حقیقت اشعار از ادب شایسته اسباب از آن معنی اخبار است از حوادث ایام صورت
 اوی نمود که از غریب اتفاق معدود بود **القصة** چون ممالک اورخان بعضی بلاد روم خصوصاً ولایت قراسی ایلی
 با اسل اسلام و با ولایت الو با از کفار مسیلمی و قریب جوار داشت و یکی از اعتقاد امرا عظام سلجوقی عجلان یک نام
 در آن ایام بر ممالک قراسی ایلی با عنجه استقلال تمام یافته بود و نفوذ و کثرت مال و ثروت و با ثبات اسباب و رجال بر جمیع حکام
 آن نواحی غالب و فائق بود اما با دولت عثمانی خود را همیشه مخلص صادق می نمود و از ابتدا ظهور و خروج عثمان یک غازی
 اناراه بر پانته و در اثنای دولت اورخان رعایت موافقت و ملائمت و وفایت طریقی مصادقت و مسالمت می نمود
 و با دعا قدم سوابق اخلاص دم از ثبوت قدم میزد و سمواره جهت استقامت نهال مصادقت و ممرالاة و اقامت
 دعایم مواساه و مصافاة یک پسر و در سن یک نام بکرامت آستان دولت پناه اورخان می بود و بوسایل عبودیات
 صادقانه و بوسایط خدمات مخلصانه بنوعی در نظر کیمیا اثر اورخان مقبول افتاده بود که او را در عدد فرزندان خود رعایت
 می نمود و میل فرزندان او را بملک و مال مؤنت معاش او را کفایت می نمود و قضایا عجلان یک در عین شوکت و استقلال
 بعوض امراض مزاجی مغلوب سپاه آجال شد و فرزند بزرگتر او که در صحبت پدر می بود بقایم مخامی پدر بر مسند حکومت نشست
 از ارکان دولت پدرش با او عقد بیعت است اما ارکان دولت و اعیان مملکت عجلان یک در ولایت عهد و جانشینی و خاندان
 از فرزند او چشم داشت داشتند برخلاف مطوع و مشطرا از اعمال و افعال او یافته و از بد عملی و ستمکاری و سوء خلق و نا
 روی امید واری از او بر نافتند و فرزند دیگر عجلان یک را که در خدمت اورخان خان می بود بر برادر بزرگتر برگزیدند و او را
 با اتفاق اهل صلاح لایق منصب پدری و مشیختی رتبت حکومت و سروری دیدند و با اتفاق کلمه سپاسی و رعیت مکی این ایلی
 پسندیدند و عجلان یک را از زیری بود بغایت در آن ملک صاحب شان و اعتبار حاجی ایلی یک نام و مکی سر در آن اعیان
 آن مملکت با او در مقام متابعت و اعظام و درین رای تغییر حاکم نوالی و تبدیل آن پسر بزرگ بولد که بک بطریق اوانی مکی

عکاس فیلان

نمودند و دوسن یک را ص

مکی سرخیان ملک با حاجی ایلی یک عقد عهد بستند و در اقدام باین مصلحت مکی بظافر و باطن با هم پیوستند و عرض حال برین منوال
 بر سپیل تفصیل و اجمال بنواب اورخان خان جهت ایالت قراسی ایلی التماس نمودند و با دوسن یک هم سفارش نمودند که بعضی ممالک
 پدری را بر سپیل خدمتی با و خان خان مسلم دارد و او را بر سر احانت و امداد این معنی بخار و در سن یک عهده وزیر پدر خود حاجی ایلی
 و سایر امر او اعیان را خدمت اورخان رسانیده بفرع و ابتهاج التماس قراض این مسالت نمود و استعانه از لطف و رحمت اورخان بهر
 نوع امداد و اسعا و فرمود و بطوع و رغبت خود شهر بای کسری که تکه تکه پدرش عجلان یک بود و شد آید بن جک و ترخا و میناس
 و نواحی آنها بر سپیل خدمت از او رخا خان توید نمود که تسلیم نواب اورخان نماید تا بتایید و نفوذ اورخان شهر او مید و قوط
 و بهرام و بنار و صهار و ایاز منده و نواح این بلاد را شاید که جهت خود بکشاید **بیت** جو فایده دولت از روزن در این
 زمین لشکر و فرخی بر آید **لاهم** اورخان خان بر حسب التماس در سن یک که در مرتبه فرزندی و را معزز میداشت و او را هم کلمه
 یک پسر بصلیحه و دمی پنداشت جهت صلاح این امر و انجاح این مقصود بجمع عساکر و تمهید اسباب لشکری فرمان نمود و چون درین توبه
 عبور بر ولایت الو با لازم بود و تکرر و الی انجا خود را در مسلک معاهدان این خاندان عهد می نمود از آن سمت بصوب قلعه بلبلوس و بلبلوس نهضت
 نمود و او لا آن قلاع را از دست کفار اشراع فرمود و بولایتی که اکنون بکر ماستیه معروفست عبور نمود و حاکم آن ولایت عورتی بود
 کافره از قبایا بلوک قیصره و اسم او کره ماسنوریه بود و اکنون که آن مملکت در خزوه اسلام دایره بهمان اسم عورت حاکمه مشهورست
 و در حین وصول اورخان عورت مذکوره از کمال قوه عاقله در مقام تذلل و انکسار و بطریق تسل و صغار در امداد رایت اقبال اورخان را
 استقبال نمود و بی تکلف از قلعه و صهار خود بیرون آمده بجای حایت حروت و فنون اورخان تحسین و پناه آورد و خود در راهی از دنیا زمندی
 از تعرض و آزار محظوظ داشت و بقبول عقد ذمت و ادای خراج و جویه کردن حری و آزادگی خود را مطوق بطوق و بندگی عقد ساخت
 و که ماستیه مذکوره را هم بر اداری بود مخالجه نام که در ولایت و شهری که اکنون بشهر خالجه مشهورست و در قدیم از شهرهای معتبر و بلدان
 معمور و با استقلال حاکم و والی بود بدلات تمشیره مشغله عاقله خود با استقبال رایات اقبال اورخان آمد و از راه اطاعت و قبول ذمت
 مبارزت بخدمت و ملازمت آن خسرو سپاه و ملک مسلمانی نمود و بانفایس هدایای مانند و تبرکات و اموال که امتد از نفوذ و افضله و ملایک
 و اجناس مطومات و اقوات بمسکرمایون آن سرور مجاهدان جهت پیشکش همراه آورد **نظم** بسی کنج بر پای خسرو نشاند

ز شکر و ز شکرانه باقی نماند. و اورخان خان هم نجاری بخت امان و تشریف احسان سرفراز میان آلف و اقران ساخت و او را بانواع
نوازش پادشاه و عواطف خسروانه بنواخت و حاکم و نکرال بود هم بقلید مسلمانان و از خوف موافقه نمود و عسکریان ملازمت درگاه
اورخان خان بنشاند و او نیز در سلسله سیرا شاه و امثال بخت عنایات و التفات بی اسمال یافت و چون ملوک و حاکم کفر و اسلام
که در نزدیکی فراسی ایل بودند بسبب مطامع و مبادرت و مسامحت نمودند و عایقی از آن توبه و عزیمت در طریق کشور کشایی نماند بود
را بت نصرت آیت اورخان خان بجانب شهر بانی کسری که پست و حکومت عجلان یک بود توبه فرمود و جمیع اعیان دولت و متعینان مملکت عجلان
از توبه عساکر منصوره اخبار و تشریف نمود و لد عجلان یک که بر مقام حکومت پدری بگام دل و شادمانی در بانی کسری مقیم بود از اطلاع
بر عزیمت اورخان بلیکرا منکسر الحال و منترزل حال شد و بدیده عیان معاین دید که با وجود مخالفت و سرکشی او را اقامت و مقاومت
در آن شهر مقدور نیست و سرخیان سپاه و لشکری را متابعت و موافقت او در ضمیر منوی و در خاطر خطورانه لاجرم علی الفور طایفه
پیش گرفته و بشهر بر غمه آمده روی توبه بدرون حصار آورد و مدخل و مخارج سورانجا را استوار کرد و داخل از آنکه بشهر بندان حصار
افزودند و بوقت کجای اعمال ناسزا و اذیت و زار خواهد بکستخ رویی کردی دلیر که آسمانی یعنی بزر
جونا دان شود مالک ملک و جاده شود ملک و بران و لشکر بانه و در آن حال بی توقف و اسمال حاجی ایللی که وزیر مختار عجلان
و مدار مملکت و متبوع سپاه و رعیت بود با جمعی از امرا و سرخیان لشکری علی الفور سیل طایفه فرار پیش گرفته و بموافقت غازی
فاضل و اوجیک و اورنوس غازی که از شایع افعال و قبایح اعمال آن پسر بعد از عجلان یک مستوحش بودند و جنگلی این امداد و
از اورخان یک در باب تمکین و دوسون یک و لد کوجک عجلان بجان و دل ترقب و چشم داشت می نمودند در آن و لا از پسر بزرگ را
شده بهو اداری دوسون یک بمسکرا و رخانی روی آوردند و سر کد ام تبرکات و هدایا بایقه جهت نوا و رخانی نزدیک کرد و بخوا
آن پادشاه صاحب عروت و احسان بانواع لطف و مرحمت سرفراز شدند و منظور نظر اکر ام و اعزاز گشتند و بر منوی و دلالت
جماعت که ترجمان بادی دولت بودند و مظهر رهنمای اقبال و نصرت اورخان خان از بانی کسری بعد از چند روز بجانب بر غمه نصرت فرمود
و شهر و حصار انجا را بسپاه منصوره و منصوره نمود و لد عجلان یک را در شهر بند جان و در در بندان خولان مقید و مقهور ساخت
اما چون سمت اورخان از نزدی پدر فرزند و مهربانی باین معنی مصروف بود که مطلوب مدعی دوسون یک که در عداد فرزندان آن

بجای ایدان معدود بود و در وجه احسن میسر کرده و بی ارتکاب متاعب جمیع مطالب او از سرورنی ملک و جاده پدری بر و مقهور و مقدر شود بنا بر
دوسون یک را بحضور خود آورد و بنصاح مستفاد او را مخاطب کرد که چون تمام ارکان دولت پدری ترا طالبانند و حکومت و سرداری
بالتبع را غبت اولی امکه با تفاق عملی عیان مملکت بیای حصار شهر بر غمه روید و بمواجه و مشافه در باب صلاح صلح با برادر خود مطابق
و مشاوره کنید و او را بحسن تدبیر از سرکشی و مخالفت بازدارید و از بمن نصایح و پذیرا و ابرسر ملائمت و مسامحت ارید تا مملکت پدری
بنوعی که صلاح دولت جانین باشد در میان سر و قیمت برادرانه شود و سر کد ام بجهت نصیب خود خشتود خاطر و محفوظ از غمه زمانه کرد
دوسون یک بر حسب احوال و واجب الاطاعه اورخان باتفیق حاجی ایللی و سایر ارکان دولت پدری بیای دیوار حصار آمد و از برادر
التماس مواجه و مکالمه رو برو و از بالای برج و بارو جهت مصلحت این کار نمود چون دوسون یک بی مبالا بت مجاذاة قلعه روی آورده
بود و از صفای خاطر اعتقاد بر برادراری کرده اما برادرش از کمال ناهربانی که شایع میان الکتران است و زمانست و بمقتضای عداوتی که
خیامین اولاد دم معدود افغانست در کمانچه حادثات از غایت بدگیتی تیر بلایی از کیش الافکال قبی و احوادث بهام بر آورد
و برادر خود را از چشم زخم زمانه بی آزار مانده بتیر قضای هدف و نشاند کرد و بی مجاباة در مجاباة این کلمات برادر آن نیز ز سر آلوده و
به نیت هلاک برادر انداخت و قضا را بآن سهم حادث برادر را هلاک ساخت چون این حادثه دفعه بطور پوست و سینه بزرگ
خارخار این الم موجب خجست و اعیان دولت فراسی میرزاده مقبول خود را مقبول دیدند بصورت دست از صلاح و مصلحت کار
باز کشیدند و فریاد و فغان کنان ندیدم ندیم و حرمان باز گشتند و صحیفه مصلحت اندیشی را چون طومار عمر و جوانی امیرزاده خود
در نوشتند و اورخان خان را سم از الم این ماتم و جواحت این اندوه و غم بخاطر رحمت شکار آزدی بسیار رسید و در مفارقت
چون نخواست که حکم فرزندی صلبی او داشت نرم از دل مجروح آه ندامت میکشید گفت الم تر یا ایام کیف فحشنا
بیم قدش رگتنانی الما ثم لاجرم بمقتضای محبت و مهربانی و از غلوی حمیت و غیرت سلطانی در مجاذاة سوء تدبیر با دیار
و مجازاة قطع رحم آن برادر بی رحم خدا از حکم فرمود که در اطراف آن کشور منادی کنند که بعد از این تمام مملکت فراسی ایلی از جمله
خاصه و رخانی است و آن طاعنی که مصداق دعا علیه حدیث الرحم متعلقه بالعمش لقل من مصلحتی صلواته و من قطعنی قطع الله شانه
دولت و خاندان عثمانی دشمن صریح و عداوتی است و سرکس از رعیت و سپاسی که در آن مملکت متمکن باشد و با مهربانی از امور

ملکی و دینی متعین بود اگر در سلک متابعت این دولت در اید تمام اهل و عیال و عرض و مال او از جمیع آفات محفوظ و مأمون خواهد بود
 و در آنکس که بعد از این طریقه مخالفت ورزد و بموافقت و متابعت آن خدای خاص که اید البته بقدر مان مواضعه آتشی و غضب بادشاهی مقهور
 و مضنون خواهد گشت چون اهل ملک و لشکر قراصلی با طوع و رغبت خود بایست متابعت و ایلی بودند و بالطبع از اخلاف و اطوار ناپسندید
 آن خدای بکار نفاذ نموده بکار هم خلق و عدل و رسانی توسل و تقرب مینمودند سر آینه جمیع صفات و کمال و وضع و شرف بجا بعت مسارت
 کردند و او امر و نواهی او رسانی را متابعت نمودند و بعد از این طریقت بزرگ و کوچک ملکه از مصیبت آن ملک زاده ملک سیرت
 مقابل ملک را بسبب و آسانی قبضه اقتدار نواب او رسانی دادند و ابواب حصون و قلاع را بر روی دولت خدام او طوع و عطا
 کن دند **بیت** بساطی که در ضمن نام اید است خدای مصیبت کار بنده به داند بعد از این حادثه هر خدای قراصلی طاعی
 اظهار کرد و عصیان مینمود و با مبدع صانت و استواری قلمه در بر غم متحصن شده بود اما چون اعیان ملک و اعوان دولت بطوع
 و رغبت بی ریب و رغبت تابع دولت او رسانی شده بودند و تمام رعیت و رغبت تمام محکوم جهان پادشاهی عادل و بی غمان
 برداری از آن مجاهدی مطاع مینمودند اهل قلمه و صهار بر غم بر غم آن منور و تیره روزگار و خدای بکار جهت ملاحظه عاقبت آمدند
 آنچه کار او را با طاعت دولت او رسانی تکلیف میکردند و سلی سخن لایلی کرده روی با آوردند که چون طبایع جمهور خواص و عوام
 مایل مطاوعت پادشاه اسلام بنهاده و متابعت و محبت و غلبه جلی خیل و سپاه کشنده اگر بطوع و اختیار متابعت باین سلطان بنهاده
 میکنند فهو المطلوب و سلی ما از آن پادشاه کریم الاطلاق ضامن بعفو عصیان و محو خطایا و ذنوب و الا بکفر و اجبار ترا قید کرد و بکار
 می سپارد و الحق ما سر مخالفت و عصیان با چنین پادشاهی با حرمت و اشتقاق نداریم **بیت** فاقبل صادقانی الا امر و اقتضای
 جناب عالی طیب رحیم لاجرم حکم ضرورت قراصلی علی باروی سیاه و حرکات ناشایسته و تبهانه بپناه بعفو و اغماص او رسانی
 آورده و بنیاد امر را بر تمهید مقدمات اعتذار و تقدیم مراسم استغفار کرده چون از حرمت بی غایت او رسانی امان از خون
 یافت و بخدمت او رسانی خان خواه و نخواه متافت او را بجان امان داده بجانب شهر بر سر روانه ساخت و آن عرصه ملک را از حیات
 خدو رنجناخت و سپرداخت و محاکم و بلاد قراصلی بایست تمام بی قصوت و مراحمیت آن الدان خصام بنصرف نواب او رسانی خان در امور مستطیل
 آسمان عدل و احسان شده و بمقتضای خلق کریم جمیع اعیان ملک را سر یک در مرتبه و مقام خود استوار گشتند و امر او سپاهیان را

و متعین

در سلک خواص و خدام خود بگشاید و نوید رحمت عام و آثار الطاف و انعام به یکی رسانند که **شعر**
 این سر و ایا قو قمر قبا الفوخ افرو یا یا ربه طقد زال الخرج و ایالت آن مملکت را بفرزند بزرگتر خود نشان داده ملک سیاه سلیمان پاشا
 از آنی داشت و سلی امر او لشکریان قراصلی را بدستور و الی سابق با مناصب و مراتب مقرر خود در ملازمت او گذاشت و عهده
 ضبط مملکت و سپاه را بدستور قبضه اختیار حاجی ایلیکی و غاری فاضل و اده پیک و اور نوس پیک باز داد و روی غنیمت بجا بعت
 سلطنت خود بشهر بر سر نهاد و درین طریق خود بر پنج معهود و قانون قدیم حاکم البو با در بر عقد ذمت و محبت قویم بایست
 و استواری بنده داشت و هیچ وجه از و کمان نفاق و توهم خلاف اشتقاق نداشت اتفاقا بقضا و اشتقاوت جلی و با استدعای
 و نفاق اصلی از توهم باطل و کجی فاسد خود از او رسانی خان سر اسان شد و از جاری احوال و شواهد اعمال و آثار مخالفت و منافقتی
 بجای عیان رسید سر آینه حکم **انما یقین فی الذکر الانفس صلاح ملک و دین در روی زمین معضی دفع دفع آن دشمن**
 شرع مبین در زیر زمین شد و حکم لازم الامضا تنع کافر زود آء عرصه ملک را از وجود خیش آن مشرک لعین سپرداخت و مملکت را
 سم دین نهضت خیر انجام داخل دیار اسلام ساخت و در آن ملک از محاسن عدل و میامن توحید اعلام احکام شرع سید الانام
 علیه السلام بر فراخت **بیت** فقد یقین ان الحق فی یدیه وقد وثقن بان الله ناصره لا یخیر انفس عظام کان کاسره
 و لا یستغنون عظام صابره **داست** در بیان توحید او رسانی خان بفرم فتح قلعه انام و تسخیر ولایت امر و ایلی
 از دیار سواحل دریا با شد و توفیق یافتن بتمک آن حصن حصین و در اریای آن ملک بنشیند آیین بی امتداد محاصرت و جنگ حصار
 و ذکر کیفیت سهولت نظر لشکر او رسانی بسط لواء مسلمانی در سواحل و غنای آن دیار و منوشتن تمام طلاع و بقاع آن مملکت بروجه اصلح صلح
 بی تعب عما کفرت شعرا چون بتوارد الطاف و عنایات از مبداء انشاء تعریف من **بیت** سبب مونت او الیا کورد و از قهرمان
 نزل من **بیت** باعث بر سطح و استیصال اعداء دوستان خدا باشد لاجرم در ملک صورت معنی خلافت آتشی در جهان منطوری
 که آینه لطف و اعتنائات تائیدات سلطنت و شایع کرمه کمال رسد و حقیقت مودای **بیت** و الله توفی ملک من **بیت** و در آت فجائی آن صاحب
 او امر و نواهی مقارن حرمت و افضل شود و بر همین منوال در جانب خلاف آیات خدا لان و اعتساف مقارن محاقبت و مال مال کرد
 از لطف تو بیج بنده نومید نشد مقبول توبه مقبل عا وید نشد لطف بکدام ذره پورست دمی کان ذره باز نر از غر نشد

حق و جل که م

خواجه رتبت شاهی و منزلت مسدی و جاسی آن شاهنشاه عرصه معارض سلطان اورخان غازی بعد از تقلید سلطنت و خلافت او بمدت سال در ایالت و دارایی و عدالت و کشور کشایی استقلال و مثبت تمام یافت و از طلاقت پان شمشیر جهانگیرش طوطی در معظم بلاد و روم بمنزله آب حیوان در کام نشکان امضا و اجازت گرفت و در بهترین ارباع و بقیع مملکت انا دولی حاکم مستقل و مطاع شد و سرروزه بوقوع انواع کشت در ابواب فتوحات بلاد و قلاع انجا بایه قدر شایسته اعتلا و ارتفاع یافت و تسخیر شهرهای مشهور آن ممالک بشوکت جاه و جلال من حیث الاستقلال و تیسر شد و مصلحت مداین و اسوار استوار کفار بر غنیمت و توجه آن مظهر لطف بر کمال شوکت و تعمیر مساجد و معابد اسلام در مقام دیر پای رسد و تبدیل کن یس کفته کفته در آن فرصت و مجال بقدم رسانید بنا علی ذلک بعد از غلبه و استعلا کشت اسلام بر آن اصناف کفار لیام میان جمایش سیر از ملوک و صنادید آن دیار اثر از و در عقوب ظهور قتل و استیصال از سپاه دینی در باره عبده اصنام و مشرکین تفرقه و زمره فریق افکنون و تباہ و فریق و اوزنکم از ضمیمه دیار سیم و ارضانم ظهور در تمام کشور کفار و سایر اقطار انتشار یافت و تفرقه و پیریشانی و دمان امانی و پشیمانی بنوعی بحال آن قوم محدود و مقهور لاحق شد که ایشانرا بیج و بد قوت و اقتدار بر جبر و تدارک آن کسر و انگسار نمایند و از ملوک و حکام سابق آن ولایت که صاحب تاج و کمر بودند و سر یک وراثت مسند قیصری می نمودند بیج یک از ایشان بعد از آن در میدان مردانگی کمر بست و رایت کفر و ضلالت جوایزایت دولت و ایالت ایشان در شمس شکست و از مددکاری و فضل کردگاری بکن خسروی و فرمان کدازاری و رخانی از محنت اثر و مقاومت اغیار خالی گشت و در هر یک کامرانی ملک و مال آن سپیدار دین پناه مستولی علی الاطلاق و والی شد و بهر کشور که بعد ازین تمکین او بر تخت ملک و مسند دین کشتار پیاد و کذر میکرد ساکنان آنجا بخواه و ناخواه در پناه ایمان و اقرار بکلمه لا اله الا الله و تصدیق بحقیقت محمد رسول الله میکردند و بنصره و ابتهاج توجیه کلام اسلام پناه او را بداری مملکت و محافظت رعیت بر غنیمت و درخواستی چنانچه در اندک روزگاری جماعت جدید الاسلام که سبکی مخلصان مومن و مومنان موقین شدند در قلم و حکم اورخان از انداز و پیران شدند و از حیطه ضبط مراتب اعداد افزون گشت و مولفه قلوب متردد خاطر باالف و تطف تائف می نمود و باصناف فرامح و تعطیف عدد سپاه دینی باالف و آلف بلکه باضعاف آلف مضاف شد و شهرهای بجایت معمور و مشهور و مملکت های پرور

و قصور نشین مجاهدان و منزهان را بطان گشت **سب** خلافت کفر من و ثباته **سب** اضا المان کوکب الحق آفته اما در کوا دیار دریا باز و در ساحل دریای راولاتی سنوز در ضلالت کفر و عصیان مانده بود و انجا معروف بود با مودایی و قلعو انا فوریم از حصون کفار در آن یلی در ایام و شهر **سب** ثمان و تملین و سبجایه رای جهان کشای اورخان باحق آن ولایت بمالک مسلمانی قرار یافت و در زمستان این سال در دارالملک بر سبب آینه سباب و ادوات این غزاه و جهاد قیام نمود و در اول فصل بهار جمع عساکر نصرت شعار فرمان و لشکری ظاهر باین برترین احکام شرایع چون جوانان نوزده ساله کلستان آراسته و سپاهی باطن بلوامع انوا هدایت بر مثال کلا رسیده در غایت زینت و زیب پیراسته کردی و بی غیر و جنگ در معارک غزاه و جهاد و جمعی بر یک بشکستگی در روز التمام قتال و کارزار آموزش کار و معناد **سب** سوران زره پوش زره موی - کجکان برده از ترک فلک کوی چون پاد غازی تصمیم این غنیمت نصرت انجام نمود اول بحصار و در بندان قلعو انا فور کشت اسلام را اقدام فرمود و دایره حصار را با سبب استبانه در حیطه احاطه و تسخیر در آورد و در صدمه اولی و جنگ نخستین که اثنا زده غبار موی که کدند حاکم و کور قلعو تخمین و یقین داشت که مقاومت باین لشکر مظهر باستطاری استواری قلعو حاکم است و پشت اعتماد بر کمر حصار دادن در عاقبت و مال مودی قلعو بنیان ملک و مال و قلعو مانی زندگانی و آمال و دست کسب تجارب ملوک و حکام سابق النجا و پناه جستن بطفایین پادشاه متخلق بصلاح حال و مال موافق مینماید اولی و الیق انکه پیش از آنکه مخالفت و شقاق با متدا کنند و لجاج در محاصرت و مقاومت باشند ادا انجام ازین پادشاه محسن کریم بخون و مال و اهل عیال امان طلب نمایند و بتسلیم ملک و حکومت در مسدود قلعو را بر روی آن خسرو اهل بیان بکشایم بعد از تقدیم مرسله و اظهار لوازم متابعت و عرض مراسم مطاوعت اورخان خان بر عادت معهود بکورد و بخشود و بعد از تسلیم ملک او را بر احوال لایق منظور و مخصوص فرمود **سب** یفک العفاه و یفک العفاه و یفک للمذنب الجاهل فتناک بالنصر تعطیک و ارضاک شیخ فی الاجل چون قلعو مذکور مسلم اهل اسلام شدند میان احکام او را با جهاد احکام شرایع استوار ساخت و از انجا نصرت نموده بفتح ولایت ارمود لو سپردافت چون با دولت قاسر اورخان حکام آن زمان را مجامع مقامت محال بود و شکوه سلطنت او بر ملک دلتا کسب خاصیت غلبه می نمود تمام حکام قلاع و اعیان بلاد و بقیع بکشت و فرمان برداری استقبال نمودند و ابواب حصون و قلاع را بر روی نواب ظفر مآب بی مضایقه می کشودند تا مالک تمام آن ولایت

در تحت تصرف و قبضه افتد از پادشاه کامکار استوار گرفت و سر قلعه که اتفاقاً بنیان آن مصلحت نبود بنهضم آن فرمان داد و احوال
 حفظ کردنی بود بشکرا اسلام استواری یافت و تبصره این خاندان خلافت الی الان استوار پذیرفت **از اخبار**
 در بیان مقدسات فتح و تسخیر و معدن مصلحت و تدبیر ملک روم ایلی در دولت او رخانی و ذکر بدایع اخبار و غیر اینها در بدایت عبور لشکر اسلام
 از دریای روم بی مونت سفیان و جوی بختی مونس ربانی و گفتار در کیفیت شروع مجاهدان در مقابل با مشرکان آن دار که کفر و صفت شیوع ملت
 نبوی در امصار و مداین عیسوی شعار آن دیار بر دیده جهان کورسایران مالک براری و دیار دریا باز و بر نظر فرد از اهل بیت
 و مسافران اقطار موبد و آشکار است و نیم در صفای صحرا قایلیم و صحایف کتب تعالیم میان دانندگان علم مساحت و نزد پیشگاه
 غایب بلدان در روزگار سیاحت این معنی در کمال اشتهاست که از حدود جنوبی مالک روم و ملک فرنج و اندک و پیش تا مسکن
 شمالی اقوام صفالیه و ملک روم از حیث کثرت عمران و تفران و تشابک مداین و بلدان و از جهت وسعت اماکن مسکن و وسعت
 مسکن اهل آن کشور برای تسبیح المکان کشور عظیم در مقابل سواد اعظم هندستان و قسم مالک جبه و بلاد سوادان واقع شده و
 و اوضاع سکنه و قطنان بلکه اطلاق و ملکات متوطنان این سر دو جانب معموره جهان پیش بر نسبت تقابل بسیار می سفیدی سخن و الوان
 ایشان متقابلان افتاده و طول و عرض اقالیم این سر دو جانب که معظم معموره عالم است چون دو کفه ترازو متساویان گشته و وسط اقالیم
 بمنزله شایعین میزان در میان ایستاده است و تفصیل این در کتب بیات عالم مذکور و پیش مسافران بر وجه مشهور است اما ملکات روم
 از جمله مالک مذکوره که در شمال دریای فندک واقع است و اسم آن ملک در قدیم الزمان بملکت ماکدون مستغنی و شایع در وسط بلاد رومی ملک
 عظیمی است معمور گشته و در میان اقلیم خاص یک جزیره و از بزرگ کشور ای قناده و در سوابق ایام این عرصه بمنزله دار الملک قیصره
 روم بوده و در وسط ساحلی بمشابه جزیره ای دایره عظیمه شکاه عظمی جبار بر معروف و موسوم جبار اسکندر فیلقوس می با وجود تسخیر و تسخیر
 درین عرصه شهر آئینه که اکنون سواد آن باقیست در الملک خود ساخته بوده و عمارات عالی و اندیشه سامی که سنور انظار و آثاران بر عظمت
 و جلال بانی داشت در اینجا طرح انداخته و درین دایره ملک بعد از محمد اسکندر مدت یک هزار **سلطه** است که شهر قسطنطنیه نیز الی یومنا هذا دار
 جدیدی از قیصره کفر و خلفاء اسلام شده و بقایا آثار و علامات قدرت و شجاعت ایشان مثل عمارت اباصوفیه و نظایر آن در عمد جاه و سلبت
 مشرکان و حکومت عبده اصنام و امارات عمارات خیرات و مبرات قیصره اهل ایمان از آل عثمان در با هم ظهور اسلام مصداق ایمان لایحکام

الی البیان گشته **لوفیه** کرده آباد قصر دین سر یک برده بنیان شرع را بفلک بیت معمور و سلاطین ایشان
 عالم آباد از آثار نشان و همیشه بقاضی وضع مناسب این مملکت و والی و صاحب این کشور کثیر المنفعه را بر مالک بروج
 جمیع طایف فرنگستان و اقوام صفالیه و غیر هم قدرت اوی کلام و استیلا می نامست و بحسب خاصیت منزل همواره پادشاه **الام**
 این کشور بر اکثر بلاد شمالی و غربی ماضی الاحکام است و حاصل محل تصویر این کشور تحت التسلع و محصل نظر کیفیت مسکن و تقاع
 این مملکت بر شش اوضاع که بر مقتضای استقامتی که از اخبار رواده عدول و ثبات شنیده و تجربه علم الفتن صیده و این بند و غیره
 در بعضی سفار که اکثر این دیار را برای العین دیده و با تخمین بر کارگاه خیال صورت آن اقلیم را کشیده عرصه این ملک روم اقلیم
 بر جمال و صحایب بسیار اتمام معمور و مسکون و معظلات بلاد و قصبات آن از سایر مالک عظیم افزون و مزارع و فزی و مزارع
 وسیع الفضل آن از اندازه تعداد پرونت و الیوم چند شهر معظم درین کشور بنوعی بر فامیت و جمعیت معروف است که سر که در هم
 جامع است از محمد و محاسن از حیث عمارات عالی و مبانی سامی سر یک در روی زمین عظیم المثل و بی مانند اولاد اهل کلا
 قسطنطنیه شهرستانی است که طنطنه عظمت و صیبت و وسعت و صفت فحش آن از کران تا کران جهان بکوشش ممکن رسیده و یکی دیگر
 شهر مرغی از دناست که چشم جهان بین میان شهرستان خیال با وجود وسعت مجال نظر آن شهر بر حسن و جمال در عالم مثال ندیده **بیت**
 شهریت پر زغبان و زر طرفه **در صید عشق** از آن سر که در عساکر و بعد از دار الخلافه استنبول در دیار دریا بار شهر سلیمانیک از جمله معانی
 بخصانت حصار و آب و سوای بنک میان مسافران بر وجه جهان معروف و مشهور است و همچنین در وسط معموره این کشور در غرب خیمه
 اسکون بکثرت نعمت و وسعت از راق و بجمعت جوی و غلمان نازک بدن سیمین ساق فماین سیاحان مالک آفاق بی بی مانند می ظهور و
 و سایر شهرهای این کشور که ذکر تفصیل آن زیاده از اندازه این ذکر محل و بیان مختصر است سر یک بخصیصه و غیر بنی منعمین است و در کلام
 از یک جهت فضیلت منزل مرج بر سایر مسکن و بعضی تفصیلات احوال این بقاع تفاع در زمین ذکر فتوحان سلاطین جهان طاع مذکور
 لسان بیان کرد و ان شاء الله تعالی و اما عنوان سعت این مملکت و فحش این کشور از شش جهت که بقانون حکما در ریاضی دان محاسب
 و عرض مساحت بلدان این ملک بر اکثر بلاد معمور را عظیم ربع مسکون استمال دارد زیرا که دار السلطنه قسطنطنیه که عرض آن در درجات
 و کتب مختصان درج و دقیقه است تا ساحل شمالی دریای طابزون و رود بار نر تون و سر حد کفر و اندک و س که قریب سیمین عرض

از اقلیم سادس حدود است و او ساط بلاد آن مثل در نه واسکوب تا ساحل دریای فنک در اقلیم خامس مشهور و معروف است و ولایت موره که
 در جاذبی پویه از مالک فنک است و اکثر جزایر عظیم یونان مثل غر بز و جزیره مقور و دوس و جزیره مدی در حدود اقلیم رابع واقع شده دیگر از
 صنایع الانبی درین مملکت پر رخت و سپاتی الم که در وسط عمان و در خلل امصار و بلدان آن شهرستان الم که دو کوه خلک شکوه بر وضعی قریب
 عوذاه مخلوقی کشته و طوایف اکثر ربع مسکون از منافع و فوائد این دو کوه بحدود و آداب **والارض مدناها و القینا فیها و انبتا فیها**
من کل شیء موزون و جعلنا لکم فیها معاش و من لستم به برازین مشفع و موزون شده یکی کوه ساری است که در جانب شمالی قسططی جمع
 دریای شمال که بحر ابرو است و در مقابل آن دو دریا محلی است ازین کوه بهغزا اسکندر موسی از جانب
 شرقی این کوه محدث بر ساحل بحر ابرو تا آنکه بکرجستان میرسد و از آنجا بکوههای شروانات و شکی میگذرد و تا کوه سبابان
 و سندسکندر و از آنجا بشورمالک چوک و رومین میپیوندد و در شروان و چوک این جبل باشکوه مشهور باینکه کوهست و درین میان
 مختلف و طوایف بی نهایت و انبوه و از جانب غربی شمالی قسططه همین کوه سیم بر ساحل بحر شمالی تا ساحل بحر عظیم تونه و فیهر سمندره
 که سرحد اندو است میرسد و از آن تونه عبور نموده دو ماه راه در جانب شمال میان مالک اندک و پس امتداد می یابد و در میان طوایف
 کفار اندک و پس در مالک روم ایلی این کوه به بلقان معروفست و بکثرت معادن و مزارع و بحدود منافع موسوم و موصوف
 و در طرف این کوه در مملکت روم ایلی شهرهای درختانست و بهرات و ولایتهای خوش آب و هوا و شمال جات تجری تختا و دیگر کوهها
 که از ساحل دریای روم از قریب شهر کلای بولی فته میشود و در آنجا تکو طایع مشهور است و تا بولایت بوسنه و از آنجا و حدود فنک میگذرد
 و از او ساط بلدان و موره روم ایلی میگذرد و در سرزمایه و ولایتی با سیمی موسوم میگردد و درین کوه سار معادن بسیارست و کانی
 و کان نقره و طلا و آهن بی عدد و شمار و بحدود معدنیات این کوه و این سلطان همیشه پرمال و خواسته است و کان و مان رخت و
 این مالک از منافع و مکاسبان سرکان مزین و آراسته و در جانب شرقی و شمالی این کوه شهرهای کثیری است و سیرت کلی شمال
 و صبا و سر موره آن و مصیبت بسیار با وینا بیعی جمله رشک کثر و غیرت جام صهبان **بیت** بلاد اذ از ارا احسان بعین
 حصان به ثقتی لثقی انی سعاد لاجن و شکر لای و رزوح لای بدان و مشک لای شین و در جانب غربی و جنوبی این کوه
 بلادی کثر بر ساحل دریا و بیشتر کرمسیر با سرب از آن جنتی پراشیده و شمار خوشکوار و سر کرام نموداری از روضه کفنه باز با رها

و فضل

و در خلل این کوه سار بلاد و امصار بسیار و در وسط امتداد آن کوه یک محلی است که بلندترین جبال رفیع اطراف است و از رفعت همیشه قله
 آن کوه برف سالی بسال دیگر مضاف و آن محل رفیع در روم ایلی کوه ریله مشهور و معروفست و بلند آن کوه پر شکوه بکوه درین
 مخوف در زمستان و تابستان بر کله قله آن کوه همیشه برف چون سفیده صبح از افق کوه ارض نمایانست و سفت دریاچه و غدر در میان قله آن
 مخلوق و چهار شرط بزرگ از جهات اربعه آن همیشه روان است بر دامان کسار از رنگ لاله و نسیرین بنوعه عارض و بنا کوش خوبال آن کل
 طرازهای سرخ و سفید کشیده و از پیرامین از یال پاکیزه آن برفهای کهن سال سبزهای نورسیده چون خط سبز خوبان از کمن زار عارضشان
 دیده **طائفه** از لاله و گل کوه شده معدن شکوف صد سینه نوفره در و سر زده از برف و در جمیع جوانب این کوه بلند حکما بر شا
 رخ خوبان قوم و خندان و قری و مسکن و قصبان مروج و سبکی و رزوح از مروج و سبزه های باغ و لبنان سوای سر فضایی جنت اقصای
 آنجا چون نسیم نوزی همیشه مایل با عدال و میاه سازگار جمیع امصارش در عزوبت و خوشکوار و چون لحاب نور خوبان رشک آب زلال
 ز سر سویی روانه چشمه پاری جان ساری سواش لی غباری سوای چون سوای صحت باز فضایی دلکش چون بزم دلدار
 و از جمله آن بقاعی قوم و آن محلهای غیرت باغ ارم که در بدن این کوه سار فکله و ارا فاده و در آن محلهای اصناف نعمت
 و آماده است یک بقعه و کشوری بود که سلطان سلاطین زمان جهت دفع کربت غربت اوطان و بعلاج امراض نهانی دل پراخ و آن
 فقیرها کوی و این غریب یاران پادشاه فرشته خوی ارزانی داشته بود و الحق این جهر و بعضی دوستان رفیق که سر یک دریا
 بلاد و امصار خود را از کوه بسیار بسیار دیده و رتری پنداشتند و در تصفح دیار عرب و عجم و تفحص سر مسکنی قوم خود را از بلاد
 و شمال در جهانگردی پیشرو پیشری انکاشتم اعتراف بر جهان آن منزل بر اکثر تقاع و تقاع جمیع ارباع میگردد و افرار فضل آن کوه
 بر جبال سار تقاع و اشعاع تمام تقاع میشود و اما آن بقعه مخصوص فقیران که موضوع بانه موسوم بود بهشت آسما محمود از
 جمیع مسکن و اما کن بر محاسن و چون باغ فردوس محب شمال و مصب زلال و انما من ما غیر این از نعمتهای اطیب و مواسب
 انفس در کشور صورت مصداق معنی فیها ماتت فی النفس بوده و از مناظر بر کمال و مطایر جمال سر کرام از اقسام اجسام موالید ثلثات
 در عالم شهادت مثالی عیان از بیان و تله الاعین میشود و اگر افراد انسانی آنجا اکثر خوب روی و خوش اندام بودند و سایر اقسام
 در میان کل اجسام جسم و از اصناف نباتات آن سبزه های خوش رنگ و گل های خوش بوی و ارجان بود و از سر کونه ادویه روحی عطران

بره منی از غفلت سندن از جمله یونانی در احوال ملاحظه رفت که در خاصیت و قوه قریب بر یونانی بود و از معادن آن کوستان
 لسان و صف چون عاج بود بتفصیل آن شروع نمود و با وجود این ست مالک و ولایت و طول و عرض اقطار و جهات سیات مجموعی آن
 ملک وسیع و دایره خط این کشور منیع سیر مسافران و بمنزل هر روان کاروان یکسانه راه در طول و عرض هم مثل آن است چون
 محاط بآب در ریاست و حضور و تحوط احوال انبار عظیمی است جمله بمنزله یکدیگر بر یک است و بمنزله یک حصی حصین و شهرتانی
 سرک که اذن در خدمت حکام امصار در بابا دولی استجازه و استخاره مستطغان طاق و حدود اقطار وسیع آفریده را از حدود
 آن ملک عبور و گذار در حیط امکان و اقتدار نیست از آنکه جانب شمالی است که الیوم موسوم ستون است و عرض و عمق آن با
 مسافران کاروان از امتحای دجله و فرات در شط العرب افزون است و بسیاری زیاده تر از اند چون و میوه و از جانب شرقی آن
 مملکت هم محفوظ است به دریای طابزون و جانب جنوبی آن متصل است بخلج دریای روم که مملکتی است برین مقرون و جانب غربی
 آن ملک محفوظ است به دریای روم که حد فاضل فرنگستان و دیار اسلام است و این شعبه دریا منتهی است بملک مغرب و جانب جنوبی آن
 شعبه دیار مصر و شام است و بر ساحل این دریا در روم ایل قلاع کیوان مقرون و این و بقاع مسورت و بر کنی ران کاب بر
 حدین گذرگاه سفاین و حواری و معابر معتبر است **فی کل بلادنا نعیم** و **الشمس من الشمس** و **الشمس من الشمس** و **الشمس من الشمس**
 و **الشمس من الشمس** و **الشمس من الشمس** و **الشمس من الشمس** و **الشمس من الشمس** و **الشمس من الشمس** و **الشمس من الشمس**
القصة چون بعد از استقلال تمام و انشای تمام ممالک اسلامی در ظل سلطنت آن شهنشاه میدان
 خاوری و تنبیه او جمیع ممالک اندوکی را از قبایع اهل کفر و ایمان و کاشتن فرزندان و نواب بضبط جمع مساکن و بلدان همیشه
 روزگار میان شبهای اندیشه و افکار و در دل شام تا رینگام توجیه بطاعات و مناجات آفریده و بظرافت خط و احوال
 مینمود و بر ضمیر لاهام پذیرش امر میکرد که بر محاذات قلم و حکم او که ممالک اندوکی را بر آن طرف دریا چنین کشورهای مغرب
 روم ایل است سکی دیاری بنایت معمور و مسکون و بصنوف نعمتهای دنیوی مشحون سکون و ایالی آنجا را قبضه آبادی از غایت آبادی
 بیسبقت نعم و ایادنی مالک است و ملوک و سلاطین آن کشور را عادی را محازن و این از درآمد و حاصل معادن و سفاین و کانی و مال
 و از بدایت ظهور دولت اسلام تا این ایام کوشش بی سروس آن کفار لیام و آن زمره عبده اصنام کفر که از کوس نوبت نیست
 محمدی را نشود و هیچ کاسی بسیم قوت و اسمی هیچ کسی از ایشان صیت امکان و احتمال تخیل آن کشور را استماع ننموده همیشه در قفا

سلطان او فغان؟

فندق

فندق عمیق عارف ملک مجال و در حیات جبال سورمان سکی حصان استوار ایشان مضمون مینموده و سمواره خوزه ملک
 و مال و عرصه و اطرار و حیات مجال آن کفار بل طقت و مال و صحت توانایی عساکر و جبال زخافت زوال و اشغال محظوظ و مامون بوده
 اکنون مملکت نامه در **نیم یاکو و یمن و یمن** را محل طول و احوال و سینه و در قوت و شفا و بخت عیال
انما نلی لیم لیزا و انا را نوبت مواظبه جهت سیات عمل و هنگام خدای معاصی بر خلل آمده است **بیت** کردون بریم
 خویش غوری نمی دهد کریم دور و زخم هم کایا میاب کرد و در عین مناجات و در حین عرض حاجات آن پادشاه مستجاب
 الدعوات و آن خسر و ملک صفات این دعا آغاز کرد که آای چه حالت و در تافیر موعود حق توبه ملک که با وجود قوت دولت
 و باین قدر تبحر بدان میدان مبارزت و مدنی چنین مملکت دلکش و وسیع الفضا و ازین ولایت دلکش بر نعمت بی انقضا سالها
 در تصرف کفار و مشرکان با دبار قرار گرفته و با وجود قرب جوار دیار اسلام روحی آن خسر روم بدست دشمنان دین مصطفوی
 پذیرفته و مع ذلک تمام وجه معاش و اسباب بقا و نظام و اشعاش در ممالک اسلام از اعراب و اعجام و ایرنخل و نقل و شاع و قود
 و اجناس این دیار کفار است و قوافل و تجارت امصار را بضرورت جهت کتساب آن اسباب بیمان آن گروه دشمنان عبور و گذار است
 بلکه بر و روزگار بسیاری اهل اسلام در بندگی و اسار در آن مملکت گرفتارند و کافران که مستحق عذاب جهنم اند و لایق عقاب الیم
 در میان ناز و نعیم بران اهل توحید مسلط و کامکارند و منطق حدیث بلاغت مآثر الدنیا سخن المومن و وجه الکافر در جاری احوال آن
 مسلمانان این در میان ملک آن مشرکان با نشو و نماست **سرایع مولف** ای فرخ بزم ادد و نمان ندی
 و زجر امان اهل یان ندی که کرم خدای روزی بخشد سکیر کنی بگردان نانی ندی لیکن اورخان خان غازی در عالم
 سر و خجبات از عالم السر و الخفیات استعانه نمود و بادل امید و از خود فرمود که هر چند صهار و باروی قلاع و بقاع آن کفار شرار
 از آلات حدید و اسباب مقاتله و جنگ بر مثال جوهر تنغ و سنان و سپر و توب و تفنگ بنایت محکم و استوار است و از التها بآتش جهنم دلیما
 بر لفاق آن قوم رجم بر مثال دکان قرغان توب جهان سوز و آتش بارت و اگر چه که در مملکت ایشان از آب دریای بی کران
 و از شرار با که زحاد های آتش فشان نموده بیان **والبحر المسجور** است و آدمی عاجز تا توانا را مقابل با آب و آتش غیر مقدور و فاما نا
 از لطایف الطاف آای و استعاده و استعرا از عجب تابدات ملت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و علی آله هم عبدی عقاید کافر

و نظیر صلوات و کرامت است از لباس من روح **آلا القوم المکرمین** و در میان میدان جهاد و در انشای معارف اجتهاد و تپان
 و نامیدی از احسان روح مقدس حضرت سید المرسلین صافی غیرت دین و میان جمیع سلاطین است **پست**
 دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان رسد بجانان یا جان زین بر آید و بنا برین مقدمات اولاد تحصیل آن مقصود و مساوی
 بعید الحصول و در تیسر و سر انجام آن مامل متعذر الوصول است مردانه را چندان بر کاشت و قدرت کامل حق جل شانیه را پیش دیده امیدوار
 خود آید و امید داشت متاد آن حرارت خلوص عقیدت و جام جهانمای صفای نیت شاید روی مقصود را جلوه نمایند و بر سر کلام انی باری
 محبوبه امالی هم زانو نشیند **پست** بسم الله فی الارض نعسان الفی غرث فبالتی یوما یورق و باضای خود در راه دین حق نذر
 و عهدی خند فرموده و تعلیق مقصود و بعد و معهود از اشاعه خیرات و اذاعه صدقات خود تا شاید که بر وجه باشد آن ملکات اوم
 یا فرج گزارش اسلام سازد یا خود بتوفیق سبحان آن کسور بر اضماع و او ثمان را از کفر و فجور بالتمام بر دازد **نظم**
 اخو غمات لا یرید علی الذی یثمین مقصد الامر صابجا اذا سم القی بن عقیقه غنمه و یکب عن ذکر العواقب جانب
 چون دل روشن آن پادشاه غازی مطرح انوار غمینی بود و دیده فرات و بصیر صد یکاستش مطرح مملکات بلاری می نمود و لحاظ
 این کوکب سعادت و فیروز و اشراف این فرخنده اقبال و بهر وزی از غره غرا و از جهه ماه سیمای آن فرزند سعادتمند و خلف ارجمند
 خلیفه ماند خود اعنی آن منظور انظار **نظم** شاه زاده سلیمان پاشا بطالع میگرد و معاینه میدید اما چون این مدعی
 بغایت بدیع از خیز و وقوع می نمود و بقانون عطف و مهر بانی پیر فرزند می خیل چنین مهم خطرناک باو هم شمع و ممنوع بود سر از در خان
 از کجرا بچنین اندیشه چون صحای اهل دور و درازم فکر عین فقره **نظم** بسا جل بانی بنادر دمی و با سیج اصدی از ارکان دولت
 و غیر هم خلیان این فواید رحمانی را حاضر نکردی اتفاقا در انشا این آرزو و تمنای آن خلف نجیب و فرزند سبب اولست معهود و قانون
 و نهج معهود و جهت تقدیم و طیفه ملازمت و خدمتکاری و تحکیم اساس عبودیت و فرمان برداری از مغربا بک و حکومت خود که ولایت قریبی
 بود بمشغول بود و بارگاه پدر خلافت شازده خود توجع نمود و اورخان خان اوزی در انشا کلمات و در خلاص حکایت در صحبت مجاورت و محاورت
 این معنی را که منوی خلا داشت برو جتمعی و استبعاد یاد می نمود زیرا که مثل انشا **نظم** کافیه مذکور السند و افواه است و تحصیل این معنی را
 بوسید استعدا دعا و التماس از میان ستم مردان خدا استعدا می نمود و اگر گفته اند که **پست** گلبه اهل سعادت دعا می آید است

مباد که درین نکتت مشک و ریسکت چون از لعلان زیری و خطرات و از پرتو نور ظن المؤمنین که سلیمان پاشا ستم محقق دانست که درین طرح
 حکایت که سلطان را بطریق انحال بر زبان محال میگذرد و بمقتضای مجاری حال و بار تقصیر مقام جواب و سوال در مواجده و مشافهه میشود
 روی سخن پیری با اوست و اگر چه ظاهر او آکلمات بطریق کلام خبری است اما بحقیقت انشا این داعیه از بختیاری و مملکتی آن فرزند مطیع و مطیع
 لا جرم در همان مجلس خلوت مقتضای جرات و شجاعت فطری را پیش آورد و با اقدام آداب ابرام در انی سلی این مطلب حرام اقدام نمود و لا با
 بحد و ثنا پادشاه که کوز و ثانی بملایمت مکالمات تحریک عرق مهربانی پدران فرمود که **پست** اگر فرمان دید شاه جهانم
 بگویم یک سخن زاناکه دانم اشارت کرد خسروی جوانمرد بگویم و مکن مشکاه را سر و آنگاه بطریق آداب برض و الدعا
 انشای رسانید که اگر رعایت و تائید حضرت پیری فرمایند و شفقت و عطف پیری غلگاری فرمایند امید واثق بتوفیق ربانی و نزول از ان
 آسمانی جنانست که تحصیل این مطلب عالی از قوت دست تقدیر بقصد اقتدار این مخلص ملت مصطفوی در آید و بر ستمی نوز محمدی درین دریای
 که اسکندر در و سرگردانها کشیده راه صوابی بر روی اسلامیان کشاید و بهمت او لیا و کرامت اعلی اصطفا که شوق بر روی آب این دریا
 بل اعدا و انبیا عالی میسر گردد و در گروه ملت مصطفی غنمه اعجاز موسی از شوق و عبودیت دریا معطر شود امیدم جانت بنیر وی بخت
 که بستانم از دشمنان تاج و تخت چون این نسق جرات و مردانگی و اقدام بالتمام این طرح فرزانگی از آن فرزند بخیا نظر اعتبار آن و آنگه
 شعائر بغایت مقبول افتاد و از صفای جهره او پرتو لامع رشد و رشاد و از صفی دلش لمحات طلوع اعتقاد دنیا جلوه گری نهاد و دیده
 امیدواری پدید از قابلیت کشور کشی و دین پروری او نظر تحس و تفرک و در زمان دعای فتح و فیروز و فاتحه جهت نصرت و تبرک
 جت ان شانسزاده کینیستان و جواغ فروزان خاندان از صمیم دل و درون جان بر خواند و ازین مقوله کلمات نصیحت آمیز بر زبان
 بلند بشارت ای پسر که رتبت تو جانیست تست آن قدر تواند بود و رخصت و دستور او از سر مسرت و حضور بقدم مقدمات آن مطلوب
 مرغوب و قریب مصالح آن آرزوی محبوب از نانی داشت و سلیمان پاشا نیز این معنی را فر فر عظیم و انعام و مکرمت جسم خود انکاشت و در دست پای
 پدر بزرگوار ان شاه عظیم و اکرام تقبل و التمام نمود و در آن حال در خواست دوام توجده و دعای شجاعت پیری و التماس هر وقت عالی
 از والد خلافت مقبوت به مشیت این داعیه سروری و تقویت ملت پیغمبری فرموده این گونه بیان با دارسانند که ستم پیر و راه کنای طایر حسن
 که در اینست از مقصود و مسرغم و بر فاق و سمرانی بن غنیمت بعضی دلاوران کار دیده و جمعی از جاهدان بر کنیده استعدا نمود

نایب و این خدمتکاری دین پادشاه و سر داری و سبب لاری مجاهدان معارف غرا
 درین مقصد دینی باین بنده کینه و این فرزند و جاکر کینه از رانی صوم

تا برین بواجث ششاده نصرت این بعد از تعین این اربعین محلی آن مبارزان در کارین چون یکدل و یک زبان شده و جنگی ایشان در خروشان توبه
 سوغات و کلام و غیره و هم گنجینه سبک که جلیت است. یکی جلیت و جلیت است و معضای ندرت آن که ترکان
 تقدیر بر و آن بود بحسب تعاقب برین معنی قرار گرفت که در منزل اول توبه لشکر و در مقدمه شروع این سفر شروع پرواز کاروان غنیمت جند سر را در کج کرد و در کوه
 با هر و کوه **ما غنیمت طلال طیب** بجا بردن خود و از پوست آن گاو و دوا لکشدند و در خنمای بزرگ را بر پهلوی سید یک نهاده بدو ال استوار
 کردند و بنوعی که بر روی آب بطریق اتصال آقا ملک وصال در خان از یکدیگر انفصال نپذیرد و از امواج دریا اجزاء آن تفرقه و پیرانی هیچ و دیگر
 و در وصال چنین ترتیب کردند که هر کدام جلیت و کجانی بر پهلوی سوار شود و با اسب و مصالح خود بران استوار کرد و در یکی جلیت و کجانی بر پهلوی سوار شود
 و قره اعلی و خاقان و تاش و قرا حسن اعلی و خاقان اعلی و بلخانجی آقا اعلی در آن وصال با ششاده صاحب اقبال نشسته و در یکی جلیت و کجانی بر پهلوی سوار شود
 ایشان حامی ابلیس و اهریک و غازی فضل و اور و نوس یک بود با اتفاق تمام بهم پیوستند و چنانچه درین دفعه تعیین شد و مبارزین بجای ششاده توبه
 این سفر جهاد شد و بنیت مجاهدی در پی سپاس درین دریا و خطرناک در آمده و بخط و عنایت آلاهی اعتماد کردند. تن و جان را بگرد کار سپار
 تا در سنت بقرب دولت با رها و شبی ظلمانی که بدو فروید اینان نور مسلمانی بود و در تاریکی آن شام در بصیرت جلیت و کجانی بر پهلوی سوار شود
 و نصرانی می نمود و بر سنت سباحتان کای عزب المیاه **ومن یؤمل علی الله** از روحانیت حضرت نوح علی علیه صلوات الله استعاره و استمدادی
 و بدو فوق ارادت با اشارت **فاذا استوتبت انت ومن معک فقل الحمد لله** بادل بر اطمینان و یکدیگر بران حرکت کردند و از کجانی بر پهلوی سوار شود
 و بر غم خداداد و احوال بدت غرق و تقویت دین بدی بر طبق نصرت **بالصبا نسیم** صبح دولت را بر روی دریا کشتی بان و فاضل اسفند و سخن
 میاه شب را در بحر خروار و بیابانی برین مراکب سپاه برافراختند و چون بجز خطاب هدایت سمات آن لرزیم فی ایام دسرم کلمات محبوب نام
 از هر یک از سراسر جهانی تحریک با مردم مطالب و امانی می نمود و کوا و معلا ای ملت مصطفوی شرع فخر و غیره و از آن شت و ران
 توجیه مسلمانی بود و ملاجم یک طرفه عین در شبی بان تاریکی کرده مجاهد چون باری مانند زو زار بهاری و چون نسیم سیاه را سحر در فضا
 صحرائی بر روی آن دریایی اعتماد بر نفس و جوارحی عمو که در گذارند و زور و جرات را با ساحل نجات آورده سفینه سینه بر تیره و در کجانی
 متزلزل را بلنکر صبر و تجلید بر کنار دریا قرار دادند و مدعی آن ششاده ملک اسلام که بدعای سبک فافتح بیتی و بنیم فتح و بختی من معی
من المؤمنین معبود بود و بخون خدای چون مشغون خواب صواب فافتح بیتی و بنیم فتح و بختی من معی **نظم**

و فرم او در ملک آرد فلک را شود لنگر و غرض در شتاب و صبا و جان با دانا بیا رشت با دم که کشتی غرض نیست بطریق حق زینال کرم و بنیاد کرد
 منع باطن از تقابل و بر خود را از دولت سبک کشتی غرض کج و کان کرد و چون ششاده نصرت ششاده باین گروه احوال و فاضل از دریا سبک تبار
 گذار کردند و اتفاقا قلع و قمع جسی بساطی آمده در آن تاریکی بیدار شد و در غنیمت خلوت جسی ابر بردند و چون بر شال برق خافند آسنگ صعود
 بر قلع و قمع جسی نموده بودند و دفعه صاعقه در غنیمت ظهور بر شاسن جلی آن قلعه در آن جلی نمودند و چون در میان کافران خافند آن دیار جنت استمر از امن و غنیمت
 از تفریح و آزار غفلت تمام از عبور دشمنی در چنین شتاب و کجانی و با سبک از بود و کجانی غفلت کفر یکبار دیده بخت ایشان را از شام بر نظام بیشتر
 و تار کرده بود و از غایت شقاوت و ادا بار و وقوع چنین صوفی بدیع درین خیال و وسوسه ایشان محال نبود و وجاری حال ایشان از ضلال قدیم مصداق
 این بیت از فرم حکیم بود که **علم علی قلبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه** و علم عذاب عظیم فی الحال آن گروه ابطال رجای بر مثال طول
 آجال بدو قلع و قمع آمدند و از آن حال که بدو نشان داده بود علی العباد را اندوختند و چون خواب تیرین سر در عین شب در دیده دولت آن ابل غفلت رفته
 و چشم جمل و غور آن کفار مغرور را در لشکر خواب مستی و غفلت مستی بشتامت شام بت پرستی فرو گرفتند و در مدته آن قوم بر سر در راه از خوابگاه
 النور اخ الموت آگاه کردند و بر ششاده و فطرات محاسب بیشتر آمد و بعضی از آن دل در دکان را بمصدق الناس بنامه اذ اما تو انبیا از غنیمت غفلت
 بر ششاده آوردند و تمام کج و برک آن قلعه را که درون و بیرون و در سبک ضبط و اسارت کشیدند اما طایفه رفیق و محبت مادر باره اهل آن قلع بر شست
 و قتل عام بصلاح کشتن بی صلح و انبیا بدین بلک بعد از حصول قدرت تمام بر ملا آن احد اسلام تالیف قلوب ایشان با حسان و انعام نمودند
 لکن شدت اهل الاثر و جمع القوی **قد صدقتم من بعد ذاک** متعنا و بعد کس از آن جماعت را مشغول امیدوار کرد و اندک با کشتن میایی در آن
 بطلب مدد و لشکری باز پس فرستادند و در همان شب سیصد نفر از مجاهدان را از آن طرف آب با خود و ملحق ساخته باینجا آید آن کفار لشکر اسلام را تقویت دادند
 و تا سه روز و هوانی سه هزارم و کمال از لشکر غاریان با آن طرف دریا کجاست که بکند زانند و مصالح آن قلعه را کجانی از در و می خفا کجانی دیدند و چون
 تحقیق کردند که در طرف جابر بولای و انچه سلمان کشتی بسیار از کفار حاضر ایستاده است و اگر کوه را دایه توبه بدفع لشکر اسلام شود آن کشتن جهت
 اندیشه ایشان آماده افاده ششاده سلیمان مختصای فکر صاب و اندیشه مناسبت محال بود که با بعضی دلاوران مجاهد بر اسبان ابل قلعه سوار کرد و بان مجاهد
 فرستاد و بدو کشتن ایشان فرمان داد و اهریک بر جلی و اشارت ششاده مبارزت کرد و تمام کشتنهای مخالفان را بدست آورد و همی آن سفاین را
 آسمان نشاند و علی الفور عدت نمود و قلع و قمع را با از کید کفار بواسطه آن کشتن مطیع فرمود و چون ششاده طاقت ششاده ابل قلعه جسی طایفه و جباری

خافلی و جابیلی

کفار جنت دفع شرار

چون ششده بان غنایم فایز نکست و خیرات دینی و دنیوی را حایز شد بشکر آن نعمت بای غیر متوقف و بسپاس حق تعالی و وصول آن نعمت
 که مانند هر لایق محازی خرد و شایسته افتاد این شاهانه بود علیحدت مضبوط داشت سایر اموال امیان غنائم تقسیم نمود و از جمله موجود موجود
 مخصوص نمود آنرا بکسب رتبت استحقاق و استیصال مبارزانی که سواره بودند و بر سر و مجاهدان فی سبیل الله که از فقر آزار باب الله و کافران را می نمودند بظنار
 و خود را از دردم و دینا رنج و دیر و بر وایت بعضی مورخان این خاندان خلافت ایشان جهان منقولست که ششده غازی در حصن انعام بنیام آن کشور بر مال فرجاست
 و در ایام خلافت بایات آن موطن محروم و آراسته چندان از غنیمت بظنار سرخ و دینا رنج و بر سر و مجاهدان فی سبیل الله که از فقر آزار باب الله و کافران را می نمودند بظنار
 که نظار لیکن را سر جزئی کلش می نمود کلمای سوری در شکوفه و فغان شده و دست و دامان کج و علیلش کویا معنی بود از وفقه و مذاکره بایک باب روانه و ششده
 در ایامین کان بسیار حجت شکرانه نعمت پروردگار میفرمود که بر حسب **و این کما احسن الله الیک** همان بهتر که این قوانین بازمانده کفار و این دین فی سبیل الله
 بایضا بقدم و پیش پا بکند و خویش بوی ملاحظه مال افضا بظنار و در اندیش بهمان وجه که حضرت و بایک منت و وزیران بفضیلت روزی ماکرده سم در افضا
 کنیم و در محاطه بودند **من جاءنا بخیرة فاعطاه** اما صرف بضاعت عاجل بودای سودای اصل اختیار کنیم و دین حال فراوانی از مال و ملک بای حجت
 تقسیم نمود و در و سیم از غنایم خود و در ویشان همتا سازیم و در کلاه اهل ترک و تجرید این فلور بای فونکی را بر فرق لشکر اسلام پاشیده فغانه و در ویشان
 از و فخره به درازیم که **پیت** زرخا نراست که اگر در ویشی پس جو سری را از دکان کاه رباییم که و سپاس و در ویشان افسوس حال
 که حضرت این در ویشان از برکت نعمت رجال بر فرق افضا نموده و این قدر سر افزای و کامرانی که در راه دین میان مجاهدان سلاطین حق تعالی یاد داده بعد از ویشان
 تاج مخالفت شاهی بلکه کلاه و لباس لشکری و سپاسی را از کسوت خود پوشان و تاج و تاج آن سرور او بای ملک روم و از کلاه نمیدین آن سلطان
 صورت و معنی در کسوت علم اعنی خسر عاقلان ملک توحید و خداوند کار جهان مبارک تجرید و تجرید مولانا جلال الحق و دین محمد اوجی نورانیه قلبی سر کلاه بای
 جنت خود و تمام مجاهدان بظنار کرد از خلیا شاد و دینا سازیم **پیت** جهان را بدست تصرف و سیم جو بر فرق الفقیر خیرتی نسیم
 و باین صیاد و اخلاص و باین شیخ و دوستان حق از مواضع دران و لا کلامی که از خلفا حضرت مولوی باب و رسیده بود و از تقبیل آن تاج مولوی ترک
 افسر خسری بود و انواع سر افزای دینی و دنیوی دیده بود و انداره و پناه انعام عام از برای تمام عیار فرزند فغانه و آن کلاه را از سرخ جنت تعظیم آن سلطان
 بطلا دوزی آیین نمود بلکه جمیع متصفان و مجاهدان خود را باین آیین تاج بخشی کسوت مولوی نصیب کرده بود و کلاه سر در آن سپاه ملک اشتباهه خود را بر آن سپاه
 از زلفی ترین می نمود و میگویند **پیت** ملک و دولت زدن زنده دلاان تمام علم از عالمین طایفه بر خوریم که و برین طبق رایت از ان روز بارگرم

و عادت خواص و عام و بندگان ایشان شده که کلاه نمیدین سفید را بر دوزی و دینا سبزه و با صطلاح مشهور از اسلوب خواننده و تاج سر افزای بایان نیست
 بر فرق شاهان و ششده دکان و اعیان سر دران میان لشکر غازیان برادران خود را درین لباس کسوت پوشی سلسله در ویشان مولوی دارند و باین همه
 اسپاس جبهه دنیوی خود را در سلسله معنوی شمارند و لهذا از زمین و برکت نعمت و دینا بایا فخر سلطنت در خاندان خلافت ایشان از کلاه
 دوازده ترک جرج اطلیق تر آمده و دوز التاج خلافت اخلاف انجمن اسلام اشراف بکارم عدل و انصاف از اهل انکسین خوشید انور میان اعیان
 خردان و نظار و ششده و چاکران کمر بسته ایشان سر کرام صف شکنی در معارک کفار ظلم اند و سر یک فرمانده قاصد و صنادید کشور روم اند
 و غلامان اسکوب پوش نیزین کلاه ایشان سر یکی سردار لشکر و جاهد و حکمی سپهسالاران عساکر و جند مجاهدان در خصوصت کفر و تاج و **پیت**
 اگر ت سلطنت فخر بخشندای **پیت** کمترین ملک توازاه بود تا مائی و از جمله مداین و امصار که دران و لا منخر ششده کامکار شد شکر **پیت**
 که دران روزگار مفر و ششده از ملوک کفار بود و قلوبی نام داشت و بعد از دوماه که ششده بالشکر اسلام از دیریا عبور نمود و باین دیار گذشت
 ان قلوبی چون اعتماد بر قوت و مال و لشکر خود داشت و دفع و استیصال سپاه اسلام که بحسب عدت و صد و کم می نمودند بغایت آسانند داشت
 لشکر و در امکن و مرتب کرده از کلبی بولی بقلعه جندی بر سر ششده سلیمان پاشا بفرم قال آید و ششده با آن قدر عساکر بیدان که برین طرف آب گشته
 بودند و در مقابل مقابل اقبال کرد و اگر بحسب عدد و شمار لشکر اسلام هست با کفار اندکی رسیده و فغانه دل مومنان بوعده صدق **پیت**
بخش آلا فی من الملایکه مسوومین مستظفر امید و ارج بود زیرا که **پیت** دوست کویا رشو و مجاهدان دشمن بخش کوشش شود و دین زمین کسرت
 چون تعالی صفین و غنائی فتنین بهم رسیده در میان جلی بهم پوست که ناز و زو شب بایکدی در مقام من فغانه و کفر و اسلام در برابر هم در تبت و
 هیچ آفریده ازین خل و غریزی در عرض خیال نریده و چنین محو فیکری باذان کردند و دران نشینده اما بمحضت عون ربانی و بمساعدت ملاک ملک
 روحانی سپاه مجاهدان از فیر و جلی روزی شد و خصم مغرور بقوت لشکر و زور مغرور گشت و قلوبی حاکم و تلوار کلبی بولی بنوا مشقت از جنگ کاه نیم جانی
 بیرون برده بجا خود که بران در اند و اکثر لشکریان کفر کفر قمار قید ملک شد و لوث اجسام انجمن **پیت** باین تیغ غازیان از عصر وجود پاک گشت
 باین تیغ توانید ششکان اجل دران مقام که افروختی توان گشت و ششده مظفر علی الفوار عقب قلوبی که کرختی بخصا خود پناه برده
 و شهر و قلعه را از حجت محظوظ استوار کرده مبارزان معرکه غازی اجنبی و فاضل غازی را با جمعی غازیان متجلی فرست و تسخیر آن مملکت و شهر را بعد از
 و اجتهاد ایشان نموده بعد از فتح ایات آن کشور را بایشان داد آن سپهسالاران شجاعت بخار و اطراف لیل و نهار روی توجیه فتح شهر و حصار نهادند

و بنده رج اطراف و جوار آن ملک را بضر تیغ مردانگی میکشد و ندانم باند که فرصتی و لایق که اکنون با او اسی معروفست بدست ابریک مسخر شود از آن
روز باز آن محل بنام او مشهور و معروف گشت و برین نسق سر و زخمی التیج می نمود و کافران قلع و صغار شهر از خوف آن غازیان جسم جهان بین فرود می گشتند
و علی که اسلام بجای رسیده که از معبر کلی بولی آمدند گشتی را اسم مسدود ساخته و از جانب بروجه داخلند کانی و معیشت را از اریل شهر و قلع بر انداخته
تا در شهر و ایام **سختین** و سبب آنکه که فوت ملک فو که اصرار ملکیت و تصرف اهل اسلام رسیده و قلع و قمع تکرار تا کثرت و پناه حاکم کلی بولی بود
از دم مصاصم اثر در فام غازیان ز سر هلاک و جوی کلی بولی که دیار دار الحرب بود و اهل دار الاسلام شدند و از جمعیت مودعان مصداق صلاهی علی
الاطلاق و ظهور اسلام گشت که و الی کلی بولی بدیده اعتبار ملاحظه که اطراف و جوار آن صغار شش ملک مظهر اسلامیان محصور شدند و دایره
ملک و حکومتش تدریج چون عصه دل مجوران بکفر قاری و قبض نزدیک آمد و از شد دمانی بخندین مراحل دور گشت بحقیقت دانست که مال حال صغار
هم کل سپاه آجال فوایدی مید و در عاقبت روزگار برکت کفار او را هم نوبت انحلال مال و منکام زوال ملک و مال فواید رسید صلاح کار
فودان دید که با نیکو صلح خود از او اطراف هلاک باز ماند و حال با بروقی من **خی بر سر فخر** درین تیزی باز اقبال خود را با من بجای رسند
و مملکت قبل از تسلیم اضطراری باری بصلح و صلاح باین جماعت غازیان باز گذارد و سر و مال و عیال و اطفال خود را از محافت اسیر غارت
و افسار قتل و فسارت بیرون آورد کریمی بهنگام سر پا کجای **باز** از پهلوانی سزیر پاسبان و با اعیان دولت و اکابر مملکت
رای و مشاورت را برین معنی قرار داد و پیغام ملایمانه و کلیه و ظلام مسلمانان از معتمدان خود نزد ابریک و غازی فاضل فرستاد و از ایشان
توسط میان او و دشمنان کرده بنای اخود را بر فروتنی و ضراعت نهاد و لاجرم مشار الیهما برین صلاح اقبال تمام کردند و تفصیل اسلالت
خدمت شانه را بر دزد و در طرح مصلحت صلح خیال توسط نمودند که شانه را این جانب را غلبه قول این رای مقبول شود و از آن طرف تکرار کور با
و اسباب و اقدام و اصحاب خود بکشتی نشیند و روانه مطبل گردد و متعالید ملک و صغار را بطریق اخبار بخدا شانه را کامکار بسیار در و تاجی رعایا
و ساکنان مملکت را بحالت قدیم سلیم با اعلای اسلام گذارد چون این قضیه برفی مراد اولیا دولت میسر شد و مملکتی جهان معروض شد و معبر **انجمن**
در بروجه مشهور اسلامیان را مسخر گشت شانه را نیز ایالت و دارایی مملکه را با بریک و غازی فاضل توفیق فرموده و در مخالفتی جمیل و احتیاط
مشاور ایشان که در آن مدت مدید ظاهر شده بود این احسان مناسبت حال و معنی نمود و تا حالت وفات ایشان در آن ولایت والی مسئول بودند
و بنا بران ایشان را بخامت التمر و طوطی سکون نمودند و اکنون مراد و مرقد ایشان سماجاست و مزار و مطاف صلحا و اقیاست **نظم**

و اسل

و اسکن بخوبی قتل الاعادی **فنداز و زوره تشفی القلوب** و قلع و صغار کلی بولی را که در معیشت تجارت و معبر حمایر
سیاحان امصار و سباحان کار بلک اسلام و با حکام احکام شریعت سید الانام علیه الصلوات و ترخیص احکام فرمود و در ضبط و نسق
مهام و التیام و تالیف و اطراف و اقصای مرام عوام انجا ایتام مالا کلام نمود و زبراکان کشور معتبر معبر جمع مالک بروجه و بر سر ط
در بای روم از تمام معابر انفع و اشهر از سر شهر و قوافل و تجار و ولایت و کشور را که از اقصای بلاد عرب و عجم چون از جانب جنوب متوجه دری
شمالی گردند و داعیه سفر بلاد فوک و اندکوس و مالک صفالیه و ولایت اروس نمایند البته عبور از آن معبر و مغیر لازمست و تمام کشتیه که از آن
مغرب زمان بلکه از دیار هند و نیل مصر و سواحل دیار شام بجانب قسطنطنیه و مالک شمال چون کت و قوم متوجه شود از آن در بند گذار ملکین نجا
و منظم است بوجه تمام مالک و سبع روم ایلی را که سابقا شرح کرده شد که با تسخیر این شهر و صغار محتاج است کشور کت و پادشاه مالک و
متملک این خط و ملک همیشه حاکم جمیع سفاین و فلک است بر تمامی روی دریا و ولایت این در بند را کلید بخر نام است و والی انجا همیشه صاحب منزلت
در اخبار المکنات فی البحر کلام و دیگر از جمله مداین و ولایات که در او ان ایالت شانه را ده سلیمان پاشا در روم ایلی در خوزه تسخیر در اند و
زمان استیلا و فرصت نصرت اقتضا او قلم را و حکم شمشیر را از آن جهانگیر او گشت شهرت الان مغلظه معروف و مشهور و فیما بین قسطنطنیه
و ادنه و کلی بولی الان موصوف **بلده طینه و رب غفور** و شانه را ده ایالت و فتح آن خود را حاجی الکی از آنی دانسته بود و او را در آن سر قلع و
و مقام که کار گشته **بلد طینه** است در غایت ملایمت و تواضع و در نهایت وسعت و منظر و وسعت و خطا شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت
صف کشیده و معبره شهرتانش چون کار انبوسی در سینه کوی بر مدیده از سر طانی شهرتانش مخوف باغ و بستان و از سر جانب صحاری
آن صد گونه معز از مکتان و از فواص آن شهر و نواحی عمل شدیدی است بغایت مرغوب و خوش فوا و در خوشکاری و ساز کاری نمودار باد های
بی خمار کویا کینش در کل زمین **فیما انهار من عسل مصفی** جویده و جاشنی شیرینی از شبنم شکوفه های گلزار جنت جشیده پندار کی در مطاف لشکر
زینبوش گلزار ایست بر کنار جویبارهای **و انهار من حمر لذه للشاربین** و در مصاف امیر النخل و یعسوبش کارزار ایست که بجای فواید شانه را
شند و مرقی روانست چون آب زندگانی در سودمند **فیما انهار من عسل مصفی** و معین **نظم** و فواید و شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت
کارا چون حکیمان **سپهر** و دیگر از جمله شهرها که در سمان اوقات مخزون و بغیرات مشرف بعبادت اسلام شده شهرت
که الان با بصله مذکور و مشهور فواص و عوام و آن ریلی است فواید و شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت و شانه را ده ایالت

سحر و جادو و شایان بر غلظت و صدام مزارع و مراعات بر کنایه شغل عظیم همیشه مهیج و فرح نسیم و بر اطراف آن باغات و بساتین جای ابرجت
 از جنت نعیم و بر شش مطافهای بساتین مخوف بنوا که و شمار و در حد و جوارش مزارع و دلفریب و گلزار بسیار **پست**
 ربوع و ترالرج فیها فکنتی **بهار جانجی الراجح الواجیم** و همچنین در آن اوقات سرفرازی شاهزاده جهانگلی غازی همیشه
 کنایه هوش و جزو غازیان فتح بلاد و اقطار و محاصره با کفایت و اسارت قیام نمود و همواره روز و شب چون دیده فرسود و چشم کوب
 مراقب تنهاب و غارت گاهی بود و در وظایف کفر از صحیفه ملک می زد و در پیشتر اوقات صفوف اصحاب و مبارزان جهاد را گذار و شمرده بود
 و شهر و روستا و احوال بلاد می افتاد و در کوچه ها و کور طاعی که مطاف و مضطاف ملوک باغی طاعی ایشان بود بعضی قلاع و بقاع هم
 تیغ اجتناب بدست مجاهدان میگردید و بدین ترتیب اکثر آن مواضع کسار و قوی و مزارع آن فرخنده دیار مفتوح شد و از محصولات آن ولایت
 بسی آن نعمتهای کونا کون منجوع میگردید تا آنکه شهرهای فرخنده آن دیار که در قریب جوار بود در خزانه سپاه نظر کرد و در آمد قاعا و اکثر
 قلاع آن حدود بعضی نمونه و قتل و بعضی را به صلح و امتثال تصرف فرمود و ثواب او در آمد و در سکنی آن بقاع انوار ملت اسلام و پرتو
 دین محمد علیه الصلوٰه و السلام بنسط و شایع میان کوجب و بزرگ و شیخ و شاب شد و شاهزاده مظفر در ولایت بولایه مسکن مستقر گشت
 و همواره بتأید ربانی و بمساعدت اوضاع آسمانی در تثبیت دین مسلمانی بر پیش پای علی الاتصال بر مسند ایالت و دین پروری استقامت
 و بر همین یک منوال در مدت آن چند سال بتوسیع حوزه اسلام و تضییق دایره زندگانی بر عبده اصنام در مملکت روم ایل و طایف وسیع و
 و مراسم و جهاد گاهی می آورد و روز بروز بر اعدای دین موفق و فیروز و کمال فطحت چون فرسید مسیر بران دیار مسلط و جهان افروز میشد
 تا آنکه صیبت مردانگی و دلاوری و آوازه فیروز گلی و جهانگیری او در اقطار آن آفاق و دیاراشتهار یافت و سپهداری و شاهسوارگی او
 در معارک کماة و ابطال استحقاق و استیصال تمام اهل تحت و جلال انشا پذیرفت تا اکثر بلاد و فرنگ و بلغاریا و هند و اندلس و جزایر
 سمنان مملکت لاسرحد افلاق و رومن و تونس مطاوعت و رقاب متابعت را پیش احکام او منکوب پس خشت و گردن کسان آن حاکمان
 از ستم بیجا و سب و فحش و غارت پیش او بر زمین انداختند و کلاه شک و شایه و بزمین حمت مردان خدا و اعلام سلطنت و پادشاهی
 از برکت تقویت دین مهری سر یعقوب و سماک سماند افراشت چنانچه اولاد ملوک و سلاطین و اخلاف خلفا روی زمین هیچ فریب از زمانه
 بکارهای چنین سرگز موفق و موید داشت **و ابوبکر بنصره ملش** و فائق علی الاقدار و غاوری و فخر و اسعاد او را

دانستند و در بیان گفت رسیدن چشم زخم زمان بر خسار اقبال سلیمانی و عود یافت عین الکمال بر حسن و جمال آن شاهزاده که
 در ایام جوانی و کفایت و ذکر توفیق و کثرت از خدمات آدام شکار موت اجل و پیر و از شهباز روح قدسی بخارش بآشیان انشجار
 حق عزوجل و ظهور کرامت و قوت روحانیت اهل او و معجزات که از کرمش فرج و مهربانیش بر سرش و خزانه صبح و شام و دماش بر سرش
 که در رخ تو مهر بخندد و صبح از کبریتش مروز و ز فانیست همیشه مقتضای دور این دایره نه پر کار و عادت تجد و اوضاع فکلی
 از تجد و حدیدان لیل و نهار است که اگر کجای رایت خورشید اقبالی را از مشرق است و جلال بطالع سعد و فیروز برافراز و در خسارها
 افروختن یاد زنده را بجهت النوار است بیده اولی الا بصار با تضاعف انوار روز افزون آشکار سازد و بعین که درین وصول و گذار بر دایره
 نصف النوار در عین کمال چشم زخم زوال باور ساند و روی جهان تابش از مغرب افول سرافتاب زرمی بر خاک سپاه نشاند که ارم بلای فک
 اقبال از غره جمال در مرتبه بدری بمشای کمال رسیده که باز در حلق ذبول و منقصت تحول نیفاده و کجا فرسیدی بر سپهر احشام برآمده و برور
 شود و ایام روزی زمان بی روی و آرم از کلف کسوف بر چشمت داغ حبشی ننهد **نظم** کردون در افتاب غایت کرا نشاند
 کاف و جویح اول لیل اندک بقا کن نقدی نداد در کمال غفلت نقشی نبافت جویح کاف و دفا کند سر آینه همین منوال اگر کجای غره
 مقبلی را بشکله نود مشکوه سپهر کجای شمع شب افروز برافروزند و اگر بر مسند بلند جاده و علوقد بر وجه تضاعف نور در ماه بدر مشعل تابانی
 جت باستانی این جهان تیره دل و بنگبار این خاکدان پرا افروزند سمانعت از بد مهری فک روغن جواش لاد مروض نقصان آورند
 و از بی وفایی زنده در تحت الشعاع آورده در شام تیره پنهان سازند **و لا تبالی بصفی الذکر کیف جوی** فان الذکر غول ذات الوان
یوم سرور و یوم بعد ترح کلا ما مضی کلک فان **الفصل** جانجی در شهر و ایام احدی و ستین و سیمایه
 که شاهزاده ماه سیمایه سلیمان پادشاه تشریف **بفعل اعدا** بایند که فرصتی و کم مدتی در کار کوشش سی و احدی درین پروری اقدام کارهای
 خطیر نمود و تمام تدبیرات او در مهمات دولت موافق تقدیر شد و متعالیه ملوک و حکام عظیم القدر در دیار کفر بدست اقتدار او درآمد
 و اکثر غنائم در میان سپاه و معسک مظهر و اسباب و اموال بی قدر و مقدار گشت لاجرم همیشه حاسد مفسد کور دل بطرحیت و دیده گفت
 در جاده و حشمت آن شاهزاده جوان میدید و چشم ناپاک اهل کفر و اشراک از راه حسد و حسرت پیوسته بر جمال شوکت و جلال او میسید و بمقتضی حدیث
 صدق العین حتی از چشم زخم زمانه بهار رخسار شاهانه او منقصتی ننهاد رسیده بود و از اثر عین الکمال آن پست عتمان قاهر نظر سر و سرافراز

فخر از روی اضرا و آزار بان جمع و لشکره سوگوار آوردند و درین حالت پربتانی ماتم داری و غمخوار چینی خبری و حشمت آمیز
 از آن گروه فتنه انگیز نشینند و متعاقباً لشکر آن مشرکان بر سر بخت و بخت سر نهاده در عرصه قتال علمای جدال بر کشیدند اما محصل
 و خدا و مان شمع مبین هم صدای نصرت اخضا **امن بحیب المضطر اذا دعاه و یکنف السوء** از سر و سمع اصغای شنیدند و خود بخود مطار
 و ملاحظه میکردند که زحف و فرار از آن معرکه کفار و شرعاً منافی مردانگی و دلاوری آن مجاهدان دین دارست و عقلاً و طبعاً ایستادی در آن
 و کارزار باقی بود و اضطرار ضرورت و ناجای لاجرم پای نمکن بر رکاب صبر و تحمل نهاده عثمان امر بدست توکل داشتند و دست دعا را چون
 مایه لواء فتح و ظفر بر آسمان تضرع و ابتهاج بر افراشتند که **لوفی** خدا یاد کرد باریاری دسی ز شربان استکباری دسی
 سبکی کیم و کس مایه توبی محمد تا توان و توانا توبی چون اصلاح آن فتنه عظیم زیاد از وسیع ندید بود و صلاح وقت
 در فوایض امر بایک تقدیر آن قدر لشکر اسلام که بر سر فرار و تربت سلیمان پاشا در جمع حاضر بود و سر کلام کینه تبه اسباب جهاد از اسب سلاح
 قادر و منموه از برکت هم علیه انبیا و اولیا استعانه و استغاثه کردند و بروی و صیت سلیمان پاشا را کوجانیت او را در آن حادثه پرتو
 و غوغا بشغاف و مد آورید و صفوف و کتایب مجاهده را برآراستند و بنیت فوز سکی از دوسعدت از فتح اسلام یا ادرال شهادت
 بر خواسته و بزمیت **هل تر یصون بالآل احمدی الخنین** چون از طرفین آن صفین سپاه کفر و ایمان یکایک بر مرقابله کردند و مبارزان
 میدان سیف و شمشیر روی محاربه آوردند اعدا لشکر کافران چون بمشاهده و عیان باضعاف بودند و وضعف مجاهدان طاهره عاجز و مغلوب
 ایشان در مصاف می نمودند لاجرم بیک طرفه العین کرده بر انبوه کفار قوت بازوی اقتدار غار زبان را از روی دست از پیش بردارند و
 ساخته و تیغ بی دروغ قتل و اسراف و ارامه از حجام اسقام افشند و بجواه و ناخواه اهل اسلام عثمان از صوب محاربه بر تافته و منورم
 روی بر سر از سلیمان پاشا آورده بطرف بلایری شتافتند اما از لطایف الالاسی یکی آن بود که لشکر مشرکان چون از کشتی بیرون آمدند
 در جنگ پیاده بودند و جهت حوص و قتل و نه سلیمانان سر در عقب ایشان نهاده هنوز سواران نرسیده بودند و تیغ سفاک خود را بقل غاریان
 نکشیده که ناگاه رجال غیر بصورت سواران سبک عثمان صف جلال کشیدند و جنود طایفه در لباس لشکر نیزه و شمشیر دلاان اهل ایمان رسیدند
 بر دیده کفار چنان متمکن گشتند که این لشکر عظیم را کینه گاه سپاه طاهره شدند و جلوریزان تیغها کشیده بجنگ گاه حاکم کشیدند و کافران کو را باطن حیلان
 جدا داشتند که لشکر اهل اسلام لشکر سوار در کین داشتند و درین محنت که بحسب نظام میگردیدند و صید چنین بود که چنان لشکر یار اندر کینه گاه کشیدند

لایم کفار

لایم کفار اثر از روی ادبار بصوب اندام و فرار او رودند و بروی **سابق فی قلوب الذین کفروا الرعب** از سر اسر فرود راه عود بسط
 دریا و رکوب مرکب کشتی اختیار کردند و در انشاء آن حالت اضطرار که اهل اسلام روگردان و مسارت کنان میگردیدند و از غایت اضطراب اسباب
 و آلات خوب را راه برده میگردیدند و در انشاء کوی چون بر عقب خود نگاه کردند که دشمنانی بسبب نظام منظم دیدند و یکخط جهت تحقیق حال عیان
 دل از تفرقه و اضطراب باز کشیدند و دشمنان دین را بغایت مضطرب و روگردان دیدند و بنا بر آن بعضی دلاوران جلوریزان از عقب بعضی کفار منظم
 رسیده و شمشیر خنجر نیز از انبام شقام بر کشیده کرده گروه پیادهای بازمانده دشمن را در عرصه محاربه کینه میساختند و فرقه فرقه دم از
 افشند چون بر خاک می انداختند و خاک تالاب یا ارجان لشکر غلبه یک فرد سالم بکشتی نرسید و از اهل حرب که در آن نصرت کشتی بود بغیر کشتی بان
 از تیغ و دست غازیان سلامت نرسیده و صورت واقعه **فر موم باذن الله** در میان لشکر کفر و ایمان در کرباره بر صحنه عیان اشکار گشت و حقیقت فتنه
یتوکل علی الله فهو حسبه در آن روز رو دیده اول البصار باظهار رسید بنای مخالف بر انداختند و کفار و سوسی دشمنان تا خستند
 چون توفیق از فی سبکی لشکر اسلام مقتضای غلبه مالا کلام و بر اصدام تصور و دوست کام شدند و بعد از اتمام بالکل قطع طمع از زندگانی خود کرده بودند
 چون در بر دشمنان ملک و دین غالب تمام گشتند بعد از مراجعت بمنازل خود جمعی از کفار اسیر را که در حالت سر نیت مقید و دستگیر کرده بودند محصور
 و از ایشان بعضی و تحقیق میکردند که این بر سر بود که چنان لشکر انبوه و با وجود آن سطوت و شکوه اولاً بر سپیل غلبه تمام بر عقب اهل اسلام می آمدند باز
 در عین دوستی مایه بی موممی روی باندرام نهاده چنین دشمن کام بنده سبکی مردم می نمودند و شوق از روی حقیقت چنان نقل کردند که در فتنی که مردم پیاده
 و سوار از عقب لشکر اسلام کرده بودند و مسلمانان کویزان روی بهریت آورده و انشاء این زد و کوب لشکر از یک کفار صفتی آراسته سبکی جوانان اشکبار
 پیدا شدند و از میان کفار عثمان مقابل بصوب جماعت کفار زبانگیر حاربه و کارزار از مصروف داشتند بر مقدمه آن جماعت یک جوانی بود بغایت نمایان و عسکری
 کفر فخره زنان که انیت رسیدیم و تنوع اسقام از انبام کشیدیم چون لشکر یاران کفر این صورت میبنداشتند و در فتنه سبکی این شوکت لشکر پیدا آمد سواران
 غالب شد که این لشکر بود که غازیان در کینه گاه گذاشته اند و قصد اولاً بهریت روی آورده این چنین حمله و مکر در نهانخانه اول منوی داشتند لاجرم
 از مشاهد این صورت خوف عظیم بر سبکی لشکر غلبه کرد و آن جماعت نماینده سبکی محاربه و تامل روی با آورد و تیغ بی دروغ در میان جماعت مانده اند و بر مثال
 شبان در میان گروه کسار می افتادند چون اقرار متواتر آن جماعت نمودند که کافر برین شوق متوافق بودند و نقول این قول مصطفی علیه السلام **صفت**
 مواعید الای مطابق بر انظار اهل اعتبار و استبصار سوید او اشکار شد که حضرت عزت جل شانزه بصدقه صدق نهانیدم **لکم بحسبه الا فمیل الحالیه**

در جلی کاه علم شهادت بعبان آورده و از مرد روحانی و صوفی صلیوات الله علیه روح سلیمان پاشا هم بوعده خود که در حال وصیت میگفته و فاکرده است
 الذکر کالدیه والایام و احواله و الناس کائنات و الدینا علیها و فیما بین الطایف الالهی و بقایا الطایف نامشای درین و اخوان بود که از جمله
 قدری که هر یک پانصد و شصت و سه صد و سی و یک بود و از روی دریا بمحلی بولی آمده اسباب مقابله را میگویند که تا راه آمدند غازیان را از جانب برسا و مملکت
 منقطع سازند و چون جای غازیان را از جانب روم ایلی میسر کردند این خود و بزرگانشان را درین طرف بشمیرد و بخوار براندازند و چون کشتیهای قدری مقابل
 شد بولی بولی میسر رسیدند و شرع بادبای مطالب امانی خود را بر آسمان کاوانی کشیدند مستحقان بولی بی خبر و وقوف از صر و واقعه بر مصیبت کافران
 و غافل از آن لشکر کفار و ظور فتح غیبی بر قانون **ما یصل الله یشاک** خبر آمدن لشکر دریا بآن سوط و شکوه و غیر خود را از مقابله و مصارف آن لشکر
 بنجیل کاتب شناساده فرستادند و از جاری حالات دشمنان و فکر دفع ایشان خبر دادند رسول ایشان بعد از وصول دید که از آن حال شناساده عالمی بزرگ
 اما لشکر کفار را با اهل یمن درین حال مقابله شده و نصرت میسر شده علی الفور هجده کافو معتبر از آن جماعت گرفتار برداشته بنجیل ساحل دریا رسانیدند و صورت
 واقعه را بفرمان کافران اسیر بکوشش کوشش سر و شش آن گروه طاعی شدند
 بجای بنجد عقاب و لیبر که آبی توان نشنیدن او را بریزد چون آن لشکر هم در دریا با آن جماعت سابق بسبق و عهد عهد بسته بودند
 و با هم یکدیگر عهد معین عقد پیوست و موافقت بهم پیوسته از استماع خبر هم عهدان عقد جمعیت ایشان از هم پسن گرفت و از سبب این باد مخالف که از کشتی
 سمدان بدیشان رسید سفاین دواعی ایشان از پشیمانی پریشانی پذیرفت و روی ادبار علی الفور بکانب فرار نهادند و از غایت ناامیدی چون کشتی
 شکستگان در بحر دریای چمن و فسارت افتادند و جبار در روزه زنگانی خود را در شد با حادثه متلاشی یافتند و موج کرد ارتکبی وجود خود را با امید
 باب داده چون مجاری احوال دشمنان دفعه بران منوال جاری شد و آلام مرض بجران شناساده جمیع ابدان ملک وادیان ساری کشتی این خبر خوش باباشارت
 آن فتح غیبی چون زهر تریاک بهم آمیخت و رسولی جهت عرض کیفیت حال و مصلحت مال کاتب بارگاه اورخانی برانکجشد که **نظم**
 خارج خانه کیستی چنین است که کسی ز سر و کاسی انگین است یقین میدان که این دوران بر نعمت بانیل دارد سر که باشد
 زریک این نیالی آب جویت مسلمیت از نسلی سبوی جهان تا شکند پشت دوتامی بکین هدیه کی جو میبایست
 در بیان شنیدن افغان خان خبر بکین نهال اقبال و سرافرازی خود را از شنید با دشمنان آلتی و شکستن اصل و طالع
 از بزرگ زنده افغان دولت در سر استان شایع استماع واقعه جانکدار فرزند جلوسه در پیش سلیمان پاشا و تبار کشیدن چشم جهان پیش زلف شام آن نام و غروب

بسال خانه و کن ریش تافتد صم

خلاصه

خلاصه هم در آن شب بجز و غنای **نظم** پاشا هم بگفتم که با غنائی و صبح دیدی که کربان چکا کفشد شنیدیم که در خاک سپاده
 خورشید نمان و مادرین لی بانی نزد باب بصیرت و اعتبار و پیش ایل خیرت از موتمندان دل پداز این معنی محقق است و این خبر مسلم و مصدق کرد
 بهارستان دولت و کاروانی و در سر استان حشمت و سلطانی سر خیزد رخسار کلهای نشاط را صبح بخت و انبساط است و در کاکل که کرده لاله در
 پرچین سبیل و عشر نگاه حشمت و تحمل سرشام انعام و ارتباطی است لیکن سر روزه وقت جاشته گاه در میان عرصه کار بخواه و ناخواه کلاه خضر و کلاه خضر
 رضا از شفا رخسار عمری اعتبار از عماره با خاک تیره عوار کرد و بر زمین سپاده خوار و زار افتد و همیشه در جمعیت سپاه پرسیاسی لاله زار از با و صناد
 روز عدم و فاصد کوندر پریشانی آشکار شود **نظم** درد که زنت اندرین باغ یک لاله کفشد بر دلش داغ و عقربت که سر کرکلی روز
 زنگانی در هیچ جمع و بوستانی ایمن از آفت حادثه زمانی سیج افریده بدیده تحقیق ندیده و در هیچ روز کارایام بهاری را در عهد جوانی مصون از طوبی
 خوانی هیچ سوختندی بکوشش موش نیم شنیده بلکه فقرت که شایه شای و زنگ نشینان شکوفه بر تخت شفا در اندک فرصتی با و فدا رو و ده با و
 سر بلندی درخت تخت سرو و جوار همیشه از عواصف دبور و دیماه روز کار در باد سوا سبنا زنده را کرد **نظم** شربت که وقت برک ریزان
 فونا به جگر زبرک ریزان خواره باغ زرد کرد و فاروژه آب سرد کرد و شمشاد در افتد از سر تخت
 زنگ گازه بر نهد رخت کلاه غم بدست گیرد سیمای سمن شکست گیرد چون باد مخالف آید از دور
 افتادن برک مت معذور در مع کجین خزانگی زخمی بر بکستانی مقصود از تمهید این مقدمات
 شورش کمین و نقدیم این حکامت حضرت آمین ناله اگر جند روز بفتح و غیر وزی از بخت کلهای خدان و فروغ بهارستان دولت و بخت جوان
 شناساده سیمان پاشا بسط و کدی پیش از پیش از غنچه توجید و کلین ایمان آشکار گشته بود لیکن بر عادت قدیم روز کار نا پیدار در میان اشنا
 بستم زخم زنگ خوار و بعین الکمال انجم این سپهر غدار گرفتار شد و صیت و صدای این عزای مانم فوا و اطراف ملک کفر و ایمان استمار و انشای یافت
 جمعی از عقلا و خودمندان سپاهش و اکثر نواب و فواصل ناله و آهش چون با وجود چنین مالی و در اندوه مانند این ماتی عجز اری ملک و اندیشه کاروان
 هم بارگاه اسلام پناه اورخانی هم لازم بود و عرض با و ای ایشان بالشکر کاف و فرصت فتح و نصرت ایشان نباید کرد که رامی متختم شود با ضروره
 شرح این فرع الکر و اخبار و آثار قیامت مصون بمقوسه بر کوه آن ولکه آگاه و پدربزرگوار خلافت پناهنش عرض نمودند زیرا که بعد از آن
 قبض و بسط متناهی و دفع و محض متقارب سنوز از اعداء دین و دولت در کارخانه ملک و ملت اتمال انواع احتکال بود و اسما در شکر

ملک و مال موجب رهنمای عظیم از اعداء بر مکر و احتیال بود. لاجرم بریدی جست کام و بر عجل بر مثال یک سرخ اجل روانه درگاه آن سلطان حقیقی در ملک مجانی
 سلطان او زخان نمودند بعد از وصول یک گزیم و با چنین خبر جان سوز و رسیدن سیم زرم آلوده از صورت مکتوب پر سجده در اعلام این واقعه و در آن شاه
 بجایده آن صبح و شام خواب آرام و کام گشت و مذاق شیرینی حیات دنیا بر تلخ کام شد چون مکتوب همان اسلوب را سرکش او بر مثال نامه سید عارفان مجاور
 بزود پیچید و از بیاض معنون آن مصیبت نامه حالت و **ایضا** **عنا** من احران را بحکم بصیرت معاین دید که اگر از حد سیران جبران و شدت مقاساة
 جوان سواره شعلهای دلسوز موت الا لادوقه الا کاب و دم بدم چون دود دل مظلومان با آسمان میرساند اما بدین مع حسرت و غمناکی نیست القلبین
 والعین تنکی آبی بر آن سوزان دل می افشایده میگفت **نظم** و لولا زفری اغرقنی ادمی و لولا دموعی اغرقنی زفرتی
 و فنی ما یعقوب بک افکده و کل بلا ایوب بعضی نیست و کاسی در صحن هجوم شکو عوم و در اوان عوم آزار از اسباب کافران
 غوم متوسل بامداد اجناد مصابرت بوعا مایه نوا سعاد متابع با هر **استغنیوا بالصلوة** فدا نبوه اندوه و فتنه نجران مملکت انگیخته
 فرو می نشاند و در درگاه تضرع و مناجات بوسید جل جلاله و آه حقیقت **انا اشکوا بیتی و فنی الی الله** با سماع انبیا و کوشن حرمان بارگاه چاه
 شد رسولی پیشش اورخان بر پیغام حرکت شاه جوان کرد که زمردن پسرش بلکه پیغام حرکت بود برش
 که حرکت رفت تاج ورت افسر ملک مانده بی پسرش چون از دم شد آنجنان پسرش شد بر یعقوب و تبره شد برش
 که بر میگردد بر جوانی او تلخ چون زمر زندگانی او چون شنید آن صدای حرکت پیغام هر یکست زین فرامیقام
 گفت ایزد و دینی پسر که دشمن و دینت از من بود بکست که بر زمین فراز تخت کافور ششم زمین نگیر سخت
 چونکه پسر سزیم مانند باغ لاله رفت و بدل بماندم داغ چون ازین پس کنم بشادی میل که کنم شای و جدا درم خیل
 از کارم جو کرد آزرده کستم از جاه و ملک افسرده که دناش بگرد کار جهان که درین پیرم مدار مهمان
 بود فرزند من بجان پونده چونکه شسته گشت بکشد وقت آن شد که کار ساز شوم از عجبی نیاز شوم
 رو ببارم بدر که طاعت نکم جنب از یک ساعت بود کام جو خدمت اسلام شکوف را بدیدم از جو کام
 کافران را بنیغ دل پستم بهتر باید دین مکر بستم کام شای شای شای بستم تلخ شد زندگانیم مال
 چونکه پری پیام حرکت سپرد سر او ارثی مانند نمره دارم از حق مراد و در بندم که دید ملک من بفر ندم

و خلافت جو وارثی دارم وقت حرکت پاس خود دارم این مناجات کرد و می نالید با نقش داد و کوشش کشیده
 که مراد دلت خداداد است بر جستی تو جمل آما دست شد خلافت نصب خلافت باقیامت مصون شد از افت
القصه چون خبر محبت و پیغام شوشن جهان از جانب فرزند بخیا رسید آن سلطان معذرت شتار رسید سر آینه روز بروز کار ملک بود
 و روز کار سلطنت و شایستی بر دل رسوخ و آگاهی و نزد دیده معروض خشم منقض و از مناسی و ملائمتی از روی اعتبار درین کار خانی اعتبار ناپا
 بغایت خبر و خوا شد و در آن کبریا بزرگی قدر آمدند سلطنت و اقتدار پیش نظر حقیقت آثارش قدر و مدار می نمود ازین سبب چند وقت با
 از ملاحظه ملک مال اغراض فرمود و از نقد به شوق تو این جاه و جلال التمام اعراض نمود تا آنکه علماء هیئت شتار و عرفاء طایفه در آن
 روز کار بجمع افتاد و رخانی رسانیدند که امر خلافت و دیده بزرگ حضرت خالق است و مسند شایس مدار او ام و نواسی میان جمهور طایفه قرار
 نماید و این نوعی و از میمنت متابعت سنت مصطفوی باین خاندان خلافت مکان سلطنت صوری و خلافت معنوی بغیر دوزی با هم روزی شده یقین
 اسما از ضبط و محافظت آن و دیده سجانی و محافظت آن امانت سلطانی نمودی بمواضات ربانی و منتهی بزوال نعمت پردازی خواهد شد **نظم**

بالضرورة سلطان اورخان را از استماع این کثیر المصالح سعی تمایز آن کلمات و تشبیه و اضح و لایح شد و همیشه بعد از ملاحظه آن حالات در اوقات
 دعا و مناجات و در صحن توجیه بغیر ایض و تطوعات طاعات جهت اقامت خدمت شریعت نبوی ازین اجتهاد و بدین ادا امت تقویت دین معنادان
 معمار جهاد و عارف **قیام لی من لای یزنی** از حضرت رب العباد مسالت مینمود و جهت تعلیم پند سروری و بقا و عمر و دولت دین پروری
 و مملکت داری فیما بین رعیت و سپاهی در آن اوقات رتبت ولایت عهد و قایم مقامی و مسند حمایت مالک اسلامی را جهت خلف صدق خود اعنی شاه
 عدالت بجای سلطان غازیز را که برادر کوچک سلیمان پاشا، جف معاد بود و وصیت فرموده و آن فرزند سعاد مند خود را از محل حکومت و مقام
 او که بود بپای تخت خلافت اظهار نمود و بعد از بسط نصیحتهای شفقانه و تلقین حکایات و کلمات محققانه و ارباب تقویت و اقامت قواعد
 سید المرسلین و باعلا اعلام غر و جهاد بمقابله و مقابله کفار مشرکین و مراقبت سپاه مجاهدین و وظایف ملاطفت و و داد و مصاحبت اهل الله
 و فقا و زما و عباد هدایت و ارشاد کرد و آنجنی از ارکان دولت در صحن تقوی و ولایت عهد بهم آورد که نوسر سز با شکی نیستی
 که من کردم از سبزه بالین تویی کویا ملهان عالم غیب ندای ارجی الی یک راضیه رضیه سرور و کوشندگان آن نفس قدسی معاد میگرددند

و با تعلق نشین از بطریق قضای **والا فخره غفره ربک ثوبا و فخره غفره ربک ثوبا** صلاح عقلی و راه صحیح و مسامحه مع اعلام و انما میرسیند **بیت**
 شاد نشین که در سرای پهنج کی توان بودی مصیبت و رنج چست کینی سرای محنت و غم زحمت او فروز و رحمت کم
 تائب آفرین ز روز محنت **فلک اندر کین محنت** کرد جای غمت غم خورنی دست بر سم زنی و در کندی
 و در عین آن با مقتضای صلاح کار و ذلت و دین و با قضا صلاح کارخانه مملکت از غرض فساد اعداء و مقصد بن سلطنت ایالت روم
 بجای برادر بزرگ سلیمان پاشا با اسم سلطان غازی مراد مرقوم فرموده اما ولایت عهده را در حضور حکای اعیان با اسم او مرسوم نموده و اگر از روی
 استحقاق سعادت محمدی و محب حب خلافت بر و مقصود میفرموده و از روی وراثت مسند سلطنت بمرک و نسب آن شاهزاده متعین و
 و محصور بود چون مدت دو ماه روزگارش نروده در جای تخت پدربنده اسباب و اعداد مصالح اجناد متوقف شد و جهت ضبط عساکر و خود
 و جمع سرخیان عساکر و وفود در آن خدمت و الد و اقل کشت از اقصای قضای الای و انقضای مدت مملکت در این سرای مشایخی ناکاه بود از دو
 که شاهزاده سلیمان پاشا رحلت نموده بود و دیدهای نگیدگان در شبهای مهاجرت لغت شده سلطان اورخان با این خسروان کوسن اصل جهت
 سفر طیار آفت و فرو گشت و خانه دل را از غبار تعلیق باین خاکدان کلا نیکه فرو رفت و بر سنت مردان دین بطریق مستقیم رضایت تسلیم و
 دلکشی جوار حد او ندکریم نهاده و سبیل تویم و منتهی مستقیم و نعیم بهشت مقیم پیش گرفت و سبکی باز ماندگان را بر عایت عدل
 و احسان و وصیت و ارشاد فرموده و در تحصیل مضامین الای ممکن را بطریق هدی و رش دوراه و روش محمود و عا و جهاد باز نموده و صورت
 پیوغایی روزگار را بر آینه خویش باز ماندگان جلوه کرم سافته رسم آزادی از تعلیق علایق دنیوی بهیچ تعلیم کرد و منزل دلفریب جیات دنیا و
 برآفت و محن زندگانی و منظر پدربزرگ و زینت سلطنت کام انی را بوارث حقیقی خود تسلیم نمود و بروض مرض موت از بستر عنا و عتاب
 بالین تنی سافت و بتوجه تمام و آرزوی غالب و غرام منزل خلل پذیر این بهیچ غرضی را از قصد روح قدسی بیرواغت و در آفت
 بعد از عرض کلام و بعد باین مقول کلمات پرنشید انعام غیب تلقن کردید که **رباعی** **لواحق** از ملک جهان در رحلت ماست ضرور
 آن دایره و رب که این دام غرور چون قفس جان خاک راه تو بود او ام درت بسته بیام حضور کل نفس ذالعه الموت و الینا
 نه چون و تحکم بالصلوة علی محمد و آل و صحبه اجمعین

الكتاب
 والمجلد الثالث في التاليف في كتاب الصفات الثمانية في تاريخ الخلفاء القضاة
 العثمانيين وهو في المجلد في أخبار القضاة الثالث في الأسياد الجامدة الغامضة
 الشهيد في سبيل الله الملك المستعاض بالسلطان من أديب الطائفة في خاتمة
 أنا الله تعالى في مصححها وقديس حرمها

<p>بود صفای دل جو شمشیر آشکارا تیغ او بکش شد اعتقادش در ره حق پاک و راست چون الف بخش برین معنی</p>	<p>سبحان انوار رخسار حکیم که آنها شمعها افزوخت نور او در جسم و از اعیان شد دوی در با عیان زان میسم آینه بت می کند هست دندان بی ستلاب چرخ نوریت پیدا از کز سپهر آمد دورشته برین از مهر هدایت شد ظهور این حروف مختلف کرده باش تا شود در محراب حق طلب سر بلندی یافت در لوح خود که در دست مجاهد جوان کفر را سر کوب و کز اصنام همچو شاه میدان جهاد آشکارا تیغ او بکش شد</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحیم این چه مشکاتی است نور افروخته چون الف خط شعاع از چشم تاب از دوزخ زد جوابی بسند چون با سم حق تکلم میکند سید که در یاسین آن باشد پنج مد از لفظ الله زان کلام شد و لام الله آن جل متین تا الله باد و چشم بر نور شد نسیر سایه ظلمت غاش شد الف چون شاخ شوشن چون لوا افتراخت از محمود که بشکل ملک آید در عیان سرفرازی زان الف اسلام بود صفای دل جو شمشیر</p>	<p>که یک نقطه بر سر سجده است کاشن توحید انعام است خفیه باشد صورت و معنی چون دو لب کشتا و ناطق کلام زان بت سیم و سیم آمد سیم سیم آرد به پیغمبر پیام میکند حرف الف و وحدت بیان از ولایت داده یک لاشن آن چون غل و وحدت آفتاب سرو این بستان وحدت بود چون مجد حق الف شد وصل زان الف زانما فتیحا جلوه کرد ریح خفای بین الف در کارزار مرد میدان آن بود روز مصاف پادشاه پر دلاان غازی مراد اعتقادش در ره حق پاک و راست چون الف بخش برین معنی</p>	<p>داشته بر پا شرع را با عقل که جبهه خون مشرکان بالوده بود تیغ کینش چون ضمیرش سازد کشته ایمان و قتل تقوی را از صفای کوه او چون صند انقروغ تیغ او بسکریا باد عمر شامش با آفتاب از شای شاه دین غازی داد داستان و صفای با نیت</p>	<p>و در سان جبهه خود تا به جهاد ذیل عصمت از کینه نالوده بود رایش در راه حق استاده بود از زبان تیغ بیخوش تر جان کوه شامی نمود از هر خلف نور ایمان تا سلطان زمان باد افزون فضلش از رب العباد بشو این تاریخ کا و دهم کمال آیتی علی الدعوی</p>	<p>جبهه اش مراست حق لیکل صیقل بخش زود و بی غم رایت دین از غر ابرای داشت لاله تیغش جو بر کیتی یافت مانه شاهی در جاد پاک او شاه اسکندر مکان خان و صفای اجداد مجاهد پیشه بود در ملک شهادت پادشاه کما قال الله فی کتاب الباقی</p>	<p>دیدم خلق از روی او خلق جمیل با سواد کوه از چنار روم شمع شمشیر بر سر که کاشت ملک و روم ایلی از ان اسلام یافت بود دولت بخت فقر اک او در میان کوه و دین سدید جلوه خواهم داد بر اندیشه کشت سلطان شهیدان و تعلیم نباه بعد صبح و الصلوة</p>
---	---	--	--	--	--	---	--

در آخر خلعت محمد و اله و صحبه الباقین

پیام از کتاب الصفا الثانیة فی اخبار القیصر العثمانیة که آن دفتر ثالث است از تاریخ محمدی

بهشت بهشت در ذکر سلاطین معدلت مشرت از آل عثمان جنت مکان نکل الله تعالی اسلامهم علی سیر الممفوة و

و امکن اخلاقهم من خلافة اهل الایان و این دفتر مخفی است بطریق و دو مقدمه الکتاب و داستان

اما طلیع در ذکر نبادی کلام و توطیه مقصود است بشرح حکمت انتقال مروت جهان داری سلاطین از پادشاه

و اتصال نوبت سلطان مدوح و بقصر ثالث اسلام بقویض استخلاف پرچمت موقر که قدس اولی در ذکر جلوس سلطان

ولایت بناد و پادشاه صادق الاعتقاد شاه سوار سوار شهنا و در مضمار جهاد سلطان غازی مراد اسوده الله با سواد و المبداء

و المعاد **مقدمه دوم** در ذکر جلای سلاطین روزگار که از اهل اسلام و کفار معاصر آن پادشاه

مجا بد بودند و کیفیت احوال آن کرده که در کزو اسلام با آن پادشاه غازی در مساعدت یا معاودة اوسعی و جدم نموده اند

و در بیان تا صیل غزوات آن خسرو غازی فی سبیل الله و کیفیت فتوح بلاد بقوت مردان آن مجاهد طایفه

اینکه طالع و طالع شرعی و طالع عارمی و طالع برهمنی
و طالع و برهمنی و طالع عارمی و طالع برهمنی

آیا طالع در سیر حکمت انتقال نبی خلافت پدری در سن پوراش پیری و در ذکر مبادی
انتقال سیر بریتیکه بنات قیامه ملت بهامری قال الله و هو الذي جعلكم خلائف الارض و رفع بعضكم فوق بعض درجات حضرت
آفریدگار که حکمی است و بر یک الاطلاق و خداوند کار کشور پیل و نهاده که نمونی است میان اشخاص عالم انفس و آفاق جون
بضابطه حکمت و رابطه رحمت عوالم ملک و ملکوت را موار به بسند و بعض وجودی بهم پوسته و بکال قدرت و جلال و جود
خود سر رشته خلق و ابر هر دو جهان را بیکل مقیاس اسباب هستی بهم بسته لاجرم از شمول لطف و عنایت و بهر وصول اثر
و هدایت تسبیح نشین انفس و جان بر وجهی فرموده و تلبس اینجی را بطنه و محالطه تن و جان بنوعی نموده که مستغرق بخوا
مطبق را مطابق نمودای و پشیمان تو تکم سبک شداد ابر اوج علیین بر افراخته که تا محلی استوار هر یک و مکان کرد و توانم
این سپهر و دار ابر بالا که طبقات زمین و بر اقالیم سبک نمک زمین بر ساخته تا مدار استوار در هر زمان تا روز
قیامت و یوم دین شود علم از دست نماند افلاک و بر باد و آب و آتش و خاک و زیر کرد و در هر موضع خدای
ساخته جازم بر یک جای و جاکوهر بسی منت اختر شده این وضع را گذارش کرد و جمایشان دلیل قدرت او
قدرتش نشین حکمت او لاجرم بر همین بسیل و از همین قیل کارخانه نمک شش ابناء روزگار و مدار انشای مردمان
از جوار و کبار را بر حسب هوای که اصل لکنوائه و التماس بر سر او حالت جنش و سکون و حرکات و سکنات
ازین چرخ عالی مقدار منوط نموده و ممکن بار ادا و اسنوی و شهرکی این فلک را قرار الی یوم القیامه قرار مقرر
نموده و لایزال بحسب و کات هر عالم تاب و تجد و اوضاع و خورشید کامیاب اوقات شب و روز را کامی مظهر سعادت
و فیروزگی کرده و کامی مصدر شقاوت و تیره روزی آورده و از ان جهت است که همیشه نیمه خندان مشهور از کلی
مهر تابان بر اعیان جهانیان است و مواره سوکوار شام بر آفران منور از بهر دولت خورشید جهان بان غاک تیره جهان
و مبنی از ان قول مهر مهربان در دیار سودان منوب همان الملوحة صبح مسودم رخ خندان او شام او بارم دم جهان او
و جهت تحقیق این معانی بلوغ البیان و تلیق نکات دقیق این مطلب گفتار اگر کسی بنگرد است و لای چویند و بین تیر
درین مقصد تمثال گویند باین طریق مقدمات پنج مطلق است و باین قانون بر مانی موصل چنین مقصد مرغوب که چون حضرت

مقتضای
روح

رَبُّ الارباب و سبب الاسباب آینه روشن عالم غیب را بصورت دلکش عالم شهادت منطبق فرمود و بر مثال عالم
و مشوق مظهر ملک و ملکوت را بر نسبت روح و بدن بام سلف حق نموده لاجرم ممکن حالات انفس و آفاق را در جمیع صور
بتشابه و تماثل آفریده و هر یک کیفیات عالم صیغراتی را با عالم کبیر اعیانی صورتها و تایش مکاف و متشابه گشته است
و مملوک کلام الهی که اصدق اخبار است بتصدیق این مدعی ملحق است که ستریم آیتان و آفاق و انفس هم خفیه بین لهم الحق
و اذ وضع موار و این طور شکلت و اضرع موانع ممانعت میان انفس و آفاق در طریقه قاعده لزوم و اتفاق آنست که بنظر تیر
و دیده تکرار دیده شود در میان حقایق اعیان و فیما بین ممکنان اماکن امکان ساعات زمانی روز و شب با اوقات انعام
و اعصار انسانان چگونه تشابه و توافقی متحقق است و مفضل از برهمنی و اعوام را با ایام زندگان اشخاص بنی آدم
چه طریقه تطابق متحقق است مانند تشابه سحر و آجاست که از روز عمر و شب با ایام و عهده و عهد خرم شب با آنکه از وقت
طلوع و اشراق این روح حیوانی از شمع صیغراتی یعنی ولادت افراد انسان در صبحگاه روز ظهور حیات و زندگانی این حیوان
در روی روزگار رعایت روشن و آشکار است زیرا که جناحه دم بوم از ارتقاء خورشید طایفه الانعام با وج دایره از
همیشه ابد آتش عارت در ابدان و احوال زمان متغیر است و نمایش جهره عالم با آفتاب بحسب تباعد از تباعد و تقارب
اجزای افق و سحاب لحظه لحظه متغیر و متغیر است بر همان منوال انبوه و طولیت شارق روح حیوانی از مشرق جسد
بحسب حدت لیمان و نورانیست تا بوصول اعدال مزاج با عدل حالات انسانیست یوما فیوما متوجه در و کمال است و ناموس
از طریق منقصد و زوال الملوحة جوکار در چاشت خندان باش حکام جانیها مباد آفتاب عیش را وقت زوال آن
و انما شبست و مضامین من توقف آن هنگام که با سحر و شمس معوضت بعد از ملاحظه وجه شبیه میان حالات
و استوار سلطان ملکینم روز بیهود آفتاب بر زده ارتفاع در ان زمان جهان افزون و صورت کمال خود مندرک و
مزاج انسانی در چهل سالگی با قوت اعضا و قوای نفسانه امر است از نظر من الشمس و این من الاس الملوحة
علمت چهل می شود و ان زان شب غروب است چهل و برین تقیم ملاحظه شبانهست و نموداری هنگام عصر برین کثرت
طبع حکمت از روز را به کثرت میرسد زیرا که سحران اختتام صورت عارت و در مزاج زمان مبتنی بر اخطا و اغراض مهربان

بجانب مغرب زمين در سید و درجه ارتفاع یومی بکل پس بر همان نسبت انتقال تدریجی در مزاج انسان بحسب قدرت
 و توان قوی و ارکان در هر آینه دهر و مرآت عصر متورست ملول و محو که بی صبح پری شد خود اندوه کین مانده
 که روز عیش و شادی هم بهنگام پس مانده و اما نسبت منسوب که هنگام توجه به عالم غیب است و روز کار و طهور نقصان و عیب
 با وقت شام از آیام روز کاری انجام و منجمار چون روشنی خورشید و آتش کار است از آنکه بروجهی که زردی جهره
 خورشید جهان که در دو سفیدی کینه شوق شام در عقب آفتاب زرد و منور از قوت ضعف و غلبه بهاری مزاج زمان است
 و مشهور از انحطاط حور است طبعی در ابدان اعیان بهمان اسلوب صورت جهره پیران از توانی عارضی در جان همیشه جوان
 و پاهای موی محاسن و شوارب ایشان اندازی است از افول کوکب تابان جانچه در افق غریب این تیره خاکدان و آشوب
 از نواری رخسار روح همیشه پدیدار در جامه خواب تراب و جادو شب رنگ غبار در کودکی نوزاد بلکه مقدمه بغیبت کوکب
 زندگانی است از آسمان ابدان بطلعت آباد بقوت روز بخت و نشور زمان زمین الاعضا بگذرد از آرد خجسته و ثقیب
 شتاب الیبه فصلی البرایا حوی اجمال تفصیل العیوب و بر همین سیاق ضایعات که میان ساعات و اوقات است
 فصل و موسم را مباحثات اعمار است فمشابهات عام و مضامین بلاکلام است و اگر از عنفوان به تار و پود جوانی از
 مطابق تراست و ایل بهار و شکفتن از ناز گلزار است و جانچه در بهار سالها روزگار شاه بهجت و شادمانی میان
 جوانان باغ و اطنان گلشن پدید است و قوت حور غریز در قلب سپهر یعنی آفتاب جهان تاب و اعتدال رطوبت
 در امطار سخاوت نمایان و هویداست در افراد آدمی زادم از بد و صبا که محل بهوب صبا صبا عمر است با قوت کمال
 شب که موسم غایتش شود و نماند در نهال قدر همگی آینه دهر است همیشه کلین حیات در فضای حیات لذات و تمتعات
 بکهای کارانی در عین اتمام و شادمانی است و سلطان روح نفس فو اسطر بر خور داری از بخت جوانی بخت مغرب
 و باغ میان لشکر قوی و حواس در استیفاء مقاصد و امانی است ملول و محو که در این زمان و وقت جوانی است
 جوانان چون را شادمانی است و همچنین چنانکه در موسم تابستان از جلوه کاوه صحن چمن تابستان همیشه سلطان نایب بر سر
 درخت بقوت مزاجی و نیروی بخت خود را بر تیر کمال منتظر خود میرساند و از نایب و اعتاب خود ثمره انوادی که در مهدها شکار

پرورده باشد از باغ مراد و زندگانی مجربته بر خور داری می نشاند لاجرم فی المثل این فصل بر فضل و محاسن بیان
 انسان کاملی است و بر تیر شخصی فاضلی که در تحصیل کالات نفس و تکمیل حالات زندگانی مجربته بلوغ عقلی یعنی سن و توقف
 باشد و از لطائف ثمرات مرادات بهره مند گردیده و بعد از حنین روزگار انتظار یوانج فو که بی موانع و آثار خوش گوار چون
 سر انگشتان شاخار میوه دار با نامل اختیار و اصابع اقتدار چیده و از هر یک بهر آنکه مرغوب بود به کام دل چشیده باشد بلکه در
 مجلس کامیابی و دوستان میوه های الوان را پیش نظر اولی الا بصار کشیده ملول و محو ای خوش آن وقتی تابستان رویم
 میوه دل چیده تابستان رویم و همچنین بر همین نسبت موسم خریف و برگ ریزان را بهشت گلشن تمام باستان کولستان است
 زیرا که چون بعد از تاب و خورشید عالم افروز از نقطه اعتدال خرمی قوای نشو و نما از مرتبه ترقی بهاری و از حالت توقف
 موسم صیفی بنیاد انحطاط و ضعفی می نهد و رخسار اجسام نایبه از طراوت و لطیفی باز روی بر زردی و کشتی می آورد بر همان نسبت
 در سن کمالی هر روز بالطبع از تعاف ضعف در قوای طبیعی و نفس فو از سقوط اعضا از درجه توانایی بر حرکات انسانی هر کس
 از اشخاص درین سن میل اعراض و تقاضی از جلوه کردی بطور رغونت و خود نمایی کل رعنا و سر و سهر است و البته بالطبع
 رغبت بآب و بترک خود آرای از لباس بهی و ماکل شهن است بر وضع درختان خوان دیده و بطبع نهالهای میوه چیده زیور سر
 دستار از ناز و اشتغال الراس شیدا شود و دیای سبز در خنجر غم از شبنم انبیره پیر نازنا کرد و دلوی
 جو نقل زایل کرد و جوانی و زود در باغ تن باد حشرانی به سبزی نباشد طبع مایل که سبزی از درختان کشته زایل
 و همچنین موسم زمستان که هنگام گذشتن خسر و سپهر جاری است از محلی انقلاب شتو و وقت تغیر و قدرت در هوای
 کارخانه زمانست از انقلابات شتو و سوله بمحلی که عرض عالم ترکیب معروض هر گونه آفت و آسیب کرده و بکثرت نوازل
 کوناگون از جو آسمان حوادث در و درون گردون و درون روی پرتیب نهاده و پرتیب آید بر همان اسلوب و بر بنیان ترکیب آدمی
 یکبار برکت نهال عمر و ثمرات درخت زندگی بنیاد تفرقه و ریزندگی کرده و واردات علل و امراض بارده بر بنیه بدن انسانی
 بر مثال برف و باران زمستان بارندگی پذیرد و همین حالت هجوم حوادث متعاقب بخدی رسد که عمارت تن و قالی با خاک
 تیر و یکسان باید شد و اوراق حیات بر زمین نامون ریزان و اعضا شتهات بلکه کوب حادثات پای فال و پیرشان باید

شماره العیون الشیبه القیامه عصی متما ببناء واری اکنون نتیجہ تقدیم این مقدمات و مطلوب بصلی الزجری این گونه نکات
آنکه آن حصر و ملکیه جیتی و مجاری سلطان اورخان غازی در او افروخته و نهایت امر خود چون از ناتوان غیب طینت مقرر گشت با این
ستین و سبعین ششید و بلوغ سن سلطنت خود را بتجاوز از عرش اربعین دید چون که در تقصیر جان که از فرزند خلفش سلیمان
پاشا ملاحظه نمود که از شاخسار امانی او یکبار میوه بکال رسیده از باغ زندگان او بر زمین افتاده و ازین جهت ضعف و پیری او
از جوان بر دوام آنچنان فرزند ارجمند با عرض اراضی نشان روی نهاد و بخت و دانست که تقصیر ضروری اذ آن امر در تقصیر
بنیاد ظهور و عیان نهاد و در عالم آفاق و انفس حال آنکه نفس او نموداری از موسم دیماه و زمستان افتاده و درخت بر تن
و لکش را هنگام بی برگی از کوت حیات رسیده و صبح شب او نفس سردی شود از سکون در سردی و بهر و رکون در سردی
محاکمه کشیده و بظرف قدس و دیده توحس ملاحظه نمود که جمیع احوال آفاق و انفسی و فنی است. کمفست و ارقال و مکی
اسباب عادی و ادعای است بر ترک تعلقات ملکه و مال و انقطاع ازین آشیای زندگانی سریع الزوال مشغولی
آنکه مردن پیش از شد فتح باب. سار و آید مر او را در خطاب. بعد روز مرگ کایس دم درده باشد. ناشوی در غرض مراد و اجتناب
آز مودم مرگ کس زندگانی است. چون زهی زان زندگانی است. هر چند دل سردی آن خسرو مجاهدان از کار و بار خلافت کاملاً
معه روزی مستعدی از دیار مواد افسردگی. در مزاج سلطنت و جهان زاری شده بود لیکن جوهر دل الهام پذیرش از کمال تنبه و
آگاهی و پیکر جان پزایانش از وفور نعمت و حقایق اشیا کاملاً همیشه بقوت اخلاص و تقویت ایمان برسد شایسته توان
و جوان می نمود و بر ملک صورت و معنی بر یک منوال سلطان کامران بود لیکن بحسب اتفاق چون واقعه سلیمان پاشا از انقطاع
روز کار بر نصاریف در او اخلاص و فضل و عین ظهور رسید و بر کمرستی شاهزاده جوان بر مثال نهال باغ به وقت قرآن افزای
شماره اقبال فرد ریخت و در زمان سلطنت که چون عهد و کوته و عمر و کم بود تاگاه عامات اجل رسم بر کمریزان اینک
و ادراک جانش از شاخسار عز و مکی که همیشه چون گل سواره بر پشت ابرو زین. القیامی ظهور اخیل بود در عباد
اکثری مواکب آجال و منایا چاک راه افتاده و خسار یکین جوانیش که بخت فزاید و دولت و سلطان بود از تن و اوقاتی
رو به آبی و اصوار نهاد و بر جهور جهانیان در آن موسم پراخان خوان واضح گشت که او زندگانشینان باغ را ترک کلاه حشر و

و روز بخت و افتراق از باغ غنچه و محنت شاخسار است بلکه معافی پنج رگین تا که باوست چار از و دایه ایام زندگانی
و کامرانی اشعار است ساکنان شهرستان کلشن و بوستان بر سنت سوکواران و عادت مائیان از لباس ترین
و معاشرت عریان شده اند و تا که طرناک و خساره کلگون خود را در نوچه کردی جوان از دختر رز یکیک خود جدا شیده
پراهن قلعه دختر زتابد امن جاک زده و شش کرد و بر کپان گشته این نکته در نوچه کردی میسرایید که
درینا که پرشمرده شدن کمانی. کل باغ دولت بر و جوان بنابرین صودت حادثات روزگار و بهر نوم نواپس و معاصیه
از روشش چون یک رشتار سلطان اورخان را از فراموشی محوم و احوال که منتقص حرات و رطوبت غریزی نیست
و منتقص خاطر آرم دیده جوان در آن اوقات حالت برودت زمستان از اشک بار بندگی دم بدم نرم و آه سرد
پی اندازد غم و ماتم پیدا و نمایان شده بود و در معارفت کل خدایان از کلمات طافت و سلطانیش علامات
دیماه پیری و ناتوانی مشاهد و نمایان ایمان بعیرت و ایمان بسنمود زبان حال زمان با آن سلطان مجاهدان بخاطر آمد
و در امور ماضی و حال او در مقام جواب و سوال شد که لایزال علی کمال ارعایت تحول لاهوال شاکر باید بود و احوالطاف
سابقه الهی اذ اگر و متذکر باید گشت که بتوفیق ایندی از بدایت نشو و نما شباب در راه مراحمی رب الارباب
آنچه و طینت متابعت او امر و نواهی الهی و رضای والد مغفوت پناس بود و بتقدم رسیده و آنچه طریقه رعایت نام و
ناموس سروری و نور روش شرع پرور بود که پنهانی در سکه اسکنال کشیده و در عنوان کسن جوانی و در حین
سرپیزی نهال کامرانی بحیث کلشن قباد کفار را از روانی جو پارتخ و بنابر سیراب داشتند و در او آن استحصال
جاده و جلال و در سن و توف و توف بر کاهن حال و حال سر استان ملت اسلام را از تربیت ثمرات فضل و احسان
نموده و از کلشن جان و رشک باغستان بشیر بفضیل آستان نموده و در وقتی چنین که بر مملکت بدن عووض
رباع بر کمریزان وزیده است و در سخا ازین که از لشکران پاپوشش و بر کمرین خوانی شیخونی رباع
زندگانی رسیده اگر چه آنچه نوباد و بستان مطالب و امانی بود از سر و مهر و رور کار برترده شده و آن
شرایط انواد که حاصل عمر و جوانی بسنمود از فرود افتادن جاک پیر آزرده گشت اما شکر حق که در بهار سکان

کارهای مقدسات تربیت دیگر و کسر و آزادی ترتیب یافته و در میان حشمت و جهان داری میوه مراد
 حایا از آفات زمان پرمخامات نجات پذیرفته اند شد و ارشاد بضاعت گرانایه اعلا باشد و حاکم
 و عاقبت ملکه نذکر و رین دینای ناپایداری شود اگر جای اکنون حکم قضا بکول موسم اجل نافذ شود از عرض عرض ملاک
 چه براس و پاک و درین آخر مصلحت عمر که دیار شیب بلکه محل توار این قالب خاک است در آنجا بقدر همتا که
 اگر جای سر رشته آرزوی خود کای معلوم شود و نقصان و اگر مرکب بدن خیف از تقوای در غایب
 ممنوع کرد و چه زیان است امید ما را از مرگ کم نیست جو شد حاصل مراد از مرگ غم نیست این زمان است
 که درین دوروزه مهلت عمر در سایه حایه آن تازه نهال مراد و در ظل ممد و آن سرو آزاد خود از غم
 و اندوه سرداری و سردی کسریالین راحت نهاد آموذگی اختیار کنیم و ما را امانت خلافت
 از گردن جسم این بدن خیف و از دوش منحنی این تن ضعیف برداشت بر دوش توانایی و بعهده جوانی و بر نیالی
 آن فرد بجایار تحمیل و بار کنیم و از مجموع این محنت خانه دنیا آزاد شویم و بر سنت مجذبان طریقه در راه طلب
 مغفوت آماده کردیم و این دل زمان رفتن و بردوش بارتن راه دراز میرود آخر جوید و ربانی تکلف اکنون محل
 توجه بر کمال است بر کاه حضرت ذوالجلال و وقت ترمود مراقبت علی الاطلاق است برای رسیدن رسول آجال
 و فرصت غنیمت است بتحریک اسلحه سعادتمند **و الحمد لله على كل حال** کی بود ما ز ما جدا مانده
 من و تو رفت و خدا مانده و کماصل اگر چه چهار فصل عمر بخوابد و ما خواه و بهر گونه آرزو و دلخواه اکنون ممکن نباشد
 و با خور و زیاده رسیده امانت ضایر که در سر بستان این خاندان سرو سرفراز بر تبه اعلا با لا خواهد
 کشید و سبزه زار بهار دولتش در عقب رنسان پیرا در در پیچ نشا و خوی چون سبزه نو خیز خواهد
 و مید و اگر چه در فراق برادرش سلیمان پاشا از کثرت باران اشک و غمش سر و خست در کلبه اخوان دل
 غمیده و سلیکاه در دما تم رسیده چون آب سیاه رستایی همه نواز دل پر نوا بیاسمانی با دیده اما امید است
 که از تابش آفتاب عالم تاب سحر بروج شرف این خاندان مکرمت تاب کشش شاهی از انوار جهاد بر حسب مراد و دلخواه

شکسته و خندان شوند و از طلوع این اختر تجسته طالع نواح بر جود داری از نگر و جوانی صالح شود و بنور خندگی کل
 رخت آن نوبه باغ کاروانی سمیثه یوان اثاث تشای کرد و **و بعد** بختی که افق المکارم رفقه و لایح فی خیر الراض
 چون دعا خیز در در شان فرزندی شبهه متولد با جابت است سهام دعوات آن سلطان اعلایا به
 مد فاجابت اصابت پذیرفت و جابج در کتب سابق ذکر یافت که درین اشاکه آن سلطان غازی محقق تبدیل این
 سرای مجاز فرمود و حکم ولایت عهد و بشارت **لله الامر من قبل و من بعده** آن فرزند و خلف صدق و وارث طاعت
 بجای ای پادشاه بوسی بناد سلطان غازی مراد و در عنوان عهد جوانی و در آن ریحان نهال کاروانی بکوس میامیون
 و از کتب در رتبه جهانانی سیر خلافت و مقصد اسلام رشک کلبی بهار نمود و در ایل فضل و کمال ریح عرسه
 نقض ملک و دین را بدو شاه خود مراب جان و مرا تودیه اعیان ساخت و بتبیت این جلوس میامیون
 بدلی خوشتر نهادی انکس با صفا مبار نمود قماری با عود قماری این صدای نواخت **لعله بهار یات**
 شکر از و را که دور و زکار ساخت کتی را که باغ و بهار از خوان این شکفته شاخ بخت کاش کشته بر امان سر خست
 کل جو در فرمان دهن شد و کتب تنبیه گفتش شاه عنایب از تاسخ دم ز نو باد بهار زان جوان شد سیر زال روزگار
 شد مباحثی و نوح جان ساخت زنده مردای بوستان کل ز کلبی تخت کاووسی هم نشسته بر طاووسی کشاد
 گشتا که رشک دگر شد شید زنده شد چون باغ جنت شد لکه کاشخون خوانی دیده بود و بهار اینک تن خوین نمود
 بلبلان بزم صفا آنگیخته بولکل را با هوا آینه کسایمان باغ شد ملک سبا تخت بلقیس در آن شد با صبا
 فرصت کل گشت و کل گشت دست در کردن شد کل باطن از درختان رسته شد تیر زرد طوطیان پر گشته بر بالای سرو
 از نغان بلبلان جسته زخواب چشم مست ز کس از جام شراب غنچه در ملک جن شد تاج و در افسر کل از ناله شد کمر
 بسته شاخ از عهد شبنم کمر هم تر صفا باغ نوروزی بسر و چنین وقت بهار پر شاد شد کل خندان بزم انبساط
 گفت ایزد را شاسوسن جو که بر شمشاد ز لاله جوانی گفت و کیتی مرادم آنچه بود شد بجام و بخت یار با نمود
 از جن کر شد جبار سال خور شافی از طوبی جن را تازه کرد باغ زار رسته نهالی سر فزار ملک را بوستان جنت کرد باز

بسیار

ملک و لاه را جوش سلطان باغ جازا شد بهار عادل داد کشت تیش چنار باغ دین جوک شکر شسته از روی
 کافران از غنچه و لاه زیم شد تیغ آبدار او دو نیم چون درخت کوزالهی در جمن شد شاخ ایوان سر بلند
 شد بهار عدل در دوران او شد گل خندان و لاه احسان غنچه دلهای کفار لعین شد زغم مقتوح بر لب از بکین
 بوستان شرع از خوش شاد عزم بستان شکر چون ستر بد ازین ادیس صغیر کشتی پیا بلندی شود در شمار طلب
 انام مقدس از در ذکر جلوس شمسوار مکه شهدا سلطان غازی مراد بر سر
 خلافت پدرش و کینیت اجتماع جمهور بر یکتلی او بر او رکند سلطنت قیصری جهت ظهور شاه عدل و داورانی
 و کفایت در فرزند کی اطلال آن پادشاه موفق با قمر ان طلوع آخری مسود از مطلع تابد اعلی ولادت فرزند
 سعادتمند سلطان یلدرم بایزید بشارت در دولت بر دوام اسلام و منتهیان بشارت مستدام بخشگی
 ایام بعد از امتداد و ستم شام شامت از هر گونه ماتم و آلام و طول مدت کدورت از شهبان تیره فام مصیبتهای
 عام که در واقعه فوت صاحب سیر ملک حقیقی و مجازت و موت صورت سلطان اورخان و حشوه غازی روق الله مرشد
 و دشمنی رومی نموده بود به تبلیغ پیام فرخنده نظام و ادای کلام و وحی انتظام و اذان آید مکان آیه و الله اعلم باین
 حل هر مشکل اهل دل و ابتداء رسایل نصرت میل نمود و نوید یکتلی و استوار سیر شاهی اورخان و مرثیه اسکندر
 و استعلا پادشاه آل عثمانی بقوم مبارک رسوم آن سلطان با عدل داد ابوالغزاة سلطان غازی مراد در تحمل
 خواص و عوام و مجمع اهل اسلام در دادند و قتل دلهای مقتوح و بند خاطرهای گرفتار را یکبار کشادند
 کار عالم ز نو گرفت نوا بر رخسار کاش که شت فضا آب رفته بلکه باز آمد کاری روزی بساز آمد
 و جرم مملکت قلوب اهل ایاز ازین بشارت سینه و اطمینان رسید و بر کشور دلهای خواب متوجعان از غنیمت علم غیب
 تازه جان میداد و جمیع اعیان دولت و جاهیه ارکان سلطنت با بختی جهت نظم این مصلحت انچه بود و بزرگ و کوچک
 و وسیع و شریف مملکت در جمیع جهت عقد پخت برای میختد وجهه استماع و اسماع اشارت و صیت و صیت
 حجت نیست اورخان حانی و ران ولایت عهد سلطان و ترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهانیت

و تقویت غصن برومند آن شجره امانی و طایف خدمتکاری و جانفشانهای آوردند و بکم تقویض آن پادشاه سعید
 آن خلف جمید را بر بند و سر سرور و بقیام مقامی او نیک قیصری پدری نشاندند و با اتفاق کلام بیایست برینک
 و مطاوعت آن شاه سپاهیان نمودند در شهر پر پی سینه احدی و ستین و سببایه بطالع و قیوم چون
 طلوع صبح سعادت فرخنده ابتدا و در طول ساعات و زمانی چون احوال امانی حجتها اهل جلوس سلطان غازی
 با بخت مساعد بر تخت مایه و تهریر شدند شاهی آن دولت روز افزون اتفاق افتاد که جهت اختیار طالع وقت جان
 آثار اگر عطار حکمت شکار که نمجی است عالم بهیات اوضاع فلک و دوازده صدی است سماره شناس در اصداد کردن عالم
 سالها با صطلاب خورشید نکرست ترصد چنین وقت و ساعتی مسود نمودی و قمرها بمقتباس نظر فطنت در منظر است
 ارتفاع نلکی اگر اختار و تعیین چنین طالع زمانی عاقبت محمود فرمودی در هزار دوره غلغله چنین حجتها ممکن بر رسیدن
 روزی فیروز بر و شهر و سنین زیدی نظم اندر تخت شادمانی نامور شد سیر خود کانی
 پست شهر کسپا کپی دست گیر بطون و شاکر کشت خنده آن سیر بلند چون بزادش همان زمان
 و دیلی ظاهر بر میمنت و فرزند کی آن ارجلاس و بر بانی لاج و باهر بر مانت از کانه آن اورنگ کردون مسکن که دران
 و لامعا رخسار لال الانوار آخری فرخنده تر از بجوم سود آسمانی و دیدار پرست پری باند تر آینه بیتی نای اسکندانی
 از لنگره آسمان فرسای ایوان خاندان عثمانی تابدن گرفت و از خلد خلد عرش عظیم صدای بشارت فرای آنا بشکر بعلیم
 در ایوان اسما و آذان متکلمان حرم سلطان رسیدن پرفت کرجه اقبال بدنام زوش شادمانی شد از یکی بصدش
 اکبر در عمرش استوارانی بر مرادش امیدواران او و انایان عالم علم و عرفان و پنهانان اسرار نهان کشت و عیان را از
 اقتران این دو نوع تابد از ساعات عالم غیبی اتفاق این دو گونه معاونت بخت سعید مانور از منتقصت و عیب استقام حیرت
 دینی و دنیوی و استقام بلند تمام صوری و معنوی کردند و از توانا بودن این وارد قدسی خصال با استعلا آن سند خلافت
 و فرماندهی بزرگان و از ساعده زمان و رتبه بید سیر خسروی جهت آرامگاه آن فرزند فرخنده جلال استلال
 و دوام پادشاهی این دو دمان علین آستان نمودند و استعلا ازین ولادت مایه برید عنایات ربانی و تاکید پادشاه

سجائی خوشان این خاندان عالی شان فرمودند و سایرین معانی عارفان حقایق و علم آدم الاسماء و ادانیان
 ستر و الله الاسماء الحسنى جهت ملاحظه این فضل عنایت بر مرید و بر اقبیت مناسبت لفظی و معنوی بزیادتی تأیید
 و کار جمید مجید جهان مصلحت دیدند که تسبیح انجین لمه باشاک از کوب چنان فرمودند این طور طلسم مرخنده مطلق انطباع
 نیرات آسمانی بر لیدرم بایزید اتفاق افتد و بمقتضای طالع یقین که اسم بدلول محی در امر جهانگیری انطباق پذیرد چه که در آن وقت
 که مقدمه لمه آن کوب جهان تاب بود و هنوز عزه اسمکال ملال آن مامات و از درخشیدن برق پرین آن تسبیح
 هر لحظه چشم حیرت و تعجب دست و دشمن فروغ و ابهام یافته بود و در قیام دیده حسرت بکوری اعدا صاعقه کرد و از نوع آفته که خنده
 آن برق تابان لهای شادمانی مخلصان جانی چون درخشیدن سبیل مانی بتسبیح فرحال شده و از شدت نیران تیغ آتش
 وحدت برین بیض لمهانش آب صفت و روشنی از دیده دشمنان بجای اشک روان و از دشمنی کور و پشیمان گشته نایب
 فرود آمد این اسم مناسب آسمان فضل سجائی بران معجزه یاس شد و قهرمان توان مصدر لطف عیم و احسان بمقتضای الاسماء
 تیران من السماء بر دیده جهان بین مردم دانا و برد لهای عارفان پنا نایان گشت شعور و ناطق الهمش فی استعلاء شکسته
 دعا کل منیب القلب اوایه و چون بمقتضای سنت ملوک و سلاطین سلف و بر قاعده صنادید خاندان عز و شرف و کینیت است
 بابا اسماء فرزندان عالی نسب شیراز ملوک قدر و بزرگواری و بشیر بفرقه اعیان و اولاد در روزگار کامکاری است ملاحم
 سمیت در زمان پادشاهان عالی مقدار عنوان مناسبت و احکام را بهین منوال جهت میمنت فال هر گونه کینیتها مناسبت مجاز
 احترام صاحب احتشام مناصب است فکنتی و موسوم میدارند و در حدیث نبوی علیه الصلوه و السلام امر و ترغیب تحسین اسم
 و کنایت از میمنت و مبارکی این نوع کینه و چنین قسم منقول عادیث و اخبار است که اکرم تر عنون یوم القیمه با شما کنم و اسماء ابائکم فاسوا
 اسمکم اکرش و لهذا از اسم میمون ابایزید که ابوتش کنایه است از تقب فرود بروند و اعیان عالی امت و لفظ
 مضاف الیه اصلا فعل مستقبل است اشارت بتجدد اقبال با استقبال فرید عون رب الارباب میامین این اسم شریف در اصول
 بر شرافت و ذکر اجبار و محامد این خاندان خلافت با سلطان سلاطین زمان که سخی این سلطان بیدرم خان است منقول صحیح
 بیان و مقبول سماع اهل شهود و عیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و اکام که در چنین زمان سعاد و درین حالت پر فواید و موافق

که سلطان میدان جهاد غازی مراد از این دو موجب آلامی بایم می گشت و از نمودار دولت رخشان او آثار قوت
 و دوام بمهر شد و جمیع ملوک و سلاطین ملک کو و ایان و تمام کار و امان کشور کشف و عرفان بعضی از صفات دل طوعا و رغبا و بعضی
 از ملاحظه صلاح عاجل و اصل رجسته و غیبه تهنیت این دو گونه و دستکاری مبادرت نمودند و اولیا دولت و اصدقا حضرت
 روزانه و شبانه تالیف این نظم را برانه و در زبان میخودند و این مقلد نوای و لغزب را فکور مجمع اهل افرا می فرمودند
 لموه قصیده مولودیه و تهنیت خودت منتهی از دراک طالع شد بر باد آفتاب ارضیج ایکم سلطان یافت انصیح سعادت کوکت کتی
 یافت اقلیم خلافت قهرمان طمان آسمان سلطنت آفتاب شدید آواز الطاف یزدان آسمانی برین مادری کتی پیروده بپندنه فلک
 هیچ مولود چنین تابان رخ از زیر آوا و سلطنت آفتاب علوی تا در شمیمه فلک کی شد چنین منجلی جانشینی یافته سلطان دین غازی
 هم در آن روز که شبر و شتاب شد یعنی آمد کوهر نازجبر و فضل حق کش آب لطف او گشته کل آدم غنیم لمه نور آلهای بیدرم خان بایزید
 برق غوس سوز دشمن شمع عالمی طالع فرخ نگر کز برج خورشید مراد شد بر آفتاب طالع او برین دیده بخت پدر کان ماه غوغا و
 آفتاب سلطنت یافت از آواز تهنیت می کنند خلق در خلافت هم خلافت مرده آورد و در موقوف شاه را از کنون از بحر عالم و کشف
 بخت یاور شد بدست آید لیکن بهر بزم او فروخت کرد و در بدشت عدل و قضا شد بر جور و بهر مهاد شده و جز مشکند زنجار
 کرده آویزان بر پرده بسی و غیبی جوب کوواره شده رنگش ستان برده مهرش کوفه بود و برک کما برده غیر تفتشای بس بر کواری
 دید از قوشش فرق خود را چون نمایان شد رخ اقبال او از همد آفتابش رونما شد جان نازینا بر پنج جوی عیان شد اصل وضع طالعش
 گفت خورشید جهانگیر است داده از پستان ماه و مهر شیر او فلک به شد بر خواجگاش طالع عالیه تا به پنج چشم زخم نه نظر آورده
 پرده گشته بر سر مهرش بر رخ تاشود حامی شرع و در غرا کثرت فضل یزدان شد بکرد مهاد و حقش شد بخت یقین آن خسرو مالک
 قیصران را بنده کرد و خواست کرد کنی او پس رخ آن به خجستان در میان و خایکان کویند بر تو افرا
 تا از کینیت به کتی بقصر ثالث در ذکر نماز آن سلطان و شسته بخا و غازی مراد از ملوک سلاطین کو و اسلام
 ملوک هر کدام از بخت و محضت در آن ایام و کفار در پان مال حال آن مالکان از آن زمان در مصلحت ممالک و بلاد و کینیت استبداد

هر یک در آن اوقات نترست پرتنه و نداد حال اسب تبارک که تلک اتمه قدحلت لها ما کبت و تکم ما کسبتم چون ذکر اخبار
 ملوک و خاندان و سلاطین پیشین و یاد اخلاق و ملکات مالکان و تالیف همه ممالک روی زمین بر سیاق کلام آتشی متعین نماید و مواظبت نماید
 و همه شاهان خود مندرج در این مجموعه را در جهت ملاحظه عواقب امور و در تعلیم ادب و نضای مصالح و امور و در تقصیر و اغیار
 متعینان روزگار بمنزله جامی است جهانهای و وفات تواریخ و خبر و ان عالی مقدار خواهر از غلغله آید و در خواهر از جبار و کفار و
 اشرا و همه و لاهار اصیقلی است ملکوتی از آن فی ذکر لوبه لا و فی الهی سر جند ذکر مآثر کریمه و ذکر اخلاق عظیمه سلاطین آل عثمان
 که قیصر اسلام اند و مملکتی احسان اعلام شرع سید الانام علیه الصلو و السلام در تفصیل معنی است از کتاب ذکر مآثر سلاطین
 عظام و ملوک تویم این شاهان شریعت دارد دستور العمل کافی وافی است و در مراعات قوانین مملکت و مراقبت عامه انام لیکن چون ذکر
 ملوک سلاطین عصر و زمان هر پادشاهی از این خاندان از مملکت ذکر جمیل ایشانست و باعث ملاحظه تأییدات کونا کون از غوغا و پوچ
 درباره این پادشاهان عالی شان و تحقیق و وقوع فزانت و منازعات میان ملوک ممالک و جنگ و خانی و شیوع فتنه و فساد و انحراف
 حکام حدیث الیه و در کشور ایرانی چون با معان نظر حقیقت بین بینند مملکتی آن استعالات و دولت و در مملکت منتهی بخت عمر مندرج ممالک و مال آن
 مطهر حشمت و جلال کشت و نمودی بپاش و مجال آن شاهان مجامید بدفع کفار و هدایت ارباب ضلال شد
 و است و در بیای ایشان اندر هم باطلون فی البیاض ام با لوم فی الجاه و بنابرین بواعث ایراد احوال مسایجان و معاصران
 مجامید غازی مراد از سر حد آمویه و حیوان تا ثور ممالک شام و روم و دیار کفار ملعون ایراد می یابد و العون من الله العبد المذنب
 و از زمان و ادوات و نزد مجتهدان و در تحقیق تواریخ و اخبار پوشیده بود که بعد از انقضاء ایام دولت و سلطنت میان او
 و احفاد و ملاک و خانی حضور و عقب فوت پادشاه سعید سلطان ابو سعید که در ذکر مجلسی روزگار پادشاهی او در مقومه کتبه سلطان او
 و الد مقوت پناه سلطان مقوم صحیح پان شده بوده آن قدر ترقه و پریشانی در ممالک ایرانی متبذکر است که صورت جمعیت و ایستادگی
 مجتمع بر این نموده لیکن آن هم در اوج سپهر شتمین و شان امن و عافیت میان ساکنان طبعاً ترکی بوده آن در عیقان ریز زمین خاکی
 عرفا گفته اند هر کجا پیغمبر نمی گذرد فساد بود و هر کجا که می گذشتی جو خوش آسوده است اما در تمام دیار اسلام و در سایه ملوک و سلاطین

و مصاحبه فرزندان
 بنور ممدی

عدل شامل و امنیت کامل در ظل آن سلطان غازی حاصل بود و روز بروز وسعت ممالک اسلامی از حسن اهتمام و آباد
 اوست افزوده و از میانه قدم او بر سر خلافت آثار عدل و دانست بجانب اجبا و اصدقا و هم در اکثر اقالیم عالم سرایت نمود
 جناحه در سال آن سلطان غازی سینه احدی و سیتن و سباحتیه که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن جلایر بعد از
 پدر بر بناد و دیار بکر و حورستان پادشاه شده بود و در نشر لوازم عدل و مرحمت و بطرام اسم لطف و مکرمت خود را
 بذکر جمیل و خلق بی بدیل مذکور است و افواه سکنه بلاد و مشهور قطنه انصار حضور ساز داد و عیال نمود و در آن اوقات
 عراق و آذربایجان و فارس از امر آجوبانی ملکه شرف سلطنت استولی شده بود و در نظام پیشگی و ستمکاران خود را چون
 نوشروان ضرب المثل می نمود و در ممالک مذکوره حضور و از سلطه برتر بدست تطاول استماع اموال و بضاعت
 میکرد و غریبه از حوام و تحت با هم تمام کرد و آورد تا آنکه اکثر اکابر دین و علم و مشایخ و اهل بیت با بیست الظالم
 خراسانی و بعد حین آواره از خان و مان و متلا بغیرت و جلا و اوطان شدند از آن جمله علامه علماء زمان مولانا قطب الدین
 رازی صاحب شرح مطالع در آن ایام ترقه بدست حاجی ترخان افتاده بود و بهمان سبیل متذکران اهل حال و عالم قدس
 طوطی شکر متال شمع کمال خجندی قدس الله بشهر سرای حاجی ترخان استاده و ترک سکنی تیر بزجورت داده بود و این مطلع
 از مشرق خاور آفتاب شرفش خشان شده است که سب اگر سبب چنین است و در سر آن پادشاه که فارغ زهر و دسار
 و از آن جمله آوارگان آن جوانب قاضی محی الدین بر دمی بود که فنون معارف علوم را حفظ بود و بر سینه بزرگ همیشه مستند نضای
 و مواظبت روزی در مسجد جامع سرای و در حضور پادشاه خاندان چنگیز خان جانی یکده خان بنصیری مسلمانان رطب اللسان بودند و
 اشارت سخنان حکیم الکلام بجز الکلام سرشته حکایت با عرض حال مظلومان آذربایجان کشیده و مواجهه و مشافهه با جانی یکده خان
 ظلم پیدا و ملک شرف را شنوایند و برین وجه اتفاق نمود که اشرف چون از بقا اخذ این خانواده است و این زمان بنیاد استقلال
 عصیان و طغیان نهاد و در آریاب خلافت و در کیش ملت خسروی و شرافت اکنون برین پادشاه قادر و دفع آن ظالم مفسد
 احب و جب تلوعات و افضل نوافل و طاعتات جانی یکده خان را این سخنان و در درون جان تاثیر تمام نمود و بمقتضای غیرت سلطانی
 و حمیت ستمنا شکرت عظیم ترتیب فرمود و راه باب الالباب و در بند شروان روی با و در پان کرد و ملکه اشرف را با بقل آورد و در

که قمار را از دست آن ستمگر خلاص ساخت و اکابر دین را از علما و مشایخ بلطف و احسان نواخت و قرائن اشرفی را که
ان ظالم اندوخته بود سپرداخت و صییت عدالت و رعیت پروری و راقطه امصار و رانداخت و در آن وقت بعضی ظرفا
در باره اشرف گفته اند ویری که چه کرد اشرف خوا و مظهر بر جانیک زره و این جهت او با شرف خواشمار یافته چون
جانی یک خان بنابر مصالح پادشاهی خود بطرف دشت بازگشت و مملکت آذربایجان از پادشاه مستقل حالی مانده بود و بنابر استماع
مکارم اخلاق و دادرگری و اجتماع خصال رعیت پروری و داورى سلطان اویس اهل مملکت بسطه توجه او را از بنوادی تیز
آور و نده و چمن اعیان ملک و سپاه بطیب خاطر ایالت او را قبول کردند و مولا و محبت سلطان اویس که خاندان او بدو است
جربانی معروف بود و خواطر جمهور باستیصال آن کرده ستم پیشه مشغول احوال سلطان اویس هم در حال جلوس سلطان مکره خان
سلطان غازى در تخت تیراجلاس نمودند و از پرتو اخلاص و دوداد که میان این دولت بود این موافقت آید آنها
افراد و درین سال اکثر ممالک آذربایجان و عراق را با تصانان تحت وراورد و مدت هفده سال من حیث الاستقلال در
عرب و عجم و آذربایجان و حورستان پادشاهی متون بدول و انصاف کرده و ذکر جز او عنوان کتب اخبار و سر دفتر و دوا وین
گشت و از مداحان زمان یکی افضل الشواخواجه سلطان ساوجی است و در یک ترجمه این بیت بر سر ساخته است
آیت نصر است رایت سلطان اویس گشت جریبان مبین آیت سلطان اویس و اکثر دیوان سلمان و معاصران او معنون بودند
و چون پدرش امیر شیخ حسن در مملکت روم مدت حکومت کرده و زمان ایالت او معاصران سلطنت و الد سلطان غازى
او را خان خان بود و همیشه میان ایشان مراسلات حاکی از مخالفت و مصافحت متوارد می بود سلطان اویس هم مملکت
و اخلاص با امتضای مناسب چندی و فطرت اصلی بر حسب اجتناب توارش ملوک می داشت و هرگز مجالس مجاورت را
از ذکر جمیل و دعا و غیر سلطان خالی نمیکند است و این رابطه حب و قوم و سلسله و قدیم و رانها بر تبه محبة الایا قرایه الایا
رسید و فیما بین طریقه مطهرت بر رابطه قرابت سببی و معاشرت کشید چنانچه سلطان احمد و الد سلطان اویس که از هجوم و
امیر تیمور بر ممالک عجم و خیل حشم او از روی اضطرار فرار اختیار کرد و بطل حمایت پادشاه سعید سلطان یلدرم بایزید
انجا آورده و شرح این واقعه در کتیبه کتاب یلدرم خان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و سلطان اویس در ستم

و سبعین و سبعایه با جلال و جلال خود در شهر تبریز چو رحمت حق پویست و سلطان حسین سپهر بزرگ او بر تخت سلطنت
نشست و سلطان احمد برادر کوچک او لا سناست نمود و ایالت اردبیل و سراب و آذربایجان با و مخصوص خود را بجای بود و ناما بطی
سلطان حسین نیست و خوشی نام غالب بود و همیشه صحبت زنان و مخانیث را را عیب و طالب چون مدت هفت سال از
او گذشت و اکثر اوقات را به عشق و مواصلت با عورت میگذرانید و همیشه بترک دیوان و مجالس بنوان مایل و از کار ملک
سپاه غافل بود و برادرش سلطان احمد بر عکس او بر اعدا و مخالفان بنیاد قهار و سفاک و با وجود توجه بغضایل و استعداد
بسیار مترصد بر حشمت حسود و کسب اوراک بود و بدین جهت اکثر ائمه و ارکان دولت صفای او را خوانان طوازا اطوار برادرش
کریم ان بکنیر جمعی از اردبیل شبگیر بلند کرده میان شهر تبریز بشی بر سر برادرش چون آورد و سلطان حسین را بضررت شمشیر
مست سلطنت افرایه کرد و خود بر جای او باستقلال پادشاه شده و در حدود ضبط قوانین عظمت و جاه افتاد و این واقعه
در سنه اربع و ثمانین و سبعایه حادث شد و درین تاریخ هنوز سلطان غازى مراد بر تخت بقصر مکن بود و در توشیح ممالک
تأیید جهاد متقین و اما سایر ملوک و سلاطین و خدروان ایران زمین که در زمان این سلطان ملوک و دین معاصر و محبت و موافق
و مظهر بود و نگویا از پرتو عدالت و دین پروری و بقلید اتباع و آسین رحمت کسری او مکنی توجه با قامت شعایر اسلام و متصدی
اعلام شیعیت سید الانام علیه السلام بود و نه خانبه در حاسان از اعظم ملوک آن زمان ملکان غوری خصوصاً ملک حسین که
هراته بود و با شایع خیرات و حسنات و استناده مساجد و معابد و ابواب بر سر تاقیام می نمودند و از بزرگت ان فضایل نفس الممونه
دولت ایشان نشان موعود ملک مال ایشان متعاضف می بود و اکنون از آثار فو اصل ایشان معطایع هراته است که بنای عالی ان
مذکور سان و عاوشای سیاحتان امصار و جهات است و سحر و باذل نیرت آخاره و طوشت آثاره الارض من قاص من دوان
و همچنین در زمان سلطنت آن سلطان غازى مؤمن دل و در ممالک فارس و کرمان از آل مظفر پادشاهان عاقل و فاضل مستول بودند
از ان جمله شاه شجاع مدت مدید سلطنتی معارن عدل و احسان و حکومتی مخوف و بغضایل و کمالات نوع انسان میفرمود و در تنظیم و تقیر
علما و مشایخ و فضلاء زمان و قیقه اهل مملکت داشت و بفتح خیر و مبنای علم با رواج کردن برافراشت و از آثار حسنات او چندین

جهت ضبط مملکت و پادشاهی مقتدای و پیشوا نمود و در ایام سرانجام این مطالب محسوسه فرجام و در اوقات تربیت و نظام
این مصالح ضروری اسلام جلب ضرورت تأخیر در آهنگ جهاد معاهده با عبده اصنام واقع شد و جهت تدارک سد نفوذ
و اندیش ضبط حدود ممالک و در خصوص کشور روم ایلی توجه و عنایت لازم می نمود اما در جانب ممالک انا دولی و اطراف
رومیه صغری و بلاد یونان و کرمی از ملوک و حکام قدیم بود که از زمان ظهور دولت این خاندان خصوصاً در زمان خلافت
والد و جد جنت اشیا سلطان در محل خود امان یافته بودند و بواسطه اظهار عجز و انکار و بذر بیهوده ببادرت بمطاع و
و تسلیم اکثری زهار مملکت و در ملک زندگانی و کشور امانی خود یافته بودند **بنا کردن بنک از من بوده**
بدی را بدایت زد و شمع بود و دشمنی تن زدتن زینم **جو کردن کشد خشم کردن** اما درین چند روزه اسباب دولت
خلافت از سلفی خلفی و درین تغییر وضع قوانین احکام حسودی ارجحین مظهری شرفی جمع از عنایت کوباه پی نظر قدرت
و از از یاد دعای بصر بصیرت بشیوه نفاق و مکر در اتفاق کلمه خیانت و عذر بام در آنچه اند و از راه طغیان و بداندیشی
با یکدیگر طریقه همراهی و موافقتی آکنخته ایده الهامات و المناقبات بعضی من **بامردن با ملوک و هیولان علم الموف کویا**
شان ایشان نازل و ایشان مملکتی بر یک دست بآن تمام رذایل و نقایص منقوت و موصوف بودند و لایزال در مقام آثاره نیران
فته و فساد می بودند و از اطراف در آکنیز بر جواسی سلطان یکدیگر مدلی و هم زبانی می نمودند و بلا بر سر خود فرو می افروخته
که بایا وستان سرود آورنده اما محصل این شبهه بی انجام آن طایفه بی ایام آنکه چون سلطان غازی بوزم غزا و جهاد از آب
دریا بجانب روم ایلی گذار نماید و بدین سر مقابل و معاهده با ملوک صاحب اقتدار کفار از لاس و سرف و انکار و کس می نمود
و رفتار شود مملکتی از ملوک طوائف اتفاق یکدیگر بجهت هر چه تا مکر و حشرب حساب و مر از لشکر متوجه دار الملک بر سر
و آن کشور بهشت آسار ابطلم و عدوان با خاک یکسان کنند و سایر بلاد اهل اسلام را که در تصرف سلطان مشغول عدل
و احسان است و محمول احداث امن و امان بهند ویران و با سر و جلای او طان خالی از بنی نوع انسان نماند
کبله لیس را این **الا الیغایر و الا الیغیر** و چون بر قدری بطن باطل خود را اموال و اسباب حشمت و جلالت ازین
ممالک استحصالی نمایند هر چند سلطان و لشکرش از جانب روم ایلی سالم عودت کرده باشند این جماعت دعوی استقلال

و آهنگ معاهده و قتال کنند و مع هذا در نظر خطاپس خود این معنی را بر تبه معنی رسانده که چون سلطان در روم ایلی
معارضه جنان کافران سمناک و ملوک سناک مبتلا باشند و ازین جانب آوازه فراوانی ملک و حشم و تفرقه خیل و خدمت بکر
او افشا یابد و چنین سنگت و نقصانی از ایشان در مملکت و سپاه کفار انتشار و ابدان پیر و البته ملوک کفره و صنادید و
درین فرصت با اتفاق و مطابقت یکدیگر مجموع خواهند نمود و بی شک یک متغیر ازین لشکر سلطان را مجال فراوان وجود
آن دریای خود کار روم نخواهد بود و این مسافتان با جماع کفار درین کفار هم زبان شدند و جلای و درین رای هم عهد و
و غرض مملکتی که درین باره از تند ما و دیگر این متغیر جواع عالم فروغ آل عثمان را منطقی سازند و بهرمان شمیر و حسن توپیر
سلطنت این خاندان از امتیازی گردانند مملکتی غافل از اطراف میعاد این مصفون حقائق مکنون که میدون یعلیق و نورانیه افوا هم
و اسد تم نوره و لو که در الکافرون جواعی را که ایزد بر فرو **هر آنکس کس کدریش بسوزد درین اثنا بایا و اما بیشتر**
از هوا تف شده رسان و مجری از کشور روحانیان و کوش الهام مقام سلطان این طین پر شارت و تسکین که جا بجا
و المناقض رسانند هر چند این آوازه طاهر موجب غلبه محشر اکنیز بود و از روی رسم و عادت جزئی و حشمت آمیز لکن چون
آن سلطان غازی کویا از سر ناپای مملکتی دل بود اما با جگر میجو جگر شیر و از فرق تا قدم کویا از جندین آفتاب مرکب بود اما
لمعاش جهت دشمنان رنج و شمیر و جهت دوستان از پستان مادر خورشید عملت شریک **بشیر**
چشمش جی اهوریت که خورشید شیر **دارد پرن دل مردم دل لیز اما چون آفتاب هم البته از آلهای مضطربانی**
نوازد بود و در تپش اعدا هم بصورت رعایت احتیاط و عزم لازم نمود و تحقیق آن تردد و اضطراب خاطر هر تپش
سلطان جاشاه نه از خوف و غلبه دشمنان بود بلکه از ثبات و عین نورایان که چون درین آیت کریمه امر جهاد کافران
و منافقان شده آیا کدام مقابل ام است و در درجه ثواب و جزای اخروی کدامین اتم چون اقوام بمجاریه اعدا البته
داشتند بود و روز جنگ و کارزار را می شد در نظر محنت و ذمت نیت خود کمال قدر انکاشته **چاکه**
کسی بکلمه مقصود دست حلقه کند که پیش نیز بلا تا سپر تواند بود و در باب اختیار و تدبیر کسی از دو کار خیر مملکتی می نمود و از
علمای زمان و اهل معنی و عرفان در حل این مشکل دینی استعلام می نمود که چون در آیت کریمه امر جهاد کفار چون حسب ذکر بر

منافقان مقدم یافته آید اقدام بکدام اولاً اولی است و از روی صلاح ملک دین ازین دو کرده عدو مبین جهت دفع
 رفع کد امین سخن عقل و علم است کار کشور دین و مسند آریان علم التمسکی باتفاق کلمه و با نظام کلام شرع انتظام از
 التیام آن آیت حقایق بیان این آیت دیگر از نظم قرآن که قاتلوا الدین یوکلم من الکفر و یجروا فیکم **عقل** بطریق اجتهاد استخراج
 مقدم دفع منافقان برجهاد نمودند و از تبع سینه اینها و از استوار سیرت خلفا مصطفی علیه السلام در ترتیب غزوات
 و محاربات قانون الاقرب فالاقرب را استقام نمودند چنانچه حضرت صدیق اکبر و صدیق رفیق پیغمبر ابی بکر صدیق رضی الله
 عنهم حکم میله اگر اسیر بر سایر کفار و منافقان مراتب نمود و معاندان مانع از زکوة را بر سایر معارفت و محاربات مقدم فرمود
 چرا که دفع ضرر دشمن جز از اجابت است و اضرار منافقان با اضرار مضرت را مضاجعت باعتبار و مار **ملفوظ**
 که بار و عتوبی باشی قرین به که باشی با منافق هم نشین لاجرم تمام علماء و جمیع عملاء بمسامح سلطان غازی رسانید که دفع
 منافقان شرعاً و عقلاً اقدم است و در صرف سپه سالاری و مملکت داری هم دشمن بمسایم و ابرم **مس**
 درختی که خورده شده بردست - همچنان سرشس تا پنج شتر و باین قانون اقامت بران و استدلال بر حسب مقتضای تمام حالات
 نمودند که این جماعت ملوک و حکام که در نفاق اتفاق کرده اند و روی ادبار از راه متابعت و مطاوعت قدم بجانب
 و مکا و آورده رسیدن ضرر و آسیب ایشان بمالک سلطان یافته ایشان میان ملت سکا خدمت قریب جوار و آینه جود
 و اقطار بغایت هویدا و آشکار است و افساد و اضرار کمار روم ایلی امری مشکوک و موهوم است و آن هم بر روی کار
 چون دل آگاه و ضمیر ملائک انبیا سلطان بصدرق این مقال حازم شد و در حال بیدارک حال دشمنان فتنان و بدفع کینه
 خوان عازم کشت سلم و بنام العوی عن کیده و موساسره و بفرع عظم و سود و ب **یشیو فیما یرومه فواد**
 اذ خان آرا الرجال قلوب و سلطان بی توقفا حکام واجب الانذاعان اطراف ممالک جهت جمع عساکر منصوره اصدار فرمود
 و بمقتضای غیرت دینی و حمیت سلطنتی سپاه عظیم جهت مصلحت جهانیان ترتیب نمود و مقرر شد که لشکریان همه با یک
 آن کنند و کسان منافق پیشه و براق و مصالح دفع آن دشمنان کو آه آماده و مهیا کردند و سلطان غازی بخدمت سلیمان
 و شکست سکندری و بغیرت و اربابی ملکه مملکت کیری از دار الملک برسا متوجه دفع اعدا کشت و بران ممالک روم که مکن

سبب سقوط خلافت

منافقان ظلم بود و با وجود جمال عدل و رحمت و کسوت قهرمان و جلال جلی نموده و لشکرگاه غزاه مجاهدان محکم
 و لیکن روز میدان را از امانه انعام و احسان مجمع رضوان و غیرت جان کرد و شد و زنجیر تیر تو ملک را آرام
 شده زبیر تو عدلت شمع و سیرت جویزه تو میانه اندازد و از سر یک زمان بکشت بر حصارهای حصین و چون ربابت
 سلطان اولانواچی انکوریه را مضارب حجام عساکر بهرام انتقام ساخت و پادشاه غازی از سر استقام بجار و دشمنان به
 و اخت لاجرم بهبوس نسیم طغوز از دحام آن لشکر مظلوم پرده پوشش عیبهای نهالی و حجاب نفاق آن دلهای ظلم از میان
 برخاست و قبا و شنای شایع همه راههای فاسد و اندیشههای پر حیل و مکاید ایشان پیش اهل روزگار بر روی کار افتاد
 مصرع نهان کی ماند آن رازی که از سازند محفلها بهر انیه بغفورت و اضطرار و در شیوه خلاف و معاداة اظهار ضرر
 نمود و بقدر استطاعت و اقتدار در مقابل لشکر مجاهدان بمقاومت و کارزار ابرام و اضرار کرد و در و حکم و لایحیق الملک السنی
 الا بایله آنچه با اهل شهر برسا و توابع و سایر ممالک مسلمانان می انجامش تند و ضررهای بندگان خدا که بخاطر خود داشتند
 و در طریق نفاق و بدخواهی آن یلست مصروف و دوچار شدند و در مجاذاة مکر ضعیف خود بکر آتشی کشتار گشتند و مکر و
 و مکر و اوسه چیز الماکرین حد کلافی که با کوه ساند بنزد بسکی توان زور آورد کرده و تمام حکام و لشکریان که در نفاق
 وفاق و رزیده بودند و مشکوک و مخدول گشتند و سپه سالاران ایشان بعضی مقتول و مهتور و بعضی مدفع و مقتول شدند و
 در شهر انکوریه در آن اوقات جماعتی که با خیال موهوم بودند سرکار و مملکت داری می نمودند و باین شیوه اتفاق
 بهج پو شاهی و ملکی از آن ملوک طوایف فرود می آوردند چون سلطان بآن سطوت و قهرمان توجه فرمود و لشکر آن مملکت
 را که اطایب بلدان جهانست پیش نظر محمت خود مقرر نمود جماعت ایشان ملاحظه نمودند که الانطاعت و فرمانبرداری
 اعمال نمایند و بنیاد محامد و آنکه جدال کنند البته مال حال ایشان همه چون سایر امثال بزوال مال و جاه و جلال مودی خواهند
 و بندامت بی دوا و بخاری بی اهتمامی خواهد گشت اعتماد بر خلق ملکی و عنود بخشایش ملکی سلطان کرده بازل و امانت
 مطیعان و بابرکات اموال و پیشکشیهای پادشاهان از خصار و قلع و انکوریه پیرون آمدند و کلید شهر و قلعه را در دست اختیار خود
 بکف اختیار و قبضه اقتدار نواب سلطان سپردند چون قلع و شهر خدام میایون را مسخر شدند اموال و غنایم بی ویکس در انجا

میکشست بر جماعت اعیان سلطان مرحمت و بخشاش فرمود و لذت عفو در مذاق سلطان بر کامرانی انتقام راجع نمود
و قلع را بمقتدان کاروان احکام بخشید و شهر و ولایت را داخل ممالک محروسه خود کرد و ایندو چون ارکان انکوت
و توابع را بر پرداخت بجزد توجبه ای او که و توابع را فتح کرده بسیار فتوحات منظم ساخت و عساکر مجاهدان را درین سوار اموال
ضایع منافقان و جهاد مردودان غنیمت بی قیاس روزی کشت و از اول این سوار تا آخر بهر روزی فتحی مجبور
و بر اعلا طغ و نیز روزی شده که نصرة تیری امام جنوده و رای پیش القیون چون سونق اسد سلطان غازی
کار برادر شد و در جنت بخت و از کون اعدا را سر کنون ساخته از بنیاد کد و سالک و غایب بصب و دار الملک بر سار آهنگ
مراجعت فرمود و بمقتضای حدیث حقائق اثر رجحان از احوال الی احوال و الاکبر صرف عثمان نیت و مختلف زمام ممت بهم
و جهاد روم ایلی نمود **بر کجای نهادی نیمه تخت و کشاد** غالباً محنت صاحب نظر آن پیش روست

داستان جوم در زمان توحه حسین سلطان غازی عاصی روم ایلی جهت مقدم مراسم غزاهای و آنکه تجدید قوا
کشور کشانی و تمهید رسم شریعت بر روی پشت آبا و اجداد جنت معاد و ذکر اول فتوحات سلطان غازی که در دیار دار
الحکما گشت و تفصیل قلاع و بقاء روم ایلی که در آن نهضت منقوح آن دست مفتاح آثار گشت بر دیده پیدار اولی الای
چون کاشن کیتی بر چشم روشن مهراج الا نواز پیدا و آشکار است که عرصه ملک دنیا سر استانی است بی دگر و دگر گشت
و فضای سلطنت استغلا کلسا است در غایت نزیمت لطف و اقامت وقت بهارستانش زمانی است که رخسار مهر
دار توحید و ایمان ریشال کل محمدی بر تخت شایخار حشمت و اقتدار فرمان روا کرد و موسوم خورشید کاسی است که دست مظلول
ملکه و کوزه و اصابع دراز و دستان فخره و منوثر مثال نبات عشو اعصاب نهال اقبال را زرد و بی طراوت و به سار
لا جوم مایون کشور و دیاری که در رباع سرکشش و در رباع و راع و بوبوستانش سایه محدودی ارلوا مسعود سلطان
اعلا ایمان چون سرو سرافراز سر روی و کنبهانی بر افرازد و مبارک طالع بقعه و مزار که بعد از خزان کلبن زندگانی
باد بهاری و نسیم معتدل شمالی منابت جبین بر کنشش و ممکی اطراف کلشنش را باغبان منور سازد و در حال زوال ملک
سریع الاعتقال که همیشه شیوه مسعود زمان و آیین این جوخه بر طعن است بر طبق کلام حقیقت آیین کم ترکوا اس جنت

و عیون و زروع و منته کانونا اینها فاکین کدک و اورشانا قوما آخرین این استعان از اهل کوز و ستمکاری بار باب ملت
دین باشد و از فرمان اصحاب شرک جاهلیت باطل حق و حق آید شعر الم تر ان الیل بعد ظلمات علیها سمار الصبا و لیل
الم تر ان الشمس بعد کسوفها لها منقوش العیون صقبل و مصداق این مدعی و مثال این کلام حیاتی مودی آنکه چون سلطان
غازی از نادر که مغد منافقان و از تیره فتنه و اکیتر مخالفان و در ممالک انا دولی فراغت یافت و حورشید معدت
و مهر محبتش بر کشور بر سبابت روز و شب و در نامت تا جبر فرصت جهاد می بود و در سانی که در بر سا
بوقف فرمود ارکان دولت و سپاه را به تیه اسباب غر و ریب سوزوم ایلی اشارت نمود که در روزگار بهار شده
اشین و ستین و سیمانه که ملک ملک نایبه در زمین و زمان آوازه و صیبت غم جهانگیر میان اداخت و سپاه سبزو
راجین باین کشور کشانی روی زمین را موی که در جهت آنکه فتح سلطان کل نوجوان ساخت و و قذلق الاوراق و صواب
و ماکل نطق المجرین کلام سلطان غازی با جنت مسعود و رستم مسود از جنت بر ساستوج ممالک روم ایلی شده نهضت غزا
فرمود و در بدایت این سوز خیز انجام جذآین و نسق در میان عسک اسلام نهاد و باریشه ترتیب اسباب شام و قذلق
او امر و نوا این میان رعیت و سپاهن افتاد و اولاً آنکه در زمان آبا و اجداد جنت معاد و شش و بر جمع عساکر مجاهدان و منوثر
قاضی عسک منصوب شده بود و قطع و فصل حضومات را قاضی پای بخت که در اسفار غرا البتة بر اصحت منة علماء و ایمه مدی
می بود نقدی و ارتکاب می نمود و دیگر آنکه از زمان جد سعید شش ابوالمجاهد عثمان یکد غازی و تارمان و الالحید شش مهوود
که امیر الامراء او بکلر یکی فرزند ارجمندی از اولاد شجاعت نژاد باشد و در غزوات کماز و در حال محاصرت اشتر
خلف صدق پادشاه اسلام بپیداری و مبارزت اقدام نماید حاجه ملک الامراء او سپهسالار عثمان یکد سلطان او خا
غازی بود که دار الملک بر سار با جمیع تیج جهانکش و در زمان دولت پدرا و کثود و امیر الامراء او رخا من شانه زاده
رضوان مکان سلیمان پاشا بود و در مقدمه اجمش سپاهیان سپهسالاری می نمود و حاجه در فتح روم ایلی و قذلق
فرنگ بقید سنت و احیاء آثار موسوی فرمود و ایلخ سزاوار جهان است که همیشه شبل غصن و در شکارگاه سباع
کار پری و آیین سرور و بطور آورد و شاه جهان نو شکار از او کار ملک مطار باید که پیش از سپاه ایلخ در اطوار صید

کبک و دراج قضا، اوطار باطنهار رساند عت با جرش چون بچند و شمشیر را مرغ ذل بمجوع نیم بسمل حالی افتد و شمشیر
 چون سلطان غازی را فرزند بنصاب سن میسر رسیده بود و سدا میرا آری بی نظام می نمود و لاجرم او لاجبیت کمال
 اتمام در ضبط شرایع و احکام منصب قاضی عسکری را در آن ولایت بولانا خلیل جاندا که قاضی دارالملک بر سبب و وجه حقوق
 خدمات سابقه در آن خاندان ر جمع ارباب مناصب باین مرتبه احق و البقی می نمود و درین شروع آن سوغرا تنوض فرمود
 و منصب امیر الامرائی را بلا لاشا هین که من المهدی الی الهدی در خدمت سلطان حقوق ملازمت و عبودیتی بجا آوردست و است
 و در میدان مبارزت بر اقدان مبادرت و مسابقت یافته بود عنایت نمود چون امیر ملک و ملت و کار وین و دولت
 را نظام بخشید و بارکی یکدان عنایت را در راه خدمت اسلام بریران کشید و لاجبیت جمع عساکر بولایت قدسی املی تول
 فرمود و مصالح کشتیها جهت عبور لشکریان در اینجا مرتب نمود و او را مبعور کلی بولی که در تصرف نواب و خدام او بود و اربابان
 برادر سعیدش سلیمان پاشا آن شهر و مقام سکن مامن و سامان اسلام می نمود و لشکری در عدد اقطاعات دریا پیشتر و در
 عزم از باد صبا پیشتر از مبعور دیا کوز کرد و فضایی روم املی را از مسکرتن متور در تحت حکم قضا، قدر و آورده و ارباب بعضی بگو گفتار
 که بواسطه قرب جوار در آن روز کار تغییر و تبدیل انواع توفض و آزار بشکر مجاهدان رسیده بود و در فرصت احوال
 وفوت سلیمان پاشا و در حین انتقال والد جنت باو از شر آن مشرکان کم فرصت سپاه اسلام یکدیگر یار میداد و طر مایه
 سلطان نفایت رخیده بود و دفع مناسب آن ملاعین معبر بر جمع مطالب اتم و اتم و دیده چون بنوای بولایر بر تول اجلال فرمود
 اول از باب برت مرتبه مقدس برادر بزرگ سلیمان پاشا سارعت نمود و چون از مجموع کوه نجره هنوز عظیم مراسم غزایر
 نشد و بعد از او آرسنت زیارت ترتیب فرار برادر جنت علما و فقا انواع مطبوعات و امنای تصدقات انعامات متور کرد
 و تواتر ختمات و اقامت مراسم دعوات یاک آورد و اناجا متوجه استیصال دیا که تار شد و اول انقضت پای حصار
 که بنطور اشتها را داشت متور که گفت فرمود حاکم و کور قلع را چون تاب و توان اقامت و معاونت بنو و از کمال سطوت
 و قهرمان سلطان تخیر قلع و حصار را محقق الوقوع نمود --- یکدیگر فانه فخت نعل مر کبک که هر کجا رسید او کشته شد
 از روی عقل و فداست بطریق استسلام و طلب زهد مبادرت مناسب دید چون غنود و مرحمت سلطان مشهور جهان بود

با پیشتر خود را از ورطه مملکت بیرون کشید و قلع و حصار را بنواب سلطان تسلیم نمود و باین مسالمت و انقیاد و در حای حمایت
 و عنایت سلطانی می بود و سلطان هم قلع را مضبوط بشکر صلمانان و کهنانان فرمود و خواصی ولایت و رعایا را بجام و لطایف
 بی غایه مستطرد و استمال کرد و ایند و صینت معدلت و انضات بسامع ساکنان آن کشور رسانید
 اطراف بلادش شده از عدل مزین، اسباب را در توشدار فتح مینا و اناجا به نیت فتح حصار و شهر جو ر توجه فرمود و حاکم و کتور
 عبودانجا بطر قلع محالوت و تجود اصرار نمود و بنیاد محاربه و محاکمه با سپاه مظفر اسلام پیش گرفت و هر چند انا طریح
 میکرد و نه مطلقا پذیرد و نسیحت مصلحان نمی شنفت کویا کوش بوشش را از استماع نصایح بر مصالح صمم اصلی می افزود و دیده عا
 چنی او از ملاحظه صورت جزو صلاح مبتلا بهای چلی بود و نمودای فاصهم و اعلی بصار هم در حال آن کور دل مشهود دیده اولی الا
 شد و از عای باطنش آرزو کوبختی ظاهر بظهار آورد چنانکه روزی سلطان غازی که در طر قلع سهم الغنیمت فایز قلع معلی بود و
 اجازت غنیمات ملحق از متفکمان عالم بالا لشکریان را فرمود که امر و زامان قلع را باینرا ران بلا بدف انت قضا نماید شاید که سهم
 السعاده اسلام این کوه ملحق ارکار این حصار یکش ایند ناکاه در عین جنگ یک بر خند که مجاهدی جو سر طایر سپهر پروبال
 اقبال رکش و و بمنار پیکان بدف متور دیده آن کافر را خشم کرده روی پرواز نهاد و بر شمال سهم محفوظ از شعاع بصر
 نوک منار آن طایر بر نقطه عقد آن کافراندا و صریح آن تیر این کشته پان می کرد و در خطا آن مشرک ما اصابک محسنته
 بمن اسد و اصابک من سینه فنی شک که هر چند کتور از کرده خود پشیمان شد و در صد و عذر از کور و غدر و آند و طلب امان
 کرد و فاما لشکریان مجاهد را کویا آن تیر صایب پیش روی شد و در حصار و بکوری کتور نوید چشم روشنی میرساند و دست
 و نصرت اولی الا بصار لاجرم سلطان لشکریان را و تخیر قلع حکم نمای فرمود و با عرض المؤمنین علی القتال مجاهدان را بعلبه و استیلا
 در آن غزا غزا نمود و یک طرقة العین سپاه نصرت پناه بمجوشع بصر بر قلع قلع بر آمدند و بجلل متین توفیق کند ساعد ساعدا
 و زکر آن حصار کوه کرد و در آورده و کتور لعین را با چشم خون آلود و بختی کور و کبود از قلع فرود آوردند و غلمان و جوارى
 حورا مثال در قید اسار مسلک کردند و از غنود و اجناس غنیمتی بی حساب و اندازه بدست غانان افتاد و کلید متصورا
 و کلید متصورا بخت معود بکف آن کرده عاقبت محمود نهاد سلطان غازی کتور را بقتل مجازى کشته و سرش را ازین جدا کرده

بسیار سرداران کفار جهت تنبیه و عقوبت دیده اعتبار فرستاده ملک آن گشت فتح کوه است بر خیم خورشید سحران این کوه
 و علی الغور قلعه را چون بنیان خان و مان و تن و جان حاکم و کور شمس ویران کرد و بهیكل معابد آن کفار را قطع و قطع نمود و آب
 رسانید و خاک کیسان ساخت و از اینجا به حصار مسلحی توجّه فرمود و چون حدود و بوجوم ملک ملک آغار امضرب حیان
 اسلام فرمود و کور آغار از حال کور جو و بوجوم خبرت پیشه و عبرت گرفته بود و فی الحال درگاه قلعه و حصار را بر روی لشکریان
 سلطان غازی بکشود و کلید خرابین و دنانین و مفتاح فتح قری و داین را تسلیم نواب سلطان نمود و این شیوه هوشمندانه خون
 و عرض خود را محفوظ داشت و بضاعت حکومت ستار را بمستی آن کار گذاشت و کوه بختم بسیار و بیکو آن
 صد باره فرود آری از آن قلعه داخل اما بعد از آن فتح سلطان با هندک تخیل قصبه و قلعه بر غار که مسایه جو و کور است نهضت کرد
 و روی اقبال بکست و اتصال تمام کفار آن مجال آورده محافظان قلعه را غار حصار را چون بدلی جان و دلی ایان خالی ساختند
 و مثل ابنوه لشکر ذیاب از جهوب نسیم فتح آن سلطان غازی میان مدیکر صدای توفه انداخته چون سپاه دین پناه
 رسید و خانهای قلعه را تهمی از اغیار بر طبق فی حاکم و عرشها و دید سلطان امر فرمود که یکبارگی آثار آن قلعه را از غرضه
 روز کار مهدوم سازند و مسکن آن قوم جلالت شعار را مودوم کنند و مملکت را باین اسلام براریند و باعلان شعایر
 آن کشور را زیب و زینت افزایند فی راحیه الامن و الاطمینان و بومتیک العدل و الزلال **دایست**
 در سان رعیت سلطان غازی بمطاعت و لایست و بلاد و سر برینت جهاد و کیفیت فرمان و استیلا بر لشکر کفار بقلعه
 فتح آن مطهر افساد کفر و الحاد و کفر در تو متفق یافتن لشکر اسلام بفتح شهر ادره و دیده توفای جنت آید و تاسوعی
 تسخیر سایر بلاد و تبدیل طور شرک بشعار سرع مستبین با و ادله که صبح رومی شش مرده فتح داد و آب جوش
 که خوج سپاه خسرو مع طمیت کز می شود مودوم نور ایمان جو آفت از شمس خاک ره کشت که در قدش
 از تمامای جنت و فیروز کشت شهر را ضووع نور و شاه غازی مراد کفر و مهر خندان لب از کلام شیر
 شکر فضل خدای کرد آغاز کز لطف آید و زنده تاج شاهی نهاده بسم سرفرازی جسان بود و کرم
 کرد ستارم بر اوج بهر منم آن دزه کز توجیم هر دره اتباع من رضا کوی سیاه حشمت از پروا کوی بوس

از تو دارم امید ما بسیار او شش لطف تو در آفرینار نیت شد غر ابراه خدای راه توفیق را بمن بنمای
 شمس ملک که جشد جام خدمت دین مصطفی خواهم کرده در دین جهاد مسلم کز بجوم جهاد ناخلفم
 کرده ام نیت جهاد اسال که کم نزل در غزاسر و مل جوشندی رنن مناجاتم خود بر اور بلطف حاجاتم
 حاجتم اکه از کرامت جوش فتح و نصرت دهن تو پیش از این چون ازین شمس لشکر اسلام کرده در ملک روم دخل تمام
 هم بروم ایلی از حصون و بلاد جاها ی کلان بدست افتاد کشت آن ملک شهر ادره است شهر ما بجهت شهر او کشته است
 خط اشس مجمع شهرت هر کی کوشی پر آب حیات مصر جامع پیش او کوی است نیل پیش سر نهاد جو کوی است
 چون بهشتی است پر زینت و سعادت رنق را شده مطهر در هوا و فضا جو خلد برین خور و بان او جو حور العین
 بوستاناش پر ثمار بهشت مرز و بومش همه زراعت حیف باشد که در جهان کشت نور شرعی نه در درجه در
 فتح کن برین آن خجسته ساز دارا اسلامی از اسلام تاسجد شود عوض از دیر کوه بدلی دین و شر با جبر
 با یک نافرمان اذان سازم غفلت فتح دین در اندازم هم تیر و یکا دره شهرت چون بهشتش به طرف شهرت
 دیده توفیق کشتور خستم تو کوشه ملک باغ ارم جنتی یک پر زد و زخیان طمیت از کوه چشمه جوان
 که ثمار بهشت شد مودوم هست آنجا ز هر ثمر موجود یاللی بوسه جنت غازی از اناده منست
 که وفا میکنی بوسه خوش زین بهشتی ده بنده خوش این دعا که در خسرو غازی رایست افراخت از سر افراخت
 کرد عزم غزایر ایشاه کشت منجوق رایست از راه فتح و اقبال سر شمس بویان در کاشش همه دعا کویان
 کشته در راه دین کیدل دولت ملک و دینش حال ملک روم ایلی از توجّه شاه منتر فتح کشت و عون آلاه
 ناکهان ماننی ز عالم غیب مرده دادش منصرفی بی با کاجه بخواستی زحق بر عا کشت حاصل ز عون و لطف خدا
 چون بکوشش این خجسته هر زمان میرسد از الهام رایست افراخت از شمس کار کوه و ضلال کشت تباه
 تیغ کافر گذارش از توفیق شعله ز سجود برق بر در شهر برق تیغش کراخت در عود سوز و باروی شهر و هر کرد
 تابش قهر شاه چونکه تابا حاکم شهر از ان نهضت سمج طمیت ز صبح شد غارب کرد شبگیر و هم بشد غارب

زورق تن درون آب جنت شهر و کور از لوث خود چنانچه تا نجاسات شست نه برنج انجین کند که نشد خرج
تیغ شد زبان این نگار لیس الدار غیر نادیدار شه در اندیشه پشیش منزل امن گشت از پشیش
ملک و دین را به هم در پیوست ملک از ظلم و کفر هر دو برست از سپاه مجاهدان دلیر دیمه توفا و بدست خیر
و عده حق بشوید و فایز نمود جنتی را بر وی او بکشد دیمه توفا و جوشد سحر شاه ساخت منزل در و جوشد جاده
شرح جهاد شاه و سپاه چون فروزنت از پیکان شاه عرصه نظم شک از ان دستا چون کنجی در سان بیان
است وقت دعا کنون اذرس بر آن شاه کشور عدیس نام شهر را جو میکی مشهور شرح این تیغ را بکن منشور
از کتاب خطاب رب الارباب که ما حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و سلم بر تریب نامه و هو الذی ایدکم بفره و بالمؤمنین
تمنیں فرموده جان مستغاد میکرد که هر چند که نعمت نغمه و مومنیت هر کرا و پادشاه مخضر در قانون و ما النصر الامم محمد
است اما ظاهر الحجب تیب علل و اسباب عادی ظهور اعانت عنایت آلاء الهی موقوف بتوسط امداد اخوان فی الله و ما
بتعاون انصار ارغام و سپاه است و مدد بخت مساعدت طالع مدبر تیبیت سبی از اسباب ظاهری و بوسط
باعثی از بواعث صوری محقق پذیرد و مقتضای عاده الله در عالم شهادت هر کونه تا بند ارباب سعادت هم برین لقی نور کبر
و شیوع و اطراد این قانون در جمیع سکنه بلکه ساکن ربیع سکون تحقیق و یقین متوالت تا جدی که در درون حصار استوار
کردون و در سور دایره افق این چرخ بوقلمون بر قیاس اشخاص و افراد عباد تمام اقالیم و بلاد را ستم طلوع مسعود یا غیر
مباشند و بواسطه علل و اسباب ظهور آثار طالعها همیشه مرصود میگردد و نوزد و انبیا و نبیات عالم جمالی و اراصدان
روحانی متوکل شده که نشانه فیروزگی گوید و بخت هر شخصی از نمودار معادنت استبانت است و امارت سعادت و شقاوت
هر مظهری از مظاهر کون و فساد معلل بظهور علامات و دلایل النجوم منک و منهاست و هر اینه چنانچه بختیاری سلاطین و حکام
بغیر و زمندی اعوان و انصار است شرافت و حرمت و حرم هر کشور و دیار با سبب آثار مالکان و مالک معادلت و اسرار و دارای
کشور کشایان دیانت شعار است اگر چنانچه بر بروج اسوار حصار یک شهر و دیار شهر یا عدالت مداران و پادشاه بختیار
دین داری بر مثال اختری مسود طالع و نمایان کرد و وزیر و نواشو خورشید مرجمت شش ریایات شرایع انما بر فضای

و کذا رشح لامع و درخشان شود با بفرورده عرصه آن ملک و دیار در بخت کی معادل تر و هنگام موسم بهار جوانی و مثال
نشیمن عالم روحانی شود و ارنیض باران عدل و احسان و از بد رار نصارت قزاق توحید و عرفان آن بغمم رکن
کشتن خرم اما فی و مثال کستان بر نصارت آسمانی کرد و وجهه ساکنان آن کشور یقین که منشور بنور ایمان و در فرخی
غیرت انوار بستان نماید و از خواش قیامت بر استقامت آن رایت فزادان رحمت رحمانی و در مجاری انهار زندگانی
امثال آن سکن امن و امان سال زلال طوبی لهم و حسنات جوین باید سبب کیستی ز فرد دولت فرمانده جنان
ماذ بوجه جمن و روضه خیال و در هر طرف که چشم کنی جلوه طوع بر هر طرف که گوش نهی مژده اما ان القصص منقوضه اما
مقاصد حکمت آیین و مخونه این مطالب حقیقت قزین انکه چون در زمان حسرت و مجاهدان اورخان خا که شانزده جنت مکان
سلیمان پاشا یا بنوعی عزم توجه نمود و ازارگان دولت اورخان و از اعیان اعوان ملت مسلمانان کس را مدارا کرد
روزگار همیشه ملازم سلیمان پاشا بود و در وقت تقدم مقدمات تدریس و در جبر اعمال و کار فرمایی ریح و شمشیر مجا و نیت
و مساعدت و جان سپاری اقدام تمام می نمود و در کس بود که در میان و زرا و نواب بحسب رتبت مکان و علم مقام اقوم
و در شیوه کشور کشایی و رزم آزمایی هم تدریس و شمشیر میان مجاهدان کنار علی علم می نمود و در کشای ایلی که در طور ریاست
و سپاه راهو نمند و دانستنی آیت درایت بود و در طریقه سیاست شجاعت بروز مبارزت و آورده گاه و در مقدمه
صفوف سپاه چون تیغ بندی میان کفار روم بر عت سیرایت ضرب المثل بر انجمن روایتی ملوک المراهین و پسین ذکره ابداء
باشیر و شر و بالمعروف معروف و و یکبار میر اورنگوس غازی که در صایب تدریس و مملکت کیری ثانی آصف سلیمان بود و در
فیروز جنگی معارف و بتیغ بلاد کفار و ممالک ناسخ و استمان رستم دستا را ای و پشتوان رایت روی و قبله امیر سپاه
و در زمانی که سلیمان پاشا از دریا جانب روم جس تدریس آن دو بدر کاروان عبور می نمودند و هر روزه مملکت و حصار را
تجیه نموده بر اعادی دین و دولت موفوق و منصور می بودند سلیمان پاشا فتح هر طرف روم ایلی را بهمه اهتمام یکی از دود
مقدام و این دو سپه دار لشکر اسلام کرده بود از جانب شهر مغفوه تمام و یار کوهسار و فلاح و شهرهای مسور بحصارهای
استوار بهمه حاجی ایلیکی فرموده و از جانب شهر ابله جمیع ولایات دریابار و معطیات و این و حصون آن دیار را

اور نوکس پک نمود و هر کدام از یک طرف در توسیع دایره مسکنان و تفتیح کشور مطالب و امانی و توطئه و اجتهاد و عمار
 غزا و جهاد و یگانگی آوردند و کمال سلطوت و بهر اسس و جلال شوکت و باسل ایشان جندان در خواطر ملوک کما قرار
 گرفته بود که بعد از آن حال سلیمان پاشا و معاونت اسحاق سلطان اورخان از سر پشای و امتداد قدرت و اضطراب
 و سپاهین ممالک روم ایلی را که بتصرف اهل اسلام در آمده بود و با وجود آنکه نسبت آن قدر مملکت با سایر ولایات و
 امصار کفار و قدر لشکر اسلام در جنب اعداء ملوک و اجناد اشترای اعرشی و انکار بسیار می نمود و در مدت یکسال
 و کسری آن مملکت های اسلام را بتنهائی محفوظ از سرشمرگان نگاه داشتند و در آن مدت بکرات اعلام نصرت و فتح مبین
 ملایم اعداء دین بر می افراشتند از آنجا که غزای عظیم که در ایام غزای سلیمان پاشا با ملوک بر و بر یکبار نمودند بلکه بجز
 در هر طرف با وجود انقطاع معونت و امداد از پای تخت سلطان غازی جذبین کشور میکشودند و درین اوقات که سلطان غازی
 اردو را بعبور نموده بود هر روز قلع و در هفت بقعه بفتح دولت کشور کاشی کشود تا آنکه در شهر سلسه نشین و ستین و سیاه
 حاجی ایلمکی در کنار نهر مرج یک حصار که آنرا بر غازی میگفتند منسوخ ساخت و آن حصار را جهت لشکر خود در آن سرحد مانوس
 مسکن نمود و هر شب با حیاتی میباحث چون آن محل بشهر دیه توفای نزدیک بود و حاکم و کتور آنجا بجای لشکر و اسباب حاجی ایلمکی
 ظاهر اغلب می نمود و جهت دفع مزاحمت حاجی ایلمکی از حدود مملکت خود داعیه دفع حاجی ایلمکی بحسن تدبیر و ضرب بشیر گشتی
 اردمه توفای آن کافر منور و بر حاجی ایلمکی و لشکر شیخین آورد و در غفلت و مرده ولی چشم بخت اهل اسلام را بر دیده
 دل و بخت خوا با آلود خود قیاس کرد چون ملهان عینی اهل اسلام را در میان شب و چو ر مثل خوسا سحر آگاه گردید و بوزان
 وصول حاکم دیه توفای حاجی ایلمکی از قلع پرون آمد و با کفار جنگ بهم پیوست و بتوفیق الهی اهل اسلام را نصرت عینی مدد
 سپاه مشرک بر سر شکست و حاکم دیه توفای در قید حصار و بند عا کر نصرت شکار گرفتار شد
 هر که قصد تو کرد خسته شود و شمنت خود بخود شکسته و حاکم دیه توفای با حاجی ایلمکی از خوف قتل خود فروتنی و تضرع بسیار
 و تسلیم قلع و شهر بملت و کیش خود سوگند نام حوز و چون غبطه ملک و مال و صلاح و مال در آنجا او بود کتور را بر دست
 بر سر قلع و حصار دیه توفای برد و بر حسب موعود قلع و شهر را بوسیله آن مهلت و امان بدست آورد و کشوری را که سالها

حالی

آن پادشاهان میخواستند بر وجه اسهل تصرف نمود و ابواب قراین جزین ساله کتور مهتور را بر کشود و غنایم بی قیاس
 از هر گونه اجناس بدست افتاد و سپاه مجاهدان را از نقد و متاع بضاعتها که گرانمایه داد و کیفیت اخبار فتح
 قریب و جلونگی آن واقعه عجیب و غریب را بخدمت سلطان غازی فرستاد و چون درین حالت سلطان بخیر جولو و مسلی
 متوجه بود و موفق شدن باین آرزوی بعید الحصول و فوز آن مامول مامول سلطان را نعمتی عمرت قریب نمود و شکر این
 نایند آلامی هم بزبان حال و فال از دل جان و هم بحیث جوارح و ارکان بطریق دل جز آرا احسان الاکسان بمقدم
 رسانید و این معنی را تعالایا حتمه فتح شهر ادرنه مقدمه واجب الانساج کرد اندر زیرا که مطلوب کلی سلطان از سفر
 روم ایلی درین توجه فتح ادرنه بود و سار فو حات و تحصیل آن مطلوب عمره موعود و در مرتبه معونات می نمود اگر
 آن کشور حزم و آن نظیر روضه ارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشترای طاهر چون بهارستان بود و در غایت طراوت
 فاما سبز و در ریو شش با وجود جانش اما المشرکون بحس نمودار خضر آلامین بود و هر جزیر و شهرستان مشرک
 در عرصه روم ایلی چون دایره کل صدر یک سنگینه و خندان بود فاما در دست نیاک مشرکان که روضه فی مزلیه می نمود و از
 جانب ممالک دریایا روم ایلی که اور نوکس یک بقعه آن مامور بود و ارمین دولت محمدی هر روزه او هم بر شهر و کشوری
 منصور بود اتفاقا در همین ولایه شهر دیه توفای بدست حاجی ایلمکی منتوج شد بدست اور نوکس یک از قلع ساحل دریا قلع
 کشتن را صمیمی سایر فتوح نمود و چون سلطان درین فرصت سایه اقبال بمملکت روم ایلی اداخته بود و بهتر تلب لایات
 که بر سر راه لشکر طغی پیکر شریح و اعلام فتح بر همه اماکن را فواخته بود و شهر و قلع و جولو و مسلی را در آن ولایه منسوخ ساخت
 قلع بر غازی را که کافران جای اداخته بودند از هیچ و بنیاد کنه با شرف و خست و سنگ وجود بسیار احصان را با یکدیگر تمام خست
 از و طرف مملکت با جنار امر اکبار اخبار فتوحات بکلیه رسید و تخریب دیه توفای که مقصد کلی سلطان بود از رسول
 ایلمکی با مبعثارت مجامع شنید و اور نوکس یک هم چون فتح قلع کشتن کرد بملافت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود
 و حاجی ایلمکی نیز ضبط قلع و شهر دیه توفای کرده با دراک دولت عتبه بوسی سلطان مسارعت فرمود و در احوال
 حکم سوختن قلع و بر غازی کرده بود آن سر دور کن دولت دین و آن دو سپاه لار جنود مسلحین معکرمایون سلطان

رسیدند و نفایس امت و اجناس غنیمت را پیش نظر سلطان برسم نزل و اقامت کشیدند
بسی کج در پای خسرو نشاندند ز شکو و شکرانه باقی مانده سلطان را از قدوم ارکان دولت بآید ایامی فتح و نصرت
و ابتهاج پیش از پیش پیش آمد و اندیشه فتح شهر ادرنه که مقصود بالذات این نصرت و سربودش رای مصلحت اندیش
آمد علی الاستیصال امیر الامرا که لالا شاهین بود با امر او عساکر گزیده و با جمعی از مبارزان کار دیده نامزد توجه ادرنه
فرمود و در مقصد و قتل با اسکی که سلطان در آن روز نیز متوجه بخرآن بود لشکر مجاهدان را روانه نمود لالا شاهین
چون شاهین مستیاد و بزم شکار بر وبال اقبال سلطان پیروز آمد و چون حکم و کتور ادرنه جز توجه لالا شاهین نشیند
تا بیک جنگد لشکر اسلام تا موضع ساز و دوره پیش و از آن در آن محل میان لشکر کوز و دین و سپاه موحد و
لمحی جنگد بهم پیوست و از طریقین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متعاضده هر یک مبارز سورت آن دیگر را شکست
تا از هر دو لشکر سر تا سر داران در خاک و خون غلطان شد و مغر و خود چو شش پوشان از که پایمال بود از این غل
اسبان مثل زره رخنه از و نمایان گشت و خون کاف و مسلمان بمحلول دم افکار بهم آمیخت و از دما ساکن گشت
موجود و شکر که شهدا با بزرگواران در رم رنجت دل دلیله می میان نیزه و نیزه برآمده خوش خندان جانی غنچه
زلفهای زره خون پر دلاان جوانان جانی از شکن زلف رنگ جوده جانی که زاده شده نیزه اسام بکام حمله که آید ز پوست پروان
درین کشاکش دیران و مکاو و سپردسانان ناکاه نسیم فتح و فیروزی از جانب اهل اسلام و زمین گرفت و غلام مکر را
در چشم جنت و شمنان میر جنت بنوی که هم جاده غیر از مرار نیافتد و روی او بار بجانب خندان و خسار بر آفتد و حاکم ادرنه
بزار مکر و تلبیس خود را در میان مکر که بکنار انداخت و تا درون حصار ادرنه پیکار می یافت و تمام لشکرش را در
راهی که میبرد خستد چون برک ریز خوان بخت بر خاک میر خستد و مبارزان مغر متعاقب کتور تا بدر ادرنه فرود
میکردند و بعضی گرفتاری او میکردند و در زیر قدم سمنه عزم و شش اجتهاد مجاهدان کریمان کرده کرده را بجا که راهی
انداختند و از آن محل لالا شاهین سر سرخیلان کنار را بخوار و برگاه سلطان کامکار فرستاد و پیش از فتح
لشکر اسلام و نصرت کفار مرده داد و با نهان لشکر منصور بر پای حصار و سور رفت و شش جهت ادرنه را محصور کرد

و صورت ضعف و اضطراب کتور را بمسامع نواب سلطان رسانید و جهت اتمام مقصود التماس قدوم مایون بظاهر ادرنه
نمود سلطان بر حسب صلاح وقت و مشاورت ارکان متعاقب لالا شاهین بجانب ادرنه توجه فرمود چون لمعان مایور را
یات و اعلام سلطان بر در و دیوار حصار بیدار شد و شوشه و صوارم و و میصل سینه شهاب کرد و ابر دیده آن تیر بختان
آتش کار گشت کویا آتش التهابی اربقیل ناراسه الموقدة التي تطلع علی الافندی در درون شهر بند سینه بیکار و افتاد
و از هیبت قهرمان آتاه و بسلطه لمعان تیغ شاهین جمعیت و التماس آن کار لیام دست از دم داد چون در آن فصل بهار
نهر مرغ غایت لطیفان داشت و حاکم ادرنه را کشتیهای حاضر در هر طرف نهان میان شبهای مایل و غیال و نفایس اموال
برداشت و بجانب دیار ساحل کشتی نشست و دل بدیداد و ملک را گذاشت و خواب گشت نیل بلا مبانی او
فنا و کشتی عمرش در خون گرفتار صبح چون از فرار کتور اخبار نمودند و اهل حصار در مقام قبول و امت و استغفار
بودند لاجرم در قلع و حصار را بر لشکر اسلام کشاد و شکریان و غامان بجمع غنایم و اموال حلال افتادند شهری جان مال
از مال و خواسته و کشوری بخور و علان آراسته و محیطه تیغ و اقتدار و در حوزه ضبط و اختیار سلطان غازی آمد
و سلطان شهر و قلع را مضبوط ساخت و ایست عزم ارشعف شهر دید و توفیق آن صوب بر افراخت و لالا شاهین نیز
خسروانه و مرجمت پادشاهانه اختصاص یافت و حوزر کشید نظر اشفاق و ارفاق سلطان بجهت خسار او یافت و سلطان
ادرنه جهت مسکن لالا شاهین و قرارگاه لشکر دین مقرر ساخت و اوزان بکسر سدید و توفیق و تماشای آن بقوه با ترمیم
پرداخت چون خرمی عرصه و فضای دلکشای دید و توفیق را دید جهت مسکن و مادی و مستوحت خلافت آنجا را پسندید
و او لا تحکاه در مملکت روم ایلی آنجا را امین فرمود و هنوز شهر ادرنه باین کثرت و معموری نبوده اما در زمان دولت
این خاندان خلافت اشیان بعد از دید و توفیق شهر ادرنه دار السلطه گشت و در ظل امن و امان این خسروان ملکه
ایمان مجمع الطینان و سکنه مطهره و سکنه شد و چون نام کتور آنجا که ملک را گذاشت اندر نه بود جهت کثرت استعمال
بنام آن کتور متهور شهرت نمود و از حکومت او بین نامی در آنجا باقی ماند و اموال محالفت و دولت اسلام خود را بخندان ابدی رساند
در بیان چهارم در سان فتوحات بلاد و انزعاع قلاع ارکان روم ایلی بدست از کان خلافت سلطان و توفیق

مجاہدان بتجربہ میں طبعی مسکن طبعی ادرہ و نواحی آن و گفتار در تفصیل ذکر فغان شہر و ولایات خصوصاً فیلیہ
وز غارہ و کلچہ در ان زمان دولت استوار ممالک در قبضہ انداز فغان پادشاہ با شوکت و صولت
ساتھ عنایت از ان و رابطہ ہدایت او کی کہ در عالم صورت با سم دولت مجبور مشہورست و بلسا ابناء و ہر و اہل طائر تخت
مادر زاد و غیر مذکور ہر گاہ کہ در مظہر سعادت و اقبال آن شاہ اصلی ارمان خانہ قوت و قابلیت جلی در مجالی غفل و عیان
جلوہ کر آواز و جہرہ کشائی تماشہ صبح پیکر حجتہ مطالب او بر صحنہ روزگار بر وجہ احسن پردازہ اگر جانور کی
توجہ و غریت و وجہ منہای سمت در میان شب آرزو فتح حصول ستوار کردن آرد البتہ بفتح صبح ابواب فلاح و در
چہای افواج بروکشایند کہ مانع اسے لکنس من رحمۃ فلا مکتوبا و اگر جانہ عنان التفات خاطر و نظام اعزام نصرت مآثر
تجربہ کشور مامولی بعد حصول مصروف دارد و نظر قدرت و تہریر بخوبی مرشد تدبیر را کتبات مقصودی متغیر الوصول
کار و در حسن فوز بنتہای مانی و در وقت فرصت از بنیادات آسمانی متضمن کہ نایاب انکس قوی سیتاش کہ متراکم
الی لاجد و اصل است مگذار مطلوب با چون نیم صبا کف صبحی تبسم و خندان گردند و مواظظ انظار یکیمیا امارش
کا بون در شید عنایت الی ترتیب یافتہ کارخانہ اکبر سو الذی جعلکم خلایف الارض چون طلا و آب یافتہ موجود خاکی مقبولان
خود را در نظر صیر فیان راست بازار روزگار بر تہ سیم خالص و زرقام عیار رساندہ کہ کس در حمایت آباد شاہ
کارش ہمہ موافق طبع و رضا اگر جہ مظاہر دولت و سلطانہی منظور ان عنایت رحمانی اندام اکبر اعظم نظر ترتیب آبخان آباد شاہ
است کہ ملاحظہ انظار پندش مقصور بر اقامت نوامیس آلامی گردند و مطلب اعلا شمش محصور بر خدمت و متابعت
حضرت رسالت پیام صلی علیہ وسلم و ہمیشہ جمع جیل و حشم و غلامی سپاہ و خدم خود را بخد متکار شہرت بنوی مامو
دارد و بوجہ ان برداری احکام مصلوکی مجبوریند و دو مقصد افعالی اش ارتفع ممالک و بلاد و تفسیح مداخل مراد مجرد تحصیل ماضی
رب العباد باشد و محض تحصیل آسین شرع و رشاد برقع قوانین کو و احادیث آبخان پادشاہ را بلسان نبوت مجاہد فی سبیل
کویند و گانہ اہل ایمہ ہمیشہ نصرت و تائید او را در گاہ و بیکاد از خدا جویند و کافال رسولاسہ علیہ سلام اسے من قاتل لیکون کلمتہ
اسے می علیا انوی سبیل اسے بلکہ جمیع اعوان و انصار و سپاہ نصرت شہار او را در زمرہ اولیا اسے شمارند و در شاہ اولی

شہد

و اخوی آن طایفہ اہل حق را بر مطالب صورت و ممنون موقع دارند انہم لم المصورون و ان جند المالم الغالبون
امید از کعبہ کویش شود ہر جا رود و جند ریش تو تبت العصبہ تمثال صدق اسن مقال مجاہد احوال
و اعمال آن سلطان غازی و حشر و کشور سرافراز است کہ چون در سوغرای روم اہل بیعت ادرہ و دیمہ توفا توفیق یافت
و ہر یک از ارکان دولتش ہمیشہ بطرفی ارطاد کنار بہ نیت مجاہدہ فی سبیل اسد با خلاص می شنافت کہ کو با اقدام
آن مبارزان کلید فتح قلاع و بلاد بود و مساعدہ سعد شان صورت منجائی جہت ابواب طغر بر جاہیر کنار و اہل عناد ہر این
سلطان غازی در شہر دید توفا تخت خلافت برافراشت و ہر کرد و می از سپاہ طامکی ارارکان توجہ جانی متوجہ داشت
و سنت این سپاہ طغر پناہ آن بود کہ چون داعیہ فتح مملکتی نمایند اولاً بہ تہر اجناد جہت کسی و غارت آن بلاد می نمودند و آن
با صطلاح این کردہ آجین کویند و باین تہر کشور کشائی حضار اولاً ضعیف میکردند و بکرات و مراتب بر ملک و رعیت
ایشان بشنوخ و غارت و جہارت می آوردند پس آنجا توجہ تجر قلاع و ملک بقاع میکردند و لہذا سلطان غازی در ان
سال کہ فتح ادرہ و دیمہ توفا و سایر قلاع نمود از روی تہر ملکی توقف در ان حوائب لازم بود و ہم دیگر ولایات را کہ در
موضع تجر و تہر در آمد بتوجع میکشود و لہذا امر او حکام و عساکر مجاہدان را بعضی بطرف شمالی روم اہل کہ بطرف
دیار و مسکن جیلی مثل ولایت و شہر زغره و شہر ولایت علیہ و سہا لاری ایشان را بلا لاشہ بین
بکریکی داد و بعضی دیگر را بجانب جنوبی روم اہل کہ طرف دریای و کر میسر بود مثل کلچہ و تواج آن روانہ داشت و اور
نوس یکد را بوسہ سابق بران سپاہ سرداری کاشت و ہر کدام ازین عساکر و جند عاقون مہم و اولاً
ولایت مارا حنت و غارت کردند و اسیران علما و جواری ماہ پیکر و خوارین بی خدمت اریم و زر عنینیت آوردند
شہر سنہ ثلاث و ستین و سہایہ اورنوس یکد قلعہ و شہر کلچہ را محضر ساخت و آن شہر و مملکت را انما فزان معاند
و مشرکان مکابذ بکلی پرداخت و عیایای مطیع را از کنار بخراج گذارن متور داشت و در ہر محل کہ حصار و قلعہ نگاہ
داشتنی بود یکسان معتد بمحافظت و نگہبانی گذاشت و منافع دین و دنیا را در ان فتوح بلاد جایز گشت و بذکر خیر
تای جمیل مقتم و فایز شد جناح از آثار خیرات و اربابای تبرعات و ایوم جند بقعہ چیز خدمت اہل سبیل بر جای است

کمی در شهر کلجید و یکی در ولایت وردار مرمره ساfran جهان دیده را انگشت نمائی که ایوم در نهر بقیه جندان سعادت مطبوعه
بکاف و مسلمان میرسد و هر ساله چندین کس از نمایان صدقات و موزاریات و جندان میخورد و می برد که جهت گوشه آفت
آن قدر سرمایه اوج خیل و مشروبات بی تبدیل اوراد اعجاب را کافی است و صدق مضمون حقیقت اقتضا و فضل الهی باین ممالک
و انشهم بران مبارز دین دار در فضیلت رجحان او بر اهل روزگار آیت و برهان وافی است اگر مشرک شود و خوان انداخت
لطف آفرانه در جهان ابداء مانده جاودید نام او جهان روز و روزنه جنت فرزان و در همین اوقات لالا شاهین با آن
فرقه مبارزان دین که بجانب شمالی رفته بودند شهر و ولایت رنجه را که از اطالیه بلدان و از غریب مداین و عمرانست
فتح نمودند و چون آن شهر و ولایتی است بسلامت هوا و عذوبت آب و کثرت فواکه و غار و وسعت وجه همیشه روزگار نمودار
از سوت رحمت و نعمت حضرت رب العباد و تمثالی از ارم ذات العباد التي لم یخلق مثلاً فی البلاد خور و یان حواری و غلغله
بعد و کل و سکون و شمارش بسیار و شمایل و نویسیاده رخا جوان و کسبل مویان نتوان آن بطراوت بهار انوار و شمارش
مجزا بصبار و شهادت نسیم و نفیحه صوته چاکلی جنت الرضوان چون ازین کشور و نکش او ازین ملک پرمال و نعمت بی انتها
شاهین و رفعا را میسر و سحر گشت و سر قلاع و حصون که ضبط را باین بود که تولا و محافل و موز شد لالا شاهین با غنایم
حد و قیاس و منافع کونا کون از هر اجناس و غلامان پری حرد دل و با کونین ماه سیمای زهره تعجب و کواکب سما و شمار
کلهای ماستان دنیا بمعمر سلطان ملحق شد و آثار سپیداری و خدمتکاری مشایخ بر وجه احسن بر حیرت منیر باد شاه غلام
محقق گشت و قوت و شوکت لشکر اسلام و وسعت ملک و مال آن مبارزان مقدم بجای رسید که محروس سلاطین روزگار شد
و از روی تسلط و اقتدار ماهر اعدا دین و کفار سلطان غازی بشکرانه و موز نعمت متوالی وجهه پس پس بومعانت عالی و مالی
در بسط مایه احسان و افضال و نشر خوان انعام و نوال مبالغه فرمود و از غنایم اطراف سهام وافی بایل علم و کمال و ارباب فضل
رسایند قلم و وصف کرمهاش قاصر است از آنکه کسی بپذیرد دوست عنایتش و تقییر و درین اشناکی از
علمای زمان مولانا قرار استم نام که در علوم شریعه و مایل و عیبه و احکام محرم عام داشت بصیبت لطف احسان سلطان
و بجا ذنب محبت او اهل انش و عرفان از دیر قرا مان متوجه آن حشر و کینستان شده بود و روزی مساحتی از کمان

را در او آخمس مقرر سلطان که از آیت کریمه و اعلی ما غنیمت من شی فان لکنه مستبطل است ملاحظه می نمود و روزی با
قاضی عسکر سلطان که مولانا قرا خلیل بود درین باب مباحثه و مکاوه کرد و توجه محل مقصیر و ممدار کان دولت و ستادین
حنس غنیمتها که کار و دلائل از کتات سنت آورد و این سخن شروع معقول و در مجلس ممالیون سلطان مقبول افتاد و
سلطان بنای حکم را بر نص کتاب قدیم و حدیث رسول کریم علیه الصلو و التسلیم نهاد و ضبط حنس تمام غنایم را باز بولانا قراست
تقوی نمود و چون اجناس غنیمت دران ایام از زان بهاد بسیار بود حنس هر یک سراسر از قرار یکصد و پست و پنج
انچه موز فرمود حنا بخیر غلام و کینرا پنج درم و ربعی از نوزده حنس موز نموده باشد و برین قانون یکاس توان کرد
که سوت سایر اموال و اجناس درجه درجه بود باشد که کامی غلامی یوسف بجاد و کینری پری زادی باین درام معدوده
و بضاعت مزاجه در مزاد بوده باشد معلومست که سایر متاعها هم چه مقدار اعتبار و بهاد داشته و میاید از اجنه نعمتهای بی
اندازه روزی شده و اهل اسلام بر کفار چه قدر استیلا و فیروز بوده است و ارانی الدهر من آثاره عجبا
مان سموت بی سالف الامم و الحی اصل چون توقف سلطان در ملک روم ایلی ابتدا کشید و تاریخ شهر و ایام بهام
اربع و سیتی و سبعایه رسید شاه و سپاه را محبت کس و او طمان و میل عود بجانب شهر بر آجنت نشان غالب آمد
و هر کس را از لشکران که تقایم فراوان مفتیم شده بودند و غنبت معاشرت و استراحت در وطن مالف شد و سلطان
هم بمقتضای مثل مشهوره جیش و موز عیش معاوت مشغول گشت چون خاطر ارجانب مملکه روم ایلی مطمن داشت امر
عظام خصوصاً لالا شاهین و اورغوس سکن و حاجی المکی را بر سر کار جهاد و غرا گذاشت و خود با لشکران انا و دولی
سپه را که زان قبائل تور بر میشد چون نلکه بر مرآفاق منظور باشد اما لالا شاهین را مفتی شهر و ولایت فلیبه مامور داشت
و سایر امرآ و اجناد را هر کدام بر یک جانب بکار غر و جهاد گذاشت چون سلطان از دریا عبور فرمود و بر سر خلافت
در درار الملک بر سار کامرانی برآسود و هر کس از لشکران که با سلطان جلا او طمان نموده بودند با اسباب و تجهیزات
زده از معاودت بساکن و منازل خود خرم و شادان شدند بعد از توجه سلطان بجانب انا دولی لالا شاهین بر حنب
سلطان لشکران روم ایلی را بهم آورد و متوجه شهر فلیبه شد و حاکم و کتور آنجا را که نام فلیس بولی بود یعنی بسیار دوست

و فیلبه شتی از نام اوست چون لشکر اسلام قوی بود بمواجهه مقابلت نمود و در قلعو محصور و مختص شد و
بعد از امتداد محاصره چون غلبه لشکر غازیان متیقن گشت نفیس بولی کس بلا شاهین و رسا و بتیلم قلعو و مملکت
و ماخوذه رضاداد و بشرو طبرانکه با او عهد و پیمان گشت و او را از خون و مال و اهل و عیال امان دهند و لا شاهین هم باین معنی
رضاداده تاکید نمود و مواشین نمود و کتور نیز در گاه قلعو و شهر را با سهیل جوه بر روی غازیان بکشود و با توابع و لواحق خود از
حصار بیرون آمد و حضرت توجه بجانب لایت شرف کرد چون مهود جنان بود که او در توقف میان اهل اسلام و توجه
و اقوام خود مختار باشد در توجه آن جوانب مخص و مجاز شد و بالکل آن مملکت از جانش آن مشرک مستبد بر کنز بایکتر
شده بطهارت اسلام ممتاز گشت ، این المود و لا متوله و له محیطان الشری و الماک و بشارت این فتح را مروض خدمت سلطان
داشت و جهت ضبط قلعو و شهر جمعی از مبارزان را در آنجا بکذاشت و لایه شاهین با سایر امار و اجناد بشهر آورده عودت نمودند
و سال تابع شروع در خمس سنین و سبب حایه کرده بود که این مملکت پر نفیم و نعم را گنود و مهور بمالک اسلام افروزد و این
شهر و کشور است در وسط مملکت روم ایلی محفوف بمواضع و مزارع بی شمار ممد قری و مسکنش مشتمل بر نواکه و غار و صحابی گشته و به
وسط و کوهر را مشاهده باین این مضامین زراعت و معموری از انواع محصولات و نهی عظیمی که برنج مشهور است از میان
روان از آب غذب فزات و اخصاب این صحرا آنکه زراعت و معموری از انواع درین آب و زمین هر ساله واقع است و برنج
تمام ممالک روم ایلی منقول ازین مواضع و محمول ازین مزارعت و چنانچه هر ساله حصه سلطان زمان از حاصل آن زراعت
کار موازی چهل بار صد هزار انچه عثمانی در آمد آن گشت زار است و ارقامای آثار عطایا و جرات سلطان غازی
درین شهر بولی است که در میان شهر بران شطرنج بسته اند که ایسان توصیف از اندازه نمون آن کوتا هست اما بجل
و صوفی که طول با موازی و و تیر انداز را هست و عرض آن حاذی اگر دو عرابه برابر هم در میان پول ملاقی گردنی تشوخی
و مصادمتی ارم میگذرند و جهت افتاد این عمارت پول حدی خانه و ارحام و عبید وقف کرده و هر ساله مبلغی جهت افر
جات مرمت و اصلاح آن مقصود نموده و ناظر و سرکار امین جهت تمام بمصلح آن معین نموده است و نه در حین حین
و آیه من آیات صدقانه و خیراته المولود اخین کاسان شد از پولش عبور کرده و شد و در قیامت خواهد از پول صراط آسان

دکتر احمد

در بیان سبب هجوم لشکر غازیان بر روم در سال کعبه هجوم لشکر غازیان بر روم حاکم مملکت سرف بوزن تخریب شهر آورده و عینه
استیصال لشکر اسلام از روم ایلی و نهی غارت تمام سکنه و قطنه و موقعی مجاهدان بدفع و ممالک آن ملوک جبار
محدود و یک شیخی و توجه سلطان غازی ارب بر ساید و عسکر روم ایلی و فتح قلعو پیغام و عن توجه مامون ثانی بالله تعالی و قوله الحق و
الصدق فی کتابه المبین و خطابه مع البنی الامیین و اذ یکربک الذین کفروا لیشتتک و ایتیکو ک و یخو ک و یکر و ن اند و اینه خیر مالک
چون مناسبت جلدت بر جلدت و ملاحت فطرت مدوم برت کفار و عبده اصنام و منافرت و مباحث ایشان از اهل اسلام
معضای اسلاف و اختلاف ارواح و التیام و انتظام اجسام و اجوام معرست که الارواح جنود مجنده و ما تعارف منها ایتلف و ما تنکر
منها اختلف و اینها مطایفه طلمت جمل و اکثر همیشه طالب ارتباط با سید و لان کفار بی پاک شوند و بار بار نوزادیت ضمیمه بنایک
ارباب توحید و اوراک گردن مصرع سمد اند که اجنس الی اجنس علی العصبه این معنی در مجاز حال کتور متور و حاکم فیلیه بالا
شاهین امیر الامر آ سلطان ظاهر شد و نموداری از اثر معانده و منافاة نشاء کتور دین باهر گشت تا آنکه عمار مصالح و امان
که از ان سپهسالاران لشکر مجاهدان مکتور مذکور در میان آمد و مع نوع کتور مذکور با اهل اسلام ارتباط و التیام بنیکرفت و در
بندکان سلطان غازی اصرار و انتظام نمی پذیرفت و بعد از آنکه زمانی که میان مسلمانان بود استحاله کرده با اهل و عیال و تمام اسباب
و اموال از حمایت ظلال سلطان توجه بصحبت و ملازمت پیشوا ان کرامان و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت اعنی حاکم مملکت سرف
موقوف بر دستوت نمود و طوطی امرابط با کم کیشان بی دین بر وفق ذلک با هم اعتقاد الشیاطین اولیاءهم و اول المؤمنین مسلوک داشت
چون دستوت رسید از لالا شاهین شکایت آغاز کرد و از سر تفرغ و استعانه التاج و پناه بجاییت دستوت آورد چون
جابهلیت دستوت باعث بر حمایت و رعایت او شد و از نو عهد نمود که با اتفاق جمیع ملوک و حکام کفار در مدافعت و محافظت
و توفیق و تدبیر لشکر مومنان هم زبان گردن و جهت ترویج دین مننچ و کیش باطل خود همگی صنادید جبار و از مالک بوسند و اطلاق
و انکرو سس درین دفعه ممد و هم عهد و پیمان شوند و از سر استغنا و اعتماد بر باروی توانایی خود و دفع لالا شاهین و لشکر
اسلام از روم ایلی بنایت سهل انکار میداشت و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر را کار آسان می پنداشت حال
آنکه عنایت حق این کرده مجاهدان ناصر و معین بود و وقایت و تائید از دل این زمره را همیشه رقیب قریب و قرین

ظفر و دو سنگی جام عشرت و دو سنگی بر یکدیگر خواهند پیوسته و با منصفه النوم اخ الموت هر خفتن کاهی جسم زده
و دلهای غافل پر شده ایشان بر پیر راحت و ناز و سرسندیم و اغاز با سترحت تمام خواهند غنود اکنون مناسب مقام
آنست که درین فرصت بامیدواران ظهور نصرت از غایب صنع و قدرت بامین معبودی از آسمان خود برین جماعت خواهد
زینم شاید که درین راه دین مدلی درین شب بتار بمقتود و مغمون گردیم و این گروه محو کرده و مانند خود را بسواد اعظم
شام التیام و جیم و لشکر عباسی لوی شب پر ظلم را در مقدمه این لشکر مختصر مقرر کرده از برقی ریح و شمشیر شمع هدایت انجام
بر فرزندیم امید که بهمت جنود شب خیزان و بعد توجه روشن ضمیران املایان راه ظفر پیش دیده ما عیان و طریقه فتح بر نظر
اخلاص نمایان کرده است خدایم درین کاریاری و داد و چشم بزم رستگاری و داد و درین راهی اربواطن املایان جمع است
که در و در کتاب این کار خیر خواهد است و پیش آورد و آن معبود اعوان و انصار خود را بپشتش قسم ساخت و هر فردی که
جهتی از جهات است آن لشکرگاه کفار غریب و حشت انگیزی در انداختن اتفاقا بشی بود غایت مظلومان و هوسوب ریاح عواصف
مهم آور غفلت دلیران غان تاریکی شب سیاه غنی کفار جهت عمای دیده انسان معارف شد و ظلمت کباب در پرده پوشی مجاهدان
و چشم بندل مشرکان معاون کشت آن کافران عمو و با جنت غنوده و مسلمان غفلت با احباده فرسوده و پیکار از هیبت
شیران و آوازه دلیر مجاهدان و رعین مستی سراسیمه خواب رستند و بی هوشتان از بقیه الدلیل شراب و این با و مرد افکنیم
واضطر اب نشستند و ارشش جنت آواز بلبل و غیر می شنیدند و از تاریکی ظاهر شام تیر خنجر و باطل دل در غایت سیاهی و سختی خود
کسی را نمی دیدند و هر کس در منزل خود جان پنداشت که دشمن از طرف او هجوم کرده و بشنود بر سر خواجه و آرمگاه آورده اند
دلاور و صاحب شمشیر بود تیغ بی باکی کشیده به که ملاقاتی و معاصرتی شد از قبیل مثلث در تاریکی تیغ در غن داشت و آنکه
از غلبه خوف و هراس مجال محاربه نداشت بعضی بآب مرغ خود را می انداختند و بعضی سوار و پیاده بکوشه جهت غلبه و خلاصی
می آختند و یکدیگر را بکمان آنکه شاید لشکر دشمن باشد شمشیر ملاک می برداختند و تا صبح این گروه سیاه بخت تیره درون محو کبرای
و ارحمت و اقمه و کیفیت حادثه آگاه می گشتند تا آن هنگامی که شام غم و الم مجاهدان به جمع مقصود با جام رسید و پرتو خور
شد و مراد مؤمنان اراغی کوه اندوه بدرخشید و امتداد سپیده دم سحر تیغ ظلمت پر دواز از انیام افق برکشید و از هجوم

سکر محوم شام آلام می نمود بر روی روزگار نکداشت و اعلام طغی اعلام از صبح سعادت آن عزیزان ما بجهت روزی
را بر سپید فروزان برافراشت و این نوای شنید و دلاور ملک شمشیر که از اندک بزرگ و دم فرصت بشارت با بی از بیاض آفر
حاجی الملکی با آن معبود و خدم و تواج محکم کافران را غنود حصیدا کان لم تقن بالاس مشایده و پشت تیر کشته کفاری
آنکه دست مجاهدان تیغ رسد و دران لشکرگاه افتاده و دیدند و حذرین کس در آب مرغ هلاک گشته متوجه نارجم بودند و
در اطراف کریمان و سرگردان گرفتار عذاب الیم می نمودند و اموال و خوارین بی حد و قیاس و اسب استر و عرابه و هر گونه اجناس
بی صاحبی ستاده و همه ضابطه و محافظ افتاده یافتند و از غزابت این نوع ناپسند سبجی و از شکستی این واقعه و نازل آسمانی کشت
حیرت چون تیر و کمان بدندان می گرفتند و زبان شکر و کسب بر مثال سیف سلول خود از نیام دمان پیرون میکشیدند و میکشیدند
جود تاریکی شام و غار کرد و اهل کوه سوز جان بدانشان جوار کوهستان کرد و میای دم رگام بر دلان آتش زد و میای خوی از انام عدوت خون روان
و ایشان هم قتیله سیف کفار که در کوششها پنهان و گرفتار بودند بحکم اقلوا المشرکین کافه عرض تیغ انتقام میساختند و هر که از
کوه و اعظم جزه بدست می افتاد و در دم شمشیر ننگ انتقام می برداختند و جنین اسب استر از زمان محکم اسر سرداران شکرگاه
برابر کردند و جهت نمودار بشکرگاه املای سلام آوردند و ملاحظه کردند که ضبط و استیفاء آن اموال و معانم و احاطه آن جهات
غنایم زیاده از اندازه اقتدار آن کرده معبود و تواج حاجی الملکی است هر انچه بشارتین فتح ترا بمعمر مجاهدان رسانیدند
لشکر را با تمام متوجه ضبط آن اسباب و اثاث پی بگردانیدند و هر چند حاجی الملکی و آن جماعت با همان و این حکایت خارق عاود
روایت میکردند و از سر و رخت دشمنان خود را خوار و شواهد و امارت می آوردند و جهت عدم جریان عادت بودند و جنانچه
پر غرایب لشکران باور داشت می نمودند و ممکن سپه سالاران سپاه خصوصاً لالا شاهین سر لشکر بود شغف بدین اسلحه کار کردند
و میل مشایده آن نصرت خوا و ناخواه نمودند و اتفاق عام مجاهدین بدلاست حاجی الملکی آن محکم که آلا ب سرو صندوقی مهورت
رسیدند و آنچه بغفل حکایت می شنیدند تا ضفاف آن واقعه و ظاهر دیدند و غنایم بی جد و اندازه بشکران نام رسیده و سر کس سلم
و غنم بمثل و مسکن خود باز گردید و اما تیغ تحریب و نصر قریب که روزی و نصیب حاجی الملکی شد معنوط تمام امر او سرداران
و محمود جمیع سپه داران شد و لالا شاهین ظاهر اگر چه باین معنی شادان می نمودند اما از غصه آنکه او را درین کار مطلقاً مدخل نبود نفقت

در عظیم و عظیم می بود تا حدی که از اروایان اخبار آن زمان منقول جان است که حاج الملکی راجه می نصه رعایت
حدا لا شاهین تسمیم نمود و شهد شهادت حاج الملکی بر بر بود فاما از ذکر حمل و اجر جزیل او را در زمره و لا تحسب الدنيا
قتلوا فی سبیل الله اموات بل احياء زنده ابدی گردانیده و در سکه شهادت مسموم از اهل بیت رسول الله بدرجه من قتل دون
نوشید رسانیده است مدد سزنا موری که این جهان داشت با مدد کسی زمره آن داشت و نیست که با جهان جنین است
در پیشکش در آگین است و از مساعدات دولت سلطان غازی که در این اثنا واقعات بطور رسید و فتح لشکر سرف که بت
غنیب بقیع در روم ایلی شد با آن فتح خاصه سلطان توانا گردید آن بود که چون لالام شاهین جهت توجیه لشکر کفار سلطان
استمداد نمود و بود و سلطان هم جهت تدارک معلی روم ایلی از بر سبال لشکر که آن توجیه فرمود و چون توب قله پیا
رسید عیان مساعت غزم را در آن نزدیکی باز کشید و چون که مبادرت لشکر یان کفار این بغیل مرقب بنود و جغی
بموضع طاقت آن دو لشکر کفر و اسلام مهلتی منتظر می نمود و بنابرین سلطان با وزیر اصلاح دید که در باریت شروع
ار فتح قله پیا ابتدا باید کرد و بعد از آن کاتب روم عبور از دریای باید نمود و چون که بکرات سلطان آرزوی فتح قله داشت
و بر بار بانی از مواضع در موضع توقف میکردا شش تا این نوبت بنوعیت خسروانه و محمت با دشمنان آن داعیه را می نمود
و حکم فرمود که از جانب کالی بوی و آیرین جو که کشته های مرتب از جوانان رزم آزمای یان ب ریا بر سر قله آیند و جانب کالی را
آنجا که کمانبانی نماید و سلطان از جانب خشکی قله را محاصره کرد بانکه مدتی که نظر توجیه سلطان فتح قله آورد غازیان و لشکر
بر قله دستور می داد و ایادی و مفتوح ابواب معلق قله را یکبار بر روی مجاهدان کشتا و تا معاندان و کفار قدیم را بیشتر
از قله پر داشتند و کلیه و محاصره را مساجد اسلام ساختند و در میان حصار اهل ایمان از خواص و معتقدان نشاندند
و تواج و لواحق قله را بر رعایت رعیت معور می کردند و ایند و قومان روز که قله فتح شد خبر فتح لشکر سرف و بشارت غلبه
لشکر غازیان رسید و فتح لشکر اسلام مشنی گشت و باین بشارت آن قله سلطان مهی شد چون قبل از توجیه سلطان بر روم
ایلی مطلوب حاصل شد سلطان هم بجانب بر سبال و بر سر معدلت مصیر آبل گشت تا که جز سید بر اهل مملکت
کاینک سپاه نصرت شاه جهان رسیده **داستان ششم** در ذکر انتظام دولت و امتداد ظل مودلت و احسان سلطان

مبارزان جهاد و کفایت صبط ملک و تالیف قلوب عباد بی طمحت و داد و کفایت در ذکر انشا بقاء خیرات
و استبنا عمارات عالی بنیاد و پیا کفایت سوختن فرزندان سعادت یار در بر سبال بهشت آید آن
شهر و خیر البلاد حضرت حق سبحانه و تعالی چون در بد و فطرت طینت طینت بخیر را با ملکات قدسی و اخلاق رحمان منظور
و در اول نشاء ظهور جبلت سعادت یاری را بصفت حمیده انسانی معصور و مجبور گردانید شایه اشتباه و
وی لحوق منقصد و عیب روی دل روشنش با بصیقل اطلاص و صدق مجلی ساخته آرات حسن حفا سازد و پیکر
فرخنده مال او را بوجه محبت بلند و تیره نیت از جبهه آینه حمزه پر بخت و بآ و لکل وجهه هو مولها با استبقا اخیرات
ناید و در عالم صورت محبت شایه اعمال صالحه او را مستقیب در جمیل و مستحب فضل جلیل گرداند و در کشور معنی بوسیله
خلوص عباد و نیات او را در مقام سر بلند و علو بواعث علو بر تیب و لکل رجاست ماعلموار سازد
سرای علم طراز و اساس خیر انده بنای ظلم کند خلق را امان گشته جانچه این سلطان مجاهد غازی و حسن و محنت و استحقاق
در ملک مجاز بن محققان که هر فطرت اصلی و تقاضا پاکیزه فطرتی ازلی چون در شهر سرح و سیتی و بهمایه که بعبادت
موفق کار خلافتش کمال استقامت کردند و بویات طالع سعید حذر مملکت کفر با ملک مجوسه او الحاق پذیرفت
و در و ار الملک بر سبال جند وقت متوجه انتظام مهاب ملک و دین و مقدی اتمام مصالح عامه سلیمان شد اول مهمی که در ایام نظام
دولت خود سر انجام آزا امم مهمات میداشت و نخستین مطلبی که در اوقات کامکاران اتمام و سر انجام آزا اقدام بر هر مطلب
و مرام می پنداشت صبط و نسق ممالک اسلام بود اما با شاعه عدل و احسان و اعلاء معالم شرع و ایمان بود بقوت و تربیت
علماء رفیع الشان و دست اقتدارش در سد ثغور دین از شر و دشمنان اربع پولاد و حصار متین و حصنی آمین مرتب گشته بود
و شش پاسبان بنشیند بر شش و منصوبان مناصب ریاست از نظام و عید شش بار اقطار و امصار گاشته و رعایت رعایه
و رعیت و حمایت حماه ملت شیرعت در پناه مرحمت و عنایت و در طلال رفاهیت و وفایت خود بنوعی فرموده بود که
مکمل زمره اهل اساه و حمله ارباب جاه ارشدر و سپاه بهر گونه استان و افضال مرع بودند و کافه عجزه و زیر و ستان از
نظا و زیر و ستان در کنفامن و امان مانون و محمی می سودند و ماضی جابر که روانه یکده الدهر نظر او با و لکن چون

استهلاصیت کرم و عطای شایسته من نسبت انتشار آثار سخا و نوال متابعتش درگاه اسلام ملاذ و بارگاه خلافت مواد
در این ایام بحسب المنهل العذب کثیر الزحام مورد و خود آمانی و آمال و منزل جنود دعوات و مددات لایزال بود و از
اطراف عالم علما عالم مقام و فضلا و فواید این مظهر رحمت مستدام و الباقی مستند و در پناه مراعات و مراقبت و مسکن
و منجی مینمودند از این جهت طالبان علوم و معارف و مستفیدان و دارف عوارف را با وجود محبت و جود معاش و محبت
انتخاستن در خط و کشتی بر آسمانها و عالی بابا و بوسه از ازدحام طالبان مسکن و از انبوهی طلبه علم در بر اطن موطن
مکمل تنگ آمده بودند و از تواتر و تواتر و صادر و وارد در شمعها عمارات جبر که والرحبت مکان سلطان او رجا خان
اشافز نموده بودند همیشه منازعات و مراعات مینمودند اگر چه در خاطر حجت نخستین سواره اندیشه وسیع دایره اسلام
و عرض ملک و دین و تسبیح فصاحت ملک و مسکن بآئین سلطنت پیشین جلوه کریمت و نوبت کدیده سنت آباء قدسی معاد
میشد و توسن عزیمت جهاد و نیت تسخیر بلاد اهل کفر و عناد و در جلوه کاه اجناد و همتش میگذشت
فاما از کمال اعتماد که با اهل علم و فواید داشت معارف عمیق را تسخیر معارف و ترتیب مصالح و منافع این طایفه شریف می گماشت که
و کتب الصالحین اخذ و اعلا و کتب فی اخیر متقدما مجتبه و علی الدوام تسهیل امر معاش و تکمیل مراسم اشکاش این زمره را
بر جمیع مطالب پادشاهانه و آرزوهای حسروانه خود تقویم می نمود و بر خاطر خفیه شش این معنی همیشه متور و متکثر بود که در
اعداد مصالح جنود معنوی که خواص عباد و انداز کثیر اعداد و امداد اعوان صوری که جیل و سپاه اندیشه جهاد فرما می نمود
در این باب زیاده ناید **تمت کتب فی کتب کان مرتدعا و فتح کل باب کان مرتجا** و از جمله عرایب مکاشفات و منایب که بر
صفی و آت دل آن سلطان صافی اعتقاد یافته و اسرار و حالات عینی و کرامات که در آن اوقات بر خاطر آگاهان پادشاه
ملایک انبیا رسید است این روایت است که بنقل رواته ثقات بصحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار این خاندان
ولایت آشیان تسخیر پذیرفته حکایت روزی سلطان ارشد پور پس از شکار راتفاق میسر این محل عمارت
قابل توجه افتاده بود و سمنه آه و فراموشی در عتب کوسن و صحرائی روی نهاده و آن شکاری را در حیا و صحرائی رسید
و در این وقت و توسن باد پای کیتی پهای را نزدیک صید رسانید آن شکار در حالت اضطراب باین محل که اکنون عمارت

سلطنت در عین کتب و پوی رسید سلطان بیدار حمتت بین خود میسای دید و بکوش پرس و پرس جو و بصیرت لطف شنید که در آن
حال اضطراب شکار یکبار بکنار آمد و بزبان نصیح با سلطان مخاطبت نمود که آیا خدای تعالی ترا جهت آن آفریده که در
بند اضرا و در قصد آزار بندگان خدا هر طرف مرکب هوا و هوس را بردانی یا آنکه جهت آن مخلوق شده که عبادت
کار اقامه کنی و نفعی خلق ما خلق الله رسائی خون این سخن گفت ارشاد نظر سلطان غایب شد و سلطان از شهود این حالت
خبر خود را عاتب و عایب گشت و حالات لذات لود و لب دنیا بر دل غیب غایش نهایت جیره و خوار نمود و
همان زمان در آن مکان ارباب کی تند میرجوی و هوس نزول فرمود و بتهنایی در آن حالت تالی میگرد و از روی استغفار
و نیاز روی بارگاه صمدیت آورد تا آنکه امر او نواب از عقب سلطان رسیدند و سلطان را ب موجب ظاهر متفکر و متامل
دیدند و با اربکان دولت خطاب کرد که مرادین محل حال عجب است داده و درین جایگاه و نظرگاه عزم عمارت خیری
بناطرا افتاده و انوار باید که بنای مهندسی شده بداند که طریقه آن عمارت اندازد و آنچه منوی خاطر است بزودی معارف ظهور
ارکان مکمل با تفاق گشته که این محل نهایت از شهر آبادانی و درست و محلی غیر سکون و ناممور چگونه علما و فواید آنجا قرار
و سکون تواند نمود و ارباب استحقاق شهر را کافوت نزد دانا پنا خواهد بود سلطان باز در جواب ایشان بترجمان ملهمان
عالم غیب فرمود که زود باشد که بتوفیق حق انجام شهر و بازار شود و مسافران اقطار و زبندگان شکار
همای امصار کرده چون توجه محبت حسروانه بندان مطلوب گماشت و در آن صورت غرض تکمیل مضائق و نفع خلق و اشته
از اتفاقات حسنه در آن جنود وقت حاکم استنبول چند کشتی مهمه سپاهیان جنگی مردم کار دیده فرستاد و بود که در آن
یلا قوت انبیا و عمارت غایت و اهل اسلام را اسیر و گرفتار ماستنول بر نزد اسلامیان آجا را بدولت سلطان غازی توفیق
رفیق شده بود و آن جماعت را تمام معتقد و اسیر ساخته بودند و اکثر راجحه مصلحت ملکی در حبس و زندان انداخته از آنجا یکی
معماری کار داد و مهندسی پهلوان بود او را از قید خلاص کرده آن خدمت متوردا شدند و بنیان عمارت خیری که منوی
سلطان بود بر ارکان بر و توفیق بر آسمان احسان بر افراشتند و القصد بنا برین بواعث صورت و معنوی و ملاحظه مشوایست
نمود و دینی و دنیوی و در خارج شهر بر ساسموضی که اکنون بابل و جبه مشهور است و بمیاس انجام سلطان بنایت مروج و معمور با عمارت عالی

اما از روی محبت و مهربانی که ترا محلی مقبول و دیگر بنایم که در اینجا مسکن سازد جهت ستودن خلافت و سرفرازی که هم ترا بطریق
 باشا مبارک و میمون و هم سپاه اسلام و مجاهدان را مرجع و موعظی گردانند تا با انصاف اعصار و قرون چون سلطان باین کنج جویبار
 تلقی و استقبال نمودن آن شخص سلطان را معانی رحمت و کرم که اکنون بسرای دولتخانه قدیم این خاندان خلافت وارد شده
 منسوب است و آثار مسکن طیبه آن سلاطین غازی هنوز در آنجا برای منصوب و همان کس سلطان امر فرمود که در اینجا
 خاصه حوز خانه و مسکنی بسازد و درین فضائشیمن مخصوص طرح اندازد سلطان که از خواب انابت نمود و دید و شنید و در
 از غنودگی ظاهر کشود باین اشارت عالم غیب خبر تعال نمود و در اطاعت امر معنوی تا مل سمنود تا آنکه صبح و زرا و ارکان دولت
 بسلام آمدند و بنقل و اقامه سلطان متبینه از اعلام بشارت و الهام شدند و سلطان امر فرمود که دیگر توقف در توجیه و درین
 نمود و فی الفور بشارت دیده آن محلی شود مساحت فرمود چون دیده حسن ملاحظه آن فضای مهود افتاد و شایان عدل داد و دیده
 سلطان بر وقوع صورت و احوال و احوالی داد و فی الحال در آن محلی بنیاد طرح عمارت دولتی نهاد و اعیان دولت و اعوان حقیق
 هر یکی در حوالی آن فضاهای خانه و مسکن داد و در آن تاریخ شهر ادره به سرپون بار و و حصار بنود و آن فضا و اطراف دیگر شهر
 باغ و بستان و گشت زار بود چون مقام محبت سلطان با اعلان بنیان آن مؤسسه را این خاندان اهتمام فرمود و از جمعیت رعیت و
 جمعی عظیم بر اطراف شهر و حصار هر روز افزود تا آنکه از اطراف ممالک هر صنف مردمان بسیار گردید و آنرا اسکن سلطان روی نهاد
 و عرصه شهر را با بشارت و مسکن و لذت و پناه بجای و ارباب عجیب فحمت کشادی دادند و باز که فرصتی آن کشور عمارت
 پذیرد و مسکنی گشت جامع محاسن و درون و بیرون آن مجمع شهر شد و عدل بجای و انفع مسکن بسیار آراست و چون کار که آن
 خاصه چون باغ شود از رخ گلزار گشاید همه اطراف جهاد و سرسبز باغ و سمن و یاسمن و زکرس و سرسبز و پیرا چون بر صیف منبر سلطان
 با تافت آرا کار دانا و واضح شد که در روم ایلی این شهر با شهرت لایق آنست که تخت و قراگاه سلطان باشد و مقتضای ملهم
 عینب هم چنان معلوم میشود که تخت مملکت روم ایلی آن سرستان باشد و موجب صلاح ملکی و مالی و از روی غبطه حال و مالی
 آن شهر وسیع و انفا و آن کشور را به جهت اقتضای جمع بلدان جهت نشین سلطان رجحان دارد و چون آنرا که اسباب محاسن و مصالح کارگاه
 و انتخا ش از هر باب در آنجا از آن و فراوانست و در مجب و مصلحت و در میان معمره بلدان افتاد و همیشه از اطراف

نقل هر گونه سیاه جمع بجای آنجا آسانست و از انواع اقوات و مطعومات و فواکه و ثمار و درختان شهر و توابع هم در این اول
 و بی حد و پایان است اما از جانب شمال متصل بولایت قدان و افلاق و درختان و کوهستان و منوستان که بی نهایت
 کرانت و از جانب جنوب متصل به دیار بار و معابر و کوه و دریا و منوب و عربستان و اطراف شرقی به هم مرز و ولایت
 و مقببات معمر و متصل به اقلان است و در کاه دریای شمال و خلیج روم و در کستان و از اطراف غربی یکما راه
 و ولایت معمر روم ایلی است همه ملو از نواحی که ناکون و اجناس الوان اطراف شهر معمر و غرارها و جنبهای قوم و انهار و جنب
 علو از لشکران و زندگانی انواع حیوان انفع و اجم از هر دیار است و از هر جنب کشور جهت پادشاهان سپهسالار و سلاطین
 و خدمتگاران و کشت بودن اولی است و ازین قوم بقوه و شهرت از روی رحمت بسیار و باغات و کشت و مینا و مینا و مینا
 سکون افضل و اعلی حرم و بلده من بلاد الروم طیبه و ربوعها عن نعیم اقله و متعم روض من الجبل و حفرة جوارها
 مازال نیست فی العزم و الکرم چون سلطان غازی را یک پایه سیر عدالت معینه در ممالک و اولی بود این شهر ادره و از
 و پای کشت ممالک روم ایلی فرمود و از زمان آن سلطان جهت اتمام عمارت سلاطین این خاندان و تضاعف آینه اصحاب
 و ارکان در کثرت عمران آن از آن مافزود و امید که در ممالک پادشاهان این خاندان همیشه روز افزون خواهد بود و از امان
 یمنیت و خجستگی عمارت آن سراسر دولتیانه و از دلائل فرخندگی و مبارکی کشت ساختن شهر ادره آن بوده که چون سلطان
 با اتمام هر چه بامتر متوجه عمارت قصر و منظر و ترتیب نشین جنبه اثر و شهر ادره شده بود و جمعی از امر آ عظام و لشکر
 بتوجه جهاد و غزاه و فرموده ارا بخند تیمور تاشک پیکر با کرد و سپاه مجاهدان جهت تسخیر شهر یانول و قزل آغاج و نیکو
 که از بلاد شمالی شهر ادره است روانه داشت و لالا شاهین را با جمعی که میباید شناخت او متوجه بود و از جانب صحرائی خمان
 و مقببات صحرای که معدن آهن بزرگ است جهت غارتگری بتاراج کار شد تیمور تاشک چون بفرز آغاج و نیکو سی رسید و عا
 آنجا در مقام اطاعت درآمد و چون قوت خصومت نداشتند بقبول جزیه و خراج و تسلیم مملکت راه ضراعت سپردند و چون
 حیطه ضبط و تحریه در آمد متوجه یانولی شد و کفر آنجا با عتاد بار و حصار در مقام مخالفت و شقاق درآمد و هر روز جنگ
 و جدال میکردند و یک فضل پس را تمام صرف مکاره و منازعه محافظان حصار یانولی نمودند و در اول تابستان که گرمای صیفی

آباد

در جهان مملکتی کرم هوا پر و خاست پیچیده بود و آن تنگی با کلا و مشرب جمیع حرد و حوش ایشان با وجود ندرت و قلت کینه
نخواه و ناخواه قلم را باطل اسلام سپرد و نویم جانی از آن ورطه بتسلیم ملکه پروا برد و چون مملکت مملوک سکون را بدست
مما یون سلطانی در آورد و جماعت غازی را از غنایم لایحی غایت مانی و روزی شد و آن وجه سالم و غنایم بکرامت سلطان
عودت نمود و به تنیت سرای جنت فضا کلیل فتوح بلاد و جزیین حواری و علما را بر کف نجات آوردند **ملفوظ**
ز علما و حواری کشته ملوک میده آورد و کشته چون شمشیر و مجنبن لاشاهین که به نیت بسی و عزت رفیه بود مملکت ولایت
و صحرا را ختمان را بنما و تاراج کرده معاودت نمود و تقایس اجناس و جهاد و اطایب اموال و تبرکات و بهترین اساری از کینان
در خشنده ترا از زهره و غلمان پری و شش کل جهره بروی تخت سلطان و مبارک آبادی آن مترل عدالت مکان آورد و چون
بنای پای تخت سلطنت بر سلطان و ارکان و جمع غازیان و لشکران لغات تحت افتاد و اطراف ممالک کوفه و اسلام جنت
کوی آن جنت مقام رسل و مایل روی نهاد و کوب مسود اقبال در دست شرف خوش حالی طالع شد و حورشید پیر دین و دولت
در اوج برج ابدیت و جلال بنظر دوستی بر آفاق لایح گشت و لاجرم این متوفا علیه شکر اسلام را بهجت و سرت افزوده و تاریخ
سال شروع در شهر سیدان و ستین و سیمین بمرت بود و زمان زمان در شای لطف احسان سلطان و در طبع
لمعان نایح سروری از تخت قیصر او بر ماکد اهل ایمان این نوامیس و دولت البس البلاد و لاه بخشند تا جا با جلال مرصفا
بعیت بقا و در ترجمه و تنقیح فخر البخر الا ان شرف و تنقیح **داستان مختصر** در بیان تفصیل موت سلطان غاز که در سال
روزگار بود که بروم ایلی قاست علی الدوام میفرمود و علی الاتصال تحمیر لشکر اسلام و فتح بلاد عبده اصنام استقام
میفرمود و کفار در در و کر و شهر و ولایت خصوصاً ایروس و سز و بونی و ویزه و قرق کلیه که بتوجه نفس سلطانی
انضام بدین اسلام پذیرفت و بعضی کشورها که بیعت آمد و اجناد و تجنیر عاکر جهاد بمکان اهل ایمان اتمام گرفت
چون همیشه سلطان معدلت نجات و آن مبارز میدان اجتهاد را منتهای مطلب و اقصای مراد اعیان اقامت ندرت غزا و جهاد
و ابتواد امت آپن معتاد در مجایات بالکوفه و اهل عماد و جرس بودای فضیلت **استوی القاعدون من المومنین**
غیر اولی الفر و المجاهدون فی سبیل الله فضایل و مرجحات ادبی حقوق منقشت در دست اشتباه بر جمیع سلاطین روی مینی

مردن تحقیق و یقین شده بود و لهذا جنت اکتساب مزید آن فضل جسیم و انتساب اوتابا بدات عظیم هرگز آن پادشاه مجاهد
و خسر و مجد بر سر کرد و در مصیر از تزد و دو مسیر چون خورشید میسر غی اسود و همواره در کز تیغ و شمشیر و اندیشه زد و
گیر می بود و به شاه وجه سالار شکر بوده که نازک تن و باز برور بوده لاجرم روز راحت و نشاطش هنگام انتظام
مرد که جدال بود و ایام دعوت و استراحتش وقت عکس و سکیته او در صف قتال سرافرازی دولت دنیا را در نصیب
رایات ملت غزا منخر می برداشت و مقدم و سروری در رتبت جاه را امین پیش روی سپاه دین و تقدم مراسم اقدام
بلاحم شکرین می ناکاشت لاجرم از زمانی که بر سر خلافت بعین و استوار گرفته بود هرگز دست یکسال متوال
آرامگاه حشمت و جاه خود که دار الملک بر سا بود قدر پذیرفته بود **در اواخر سید و ستین و سیمین**
که از دریای روم عبور کرده به نیت تجدید آیین غزا بروم ایلی توجه فرمود و وجهه قرارگاه ایام اقدام بالتمام دار السلطه
اورده را مقام آرام و تنزه نمود و نیز از اوقات پر محافات رستگان و دیاد که از شدت خدمات و غلبه سرما و از
اسنه و رماح جدمای شمشیر البته سپاه قوای طبایع و ارکان بانثو غنا در نهانخانه کون و احتیاج نهان شدند و علم
داران لاله و اقوان در پناه سپرد و زمین ار معابد عواصف صحرار و گردان کشی که و فضیلت نوا اوجیان من جند
میان قتلک عا و نوق اسمهانتر و سلطان غازی هرگز دیگر در شهرستان فراغت از فکر و خیال جنگ و جدال هیچگاه نداشت
و در تخت تنعم و استراحت مطلق فارغ البال نقود و مهر بهار که موسم انقضت شکر جهانگیر سبز و ریاحین می بوده و سلطان
کل از سپاه ابنوه خسروانیه بر غرار و جمن عرض لشکر دیده تیغ روی زمین می نمود و آن سلطان مجاهد نیز بر اوقات طبیعت
غالب زمانه و اوقات فطرت میله با کراشه شکوفه و از نوآه مرفوع جهاد را راقصای قضای دیار کمار را فراختی و هرگز
از روز دولت به بوی نسیم فتح و ظفر لاله سانا طره سرافرازی در عرضه خونین کارزار پریشان ساختن عظم
کات بارض الحوب و شقائق مطار و در مطارحه محم و برین قانون ارشور **سید و ستین و سیمین** با و اواخر ایام سید و ستین و سیمین
و سیمین در مملکت روم ایلی قاست میفرمود و لایزال از انصال مهمات کشور کشای و توار و توانای سوانح حالات
در محاربات و رزم آزمای عودت جانب دار الملک بر سال فرصت می نمود و سوفیق اسه حال در بر دست شش سال

چندین ممالک و ولایات پرمال و منفعت صغیره حکومت و ولایت نواب سلطان گشت و چندین هزار هزار تنوسان
بشری از ظلمت شرک و کفری رستگار شده منور بنور سلطانی شده اما بعضی از فتوحات بلاد از آن قبیل بود که بتوجه ذات
میانوشن تهر بر رفته بود و بعضی مداین و حصون از آنجمله که سپاه اسلام پناهنش بقوت بازوی اقتدار و بکار خوب
و کارزار آن دلاوران کرار غیر فرار گرفته شده اما **فتح قنق** و مداین و قری و مسکن ایدوس و شیزه بولی
و آن بولی جبار بود که چون سلطان در **مستان سیم و سینی و سمار** در دلتخانه خود در شهر دیده توفا قشلاق
و مشتاق گرفته بود از آنکه هنوز سران جنت هوای ادرنه اتمام پذیرفته بود و چون ایام حجه انجام بهار رسید و در
مانوت سلطان بخارش سپاه طغشوف گشت و لشکران اطراف و مبارزات مبارک مصاف را مجتمع ساخت و بنیت
خبر و اناعلام مملکت کشای بصوب ایدوس برافراخت و چون والی و حاکم ایدوس اوقت معارضا و مبارزه با آن
طغشوف بکن بود مقدم معذمت صلح و استسلام نمود و مملکت را به بکاوه و ترائی تسلیم اهل اسلام کرد و از آنجا سلطان بجای
قازن او ای توجه فرمود و آن ولایت هم طرد اللباب بطریق سہولت در بقعه تفرق نواب درآمد و از آنجا رایت نصرت
سرایت بجانب سور بولی نهضت فرمود و والی سور بولی با اعتماد حصانت و منانت حصار اولان اطاعت و انقیاد
استماع نمود و لشکر سلطان حصار را در دایره کتابی طور شتار در آورد و حصار استوار اربع و شش بر مدار دیوار
بی بنیاد کنار محائل سپرد و او کردند چند روزی که از هجوم مقدار توانایی معاومت و قوت ایشان بر یحکمان معلوم شد
طریق جو شندان کنار حاکم آنجا نیز بنا کار بر بوشق بنیان عهد و امان و قبول عقد و منت از اهل ایمان نهاد آن کشور
حصار هم بلاخره بشکر اسلام گشت و حاکم آنجا نیز از خطر گاه غرور و عناد خود را در سکه بندگان سلطان بکشت
بجا کشید و منظور نظر محنت گشته از ورطه ممالک رسید و قلع و حصار را با منار مؤمنان سپرد و در کنار ولایت
را در عقد و منت بواج مقرر کردند از آنجا سلطان کاران بصوب ادرنه آمد و آنکه معاودت نمود و سپاهش دو ستم
و فایز عیال مالا کلام مراجعت فرمود و چون ادرنه سرای سلطان قابل سکون شده و کلیه اتمام و بزیب زینت
مقرر گشته بود این نوبه نزل اجلال در دلتخانه میایون فرمود و چون بدر تمام در منزل سعود حلول نمود **الحمد**

ماهی از برج شرف آمد بریده بارگه گفت ادرنه که دیده دیگر در آن جزو وقت چون سلطان بجمعیت خاطر و شادمانی
در دار السلطه ادرنه بنظم و نسق مصالح ملکی و منافع اسلامی اقدام فرمود و در فصل رستان سیمی و سیمی و در
وقت مشتاق و ارگرفت و بصحبت علما و اعیان و مشایخ موانست می پذیرفت تا آنکه دیگر خبر و سپهر جبارین از برج
شرف بر روی زمین طالع گشت و اختران مسعود شکوفه و نسیرین از فلک اخضر حمرا ملوک و دین لامع شد و دیگر سلطان
غازی را دواعی کثرت کشای و بواعث کینی غایی و در خاطر حورشید اشراقش متحرک گشت و داعیه فتح قصبات و ولایات
فرق کلیسیا و ویزه و بنکار حصار بزیل حمیر متویرش متحرک گشت درین نهضت چون از ادرنه اولان بقرق کلیسیا
و حیان حشمت و اقبال چون حصار ادرنه توی کردند و بر دو سو آنجا برکنه چون بوقلمون کشید مملکی سپاه و عاه و
عایا آنجا از سپاه بخت نامموز و از بر کشکی و روزگاری اعتبار اعتماد بر دیوار حصار کردند و سر سر کشی از گریبان لغات
از آن دور سور سپردن آورد و نذ سلطان از روی قهر و خطا پادشاهی که آینه قهرمان الهی است باستینصال آن کرده بی
اقبال فرمان فرمود و باندک روزی جنود منصور اسلام بر قلع و سور غلبه نمود و آن بقعه بهشت آسا و آن کشور خوش هوا
که در بقیع روم بکثرت فواکه و عاز و بعد و بیت میاه و سگوار ممتاز است و مسکن پرک جهرکان و لنواز بطریق عذوق
زور بقبضه تفرق عازیان اشد و ارجاری و علان پرک نادمانی شمعین افراد اجناد نمونه بهشت موعود و مثال خلوت
اهل کشف و شهود نمود و از سایر غنایم بی بیاس بر میخسبیل از نفایس اموال بی اندازه ازین قبیل بظا و فرو و افی
و شهر و مملکت آن بختگی را بلوایع نور اسلام از کدورت و ظلمت کفر معنی نمود و خلیل کلیسای آن قوم بر جہل و
مبدل بسکن تان از زنا و عباد و عیال ملحدایت از رقبه آن ملکا ز غلول گرفتار آن سلاسل و اغلال ضلال گشت
و غیظ الارض منها حیث حل و تحت الدار منها ایها تزل و از آنجا لشکر اسلام از شر شوق و غرام متوجه بکار حصار
شد و آن قلع استواریم از لکد کوب ستوران غزاة و مجاہدان بازمین مموار گشت و جمیع معاندان قرق کلیسیا
و مشرکان متردند و جارا در یکجا سرازتن بفتح بسیارت جدا کردند **الحمد** سر دشمن جدا به از تن او
درون خاک بهر مسکن او و در زمانی که ربابت منصور قرق کلیسیا را محصور داشتند سلطان بعضی لشکران را

نامدار میخال آغلی داد و بجای قتل ویرنه فرستاد و درین مدت که سلطان معین آن دو قلعه و حصار توقف فرمود
میخال آغلی قتل ویرنه را و برندان کرده و از حاکم و جدال هر روزه اهل حصار را بتنگ آورده بود سلطان بعد از فراغ
اربع آن دو قلعه توجه نمود و مدت یکماه لایزال لشکر یا از محاربه میفرمود چون کورد و والی ویرنه ارخصوست عاجز
وزبون شد و از مملکت توابع و ضعف محافظان حصار را بوس و مغنوں گشت ار سلطان طلب نمود و امان نمود و سلطان
خون و مال او را بخشید و بکوتور قلعه را تسلیم نمود سلطان کرد و پناه بطل مرحت آن پادشاه سپاه مستحکم آورد و این قضیه
بعده ابرت بنایت خوش هوا و محلی است نهایت رعنا و وسیع الفضل و بسیار در روان تر از آب حیات و در مذاق جا
عزیز ذات و باغات و سبای آن بسیار در غریب تر از حیات و در کساری از دو مرحله و محلی در محلی شرف روح
استنبول واقع است و میان سلطنتیه و ادرنه لطیف ترین سمنه مواضع پر مسافع است که با فضا آن کشور مطاف
استنبول است و همیشه سلاطین را در کرمای تابستان آبی محل تفره و نشیمن مقبول چون درین زمان شهر استنبول
در تصرف یقین کنایه بود و آن قضیه در موض ترعن آن پیشوای ملوک اشرا بر این سلاطین آن بقعه را بنام خاص خود بشهر مردم
که بر دکنی و شیردلی معروف میان اهل اسلام بود تفویض فرمود و جمع از دلاوران را محافظت آن سرحد با او تفویض نمود
بعد در النبیات فانها شب الجبان و راحة الغنایان چون این فتوحات متوالی سلطان را دست داد و بمقتضای حب
هوان مسکن قدیم و موطن بهوب نسیم پر شبنم در دماغ جان افتاد و لمحات برق یابی از مسکن دوستان جانی بنیاد
نهاد ، بار البرق من بخد محض الی بخده ایالو عتی ماذایس من الوجوه بعد از این اوقات سلطان عازم دارالملک بر سگاه
و لالا شاهین را امر فرمود که در اندیشه توجه بجانب ولایت صغنا و اخمان گردد و جمع عساکر روم الی را درین غرض
لالا شاهین بر حسب فرمان جهانه قطاع نامی امر او لشکر بازا در یک جمع عساکر اجماع نمود و بالشکر آراسته متوجه
فتح آن دیار شد و در بدایت شروع چون گذر لشکر بر بند قاپونجا بود و آن در بند است که در زمان کنایه سنگنای
بر یوار محکم استوار ساخته اند و بر در کام نهایت عالی بدستور قلاع برافراشته او لشکر را بتخیل آن در بند مامور
و نظرمست بنیجه آن محل مستحکم گماشت چون دولت اسلام از آن قوی ترست که استوار دیوار پیش راه نظر

۱۷
کیر و شوکت مجاهدان شیردل از آن افزون ترست که منانت حصار عین تقوی و استیلا ایشان هیچ رو کند اگر کرد
لاجم یک صدمه مجده سد سید و در بند از میان برداشتن و جمع کنایه محافظان در بند را و در بند ابدی مملکت و در بجن تاریک
خاک بچون نموده در خواست جهنم انباشتند چون از در بند گذر یافتند بصرای اخمان و توابع و مواضع آن شتافتند چون در پای
کسی را توانایی مقابله و مخالفت نبود مملکتی سکته کردن اطاعت بسلاخ کزاری و مکر مطاوعت بنیت خدمتکاران را
و رند از آن محل داعیه تحیر صغنا و توابع کرد و چون ارتوابع اخمان بر صحرای جمر لور رسیدند سپاه بر بند که از جانب لاس
متوجه حمایت مملکت و مقاتله غازیان شده بود و حسب تعداد سپاه کوز بر لشکر اسلام زاید میبود
سپه دار آنکس بکار کرد سید جواد بر چشم بکار کرد روان کرد مرکب باورد گاه پذیره که دشمن کی آید براه و در
صحرای جمر لور فریقین کوز و اسلام را اتحاف جنگ و کارزار شد و از طرفین بسیار کافر و مسلمان بر خاک ملاک حوا گشت
هر چند که لشکر لاس نهایت دل قوی بودند و در مملکت خود استظهار حمایت و امداد اعوان و انصار اعتماد نمودند و قاطعاً شوق
اسه تعالی لشکر اسلام موفق و منصور گشت و لشکر کوز منهدم و تهور شد و لالا شاهین او را بولایت صغنا و تروزل کرد و مواضع
و توابع آنجا بدست آورد اهل ولایت چون از جمیع اطراف با یوسع و دنظر طرح مصالحه را با غازیان التا نمودند لاجرم بدستور مهد
سلطان مطیعان را نواز شهرها کردند و اهل ذمت را مملکتی بخراج کزاری داشتند و جهت محافظت ایشان از شهرها
امنا کاروان گذار داشتند و لالا شاهین از آن ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود و بمقتضای فرمان سلطان شهر فلیه را
لالا شاهین مستقر ایلالت و حکومت خود ساخت و علی الفور بخت کریم سلطان غازی باندیشه تجنیز لشکرهای دیگر پرداخت
چالاک جهت تنب و عارت اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بر دماغ ایشان نرسیده بود و طعم شیرین معارف توحید را مذاق باطن
ایشان بخشیده تعیین نمود و احوال اطراف عالم طالبان غزا و جهاد سپاه اسلام را ناصر و معین میبود و آن رستان لالا
شاهین بالشکر با غزا در فلیه روزگار گذارند و در اول بهار باز بهمان لشکر جوار و با آن صیادان آموزگار متوجه
فتح صحرای خوشن صاو و پاد مواضع و ارباع آن دیار شدند و آن کشور است در پای کوه ریلیه اعظم حیل روم الی
و هر بقعه در عزمه آن فضا و کوه پایه چون سواد خال بر رخ خزان نهاده چون مملکتی اهل آن عرصه معمر سکون مطیع اهل اسلام

شدند و مسکی بخیر فرج کردن مطاوعت رام کردند لالا شاهین با و فرزند مسعود بر اعیانند و غارت بشهر و ولایت
صوفیه شبگیر بلند نمود و علی الصباح چون سفید و دم صبح بر افق آن دیار طالع گشت و بر مثال سپاه نورانی اشوار خورشید
ظلمت کوز اذاع و زافع شده سپیدار با فتنه و مساک گشت. بال غنیمت و کرب گشت و در آن مملکت پرمال و
و آن کشور جوانان چون آفتاب بخندان غنیمت فایز شدند و آن قدر اسیران غلام و جاریه را حایز گشتند که اشخاص لشکر
از ضبط و محافظت آن عاجز آمدند و آنجا لاله شاهین باز بمنز حکومت که شهر فلیس است معاودت نمود و اخبار این فتوحات با
بزرگات که اغنیمت بدست آورده بودند بخدمت سلطان بدار الملک برسانید و اتفاق و توفیق لشکر اسلام باین گونه
ملکی و مالی و تقویت ملت بنوی باین سمت مملکت و مسرت متوالی در تاریخ استثنای و سبعین و سماع اتفاق افتاد و الله رب العالمین
داستان هفتم در بیان فتوحات سلطان غاز که ارایع شد و سبعین با سکه و سیمین در روم ایلی شمر
و شرح حال ولایت قطنین و قلاع حوالی استنبول که توجه ذات شریف سلطان **محرک گشت** و کفار در مملکت سوز
و قواله و درم و رخنه که با تمام لالا شاهین واقع شد و فتوح قلعه بودلی و اسکند و مارولیه که بسیج اورنوس یک مستقا
گشت حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کرم الصلا سلطان غازی را حبل اصل فطرت فطره الله التي فطر الناس علیها لا
تبدیل خلق الله بر ملکات کرد و اخلاق عظیمه مفعول داشته بود و در جمیع امور دین و دولت مطمح نظر ممت او را بر تبت و استقامت
توانین ملت بنوی کاشته و بنا بران همیشه مقتضای میل طبیعی و رافعت شایر اسلام خود بخود مهندسی شد و در هر
و دنیوی که بر خاطر خیرش عقده اشکالی منوی کاغذ بر منوی امل علم و ایمان در تحقیق آن مقدی میکشت که فاسلوا اهل
ان کتم لا تعلمون هر انچه چون سوز حق تعالی در ممالک روم ایلی آن سلطان غازی را فتوح متوالی دست داده بود و از اطراف
و جوانب و فوج خود جهانگشایی یارگاه اسلام پیش روی نهاده و بحال بکشد دولت طاهری و معونات شوکت
استقامت جهانگیر بربت سلطان غاز که از جمیع ملوک و سلاطین روزگار راجع شده بود و آیت نصر مبین از ما جی و لو ایش
چون اشوار نورانی صبح واضح گشته و از روی فیر و زل طالع مقدم مایوش در هر حرکت و نهضتی در تیغ ملک اعدا با جاده
و پنجه دست افتادش کلید و مرغالین حصون استوار را فاتح شده بود و حرکت حاکم الملک و ارضایر

دانت نو آرا دین و اعدا و رتضی اقصی المشخرات النکلا و خیلک فی اعناق من فلایه ارمقضای امر لازم الاطاعة و جا
فی الله حق جهاده بحسب تقطن خود استقام نموده بود و از ناکید این امر حق بلطف حق جهاده از دایان اسرار کلام
کرده که با وجود آنکه بسیاری از ممالک کفار هنوز در قریب چو راغوان و انصار این خاندان دولت و اقتدار باقی
که با وجود جد اکید و جهد جمید و توجه خروانه و غنیمت پادشاهانه تیغ و تلک آن ممالک با حسن وجهی میسر و متر
و در حدیر ابناء و اممال ایشان بر روزگار انواع مضار انان حیران اشوار با اهل اسلام متوقع و منتظر است
لاجرم اجمال و مسایله دران ابواب ظاهر الحجب مقتضای آیه کریمه موجب حیران و زمامت خواهد بود و اغفال و تاخیر
دران دواعی غیر منتهی بر اول نعمت قدرت و احتمال غلب و زمامت خواهد گشت چشمتی تو که مرود در خواست
فرصت از دست میرود دریا که چون بر طبق این بیان آن سلطان مجاهدان صورت و لویب فتوحات متعاقب و سکر المیز
توفیقات مترتب در مرآت دولت و ناصیه اقبال خود جلوه گزین میدید هیچ کاس یک بدت میدید بر سوز فراغت
ذبول از خدمت دین حق و دستور خلافت خود غر آمید القصر در تاریخ **سلاطین و سبعین و سماع** عت
توجه ممالک روم ایلی جهت منافع و مصالح کلی دران اوقات متلاحق گشت و بر طبق رای و صلاح ارکان دولت که در آن
پوسته در کار جهاد می بودند باین داعیه متوافق شد و در حین حلول فصل ربیع و موسم دگشای بهار و بهنگام جلوه گری
کل از او رنگ منیع شاحنه و انتضای هوای با اعتدال ریح حرکت مرکب را بجهت های کمال و استعدای لطافت نسیم شمال
خسرو سیدارگان را بجانب ملک شمال مآب شد چشما روشن که شامشاه کلی بر سر پر شوکت آید تازه روی
سلطان غاز که هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز بوم گشت و از بر ساهشت آساییل طوفی یار روم ایلی
بوزم غرافه بود و چون از بعضی فتوح بلاد که در نواحی ولایت قطنین بدست استقام لالا شاهین شده صلاح ملکی قاضای
آنا داشت که در انام آن مقامات شروع گشته و چون قطنین که حاکم و کور ولایت بلغار بود و بکشت مال و
و فو ر عقل و شجاعت متعین و متوجه میان ملوک کفار لالا شاهین را قدرت بنود که خود با استقلال مقصد استیصال
کرد و در سال پیش از آن که ولایت صمعا و اضمال را علی النقطه باخت و تاراج کرده بود و جنوبی شیت میسکن سکنه علیا

آنجا نمی توانست نمود سلطان جهت تکمیل آن فتوحات و احاطه قدرت بر جمع جهات آن ولایات اولاً غنم تخیر
ممالک قسطنطین فرمود و آن مملکتی است در وسط روم ایلی مخوف بکوهستانی که مدخل در آن دشوار است و مهابت
و مداین معمور در آن نواحی بسیار و از سرحد آن مملکت که صفا و اخفان است تا بشهر فلیه دو مرحله راه است و کشت
معظم در آن هوای سمنه شایسته استماع خیل و سپاه یکی شهر و ولایت صوفیه است که مجمع لشکر و عرض مسکن در زمان
سده سلاطین کفر و اسلام محل معین و مقرر است و دیگر قصبه ایلی است و آن هم کلی حاصل از فواکه و غار است و مشهور
بولايتها مشتمل بر معادن سیم و زر بسیار چون سلطان بر جنونی رای صایب و بدالت اقبال مطالب
و شکوه سلیمانی و سپاه غلظ پناه سلمانی متوجه ولایت قسطنطین شد قسطنطین را از استماع نصرت سلطان
مملکت وجودش از دیر وقت و سطوت سپاه وین تر از لعل زیر قوت و از اندیشه تارک این واقعه عظمی روز
غیر آرمید و شب نمی خفت و بامه ارکان دولت و عظمت مملکت خود مشاورت کرد و که با وجود چنین پادشاه
جهانگیر و خسروی شجاع مطاع صاحب تیر و تیر مشرب متابع و معادات ارطغرل عقل دور است و با شمشیر زبان
پنجه مبارات و مساواة زدن در قانون خرم مهور است و چون این سلطان در مکارم اخلاق مشهور اتفاق
و در ملکه مرحمت و مکرمت میان ملوک کفر و اسلام مسلم علی الاطلاق هیچ آفریده از ملوک کفر و دیار کفر با او مبارز
سر بر نداشت که از پای در نیامد و هیچ اصدی از راه مسالمت و طاعت با او سلوک ننمود که از آن مسکن پیشامد و ترا
او را بر سر آمدند و قضایا بخت رای روشنش بکنند که واجبست تبع طریق اولی را چون این گونه موعین
از جمله قضایای مشهور است و بدیهی است بود هر کس از عظام مملکت و عظمت دولت برین رای موافقت نمودند
و این تیر را ترجیح بر سایر آرا و مشاورات کردند قسطنطین نیز از اندیشه بترکات و هدایای پادشاهانه افتاد
و بعد از ترتیل سباب و تحف لایق زوی بر کاه جهان پناه سلطان نهاد و معانی قلاع و متالیق بکاه ملک را صمیمه سپارد
مدیهای مالی نمود و از روی اخلاص نیت قلاعه عبودیت و مکر خدمت سر کردن و میان بسته مکی در مای حصون
و اسوار را بر حصار اقبال سلطان بگذاشت چون برین وجه معتبه بوسی سلطان سرفراز شد و ملاحظه نظر اکرام و اغراض کثرت

آمار خلوص عقیدت و از قبول خراج و عقد و نیت لایق نمود و سلطان هم بر حسب مروان جنح **الاسلم** مانجی لهایت
مصلحت ملکی و دینی او را بدستور سایر ارباب امان و آنگاه ایل ایان مخصوص بلطف و احسان فرمود و بکشت
عنایات او را سرفراز کرد و اقرار نمود و موضع خراج و جزیه بر مملکت او فرموده بجانب دارالملک عودت کرد
و ممالک انادولی را دیگر بظلال الطاف و مودت در تحت جناح مرحمت و آورده **ملوک** شهر بر سر از قدم موبست
سلطان دین شد بهشت و خاک را بدش کشت چون آیین چون سلطان در دارالملک چند وقت لشکر بارز
رحضت انصار بمواطن خود داد و قانون مهود و شیخ بنیاد بساط عدالت و نشر مویاد انضال و مکرمت نهاد
ناگاه از جانب روم ایلی از حاکم و ریزه جنان خبر رسید که حاکم قسطنطین بعضی لشکریان فرستاده و ولایت ریزه
که بتروکی مملکت اوست بغارت داده و بنا بر اعتماد و وثوق بر حصانت استنبول با بخشی کسان اقدام
و از غایت بی ثباتی در عوایق امور خود را در معرض آفات و مخافات در آورده و دشمن آنجا که آتش افروز
خونس عقل و عاقبت سوزد و لاجرم سلطان را مواد غضب و سخط پنهان نمود و علی الفور جمع عساکر مجاهدان فرمان
و ارمیر کلی بولی عبور نموده از آنجا بشهر مغلغه نزول فرموده و احکام مطاعه با حصار احرار و سپهسالاران روم ایلی
اصدار یافت و بر حسب امر لازم الاتباع لالا شاهین و اورنوس یکد با سایر سپهسالاران و لشکریان در مواج مغلغه
سلطان را استقبال کردند و لشکر آراسته مکی جهت خونریز اعدا مقدومها همراه آوردند چون دودریای
ار سپاه انادولی و روم ایلی بمثال **رج ایلی** ملتقیان بهم رسیدند و صفوی و کتاب فریقین را عرض لشکر و
آن مقدار سپاه زیاده از کجایش نواحی استنبول بود و در تدارک فتنه و فساد مکر و حاکم استنبول بآن همه لشکر
احصاء نمود سلطان البته کمال غبطه که از سواد حاکم استنبول داشت توجه آنجا بربا بعضی از سپاه خود را بکاه
فرمود و لالا شاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر فرزند جوک که در نواحی فرستاده سلطان خود
بنواحی استنبول بداعینه تحفه قلاع و حصون تواج آن روی غریمت نهاد و اولاً بملوک اینجور که در یک مرحله استنبول
است نزول اجلال فرمود و مدار آن حصار را بشکر و صحر و شمار در حیطه انحصار و آورده و فی النور باره باره

وقال آتش در نهاد مستحفظان حصار انداخت و در دوسه روز قلع را در قبضه تیغ در آورده کوجکان آنجا را برده
و اسیر ساخت و بزرگان و علیخان را از تنه کوفه و از پیر و اخت از آنجا بجنب جبال بر عاز که از حومه استنبول است
توجه فرمود حاکم و کوتوال قلع را حال مترو ان اینچو کشف شده فی الحال تسلیم حصار سادرت نمود و احسن اتفاق در همین
حین که سلطان را فتح چنین شده لالا شاهین فرجه جوک را فتح کرده بتیر آن بساح سلطان بتیر نمود و خود هم متعاقب اخبار
ساره بالشکر طوف شوار متوجه ملازمت سلطان شد و در نوای اینچو که قلع دیگر بود از لواحق استنبول که بقلع بولونیه
موسوم است و درین اوقات آما بتکری یوسفی معروف و بیچ و بنیاد بتو خدای مهدوم است سلطان متوجه تیغ آن قلع
و حصار استوار شد و پاترده روز جنگ و جدال بسیار کرد و مخطوبه پنج ارتق احتجاب روی نمود و این معنی که تاخیر در تیغ
آن اتفاق افتاد بر مزاج سلطان بسیار شاق آمد و نمود روزی از کال توجه خاطر خیر زبان دعا و توبین را باین توتیر کش او که
تنگی لوقه غایب کو باین کلام از عالم غیب اخباری بود یا ارکال توکل بر عنایت کرد کار اشعاری جو که چون سلطان از آن
مدته آن محاصره انجا یافت و چون بابران حصار مسلط ساخته خود بجانب بیلاقی که در کنار قراوینگرست عنان غم برآید
و در آن محل در زیر درختی عالی فرود آمده بود و در سایه آن درخت اوقات تنزه و صحبت را صرف جمعیت خاطر میفرمود
متعاقب همیشه بجهت پیغام و ملحق بتلقین الهام از لشکریان که بر سر حصار بودند رسید که مقتضای ادعای سلطان حضرت
حق که سامع الدعاست توبین آن روز سلطان را بجمع اجابت شنید و قلمه بآن استوار بی موحی طاهر بیکیار ازین
مهدوم شد و حال اهل قلع که بسمت و کم قصه نامن قریه کانت طالع موسوم بود قیاس بر سکن ایشان مملوم شده
را از ورو این جز فتح عینی بهجت و سرور پیش از اندازه پیش آمد و این خبر ملایم خاطر از دوه سلطان را کو یار همی بر پیش
و از غایت این سلطان فرمود که این درخت که اکنون بیکه گاه من شده و بتر لاجر وادی امین کشته از نام دو
قوانق کویند و همیشه از ظل میمون این درخت تین و تبر که جویند و از برکت نظر کیم خاصیت سلطان آن درخت باین
زمان بزرگ برای است و بهمان اسم مشهور بطلن جمهور و بهمان دستور پای بر جای زمین التغات نیک جنبی
سزد این سرفرازی و درختی درخت وادی امین چنین بود که چشم موسوی را نور نموده بعد از فتح قلع سلطان

را فرستاد که جمع اهل قلع را که پیشتر رعیت مملکه بودند امیدو استمالت داد و هر کس را در مقام و سکن خود بکین و
تکین نمود و قلع را بجنب مقتضای مملکت داری بود ضبط فرمود و از اموال محالان و جهات اعیان مشرکان که در آن
قلعه مضبوط و محفوظ بود غنیمتهای بسیار بدست سپاه و کلا سلطان رسید و هر کس از محاصران خواه حاضران و غایبان
از آن غنایم حظی و بهره دید و بجنب در کتب اخبار بنقل بعضی اخبار منقولست که یکی از اهل لشکر اطلس طلالی از غنیمت آنجا
بدست افتاده بود و او طاس را جهت ضبط و ستر از طع و دیگران بموجب استر و بیک کلاه طاسکی کرده بر سر نهاده بود از آنجا که
چنانی سلطان بود و در کندی بر سر آن کس کلاه خلاف معمول مشاهده نمود پرسید که این چه کلاه است که بر سر داری و جوابی
متواری میگذاری چون بطبع کریم و خلق عظیم سلطان اعتماد داشت فی الحال کلاه را از سر برداشت و گفت که از دولت تو این کلاه
بغنیمت بمن رسیده و از جهت ملاحظه ضبط بکسر شیده ام سلطان را از آن وضع بغایت خوش افتاد و از رعایت آداب صدق
و راستی آنکس بخواند کار خود طاس را هم با و داد و بلسان حال با کتفت است و آبی است از آب آما بر سر نه بر و هر جا که خواهی
و با ارکان دولت از غایت این خاطر فرمود که کاشکی کلاه اکثر غلامان و جاگران مخلص ابرین وضع ترتیب توانستی داد و
عبید را ازین گونه تاج بر سر توانستی نهاد ارکان دولت گفتند که اگر فرمان سلطان باشد کلاه نذین سفید که لباس خاصه
غلامان سلطانی است بزرگ و وزی مزین سازند و بزرگ و وزی آن انواع نقشهای مطبوع و پیر از دهن سلطان بترتیب آن کلاه بزرگ
اشارت فرمود و بر رای بعضی مورخان منشأ حد و شایین وضع مطبوع و تسمیه آن بکلاه اسکوف از آن گاه موضوع شده و بعضی
اولا حد و شایین کسوت را بزمان پادشاه سعید ادرخان خان و طرح شاهزاده سلیمان پاشا نسبت مینمایند بجنب که سابقا
در کتاب اورخان مذکور است و حدوث و جریان این وقایع در شهر سنه اربع و سبعین و جمعیته واقع شد چون سلطان
مستان از غزوات فارغ شد و داعیه قشلاق و دار السلطه ادرنه فرمود خیز الدین پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع و بلاد
بورلی و سکه و مارولیه که بطرف غربی روم ایلی نزدیک دیارباز است متوکر و روانه داشت و چون مشارالیه از اهل علم و ادب
بود و در تاپیر عقلی بر جمیع ارکان راجع می نمود و فاما در طریق سپه داری و لشکر کشی او بر نفس پیکر و فانی بود و در نهاد و ارکان
غزانا کرده و جنین قلعها و مداین را کشتود و مشارالیه را هم باخیز الدین پاشا رفیق فرمود و سایر امرآ و سپهسالاران و لشکریان

مبتدیان ایشان اشارت نمود چون باتفاق بقصد کلیه رسیدند صلاح جان دیدند که خیر الدین پاشا در آنجا ممکن بنشیند و معنی
شکران باتفاق او بنویسند بقرعه و اسکی بوجه نمایند بیک که بدایه صایه و افکار آینه فتح آن قلاع میسر کرد و چون از نوک
از همت آن سرحد کاغذی بنویسند و در طور سپاهداران هم دلیر و مصلحتی و بدایه آن هر دو قلع و توابع را بجنس تیر است
و طریق مصالحه ساخت و جمع رعایا و سکنه آن ولایات را با تمام و احسان بنواخت و هر کدام را بر محل خود متور و ممکن
داشت و بر مکی قلاع و مواضع مکنیان و سوباشیان کاشت و بعد از آن متوجه قلع و مارویه شدند و هر چند حکام آنجا که مارویه نام عورتی
بود بمصلحت و تسلیم ملک دلالت کردند امتناع نمود و باستظهار آنکه قریب با حکام سرور داشت از متابعت اهل اسلام ارتداد
و ارتجاع کرد و ضرورت قلع و حصارش را محسوس ساختند و بکرات و مرات جنگها بر قلع انداختند و آن عورت کار مردانی نظیر سیر
و از محاربه و معاتله سپر نمی انداخت و روغن گردانید چون مدت محاربه و محاصره بامتداد کشید و از همه طرف او را از ملوک کنار و حکام
و اقوام جوار مدی رسید بالضرورت او هم بصلح یا صلح بکشت و تسلیم قلع و مملکت بر تقدیر بعضی عهد و عامل شده قلع مذکور را که اکنون
حصار مشهور است در قبضه اهل اسلام درآمد و اموال غنیمت بسیار از آن ولایات بهم رسید و خیر الدین پاشا آن حق سلطان
پنجیک بود احوال و غلمان ماه جز و از قلع و اجناس غریبه که بجز انصار بود جهت سلطان مضبوط میارگاد همانند مراجعت نمود
و خزانة عامه را از قلع و سرخ و سفید و نفایس است و اجناس مالامال ساخت و در ساخت و کما اسلام پناه ابریک جوار و غلمان
حور شرش طریح کنارستان ارم و باغ بهشت انداخت و آن فتوح فرخنده انتظام در تاریخ مشهور و ایام **جسم و سبعین و سبعین**
مسر شد و آن ولایات پر داخل و منافع محسوس گشت و امان شهر و ولایات سیر و قوای و درم و زخنه و قره فیه جهان بود که
غازی قبل از آنکه خیر الدین پاشا عودت نماید جهت فتح مسر و و نیز قلع آن یکی از امر آرد و او پیش که بدلو ببلبلان نامدار بودند
کرده و جنگگاه قلع و سرور را بمحاصره در آورده بود و مطلقا طرف فتح باور و روغن نمود چون خیر الدین پاشا از آن جوانب باز کرد و چندی
عظیم در مهات قرابلیان و در آن طرف محتمل الوقوع دید و هر این سلطان لالا شاهین را با لشکری انبوه بجانب سیر و فرستاد لالا
که متوجه آن جوانب شد و اول قلع و قوال را بنیخ کرد و معدن نفوذ که در آنجا بود در حیطه ضبط آورد و بعد از آن قلع و درمه را با تمام تمام
مخمساخت بعد از آن لواله فتح را در قلع و ولایات زخنه برافراخت و هر کدام مملکت را که بنیخ می نمود با رعایا و سکنه آنجا عطا

و مریدی سلوک میکرد و هر کس را با مقام و محل قدیم خود ساکن و مطمئن خاطر نموده بازمی آورد و بالنسب قلوب مکی مردم
آن ممالک را بر وجه احسن بطور رسائید و طبایع متعیان دور و نزدیک را با یالت اهل اسلام مایل و راعب کرد و این بعد
از آن متوجه سیر و شد چون اطراف و جوانب مکی در سلک اطاعت خدام سلطانی در آمده بود و مکی بنویس از اطوار دین
مسلمانی رضاسینم و ند حکام و محکوم سیر و نیز خوا و ناخواه رضا بصلح دادند و ابواب فتح و فیه و اسلام گشت و نزد و چون
را مضبوط داشت و بر هر محلی از شهر و ولایت مردم کاشت و اهل ذمت با خراج معین قرار داد و قوانین عدل میان ایشان
نهاد از آنجا متوجه فتح قراقریز شد و در آن مملکت بطریق عهد و پیمان و بقانون عقد و ذمت و امان با همه سازگاری و تالیف
خاطر گای آورد و بر جمع مملکت وضع جزیه و اخراج نموده ضابطان ملک و مال کاشت و انواع غنایم درین ممالک جمع کرده آنجا
و اعلی بود بجهت سلطان متور داشت بعد از آن مکی المرام زمام اعتزام از سر شوق و غرام بصوب خدمت معطوف گردانید و این
فتوحات در شهر **سیر و سبعین و سبعین** و قیام یافت **ملوک** طبع کتی راست شد و عهد و پیمان گشت نشود صورت مخالف هیچ کس از هیچ
هر که روبرو رکعت بنهاد و کارش شد جزو **خاک و رکعت** مکر دارد و خواص کمیا **داستان محمد و حسن و حسین** و سلطان
غازی بقرآن مملکت سرفروقتند استیصال لاس حکام آن ولایات و اقدام لاس انواع مکر و احتیال و موعود شدن سلطان بطلال
آن نزد و برات و توبیلات و گفتار در تخریج قلع و ولایات نیش که محل معتد و وزیم و هر اس آن شرکاس بود و شرح کیفیت
اغتنام غازیان بمقام بی قیاس و تفصیل خراج سه ساله از لاس و سوا **ملوک و راعیه** اهل و زجای و هر ممکن نشود
و رنجت مدد کند و خود پیش **در راه طلب توبه پنی سختی** نایز براد و بی دین نشود **و کل شریه تزلزلت** و کج
سیاتی بعد شد **تأخا و گوییل** دوام دولت و اقبال و علامت مزید رتبت جاه و جلال آنست که گاهی مقبلان و سنان
را در افتاد مساعدت طالع خیل مطالب مصافقت متاع و مثالب پیش آید و در ضلال کارانهای بخت معاصد چشم زخم زنا
شکستی با عز و پناه مجلس سرت و نشا طبر سرتا و غر نفس خود کام از آن تبییه شفقانه آرمیانه زایل کرد و غفلت
طبع خود پرست بهوشیاری عقل عاقبت اندیشش متبدل شود که مرده وقت بل الم باشی دولت را چشم زخم کشد
و ولتمندان روز ازل را همیشه بخت بلا امتحان کشد اما در راه دین که و نبلو کنیم **عالم المجاهدین منکم و الصابرين**

و مقبولان انظار عقل حق عزوجل را سمواره از عرض آلام و مشاق و در طریق رضا خالی گذارند اما از قبل دینی و دین که ولائگی
صیق میگردون محنت روزگار موجب آگاهی و است از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار و انفس غایم و اخلال اوطار
مستعدی پداری جان است از خواب غفلت و خود بینی در عاقبت کار آوی بری غمی زانیت و در محنت جز آوی نیست
و اندام جمع اولیا و انبیا که دوستان خدا نیستند همیشه بکونه بیایست و محن ممکن و مبتلا می بودند و هرگز در راه حق از سختی و
جیشتن داری نمی نمودند و چون در راه دین بنوی و در اقامت قوانین مصطفوی همیشه سلطان غازی با جلال کامل اجتهاد می نمود
و خود را در مسند سلطنت و خلافت خادم شریعت و معین اسلام ساخته بود و ذکر جمیل او در سلسله الان اولیا اید لاخوتهم
و لایم خزنون انظام و انجلیق ایداینت الوقار **جنازه در زمانی که در موسم بهار سید حسین و عیسی و عیسی از دار الملک**
بر ساعزم غرای مملکت سرف شدند و درین غزیت هم بر نسبت سایر غایم مرادش رضای حق و قربت صرف بود و لاجرم درین غزیت
مشقتی چند در راه خدا کشید و در باریت حال مقتضای البلاء موکل علی الانبیا ثم علی الاولیا ثم علی الاصل فالامثل نامراد یاد
از آنکه چون فرزند خلف خود سلطان یلدرم بایزید را در بر یار نشینی تحت سلطنت خود گذاشت و تیمورانش یکجا بهجت
احوال و تربیت او را با کاشت و بخت و وراثت سار پادشاهان و بانشکر با احصاء و معرک کزانه متوجه روم ایلی شد و در کلی
بولی از دریا عبور فرمود و بی توقف متوجه مملکت سرف عازم و استیصال لاس حاکم آن مملکت شد لاس چون از صورت توجیه
سلطان باجنان لشکر کران آگاه گشت نهایت مضطر و پریشان و بانواب و ارکان خیز خواه خود مشورت را در پیران بلیت نامه نمود
رای تهر میکی بران قرار یافت که طوطی معاند و معارضه با چنین سپاهی بحد و در حوصد توانایی مایست و روی بروی این پادشاه
شجاع موبد بواجبه جنگ کردن هم موافق عقل مصلحت اقتضایست اولی جنان است که جمع مملکت را حاکم گذارم و اموال را
رعایا و سکنه ولایات را بجهلای محکم و کوههای بلند براریم و در بند را استوار ساخته خود بمحافظت راهها و داخل
طرف استادیکی نایم و مطلقا از غم ماکولات و اجناس اوقات در مملکت هیچ وجه نگذاریم چون لشکر جنان معظم بمملکت
خواب برسد از جهت معاش غلبت و سستی خواهند افتاد و چون فصل زمستان نزدیک شود باز آنگاه رجعت و بنیاد نوبه
هند نهاد معاذر آن هرگز کام این لشکر که از جانب انا و ملی است در خدمت سلطان خود بایست مسکنی و اوطان خود را رجعت

و هر کس از ارباب بتم بموطن آرزوی استراحت نمایند و در آن وقت بارشگر خود را و عقب ایشان فرستاده
مترن بمنزل بنیاد انتعام کنیم و آورند که تحت دست از پنج و بنیاد برکنیم و برین لقی تمام مملکت خود را خالی ساختند
و از میانجی معیشت بجای برداشتند از آنکه حقیقت دانستند که این گونه لشکر کی طفره کردار که مملکت از جام دوستگانی
بخونجاری عود شیر کیده شده اند و یگاشنی شربت طوق در مقاومت خصما جوی و دیگر شسته درین ولا مجال مقاومت و محنت
بایشان محال است و کان فیروز مندی در مقابله چنین عسکری ارتویلات و مرم و خیالات کلاه کوشه خورشید چون برآید
ستار با حقیقت فرو نهند کلاه سلطان بالشکر جهان ابنوه که آن ولایت رسید متوجع جهاد را به نیت آن کافران
عیند از نیام بر کشیدیم کس او هیچ مترن در مقام مقابله نبرد و در هیچ مرحله بمعوره و آثار عمارت نرسید سلطان مانند
جهاراه توریاد و چنین مملکت خواب مترد و متوقف بود اما خارش را مقصود از درون ناهنگامه منع و احتیاج جلوه سازد از
هیچ باب نمود و بامید واری صدق و عده یقین و مکر و اکرانه و اسیر خیر الماکرین سلطان خلط مترد و راستگیس می نمود **در**
زمانه جو عاخر نوازی کند به تدارک امور باز می کنند و بنوم علینک او یوم لنا و یوم خیر و یوم بشر
اما جماعت لشکریان را از جهت کثرت کبر و دار و اسرار قلت و اعسار و ضعف قوت از قوت قوت و علو ار
لشکر بسیار و در سختی افتادند و بنیاد اضطراب و شکایت نهادند و چون زمستان نزدیک رسید کار بسیار بضعف و ناتوانی کشید
باز را آ و امرا و ارکان دولت دین امر مشا و نه نمود و جهت تهر این و رطبه پر شفت و کم ناموی سپاه مجاهدان محاوره فرمود
بعض عملا خردمند و امرا و موثمنند بعض رسایند که چون این جماعت حصن بگویمهای بلند کرده اند و پناه بدر بند ما حکم کرده
طفره برین جماعت اشکال عظیم دارد اولی آنکه چون سنگام توقف درین جوانب تنگ آمده و اقدام نوش عزم درین کوهها
بشکر رسیده چون لاس را قلعه و شهری است معتبره بطرف سمندره که اکنون مشهور است بنیش و اسباب معاش لشکر
درایکانب مش از پیش اولی آنکه جهت کشادگی از تعلقات مطالبان سپاه اسلام و بند پیروغ آلام آن محضه و تنگی حوض
خوش و طعام و به نیت فتح این کر نشی و فرود بستنی کار و رفع انقباض خاطر عا کر نصرت شعار متوجه بخیر آن قلعه نشین
که جمیع تالیس اموال و جهات این قوم لاس و رایا مضبوط است و نتیج این مملکت سرف بتیج این قلعه مربوط و منوط چون

در حین حین این رای متین سلطان رام نیت برین تدبیر توفیر یافت و صدای دلکشای و لایحان **علیهم** و لایحان
صنایق مایکرون ارا عالم غیب تیشیر کش و مهات و تیشیر نمودن می شاه و سپاه را برین اندیشه جواب کثرت مساعد نمودن
و خواطر اهل اسلام در تخیل آن قلوب پر غنیمت و ملک پر نعمت بتوافق و تلاحق مترون کشت چون سلطان به پای قلوب
آمد محلی بود بغایت از اسباب معیشت معوز و جوه رزق در ولایات آنجا موزن هر چند که در حصانت حصار و متانیت
و دیوار محکم ترین احصار آن دیار بود لکن چون از میان موزن جهاد و در آن ولایت برکنار می نمود و لا و در آن و سپاهیان در آن
کمر گذاشته بودند و محلی حصار را با اموال و اسباب غنای و شهر اینا شسته چون در حصار سپاه منصور و منصور و منصور
خاطر سلطان رفیع آن قلوب مقصور کشت فیما بین چند روز محاربات عظیم گذشت و از طرفین مردم بسیار ملاک کشت
صواب عالی سلطان جهان اقتضا نمود که روزی در میان لشکر مجاهدان منادی آرای قلوب و حکم بنیای فرمود و هر اینه غازیان بعضی
مقویت وین و ثواب و بعضی جهت اکتساب اموال و استقامت لشکر یکبار همه لشکر قضا و سپاه بلا اریست و بالا و شد
و صحرای قلوب هجوم و حشر کردند و در آن روز نیزان خشم انگیزی و عریه جوی نیز محشر انگیز کشیده روی یکدیگر آوردند و آنجا
معتوران قهرمان آلهی و محدودان حشران نامشای هر چند در محافظت قلوب و حصار بدو نوع مدافعات اقدام نمودند و از هر
مضطربانه مدافعات و مدافعات ایدام افزودند مقتضای حکم قضا و حشران اذ اقتضا امر امانا بقول کن فیکون جاریه بغیر از کفین بعضی
از میان حصار بدن خود نیدند و پناه بغیر از کفین بعضی عدم مانعی جهت جان و تن نیافتند و سپاه پناه قلوب را بغیر از کفین
اختیار و تخیل در آوردند و جمع اموال و عقایم که از اطراف ولایات و راجا مضبوط بود و پیچا گرفتند و جواری و غلمان ماه و
وزنان و فرزندان آن کفار بدخوار و سلسله عیودیت و سلسله رقیبت در آوردند و زندان اسباب و قتال و اناش
و یراق مردم دلاور و ابطال رجال بدست در آمد که در لشکر اسلام قوت سابق بر تینه اضغاف و مضاعف رسید و توانای
بعد و عدت بالوف و آلا ف کشید و استماعش و از زان که قبل از فتح حصار بتنگی و اعسار کشیده بود و بعد ازین فرصت و نصرت
از سمت رحمت آلامی بواجی و بسیار رسیده سلم فیمتو و افار و من فواید و کل ما تنو من الارب با چون چنین
نیش بر مثال نیش زهر آلوده بر که جان لاس اناج اور رسیده و کیفیت غلبه و کامرانی سپاه سلطان را بتفصیل شنید و در لایق بی آرام

پرو سوا س قوم لاس در عین تمام و هر اس کار کر آمد و تردد و اضطراب قلوب و خواطر مشرکان برض مهملک
منجوشد و در بطون طنون ایشان این معنی جلوه گر گشت که این صورت مقدمه فتوحات متعاقب و طلیعه سپاه نصرت و شاک
متناسب اهل اسلام شد و هر اینه لاس نیز می سر میکان میوشند و اعیان متعینان سعادت مملکت و ولایت خود را
جمع آمده استشاره نمودند و کسوفت سلوک با سلطان و استخاره از غنیمت و قهرمان او خود بخود استخاره کرد و رای میکی
حاکم و محکوم برین قرار یافت که بهداران با سلطان بطریق استعفا و استغفار سلوک نمایند و از راه طلب امان و زینهار
در ایند و املحسان با تناسل تبرکات و هدایا بدرگاه سلطان فرستاد و پیر مافات و مدارک نقصات بنیاد معذرت نهادند
و جهت انصاف و رابطه اخلاص و خدمتکاران و ثبوت عقد و مت و فرمان برداری و خواج سه ساله قبول نمود که یکد و فیه خراج
رساند و خود را از شرمندگی عصیان و عجز و باز ماند و هر ساله جهت خاصه سلطان پنجاه و فیه نوره که و فیه چهار صد
باشد قبول نمود و جهت انکان دولت نیز در همین نسبت نهادند و در حصر سه ساله را نند افزود و چون سلطان را نشانه
عفو و بخشایش غالب بود و محطال لاس را قبول تلقی فرمود و او را در سلک سایر خراج گذاران محروط ساخت و دیگر باره لاس
مشا راییه را بلطف و احسان و پاپایا بنواخت و نواب کامیاب را طوبی اتم **حسن** نائب مراجعت و معاودت
مامور داشت و بر قلوب و ولایت نیش ضابطان و محافظان کاشته و سایر ممالک سرف را بلاس خراج معین مسلم داشت
چون لشکر اسلام بسیار در شاد سفر پر شقت و جلال او طان و جوش باز مانده بودند و محب میل طبعی بود مساکن و موطن
خود شغف و غرام اظهار می نمودند سلطان هم بعد از استغفار و تسامح فی و غنیمت صرف عنان غنیمت بصوب مستقر حلافت
فرمود و از آنجا یکسره بهار الملک برسا عودت نمود و سرور و خشنودی یافت و عودت نمود و فرشتگان از توفیر و زیاده
جنین باو کا خیر بکامت شوده همه دخل عالم بکامت شود **داستان** در میان وقایع بر منافع که سلطان را در میان
سند ثمان و سبعین تا **ثلث** و ثمانین و سجایه روی نمود و حضرت ابرو سجانه و تقالی در ملک روم ایل و انا
سلطان را بانواع تائیدات دینی و دنیوی مخصوص فرمود و کونار در ذکر توبه سلطان بفرم غزا و تخیل مملکت صاحب کسوفت
عروسی شاهزاده سلطان ایند یکدم در آن اوقات سعود بطالع همایون بر نظر داشت بر و در آن اجن میوشند و حضرت و

سپاه و لشکر و وفور خود مندی او در تنقیح مهمات مملکت و رعیت پروری سلطان مجدد او را بر بعضی اسکار
اسلام و تعین اوضاع و آداب و رسم از انعام مامور داشت و الحی آنجا لایق ثبت سپهرداری است بطور رسایند
و چند قانون که تا اکنون در میان سپاه و مملکت آل عثمان معمول است مقرر و معین گردانید یکی آنکه جماعت و نیت از کوفه
مملکت بجز کجایش بر محل تعیین نمودن این فرقه لشکر را خاص جهت خدمت ایام جنگ میان سپاه دین افروزی
جماعت بعضی از کفار دارالاسلام اند که در قدیم الایام در آن مسکن خود سپاهیکر و خدمت ملوک معناد بوده اند
و چون ملکی ایشان دارالاسلام شده در مقام قبول خدمت و در مرتبه انقیاد اند فاما بر طبق آن جماعت از مساوات تکالیف
ایشان بار عایا قدیم کلفت و عار عظیم می بوده و ایشان از سلطان چشم داشت رعایتی زیاده بر رعایت رعیت
از آنجا که مقتضای تدبیر صایب است در مثل این ممالک که مملکی جدید الهی از مساجد اسلام و محوره مسکن ایشان است
برای کفار و اعدای شجاع و مقدم البته چنین طایفه که سپاه مزاج باشند بار عایا قدیم هم عنان داشتند منافعی حکمت است
و چنین کرده انبوه را در سکه سپاه انصار دین در آوردن طایم طویر جهانگیر که مملکت دارایی بنا علی ذلک تیسر تاش در منصب
ملک الامرانی خود این اختراع کرده که هر کس که از کفار اهل خدمت که سپاه مزاج باشد در طور رعیتی غیر مستغنی به در شرف و خراج
باشد و در مملکت روم نام بنام و خانه بنام ثبت بر قوم و کتابت کتاب کرده و در حیطه ضبط حساب در آورده و در چند
را از پدر و فرزندان خود و بزرگ بقدر استطاعت خدمتی از خدمت های خاصه سلطان یا جهت مصلحتی از مصالح روز مصاف
مقرر داشته مثل آنکه آن قوم و نیت را جهت ضبط و محافظت طوایل و سواران خاصه پادشاه و پاس و رعایت جهان
و نگهداشت اسباب مصالح آن کارخانه و حمل و نقل زره و بجهت و جوشن لشکر خواه در روز جنگ و خواه در روز نقل و تحویل
و برین قبایس ضبط سایر بیوانات از مطبخ و حواصی خانه سلطنت و خدمت تمام صنایع و ظروف و الاغان و خانه محافظت و پاسبانی
و زرق و وجه معاش این جماعت انقلاشت و زراعت مواضع که در آنجا سکون دارند تعیین نمود و هر کدام را بقدر خدمت
محل کشت و کار و در هر ولایت و امصار مقرر نمود که عشر رعیتی از زراعت نهند و از تکالیف دیوان معاف باشند
و از هر چند نفوذ در هر نوع سفر و مجبوری و نزدیکی چند کس چندگاه ملازمت لشکرگاه نمایند و بسیار صاحبهای عاقلانه و توانایی

وضع کرده و میان اندیشه مملکت کشایی و سپاه لاری جمع آورده و میان کرده لشکر را هم اختراع جماعت سپاه اعلان نمود که در
گاه سلاطین آل عثمان الی آلان عمل نیست و باعث برانگیزش که مجاهدان ارطوین عالم مثل عرب و عجم و ترک و ویلم درگاه
سلاطین مجاهد می آمدند و مجبوری بر آنکه براتب لایق از مناصب و مسمومات و مواجب غایز و بهتر مندم شدند چون بحسب اقتضا
قضا و تدبیر کامی و در مملکت که از یاد و نوعی دیگر از آفات روزگار بخوار رحمت پروردگار می پوستند و ایشان اولاد و صیال
مانده می بود و ملاحظه نمود که ایشان را محروم از رزق و مقرر نمی توان داشت و بحسب قابلیت شاید که بر تنه پروری باقی توان گذاشت
چنان قانون نهاد که آنجا جماعت را بحسب ملک الامار بنظر آورد و بحسب قابلیت هر یکی رزقی تعیین نماید یا بدین از راه خدمت
بر تبه لایق خود رسد و این کرده را در صنف قتال بر روی لوان ملکان سلطان جانی تعیین کنند و برین نیت بسیار قوانین مبتنی
و قواعد پنوعت و این را تمور تاش یک منتول است و آنکه هر یک بر کار دانی او در طریق سپهرداری و رعیت پروری و دیلی مقبول
جو بودای صایب و شمشیر بکنی ملکه و دین یقین تخیر حاصل چون مهمات لشکر را روم املی توجه عاقلانه و با تمام خود
تمور تاش یک منتول و مضبوط کشت سلطان غازی مهمات لشکر را جهاد و اندیشه غازیان اقطار بلاد را کامیابی سر انجام فرمود
هر کدام از خدام عظام انواع لطف و انعام کرده و متوجه دارالملک برسانند چون بر تخت دولت ممکن نشست و از اطراف ممالک رسایل
بهم میوست آنها فادران تاریخ حاکم مملکت که میان که بعایت نزدیک ولایت و مجاور مملکت سلطان بود و خود پسین هم
و ضعف پر انصاده بود و فرزند و داشت یعقوب نام و چشم امید واری را بعقل و فراست او نهاده همیشه او را بحضور آورد
و در باب مملکت دارک باو نصیحت میگرد از جمله نصایح این پند پیرانه با فرزند جوان بخت خود پیرانه و شغافه گوشت که اگر حاکم داد
بجاء ملک پروری و سردار و دارک و صحت خود را بر آنجا این خاندان می کار کند باید که بدو از من میباید تا آل عثمان و سلاطین آن
خاندان طریقه اخلاص و خدمتکار مسکو دارک و سر از رتبه متابعت و مطاوعت ایشان بر گزارند و دلایل خود مندان در خدمت
ایمانی اقامت می نمود و از جمله آن کلمات سعاده نموده این بود که از امارات و دوا ام ایام دولت و اقبال خاندان آل عثمان محقق
و معین است که ملک و شوکت ایشان بپایان و در ترقی و از دیاد خواهد بود و از مهمنت توفیق و دین و بیکر خدمت شریع
مبیت بطلت مملکت و پادشاهی ایشان مقرر باستدانت است و خواهد کشت و هر اندیشه متابعت و مشایع سابقه از انانی

لم یزلی بر خود منقبیل لازم است و موافقت و مراقت با ارباب دولت ابدی بطور استکی در جمع مواضع ملایم است
پیران سخن ز تجربه گویند گفت . مان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن چون ازین گونه نصایح مشتاقانه و وصایای پیران
بر فرزند و بلند خود القا نموده و او نیز بکوشش هوش هر پندی را بطوع و رغبت اصفا کرد و جهت مصلحت این مقصود تدریجاً و پیر
جنان مناسب نمود که جهت ملاحظه عاقبت و آن تا آنکه پسر را بهیچ ارجحیت باقی است و معنی از فرم زندگانی نبوت و توانایی
مقارن و ملاقی حایا سلسله الفت را بنمایان بکشد و نمیدانند و بهتر بنظر در آن مواصلت و مخالفت آنکه از جمله مخدرا
و عیایف جلی خود یکی را نامزد فرزند سلطان غازی کشید و بعضی از مخالفان که میان ایلی را بجهان آن مخدوم مورد داشته طرح
و یکا کنی اگشتند چون این مطارحات در میان پدر و فرزند متور شد و مشاورات باین معنی بنحوش که رسولی بخدمت سلطان
روان سازند و این اسلوب الفت و قربت را بسبب نسبت مخالفت بنمایان اندازند بعد از این رسول کاروان فیض السلطان
برین سبب اعلام نواب سلطان نمود که چون بر غیر منزه و اصحرت که مراسن عرآف شیب رسیده و امید که درین پسرک نسبت
با آن خاندان مرا بحتی اخلوص عینده است اکنون وصیت ایندم آفر آنکه فرزندم یعقوب را سلطان بخدمتگار قبول
فرماید و همیشه و ایشم در خدمت و در ترقی عصمت حرم ساری شاهزاده سلطان بایزید بدم در آید و شهر کو تابه
و ولایت سعاد و قلعه اگر کوزی و قلعه طوشان و رایگان آن خطوبه متور کرده و ازین رابطه وصلت امید که خیرات
مصالح و اعقاب مقدر شود که قبول تو بود ازین مخلص سرور و جمله پیش تو فرستم می شای آفر چون این ایلی که ساری
اغلی در دار السلطنت آورده بخدمت سلطان رسید و بیام مسل خود را با دار السلطنت سلطان م بعد از استخاره از بارگاه رب الارباب
و مشاورت با عقلا و ذول الالباب ممکن متفق الکلام استی این الفت و ایام نمودند و در موافقت این رای صواب باین کلام
حکمت انتظام ثبت و تسک فرمودند که از اخبار اسلاف و از نواد خلق و از ائمه است که اگر اودت ان صریح با امراده فایض
الی ایهما و اخیراً فانه رابطه لاجرم سلطان م جمع مطالب که میان اغلی متور و بقول و اسعاف نمود و رسول را منظور نظر
و الطاف فرمود و در موعده معین مهود شد که طرح رفاه اندازند و باث و حشمت پادشاهانه این عقد موصلت را منتظم سازند
و در تاریخ مشهور بنمایان و سجایه سلطان غازی بنوم کار سازن آن بزم و سوزان و به نیت نواز شش فرزند از بخدمت خود بمقدما

سر افرازی متوجه دار الملک بر سا شد و لاجت مقدم مراسم دعوت عام و صلاهی مجلس استیام جمع سلاطین و حکام
اسلام تعیین رسولان و ایلیان فرخنده بیام فرمود و هر کس از غفلت ملوک که توبه جوار و سوابق محبت مخصوص بود و در جمعی
دیگر که بنیان مخالفت و موالاته را با وجود بعد مترل بخت محبت روحانی موسس و منصوص نموده مثل سلطان معروضام که با سلطان
غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت اخروی بود و چون سایر ملوک دیا جوار روم خواه منافقان مستور العداوت و خواه اولیا خاص
الموالاته بمحو حاکم و ولی ایدین الی و منتش الی و حمید الی و حاکم متسلطین و حاکم قدامان الی ایلیان محبوب تبرکات و یدایا
مرغوب بر طرف فرستاد و بر سنت مهود قانون معتاد جلگی باطنار محبت اسلامی بود و از انکار چیز خبر داد و میعاد این جمعیت
مبارک در فصل بهار بخواج فضل همیشه بهار برسانا و سلطان بنو شمس خود و جمع و زنا و ارکان بادیش اعداد و اسباب
اعداد و آواکی اثاث و تجلات زیاد از تعداد افتاد و دوران رستان تا اول بهار مجمع مصالح آن مجمع سلاطین مآب و ضبط و اندوختن
هوا آن بزم جنت انساب اهتمام تمام فرمود و خواج جندین سالد با جهت ابواب این مصارف کار میمون بر حسب اقتضای التالوا
حی تحقیقاً ما بجنب در کاشود و کوهر ما و در ما پیمود سب کشته از کج در هر کج رازی زو پاکشت هر کوی طرازی
ریاحین زیر پای و باد و درشت دران صحرا پیچیدند سرت فلک ارشده درینا شنیدند دران میدان مینا کون جمیدند
صفت ترتیب بزم آرای سلطان یلدرم بایزید و تغیب موسم و حال آن مجلس مایون بطالع سعید بهرام توفیق رحمنون
تحقیق طالع و متقی مایون در سنگامی که سلطان جبار بالش کرد و ن از غروب برج شرف جهت تماشای بنات جلوه
مرغزار بنظر کی میفرمود و خسرو او زنگ نشین بهار بنیاد و خلد سازی نو و وسایل حرم ساری کلزار بنان کی در عین نازکی میفرمود
کشیده بر سر هر کوه ساری زمره کون با طر غزار در فضایی صحرای پر جمع و صفای شهر بهشت آسای بر سا که در زیر
طاق مینا نمونه از صحن مینوشت و در منحت عالی دار دنیا مجمع کلر خان سیمبر و ماه رویان و جلوسه طری بنا این انجن سرور
و بنیاد بنیان اس نشین حضور در محلی اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوبه نواظر بود و در دلکشی و صفات مجامع
رشد که احتیاط فرما میفرمود و بساط اهنای و نشر مواید منافع امتزاج در سر زمین فرخ فزایج زد انمودند که
زمینش کل کوه ساری دیدار وستان نسیم بهار و ده کلیف که زمان رعنا بی عام تمام ربع ربع بود و او ان زینای

طبیعی الحق فرضی بود که از لطف اخلاق و طیب اوراق سلطان نیکو نام در روی زمین در آن ایام بر نظام تمام تلخ کامی
بزیان هیچ فردی جاری نبود مگر از لب جام شراب و از صدای صراحی می بابت و لیکن آن هم ماده صد گونه مست و شاد
کامی شده و باعث جنین نوای خوشدلی و دوستی کامی آمده و نشان انقباض و درخش روی در هیچ حساری نمایان نمی
مگرد روی سحاب نیسان و در جبهه ابر کریان لیکن آن هم مودی بخند آن بی غنهای گلستان شدن و مثنی بسم از بار
کشتی نام در و در خوار اینابی خنیر و در و در صبار اینا شد مقام مقام که از خاک پوشش کشند ملوک و ملایک مطهر
و جهت جامعیت عنوان این بیان حکمت نشان که عدل سلطان خیر من خصب الزمان در آن حالت و آن اوان بهارستان
جهان و بر عونت شهرستان زمان مهر و دو حالت بهم تو همان افشاده بود و فرزند کی ملک بهار نیز نموداری از توانایی جنت جوان
شاهزاده جمشید مکان بود و امتزاج سر و چو پار با محذرات سر برده کلان اشارت از قردان سعیدین میان اقران بخت
نشان بود و پری یک جوانان جلد و خوش بهیم شسته با جمعی پری و شش ممکن ظاهر جمال در جلوه کاد باغ و گلستان
بمقتضای مقام خود نمایی آمده و جلگی آیات جلالت و تعالی بلبل بر حسب حال بترغ و خوش نوای بر سر آمده و شاد صبا
نوع و سان جن را آراسته مجلس سماع عند لیسان رامن خنای آورده و مجو به باز که اندام غنچه عشو که از آلی غلطان مطهر
مکمل حس روی را پر در و کوهر کرده مجمر کردن صبا در عود سوز لاله جهت بخور مجلس سرور احکام افروخته و بسبب طیب
و تعلیب ششم بهشتی مقام تلخی کردن شمال عبیر سارا و مجمر شاد و غنای افروخته بوده بودی آن می آمد از لطف هوای کانز جن
مرد و راجون غنچه جنت قوت نشود و با مطربان خوش نوای بلبل و سوز سریان ملایم صدای عنادل جهت تفریح خاطر امان
ارکلی ششم دیده و ف جلاجل برست آورده بود و از هر نیم حری و از هر اوراق شجر جهت محو نشی عزم از حقیقه
بالم بنیاد صوت و عملی کرده بودند و ارواح من القاء غنای من فرط تغو و البابل و سلطان غازی از حسن معاشرت و برین
تجارت بر حسب مقتضای زمان و بر موجب و داعی سعادت نشان در آن بزکاه نشاط و در آن تر و تگاه ارتباطا عند نظام مجلس
ترپن از بزم شاهان پری در خسار کشور بهار در مقابل جمع رکنین یکبار و در زکاه مجاهدان طوطی شاد تر قتب فرمود و سوادقا
عظمت و اقبال و سر پردهای شوکت و اجلال را در تر و تگاه جوانان جن و نظرگاه محذرات کاشن بر افراخته و شیر دلان معارکا

جهاد از تعامل کوس خوشدلی و دوستی شگافی شیر کیر میساخت اناهل مجاهدان که همیشه چون مغرب عود بر کجاں کافران بنصب
میوز و پنج شیر مردان و دی که چون دست از رو همیشه بر طاسک فرق و دشمنان دست بر دی میگرد و در آن بزم عشرت چون دست
و چو مطربان در کردن آلات سرود و حایل کرده بود و کوفت دریا بطلت مبارزان که مواره در روز مکه چون ساغر خالی پس زخم بخت
و آسیب بر پشت و پهلو خوردی در آن وقت بر مثال جلم مینا از طلال مصفا و ارسیم نایب به با حامل کشته بود و در عوض شمشیر و
جیاد و جای فریاد جلاک اسنه و راج در آن اوقات بر خیزند و عود و خوش نوای با و از آمد و بلبلان و تماری بر شاخ و خود سالی
آغاز کرده و شب شیشه ابرش بود و رخم کردن دولت غلغلن بزم بود و بخت کجوان باشد و چون مقتضای مزاج زمان و استعدا
لطافت موسم کلهای الوان سلطان غازی شاد و در آن کارانی و مسرت و خیم جنت و قدرت بر منازل کل بر کبر فضائی و
و صحرای شهر بر بار افراشته و در آن دولت و ادب حضرتش بعد و کواکب آسمانی و شمار طواع مطالع زمانی بر افق شهر
جن و بر دور دایره کشور سور کاشن مهر کدام را در یکی مناسب و بخت مناسب تر گاهی مورد داشت و شاد و شاد
زمین ازین سپاه سلطان دین بر عرصه روی زمین پو آید انبوه ترا از مجمع کواکب سعود و محفزی در عزم حضرت خلافت تمام
در کمال استقامت نظیر جمعیت معانی قدسینه در خواطرات اریاب کشف و شود و شد عزم در که او مجمع اقبال و بخت
شد زمین آستانش معون جاه و جلال در و در نمایان زار بخت و مقلان و ساعتی نشاطا اکثر تر از زمان مواصلت و دوستان سلطانی
غازی ابجنی جهت جمعیت و ملاقات رسولان ملوک و سلاطین و نشین جهت اجلاس احضار فرستاد و عظام ملوک و
در آن تر و تگاه جیل سپاه تعیین فرمود و خواشی بر پادشاهان که از اصل خلقت بر یور عدل و محارم مجلی و مزین بود و بکلانیت
ظاهر از خلیه زو و جواهر تمیزین فرمود و در جهان بینی بهر نیک نامی است و در کفری برای شاد کامی است و سلطان دین
مسلمانی در وقت جانشگاه سلطانیا که کارانی و جلوه کا به سر و شادمانی خواهند گرفت و در بالای خنت جلالت
جهانیانی بخت سلطانی و شوکت و سلطنت اسکندران ممکن پذیرفت و سر و کوه دریا فلک کردن خوشایان بخت و بهر شایه
خجسته روز کیمی پو من طالع سعد نظر بطلوت آن شهر بار کبشاید و با حضار رسولان ملوک اطراف و بطلت فرستاد و کانی
و سرور انجبت انصاف حکم با غلظت اصدار اینست و بر جانب جهت جمعیت مردم بریدی چون نوید وصل تحویل می شست اول رسول سلطان

مهر فرستاده خادم حرمین مکرمین بود و بایست و معوش جهت تاکد محبت ذات پس بود مجلس محبت اقتصاد آورده
در جمع اعیان صنایع و اعیان اورا تقدیم در و طایف معظم نمود و سلطان مصر را که سلطان روم بالمواجه تسلیم کرد انواع
تجلیل و تکریم فرمود و در ایام تبرکات سلطان که جنزین سر اسپان عربی بود نیمه آجوشتم و ماهی دهم فلما جلکی ارتم جنزین کمانی
فلو مور میان و کورسم که مکرر مقبل مدبر مویا تا جلوه و جنزین خط السیل من علایا با سایر امته کرانایه مصر و اقامت مقیم
اسکندران و با هر گونه تبرکات و تقایس خوانه سلطان حضور میایون کشید و نمودار رسول مصر اعلیایان سایر ملوک و حکام و فرستاده
صنادید کوز اسلام را نیز یک مرتبه لایق خود معام نمایند و در ایام و تحت و پیشکشهای هر کدام را صفت صفت نظر عالی گذرانیدند و بعد از
انعام پیشکش ملوک و سلاطین بلامذمت و در آوا و ارکان دولت سلطان بنیاد نهادند و ترتیب مناصب و مراتب
هر کدام انواع تبرکات غایب حضور آورده بود و در هر کس در حوز محبت و سزاوارت بود از پیش آن بدیه سلطنت
کرده بود و در از آنجا اورنوس یک غازی که از امر آعظام روم ایلی بود و در میان امر آعال و جاه حایز مراتب کلی موجب مفصل
پیشکش کشیده بود که دیده حوز کشید روزگار دیده عدیل آن در هیچ روزگار ندیده و یکوش کشیده او را یک صد غلام بود
در شاققتی چون سر آوازا با بصاحت خدیوسف بناؤ که اگر عزیز محسن رخسار و نوبت ایشان دیدن دیگر عنان دل از
ایشان زیبا و اریک کشیدن و یکصد کینه از ابکار کو اعجب مکی پر چهره و مشکین ذوابت که اگر زهره روزی در آن مجمع میاید
افتاد و جوش شمع سر آسیمه سر در پای ایشان نهاد و در دست ده غلام از ان غلامان سیم بر طبقهای سیمین بران زهره
نمود و مسکوش از طلای مغربی بسو که بود و کف نرس نرسین طبق با وجود مخزن جن بر زروق در پیشکش کنجینه صولک خلوک که سینه
و بدست ده غلام و یکصد و طبق سیمین بران زهره سکه دار چون کل سرین اما همه آن نقدای تمام عیار با سم سلطان نامدار بوده
آن غلامان کل رخسار خندان تر از برک سکوفه نو بهات و بدست حشمت و غلام و یکصد جلکی مشربا و ابریها و کاسها از نوره خام
و اقتراح زرین و جام گویا آن جمعیت در عالم صورت تمثالی بود از حقیقت و مودای کلام حکمت آیین بطوف علیهم و لدان
بالکوابی ابریق و کاسین سیمین احمی هر کس از آشنا و پیکانی که آن پیشکش و ناریکان را دیدن خستین و آفرین کرد و بجهت
و صاحب وجودی او اقرار آورده و از ان قدر حشمت و اندازه محبت اورنوس یک مکی امل بصارت اندازه احتشام سلطان غازی

قیاس گرفتند و از قدرت و استطاعت یک خدسکار سلطان مر بذر مترت و جا کش سپاس گفتند
ساکان زمین کرده اند بکند و مذا مجاوران فلک فانظروا الی ما چون آیین پیشکش و ناریکام رسید و نوبت میطخوان انعام
کشید در ان جمعیت از انوان نعمت بهشتیان و از اصناف مطعومات نوع انسان خندان خوان مبسوط گشته بود که
ماید عیسی از آسمان گویا آنچه یکی بود بهزار مقدار آن بر زمین آمده و خوان خلیل همانا بعیرا ثابین سلطان رسیده و سب
کاسه و خوان فلک حیرت که در محبت ما روز ضیافت از ان کاسه فرماوان خوان فلک که دست رزق جهانی سوه انعام تو بایه ان خوان
چون مجلس شربت و مسرت و صحبت حضور و موانث با متداو کشید اعلیایان ملوک و حکام را حضرت مراجعت دادند و مردم همان
که از اطراف آمده بود و در هر راه را اجازه معاودت کردند و تمام تبرکات و پیشکش و ناریکاه از غلمان و عسید و خواه از نفوذ
اجناسین با هر چه که اورنوس یک آورده بود با یکی مصر کشید و اسپان سلطان مصر را هم در وجه انعام باورنوس یک غلام
که مستحق و سزاوار آنجا ان اسپان تازی بود لایق دید و در سایر ناریکاه و سایر تبرکات لایق را که از سایر ملوک و حکام فرستاده
بطایفه علما و مشایخ و املایه قیمت فرمود و یک فلس احم و یک سرب و استر و اجناسین یک هر چه قبول نمود
با وجود و طبع حسن اخلاص خلق که هر دور اهل احسن و ابر حاشا قصه یوسف جهان در قوه جلاله نامه حاتم فلک در طلی شایان
بعد از استقفا مراسم و لایم عروسی و استقصا لوازم عشرت و در ان وقت و حشمت کاو و طی جوی از علما و قضایه و امثال و معتدلا
ثقات مثل قاضی بیضا بطلید اش سر راه و از اعیان دولت و جاه آق سفور اما امیر علم بانسکو جهان امل جاده و از دایهای شایان
یلدر خان بعضی خانوایان معتبر راه و رسم دان و از خدام و خواص و محبان و خادمان موانی که هزار مردم کاروان حیرت نقل عری
از مملکت پدری و احضار او بجام سرای شاهزاده سر رقیصری تعیین فرمود و در میان اعلی چون بنیاد ترتیب و لیمه نجام و
تتبیق انجن مسرت و افراح و در شهر کو تاجیه نهاده بود و فرستادگان سلطان و جماعت خطبا با جوی شهر کو تاجیه نزدیک رسیدند
و در محلی که بوزب یک مدخل بود شب آرمیدند و محلی که مشاطه صبح جمعی مشکین شب انتظار را بنور حور کشید وصال مقیم حشمت
و عروس جلوه نشین آفتاب پرده تمنع و احتجاب مشکین ثواب پیش رخسار جهانتا خود می انداختند
صبا ش غایب ساز و نسیم سوزنا شمال چهره کشای و زلال آینه داره کرسیان اعلی خواص ارکان و عامه اکابر و اعیان مملکت

وسپاه خود را با استقبال آن مهمانان عزیز فرستاد و با احترام تمام بتقدیم مراسم نزول و قدوم اقدام نمود و وطنه اعظام و طریقه
اجلال و اکرام بجای رسانید که ارباب قدوم آن واردان بزم سرور و از کرده راه آن مهمانان مجلس سور و حسن و آینه چرخید
اقبال را جهت تجلی جمال آمل بلکه دیده را بنظر کی حیره افضل و جللی میساخت و از روی قریشال مطالب سعادت سال خود کلفت
را با کسر مطبخ آن دعوت و طعام عام می پرداخت و بزبان اعداد عذر مقدم قبول فرخنده و وصول مهمانان میساخت و با کسر
عبار از پروبال طایر قدسی موارد رسول تحسین نزول پاکیزه میساخت و میگویند که در حیات طایر مرغی فرخنده پیام غیر مقدم خبر بکار
یار سبیل قافله را لطف ازل بر قیاده که از و خضم بام آید و مشوقه بکام لا جرم هر یک از اعداد سلطان از اجابت شایسته تزلزل او بود
بمترهای بهشت آیین تیر مرغ ازال نمود و هر کدام را بیزل و اقامت های کونا کون از هر گونه اصفاف مطوم و اقسام لوم و رسوم مخصوص
نوالی مال نمود بعد از استراحت اردان از متاع راه و شاد کای مجالس فرج پناه روز و سودا که جهت جمعیت جشن و ولیمه گاه تزیین
مجموعی خاص از عوام و خواص بر وجه احسن ترتیب داد و مکی و ستاد سلطان را از بزرگ و کوچک خلعت های فاخر پوشانید و در بر
مهر را کوس شربت خود گمان از انعامات متواضع چشاند چون موعده تسلیم آن مخطوطه را ایالت با جاز رسید و هنگام پذیرش آن محبوس
خدر جاده و جلالت با بجام کشید که میان آغلی جهت اقبیت و نگهداری و رعایت احوال و عنکبانی و دختر خود در آن مفارقت
جدائی و در آن قطیبه قرابت و آشنائی از جانب خود پاشا حقوق اغا و منکوحه او را که از خواص معتقدان او بود و نزد همیشه در ایام صبا
ایشان تربیت می نمودند و بهرامی دختر متور که در زمان اختیار متهام خاصه او را بقبضه اختیار ایشان در آورد اما تسلیم شرعی او بخوا
قاضی برسد و دست سفور آقا و منکوحه او که معتقدان سلطان و در میان شاهزاده یلدرم خان بودند و از جانبین محل اعتبار و اعتماد
ممکنان می نمودند و سفارش متهد حال و تشیبه بال او بشمار ایما نمود و مودای این نواری در آن دوا می سرود
یارب آن نوکل خندان که سپردی بمنش من سپارم بتواز دست خود منش و چون بر حسب موعود شهر کوته و ولایت ساوکی
اگر که کور و قلوب طوطی را چهار متور داشت و تمامی را آتاق کسوف آقا رجوع کرده معایج طلاع و معالید امور آن مجمع را با و باز
و او نیز در تمام آن کشورها و حصارها مردم خود را با استقبال داشت چون نوع و سوس دولت در فضائی مترکاه و نشین شاهزاده
یلدرم خان بنیاد جلوه سازان نمود و محبوسه جنین مرغونه را از ملک و دولت بمنافع اقبال در حرم سرای موصلت و یکبار کشور شاهزاده

آفتاب اشراق که در برج شرف چون در یکتا در صدف تا آن روز کار شهابی ساخته بوده و بر مثال کوبک بهاری برسد و در
بی جنت و مسمی و در طاق کردن مترل سکون اراخته اکنون بر معنوی حکمت اقتضا و جملنا کم از واجا باماه طلعتی خطاط
و از دواج پذیرفت و چون آمیزش شیر و شکر بجام دل بادوست شیرین بی امتزاج گرفت که بایا شاهزاده یلدرم خان ملوک
یانی بوده که بر بار محبوب جانی بر دیده امانی تا بدن آغاز کرد با اشراق نور محبت بود که در کوه طور غلی روی با هنر از آورد
بلکه کوبک فرخنده آسمان اقبال یک درجه و یک برج با شرف پری جهره اقران یافت و مهر منیر فلک حشمت و خلوت خانه روح
عصمت سر از در چرخ دولت بر آورده بر اعیان عالمیان یافت و جذازین سر و شربت شور کشته چشم از جویش دور
مطرب بزم بلبل سرست کل برقص صبا فزادست از زبان خانه اش پری رویان جلوه حسن را شده جوان
هر که ای متع از دیدار دست شه هم بکردن دلدار و در همین عقد مجلس شادمانی و درین مدت صحبت معاشقه و کارها
سلطان عازدی یکی از جمله عنایف و محذرات حجر خلافت و سر پرده شرافت که نوباوه نهال سلطنت بود و با کوره ارکانش
عثمانی نامزد از دواج علی یک حکم قرامان فرمود و جهت التماس و مخانگی و رفع حجب مبادت و پیکانگی او را بوز مصاهر
مشمول لطف و احسان نمود زیرا که علی یک سلطان را رتبه اخص و خدمتکاران بوده و چشم داشت مراعاة و طایف طاعت
لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان از و بطور انجامید و آخر الامر بجای فعل خود رسید مابا که بنوم و فادیم خجانی غایت
شکر گفت از کس این بخشش نمود **داستان پسران** در بیان فتوحات مجدد که در مابین شلیش و ثانیین سلطان را دست داد
و آنجا از سوانح حالات در محاکم محروس و ولایات خضار کفر و اسلام اتفاق افتاد و کنار در ذکر گفت شروع در تخییر شهر
شهری و سید شکر و بلوای و قرا آغا و اسپاره از انادولی و بواغش فتح شهر سیطر و سپهر و قاری و غزوات و یک در
آنرا که حق معین شد و اقبال یاور بر نصرتش نشانه یک فتح دیگر است چون همای فتح و اقبال در روی خیال خدائی آشیان
کیر و طایر فرخنده بال تا پندارت ذوالجلالی در او کار عنقا مطارد و دومان سکون و اطیسان پذیرد و هر مقصدی که مبت
قوت سعادت را نه خانه غیب بضای شهادت آید اگر چه آن صورت پند پیش چشم ظاهر من مطلبی جدید نماید یا محنت آن
مطلب علی تمهید مقدمه مقصدی دیگر باشد از آن مطلوب اول اجل و اولی و بی ثبات مالیت قیاسی باشد در کتاب بناج

مستغنی فواید عواید لایزال و لا یحصى از آنکه هر کدام از آن مطالب متعاقب و مساوی مرتب متناسب مرتبه بعد از دیگری و کثرت بعد از اولی
 حوادث کاینات یکی سبب ظهور آن دیگر شود و اول از آن نسبت تا آخر مکه و باعث مقرر کرد و جانش سلطان غازی را
 صورت موصلتی که میان شاهزاده یلدرم خان و حبیبیه حاکم کرمان اتفاق افتاده بود و جزین شهر و ولایت آناده با دختر طاهر
 بخشیده و بداد و محقق داده بود و شاهزاده جهانگیر کوش الهام بر عصیت و عده صدق و عدل که این مقام کثیره تا خود را فخری کم
 نده می شود و این معنی بخاطر مهر تویش می رسید که خیر الناف البینه فیما بین اهلنا علی شمس حدیث صحیح و امری محقق
 و مبارکی منکوحه محایون قدوم امری مصدق می نمود و سبب مرای جهان را به تبریز بنا کرد و با محقق بانی از آنکه میمنت ازواج
 آن پرده نشین نه خانان عصمت و مبادی قدوم فرخنده رسوم آن محجوبه تنق عزت و حشمت اولاد ملک اموال کلی و تصرف ملک کریم
 ایلی بود که بمعیت آن البیام جمعیت بر حسب اشارت و مقام کثیره تا خود را میسر گشت و از هر یک از این مملکت حدین شهرهای
 دیگر و کشورهای در رعایت ترمت و بها از قبیل و اخوی لم تقدر اعلیها قد احاطا به با غر و مساعدت الطاف بر لطایف آلهی محروم
 و تفصیل آن تعاقب و توالی فتوحات و تسبیح و تسبیح آن سلطان بر ملک کرمان ایلی جهت سایر ولایات آنکه در تاریخ شهرت
 و ثامن و سببای که سلطان غازی در مجمع عروسی هر کدام از ایلیان و یولان حکام را دستور مراجعت داد و ایلی و فرزندان
 حسین یک حاکم حمید ایلی در حالت و دعای این مقدمه کلام با و پیغام داد که برادرم حسین یک کوی که از ویک التماس و ادعای ارعالم
 محبت دارم و جهت جواب این مدعی در انتظارم که چون همیشه از سلوک پاسبانده حاکم قرمان علی یک خاطر منزه می شود و در مسکن
 مملکت قرمان اروایت حمید ایلی یکد و قتل و حصار برادر من بر پنج شریک بود تا جهت سکون و اقامت بعضی لشکریان
 مانعی باشد و همیشه اطراف حدود مملکت هم آن واسطه ارشاد شریکان قرمان مامور و مضمون باشد چون ایلی حسین یکد باور سید
 و این پیغام را با و رسانید چون مشارالیه هم از تعرضات و مراجعتا مل قرمان ریخته خاطر بود این ملتسم سلطان ناچار گشت
 نمود و سلطان از این اشناج حبس اتفاق که آید تحت مساعدت دولت از آن معنی اشعار است جهت ملاحظه و تماشای شهر
 کوتاهی که الطف دیار دوست و خوشتر هوای آن مرز و بوم توجه بجانسان آن کشور فرمود چون نواحی کوتاهی به ولایت حمید
 نزدیک افتاده حسین یکد حاکم حمید ایلی آن توجه سلطان را حمل بر قصد تخریب مملکت او نمود حال آنکه اصلا در مزاج سلطان بداد

در باره او بنود اما بر حسب قاعده نصرت بالرب این ظن باطل حسین یکد موجب حصول دواعی سلطان شد
 اشم شکر یکی سیر امامه سیره شهر فی کنایه العرب لاجرم از خوف سلطت و منفعت سلطان علی النور حسین یکد مبادرت
 بالقاء آن حکایت مهود نمود و کسر خود جهت اظهار اظهار کمال مطاوعت فرستاده و فروختن بعضی مالک و طلاع حمید ایلی را
 قبول و التوا فرمود و سلطان را ازین معنی بسط عظیم در ملک خاطر ظاهر شد و بجزید فروختن این جز شهر و قتل و صریح لفظ مجاور
 مباشر گشت سلطان پیغام کرد و بگشتن و رسیدی شهر و بلواج و قرا آغا و اسپارته را بمبایده شرعیه را غنیم
 و ارضاء خاطر او را به وجه که مراد اوست طالبیم چون این پیغام حسین یکد رسید و یکد عیان خود از وعده مهود
 کشیده و این ممالک ابا وکیل سلطان بمبایده نمود و ابواب تصرف شرعی بر و کلا و نواب سلطان کشود و بچ شرعی
 اسایند سمعیه در آن ابواب کتب شد و ملک آن ممالک هم بملک شرعی و هم بسلطنت طوی بنواب سلطان منسوب گشت
 و بجزد منفعت و حرکتی بر سبیل طوف و نظار کی این همه فتوحات بلاد و کشورهای بآن فرخندگی روی نمود و لطایف آیند درین
 بوجه احسن جبهه کشای فرمود سظم جیوشه زمر غایه طغوا انصاره فرق خدامه امرا و سلطان بعد از فتوحات
 بجانب دار الملک بر سعادوت گرد و روی اقبال بضبط امور دین و ممالک آورد و چون جزد وقت در بر سبب
 خاطر روزگار گذر ایند و بصحبت علما و مشایخ طلامه اوقات خود مصروف میکرد ایند با سلطان را در شهر سناری و عثمان
 سببایه بتان و معاد و ما قضا طبیعت مادر زاد و اعیان اقدام و اهتمام در مراسم جهاد و در دل قدسی موافقت بنیاد جلوه
 و در اندیشه فتح شهر مناسطیر و پیر لبه و آشفین و تواج افتاده لاجرم فرمان واجب الاتباع بمنته الامتاع به پورتاشیک
 ملک الامر آروم ایلی یافت شد که جمیع سپاه ممالک روم ایلی را جمع کرد از و بوعزیمیت مجذبه و بنیت مجایده چون نسایم
 جستن خود را بعضی آن بلاد جنت سازد و در رساند و عرصه آن مسکن طیب را از نادر اوقات وجود کمار و نایست
 اصنام و او تان ناچار مصنی کرد از و اعلام شریعت مصطوی را با اعلان سرحه تا متر در آن ممالک برافراز و تهور ماست
 بر حسب اشارت سلطان و بوعزیمیت دین ستمانی متوجه غرای بلاد و ولایات مذکوره شد و با سپاه کران مجاهد
 عازم تخریب آن مداین محوره گشت اولاب شهر پیر لبه نزول نمود و سور و حصار آنرا بسپاه اسلام محاصره فرمود و می افلا

قلعه و حصار پیر لیه مقدم مقامات محلی حکایت صلح و امان در میان آوردند و بوجه اصل فتح فتح شهر و قلع و سلم کردند
و از اجایه و باشش یک با جمیع سپاه بر سر شهر مناسبت نمودند و آن حصار را در دایره لشکر اسلام محصور فرمودند
بر حصار و در بنیان گذشت و مطلقاً طریق فتح آن بر سر میکشست و هر روزه تیوراش غازی از جهت اهل در تیور آن حصار
توبخ و سرزنش میکرد تا آنکه با جهاد تمام و بسی نصرت انجام حال فتوحات سر از چوب اجتناب بیرون آورد و بعضی تیور
نکشای غزاة و مجاهدان آن کشور هم مسخرین بنوی شد و در بام آن شهر رعا کخوف بنو طهور و حضور ملت مصطفوی
و کوس ناموس آلهای کوشش و قوس موزن از ملاهی و مناسی را باذعان مودای اذان از آذان و اصفا کله توجید و امان آورد
و زبان تیغ و سنان بالقاء نور شهادت تهلل در سینه تیره دلان بر تفصیل میان آن شهر بنیاد جویان کرد
شده روح توکلید در آن فتح و طغنه دم صبح تو صبح شب گشت ضلالت کرد خیل پوشیده دیده نظر کل پر تیر شده طایر فرصت بال
چون حصار و شهر مناسبت کرد در آن طرف ممالک روم ایلی شهر و پذیر بود و ولایت و نواحی آن که مملو از نهنگهای کونا کون و شوم
منافع غیر بود در دایره اسلام و حوزه اهل ایمان در آند و لشکریان مجاهد را از غنای صامت و مطلق و منافع لایق و تبرکات
رایق دست و دیده غنای موازی توبه و عیال یافت و از اجایه عنان غزم تیور ولایت و شرف و تبارکی بر یافت اهل آن ولایت نزد
در سلک انقیاد در آمدند و مسکین و محکوم و خواجه کردن امثال در دادند و آن ولایت را هم از زحمت محنتان پاک کرده و بیاض
بنا سطر و پیر لیه ساخت و اوضاع شعایر اسلام را در اجایه یارم بر ستر سایر دیار اسلامی اذاعت و از اجایه امان لشکر
اسلام متوجه شهر سلیمانیک و تواج شد و دو سه روز که بر سر حصار آجا کاریات و معاملات متتابع گشت و تیور باشش
از وضع آن حصار استوار و از انبوهی مردم آن شهر آمین دیوار استقام نمود که تیور آجا زیاده بر حوصله قدرت و اقتدار
و نتیج آن کشور بدایه دور و دور از و همت جندین روز کار متوقع و عرجوست و لشکر غازی از معاملات مناسبت و پیر
آزار بسیار رسیده بود و وقت در بنیان و حصار هم بتنگی محال کشیده از سر حصار سلیمانیک برخواست و تواج و لواحق آنرا
متتابع تسلیم کرد و بمطالع و غت و فریاد و یاری پیغام بعضی مبادرت بمطالع و غت و در غنم کتاری و ملازمت مساعت نمود
مکملی ایشان بنیت امن و امان خوشدل و شادمان ساخت و هر که غم و غماد نمود بطریق اسر و غارت و هت و خسارت

و موطن ایشان را مستاصل ساخت و صیت جلالت و مردانگی خود را در تمام ولایات فرنگ اذاعت شعیر
لما ابوا حج الاسلام و اضحی صارت سیونک و ما تهم حجاب سمو احوالک و الیجا مضرت کرب الفداء و سمو ارا یکا انجاء
دیگر چون مجدد سلطان غازی را داعیه جولان در موکد منازک شد و از دار الملک بر سر شهر حش و ثانیسم و کما بنیاد
و سر افرازی کرد و بنیت غر آبغنی بلاد کوز به روم ایلی فرمود و بسوق شوق این غریمت از دریا گذشته بدار السلطه ادره
اجلال و نموده اتعافا در مجامع محاورات و مجاورات و در اجمن مصلحت منیها و مشاورات که بارکان دولت و اعیان حشر
سخن از طرح غزوات کفار و ملوک جوار میکشست و هر یک از جبار اهل کوز و ضلال نامزد املاک و استیصال میکشست اتعافا
ارباب رای و تدبیر و مقتضای حدس و تدبیر آن سلطان صاحب رای و رایست و شمشیر این معنی متفق علیه شد که از ملوک و حکام
اقتدار میان کفار نیز از حاکم ولایت بوسه و دیار آرزوت در قرب جوار که صاحب اعتبار مانده که ایوم کردن مطاع
از سلسله خواجه گذاری سلطان اخراج نماید و در رف و قهرایشان توجه سلطان بنفش فتحی و احتیاج شود اما چون این دو
ارصوبت و داخل و مباحث منازل و مراحل و استوار قلاع و دلاوری ساکنان بقای از ان قبیل نیست که در اول دفعه که تیور
ایشان رایات منصوره سلطان توجه فرماید و بی امتداد مدتی و گذشتن مهلتی از شهر و ایام در مقامه و اتمام التمام کار فتح و تیور
آن بقای و قلاع با انجام رسد و قیاس بر سایر ولایات کفار به همت محکوم احکام اسلام شود و هر این صلح حال و مقام جبار
تأخیر میاید که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود ممکن نشیند و بعضی از بندگان کزین و خادمان دیرین خود را که بکرات
در شایه دنیا و دین از نموده از میان بگزیند و هر سال جهت یکی ازین دو مملکت لشکر غر اعین نماید و در کوه اول غازیان را
نهب و غارت و تخریب ملک و تحریض فرماید که بقانون معاد این کرده که فاقان بلاد اند و مؤثر جهان است که چون دهقان کاروان
در یک سال نهال اعلام و رماح رجال ابطال را در ان سر زمین اعدا و بی منور کس از نذ و بقدر مقدور اصول و وجه که از ان
سج و ریش بر کنده طود را سنج شرک و الحاد و ایشان را شکوس از انزاد نماید که از ان تخ ایمان و توجید که در ان مدت غر ان
زمین افشاند و روزی نهال مراد از ان میان بیار آید و از ان غر کس بشمار قدسی نماز اسنه و رایات اسلام که در ان غر
نشانید بدی و مرد و ایام غره مرغوب آن بکار آید که گفته اند زبانی که پیشینان کاشتن پس بندگان میوه برداشتند

غزاه و جهاد و میکا شت اولاد او جهت مخالفت دینی او را مخفی در مجامع می سپیدال اسمی انگاشتند و متحرک عطفه بر فرزند
او را از راه حق باز می داشتند و بر این آیه کریمه در شان فتنه اولاد و فتنه محبت و مهرانی مال
و تبار عموم عباد نازل شد که یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفوا و ان تغفوا فان الله غفور
و منشا این معاصد و مباد این می نماید آنست که چون بر نفس بنی آدم بموارد قوت شجوت و غضب غالب است و حسب استیلا
قوت غضبی بر طبعی تسلط و سروری را طالب است اگر جنایات قوای روحا مخلوب این قوای حیوانی باشد و مشایا نقصا
طبع و هوای نفس را کرده البته آثار فساد و نیای عباد از حاکم شجوت و غضب بر سلطان قوت عاقده ظاهر گشته از طریق صواب
معارض گردد و از جمع مصالح دینی و دنیوی او را عین افتد و ترا شجوت و حرص و کین و حسد و چون در رگانه جان در حسد
جوان دشمنان تقویت یافتند و سر از حکم و رای تو بر تافتند و حکمت الهی در بعثت انبیاء و ارسال اولیاء و فایده در توفیق الای
خلق و حکومت ارباب مدنی هیچ معنی است که تنوع ضعیف که فریفته صلاحت شیاطین هوس و تابع ابالیه هوا شده باشند و بواسطه
اشتغال بمطیبات و مشغول دنیا مظهر ان لایسان لیطغی ان را استغنی شوند بزیستید ریاست و سرور و بزرگواری
ملت ساعه آن کر ثماران طرقت ضلال را باز را نکرمان با دینه یا غوال را از عرض آوندت مکر و احتیال باز گردانند و سلاطین
معدلت شکار و خلایا امامت و همیشه مقوم نوامیس انبیاء و رسل اند و ملتزم اصلاح نفوس و هدایت کسب جنایه سلطان غافل
و حسد و متوای ملت تا زنده در ان اوقات بر سنده خلافت و در بر پرور و در مرتبه اجیاء دین و امضا استن پیغمبر مستقر
بود و همیشه توجیه محبت و رفعت در اصلاح نفوس خفته کفار اسطوت سوطا شمشیر خو خوار بجد و مصر می نمود و اگر مانع بشری
از توجیه سوختن بود هرگز تخیل و بطالت تمام روز کار خود و سپاه را تفصیح نمی نمود و تمثال این معال که العصر در شهر ^{و غایت} مشهور
و بسبب آنکه چون سلطان غازی برینف جهاد بطرقت مهورده و قانون معاد بروم ایلی عبور نموده بود و جهت محافظت مملکت و
مراقبت سرسلطنت فرزندان کامکار خود را در ممالک انادولی گذاشته بود و سلطان یلدرم بایزید را در ولایت کرمان
ایلی و حمید ایلی گذاشته بود و متو حکومت او در شهر کو تابه مقرر داشته و همچنین قزاق ایلی را به یعقوب جلای فرزند میانین
تفویض نموده بود و بجای فطنت دار الملک بر سا فرزند کو بکه که ساوچی یک بود و معتین فرموده و بعضی لشکریان را بلازمست خدمت او مقرر

چون سلطان در طرف روم ایلی مشغول ابعاد مصالح جهاد شد و چند روزی غیبت سلطان موجب کسالتی نفوس و حوالت بر
اثارت مواد فساد گشت چون شاهزاده با جمعی از مفسدان مجالست و مصاحبت می نمود و بحسب اصل طریقت هم از کمال عقلی نصیب
و با وجود مستی جاه و سرور و بختد اینک شیاطین انفس متو کشت و بر اندیشی بعضی اشقیاء بالخیلیا الشبب شعبة من لکون
متو کشتد یکبار از ملاحظه جنون اقتدار و اختیار که حقیقت بر تون از حور شید دولت و الله خلافت شعارش بود و موکوف
و جنون در دماغ شاهزاده متحرک شد و بداعیه استمال پادشاهی تحت سلطنت پدری را متملک گشت و روزی بتانون جلوس
سلطین بر سر بریتصر نشست و با بعضی مفسدان عقد پیمت سلطنت را بهم برت و بر مبارک جماع اسم شریف سلطان را بنام خود
تبدیل کرد و خویش و اموال سلطان را از مخازن پدر بردار و در ثاب بصاعت جمعی از اهل فساد را گرد آورد و با ضلال آن قوم
اشرار با ضرار رعیت و اخذ اموال مملکت چهار و اصرار نمود و در مجالست نفوس جنینه و موانت طبع خشیکه از ملاحظه غوا
بدیده بخت کورند و از صلاح طالع مال محبوبا سخنی گشتی اقدام نمود و از نابره خوردارن سخط الرب فی خط الوالدینفته شد
بر والد و الله انکضام گشت هر که از دشمنان باز دو دو فلک از دوستان دشمن آوشت تا ز خود روی و ز خود را بی
دریغی بخود نمی آید چون تفصیل این حکایت موش سلطان رسید و بایر مرتبه اقدام فرزندان را در حقوق حقوق
شنید فی النور از دار السلطنته ادرینه بجانب انادولی متوجه دفع آن فتنه کل گشت و از راه کلی بولی عبور کرده حکم و آید
الادغان خود بسا و بی پیکار صادر نمود و از نقدن او بآن کشتا طاهر ایا مل و قتال فرمود که فرزند ساوچی با سمال پایه
سما از بر ساوچی آید که داعیه همایون جنانت که آنجا شکار بزرگ اندازیم و از نیر در ان صیدگاه ماتفاق توجیه صید نماید
چون منشور و حکم سلطان باور رسید همان برسلك ضلال بعید و طریق مخالفت سر کشید و در طور کخن ماشین و کراهی
آواره اولیک بنادون من مکان بعید می شنید بلکه در جمع لشکر و تهنیه اسباب و بوقال سبالو نمود و در شیوه کشتا
و معاداة دم بدم می افزود سلطان از اعدا از تحقق حال توجیه به دار الملک بر سا لازم شد و در دفع فساد مظنون آن فرزند عاظمی زوی
و اهتمام عازم جارم گشت چون رایات منصور سلطان به مواضع که او ای رسید ساوچی یک نیز لشکر عسکان و سپاه طغیان خود را
نیلو فری صوفی کشید و چون شمشیر سلول در مقابل و معالیه بنیاد بخت روی نهاد و بر روی حور شید مثال سلطان چون برق کم زده

بهار تیغ آزار را از بنام خدا بر کشد و در برق من که که تیغ انگیز مردم حاصل این باشد باید بود چون
محقق است که فایس وجود قطره جذبات که امواج عمان باو نرسیده و نموده استی و نه از انت که خورشید جهان افروز را
بفرط لطافت خاک مذلت کشیده و لیکن هرگز اقطار امطار که زاینده بخار جبارست در نظام موج طوفان عمان قوت مباره
و مساوات پیدا نخواهد شد و هم گاهی چو بار سایل و انهار ماطل که هر نری بری از غدیر فایض و جوی از دریا سلسال و ابل
در مصادفت با تبار محیط موج البته متلاشی باید گشت و در مصادفت با قوس که بر آسمان است خواهد شد
خیال حوصله بزی ندیدهاست چهارست در سر این قطره ای که از کمال لایع و بازم که اقدای از سپاه طوفان فرجام سلطان اقدام
و قوام آن کرده شقاوت انجام منزلت گشت و یک طرفه العین آن لشکر موصفت از صدمات حوافر سواران لشکر سلیمان
بزیاد و فغان لایطینکم سلیمان و زده بایمال شد سنا بزاده بوالهوس است و باد سپاه قهر و غضب پدري بر مثال برک شکوه
سوی در بود و جمعیت لشکر پاکنده اش که چون ابنو بن زباب بود از جنوب القاس و لا و ران از یکدیگر متفرق نموده
شاهزاده را بجای اعمال خود بحضور و الدمر حمت شعار آوردند و آن گروه مندان که سر قشقه این کارخانه فساد و محرکه
این ماده طغیان و عناد بودند مکی اما خود بمجازه قبیای اعمال خود کردند و سلطان فرزند امارا بحضور آورد و بمهر اجهه و مشابه
با و آغاز خطاب کرده اما چون سلطان همیشه بمغفود صبح جمیل بایل بود و مهر و عطوفه پدري من بخشش گناه او منتهی
شد و اعیه اصلی سلطان آنکه چون متصرف بخلاف و ذل خود کرد و مقتضای ربه لا توانا خذنا ان سینا او اخطا اقرار بکناه
تجاس خود نماید و او را باز بمعواطف بی دریغ مخصوص کردند و او را حنیض شرمندگی و گناه کاری بر اوج مغفوت و جنتی رسید
لیکن او را چون بمطالبات خشم آکنیز شروع فرمودند و از بواعث این داعیه سوال نمود که سب ای صغیر را چون شد خلافت
در رخ من تیغ کثی از غلاف آن پسر از راه محال بنابه تیغ نمکش چونکه هم آفتاب شاهزاده هم چون از راه صواب
مردم بود و از ظلمت ضلالت قدم جهول و مظلوم در جواب سلطان سخنان کسانانه اقدام نمود و بکلماتی مذموم خویش و سکا
مطالبات کلام کشود چون استبداد تمام در عصیان پسر ملاحظه فرمود و آیت رد و حرام از عمل غیر صایح در طوفان غضب و کراهت
از ناحیه احوال او مشهود نمود و نه این استعدا مصداق ملک و دین و بواعث مکنه سلطنت و آیین جهان تعاضا نمود که شر آن جنا

بجز ارشاد عالم دفع کنند و اگر بپوشی چشمست قطع نظر از فایده او نموده ارپش چشم او را دفع نمایند و الحق عطف و جلی
در رابطه اصلی هنوز خصصت حکم قتل و ماکل منیع و واقعا و اعدام فرعی از دود خلافت هم مرضی خاطر حطر شش بود
آب ای که جواجو فیه می بزد جیوش آب ز فزود بر دین پرورده خویش رای منیر سلطان بران قرار یافت که نو چشم جهان پس آن
فرزند پند را اطال نمایند و بمیل آهین قطع رشته شاع بهر او در حال کشتن بنظر عقل در اندک نقصان نو چشم راجه قدر الم بوده این
جوان آن عملت که او با نور دیده پدر خود نموده و این مسکد موافقه و مجازاتی است که در کلام حکیم قدیر فرموده که **فان عاقبت غل**
ما عو قتم و با وجود آن کسان و کارخانه سلطنت نموده و مظهر مقتضات الملک عظیم در آن صورت لازم می نمود و از انت و رحمت سلطان
تقاضای تطف نموده و در مجازات فرزند هم از قانون عدل که جزای مثل بمثل است عدول ننمود سب نه مرکز شنیدیم در عر خویش
که بد فعل اینکی آمد پیش **حاج حسن** در سان کسعت فتح شهر صوفیه بر صفا ارتقاء مملکت شرف بهرمان دولت **سلطان**
و حصول تیغ آجا بدست متعلما بلیان پیکار از آجا بدشته آن زمانی و گفتار در غایت کرماری حکم دکتور آجا با اهتمام کمی از پیکار
اسلام و سهول تیغ آجا بدست آمد و ایام مکا و صمیمان کنار و عا که شیعته انتظام چون بتوارد است و فتح و اقبال و تقد و فتوحات
معارک جهاد و قتال سلطان غازی از سر روز به با سلو بی غیر مکرر تیغ یک ملک و کشور میسر شد و بدین جمع قلاع و حصون کفار
اسلام را منحر میکشت و تاریخی که لاشاهین لشکر غازی از ارشدند لایزال ببارت و نوب شهر و ولایت و نواحی صوفیه مقرر صد
و اهل آن ولایت را که در مقام قرد و عناد بودند یک لحظه از خوف و سراسر خالی میگذراشت و دایم اهل حصار و شهرهای کافر و خصوصاً دین
از جهت غلبه یا ناس از اختلاط و پاس احتیاطی بودند و لهذا ارجمه کفار معاندانی و دکتور شهر صوفیه بود که همیشه روز و شب در کاه و پیکار
در کاه حصار خود را محفوظ ساخته بود و با سلطان را حکم مملکت سرف و با اهل اسلام طرح نزاع و عدال انداخته اگر چه مملکت و نواحی صوفیه
اکثر غازیان خواب کرده بودند و ناهما جزای تیغ شهر بند و حصار التفات می نمودند و سوار و خواطر مجاهدان متوجه تیغ تمام آن کشور مرد بود
و هر کس حبه استیصال بکوتور حکم آجا اندیشه و تدبیر می نمود تا شاید آبخان مملکتی حرم و ازان قضای و لکشن و چون دل از اذکان
از غم نه بر کعبه باشد برست آورد و جزا که سلطان بزرگ سپه دار را در روم ای البته بملک صوفیه و توابع آن احتیاج بسیار است و جهت
مراجعه و عذوبت مشاع و کثر شایع علف ستوران و تکل جنود و لشکریان و در بهار و تابستان لشکرش آن دیار است و بلفظ هو او

مقادیر مملکت روم ایلی ممتاز و مستثنی است همیشه بر سوره قدیم و عادت سلطان جهت مصلحت لشکری اطراف آن مملکت
متعلق به سلاطین لشکر و امیرالامراست و الحق آنچه مشاهده و عیان محو مملکت پان را بر مجرای سلک پان آید آنکه آن خط در بهارستان
عده احسان سلاطین آل عثمان خصوصاً در زمان سلاطین سلطان زمان خلاصه طلال خلافت علی ایلی الایان کلاز است شکفته و خندان
ولیکن شکفتگی آن همیشه از نظر جان ماه سیما باشد و مرغزار است میان باغ جنت مکان اما سر و وجو پیکش نازک اندامان را عیان
و لغوی عرصه اش نمودار است از بهشت موعود و دو کشتی فضایش تثنای از نترل مقصود و وطن مهود و نغمه های کونا کون آن کشور
تاکل و مشارب افراد آن بلکه مشتمل انواع حیوانی مثل نم جنت موعود بی بها و فراوانست و وسعت از راق پر جوان آن بقعه
مکان چون نخت محال نعمت در باغ جنان است از اعتدال هوای عدالت اقتضایش ساکنان آنجا همه مایل بصلاح و تقوی باشند و از
مشرب و مهربانی ماورایان عمیده زود آشنایان و ساکنان آن در امان او طراز اما وی کرد و علاقه لطافت کوه و ماموشی صمیمه
حسن مناظر و باغ ماموشی آنکه در خوبی و صحت مترقی و معارفت کوه بلند کجا صحرای در یلی عین از مملکت ایرانی بشهر سمدان و کوه الوند
و صفات قلل جبال کوه ساروش هم مذکور و ممالک سازل طیب شهر تیز و سهندست و بیل ناطور در روز طوف و سیر جرم آن مملکت
سازان الوقت مجمل بنیاد این داستان نمود که **ملوک** خوشا صوفیه و طیب نیش، که جلال قدسیان باشند
هوایش از فضائی عالم قدس و مدد در جان آدم از دم قدس، رطوبت که خوشی و صبر و نیش که بر رسته سخن بر بایکیش
بهشت کشتی کشت غزالان، یولان هر طرف صاحب جلالان، مذاق عشق با آن اهل کشور، طایم جاشنی چون شیر و شکر
رخ و بان آغا عالم افروز، دریشان عاشقان از روز بروز، مکر آست جان و حصار نیست، که در جان و دران حصار نیست
و نشت و خورانش بر روی، همه پیران ملک سیماد خوش، حسن خلق و خلق حسن موصو، بطور مردی مشهور و موف
بطاعت و عبت پر و جوانش ملک سیرت کرده و در میانش، همه جو یای ذوق علم جوید، طایم شربان بی قید تعلیق
بران کشور سلطان آسان، بود کوهی مروج جای عیسی، دران دامان کوه آن شهر و مملکت، که کلازانی دمان در دامن
برامان کش چون بکد کسار، خوامان موش را لاله سار، مبارک که وزوزان مکش کوه، برادر کرد غم از کوه اندوه
بیاد شهر تیز و سهندش، یستم دل دران کوه بلندش، زاشک خورن پا کوه سرخاب، بهشت هم چشم خود زان کوه پان

کم بود هر عصر آنجا صبا، جو آرد کنت یاران مارا، مرا صدم صبا شد هر حکاه، دران کسار گاه مدحت شاه
سپهر دولت در فرائد، جوارخ خاندان شاه عازی، مایون طایر این اشیانه، بناده و مشرق و دولت در زمانه
شهنش **که عصر مجید**، ملاذ ملک سلطان بایزید است، مهناب و ملک شریع و اسلام، بهر عدول آن شاه پراعام
و از عیسا عافیات که در نجر صوفیه و تواج در زمان سلطان عازی شهرست و در بعضی کتب آل عثمان مسطور است آنکه حکم و کتور
آجا را بصید میل بسیار بود و مرغان شکاری بسیار رعایت مینمود و دران ایام مبارکت بر دوام و کشاکش تمام با اهل اسلام
از مولفه و قلوب آن زمان که به علم جانور دار و فن مرغان شکاری ماهر بوده ارمیان اهل اسلام مطر و قهقرا غنیت نموده و نژد
صوفیه آمده و مدتی ملازم بوده و بوسیله آن شکار بافی در نظر حاکم و کتور آجا مقبول شده و مدتی با حاکم مصاحبت و بواسطه دوام
ادرا بکار گاه همراه می آورده روزی در شکار گاه هم بر دوام از پی شکاری افتاده اند و اکثر خدم و رفقا را دستور مختلف داده
آن شخصی توخجی جوانی نوخاسته و قوی و بیکل و توانا بوده و اصل اعتقاد و درون و شش در کار و دین حق پاک و مصفا علی الغف و حاکم
دست و پای بر بسته و بر این نشایند و بر عت کاتب سهر فلیه او را شکر اسلام رسایند و بان و سید باز در میان اهل اسلام رشت
یافته و از سایه کانی و اقران خود بر رعایت بسیار امتیاز پذیرفته کویا کلید جبه فتح ملک صوفیه بایزید آورده و مجاهد از ابا آن
و سرایه متوجه سودای فتح صوفیه کرده هر اینه لشکر اسلام سردار و حاکم مملکت یا همراه برده اند و بان تر پر صایب شهر و حصار بریان
سپهر اند و کتوری آن لطف و زیبایی با بر قدر لطیفه خدای و در قهر مجاهدان و آمده و سرداران لشکر طوق پیکر آن خلیان سیکه
که یکی از خواص سلطان عازی است و چون آن ملک افیحه نموده در تبع و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده و اکنون عرصه آن ملک
و صکاره لشکر مجاهدانست و همیشه جهت مصلحت لشکر گاه جهاد امیرالامرا سلاطین و حاکم آن شهر بر صفا و تواج آن است
تا با و چنین باد و چنین خواهد بود، **حکایت بان** در میان طنور بنی و طغیان حاکم قزاقان علی سیکه در عین توجه سلطان بزم
و وقوع تاخیر سوغر او را جهت سلطان دفع صیال و تدارک مناسبت قزاقان اعلی و کونادر کینیت معاند لشکر قزاقان و وقوع فتح عاکر سلطان
دران توجه طغیان و حال صلح و عفو سلطان و عود و تیز و سیر عکس، **ملوک** سیدتم مرا زهر کهن سال، که بودش خبرت از هر کوه احوال
و انبار زمان بودش شجایت، حکمت مبینی کرد این حکایت، زمان چون مغرب طبع و عید، پسندنی زهرش چون خورن شدند

جوابی در صورتی در جوار و تشویر - نزار و در جوار بگذره تقصیر - مباحش این زانبار زمانه - که چون و الی بود فرزند خانه
یعنی مینی که شاهنشاه کرد - جوار و رایت از صبح مایه - در اید زیر جتر عالم انست - سپاهه اجم و سپاه پرورد
جور و خلوتی وقت ششگاه - غور حسن افتد در سر ماه - کدیر یک ستاره خود غالی - که عالم را برین شد روشنائی
مد و اجم جور و زن از دهر - به به عده میم شش و شش - دور و بی اتفاق ماه سپید است - سپاهش بشها بود است
سحر چون شاه مهر آید بر ننگ - رود از چشم اجم نور فرزند - به پیش طلعت خورشید تابان - جو خفاشان مکر و پوششها
نشته که جبهه بر تختش - بکم فرصت با نذر و سپاه - همین پس مرد عاقل را نمودار - نمودار دگر بشنوزا جنبار
شنوایان **سلطان غازی** - بهتر دشمن آنکه دل نوازی

از اسلوب سلوک لادنا الملک محقق است که همیشه مصداقت ذات من ملوک و حکام و الفت و التیام بهان و ایان زمان ایام و ایر
صلاح وقت و مقتضای حالست که مقتضای رصعای خواطر و فاجوئی و مجتبهای بی زوال است چرا که دوستی اهل دنیا نمودار از اهل
پرزال و هر غدار است و تقاضای از طاعت و در بانی عجز و دنیا کی **مکار** دوستی که برای دین نبود - دل دران دوستی این نبود
و انبار زمان را بنا بر شایسته نفع با اصل همیشه و فانی و غدا را بشیوه و شکار افتاده و ملوک و حکام که بر بی آرمی و غدر بنا کار
نموده اند کویا از انبار و دهر بی واسطه از بطن این زال بر مکر و احتیال زاده اند و هر چند فرزندان زمانه را نسبت نسبت با آباء علوی نماند
اما نتیجه در زایل است معنی این اعمی دارد و هر چه بد معنی و منتی است نظم سالت عمر الدینا بتر فیه غادر - و اخلال ذی فضل فعالیت حد
و ذوال العز و اولاد وانی اجیم - اولواله - اولاد و لفظ لا فون **العصر** ظاهر تر مثل در ذکر مثالت و مساوی انبار زمان مجارک
و اعمال علی یک حکام قرامانست که با سلطان غازی حسب ظاهر در مقام محبت و خدمتکاری می بود و خود را از جملد مخلصان صادق العقیده
مینمود و سلطان صافی اعتقاد از پاک دلی و خلوص داد که مقتضای مغرت پر صفا و مصور ضمیمه از نور مهر و وفای او سنتی است
و تویهات عاقل یک منجوع شده بود و ارتوضات مملکت سپاه و با کمال مرتع و منتی که شده و اسم او را در سلاک اهل اخلاص زمره
اختصاص معدود داشته بود و او را از کمال الفت و التیام با و شمس صابر سرافراز نموده و بدایه حکامی و بیت محاکمی خانه او را
و خانه دار یکی از خدازات سر پرده خلافت از سایر ملوک ممتاز نموده تا آنکه در حین توجس سلطان عاقل دوم ایل بر غایت غزا و جهاد و تحلیه

از محافظان و اجناد از حکام قرامان بنا توثیق عهد و ایان کان غدر و طغیان نداشت و متوض و مزاحمت ممالک اسلام
از و هرگز معنی انکاشت ناما در تاریخ **شهرستان عثمان و عثمان و سنجان** چون سلطان باز متوجه سفر غزا شد و در آ
السلطنته ادرنه با عداد اسباب قتال مهیا گشت و در ان ولایت فتح و ولایت حتر و حصار و یکی شهر از روم
ایلی جمعی از مجاهدان را همراه خیر الدین پاشا و اورنوس یک نموده و فرستاده بود و خیر الدین پاشا در موضع یکی از ولایت
و زو در در میان سفر غزا مرض موت ربقت شهادت یافت کمال صلی الله علیه و سلم **سال الله الشهادة** بلوغ **منزل**
الشهداء و این **مات عثمان** که در کشت چون جز موت خیر الدین پاشا مشار الیه سلطان رسید سلطان بر فوت جناب کرم
دو لعی که بود نور علم و فتاوت و کمال عقل و درایت ممتاز بود و بسیار خسر و زیست و مرتبه وزارت او را به وزیر بزرگ
او علی پاشا که در ان ولایت قاضی عسکر سلطان بود حکم وراثت و لیاقت ارزانی داشت و بمیان سپاه و اجناد جهاد و کمال
پربان سفر و ساد و مضبوط مروتات و جهات و مواریث پدری و بوطایب سپه داران و سرور قیام نماید **سعد**
و مالک الال العیض ماین الله اقام قلیلا عندم ثم یرحل و درین اثنا از جانب سر حد جمعی ایل جز رسید که علی یک حکام
بنیاد عصیان و طغیان نموده و به پیش غدر و تیغ تیر و مکر قطع سلسله موصلت و حل عقد عهد و محاکمت کرده و دوسلک بر عهدان
و فساد که مذکور روح در شان ایشان و درین عنوانست که **الذین یقضون عهدا من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان**
یوصلوا و یصلوا فی الارض خود را ملوک گردانیده و شهرها و ولایات سر حد جمعی ایل که سلطان ارجمین یک جمعی اعلی خدیو
حضور با یک شهری و مهدی شهری و ملوای و قمره آغا و توابع را نهب و غارت کرده و همگی را بر سبیل ضبط و تملک و آورده
و هنوز در صد و ترض و مزاحمت سایر ممالک سلطانی است و از راه بی آرمی و بی محابایی متوض ممالک و اموال زمره کمالی
فدخص من اهل النفاق عصا - و هم اشدا و کمال کمار و هم درین ولا از جانب سلطان مضر رسولی صاحب اعتبار و ایل بزرگ کاکری
از تیغ و خدمتکار بخدمت سلطان غازی رسید و کتابی در رعایت تعظیم و اکرام و رسالتی مشتمل بر وثوق موافقت و التیام
رسانید و در عدا و صاف و العتاب سلطان را پدر خود و سلطان التواء و الحیا بدین خوانده بود و در طایف تجلیل و احوال
مکتبه غیر مرغی نموده و در معنی موافقت و مراقت سفرهای جهاد و غزایان معنی نصیحت و ایام نمود که **یا ایبتی کنت مهم فافوز نورا**

عزاد و مرابطان جهت مساعدت اعداء دین و معاونت کفار معادلات بپادشاه اسلام اظهار کند و با وجود حقوق مسلمانی و قریه
جوار و سوابق حقوق عنایت و عواطف سلطان مملکت شکار و جزیره عنایت سلطان جانب نهادن شرکان مملکت
و نهنگ و غارت اموال مسلمانان نماید اکنون عموماً اهل مال در مواضع و عقوبت با وجود قدرت و شوکت از طور دین پروری و
داری دورست و تأخیر و اجمال در استخلاص حقوق رعایا و بخیر اهل ایان با وجود قوت و توان در انقضای خلافات آلهی موعوم
مبهورست بلکه در عاقبت کار ساید در امثال اس جنین و نایب موجب اختلال احوال ملک و مدخل مال و مودی بزوال رفاهیت
رعایا و بخیر ممالک و مر حال مال خواهد شد - عذر دشمن را غنی باید کشید - رعایای و قریه سرش باید برید
عذر دشمن بدست از خوشش - عذر نادان زهر و شش و جان رود و نابریه مملکت که مطابق رای سلطان بود جواب ایلی قرامان
ماملو از نفی مساول او فرموده با ایلی مشافهه پیغام داد که چون هرگز از جانب نیست با علی یکدفعه در رعایت عنایت نشود
بوستور مهود را بایست منصوره توجه جهاد در راه حق نمود این شیوه در مسکن چگونه رو بود که ممالک اسلام را توفیق جانش
و سپاه مجاهدان از سوغه ابا شاعه فتنه و فساد باز کرد اند و نقص مهود و ایمان را با وجود دعوی ایمان رو داد و در وجه
و امنیت تجزیه بلاد و توتون عباد کار و اکنون بر عهد و سوگند او اعتماد نموده و از کتاب عصیان از ابریه خلق و ملکه رسانده
از نفیس این چشم گوی توان داد - هرگز ندم دفع عمل زهر ملاطاف ایلی قرامان بعد از ملاحظه نایب و یاس و زوال هر اس و باسن
در حضور سلطان سخنان کشتن و کلماتی ادبانه آغاز کرد و آنچه در باطن ضمیر بر خاق رسول و مرسل منوی بود بر روی کار آورد که
الهی س صلی ازان نیست که از روی عذر و شکر و جهت مرداکی نو و لاوری مارا از کسی هر اسی است و یاور و دل سپار یابین
سلطان اضطراب و سواسی است - نه شمشیر تنها تو داری بدست - که مارا امان زور و شمشیر است - این کلمات کسان خانه رسول
قرمان سلطان و زلفک اشیر آتشها اند و حنث و کوبار نفس پرستاران بی ادب و لیب قهر و غضب سلطان دم بر میخیزد و افزون
دنی انوار ایلی را از مجلس حضور امر با خراف و عودت فرموده و بشارت ارج الهم فلما یتمم حیو لا قبل لهم بها پیغام و انا نمود
چو بجای رسائی که جنم رخا - هزار و پیر پیر با پیل پایی و معانت آلهی قرامان یکبار و موج لشکر و سپاه مطهر از
هوب و سبایم فتح میبند و جنبش رباب و کس متحرک ساخت و کوچ بر کوچ و منزل بر منزل بجانب شهر قریه که مزیالت و مجمع

حاکم قرامان بود و لو آساعت ازاحت چون ایلی بجنور علی یکد سید و ارجاری حالات و مقالات پرسید کار ملک را
بنا امید و قطع رجا قرار داد و نامی سورشهر و حصار مارا جایجا استوار کرد و از نامی ملوک و صنادید تار و ترکمان و سوار
و غیره استمداد نمود و لشکران خود آنچه مقدور شش و در ظاهر شهر قریه جمعیت فرموده و سلطان مالشکران صبا
سریان بعضیانی که مشهور بودند باز می است ترول فرمود و در آن محل محلی عساکر را ترتیب داده قول قول نمود هر یک از فرمان
کامکار سلطان یلدرم و یعقوب جلی ای یک دست متور داشت و جماعت نیکی جوی و لشکر عرب را با بعضی خواص
و مقربان و قلیب سپاه که آرامگاه سلطان عالم نپاه است بر کاشت در میمنه یعقوب جلی با بعضی امرآ میل ضارحه
پاشا و عثمان سکندریاس سکندریاس سکندریاس و دیگر از امرای انا دولی معین فرمود و دویسره یلدرم خانزاد و فیروز بیگ
و خواجه یکد حاکم قلمونه و لشکران لاس و دویسره مرد آهن پوشش را جای نموده و قراقرش یکد را با تواج او از امر آروم
ایلی و لشکر خاصه او در عقب تمام لشکر بطرح گذاشت که هر جانب را میمنه و میسر و جناحین که بدو احتیاج داشت باشند
او مدد کاری نماید و از احوال نامی اطراف لشکر کوشداری کند و برین لقی صفوف - آن لشکر ملایکه اعدا و را ترتیب داد و در
عنان غم - نموده باستیصال لشکر عدو معاذ روی نهاد و از زمین و زمان صور کشته را بکشته شدند و از هر طرف کوه و دشت
در یابای لشکر بهم رسیدند - یوشیدند از هر سو سواران - و لیران بنزد و نامداران - و لیرانی همه چون نیزه سوار
کر با بسته بر رزم و پیکار - زبس تیر و گان و کیش و قزاق شده تیر فلک چیران و از آن - زکروان سپه دار کانشش
جهان پر شد جهان کزین کیش - فضای دشت بسیار شد و گاه - زانواع سلاح و آلت جنگ - بزیان لشکر با ساز و آهین
زکین ابروی مردی کرد و چرخ - چون حاکم قرامان با تمام انصار و اعوان عباد موکب سلطان را بدیده جهان بین خود دید و زود آوا
کوس دولت مجاهدان که قارع صفا کرد و در بکوش بی سر و شش خود کشیدند و در سپردن شهر قریه صف معارضه و سخت شمشیر
در برابر سلطان برآراستند و باستظهار محکم شد و حصار پشت بر دیوار استوار داده و بمقابل و معاند برخواستند و علی
در قلیب لشکر بی فرخ و ایساده بود و جماعت دور خود لو و تار و ترکمان و و اساق و با سپردلو را کرده با سپرداران و قلیب
در میمنه و میسر جای داده بود و نمکی چون سباع ضار و حشرات مردم آزار بجماعت محل قرار و استوار حصار پناه

و بعد از آنکه خشم پای جلد و اصطبار می افشردند . اذالم کین الا الاسته مرکب . فلایرک للمضطر الارکوبها و در آن فضای
 پرفتنه و آشوب و در آن صحای قیامت اسلوب التقاتل و تقاتلی صغیر بنیاد شد و آتش حرب و کارزار از نضاد
 نخل اسپان سوار بر اجار زبان شرا بکره ناکشید و از ملاطمت طوفان خونریز کوه و دامون آن عرصه را موج چون بر طرف
 و کنار رسید کویا بازوی مجاهده و لا و در آن کند صیاد اجل بود که در مردربانی مد طولی می نمود و حصار از ابدام انتقام در آورده
 در دست می ربود و پنداشتی که نوک سنان مبارزان منقار مرغان ادلی اجنه ملائکه آسمان بود که جوب و نوات و نوا
 بیک لحظه از روی زمین بر می جیدند و از التمام سرهای سرداران نمی آمدند غالباً صهییل و شبهه اسنان شسواران میدان
 بابا و صبا محمدی میکرد که بکشتن دشمنان و کشتن اسبها و از آن عرصه جدال پر آکنده و پریشان ساخت و مله سبیل
 یانی در کف مبارزان نمودار تنجها کینه حورشید بود که ظل ظلمت خزان حصار و در موضع زوال در خاک تیره دان می انداخت
 و لا و در آن مجاهد و رزم آزمایان مبارک سنی و جد هر کدام از یک طرف و او مردیها و او در بصریت تنجها کشت ابواب
 بر روی ممکنان کشت و نذا کیتی زنده دولت فرماندهان که در عرصه ارم و در وجه جانان از هر طرف که چشم کنی جلوه
 در هر صد که کوش کنی مژده امان و جان بجز خون در مقابل سلطانیان بیدرم خان از لشکر دشمن جماعت و راسق و تار افتاده
 و در تیر باران ایشان شاهزاده چون جوانان بستان جلوه کنان و در باران نیسان ایستاده بود هر بریر دشمن کویا سهم
 بود که از طالع بر گشته ایشان کرزبان بیرج خوش بنگارش تو خیل می نمود و با آنکه هر سهمی از سهام طایر اقبال بود که از نقص
 کیش و قربان ایشان پرواز کنان با تشبیهان سپهر خدام شاهزاده عالمیان فرود آمده بال اقبال می نمود و لهذا مطلقاً شاهزاده
 از توار و سهام ایشان هرگز چون سپهر چین و پریشانی نمی انداخت بلکه دم بدم نو آفت را پیش می افراخت تا آنکه بیکار
 چون برق لامع و شهاب ساطع آتشی بتبع صاعقه کردار در میان جان دشمنان افروخت و در خوس عمر و زندگانی ممکنان
 سلطوت و فرمان بوجنت و اصول اذاما انظرنا علیل . عجل اذا التفت علیهم الجامع . اذالاح فالابصار حیر
 و انصال فالاعناق میل خاضع از اطراف و جوانب جنگگاه سرداران سپاه چون غلبه و صف شکنی شاهزاده بیدرم خان
 دیدند که کسی بجز یک چادر و شش غیرت و ناموس از محل خود ارجای جنبیدند و بر مثال لغمان شمشیر حشان با فرق و دشمن در راه

جانبار میدیدند از انجمله تیمور را شش یک اتفاقاً در مقابل علی یک در امان آغلی افتاد و چون شاهزاده بیدرم مقابل خود را
 مهتور ساخت تیمور را شش هم رو بمقابل خود نهاد و از صدقات آن لشکر منصور علی یک را پای نبات منزل کشت و در آن
 دولتش از قلب آن لشکر منتقل شد و قوت معاونت و توانایی انامش از ضربت شمشیر و لیران روم ایلی که بخوار
 کا فزان و کسر و اسر منافقان آموزگار بود و در بعضی قلب کسر اطراف مبتدل شد و باهنگ فزار و در شهر فتوینه را کشت
 و در آن ریشه محسن بکوه و حصار شد افتاد و درین فرصت این دربان لشکر از اطراف و جوانب بیکار جانب دشمنان سیال
 شد و این کوه آهینیک بکوه بر سر اعدا بیل طبعی میال کشت سپاه دشمن چون حس و خاشاک از هوای آن سیل شد
 کشت و از صدقه کرزگران دیران سرهای سرداران ایشان با خاک را یکسان شد و انوار آفتاب جوید شود و در
 پداود که جذب بود و رونق سها را جرم درین حال که تمامی لشکر قدامانیا مهتور و قلب و جناح سپاهیشان کم سو کشت علی
 حاکم قرامان با معدودی از پشم شنگان مو که کین میانه انوار غالی طاق من سن المرسلین روری فزار بدرون شهر حصا
 نهادند و تمامی امرآ و سرخیلان و صنادید عظام قرامان و در سلسله اسار و قید حاکم گرفتار شدند و اموال و اسباب
 لشکریان تمامی بدست عساکر نصرت شعار و راند و در عین این بهجت و کامران و از سر استعلا بر سبند سرت و شادمانی
 بشکرانه فتح چنین سان سانش مجد ذات پروردگار و لشکر عنایت و لطف بی شمار او بر کشاد و هر کس در آن موکه مبارزان
 مردانگی بظهور رسانیده بود و حضم خود را در صف جدال مهتور کرد و اینده بر نیز انعام و احسان سلطان ملخوفا شدند و ترتهای مالی و جاه
 ملاطفت کونا کون شاهی مخطو کشت و صله و جلد و کلی در آن جنگ با هم شاهزاده بیدرم خان متور کشت و بعد از تیمور را شش
 در خصوصت مواجهه قرامان آغلی آثار مردانگی نام باطن را رسانیده بود و سلطان عثم الاحسان جهات و اموال قرامان آغلی را
 تیمور را شش بیک بقا و نال الملک لمن غلب السیف لمن سلب از نالی داشت و مرته او را از ملک الامر آئی روم ایلی بوزارت
 کلی متون ساخت و در بخت و منزلت او را میان ارکان دولت بهیوق برافراخت و جمع میان وزارت و ملک الامر ای و بیکاری
 در حاذان آل عثمان اولای تیمور را شش بیک میسر شد و در دیوان ملک و دیوان لشکر هر دو منصب کشت . هر گاه فتح و غلبه پیغام
 کشت کارش جلد بروقی مراد . هر گاه امر او باشد لطفیاری . غالب آید در میان کارزار و سلطان جمع امر او و لشکر از آن

سعی و اقدام برای لطف و انعام مخصوص فرمود و بعد از دلاری نامی عاقر و جنود شهر قونیه را در احاطه در آوردند
و مجال زندگانی را بر قدرانیان و حاکم طاعی ایشان مضیق کردند و تمام مملکت و رعیت را بمرام و الطاف سلطانی مرفدا
و بهیچ وجه از لشکریان بر رعایا مملکتی و تقاول نمیکند و استنداد و بعضی از لشکریان لاس و قونیه توحی بعضی رعایا رسیده
بوده اند چون شکایت ایشان بمساع علیه سلطان رسید با وجود جانپاری و نیکو خدمتی لشکریان لاس که بر این لشکریان که در آن
لشکرگاه بظهور رسانیده بوده اند خدمت و فخر عظمی و استوار بسته عدالت چند کس از آن جماعت که متوفی رعایا عجز شده بودند بسیار
رسانید و ایشانرا عبرت دیگر ستم پیشگان کرد ایند چون اهل مملکت از آثار عدل و مرحمت سلطان مرتبه الحال شدند و جزو قوت
بر حصار شهر قونیه هجوم نیکو و جدال نمودند و الی قدامان را محقق گشت که دولت قاهره سلطانی البته بر فتح حصار هم موفق خواهد
و استیصال و دو مان حکومت او بدست سناک تهران سلطان محقق خواهد چون آثار ضعف در لشکریان و محافظان حصار آشکار
و علامات غلبه و استیلا سلطان بنایت بر دیار هر چند از دمان خود پیشان بود و از شنای حرکات خود در مقام استوار
اما از شهر مذکور قیام فعال خود اگر چه امید غایت داشت اما بوقوت و استظهار تمام از مکارم اخلاق و ملکات ملکی سلطان امید
بسیار داشت و در خود را عاوه انخوانین بعضی اوقات سلطان خانق که حصیه سلطان بود و وسیله استیفاء و ضاعت و واسطه
التماس عنوا حرکات بر شاعت خود حساست و او را با جمعی از اعیان و اهل فضل و شرف در میان انداخت چون حصیه
بخدمت پدر خلافت و مرحمت شمار رسید و مهر پر و فرزندی را بتضرع و تشفع بسیار متحرک گردانید و دل رجم و خاطر جمیع سلطان
که ارجانب شوهرش آینه و ارغبار داشت بآب کریه و زاری مصفا و مجلا ساخت و گفت کای کری کین کنه های جهان
محو کرد و پیش عفو یکزمان جز عفو تو کرا باشد سنده هر که با امر تو بی باکی کند عفو تو کسای این جهان
ار و نور عفو تو ای عفو انا ار عفو تو غفران چشم سیر و بهان بریش از عفو تو جیر من که باشم تا بگویم عفو کن
ای تو سلطان و خلاصه این من که کریم من لاف کان شاه جهان بهر بنده عفو کرد از مجرمان لاجرم سلطان ملاطفت مقام حرب
امر صلوا الارحام حبس استغفار و استمرام فرزند بقبول التماس و درخواست شوهر او را بنواخت و از جرم سابق
عنا بکد مطلق و کرمی در پهن خود و در گذشت و عصا **صالح الصالح** از مقام موافقه و عقاب جانب احسان و تفضل ایل گشت

و جهان مقرر شد که علی بیکار حصار پیروز آمد و به پای بوس سلطان سرفراز گشته بخدیو و اخلاص ماکد موافقت و ایام
ناید و باز بتفویض ایالت قدامان بدستور سابق از آن اقدان تمنا کرد و چون سلطان بعفو و صدق اموال و استغنا
در جمیع احوال مسلم سلاطین و اقبال بود علی بیکار اعتماد تمام بر لطف سلطانی کرده بتقبیل بارگاه سلاطین پناه مبادرت نمود این
نغمه بزبان اعتداری سرود ما کرم کنه اید و من اینم و ز تو کرم اید و تو آئی سلطان هم حصار کرد و او را از سر مندی
سابق بزال افضل لاحق جلا بخشید و کلام توس قهر و انتقام را از صوب عقاب بدست لطف و مرحمت باز گشت و از مضیق
خوف و هراس در انبخت گاه امن و امان رسانید و بتشریف ایالت موروثی او را مشرف فرموده و متعاید حکومت و دارائی قرا
با و باز داد و تجوید عهد و میثاق ماکید مبانی محال صحت و اتقاق بنیاد نهاد و ذکر اسکا و التیقان العدل فلما تصالحی نسینا شکاویا
چون مال حال بصلاح انجامید سلطان هم بصوب مراجعت فرامید و در طریق معاودت نامی ولایات بک شهر و سایر بلاد و قلاع را
که از حمید آغلی خریده بود در حیطه ضبط در آورد و محکم را ب مردم موثوق به از سپیدان شجاعت شمار و مبارز لشکان روز بیکار
سپرد و بعضی امرآ و ارکان دولت سلطان را جهت توفیق چنین بیک حمید آغلی اغرا و توفیق نمود و در آن واقعه علی بیکار را بخوا
حننی نسبت فرمودند که مگر سلطان متوجه استیصال او کرد و از آنجا که لطف و مرحمت اصلی سلطان بود بارکان دولت فرمود
که خلاصه مملکت او همین است که بایع شرعی خریده ایم و اکنون حکومت او در یکد و قضیه و شمر محو گشته دیگر با او توفیق
مروت بعید است و در ملاحظه عاقبت نفاق و امو قمران آغلی او را تنبیه جدید است **الحمد لله** و از آن اطراف سلطان
توجه در ارالکد بر سباهت آسان نمود و لشکریان اطراف از حضرت انصراف فرمود و العون من الله الود و منتهی و الیه یعود
داستان سبایه در میان عصیان و مخالفت لاس حاکم سربا سلطان بعد از سقوط قدامان و کیفیت توجه لاس
جبهه تدارک کزان کنار و وقوع انکار لشکر محامدان و گفتار در تدارک و چنان که سربا توجه علی باشا و زریا سپاه نصر
شمار و توفیق یافت علی باشا بفتح قلاع و عاصیان و بنای کفار ملولعه آمان که بدستی امین اند بدان این نشانی ز غیر اصحاب
ایان جویند پس از کمی دست بکمر تصدیق و فاکن توازی ایان همیشه چون توفیق سعادت از انی و طعنه عنایت لم یزنی نسبت
باشا هشت اهل جهاد سلطان مراد مستعد ظهور الطاف و تائیدات ماکد بود و مستوجب قبول رشت شایع بر جاعلیه می نمود

از جمله آن آثار تائید و از امارات ترقی دولت مدید و آنکه در شهر سنج و عاتین و سبجیه اراک غیب ^{لطف} ^{موجود}
آین و لا متحد و الکافین اولیا من دون المؤمنین و در ضمن حادثه احوادث زمان خوان در دیده بصیرت سلطان جولان
و حضرت عزت جهت جمع استقامت جمیع املا سلام اسلوب توفیر و پیرایه در دلهای اهل ایان باز نمود و بوسیله طغیان کنعان
بعضی ملوک کفار خوار کردار اولاً اشوبی اینکینت اما آن فتنه را باعث فتوحات کبک نمود و پریشانی را بحقیقت خاطر درم آویخت
از خلف آمد علوت بطلب کام که جمعی از آن زلف پریشان کردم و حقیقت حال و مال این مثال آنکه چون سلطان عازلی
وامان بود و لشکر لاس شرانکس و هزار چیه پوش در آن سوزم را کپی نمود و انواع خدمتکاران و جان سپاری در هر باب
آورد و بعد از طغیان بر شهر و نواحی قونیه آن جماعت کفار اعتماد بر یکدیگر و سوغ بر جاده فرمان برداری خود کرده و نواحی
بعضی مسلمانان آزار اعدای فتنه سلطان انواع تعرض و نقصان رسانیده بودند و از آنجا که فتنه مرحمت و وصف معدلت سلطان
بود و هر چند آن ولایت بجانان دولت منسوب بود و از روی تقصیر از انتساب اعدای طایفه سپاه را مرغوب فاما جهت رعایت
با اهل اسلام و از روی شمول رحمت و اشتیاق عام سلطان هیچ فتنی در رعایت آن رعیت با رعایا ملک خود نمی نهاد و بتوجه خیر
در اندیشه حمایت و وقایت جمع عباد و بلاد می افتاد و لذا بعضی از کافران و لشکران لاس که بر مسلمانان تعدی و زیاده می کردند
بمواعظات پلیم مفضوب شدند و از جهت انتصاف مظلومان و دادخواهی ستمداران بعضی منکوب بلکه مصلوب شدند و لاجرم این
آزار و امانت که دیده بودند و آن بی حرمیه که آنجا کشیده کینه و بیرینه آن مشرکان عنود و عداوت اصلی آن طامان
در آن ایام که ملازم معمر میامیون بودند و محتج و منوی می نمودند و محکم را در دلهای طهار عداوت دینی و دنیوی می بودند و از آنجا
که لشکر سلطان از سوز قتلان در رکاب سلطان عود نمود و هر کس را از لشکران خصوصاً لشکران لاس با سلطان حضرت
توجه بعام خود فرمود آن گروه مدبر بعد از برگشتن از آن سوز و لاس ملک و والی خود آن بعضی مواعظات و عقوبات سلطان را
تغایر با حدیث حاشیه و الحاق بکوش لاس رسانیدند و بهر نوع ایام و اف و پیکار کی خاطر لاس از متابعت و خراج گذاری
باز کردند و ایندند و او را بر مخالفت و اظهار طغیان عازم سازند و در مملکت سلطان و لاس که در لشکر گران و اعیان
ایان بود و فتنه عظیم انداختند بنوعی که لاس حجاب موافقت را از میان برداشت و لشکر اینکینت توجه به تخریب بلاد اسلام

گذاشت و بعضی ولایات پادشاه اسلام با جنب و غارت و هر گونه امانت و خسارت تخریبها و آزارهای رسانیدند و علی روس
از دار الحوب خود و ایام مخالفت لشکر کشیدند و آسمان کینه و بیرینه ارباب و فاه و در و درون داشت بدوران توپیر آورد
چون سلطان را این صورت تقدیرات و عصیان لاس بحقیقت پوست از نوران مواد غیرت و بطوفان آتشین حمیت در میان
آب آتش نشست و لاجان صلاح دیدند که فی الفور لاس را بهین با پیست هزار سوار مبارز بطریق ایلمار و سرعت و هر چه نامشروع
عزائم ملک مخالفان کردند و مکررند که ملوک کفار بیکدیگر در امر مخالفت موافقت و مصادقت در میان آید چون توجه لشکر سلطان
بجانب غزاق اموز شد و لاس از آن معنی خائف و مکرر گشت و ضرورت ملوک صاحب اعتبار کفار استداد و استتار نمود و با
قوال مملکه بوسنه که اربابا متاصره عظام و اعظم حکام جوار بود درین باب کفایت و مصلحت اندیشی نشود و از و بر دوام
خواست و مقدمات ساله و پیغام با هر گونه تواضع و تکلف پیاد است حکم بوسنه بیعت ملوک او تلقی نمود و او را بر اطاعت
و خراج گذاری سلطان عازلی انواع توپجات و سرزنشها فرستاد و در باب داد و اسعاد استمالت بسیار و دلداری داد و این معنی
تقریر نمود که میان ملوک و قیام ملت بیچ این تذلل و صغار و فروتنی چه را جوا اولاً از مسلمانان ارتکاب میکرد و بی ملاحظه ناموس
کیش و آیین عیسوی کردن متابعت و خدمتکاران محمدیانه با سلسله عقد فتنه در آورد اگر او را بلشکر و سپاه ضرورت شود
ممه ملوک مسیحی باتفاق یکدیگر امداد او خواهم کرد و در روز مضاف همه ملوک اطراف لشکرهای مرتب بدو او خواهم آورد و چون
لاس و قوال بوسنه این عهد و میثاق استحکام گرفت و هر کدام از طرفی باضلال و اغواء خراج گذاران سلطان شروع نمود
این سلسله میان ملوک کفار ایتام پذیرفت و این رای و مشورت را با مملکتی هم میزبان و هم کیشان در میان انداختند و در اظهار
عداوت و تغایر با پادشاه اسلام باتفاق کلمه مخالفت و شقاق بهم ساختند و از جمله حکام کفار خراج کوار صومناوش بود که در
و مکه بولی و ولایات دیگر والی بود و مدت مدید از متابعت و مطاوعت سلطان میزد و خود را از خلعصان معتد می نمود و بعد از طغیان
اعاق ملوک کفار در رای و اندیشه اشغال صومناوش هم موافقت و رزید و بنا سبت اصلی و فطرت کوفیل آن قوم مشرک
شکر و فتنه و مکرر شده خود را از متابعت سلطان عازلی باز کشید و همچنین حکام اسکندریه ارباب که از جمله سرحدی
که ملزم خراج سلطان بود اما بواسطه قرب جوار و مناسبت کیش و تبار با قوال بوسنه طریق دوستی و محاباتی می نمود

بولی

بجمله کردن تا از آن دفع اعدا آید و توجیه فرماید و از مقام انتقام بصفت جلال و قهرمان باز آید و حکم مایه اولاب باشد
سلطان باری بیدارم نافذ گشت که چون عزای ابر خواهد بود و نیز پاسبان و عا که خود بهیاء عزای کمار غدار شود و بلبش کاه حاضر
و بدستور مهو و جمع ملوک و حکام ارمن و دیگر و اسلام تبلیغ احکام نمود که باین مجمع مجاهدان و معسکر مبارزان حاضر گردند
ملوک عظام که سابع در سلک فرمان برداری بودند و در هر سو و غزاه بزمای نمودند مثل حاکم که بول صومخا و نس و غیر
مکانی را کس فرستاده بلبش که غزای طلب نمودند و اخلاص و نفاق ایشان را هم آزمودند و صومخا و نس اظهار کنوان و عصیان کردند
ارجا و انتیاد و اتباع پیرون آورد و جواب رسول سلطان بر خلاف مهو و نهج معناد و عناد داد و پرده نفاق را از میان برد
این صورت مخالفت صومخا و نس بر طبیعت سلطان بنایت شایع نمود که با وجود الطاف سابق سلطان درباره او چنین کنان
نعمت از و متوقع نبود اما موزع علا و مسلم عرفاست که اینان اکثر کج زانان بی عهد و وفات پس از بتخصص جمع که از اصل جلیت عدو
ملت و دین اند و مخالفت دینی و مفاخرات اعتقادی آن اعدا ملک و ملت بر نفاق ایشان اول دلیل است و از ایشان چشم داشت
امداد و معاونت اریق کالعت را با بدلول کلام با تفصیل و ماکان لهم من اولیا و یصرونهم من دون الله و من یضلل الله فما له من سبیل لا حرم
بداران کفایت مسافرت و موافق و تمیز میان دوستان و درو و مخلصان صادق نموده و مجذبه در فکر اقدام باستیصال آن عاصیان
سراجام و روز و شب بیک و بنار کآن سکت خراط اسلام افتاد و در طلب و عا که نصرت عا پیشتر علی پاشا وزیر ابایی هزار سوار
مرد و دیر روانه متور ساخت که از معرک بولی بجانب روم ای علی عا استیصال بکند و ملک و مال ولایت صومخا و نس را تاراج و تاخت
و هر چه مقدور باشد از قلع و ماکه بکشاید تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دریا عبور نمایند و متواتر ایشان را مباد
مجاهدان آیند علی پاشا بر حسب امر واجب الاتباع سلطان از دریا بر سر می مستعار از ابر و باد و بهشتی مستعد از خلوص نیت در جهاد
و اولاد السلطه ادره رسید و فی الفور بی سبق مقدمت پیش از و قوافل اعدا و رسول ابایات نصرت عا را با شت پنجاه مرد و کل
برگرفته از مبارزان معارک و دیری و دیران روز جلاد و مملکت کیری با بخشی بیک و دیر تیرا ش یک دفعه ساخت و لو آ نصرت
بیماس دعا املانه در میان آن مجاهدان بی سبیل اند بر افراختن جهت غزای و نیز مملکت صومخا و نس را بشان از پیشتر فرستاده و الا
توجه فتح قلع و برودی ایشان را در نهجای داد ایشان بر مثال برق خالقی و صواعق آسمان در شش تار از دلهای فلک باز کرد و در دیوار آن قلع

و حصار فرو آمدند و متعاقب کرده کرده مدد ایشان ارعاکر و جود میر سید نورمان سواد شام که بسیار لشکر اسلام
الشیام یافته بود اطراف حصار را فرا گرفتند و فی الفور حسین نام یکی از دلیران سپاه بود برسم شب روان طواری بر بسیاری
تدبیر حبیب و رای موافق بکشد و منق آلهی و بملقه استمداد از روحانیت حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و صحبه
کنکده قلع و برآید و جمعی دیگر را از غاریان از عقب خود بر بالای حصار بر کشید و جمعی چشم ستاره و کوشش فلک اشک از روشش
خوامش ایشان زید و نشیند و در عین خواب غفلت سرداران محافظ و پاسداران مستقر را سر از بدن جدا کرد و قلع را با اموال
و اسباب و مرد و زن بدست تصرف در آوردند و علی الصبح جز فتح و نصرت را و نیز بدین بوفیق و فصاحت را بتعاقب صل نزد علی پاشا
فرستادند و مدد از اجا و در پیشه فتح سار قلع صومخا و نس افتادند علی پاشا هم بیدر قله آن فتح قریب و برهنه آن نهر غریب
بقلع مذکور توجه مصروف داشت و محافظان و کوثالان بایراق و مصاح محافظت قلع کاشت و از اجا بشوکت تمام و بجهت
توجه فتح قلع مطر نوی نمودند و باندک و وزی آن قلع و توابع را بکلید نمایند کثودند و درین اثنا هم کلید قلع سومی را هم محافظان آنجا از
خوف مستولی استقبال عا پاشا فرستادند و امل قلع مذکور را بنا بر استیصال بوفیق و مت و امل و چون انتظام حال لشکر اسلام روز
نوا سوار و تانیدات می افزود و بجهت فتح و نیز در آن که جز روزی از دیده مجاهدان متواری شده بود و دیگر باره بروجه
جلوه نمود ، طاهر کار و تیران میکند ، بیک جاری را کاستان میکند و در عین این احوال مبشران دولت اقبال جنرل سلطان
بامو کب جلال از معرک بولی رسانیدند و غلبه بشارت ارتقا بفتح فتوحات و تلاحق تانیدات در اطراف ماکه اسلامی و ولایات
ممکن گردانیدند عا پاشا جمع قلع و معا که در آن ولا فتح شده بود کا هو حه مضبوط ساخت و هر که قلع و حصار بکو تو الا و ضابطان
بهلوان سپرده از شر و حضور اعدا و مدد یار و احنت و استقبال سلطان تا باورنه مبادرت نمود و مجددا دیده دولت خود را بطلان
طلعت مایه بکشد و مدد از عز ساط بوی و عرض تقاضی خدمت بصنوف کتبات و بانواع تشریفات و انعامات سرفراز گشت و دیگر باره
اشارت علیه سلطان توجه فتح شهر که بولی و طو و سلو نمود و هر روز به تانید سجا و استظهار دولت سلطان بقوه و کثورت میکشود
طلاس مراد چون یولان پنی در جلوه کت عقل حیران پنی ، هر دم براد دل پای کانی ، چون آمد اقبال ز دوران پنی ،
در استحضار و در میان رجوع و شامی صومخا و نس از ارتقا ببنی و طینان و توسل حسین مشار اب علی پاشا در در خوا عو

واحسان از تمام سلطان و کناره در کیفیت مخالفت صومخا نوس معاقد و فوئانی در حالت رجوع بملکت خود
و تدارک علما شایران حالات و توفیق سلطان بر فتح ممالک صومخا نوس و سایر قلاع کناره در آن اوقات متفق و موافق
سنة اوله قتل من قبله از ازل بسته تا ابد این جبل که عاصی الطوبیجانی است کشتن شاه و سلطان
هر که بر فراخت رایت خنثی بر کشد بر فراخت رایت است هر که او بلفظ بنوازد دست تر کشش نیندازد
نور مهرش جو بر تواند فاشا که جهانت تمام دشمن باشی چون شود بر لفظ او مباح قطره را از جباب خنثی بیاچ
در صدف قطره را زنجیر عیسم امین از موج کرده در پیستم است دریای جود او پر در لیک غوغاش بود شفت
موج دریای لطف او عام است موج را خفنی و رفع ناگام است از جبال او بر دارد موج تا که کشی با صل آورد موج
موج دریا جویت پست و بلند تا که در بر رفتش جرسند هم نباشی ریشش خایین که ماند بال خود واقف
موج بحر کرم کی هستی زان پی هر بلند پس پستی است شد زمانه جو بحر و کشی مرد دولت آن موهبا که یاری کرد
موج دریا جو خوش بود از باد که روز بر غینه باد مراد دولت نیز بجز طوفان است موج بهتر که خنثی و خیر نیست
دولت نیز بختی بود دولت آن به کائنات چیز بود بصیث عادت مهد زمان است لایزال تا نوین معاد کار فرمای
آن دوران که در هر دوری از ازاوار فلک اقبال و در هر گردش از ازاوارات کوکب جاد و جلال اگر چه اختر دولت مسود و طالع را
باوج برج سود و ترقی و صعود فرمایند و از ذروه ملک عز و شرف پر تو فیروز و زو فیروز و زو فیروز و زو فیروز و زو فیروز و زو فیروز
فاما در هر دوری ستاره سودا هم رخصیض مدارات بعز و زو فیروز و زو فیروز و زو فیروز و زو فیروز و زو فیروز و زو فیروز
اخطا طی در جمیع آفاق باشد مرغ زرین مال حورشید هر چند روز و شبش با دایره ارتقا ع جولانند و بسیار است اما او را بر افق
هر صبح و شام البته گذارست بلکه هر طایر او کار سعادت که در جو آسمان نصرت پرواز گیر و پرواز او را ارقیض و بطی اجارست
هر این در هر انشراح قلبی که بنایت رسد انتحاشی با کما صیفت ظاهر باید شد و هر قبض و و تشنگی که بنایت بجای آید البته شکافی و اخطای
بمال عاقبت آن آفر خواهد گشت آهون بعرف الدهر اناله حد اذ انامت انکسرا و اشرع لصدرا فلان فوجا بدی
لایانی و لایبطر العصر مورد این طرز کلام و مال اس کلمات حکمت انجام آنکه چون سلطان عازی را بعد از جریان احوال مقتضای

طبع راحت اقتضای استقامت لذات نفس شتهای موانع از انقضای ایام عوسیه و خیمها چون شکستهای خاطر او یکبار عساکر غزاة
و مجاهدان بانتهار رسیده بودند و دیگر باره بعد از نماندن ایام صحرای و کثرت هجوم غنوم در حرم دل تمام عساکر بنیاد بسطالوانی شادمان
و فتح جنای امانی شده بودند باز پروبال آن شاه جهان سرشکارا غنی بایت نصرت سربت سلطان اسلام مدار سایه و قایت و حمایت
بر ممالک روم الی انذاخت و اعلام دین پرور و سنا جو سعادت کسری را بر حدود ولایات کناره بوز جهاد و غزای از اذخست و علی
وزیر سعادت استقبالی کشیدند و دیگر مامورین و جویدار صومخا نوس در در تیر تیر ولایات آن کافر مردود و اقامت ناموس و
توفیق و عون الهی و همین توجه دل بر آگاه شایان علی پاشا و عساکر التتار هر روز در آن ولایت و حوالی فتوح متعاقب و متوالی
رو می نمود و دست غنیب هر نماند پروانه نوار از چهره نصرت بخنثی میکشود و دم بدم عرصه ملک از صومخا نوس چون دل
بتنگ می آورد و جوهر مردانگی او را بر چنهای دل و زل با جبار زوال ملک و مال خنثی میکشند و در جوی قبل از ورود سلطان علی پاشا
سومنی را محاصره نموده بودند و باز بر سر کار خود نفع آن قلعه و بقعه رجوع نموده و باز که فرصتی قلعه سومنی را فتح کردند و اموال و اسباب
از آنجا پیرون آورد و آجا را بسپاه اسلام مساند احکام داد و از آنجا باز شیشه فتح قلعه مطره افتاد و نواب تیغ از آنجا باز
رو بر دست توفیق بر کشتاد و مصالح قلعه را از هر باب مرتب میساخت و نواب و قری و مواضع آنرا از رحمت کفار پر داشت
درین اثنا مبشران یابند آتی و منبیا پایی سریرشان منقلب رسیدند و جز وصول موکب اکبر منقلب رسیدند که جنای شهنشاه
پرواز عرایع سلطان که همیشه مقصد صید زندگانی مشرکان است سایه احتشام و ظل فلک الیام را بر بنوای یابونی و طوطا و سلواندا
وار سر اهتمام و اجتهاد استیصال اهل کفر و ارباب غفای و احماد میساخت و چون مسامع علیه رسید که صومخا نوس خنثی
بقلعه تکه بولی بوده که بر ساحل نه بود به با سحر نام و استوار قلعه امیدواران و او و منوز با علی پاشا و آن لشکر که بفتح قلاع و بقیاع او
اقدام نموده اند سرفروغی آورد هر اینه ار پیمان بجای غضب و قهر سلطان و متوج در یابانی لشکر مجاهدان به طرف طوفانی بخان
و صفوف عساکر طوف کرد و از هر روز کناره چون سیول خیال در حال گذار کو مهابار نامون ساخته است
زنجیر خنثی گشت از خنثی گشت از ان کوه را در سر انداخته مکر کوکب شاه بود آسمان که ناسود بر جای خود کزمان
صومخا نوس از استیلا این اجنار جویال بکنز و ارضی آثار روز محشر و ساعت رسایش از التهاب لوسر شک دیده شش در میان

ظفر

آتش و آب مانند جان بی طاقت توانش چون بدن غرقه گشته بنیاد تردد و اضطراب نهاد لاجرم درین اندیشه که اکثر ممالک و
قلاع را قبل ازین از دست علی پاشا گرفته اند و پیر و پوده بودند و اکنون که سلطان شخص خود از روی غضب و موافقه باین دمار
این یک قلمه هم هر چند استوار باشد پیش صدقات و هدایا سلطان پادشاه خواهد ماند و باز که فرصتی دمار از روزگار بار آورند آنگاه
خون و عرض خود را تو اندر مانده چون حسن خلق و بخشش شش ریش سلطان محقق ممکن بود و صومالیوس در مقام استغفار و استغفار
مرد باز علی پاشا توشه و التی نمود و بتهنیه صدقات و تقبل عیودیات بصد کونه تفریح و زاری و بهر وجه اظهار تذل و خاک ریزی درین وقت
علی پاشا را و اگر رسید استخوان و اسطوخودوس بزرگ را خلاص خود نمود که **سحر و لولا** لاجله العفو عا عشت ساعه و لولا راجه العطف علیهم التجمع
علی پاشا نیز مادی راه صواب و رفیق طریق بجایه و حسن نیت صومالیوس شده و او را بدرگاه جهانپناه آورد و بتهنیه و مال و عرض او کرد
او نیز آنچه مقدور بود از هدایا و تبرکات لایق و خفت و مشورات را بپایه ناخواج و بخواجند سال و بخواجند اجناس و اموال بدولت
سلطانی و بر جنونی و محبت و عنایت آن حشر و ملک سلیمان که مایهون رسید و تن زبان عذر خواهی را بگویشم آید در درخت
و افسر و عمامه سوری را کن و وار در کردن انداخته سر کردن کشتی را در پای سب سلطان کرم پایا ساخت و دوزخ و ازار
روی خاک ریزی و صفار و اظهار ندامت و خوار خود را در خاک راه سلطان انداخت و میگفت **سحر** بودم و تا زنج بنفشه گفتم
از خاک پای تو بدارم جو سبز سوز و اکتی درین حال پیراهن و دران خوف مواخذه بقیاع اعمال که بود و وجود خود را در جنب
شوکت و جلال سلطانی مثل شمشیری دید و از دهنش و سطوت مجلس بون و از شرمندگی گمان گوناگون خود را بر مثال آب
جوی بی پنا از جنبش دریا بر جودم لرزید و از اعمال ناصواب گمانی حست دران محفل پر شکوه خود را در محشر بوم حساب
در اضطراب و اضطراب میدید و اما سلطان ملاطفت شعار سر آن مجرم گناه کار را از زمین خراست و شرمندگی بدست مرحمت فرست
خندگی برداشت و بر هر گونه ملاطفت و ملایمت توجه و التفات ببال او داشت و بنصایح مشفقانه و کلمات و نوبت تکیس دل پر خوف
و مهر اس و فرمود و دروغ و دغنه طبیعت و سوا اس و اظهار بشوید **خیر اناس من ینفع الناس** فرمود و باز دستور سابق
و قانون مهور و ایالت مملکه او را اعداد و توق نمود و با و ازانی فرمود و بتشریح خسروانه و عنایات پادشاهانه او را سرافراز علی
و ادانی نمود **سحر** جو شمشیر کیر و بگرد از دست و جواب از آمدن ماجرا در نوشت اما سلطان قلمه سلسله را از جمله منتظران

صومالیوس است و عا مود که لشکریان ایلایا را در اینجا توطین نماید و حوادث فتنه زمان خوان را در آن سرمد آن تیر تیر
تکیس کند و در حضور نواب مایهون این مدعا را صومالیوس بحسن تلقی قبول نمود و سلطان علی پاشا را بتصرف و تملک قلمه
سلسله و امر فرمود چون صومالیوس از مکر سلطان بمعادوت و محض محاربه و مسان مملکه خود عود نمود و بقلعه سلسله باز
گشت و قلمه را استحکام داده و هر چند علی پاشا کس حجت مملو فرستاد و قلمه را بفرستاد و علی پاشا ندانست و مارا جوا
یانس و اذ چون این مخالفت و عذر و نقص عهد او را علی پاشا شنید از جهه آنکه در میان او و موسط امان او بود از جانب سلطان
منذکی بسیار کشید و گفت حال را عرض نواب مایهون رسانید و دیگر باره بعلی پاشا بمحضای و من کشت فاما نکشت علی **فرمان**
شد که تمام ولایت و قلاع آن بر عهد کافری نهدت و در حیطه تجیز و آورد و دیگر جمعی از امر آ و عساکر بده کار علی پاشا فرستاد
که بیکر نهاده و در فتح قلمه آجا عذر تاخیر بیاورد و علی پاشا در حساب مطاع ارفقه سومی یعنی قلمه در حجه توجه نمود و نیز قلمه را در حصا
نیا و رده تملک قلمه را با استقبال آورد و مذوبی یعنی آن قلمه و توابع را کشت و از آنجای حکم و کتور کوس آ و اکس فرستاد
که با طاعت و انقیاد مبادرت نماید و خود بخدمت پاشا آید آن کافر مترددا و اظهار عصیان نمود و رسول پاشا را امانت فرمود
علی پاشا نیز طعمان یکد بازار لوز که یکی از مبارزان نامدار بود و چون باز شکار در کار کتب و غارت کفار با جند هزار سوار بطریق
ایلیار بکوس و افسر سواد و طعمان یکد در عین غفلت و غلبه و مملکت آجا رسید و دست قتل و بارتاج و بیخا نهاد و او را بیکر
بسیار بدست غازیان افتاد و بخواجی ادبی و کسائی حاکم آجا مواجی اذ چون کتور کوس آ و او دید که تمام اهل و عیال و نساج و
رعایا و مملکت را غازیان با سیر و دزد و مملکت را از حلیه آبادانی عا طل و باطل کردند و کس خود را بر سات نزد علی پاشا فرستاد
که اسیران مملکت را از غامان باز سواد و بمل جل خود باز گذارد و در عوض قلمه حرنه را ارفقه ایشان در قبضه تیر و تفرقه خود
علی پاشا این معنی اظهار قبول نمود و اسیران را از غازیان باز سواد یکد محل کرد و آورد و کس فرستاد و قلمه را از دست
کنار پیرون آورد و تعرف کرد و آنجا بازار اسیران را هر یک بعضا بپایه و اذ و ازین معنی آنشی از حسرت و ندامت در درون آن
کافر معاذ افتاد و از آنجا علی پاشا متوجه حردان شد و وی بوقفا جارام فتح و تجیز نمود و از آنجا بکنار نرینه نهدت کرد و قلمه
و حصار که در کنار نرینه تونه بصومالیوس منسوب بود و در قبضه تیر و آورد و صومالیوس جهت اعطاء و استحکام

و استوارى قتلگه بولى با اهل عيال و اسباب و اموال خود تا جا تخمين جسته بود و از خدمت قهرمان مجاهدان بآن حصار جسته
چون علي پاشا بشكرى جان مريد و سپاهى پر عده و دايه حصار او را چون فلک تقضا در بندان نمود و از روی اجتهاد و احكام
بتنجز آنجا اقدام فرمود و صوصما نوس را محقق شد که باندک وقتى آن حصار هم سحر آن لشکر طغشوار شد و با وجود قبايح
افعال و شناع اعمال او در نقص عهد کرده بود و محالست موعود سلطان مرده بود ولى نمود از فتح قتلگه تغزغ و تشع سود خواند
داشت و کان عنود مجال درخواست راجع محل و موقعی خواند که داشت و مقتضات ميدانست که هر چند کنانا او در حصار
پيش از پيش است اما چه تعلق سلطان خلق آلامى مصفى امر و عفو و اصفا حى يائى آتیه بامر بهر نوبت استغفار او را عفو
سلطان مرحمت فرمود و بى تکلفانه با فرزندان و اهل عيال خود از قتلگه برون آمد و در دست پاي علي پاشا افتاد و روی تغزغ و
تخشع و استغفار انجام خود نهاد و علي پاشا نیز قلم و شمشير بوى را در قبضه اقتدار در آورده و با نوحه مراسم استحكام استوار
استوار کرده صوصما نوس را با اولاد و اتباع و در ملا و سوبع که سلطان آورد و کيفيت حال حصار خار بود بر صميمه سلسله اظهار
و چون در بيات حال و اسطاف سلطان در باره صوصما نوس علي پاشا شده بود باز بر سوس سابق اعطاء بر طبق کريم و کرم بود
سلطان کرده درخواست خون و عرض او نمود اگر چه درين نوبت صوصما نوس را از بدکارى هاى سابق خود با کمال ارغوا نوس
و دیده امیدوار چشم خون بارش را ميان درياى اشک ندید و طوفان خراب عيینه خون کشتى جباب بر روی درياى موج شرف
رقنا و خراب و در عين نزول و اضطرابى نداشت و دل پر خون و جان مجنون خود را بمنزله قطره شبنم و صناديد رطل عتاب
تا آنکه در سبکزار سيلاب چشمه آفتاب بگذره بى تاب در موضع تردد و التماس مى نگاشت که آيا آلودگى معاصى کفر و طغيان و ارجاس اخلاص
بمن و کوان او را از آب جويبار شمشير تطهير خواهد نمود تا آنکه با رجا بک لايق شان مشرب دريا سان سلطان عليم احسان است تا لایق
و کدرات وجود او را در عمان بپايان عفو و عزان خود طهارت پذير خواهد کرد و اين مضمون کلام بر دل امیدوار و جان پرور
اضطرار شمس بگذشت که سب الامم لن يجلت و حجت خطبتى عفو کون عمن ذنبى اجل و اوسع صدار با ممتنان که خواهم کرد
يا جوم منست پيش از حجت نمى اما چون ميميش سلطان رفعت مستقيم رحم و مهربانى مظهر بود و با طهارت ملکات سبحانچون و بجزيره
بر طال آن عامى کما مکار دران عين ردد خاطر و پتوارى و دران موج چيز کريم و سوا کوارى ترم فرمود و بمقتضای مرحمت عام بر کوار

در باره بندها کما بکار عمل نموده که ار حديث بنوى شنیده خندین کرده که ما امر من استقم و ان عادى الیوم سبعین مره
احد . از حد امقوت طلب مردم . کرجه آلوده و امنی کبناء . تا بهما و نوبه توبه تو . هست مقبول در جرم الآه
به اینه سلطان کرم با صوصما نوس را بخون و مال و عيال مان داد و ناما در عمان ماکند و لايات احكام اسلام مقرر کرده امين خود
در رجا نهاد . **داستان احمد** در بیان توجه سلطان غازى بنو نيت جهاد اکبر در جمع اکثر ملوک طوايف و سلطان اطراف روم
و فرکته و توفيق يافتن نوبت ميسر دين و استيصال صنایع و شرکس دران آهنگد چنگ و کفتار در کيفيت ادراک سعادت
بعد از غلبه و استيلا تمام عساکر و حکام کفار و جلونکى و قوع آن و انوفا جهاد دست یک کافرى گرفتار و از فرار و انکسار آن
کرده اشرار و فوجى اجزى عساکر صلي الله عليه وسلم انه التم بانه عز وجل بقوله والذى نفسى محمد بیده لوددت ان اغزو فى
فاقتل ثم اغزو فاقتل ثم اغزو فاقتل و ايم جوشيد عشق تو زنده بود . جان قتل ترا ميميش جوینده بود . کز تنه تو دم برم رسد راحت
و ان راحت دم برم خوشاينده بود . بر نکته دانان روموز و اسرار کلام بنوى نورد مشايد ان مشايد مشايد صور و معنوى مستور
نيت که مطلب علي از توجه سپاه ارواح بمعبره کما کل عنصر و الاشياء مخبره کفيل غنيمت معرفت ربانى و کمالات نفى کافى
در عالم ملک و شهادت و مقصد افقى از توطن و عزن اهل شعاوت و سعادت مبتنى بر ايتام و انتظام اخمن جمعيت از افراد ان کافى
در جماع طاعت و عبادت جبابه شاد رحمت اين مدعى مضمون صفت شيون و ماطلوت لجن و الانسل الی بعد و انست
و ان ماليف اجتماعى ارطبايح و ارکان که الله ما فراق و انحکاک اقتران پذيرد کما شايسته تعلق ميميش حکم خيرت و ترکيب و ترتيب
صحبتى که عاقبت جمعيت ايشان بتغرى شمل و موجان کشتند کما سزاوار حکمت مصلحت سلطان تقدير است . و من محمد الدنيا مجمع ميميش
فسوف ترا عرق يلبها . چون اربط کار خانه عبوديت و بندگى و امتياز نيان مطايع شعاوت و فرزندگى با قامت شرايط عبوديت
منوط است و بادامت روابط طاعت حضرت الوهيت مشروط با جوم سعادتند که با کتاب افضل و اعظم عبادات اقدام
نموده باشد و التزم اتم اقسام عبوديات اهتمام فرموده بيقين که در جرم قربت حضرت عزت کلمه مستحقى رفعت
در سندها و دولت خواهد گشت و در بارگاه پادشاه با عظمت بوسايل قبول خدمت برافضای مدافع محنت خواهد
رسيد . **نظم** آدمى بربوبيت خویش افزايد . هر چه اندیشه دران بندها کرد . ليکن مراتب جهات و غزوات با آيد

معارضه و محاصره با علی مرتبه قیام شد و سرشته آن روزگار و باعث کلی اقدام آن اقوام بدکار و اغوا گرانگزار لاش شترانکس
مینمود و غنیمت و کسب شایع افغان و مجازات قبیاح اقوال و اعمال او در دلایل امان خصوصاً سلطان مجاهدان مکن و توطن پذیرفته بود
کش و این که از قتل و لای آزرده مومنان بی کلیه شمشیر کشتار ایشان مقصود بود و سلطان غازی جهت این داعیه
رسمان سال مذکور در شهر فلیه سکون نمود که در فصل بهار جهت نصرت بدیدگزار کشتار با آسان تر باشد و هر کس
رسمان از اطراف ممالک در مکر استباجا و سوختن اساعی ترک کرد و چون ارنگن سلطان در فلیه جمع ملوک کم را از نزل ^{اصطواب}
پدا شد و توجه و غنیمت سلطان بود اگر نزد کار و مسلمان ظاهر و بهر اگشت لاس شترانکس المیجیان و رسولان
باطراف ممالک کفار و مسلمانین مسیح را از حد و شان واقعه جز داد که این نوبت پادشاه اسلامیان غنم استیصال
ملک و جاده و از اندک کالی خیل و سپاه من نموده و بعد از استیلا بر مملکت و مال من بسیار ملوک بترتیب نوبت خود را در سبزه
و هر کس بقدر حکومت و مرتبه خود بلا و محنت در دای او خواهد کشید نه برای او لیکن اتفاق جمع ملوک با من هم عهد و سوگند
و هر کس بدر مملکت لشکر خود را مراد است نمایند من نیز پادشاه مسلمان در میدان مبارزت در ایام امید که سپاه و مملکت
او را انتزاع نمایم و مملکت روم ایللی با بزرگستور سابق بملت مسیحی در آوریم و در راه دین روح الهی جان و دل این نوبت جهاد
مردانه کنیم اولاً قتل و حاکم بوسنه که برسم و راه و برتت جاده از سایر حکام اکبر و اکثر و بقوت و قدرت از جمع ملوک آن
اطراف پیشرو پیش بود و عداوت جدید و خونخواری مجاهدان شهید او را درین داعیه خصوصت ائمه اسلام و اقدام بلوازم
بر دوام مجور و محکم داشته بود و از اول کار باعث مخالفت لاس و القاد و غنم طغیان و وسواس اغوا و اغوا معاندان قوال
بوسنه بود و بصورت در اتمام آن دواعی ابرام مینمود و تخصیص و شرکت لشکر غازیان بغیر و جنگی نام تمام یافته بود و لهذا این دو
ایل من باعث ملوک مملاد بران خصوصت و عناوین شد و از سلاطین فرنگ و آنکس و افلاق و اراوت و بغداد و اقوام
که اکنون به و مرسوم اند محکم است و اگر در دوزخ موازی دوستی ازین ملوک طوائف و پادشاهان اطراف بقلم در آورده و بخون
محاصره و مقاومت با با علی درجه مرتبه مهیا سازد و لغا و غدر و معاداة را بسکه سارا و اخوند لاس شترانکس رسولی بنایت بخت و
از روی کمال ابدت و اقتدار در شهر فلیه خدمت سلطان غازی رولند و اثر و مکتوبی از سر کینه و اطمینان و معاصرتش معنون

طغیان سلطان نوشته و سلطان را برادر خوانده و کلمات را بر سیاق برادرانه رانده که شنیدیم که برادر هم
مملکت خود آمده و داعیه تجدید خصوصت و رخاش جنگ و جدال دارد و ما هم تمام ابراق استیصال ملک و سلطنت او کرده ایم و استیصال
مقارنه و مکاوه روی بروی او را بهم آورده اکنون برادر هم مردانه باشد و در جمع لشکر و اساس حرب قتال مطلق اتمال
و فرزندان خود را هر دو جنگ آورده و هیچ کس از ارکان دولت خود غایب نگذاریم که من هم درین جنگ مصاف با تمام فرزندان
حاضر خواهیم بود و آنچه از اعوان و انصار باشد احضار خواهیم نمود یا آنکه ازین جانب برادر هم فراعنی تمام شود و بر یک طرف ملک
قرار گیرند یا آنکه ما بنیاد او و اتباع او از اولاد و اجناد این مملکت روم ایللی پاک سازیم و بدستور قدم این ممالک را از این
و مذهب محمدی پر دایم و بردن بی نورش بر تو این معنی شافیه بود و بر مضمون این حدیث قدسی و قوف نیافته که اما ترد
و اید و لایکون الا ما ارید نه هر جای مرکب توان یافت که اینجا سپهر پادشاهان و در حجب کلام حکمت معنون آن
مسافران منکم گانخون فسوف تعلون سلطان غازی نیز رسول لاس بحضور آورده و انواع ملاطفت و مراجع ایللی کرد و احوال
لاس پرستها فرمود و اجرای کلام در جواب سخام مقتضای حال و مقام نمود و گفت که انشاء الله العزیز بهار که قوای میه بنیاد لشکر
انکیزی کل و ریاحین نماید و سپاه کافر با و بر فرسوار از روی زمین بر اندازد و با تمام لشکر اسلام و فرزندان حلفان مقام
غزای اکبر ماراد را کافر مستحکم خوام بصرای کوسا و احاطه شدن و با بجه مقتدر حق باشد رضا بمشیت آن سلطان قادر و اودن
تا در میان خواسته اگر چاره است اکنون آن برادر هم در کار خود آنچه مقدور میسر باشد اجتهاد نماید و جمعی که بشمیر و ذایه او را
و نصیر اند و از زمره و الدین کفر و بعضی او لیا بعضی لا یعقلوه کس فتنه می الارض فساد گیرش که خود ملحق ساخته و کثرت جنود
و لشکر معانده را کما بنی بارید و میدان آید و معین که هر چه مقدور آید است بطور خواهد رسید و البته مهم این فرقه یک طرف تفصیل خواهد
برای که غم بردن من کاری من از غم نترسم پیا تاج دار و ایللی با بانواع انعامات پادشاهانه ملاحظه نمود و بکلام لیل و طیب خاطر
او را رخصت معادوت نمود که و بچهل اید و بچهل رانیا و ششم بالا فعال لا بالکلم چون ایللی بحضور لاس رسید و شمس
سلطان و تاتی و استیصال سلطان با آن کلمات رسید و از سلطان قوت قلب و لاور و اعتماد سلطان بر یاور و بر نور کار
معلوم نمود و بصورت لاس خناس را عمل مثل الشروع لازم آمد و در جمع لشکر و ترتیب اساس حرب جازم گشت و با همی کیشان

و هم در میان خود ابواب هر اسلحه جهته این داعیه ناصواب بصواب میزدید که شودند و از هر جانب هر یک از ملوک و سلاطین که بهد
و میثاق متحد حضور روز مصاف نمودند و شب و روز از اندیشه این امر عظیم ذاعلم میبودند بلکه هر کاد که بر سر راحت می نمودند از
در خواب هم همین صورت مشاهده می نمودند و روز در غم خویش اندوختن غنوده خواب و کار عاقبت خود سخن بزرگوار را بوجم سلطان
غانی را از اقتضای حمیت و غیرت یعنی جهت مال اندیشی و پیش بینی آنکه تریق عساکر و جنود اسلام و آغاز تحریک لشکر
اطراف از ملوک و حکام فرمود و هر روز فرزند از جمده و اخلاف سعادتمند خود اعیان شاهزاده پسران کشورستان و آن چشم
و اعدا را چون لاله برق تابان از شرق نمونه ایح و سنان مظفر باس شید سلطان یلدرم بایزید که در کربلای روز مکه صاعقه ساطی
جهان سوز و شهاب لامعی آتش افروز و لیک در دیده و سنان خندان و بهجت اندوز بودند و در چشم دشمنان مغرب و خورشید
چون فلک بر همه جهان فیروزه و سیمیه طلعتش جهان افروزه و آن خلف دیگر که یعقوب جلی بود و تمثال منی **سبقت رحمتی**
که در شیوه سپیدار لطره دولتش این بود از آیات حضرت آفریدگار و در شیشه اخلاق کریمه و مردم داری و مفضلش
آیتی بود از آیات فضل پروردگار و سلطان این دو نهال اقبال را کاشتنی خود در سر استان جاه و جلال در محاکم انا و ولی کوا
وجه نظام ملک و ملت و آن جوانان از بازداشتن چون درین غنیمت غزاهای غیر عام بود و جهت غیرت پادشاه سلطان بکر جمع
مؤمنان درین غزاهای تمام آن فرزندان کامکار را بخلاف معاد و معکس می نمودن احضار فرمود و ملوک و حکام و باریجوار از پای
اجبار نمود و مثل حاکم قسطنطنیه اسفندیار که حاکم کرمان الی معتمد و حاکم صار و حاکم منتش الی و ابرین الی و حاکم حمید الی و
ملوک که از کرد و رسک متابعت فرمان برداری بودند و همیشه معهود بود که در اسخار جهاد موافقت و مراعات می نمودند و حکم فرمان می نمود
تمام بلاد جهت صلاهی غزاهای جهاد اصدار فرمود و احوال جهت غیرت اسلامی و تعصب دینی بسیار مخلصان مجاهده کرد و اول آن
شعرا از اطراف بلاد و امصار بآمد و آن عساکر اسلام مدد رسیدند و از هر دو جانب دریا را محاکم روم الی در روم الی امر و اجناد
معسک سلاطین بهم پیوستند و جنود الاهی و عساکر و رجال عینی میزد و آنها بر حسب اید که بخود لم زد و معاودت و ممر این
اسلام بنیاد عقد پیوستند و بجای و مفضل بهار جمع آن سلطان دین از زمره غلظت این **حکایت** و من ابتکر منی سپاهانیت
منتظم و بر این بهم رسید و بمقامات یابند و ولایت لا تخف **الکانت الاعلی** بنوید بشارت و فتوحات عالم غیب رسید چون حوالی

بهار مایل بلایست و اعتدال شد و قاضای روزگار مانکنر شکر سبز زار بر عرصه کلزار آمد سلطان مجاهد که از آب مرجع عبود
نموده بموضع قتال لوا فتح برافرازد و هر چند سپاه جلیل و اعداد افزون باشد مقتدره بجیش توکل را پیشرو لشکر اسلام
تا ما چون نهر مرجع بغایت طغیان داشت گذار بر موج لشکر اسلام از آن گذار نامتقذر بود و از تلقای آن دریای لشکر آن نهر
از هجوم سیول که گذر بود طوفان جهانبگیر از حالت مرجع البحرین **یلسقان** مشهور و نمود هر این در نواحی نیلجه چند روز توقف نمود و عجله
الوقت بر جنونی خست و طالع و واقفان **الوقت سیف قاطع** در طلب مجاهدان دین و در مقدمه لشکر طغیان پیش یکدیگر و تیمور باش
ما چند هزار شجاعت شعار و پیکار جوانان روز مکه و کارزار مرتب ساخته میباشند که کوی که در آن روزگار سر و مالک کار بود و راه سنا
و آن جابک سواران شیردل و وصف شکنان متان در مساعت چون باو ضرر و در شب خیز بدل نسیم که آن دیار گذار کردند و از تمام آن
لایت و حشام و اهل بدو و حضرت غارت و غنیمت بسیار بدست آوردند و باز بساعت تمام طریق معاودت مش گرفتند و از کار و کید لشکر
در تنگای طرق و مساک خلاصی یافتند اما چون در دل لاس این جزیره و سواکس و از سر غنیمت و ختم پانزده مهرار سوار خویش را برادر که
آن کار فرستاد و در رینگهای سفناک و کدزهای خطرناک سر راه غازیان بسکید و تیغ و شمشیر مسدود سازند و بسهام زهر آلود
پیکان سواران و غارتگر از ابر خاک ملاک اندازند و تمام پرده و اسیر ملک خود را باز مانند و جای آن اسیران سپاه غازیان آید
و کربان بسته باز کرد اندک اما بحسب کلام حقیقت مال و مالکد الکافین **الافی** **مکملان** تا رسیدن کافران تان حال شک مجاهدان لشکر
مانند صبح صادق شیکر بلند کرده بودند و چون باد و در غارت اوراق گل و ریاحین حواری و عثمان مار بودند و غیر از غنایم و خنجر
ایشان چرخ نمیداد و در دیر و حیرت و چشم حسرت خود بنظر غبار ستوران ایشان نکشیدند و هر ذره از گردنهای آن لشکر حضرت
این مقال بابر سیسل مثل زبان حال می راند که مصری چون بگردش میفرماید اگر در . چون آن لشکر مطهره معسک سلطان رسیدند و انوار
غیاث آن سوزادر نظر سلطان کشیدند و باجم بعد از آن واقعه بواعث جنگ و جدال و اسباب نزاع و قتال بهم رسیدند و از میان غنایم
و آشوب که از پر حاش جنگ و جدال برخواست بود که در شکافته کار معاند و معاند روبرو انجامید سلطان نیز کایب غنیمت با کثرت
آورد و صحرایا خنجر از مضارب خیام سپاه طغیان فرجام کرد و مبادرت بمبارزه و مساعت و مصارعت اعدا آوردید
بخرام سوی بیجا تان تو جهازا صافی کند ز غوغا سمج و ضربه عانی و مرطبه حله برهنه تا بند برنج خضم تو به فرموده و از طرق که موصی **مطلوبه**

یکی راه صوفیه و یکی راه ولایت قطنین حاکم آن ولایت در سلک مطیعان و خواجه گذاران سلطان بود و در آن اتفاق ملوک کفار
ارطین مستقیم مطاوعت و جاده قوام استقامت مطلقا اخوان نمود و در آن ولایتان مهود در مقام اطاعت فرمان و ادعای
احکام سلطان بود و چون رایات منصوره سلطان محمود و ولایت او رسید مراحم استقبال مواکب اقبال سعید رسانید
و جهت سلطان و ارکان اجناس نیت از روی خلوص نیت و خدمت بزرگ و اقامت آورد و در تمام مقبلا و قریه ولایت خود
صیانت و مهمان دارن میگردید و در ایام و کف پادشاهان بطریق عیودیات مخصوصه بنظر منیر سلطان کشید و خود بکار خدمت قیام نموده
سپاه اسلام ملحق گردانید و اس خدمت معتولا و بر مزاج سلطان بغایت مستحسن افتاد و سلطان تشریف پادشاهان و انعامات
مشقته با و داد و چون اخبار توجه و هفت ماهی در سلطان و عساکر مبارک که قدم مجاهدان بکوشش و شورش آن مجمع مشرکان رسید
و سپاه ملائکه اشتباه سلطان غازی قیام اجلان بزرگی کوه بر آسمان اقبال بر کشید ملوک کفار را هر چند بجا اعدا و لشکر
شمار و اعداد اسب شکست و اقتدار بهیچ وجه مقصور نبود از آنکه هفت پادشاه و ملک صاحب اعتبار کفار در آن لشکرگاه حاضر شده
و در پادشاهان و دیگر لشکران مرتباً سر و داران و سپهسالاران صاحب نام و در آن مجمع لاس امعا و دنا کرشته لیکن شکست
و رعب و هراس سپاه مصطفوی با وجود که حسب عدد و جمع سرکان نبود با اثر عظیم در دل بی نور و مسکینه ایشان نمود و در حقیقت
صدق **سلفی فی قلوب الذین** که و العرب پریشانی تمام خواطر بی فروغ ایشان راه یافت کویا جز بوضع تند باد صبح بود که در آن
بیره روزان را مضطرب سازد و آوازه کینه خواهی مجاهدان صیاح شیران پشه مولای بود که توفه در روزه خوران ماکر شیوس
و بغیر بابه کاهم **مستغفره** قرآن سوره اذ اندک بکوش حکم شده و انتظار فرمایش ظاهر کشاده بود چشم و فتنه
عجب مدار که چاره گشت شکرت ختم و تنه بترتو افکند سپاه بر سر راه لاجرم مملوکن کفر انجمنی جهت مشاورت بهم پیوستند و مملوکن
جهت مطارحه و معاند سلطان اسلام بایم شمشیر کس مقتضای رای با صواب خود مصلحتی میدید و دلایل بر رجحان اندیشه خود
در سلک توبه میکشید بعضی ایشان رای را در استقبال و مبارک و جناد چنگ سلطان قرار داد و دلیلی که لشکر اسلامیا
هر چند با فضل کمتر اما هر چند پیشتر آید بیشتر می شوند و لشکران کفار جهت کثرت اعداد و تنگ میاشی هر چند شکست در شکرت کمتر نمی
گرد و بعضی رای و صلاح در توقف لشکر ایشان و تاخیر بوصول لشکر سلطان بگلهای تنگ و راههای باریک و کوهستان نزدیک خود دیدند

و مترساختند که ایلی و رسول خدمت سلطان در ستم و سزایش تاخیر و قتل در توجبه لشکر اسلام نمایند و آن در ستمون
ایلی کینیت و کینیت لشکران اهل ایان را از داند و این جانب را در مقصد دینی و غیرت مردی انداخته بزرگی خود آوردند
شاید که در مبارکت و سختیها که کوه و کمر بر اسلامیان مظلوم و موفق گردانید عاقبت الامر برین رای دوم اسحاق جمهور نموده ایلی
سازند و سلطان را بتعلل و احوال توخ و سزایشان نموده پیغامهای دلیرانه دادند چون رسول کاهران خدمت سلطان رسید
و مقام حندی او بانه بمساح علیه رسانید که چون دعوی مبارک و مملکت کشایی داد و خواهر بوجه رزمگاه و نمودند
گاه و بر آید اگر او روزگار را میخواهد که بتغافل و قتل بگذرانند ما پیشتر آیم و قوت مردانگی و رزم آزمایی را با و غازیان بازیم
وزیر سایه الطاف سایه پروردی هر دو حضرت قری و بی جایای سلطان را از کلمات رسول آتش غضب در التهاب آمد
و تابش شمشیر جهان افروز شش چون لغات آفتاب باضطر اب لاجرم در حضور رسول جهت اظهار تجدد و اقتدار عرض
اسلام بران ایلی کفار فرمود که ما و یکنظر اظهار التجمل للعدو و یقین غیر البغیر عند الاحبت آن رسول فضول و رحلت عرض
لشکر بعرض سلطان بمواجه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه تقویت و تمهید ماست حسب عدد و سپاه مادم بالای
لشکر شاست سلطان را از کسائی رسول فضول و ارفاضل و تخیتر او بکثرت لشکر ظلم و جهول خاطر نجات منبر گشت
ضمیمه شش آینه و دار رخس پیره آن کافه سیه دل بکشت و با آن ایلی مان شیوه خطاب کرد که اگر کثرت عدد
غلبه و استیلا بودی بخوا سپاه اینده و لشکر بی پایه و ذباب از باد صبا تزلزل و تزلزل نمودی و اگر بسیار اسباب و غوث
جوان و شبها با غلبه دوام استقامت قوام ارکان بجا شدی هر گز شایه شکوه رعنا و اعصان کلبس زیبا موضوع تصاریف
قوان و مهتور زنک ناز زمستان بودند آنچه که همیشه زمره اهل حق با وجود قلت اعداد و کثرت اعدا و در ارباب باطل منصوب
و معموره بقانون سوابق و هو زود استواریه مشهور قدکان کم آیه فی فیتن التقاتل فی سبیل الله و افری کافره
یروهنم مثلیهم رای العیس و الله یؤدی بفره من است آن فی ذلک لعمره لا ولی الا بصار در مارح اعوام و شهر و مائل این امور
کورست اگر لشکر اسلام در عدد و جمع قلت منسوب ایشان بر صولت نیز در شکارگاه ارکله حمار و حشی کمتر نمایند و اگر کینیت
مجااهدان دین کم نمایند اما در کیفیت روزگار زار و در قوت مقاومت ختم در پیکار با معیت رب و اید بوجل القاب اعدا

صلاح و ذوات اسلام در جنب این کرده حکم جمعیت کرده و پیرین دارو میان شام بر سواره و بر نسبت پارس شماره ثواب است
 با اعداد کواکب سیاره و از روی تخمین اتحاق سلطان و اسکان مقدار لشکر شرکان هر برابر سپاه اهل ایمان بود و در این
 حرب و متاع با ایشان را با هم می کشند و در تیر و در جنگ مشاورات بر می رخنند بعضی از کاروانان گفتند که لشکر کافران از این
 که از شتر نهایت رمان و گریزان است و از شکل محب خلوت و الی الابل کیف خلوت می کنی و در اقبال ایشان هر اسان اول
 لشکر شتر از اصف صنف سازند و بعد از صنف شتران از عقب سواران و پیادگان حکم از اینند اسباب کار جوی سوار و پیاده
 متحرک که همه یکبار از میان جنگاه سپرد و از ایند و کفار که پشت بر کردند مجامدان از پی در ایند و آنچه وطنه و مرد افکنی است بجای آورند
 و چون کافران در جوشن و آه سر تا پای معتقد از تقای ایشان بعضی که زکرات از مرکب حیات می رانند و آوردند سلطان
 با خلف خلانت سوار سلطان بیدرم جان فرمود که ترا چه خاطر می آید و کلید هم و فطانت تو این فعل مشکوک را چگونه می کشی
 پرورش کویان فرمود که بخدا که در راه حق ابا عیسی که پیشش کرده ایم و محبت سنان لاس بر اعدا ملکه و ملت منصور و موفقی
 و هرگز در روز مصاف باین گونه جلیها تو تسلیم نمی کنی و خص و پناه بحایت غایت ربانی آوردیم همیشه تا غایت غایت کریم
 تو نصر کما فی مواطن کثیره در ملک توفیق فایز و فایز تو بر خصا غالب و راجح شدیم اکنون نیز امید است که الطاف تبارک و تعالی این
 اسلام را از شر و غرور و عداوت و قیامت نماید و پیمان دو جانب حضرت رسالت پاره علیه صلوات الله در مای فتح برست مردان
 بکشاید سلطان از این سخنان خندان و مصلحتی بشیر دلانه شاهزاده استظهار عظیم افزود و او را بر خود دارن عمر و دولت دعا
 آنگاه از علی پاشا وزیر جهت این مصلحت و ترس و کن بر سپید علی پاشا در آن اوقات شش بعد از نوب بطاعات بانواع تحش و عدا
 درین فتنه عظمی فالی بمصحن مجید کشوده و اتحاق در فال این آیه کریمه مسطور بود که یا ایها الذین آمنوا جاهدوا الکفار و المنافقین
 و این قوم و شادان شده بوده و اعتماد فاع رفیع اسلام فرموده مبارک بود فال فرخ زون نه بر رخ زون بلکه شرف زون
 این صورت فال را در جواب صلاح اندیشی سلطان نقل کرد و در پیشش گفت که چمن محبت اهل ایه حاجت پناه بشر نباید آورد و بعد از
 پاشا سلطان از وزیر بیکر شش تمویز باش بیکم استشاره نمود و چون او را در سپه لاری افکار صایب بود و در جواب این مصلحت
 که اگر در این شتر مشغول باشی ظاهر انبساط بسیار کما در اسپان رنده ایشان مناسب نماید اما چنانچه میدانم ایشان متوقع

اسپان

رسیدن ایشان هم از هیبت لشکر آس پوشش کمانها از ضربت توپ و تفنگ خدا عهده بایز ایشان هم امر متورست
 نمود و نامه که اگر شتر نیاید و میدان کند البته باز پس خواهد آمد و از شتر صنف لشکر اسلام از هم توپ می آید و در آن زمان
 صنف ناکاه دشمن میدان مبارزت شتابد هر ایند از تیر خود پیشمالی خوریم و تدارک نداشته باشیم و در عین
 دشمنان عنان تیر اندست نداشته باشیم اما حاصل ممکن ارکان دولت بر جنگ روبرو حازم شدند
 و روز یکم بر تنب آیین جنگ عازم شدند و در آن شب که فزاد آن عزم حرب و قتال مصمم شده بود و شام آن روزی که داشت
 نورانی اسلام در مقابل لشکر طغنه فزای کوه معلی و معلّم شده بود آن سلطان مجاهدان و آن خسرو روشن دل بنور ایمان در اندیشه
 دفع آن فتنه بزرگ ملک دین و در فکر تدارک آن هجوم کفار لعین افتاده بود و در آن ظلمت شب که چو سلطان بادل پر نور از تاریکی
 جوی حلاص شده بود و از آن موج چیز طوفان افکار خاطر افکار شش طالب نجات بکشتی نیازمندان و اخلاص شده اما بحسب طایفه
 ششیش آمده بود احوال صفر صفتن و بکشت کرد و غبار در زمین و زمین آثار ظلمات و کدورات نمایان شده و شام
 آلام را شش و دیگر از غبار انگیز ریاح عاصف طلمت مکر و مضاعف عیان شده شش مجبور و قیامت
 در این بسته رفته باز سواره کرده بر کارگاه فزود و خست بسیار ما شش و شبانه های سپاه
 فزود و طلمت پیش و پناه با وجود اندوه و آه و بای آن هجوم موم ارباب فضا خاطر سلطان را از آن کرد و
 غبار تمام شده بود و در گفت و گو را از فعل سکوت در تپهای بروی خلق فزود و آه این معنی لغایت پریشان که از این
 که امشب و زین گرفته و چنین ظلمت و تاریکی که از اسب و باد در عرصه کشتی شیوع پذیرفته فزاد و روز جنگ موجب اضطراب بر جمیع علم
 و اقبال مجاهدان خواهد شد و سبب انکساف شده و اوان ملت اسلام پیش چشم دوستان و دشمنان خواهد گشت و درین غم
 توجه بسیارگاه سلاطین پناه حضرت الوهیت نمود و در حصار تقصیر و خست را بر خاک نیازمندان و اخلاص می سود و وجهه استعدای
 ارا از تفرقه و پریشانی و مسالت توفیق بادر اک مشتهای مطالب ایمانی که طغنه حضرت مجاهدان دین بود و فذلان و اذلان مشرکان
 پر عداوت و کین در آن شب یک در ششیم جزو تنهایی نشسته و برست خود در تلقی علایق جسم و شمشیر سلطان و برست و اعضا
 بطهارت صورت بر مثال پاک و اصافی عقیده خود بسیار است و در حیات اشرار الوضو سلاح المؤمن جار اندام خود را بچاره سلاح

طهارت بوزن نوز و بخار و برینست قنچ و فلج ساخت و نهانخانه سینه را بر غیر حق سیر داشت و بعد از آن صلوات
و نوافل طاعات دست دعا آینه و ابر بر جبهه مقصود بکشد و بوعده صدق ادعوی استجب لکم رول سوال بکاه
افضل نهاد و در عرض حاجات و رفع مناجات باین وجه بنیاد تضرع و زاری کرد و طوطی طوطی شکر بر جبهه عبودیت
می آورد و میگوید آلهی تو آن پادشاهی که همه بندگانش از کافران و کفر و مسلمان تو امیدگاری و در سترا و شدت و رخا
عباد را پناه من دوستان خود را از مرگت بی درین خود محروم ساز و بمنت مبرود این مومنان خاطر پریشان را بلطف خود
اعلام دین و ملت حق اسلام را در فضایی فتح و نصرت برافراشته و از وجهی شکسته دلان ناتوان را از شر دشمنان غلبه
زبردست در حای حمایت عنایت خود دراز مطم جو با با ضعف خود در بند آیم که بکدام خدمت آتوایم
تو با چندین عنایتها که داری . ضعیفان را با کجا ضایع کناری . اگر خواهی با خط در کشیدن . ز فرمانت که خواهد کشیدن
و کردی رشت خاک نشنود . ترا بنود زبان مارا بود سو . خلاصی ده که روی از خود بپایم . بخدمت کردنت توفیق یابیم
در آن ساعت که ما بایم بوی . ز بخشایش فرد مکنار موی . خدا یا عالم سر و خدائی تو دانی ضایع ارباب حاجاتی تو عالم محیط تو
شامل است بآن که این بنده حقیر را که بخدمت دین کاشته و بر خیل جی از مجاهدان ملت بنوی مقرر داشته
در سر و جی با قامت فریضه جهاد و بر غیرتی در وسیع بلاد و از لال اهل کفر و عناد در مشهای مطلب و مراد بدین تحصیل رضای ترا مطمح نظر داشته ام
و غایه القصوی ازین مسند سوری تجلی آیین شریعت پیغمبر را انگاشته ام اکنون غرض کلی درین اقدام با انجام اقامت ناموس اسلامت و مقاد
باین کرده انبوه عبده اصنام جهت مصلحت عام و اگر در نهامت که در ایام دولت اهل ایمان از سوابق اعصار و از زمان چنین جمع از اعداء
دین در هیچ سو که بزم نرسیده و سر گذرهای نیرن فلک ماه و سال دیده ازین کوه اجتماع و مقابله و باطل را در هیچ مجمع نپسیده و نشنیده است
و با وجود آنکه اعدا و لشکر اعدا دین با ضحای غراره و مجاهدین می نمودند و تعداد سپاه مشرکان زیاده از نسبت مابین الالاف و مابین بود و چون
زمین آوردگاه و عرصه متوجهاه محلی خود بوم نرم و صحرایی کونک بود میان لشکری طیفین از بسیاری کرد و غبار اصلا شکار و غبار اهل کفر
و اسلام از تکلیف گناز نبود و غنیمه مغیره ارجاوه کان لول ارضیه سواره و ازین جهت سلطان غازی را بجا این اندیش بر خا لایم
شد بنیات خایف و سر اسان می نمود و اگر در جهان روزی بر کرد و غبار که بسبب ریح از جانب مخالف و خلاف مراد باشد معارضه با لشکر غالب نه کار و جنگ
و اسامه ن بود و با سترا اهل سلاح و مبارزت اکثر غلبه و سپاه از جانب موافق بادست و آن لشکر را بر موافقت ریح کمال اعتداد

و اعتماد و در عرب و عجم این معنی اذ اهبت بک الريح فاعثهما مذکور و مشهور است **نظم** از بس که برآمد بفلک کرد و دلش
چون توده غبار بدین بخت و بنا برین حادثه بی اختیار سلطان اخلاص شکار در حین بسط کف دعا و مناجات و در آن ان مشاکت رفع
بلیات و حصول مطالب و حاجات بخدای خود می نالید و بقضای غمزهات از ابرسیاه دیده بارانهای اشک بر عرصه رخسار غبار آلوده خود می نالید
که آتشی برمت و بر کیمت و برکت شریعت آن چسب جمیعت که جهره این زمره مجاهدان راه دین را و عارض نورانی این مجتهدان حق و یقین
درین عرصه مکه جهاد غبار آلوده غم و اندوه پیدا و نسازی و غوغای این انوار دین عرصه کاه غبار شرف و دلنوازی فتح و نصرت برافرا
آب بریزانند و درازا زیر تر از خاک نشان باد را . سر خدا استغای جبروت الوهیت افزون از جانب ترجیح اهل کفر و ایمانست و آنجا که
بی نیازی و عظمی است به محل خشم داشت ملاحظه و انیثار باب توحید بر اصحاب کفر و عصیان است **س** کفو دین اندر رهت پویان
و صده لایر لیک که گویان . فاما این بنده عابد فقیر و این عید متمم سلطنت جمعی کثیر ستم دشمن و و کسیر را چون بر مقتضای تقدیر پسر سالا
اجناب جهاد کارشته و میان افراد انسانی این پرورده دست تربیت و رحمت خود را با سم غازی و پرسم مجاهدی میان مالک کفر و
اسلام سالما بلند نام داشته اکنون مرادین و رطه پر فتنه آلام طفیل راه دین و فدای مسلمین ساز و بدستور معهود از عنایت قدیم خود
بنده را محروم ساز و بر سر افرازی رتبت سعادت و شهادت بنواز و رایت مسلمانی را این بار بر زمین خواری و نکو نزاری مینداز **س**
آئی عبدک العاصی اتاکا . مقابل الذنوب لقد دعاک . فان ترحم فانت لذلک کمال . وان تطرد فن یرحم سواک . چون سلطان غازی در آن
بجین زاری را از عرض مناجات بحضرت آفرید کار نمود ناگاه بیکبار بعد از اظهار غایه عجز و نیاز بر سر سجده نازل و او را خواب در بود
و یک طرفه العینی سر بر بسترا نوناده بغمود از غایت روشن دلی و صفای اعتقاد ابواب نهانخانه غیب بر و بگشود و از میمنت اخلاص
ضمیمه منیر و بصفای نواد پر محبت و و داد در آن لحظه در عالم معنی مشاهده نمود که ملکی از املاک سماوی نازل شد گویا ملک موکل بر اظهار بود
یا الاله فرشته از فرشتگان مقرب در میان کار و با سلطان مخاطب نمود که مناجات تو تمام در حضرت آفرید کار بنده نواز با جابت مقرون گشت
و تدعی تو در جمیع ابواب حاجات قبول مشون شد سلطان در عین مشاهده این معانی روحانی از د بهشت عزت و کبر بایستی بیانی بوسم از شادمانی
ادراک انانی از خواب برخاست و زبان و سایر جوارح و ارکان را بشکر حق بیا راست و فی الحال که در عالم شهادت و ملک جستم بگشود و از آن
اقسام حاجات که بدعا طلب کرده بود دید که از آسمان فیض رحمت نیلایان شده و غبار اندوه دال را که از خوف عاصفت باد و کرد
خاطر را رسیده بود تمام فرو نشانیده حقیقت دانست که اجابت دعا درین یک مدعا علامت کامکاری در مابقی اجوای آن رویا صلیح

در آورد و از ملوک و حکام اسلام که در آن عزیمت یافتند و ملاقات سلطان غازی سرفروزی یافتند و در جواب قیام سپاه بزرگ سلطان چون کوه بود در حالت
اجتماع نمودند و بدست راست سلطان نایب صاحب رای و تدبیر علی پاشا و وزیر بزرگ سعادتمند استاد و امیر عالی مقدس و تاج پیک بر جانب
پس سلطان آغاز محاضرت نهاد و سپاه نیکی جوی با اسباب قوت و تفک و قوت نمای رعاده چون صفت پیاده در پیش پاشاه و بر مثال فرزند
و فیله بی در سیم بر دانی ایستاده و بنوی در طلیه کمان بند و بازی را بهم پیوسته بودند که فیله محو این سپهر جوشن پوش را قوت و قدرت کشت و آن سلسله محال نمود
و سلطان مجاهدان ریاست دولت و فرصت را برکن رباط در غای شایسته فیله بود و فیله و حشم و آژود و باز و اسباب متعلقات عساکر حضرت شمار را در
فغانی لشکر در سیم محلی حکم ساختند و دو سه هزار جوان تیر انداز که در مضار و لادری بقدح مصلی فایز بودند و سهم السعاده ایشان در برج قوتی قافا بر در بطال
افتاده از اقوان تصبیبی می بودند و تیر و دله و ایشان را بر سر فرخ دوار که در آن می پنداشتند **س** جان کرده تیر از زیر میا کد ار
وزان تیر با تن شده جای گیر **س** و در باریک اندازی کوب سماراد پیش نظر دقین خود چون حلقه زرین آفتاب نشانه نمایان می انگاشته سرایان این
تن جنگ جو کشته قندیل سیر **س** و در باریک اندازی کوب سماراد پیش نظر دقین خود چون حلقه زرین آفتاب نشانه نمایان می انگاشته سرایان این
حاجت قوا سازد و مقدس را مقرر داشتند و از آنجا که تیر انداز در میانه و یکبار از اسلحه و جان صلاح دیدند که چون از باب تجارت
در مقام و محارب سپاه کفار از افایز آن بنصب سیم السعاده نمی شمارند و در علم نبالی و تیر اندازی قوت دست باز و پی ندارند بلکه در درون جبهه و جوشن
آسن و پولاد حکم حکم کشف جاد دارند و این تیرا بغیر جنگ تیر و شمشیر از مقابل هیچ کوه جنبشی از زمین و شمال بی محالست و در قد سلاسل و اغلال از
حلقه های جبهه و زره بنوی کوفتاری باشند که بدن طلانی ایشان را از سر اسبان ایشان بغیر از تیغ و تبر زین مردا فکس و اگردن محال است و صلاح اسلحه
بر آن مقرر شد که اول آن جوانان تیر انداز و تخیل انداز در حالت التماس قتال هر چه زود تر در جنگ شروع نمایند و از طرف برضمانه های جوشن کداز را از
شصت یکبار یکبار بکشند و بزخم تیر تیر بر مرغ جان بر هوا و پوس لقا را بر آگاه افکنند و چون به سام زره کد و تیرهای بلا صفت منین و کوه آهینین
کوه را از سیم یکسند و پراکنده کنند و مبارزان جوشن پوش و شیر دلان بر فرخش نصرت اسلام از عقب کد کوه قوا سان از طرف کنایه و صفوف
چون تیر از کمان بیرون بچند خود اوداعی در میدان سعادت و مضار شهادت دهند **س** النصر الامن عند الله **س** و در جنگ کد از زور و نوید
کند شمشان مغرکرت تنه کف و شصت باشد بفرشتان **س** سرو حان در شتر تیرانش و در بدایت شروع در میدان جهاد حاجی پور نوی
باجازه سلطان در میدان معرکه و در آن در آمده مجاهدان دین را صلاد داد و تیر انداز از آنجا که دسام دلد و زبران کفار لیام اجازه داد تا کافران
مقدم و دلیان مقدم را به نیزهای زره کد شاکاف برخاک راه می انداختند و ابدان اسبان و سواران را تیرهای خنک سوراخ سوراخ کرده کوبان
سربک در معضاض میافشند **س** از سهام آن همیشه پرتاب و دلتش زد بر آنچه بود و جواب لغزورت سپاه آهینین پوش مشرکان

بر مثال

بر مثال کد و باسی از بقیه موج و سبای جن بر قلمر متلاطم امواج در توج و اضطراب درآمدند و فک و سیکلان تیر خورده از کفار سیکار بران حاکم تیر اندازان
دست جبهه غازیان هجوم کردند و از تراکم راج و تراجم صفهای مجاهدان میسر و راجایت بنگ آوردند و صف صفت لشکر اسلام را بر مثال سیکار
در بر وون فاشاک کس از از پیش برداشته در سیم یکسند و جوق جوق سواران و پیاد های غازیان را بر کوه اندیده بخل و ارد و باز را بهم پیوسته چون لشکر
اسلام ستران و استران بار و دار را بنوی بهم پیوسته بودند و جمعیت احمل و انقال را جنان بهم پیوسته که از آن جمع عبور و گذار در غایت اشکال بود و بهشتی مجاهدان
پیش و پشت بر عقب کد بخل و حشم افتاده بودند و کد و مدخل در آن در فغان سیم محال نمیداد لیکن بسیاری از کد و کد و اسلام در آن زد و خورد برخاک هلاک
افتادند و کوه و کوهی غلیم از غازیان در شهادت رسیدند و بسیاری از سرداران در فغان خون کشیدند **س** سیم بارکی بر سر خون کشان
جناح سپه را بگردون کشان **س** جان میسر و کشت رو بهین صمد **س** بشد میمنه سیم جان استوار **س** چون شانه زاده غنیه و آن برق بانه
پرو و بیدرم بایزیدان کس و کشت درین یکدست لشکر اسلام مجاهدان دید و یکبار هجوم غیرت جلی و بخله حمیت اسلامی عنان توسن شورش حاجت را در میان
میدان میدان مبارزت باز نخواست کشید و چون برق خاخ و شهاب مین و کوب مسارت را میان میدان و دران دین ناخته باند و مدد و مان و مغلوبان
مجاهدان رسید چون همان برق شمشیر کالی بیدرم خانی بر مثال شهاب و بنار آسمانی بنیاد قوتین ابصار کنی نهاد و دران غلظت غبار معرکه رسید جبهه جبهه
دشمنان بر تابش معنی **س** و البرق خلف ابصار سیم **س** انضام لهم مشیقه و اذا اظلم عليهم قاموا **س** دران حالت اضطراب می افتاد و از شتران فغان
اسبان برق سان مواز حدت برق و همان شمشیر شیر دلان از میان سپاه بیدرم سلطانی آتش سوزانی میان جان کافران در گرفت و نوید رفته و فساد
که از آتش سیوف و رماح آن بولهبان زنگبار افروخته بود و باب تنع شانه زاده و فیر و زجک از طفلان کد اسفان پذیرفت **س** در شش پستانش جو فیر و زشت
در شش و فغان عد و سوز شد **س** چون این اقدام متهورانه شانه زاده را ساید آرا و سپهسالاران دیدند سربک از طرفی عنان توسن مبارزت
بر صف دشمن مصروف داشتند معان و انت بیدرم خان رسیدند و او را توسن پیک و بخشی پیک و لیدیمو تاش و لالا شهابین و عیسی پیک و صار و پیک
و عین پیک سوبانج و قره مقبل و اسحک بلبان و طوبی بلبان و مایه شیر مرد و مستجاب و ساید سپهسالاران دران حالت از اطراف بلشکر دشمن در آید شد
و از آن دریای لشکر کفار بغیرت تیغ آتشبار از نهاد کفار خاکسار کردند و غبار خسار را بکشد و در یکدم سرهای نوین اعدا بر فرق رماح چون کلاه
سرخ لاله روی کلاه بر سوار افراشته و بیک جبهه شیرانه و باندک خدمت دلیله از اعلام سرفروزی کافرانرا منکوب و منکوبسار و رایت سربلندی مشرکانرا
چون پیک در فغان در میان آب معکوس و خاکسار ساختند و سر سفت پادشاه آن سپاه کفار را شرا را معتقد و معکوس کردند و باندک زمانی چنین جمع عظیم را ازیم
پریشان کرده در سلسله زنجیر و قید کوفتای باز بزم آوردند و در آن فضای صوادر زیر کینه خضر آئینه قبه پند آس از سرداران اعدا آبراه بر بلاق مینا
برافراشته و باندازه رفعت اعلام و رایات آسمان ساسی اسلام منارها از مغارق و منافضها دین پدی دران غرض غایب و کار کد کشند و جمعی

شیردل که در عشق کشت رونی درین عشق بازن باشد شید و غازی چون در وقوع آن واقعه و طایان آن حال خلق خلافت شاهی سلطان سید بلدم با نیند
توبه و مظلوم سلطانی بود و حکم اشارت سلطان و لیاقت و استحقاق خلافت رحمان مسند پادشاهی اسلامی و سروری مجاهدان بآن نیز اعظم حق و سزاوارتر بود
ارکان دولت و فواید حضرت بلدم خان را بخند و ولایت و منفور رسانیدن تا بجهت و مشافهت و توفیق و ولایت و عید با و نمود و سفارش ملک و دین بآیین خلق را ازین
و مسالین پیشین فرمود و بتقاضای داعی بی غرض **بارعوالی صفة من ربکم و حقیقة عرض السماوات و الارض و عورت حق و الیک الجابت بلب ادب بجای آورد**
و سرای غازی را بجلالتی بجلالتی کرد **نظم** شاه غازی واد که لیر کرد و درین و ملک را بخیر کت صاحب قران بشویدین یافت قونی بسلطنت
سال سی و یکم شهادت یافت ای خوش آن شاه کین سعادت یافت با و جاوید در فضی بخت روح پرورش جوهر نور است **جواب و سوال**
عقل و سر و دل در سر قضا و قدر و ظهور مرتبه رفیع شهادت سلطان از دست کافر پست کرد عظم فضولی سبغ
جست از سر این قصه سببی کای خداوند ملک لم یزنی جبروت و جلال تو ازلی آفتابی تو و دشمنان جو ظلال غل زایل بود و سرین زوال
ملک و شاهی ز فضل تو قسمی خود تو سلطان و دیوان کج عدل شاهان ز تو عدالت ناصب جلا غلشان غلست ظلم را کی بود و بشو است و
ز سر کت که تو کوب دادی چیست حکمت درین تبیل و قتل این شاه بی نظیر کبر غنی از بقیه سیف بکند برش چنین این حیف
این و جنت و این چه پست جای نالیدنت و فریادت دوست را میکی بود و غم غم غم در خون کفی و خال انجام سکه امر ترا جای آورد
لطفا و چنین باید کرد زین سر و کار تو سر و دل عقل حیران و بزدان سپوش عقل کینا و شوخ موسی و ازار ان سی فتنک بلر و اظهار
با بخش و دانی ناگاه گفت کای بو الفضول این درگاه پرستی بر سر مهر مکن از جلا عقل و سر حکمت کن بر یکین طبع بوالهوس
نکته کوش کن که سبب گفت یافت عقل کون بین بشنوائی دم تو قول حقین از سر عشق جل پست کت من فتنک بشنوائی نادیده
دوستان خدا شید اندند این شرف را به از شری دانند سحر خا و روق و حیدر کرار سم حین و علی و جند سزار بلدم از تیغ قتل برده نجاست
تا قیامت کینه آب حیات جان فوای یار شده با رخسار جنت اختیار شده در ره عشق سر کت شید در بهشت لقای دوست رسید
سر که جانز افدای یار کند با و جو و فاجع را کند دشمنان از اطمینان زارند دوستان از بلا غم دارند منزلت که در بهشت خداست
بهترین رتبه منزل شهادت رفت عاشق و در بهشت عالی از شهادت جیش و لال عقل عشق کت بیتاش تیغ معشوق بر یک ریانش
سرجانی ز فن دل لال اش کل صدر بر جان پر کار تن خنجر زخم کشتن است خنجر قتل بر کسوس است زخم خنجر بود و جان عاشق
شکری بآن زبان ناطق در چنین قتل چون دیت با شتاب قتل دوست بسیار است چون که جانان عجز جهان آید جان جان خود بجای جان شاید
در تنم که سر از جان بودی در غرض از ایگان بودی جان من که سر از با و پیش میدهم من عرض و بر جان جان فرسوده در جهان بسیار

بلک دلم

لیک دلبر کی بود پیش دارد که شهادت بیای اندر عشق به ملک خطا و روم و دمشق باز عقل فضول دعوی دارد مشکلی بس دقیق کرد اظهار
گفت با حرم و ان غیب پرستی می کنم مگو عیب ماند یک نکته نشان اینجا خاسم آنرا کنی بیان اینجا از نبی نقل می کنم خبری
خوف طعن ندارم از کلام مومنی که با خود و خاری آن مجازات باشد اگر سر بلای رسد بنوع بشر آن جوانی علی بود یک پسر
قتل شد چون جوانی و او جهاد شاه این فوج افتاد که فضل شهادت بزرگ است بخت باعث برین بلای شرک باز یافتند اکشید بلند
گفت ای عقل بی ریختا جند سحر شاق از تو پنهان است جان عاشق برای تاوان بهر عاشق با و آماده است کارش از عشق مشکل افتاد است
که بغیری دمی شود مشغول کرد از تیغ غیرت او قتل خون عاشق پیر شود اندم که بغیری دمی شود سمد م خنجر و تیغ از جگر آرزو ده
که بغیری دمی نظر کرد کشته مشغول کام خود یکدم دشمن دوست کرده و موم کافر کشتنی بصفت قتال کرده رحم و نوازش و افضال
افتلوا المشرکین و اموات روز قدر داشت چه است شاه اگر با تو در می کشد دردم ششم و خلاف خطاست دردم اشقام ز نه کار
رحم بر دشمنش مکن اظهار که معشوق رام او کرد و کیت عاشق کلام جو کرد و سر به هر اوست کین بشد خواه دنیا و خواه دین باشد
دوست نازک و ناز و خود کلام از خلاف او خام نوازدت جوید آن دلخواه آن واد دلش بجان میخواست قتل عاشق چون بود و غیب
عاشق از آسمان بود مطلب شاه غازی و عاشقش در ره حق و مخلصان بی غش روز اول که در طریق جهاد بهم مردان مرد پای نهاد
اول از جان خویش بکشت پس با سی عاشقانش صافی عین کرد با دوست جام کاشش بر سر او است دوست کای بدید از دوران
در خنجرش کت پیش از آن جملتی تیغ کت و بر نیز شد درین ملک در عالمگیر یک دور ز ما داشش شام غرق خون عشق کند تا کام
که جویشید شمع کرد و خوب رایت دین بکاشد و مغلوب که غازی و اشد ز جهان شد جهان بجهان و بهتر از آن ملک و دین خود نظام کرد باز
ای خوش حال که بخت را از سر که امجد بلدم خلف است ملک و پیشش همیشه با شوق **یدم بایزید عالی قدر بر سپهر خلافت آمد بدر**
برق تیغش و آفتاب منیر میشود و خیم سوز و عالم گیر که زار خان و مان بسوزاند و برادر ابراهیم بشو راند او شتاب مبین و اولادش
چون کواکب آسمان را در سحر این مهر شمع و سم نامش رفت بر فوق فرقه اکامش **خود دقت بایزید دوم ملک و ملت ز شاه پیش فرم**
خلق و خالق همه از و راضی با و سقیلش به از ماضی

الكتاب

والمجلد الرابع من السفر والكتب المسماة بالصفحة الثانية في التاريخ والخواص والخلفاء
والقصاص العثمانية وفي أخا قصص الإسماعيل والشهاب الساطع السلطان
الحامد الواقع في عداد الرابع عن السلطان المذكور ما يريد من الخواص المذكور
تغاني حدادكم أنا راسد بهانها ورفع الخواص منها

بسم الله الرحمن الرحيم	لوح نوریت ز لوح قدیم	بسمه عنوان کتاب خداست	مفتوح لوح صبح بدی است
سجدت بسمه از مطلع است	کعبه بود پنجه مهر اقطع است	تا جوران تاج سرازوی کنند	نامه سیاهان نقش کنند
تاج کلام از جگر از محمد است	دره آن تاج ولی بسمه است	آیه رحمت که بود در کلام	بسمه منتخب آن شام
چار کلمه بسمه را داده زین	اسه از آن چار جوانب عین	لفظ و معنی چون خط و خال	یافت از آن جبره معنی جمال
نقطه شده هر یک چشم جان	کشته سویدای دل از وی عیان	باش بود خیل نو نه بچار	کوبش گفته جو کل از شاخا
نمونه آن نخل همان فقط است	میوه شیرین دل آن فقط است	نخل پاش ز باغ بهشت	بر شک آن منبع حور است
رخسین است بر اندام نخل	صورتی از بسم و بر نام نخل	اصل اصل اسم از رقم میم است	در عجب آمد و دفع عدو است
شد الف اسم ز اعیان نهان	میل مکمل شده در چشم جان	چار کلمه بسمه و اسم ذات	چاره و رفت در و عالیات
شد الف از صبح سعادت دلیل	لوح نوریت که شد مستطیل	از شب قدرت رقم لام او	نور تجلی نکر از شام او
لام در گشته جوشام بر آه	زین دو ظلام است عیان نور	روزنه عظم قدرش جاست	روزنه مهر پیش سہات
کر که رحمان عالم خاص است	رحمت او حامی و عدو است	در هر رحمت خلق جهان	خاصی حم اند ولی مؤمنان
میت اسم و صفات خدای	چونک شد از بسمه ام رهنما	حمد خداوند جای آورم	تا پدید از بتری این دفترم
بسم ز سپاس حق و حمد رسول	چاکند این نامه بعد قبول	چون نگویم شکر تو فوق حق	کز نه اصحاب بر دم سبت
بهشت بهشت از سخن اینک ختم	شیر فصاحت بشکر ریختم	شست شمشاد مجاهد شاعر	کشته مدح سخن را مد ارم
کشته بهشت بهشت نعیم	ذکر یکی شاه مجاهد مقیم	وعده جنت جو غدا پخته است	صورت معنی بهم ایچاست
کرده ام احیا بغض چون مسیح	ذکر سلاطین کشته صریح	زنده شده جمله ازین نامه ام	آب حیات است درین خازام

شاه زمان را جو نیم سپاس	فیض معالی رسد بی قیاس	مبداء دین پروری و فتح اوم	بود عثمان ولایت رسوم
قیصری از کوفه بدین کرده نقل	ملک کثا دست بشیر و عقل	رفته بمیدان غزا بستاند	مفت خلف کرده باو اقتدا
شد فلک ذات بروج او کرم	از غنبت مفت سبقت د کرد	روز فزون کشته دین خاندان	عصه اسلام و شعی سر زمان
دولت این قوم بدین پروت	خود چنین سروری سرست	صفوح نارنج فروغ و اصول	یافته تا دفتر رابع وصول
قیصر جبارم و بشای شست	کو کعبه کوفه هم در شکست	کفر و ظلم شد و اوقاب	رجم سیاهین شده و چون نهان
کنیت او شهره جان بایزد	میدر کش کشته علم ز اهل دید	بود جو خورشید جبارم سپهر	تیغ فشان عدو و عین مهر
لوح تیغش شهاب مبین	ظلمت اشراک ستر و از زمین	از افروغ و ز فون ریز جنگ	بودنی صفه از وزر در رنگ
از دم تیغش شده سرخ و طری	زردی رخسار بنی اصفوی	توس غمیش شده برق جهان	لمع حاسمش جو بلانا کمان
بود جهانگیر تر از آفتاب	تیغ جادش شده مالک رقا	عصه اسلام فرود بی تیغ	فیض فشان کشته در و همچو تیغ
ساده میدان جادش فیض	شک دل از وی همه قوم میخ	جوید و پیش انگور و سم فوک	داده خراج سر خود بی درنگ
باز بی ملک در ایران زمین	از عدو استاد بشیر کین	چون تهور آن شد صاحب قران	کرد مسخر همه ملک جهان
ملک مشرق و توران زمین	کرد بایران همه زیر نگیں	خواست که ملک عرب دروم هم	تا بفرمان کند از پیش کرم
میدرم آن شاه غیور جوی	عازم دوش زره سرورای	کوتوا و عار و دولت بود	تا ز زبردستی او غم خور
شاه عجم احمد سلطان اویسن	کرد فرار از تهور از راه کیش	برد پناهی بدر قیصری	داد پنه فیضش از سر وین
تا که تهور داد بقیصر پیام	گفت زمن باد بقیصر پیام	دشمن من شاه عجم بود و پس	غیر مطیع جهان نیست کس
اوشه غاری است مثل معقده	در ره اسلام من او را مجذ	او جلایم زجه رای آورد	با عدوم لطف بجای آورد
زود فرست آن غزو خبره را	راه دمه پیش خود آن تیره را	نیت ملک تو مرا هیچ کار	خشم منیکیر و بکارم مدار
طالع و جنم جو جهانگیر گشت	پیش سپاسم جو بود کوه و دشت	فاصله تهور و سلطان رسید	برق صفت تهر نداشت جمید
گفت بیایخ کبر و ای رسول	باز ملک این سخن ناقبول	من نیم آن خصم که ترسم ز جنگ	سم کدرم نیست ز ناموس رنگ

موج جو اندر بجهان خویش غرور داشت ز کم یاز پیش که تو بی تیور یعنی حدیله یلدرم است و حدیدم حدید
 که تو شوی عازم جنگ آوری شکر نیم کم ز تو در شکر کف فتنه برانگیزد جو جوخ دنی که تو سبب بودی
 کشت مقابل دوش کامکار کشتان سر دیرون آواز کشت و دریا هم میخست موج بلا کوه دوش انجست
 موج زد و کشتی فیض کشت نیمه از آن بزرگ برست تو س سلطان سکندر خصال خورده بکند بر میان حدال
 شاه فدا ده جوشاب مین یلدرم آساز سما بزمین خصم جدا دید جو بار کیش یافت ظفر در دم افتاد کیش
 دید یکی غفلت از آن رزمگاه در کمانا فتنه داده برآه کوه برکت و در شاموار یافت غنیمت جو در آن کارزار
 قدر کرد بود ز قدرش جو پیش بزرگان فتنه بر شاه خویش چون تور آن کوه شایسته در رخ او نور سعادت بتافت
 که دین کان کوه سرور است بلکه در تاج سر قیصری است کشتی محمد اقبال او شکر قیصر همه پامال او
 چونکه سپهرش بخت نواخت دست تسلط جو علم بر فراخت از ستم شکر آن ظلمت زبرد بزرگست همه ملک و دم
 که بنگون شد علم قیصری ماند با خلاف شه آن سرور باز توفیق خدای کریم ملک با آن قوم شده مستقیم
 نسل شمس محمد شاه دین جمله شده حاصل فضل مین آیت اقبال عین خاندان هست عیان از رخ شاه زمان
 خسر و اسلام بخشنده محمد شاه سلاطین جهان بایزد نوبت شای جو سلطان فتاد دوت و دین کشت بدو زین
 رایت دین با فلک بر فراخت ایل جهان را بعدالت نواخت حافظ دین کشت درین روزگار کسبتم و کفر جهان کشته زار

سایه او بادشاهی مرید باد فزون دولت عمرش مرید
 کتب عالی و کلام الصدوق و قوله اخي كذلك نقص عليك من انباء ائمة الهدی
 از کتاب کتابت بهشت و چارمین ابواب تواریخ و اخبار سلاطین و قضاة عدالت سرشت در ذلک آن قیصر جارم از
 آل عثمان و حاجی ایل یان و حاجی کفر و او ثانی اعنی سلطان مجاهدان یلدرم بایزید خان کامیاب و در سپهر خلافت عدیل
 برقی یانی و در سمارا رفت نظیر افتاب انار الله تعالی مضامین مرقد و مرسته و صراحت یونانی ریاض الغفران خیر امن امسه
 و این کتاب مشتمل بر دو مقدمه و هنده داستان مقدمه اولی در بیان عنوان استخلاف یلدرم خان از جانب

پادشاه سجد و ولد غازی و شهید شمس سلطان ملک مجاهد ملک المجاهدین سلطان غازی مراد و ذکر توفیق ولایت عمید بان
 خلف خلافت آیین و وصیت او در دم پین و نفیس افرین فرزند سعادت مند را بعدل و داد و قیام بر دوام برینست جهاد
 قال الله تعالی المال والبنون زینة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا مما تجتنبه حال سعادت مندی و فرخنده
 مال خود مندی که در زمان امتداد حیوة دنیا لازم الانقضاض و در او ان یا برنی بخت سعادت اقتضا بر حسب مودای این آیت
 وحی آسمانی و بمقتضای توفیق ربانی و نایب زمانی او را تمام اقسام تمنع و بختیاری و جمیع جهات تمنع و بر خور داری در اوقاف
 زندگانی میسر شود و در کار دین و دنیا اسباب کامرانی مقدر گردد و چنانچه اول انمال مال را در عاجل و مال از مصالح منافع
 جاه و جاهال سیراب داشته باشد و ذخایر معنی را باندل نوال و بتصدق و اتفاق اموال عواین مشوبات افروزی را درین حال
 انباشته باشد که حدیث صحیح آن مشفق ناصح که نعم المال الصالح للرجل الصالح از فریوزی جهان اموال و اسباب و اختیار
 و از خجستگی آن مقوله بخت استطاعت و اقتدار اشعار و اخبار است نظم مال را که هر دین با شکی حمل
 نعم مال صاحب گفته رسول و ثانی المکرم استان خاندان اقبال را از غرض سرستانی خود خوش قدر و با اعتدال یعنی ما
 نتاج اولاد نیک سیرت و حمیده خصال و بتعقیب افعالی باشوکت و جلال کلشن شامی و اقبال را سر سبز و پرنصارت مسافر
 باشد و زینت فواد بر طوافت طرح انداخته باشد و از اشجار آن سر استان بوانع ثمرات که رشک جنات و خصوصاً بقا دولت
 و استقامت خاندان و دو دمان در مقام استمار آرد و بتعاقب نقب زمان و بتلاحق ادوار دوران استقامت ذخیره
 ذکر جمیل و غزاة فصل قبل اسطارد دارد نظم حسن النفس اعمل علی زینتها تعش سالما والقول فیک جمیل
 و ثالث المکرم همیشه صورت انقصام و انقضا ایام حیات جسمانی و انصرام و انبرام سرشته روزگار کامرانی را از غرض قطع
 آسمانی و حقوق آفات حوادث زمانی نصب العین بصیرت خود دارد و سر جهات انواع نشاء حیوة دنیا است و یا از عداد اسباب آرزو
 نفس سوئی مثل کثرت اموال و تعدد اخلاف و بنین و چون سرفراز نبای جاه ملک و دین را بهر وجهی مغلوب فرمان کل شیء مالک لالا
 و چه شمار و مطلقا بقا و دوام آن مطالب را پیش دیده اعتبار بحال پندارد و لاجرم غایت توجده و اتمام و نهایت اجتهاد
 وسیع مالا کلام را با کتاب سعادت باقی ابدی و ارتکاب افتناء بافتاب صحاحات از دولتهای سرمدی مصروف باید داشت

و نظمت را بر تحصیل و تکمیل ثنوبات و ذکر جمیل الهی داشت بدینا توانی که بختی خسرایی بخشاه من و زنده حیرت خوری
 و این قسم ثالث بحسب اشخاص انسانی و بقدر نعمت بلندی درک مطالب انانی متفاوت الحرات است و تحقیق این نوع بختیاری در جهان
 با وجود علمها صاحب جاه و سلطانی بغایت ملایم و مناسب است چرا که منافع و مضار پادشاهان روزگار بعموم بنی نوع آدم شایع
 و شایسته و انما ملوکات و نتائج اعمال و صفات ایشان محروم و لیل نه پائیده و غیر زایل است منزل خود بین که کدامت راه
 و امن و رفتن ازین بزمگاه و لکن از مستحضران آثار سلف و مفسران اخبار را اهل عز و شرف پوشیده نیست که در جامعیت
 سه قسم مذکور از سعادات که منکام کب و مقام ادخار آن بر حسب **و یانق موالا انفسکم من غیر خیر و عذابه** ایام حیات است
 آن سلطان مجاهد دین و والد و پیشوای سلاطین عدالت آیین سلطان ولایت بنجاد غازی مراد اعیان و حیاه فی ریاض الخلد
 الی ابد الابد و **الله لا یخلف المیعاد** در مدت ایام سلطانی و در مهلت تحصیل مراضی رحمانی که سی و دو سال علی الاتصال بود بمکی اقام
 مذکور را بر وجه کمال استحصال و اکتمال نمود **پیت** کلید کنجهای آسمانی بدست آورده از راه انانی جانم در تخمین
 تخمین که کب ملک و مال و توسیع دایره سلطنت و جلال بود همواره اموال غنایم کفار و سرکد و جبهه مجریه و فواج امصار
 فواج کزار را بسیاری بر اوراق و مواجب عساکر نصرت شعرا فاضل بود بر حسب مقال حکمت مال **خیر الاموال ما کسبت من**
الحلال و صرفته فی المنوال لایزال برسد ثنور دین و بر مصالح اهل اسلام و نفقات عامه مسلمین مصرف میداشت و غرض این صدور
 مومنان و مخازن قلوب موحدان را از نفوذ خالص خلاص هر و محبت خودی انباشت و ادخار جوهر کرانمای ذکر جمیل را در کنجینه پند
 و افواه و احوال از دینیه ثواب نسل را با اتفاق اموال در مراضی که بخت روز آخر خواندنی کرانه و کنجینهای خسروانه می پنداشت **پیت**
 سی الکفر الذی تنمود خابریا و لا یخاف علیها حادث الغیر و اما در قسم ثانی از منطق وحی ربانی آنکه دعا را اجابت اقتضا
 رب سب لی من لذلک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء در شان او بتمام اجابت مقرون شده بود و ساعد سعادتش باعث عطا و اول
 سلطنت بنجاد مقارن دولت روز افزون گشت بنوعی که درین مجال پرسوال و دران وقت حلول آجال که از سطوت تجلی جلال الهی
 طر بر نور وجودش منزل و منصوب شد و بقطع علایق عواین و نیوی سر جاز جمله عواین و موانع توجه مقامات معنوی بود بالکلیه ترفع
 و در منع گشت فی الحال بعد از غروب آفتاب روح بهشتی فتوح آن پادشاه شهنیده و در عقب صعود مرغ قدسی ورود آن سلطان مجاهد

صاحب تائید

صاحب تائید مجد الله تعالی که لکنه تا کثر از قرص منیر خورشید اعنی مظهر توفیق حق مجید سلطان یلدرم مایه زجت فروغ حسی اعیانها میان
 باقی و پائیده مانده بود و در شام ظلام مفارقات و در مان آن سلطان مجاهدان از شجر مبارکه وادی ایمن خلافت قبسی نشان تر از قرص
 ماه بدر بنور بختی دیده عالمیان درخشان و تابنده می نمود **پیت** مردی که بخواهی ننگدانش طر حاره نیره شب وادی ایمن حکمت
 و اما در قسم ثالث که اکمال اصناف سعادات و اجل اقسام خیرات است اعنی انقاء آثار صدقات و مسرات و اتمام بصوابع اعمال
 و باقیات صالحات آن خسر و مسلمان دل خدا شناس و ان پادشاه دین پرور بر سپاس ابدی لطفیت در مدت سلطنت مقصور
 بر عیج لذتی در دار دنیا بغیر تحصیل ضای حق و ذکر جمیل نبوی و ادخار سیج ذخیره راحت ملاحظه روز پسین و اوقاف کنج و غنایم
 مصالح ملک و دین و تکمیل ثنوبات افروزی و اوج ذیل نموده تا بجای که روزی در عین استقامت اسباب سلطنت بعضی از ارکان
 و اعیان حضرت با سلطان سقیب نقل سر کونه حکایت از آثار سلاطین عالی رتبت و باخبار احادیث صحیح الروایه از اخبار شایگان
 با شوکت بوقف عرض رسانید که همیشه محمود بوده که پادشاهان جهان بان در تطاول بنیان قصر و ایوان جهت مصلحت وضع ایوان
 و در ترفیع اساس کویاس عالی ارکان کوشیده اند و بتعمیر مسکن پرزینت و پراختنایا پرزینت و در ترتیب نشیمنهای بهشت
 آسائ و کاشانهای پر حشمت و بهای پایه قدر سلطنت خود را بر فراز طاق گردون گردان و پیشگاه ایوان کیوان برگشیده اند اکنون
 اگر سقفه رفوع این خاندان و بیت معمور این دودمان سم با مثال این حشمت و اساس و بعلو بارگاه و کویاس در الهیه و افواه
 دشمن و دوست در نزد یک و دور مذکور و مشهور گرد و یقین که مناسب آیین خسروی و شاهی و ملایم قانون عظمت جانی پادشاهی
مؤلف نشستی جوهر حشمت شایان پیش نشان نقش بر خوان تو در عهد خویش لیکن آن سلطان دال کاه و آن مظهر حشمت
 آله بعد از اصفا این مقوله حکایت و پس از انبار انجین انبا و روایات در پستبنا عمارات خیر و احسان پخته می کشید و مضمون
ما عندکم ینفد و ما عند الله باقی را جان و دل می نویشتید و کجور خوان پادشاهی خود را فرا اهل شمرده بود و جواهر نفوذ
 مخازن سلطنت را از دعا و صالح فقیران تصور می نمود و از انقا حکایت تطاول بنیان و اعلا ارکان طاق و ایوان رفعت
 دیوار مساجد و مدارس اهل ایمان و شمع سحر منار اقامت و اذان بگوش جان میشوند و در برابر بلندی آوازه بنیان و در
 و کث دارم ذات العباد ارتفاع بنا و اتفاق و احسان و بسط خوان نوال و امتنان بزبان استحسان می پستود و بطر

مینماید

نقل حکایت مضمون این روایت حکمت غایت را بر اهل فطانت و درایت بلسان حال باین سیاق بدایت سرایت
 القاصد مود **لوحه** شنیدم روزی از پسر کن بهال که بودم از سر کونه احوال بگفتا در شکفته را مال دراک
 نشینما کنند از جو این خاک شهنشاهانه که عالی قیاست زمان آب روان و انما جاتا بنای قصر تن کو خاگرد است
 خواب آن بدن آفرید است تجب دارم از مرد خودمند که دارد جبال و مهر فرزند کند آباد ملک این سر ارا
 نسا از منزل دار البقا را چگونه تیره جایی مرد عاقل بسازد قصر و عشر نگاهار عمارت کند کاجا نشیند
 تو کوی سحر آن منزل نیست اساس این اصلا فو است عمارت کردنش نقش بر آب است براه سبیل دیوار کل اندود
 شود با خاک یکسان فو صحت بود اگر معمور ماندی این کن دیو نبودی در جهان یک فقره عمارت کن خود رشید جهان
 درون خلوت دلهای بی تاب جو آبادان کنی یکدل شکست به از ایوان و قصر و کلبه عمارت کن دل ویران و نشین
 درون قصر دل از روی تمکین نشین کن تو در دلهای اکاه نشین فارغ تو از ایوان و جود شد خانه خاصه ای
 در آن خانه در چون روشنی اگر روزی قبول دل بیا بیایی بیایی کج کوه در فرایند شود ویران سر ایوان
 نشین ساز ملک جاودانی بپازد ریس مرال فسادا که باشد جلوه گاه انجا خدا آنا چون از شواهد اخبار بزرگوار
 و سبب انما مشهوره که از حصایص ملکات آن سلطان ملک صفات جهان مبین و مبرهن شده که آن خسرو مجاهدان
 در عین تمکن بر سر عدالت مصیر شای و در حین تعین بر مسند سعادت میر پادشاهی جندان تعلق بمهمات و منزه
 عالم صورت و تقیدی پیش از پیش بدوای مشتهیات طبیعت نبوده بلکه از حرات خسروی و مکاسب دنیوی غیر الکسب
 غیر الکسب حسن عاقبت و ذکر جمیل و جز انساب قول و فعل برضای ملک حلیل دیگر آرزوی در اینده دل صفا
 او کجای نموده است بکنتی مانند جز نام نیک سرانگیس خواهد سر انجام نیک و این معنی نزد محققان خدای خلاق
 محقق و مسلم علی الاطلاق است که رغبت سعادتمندان خودمند با مثال آن زغایب و میل دل بوشمند مثل آن مطالب
 از جمله لذات روحانی و فضایل نفسانی معدود است و از این حکمتشای خودمندانه از اخبار و روایات انبیاء و از
 اشلوب ملوک و لیا و اصفیا معهود است چنانچه در مناجات حضرت ابراهیم علیه النجیة و التسلیم دعاء اجابت قرین

و اهل

و اهل بیان صدق فی الاقرین منقول و مسؤل حضرت سلیمان علیه السلام که رب سبلی ملک لا ینفخ لاصد منی
 انکانت الوهاب گفته مستجاب و مقبول افتاده و در ادکارا ثوره مصطفوی صلوات الرحمن علیه ازین قبیل
 انکم اصلح لینی الدینی و عصمة امری اصلح لینی الدینی استماع بسیار مذکور کتب احادیث و اخبار است کونین برای تو و تو برای او
 این خصیصه که تو داری در کار است چنانکه میخاطب بکسب نیک نامی و ذکر خیر در نشایات دینا سر جنت
 بدیکر تمسهای نفس دارد و عقل فصول این مقوله آرزو ما را از مقاصد دار دنیا می انکار ذاما اشارت صریح
 در حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات و انما الکمال بالامانی مشعر و منبذ این معنی است که هر چه قول و فعلا از شما
 سعادت معنوی است و از مقدمات تحصیل مطالب فو است از سر نوع کام و آرزو که بنفس قدسی شساب نماید
 و از سر کونه مشتهیات طبع که مردم خدا شناس بقانون شرع و حکمت از تکاب فرمایند یقین که مشروع و مقبول و م
 و مقبول است بلکه ازین جمله آرزوهای طبیعت از سلف صالحین و انقیاء و اصفیا موصوفین منقول است و قیاس
 آن مطالب شرع جماعت طبیعت پریشان نشاید نمود بلکه طاعات و عبادات رسمی نفس پروران در جنب اعمال آن زمره
 از قبیل افعال غلبت خواهد بود **انمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله** بنویسند که شایده روحانی روی
 کالتاس تجر لذت جسمانی نیست و شاید عدل برین مدعی جاری احوال محدث اقتضا آن پیش رو مبارزا
 صف شهید و آن سلطان مجاهدان غراست که در روز زندگانی اولا بتایید یزدانی تمام مطالب امانی فایز
 و در عین فوز بدولت صورتی و سلطانی بقویت دین مسلمانی سعادت و جهانی را جایز گشت و در حالت توفیق
 استیلا و استعلا و در حین کامیابی اولیا و اجبا و بدفع اعدایات متعارف در این زندکی جاوید شهادت استیلا
 نمود و پسند خلافت دنیوی را بعد از تمکین ملک و مال و اولاد و حجب و رجال بساطنت معنوی در مال حال اشکال
 فرمود و لا تحین الذین قتلوا فی سبیل الله افواتا بالاجا عند ربهم برزقون فو حین با آیتهم من فضل
 سایه یزدان بود مرده خدا مرده این عالم و زنده خدا و دلیل این توفیق برمان مستمر است سعادت دولت دا
 و اسقامت ملک و سروری منزه این آن سلطان غازی شهید انکه بعد از کشیدن شربت ملاک از دمان خون

مجید و حکیم وصیت والد سعید سلطان نمایانید بر مسند خلافت و جانشینی پدر فرمود و تمهید یافت
 سنور در عرصه جنگ کاه کفار و در آورده کاه انکب از خدایان قوم اثر از اکثر شرکریان مبارزان و فرزندان دارکان
 سلطان بکسب غنائم شتابنده و قتل و غلبه مشرکان پراکنده کشته بودند و بعضی همراه شاهزاده یعقوب جلای عقب
 حرومان کافران در مرد افغانی سعی بلیغ می نمودند و از حدوث آن حادثه غیب و از آن مصیبت فاجعه عجیب بعد از خان
 فتحی قرب بکلی خالی الذین و غافل بودند و رای صلاح بین ارکان دولت و خواص و مقربان حضرت که بر سر باین سلطان
 بودند برین معنی قرار یافت که چون مرتبه سلطنت و پادشاهی ظلی و تمثالی است از ربوبیت الاهی و سمواره ظلی بادی
 ظل تمثالی باشد و در جمیع لوازم ظهور سایر صورت با قیاس معنی مشایخ و مشاکلی می شاید مرآه از احتمال زبان
 مفاسد در حال یا مال مقتضای **لو کان فیما الله الاله لفسدنا** ملک سر بر خلافت هم یکنای بی ممتا اولی است
 و همیشه وجود ارباب متعوق در عرصه ملک و دین مستعدی مفیدی کلی است لاجرم حکم ضرورت جاه جهان بینی و در حب
 وصیت سلطانی در تمکین خلافت بلدرم خانی کوشیدند و میان این دو برادر که مستحق منصب سلطانی بودند
 جهان مصلحت دیدند که حالیا جهت نظام اسلام ظهور حقیقت مضمون و مودای و الفتش **اشد من القتل** در
 رفع مواد فتن سح کردن و بر طبق مقتضای حال بروفق **ارفع بالقیسی احسن** در دفع مخالف دولت اجتماع
 و استقامت جای آوردن بر دمت سکی لازمست و بنا علیه علی الغفله بی یق اخبار از کیفیت آن حال پرسوال
 یعقوب جلای را از او کاه قتال بدرگاه قدما و جلال آوردند و موکب ترکیب بند بدن اورانی الفوار شاهزاده
 روح تغریق نمودند و از کشته نعش تختی جهت تمکین او بر ملک شهادت ترتیب فرمودند و بدایعه توافق عالم ملک و شما
 تخت روان تابوت اورا سمعان والد سعید شهید روانه کردند و از آن محل جنگ کاه باید در مغفورش شهر پیا
 محل مقدر و مقهور بکوره خانه خود آوردند **کل شی مالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون** طواه الدوم عتقا فخر مراده
 بعد از علی قرب قریبا علی بعد **مقدم دوم** در میان تواریخ و اخبار بعض سلاطین ایرانی و تورانی علی سبیل الاجمال
 ذکر نموداری از مجاری حالات بعضی ملوک عجم که موقوف علیه است در تحقیق مقاصد این کتاب بلامعت منوال

چون از مودای

چون از مودای مقال حکمت مال کل زمان دونه و رجال جهان مستغفرا میگرد که دارایی و دار دنیا بی بقا حذر
 روزی که موسی را مقهور و مسلم کرده و بعد از چند کاه روزگار بی بنیاد باستیصال بارگاه سابق و اساس آن گویا
 بر حسب **و تلك الايام نزلنا من الناس** آن قوم مقدم را مقهور فرمان عدم سازد و کوهی دیگر را بنوازش در کرم
 خود مغرور و مکرم داشته رایت سعادت انسانرا میان اشخاص بنی آدم بر آسمان نماید بر افسر از **نظم**
 الله سر خدیج بالمعنی و یفضل ان هتأ و یهدم ما بنی بیوار و از اوجوت المستحیل فاما تبنی الرجا علی شفیة ما یور
 و نظیر این تقریر و نمونه غریب مشیت و تقدیر بلکه چون مدت مدید با قضا اسباب و غفلت حوادث زمانی که مبتنی
 و متغیر بموارد ربانی است و در عاقبت و مال مستقیم ظهور حکمتای نهانی جهان اقصا نمود که بعد از انقضاء ایام
 کشور کشایی و جهان بینی سلاطین جنگیز خانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی لو آستینا آن طایفه سلطنت شعار
 بفنگ اطلنج افراشته و از اقصای خطای و ملک چین تا حدود مغرب زمین حکم مشیت الاهی کار جهان داری را با یادی
 اقتدار آن قوم موکول داشته تا آنکه در تاریخ **سبعین** که پادشاه سعید سلطان ابو سعید خدای بنده
 که پادشاهی متعل بر مسند ایلخانی بود از سر بر سلطانی بخوار رحمت ربانی رحلت نمود و بعد از او در ایران زمین از آن
 قبیله کسی که قابل تاج سروری و جهان داری باشد باقی نماند و مساندایالت و دارایی ملاکو خانیان حکام و احرا
 و ملوک طایفه باز ماند و در ممالک ماوراء النهر و ترکستان بلکه تمام توران زمین و مغلیستان هم در آن اشا
 از اخا و جنگیز خانی پادشاهی در جهان داری صاحب اقتدار و ایلخانی که مطلق العنان و الاختیار باشد بر مسند
 موروثی خود تمکن و استقلال نداشت و سرگردام در میان ایل و الوسی بایلخانی منسوب بود و دیگر بر مغلوب خود
 می پنداشت و بر رسم و عادت تقدم و تاخیر و استحقاق مشوایی که در قانون جنگیز خانی مقرر شده منسی و متر و ک
 و از ضعف دولت آن رسوم و عادات پادشاهان غیر مسلوک گشته بودند تا آنکه در تاریخ **سندک و تلشین و سبعین**
 از فرزندان جنای خان قوزان سلطان بر ممالک ماوراء النهر استیلا و تحجب فخرات چون بد ظلم و پستم کاری مجبور
 بود از میرت آبا و اجداد خود روی بر تافت تا آنکه سکی رعایا و لشکری را بر کوه پستم و پداد از خود مستغفر گشت

یافت

و غیر نظام و تعدی را در میان سپاه و رعیت انداخت و او را یکی از احرار بود و فرعون نام که جلالت او بر رعیت فواید
شرعی و مسلمانی مفسور بود و در پانچ خدایان بشری و عدل کسری مذکور و مشهور اتفاقاً از هجوم
و ستمیدگان و کوری کثیر از قبایل و عساکر عسایر و اقوام ترکستان از قوزان سلطان خان روی گردان شدند و
بمنابت و فرمان برداری فرعون یک کردن انقیاد نهادند و در اندیشه رفع و دفع ستم قوزان سلطان افتادند و بعد
از جنگهای عظیم و مصافهای بزرگ بر قوزان سلطان غالب و فیروز جنگ شدند و آن پادشاه پستمر از میان برد
و تمام اقوام زمام اختیار مملکت قوزان بدست امیر فرعون باز گذاشتند و او نیز بهت رعایت رسوم اینجانی یکی از
فرزندان او کدای خان ولد صلب جنگیز خان قلی اغلان بن دوه خان پادشاهی و خانی برداشت و ضابطه شرع و سیاسی
عدل و داد را بر سر رعیت و لشکری بر گماشت و مملکت و ایل و الواس آن جوان در سایه حکومت او آسوده حال و فارغ
البال شدند **نظم** عدل میکرد و داد میفرمود خلق از و راضی و خدا خشنود فاما بعد از چند گاه چون فرعون یک
بجوار رحمت آلاه پیوست دیگر باره نظام ملک و دین بر سر شکست و فتنهای عظیم در ممالک ماوراءالنهر و ترکستان قائم
و شورش فتن تمام در آن ممالک متواتر و متوالی از جهت تعدد حکام نظام گشت و بنا بر آنکه پادشاهی بسطیل نبود احرا
عظام که صاحب اقوام و اتباع بودند بر ممالک تورانی استیلا یافتند و هر خطه جمعی بارزوی سروری بخوابی و قهری مملکت
می شناختند و در آن ولادان ممالک شهرکش با توابع به پدر پادشاه صاحب قران امیر تیمور کورگان امیر طغای نام
منسوب بود و اگر چه از واسطه امر او صنادید بود اما دولت قاسره امیر تیموری چون کور شیب چراغ از صدف وجود
و اوصافش تابان و درخشانی می نمود **ملوفه** جو نور اختر دولت درو بود فروغ اخترش زان برج بنمود
تا آنکه بعد از رحلت پدر خلف بنیاد امیر تیمور را منزلت او میراث رسید و در ضبط و نسق رعیت و لشکری که در تحت ایالت او
بودند سر صاحب نظری آثار انوار اقبال و جهان داری را از چین منبت عیان میدید و در آن اوقات نبیره امیر فرعون
که از اعظم حکام آن ایام معدود بود با امیر تیمور مصاحبت و دوستی می نمود و او نیز طایفه ملازمت و متابعت او را
بهت حمایت و رعایت جاه و ملک خود اختیار فرمود و او الحی از آثار اتباع و اتفاق امیر تیمور با امیر حسین معظلات مطالب

ملکی و جایی این در آن ممالک تحسین پذیر شد مصرع آری با اتفاق جهان میتوان گرفت و امیر حسین شمشیر خود را
با امیر تیمور در عقد نکاح در آورده و امیر تیمور میان حکام تورانی بحسن تدبیر و وحدت شمشیر شهرت تمام کرد چون لایزال
میان احرا و حکام تورانی زمین در آن ایام دوام خاصه و کین فتنه و آشوب بود و اکثر آن حاکمان بواسطه مظالم
و مصاصات امیر تیمور از امیر حسین مغلوب و منکوب می نمود اما قوم حقه بر ماوراءالنهر غلبه کرده بودند و بر سر قند لطمه
استیلا و محاصره بکرات کرا کرده تا در نارنج **سین و ستین و سیم** امیر حسین با پستمر را امیر تیمور بار سرتقدار
از دست تسلط قوم حقه باز گرفت و جهت تحسین ملک و سروری کاندل شاه خان از فرزندان حوای خان که در لباس
درویشی پنهان بود بر سپند خانی پادشاهی نشانی و قرار پذیرفت و درین اوقات از مساعدت عنایت الهی و از لطافت
الطاف نامتناهی که باعث ظهور تیمور بود یو مافیه و رتبت حکومت و سپهداری اومی افزود و آوازه فیروز خلی و مبارزت
او میان ملوک و سلاطین مقرر شد و آوازه رتبت سپهداری و شجاعت او در همه آن کشور متصاعد گشت و بنا برین
مفسدان و حاسدان میان امیر حسین و امیر تیمور فتنه انداختند و سر دو جانب را بر یکدیگر بدکاران ساختند و از جهت
بکرات در میان جنگها شدند و در اکثر قاصدها جانب امیر تیمور را حج و فایق میبود و سر روز بروز افتاب دولت تیموری
از افق توفیق پشته شارق می نمود و درین منازعات امیر تیمور هم سوره غمخس خان را از نسل حکمران بمان آورد و بر
مسند خانی نشاند و از سر استقلال تمام بدفع امیر حسین که در بلخ بود توجیه نمود و امیر حسین را قوت مقاومت و جنگ
برو نبود بخصار بلخ متحصن گشت و باندک وقتی حصار را تسخیر نمود امیر حسین را از میان برداشت و از جانب ممالک
ایران زمین شریک و خدین کشور دیگر در تحت حکومت خود مقرر داشت چون کار امیر تیمور بعد ازین گونه فتوحات از خرت
امارت و نیابت بدرجه شهبازی و جهانگیری مرقی و روز افزون گشت و پادشاهی و خانی اولاد حکمرانی که بحسب
ارادت و اختیار احرا و صنادید مبتنی بود از رتبت اعتبار در گذشت سرانجام جمعی از ملوک و مقام ماوراءالنهر و قبایل الکی
حوای بمقتضای صلاح وقت رای را بر پادشاهی و استقلال امیر تیمور قرار دادند و در تنم این مصلحت مقدمات منتج
مطلوب آغاز نمودند و بعد از توافقی کلیه و کلام صنادید آن امام و اجتماع تمام ملوک و حکام چون بر نیمنی اتفاق شد

و انچه منوی خارا و مخطورت و نعت امیر تیمور بود متفق علیه النفس و آفاق گشت امیر تیمور از تاریخ عاشور رمضان
اصدی و سبعین و سیمایه در پنج من حیث الاستقلال بپادشاهی برداشته و ممکنان از روی صدق و اخلاص نظارت
بر جهاننداری و جهانگشایی او گذاشته و فیما بین تاریخ **اصدی و سبعین** تا ظهور شهرنشده **ایشان و ثمانین و سیمایه**
بشهر و استقرار مالک توران زمین و بعضی کشور خراسان قیام نموده و چون تمامی آن جوانان را بتاییدت مساعد
و تکیه معاون و تقلیل معاند بکشد و اینک تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد و بر منوی توفیق ربانی باندیشه
جهانگیری افتاد **پیت** کجا کام زد خنک بدرام او زمین یافت سرسبز از کام و در آن تاریخ ملوک غور
خصوصا ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصاً شهر سمره استقلال تمام داشت و خود در حین مقاومت
و نجاست امیر تیمور بر مواجیه و مدافعه و قادی پنداشت تا آنکه امیر تیمور بانشکران از جانب توران عازم
استیصال ملک غیاث الدین و تسخیر سمره گشت و در حین انعقاد معرکه کارزار و در سنگام اقدام حکومت مواجیه
و روزگار چون ملک غیاث الدین دانست که او را قدرت جنگ روی بروی نبوده بالضروره بحکم حصار و باروی سمره
اعتماد نموده در درون حصار بتحصین شد و از باب کیاست را با وجود دولت قاهره میر تیموری مغلوبیت او
متفق گشت از آنکه چون دیوار دولتی از رخ و بنیاد گاه بندهام داشته باشد و ارادت از لیسیل الحرم فنا و هلاک
بر قلع ممان آن گذاشته استحکام برج و باروی خاک و گل را در صدمات طوفان بلاماعتبار تواند بود و قنصر
سعادت را که مشیت الاهیة بقیع ارکان ان تعلقی پذیرفته باشد سطح سقف و حیطان از ابراهام کل اندودن آرند
با دخط و قهرمان ایزدی استوار نشاید افزود **پیت** فان لم یغلبک الله فما تریده فلیس لخلق الیه سبیل
وان سولم یغلبک لم تلقی ناصراً و ان عز النصر و جل قبیل تا آنکه عز و اضطرار ملک غیاث الدین یوما فیومادر محافظت
حصار متزاید میگشت و از حکمای سلطان که لشکر امیر تیموری می انگشستند سرروزه رخنه در دیوار دولت او متوارد
می شد و حکم اضطرار بامان خون و عرض تحسین انگشتری زمار کار خود را قرا داد و بعد از عهد و میثاق شهر را با قوا
بی نهایت تسلیم نموده در حصار را گذاشت و وجود عده کشورگشایی در نهاد قواد امیر تیموری افتاده بود بهیچ وجه بی نمانی

خارجی

خارجی در هیچ مسکن آرام و سکون نمی نمود و بعد از فتح سمره در **سور سمنه** و **ثمانین و سیمایه** بنا بر باعث مخالفت و جرات
بعضی امرا و حکام خراسان و عراق از آب اموی عبور نموده روی تسخیر تمام ایران زمین آورده و درین نوبت تمام ملک نذران
عصه ملک را از ثواب خلاف و شقاق مصفی کرده و باز بهت مصالح ملک بسم قنذ عودت نمود و در شهر **سمنه** و **ثمانین و سیمایه**
دیگر باره از سمر قنذ لشکر گلی حد و قبایس با کثرت اسباب حشمت و اساس ترتیب داد و روی با تمام فتح ایران زمین نهاد چون
بولایت ری رسید خبر سلطان احمد سلطان اویسی را بانشکری بسیار در حدود سلطانیة شنبه و سلطان احمد چون توجده امیر تیمور را
بخصوصت او بتواضع و استماع فرموده فی الفور از خوف و سراس و از سطوت و باطن تیموری روی معاودت بادر بایکان و بغداد ارجاع
و از تداعی نمود و در آن عزیمت تیموری اکثر بلاد عراق تا بسره سلطانیة در تحت تصرف درآمد و در شهر **سمنه** و **ثمانین و سیمایه**
بتحرک داعی دولت قاهره و تحریض پادشاهی اقبال و سعادت طاهره بایراق سه ساله سفر عازم آذربایجان و بغداد شد و بدفع
و استیصال سلطان احمد که در آن اوقات اعظم سلاطین عرب و عجم بود تصمیم غریب خلف اسعاده کرد و شب و روز در اندیشه فوری باین
باین مقصد عالی بود و این نشید پرسرود از زمین و زمان می شنود که **نظم** عراق را جوگر فتنی بتبع عالم گیر
بیا که نوبت بغداد و وقت تیرت جویایات نصرت آیات تیموری بسره سلطنت سلطان احمدی رسیدند و خبر وصول خیمه جهان مسلط
سلطان احمد و سپاه او شنیدند از دارالملک تبریز روی بجانب بغداد براه نچوان و دیار بکر نهادند و از بهت لشکر تیموری که
پیشتر بامبار قاصد او شده بودند بهیچ منزل نمی ایستادند مع ذلک بعضی امرا تیموری بطلبه از عقب او رسیدند و جنگ کتان تاحد
اونیک و دیار بکر سلطان احمد و لشکریان او نیریت کرده نمی آمیزد گشت زاندر شتبع توبه اندیشان را نطفه از صلب کریان و خن از
در حیطه تسخیر و اطاعت در آورد و بنابر انجمن درین نوبت امیر تیمور بدارالملک آذربایجان آمد و تحت تبریز را سرکرد و از آنجا تجاوز
نموده اکثر ممالک آذربایجان و کردستان و کجستان اخلاط در حیطه تسخیر و اطاعت در آورد و بازار آنجا بجهت تسخیر و تسخیر عراق عجم
و فارس معاودت نموده و تمامی بلاد معتبر عراق و فارس را تا بشیر از خیمه سراق اجلال و استیلا خود فرمود و در آن و لامالک فارس
و خراسان در تصرف آل مظفر مقرر بود و سلطان زیبا لعابدین و لدشاه شجاع بعد از پیر در شیراز پادشاهی موروثی مطاع افرامید
چون شاه شجاع در حین مرض موت و حالت احتضار کتوبی در کمال بلاغت خود در سلک انشا آورده بوده و بطریق وصیت و التماس

امری بی مجال بود لاجرم امیر تیمور لشکر بانی منصور خود را بنجای دشت اوربک جهت اشهاب و تاراج فرستاد و تا مالک بکس
وار پس و کفار البرز کوه رخصت اعتنا ننهاد و خود بجای ترخان که تختگاه چندین و سرای که چندین سال مستقر سلطنت
و خانی جنگریان بوده توجیه نمود و اسباب سلطنت و انبار حشمت خانان دشت و حاجی ترخان که تختگاه چندین گاه خانان بوده
با اموال و اساس حکومت اعیان و ارکان دولت ایشانرا تمام بتاراج داد و غنیمت بی حد و قیاس درین بیماگری بدست شاه
و سپاه افتاد و سرای را که نشین خانان بوده با حواقی و تحزیت با خاک راه هموار کردند و سر به قابل تعلیل بود بغارت بیرون آوردند
و بعد از غنای و ویرانی تمام در آن کشور خانان و لدا رس خانان قزاقی اعلان کردند که مدتها ملازم امیر تیموری می بود کای تو قش
بر سنده خانی منصوب نموده و زمام دارایی اوس خوجی خانی را بدست مشارالیه تفویض نمود و درین اثنا اخبار اشتعلی آذربایجان
و عودت قزاق سفاک از جانب شام بسره آذربایجان با سپاه بسیار از ترکمانان بمساع تیموری رسانیدند تا بفروردیه علی النور
باندیشه تدارک آن فتنه و فساد افتاد و تخت بلا کو خانی را که تیریزست با سر به با و متعلق بامیر امیر انشا پسر خود داد و از خود
شروان تا بغداد و عضا و از آمدان و در کزین تا بسره دیار بکمر طول با تمام سپاه و لشکری بامیر امیر انشا مسلم داشت و جهت دفع
مفاسد آن حدود و را با سلطنت آن مالک برگاشت و بیشتر او را با بعضی امر اعظام روانه ساخت و خود نیز متوجه در بند شروان
و آذربایجان شده راه براه مکی کفار و متران کوه البرز ساخت و این حراحت و معاودت بمالک اذربایجان در شهر **سند**
تان و تبیین و سبب اتفاق افتاد و نتیجه از راه سلطانی براق در آمد و بعضی فرزندان و امر اراجد و فارس نامور فرستاد
و خود بعد از شقیق قضایا و فارس روی اقبال بفرزند **پیت** بر کشوری کو کند ترک تاز **زیر کار خطش** کرده باز
چون بتایید منعم بی منت و یاور محسن بی صنت کار جهانگشایی امیر تیمور بجای رسید و استیلا دست تصرف او در اکثر بلاد و اصا
طلم بجایی انجامید که در اوایل **سند تسع و تبیین و سبب** بعد از تسخیر جمیع بلاد ایران زمین و نصب فرزندان و امر اولاد
امین بهترین وجهی از روی استقلال و تمکین چنین بجانب دارا بطرفه خود اعنی سمرقند معاودت نموده و دیگر در ایران و نوزادان
دشمنی که محل خوف باشد نمانده بود و از حدود و روم و شام ناصد و دهند و سنده تصرف کاشان خود مقرر داشت و در سر هر حدی
و کشوری معتبری یکی از اولاد سلطنت گذاشت از جمله فرزندان پیر محمد جهانگیر که گرامی ترین اخلاف بود و از غایت محبت و تعالی

بکرات ولایت محمد خود را با و وصیت می نمود و در زمان حیات تمامی مالک غزنین و قندهار و کابل و قندور و نعلان ناصد و دهند بآن
فرزند ارانی داشت بود و امیر از او مشارالیه هم نظیرت بتسخر مخطات بلاد دهند کاشته درین اوقات که والدش در سمرقند
بود لشکر بحد از مالک خاصه خود مرتب نمود و برو لایت ملتان رفته شهر و حصار آنجا را محاصره کرده و اکثر ملکت ملتان را بنظر
دست بنصرف خود در آورد و صاحب ملتان را که صاحب حل و عقد سلاطین دهلی بود و برادرش ملو خان در کارخانه سلطان
محمود پادشاه دهلی مدار سلطنت و اختیار و در درجه اعتبار پادشاه نشان روزگار با شکست منصور خود بعد از امتداد حصار
مقبور گردانید لاجرم عداوت و مبغضت را با سلطان محمود و ملو خان بر تپا نشاند و پسران نیز چون این خبر بسمع امیر تیمور رسید
و میل خاطرش تسخیر سنده کشید فاما در آن ولایت کبری بزرگ بداعیه غز او جهاد کفار خطای و چنین بهم آورده بود و بعزیمت کشور
کشایی سنده جنگ پادشاه خطای کرده بعد از مشاوات و تفکر در مصالح دولت در آن اوقات مقرر شد که آن غزیمت را بتوجه
سندستان تبدیل نمایند و در تمام داعیه بر محمد جهانگیر از سمرقند سر به زد و ترجیح بکشد و در شهر **سند** **نمانا** به متوجه مالک
سندستان گشت و از راه کتور و سپاه پوشان که کفار عربی بودند بعزم جهاد راه براه عازم ملتان شدند و در آن نواحی میرزا
پیر محمد جهانگیر مستطیر بالطاق و اعطاف پدری بخدمت درگاه سرفراز گشت و در دوازدهم **سند اصدی و ثمانا** به ازبک سنده عبور
نمودند و روی توجیه تحت دهلی نمانده سر روزه ملکیتی وسیع را از بلاد دهند را تسخیر می نمودند تا آنکه در نزدیکی تخت دهلی سلطان
محمود پادشاه دسلوی و ملو خان لشکری عظیم بعد مورو ملخ تابستان و فیلهای محمودی همه آراسته کعبه و جوشن بر آیین سپاه سنگدان
ترتیب دادند و از روی غیرت و ناموس پادشاهی در دفع این نایبه الاهی با سپاهی پیرسیاهی باندیشه مقابله و مقاتله امیر تیمور
افتادند **پیت ملوفه** سپاه موروش بیرون ز تعداد **سپاهی سپاهش** زاد می زاد **فرادان** کوه سیار از سواران
بخشش فیل محمودی سزاران **بعد از تقابل طوفین و تقابل صفین** لشکری پیرسیاهی سنده از برای سپاه شرقی مقام تیموری
چون سیاسی شب از محاذ افغان روی بر تاقصد و فیلمان محمودی که مدار جنگ و کارزار سنده نیست از سطوت و ضربت تیغ دلیران
عجم و ترکانه نام یافته و سلطان محمود و ملو خان هزاره هلیه خود را برون حصار شهر دسلوی رسانیدند و لشکری مظفر امیر تیموری شهر دسلوی را
محصور حصار میدید و خود گردانیدند بعد از چند روز چون غلبه کثرتی بر غریب و شهری متبهن شد و از امتداد در بندان و حصار

و بعد از ضبط قسطنطنیه ملک ادر باخان بزم خرم و استیصال ترکان قراقرین و قرا یوسف از جانب کرخستان توجیه دفع مخالفان کرد
 و چون وواعی بنشیند نهایت امنیت بر سرته حاکم مصری اسکندر مصری مقصور شده بود و باعث قوت طالع و فیروزی بخت در سر توجیه
 مشیخ و مسرور گشت و لاجرم به خیر مالک مصر و شام و روم عازم جازم شد و در بدایت این غیبت جهانک سی از غزای کجستان
 افتتاح لازم گشت و بدستور معهود از جهاد کفار کج غنیمت فراوان بدست لشکریان تیموری افتاد و بعضی ملوک و حاکم کجی را
 بحسن تدبیر و ضرب شمشیر کوشا لای غلیم بقتل و تهب و اسر داد اما چون مقصود کلی انجام عداوتها و بل آرزوهای سلطان
 مصر بود و از هر دو شواهد کونا کون زمان و مشغول و بخصوص توفیق خان و توجیه مالک سندستان او را فرصت مواخذه سلطان
 مصر نشد و بدو بکوشش تمام در ملک عراقین و ادر باخان بدفع سلطان احمد و قرا یوسف منوط می نمود و آبادانی و تمشیت
 و مضبوطی شدن مملکت و سرحد برفع این مشروط بود و ایشان سر دورین اوقات نهضت تیموری دست توسل و التجارا
 متشبث بدامن مروت و محرمت قیصر زمان و سلطان ایل ایمان بیدرم خان کرده بودند چون امیر تیمور بتدارک حال آن دشمنان
 خود توجیه عظیم داشت و سلطان بیدرم از قوت دولت و عظمت خود سر اسان می پنداشت اما اولاً بطور تدبیر و ابلاغ تهدیدات
 از پنجم بدین بایلد بیدرم خان خطاب نمود که مرا عداوت را از نزد او فرست و ماده فتنه و فساد ملک منقطع کردن و لهند در حین سال
 رسول و کتابت بجانب قیصر اسلام و در کتابه مرا اسله خود کاسی بطریق حاکمان و کاسی بملاکت برادرانه پیغام داده بود که مبارزه
 در سپردن سلطان و قرا یوسف یا افواج از غل حایت خود لازم داند و دوستی و محبت را در میان مبدل بخواخنده مگردانند
 که هیچ کس از مخالفت این دولت قاسمه طریقی نیست و کردن کسان جهان بر غبت و رهبت قلاؤه مطاوعت این آستان را
 بر تبه رقیب بسته اند **دست** و دولت لن شرقی البلاد و غربها و دولت لن شمس الملک و صیدا و از سر این سخنان واقعه اراوا
 از سر حد ملک قیصری بزم تسخیر شام نهضت فرمود و از راه سواس و ملاطیه که محلوم بیدرم خان بود عبور نمود و جهت خوف
 و تشدید در قبول امر آن سر دو مملکت قیصری را بزو دست تسخیر فرمود و چون بصره شام و شهر غناب رسید رسولی بسلطان مصر که
 در آن اوقات سلطان فرج ولد سلطان برفوق بود روانه ساخت و بانواع تهدیدات او را در مقام اضطراب انداخت که از
 قدرت برفوق نسبت با خدام این دولت روز افزون بسیاری دیها و حاکان ناپسندیده صدور یافته بود و سابقاً ایلی ماراک

از علماء دین و اهل علم بود بخلاف داب سلاطین کفر و اسلام با جمیع توابعی و جوی امر بقتل فرمود اگر اکنون مجازاة اعمال او
 نزد حضرت حق بجا نهد و تعالی بر وز جو آموعد بود و از و سنوز کنای صادر شده که بخواخنده آن عمل مبارزت باید نمود و لاجرم او را
 بمقتضی حدیث صحیح الدین بنیته جبهه عاجل و صلاح اجل او بعضی نصایح بمقدم می رسید و او بطریق اصلح دلالت کرده میشود
 که چون بعد از قوت مدرش برفوق طریق حجاج ملت اسما حرام انداد یافته و او را قدرت ضبط امور دین و استقلای هنوز
 در اصلاح حال اسلام و مسلمین نبوده و رایات منصوره درین نوبت بغیرت سد ثور ملک و دین باین جواب نهضت نموده
 و اید آنست که جهت ترفه حال حرمین شریفین راه حج از شرور اشرا را مومن کرده و بباد اسلام بلکه جهور انام در ظل
 و امان از غرض اوقات ظلمت سمان مصون شود و لایق دولت است برخلاف سنت سینه پدری نواب کامیاب طاعتان فیما
 و فرمان برداری ملوک دار و در سکه و خطبه القاب بنمایون راجه تبتین یاد آرد و چون سایر ملوک عرب و عجم خود را در عداوت
 مطیعان این سلطنت قاسمه شمارد و بعد از ارسال رسول بسلطان مصر و تبلیغ رساله آیت عذاب و کتاب پر خطاب قلعه
 عتاب را تسخیر کرد و از آنجا متوجه قلعه و شهر حلب گشته قلعه آنجا را در حیطه محاصره در آورد و همچنین بقوت بازوی دولت بسطوت
 بهیبت و وصول خود قلعه حلب را باندک روزی مسخر ساخت و از آنجا بخص جی و بعلبک توجیه کرده سکی را بترتیب از مخالفان
 سپرداخته اما رسول امیر تیموری چون بسلطان مصر رسید و وظیفه ابلاغ کتاب و خطاب باد ارسایند سلطان فرج تجدید و احیا
 سنت پدرش نموده سکی ایلی و توابع را مقید داشت و بانکه عظیم بالتماس و در خواه اهل دمشق بخار خنده لشکری و حمایت
 مملکت از شر و جنان عدو و مسلط جوی مسارعت نمود چون مواد عداوت و معانده امتداد و استداد گرفت و نوایر غضب
 در نظایر غیرت و ناموس سلطنت امیر تیموری اشغال پذیرفت تا وجود قدوم سلطان مصر بشهر دمشق امیر تیمور بفرغم مقابله
 متوجه آنجا شد و شهر را با سلطان محصور ساخت و بهر روزه جنگ سلطانی بر شهری و لشکری می انداخت و بکرات و مراتب جنگها
 عظیم فیما بین آن دو خصم خونخوارش انش بار اعاق افتاد و جهت ظهور و جلال سلطان مصر از خویشانکسری در آن انحصار
 بار جانب مصر بنیاد فرا نهاد و در جنگ فیروزیش دیده بود زفر و جنگیش ترسیده بود و چون سلطان مصر علی الغفله
 با جمعی معدود راه کریمش گزیند جند الکمه قدور بود از عقب او جمعی از لشکرتیموری مسابقت نموده تا وجود شدت راه مصری فرشت

تا آنکه الاغان ایشان ضعف پذیرفتند چون ظفر بر خشم مقصود نبود، لشکر بفرودت معاودت نمود، اما باندک روزی امیر تیمور
 و قتل و مشق را تسخیر نمود و ابواب مغلق مطلوبش را دست نیاید بر روی دولتش بر کشود و بر سنت محمود خود دستم بسیار
 با اهل دمشق مسلک داشته و چون سایر ممالک عالم که در مقام مخالفت بودند علم قهر و استیصال در آن کشور از آنش
 ظلم و دست انداز بر افراشته میگفت که **نظم** من آنم که چون بر کشم تیغ نیز بر ارم ز روی زمین رستخیز
 کباب از جگرهای شیران کنم صبحی بخون دلیران کنم درین اثنا که امیر تیمور بکار دمشق و معارضه سلطان مصر
 مشغول بود سلطان یلدرم نیز در مجازاة فرای و اشراع سواس و ملاطیبه که بدست کاشته یلدرم خان بود لشکر کشیده
 در سرحد مملکت تیموری از رنجانرا از طرین یک که منسوب و منصوب امیر تیمور بود بمحاصره و مشاوه مسخر کرد و اهل و عیال
 طرین یک و اعیان دولت او را بشهر برپا آورد و طرین را که مقید داشت بدر خواست سلطان احمد بغدادی از قید کید داشت
 و بشرط آنکه سر مال از رنجانرا بخدمت سلطان فرستد باز حکومت انجا گذاشت چون طرین از تربیت کرد و امیر تیمور
 بود و اهل و عیال او را سلطان یلدرم بگری از مقام خود اجلا نمود و باجای احوال را با امیر تیمور عرضه داشت و در اظهار
 تظلم و استعانه بیخ فوت و وفور گذاشتی نگذاشت چون امیر تیمور را بعد از فتح دمشق و بلاد شام مصاحب ملکی تقاضا کرد
 معاودت او بجهت بغداد و ادبنا بجان مینمود جهت تدارک تمهات آن ممالک عودت فرمود و زمستان آن سال در قرا باغ
 از آن قشماق اختیار کرد و از انجا رسول و کتابتی در بدایت کسب خطابی آینه با عتاب که محمود اجاب است و شش بر
 دلالت سلطان غازی بطریق صدق محبت و راه صواب اما در نهایت کلام و ختام پیغام اصل مقصود را بهر گونه تصدیق
 تا بکند و تمهید مقرون بهزار تمهید و تشدید کرده بجانب قیصر اسلام ارسال داشت و بوعید توجه روم در بهار آن سال
 توجیه و انداز را بجامه غضب بصفحه عجب بنکاشت و چون رسول تیموری برین مسلک بخدمت سلطان رسید آتش
 غیرت سلطانی که احوال او شد برقی بمانی بود مشغول شد و رسول را بر وفق خطاب صواب جواب الفاسد بالافساده
 پیغام داد و بپای خنک و عناد مستعمل گشت و بعد ازین مراسم آشوب فیه و مخالفت میان این دو پادشاه عالی جاه
 مودت و از طرفین اندیشه لوازم خاصیت و معاودات ممد گشت و سلطان اسلام از روی سینه و استبداد بر رسول

←

امیر تیموری برین نسق و اسلوب جواب داد و باز فرستاد که قبلیخ احادیثا انشا، امنا و سیری عنا الفرج
 مدینا الحیام علی شایق تو غر جانب فامنع و تمجیلات مقابل و کارزار این دو خسر و عالی مقدار
 در ذیل آثار و اخبار این کتاب بتقریب ذکر مقابل و کارزار این دو پادشاه جهاندار مبین خواهد شد و در سلسله ساید و اقا
 یلدرم خان بترتیب وقایع مشروح و معین خواهد آمد و من الله التوفیق والا عانه اکنون شروع در مقاصد کلامه از لایح
 سلطان اسلام نموده شد و افتتاح بدو جلوس بهائون و ارداف آن مطلب بقضوات او در دیار کفر و اسلام بالتمام کرده
 آمد در استناده **اول** در بیان جلوس بهائون سلطان اسلام یلدرم خان بر او رنک خلافت و تمکین و کیفیت وضع قواعد
 و قواعد این سپه داری و رعیت پروری بر سنت آبا و اجداد و تمکین بکین و خلفا و سلاطین شین و گفتار در ذکر ملکات ملکانه
 در ایام خلافت و قصیده و محلی فضیلت بلا و کفر و اسلام که از نظرات او بدو یک پیتی از روی که بیشتر عالم غیب نوید لطف و کرم ان **اصطفی**
آدم بمسما مع جماع کربان ملا اعلی رسانیده و ملهم اخبار باریب بشارت اشارت بر لطیفه **انی جاعل**
فی الارض خلیفه باذان اذعان معکفان صوامع شین در نه طبقات آسمان شنوایند همیشه بر قاعده مبرمه وراثت
 مستند پیری بحضرت بلایت قطریه سپری میان عموم بنی نوع ادنی مترقب و مرسود است و هو است مستد رفیع سرور
 بسیرت خزانگی دلاوری از اخلاف خلفاء سابق مقرر و معهود است و اول دلیل و بیانی و احوال حجت و بیانی بر بقا
 ملک و دولت سر خاندانی و استدامت بختیاری و حشمت سر و دمانی این معنی تواند بود که از اعتقاد
 سعادت انساب قوم سلف همیشه پسندیده خلفی بر رتبت مجد و شرف مستولی و مشرف شود و از نتایج گروه
 سابق جانشینی مناسب و لایق در زمان لاحق پیوسته متخلف کرد و **است** زفت از جهان پادشاهی
 که چون خود خلف را سرافراز کرد جهان در ایام ظهور سلطان کل میان عرصه کشور کار و در مقام استشمام مستشفا
 از سوای روح فرای بهار اگر جهان بخشی از طرب طیب شکوفه پر و بانگمت عالم قدسی از گلخانه کردان غنچه و مجمر کردان
 زین شکیر منقطع و منقضي کرده آئینه نغمت میوه شیرین و خوش بوی دیگر از همان شاخسار پیرانو در بخت افزای
 بجن آریایی برقرار ماند و البته عطر سبب سخن کوی را از ان بزم باغ و بهار در فایم مقامی بیادگارش نشانده **مولفه**

خرم آن کلبن که پیرمردی نرسیده او غنچه خندان و یکسره بجایش مشکبو و این دوام واستمرار سعادت بحسب استوار رسوم
 عرف و عادت از خانواده سلطنتی اشعار توان داشت و ازین کوزه اشطام شایسته مرثی و التیام سر رشته بر امتداد عالی
 جایی و پیرانی از او که بر مرقب دیده استنبهار توان داشت که بر مثال دولت و اقبال خاندان آل عثمان جنت مکان
 سرسلفی از ایشان قبل از خلفی و سرسلفی بعد از سلفی در ابقای قانون معدلت و نصفت و بارتقاء مدارج محنت و رافت همیشه
 ملاحظه حسن عاقبت را در زشتات دنی و دنیوی نصب العین دیده و فکرت نموده باشند و بضاعت امتداد عمر و دولت صوفا
 و معنوی را ملحوظ انظار بصیرت خود نموده باشند چو اگر قاعده کلیه و اما ما ینفع الناس فی کمکث فی الارض باتفاق جمیع ملل
 ملل و بالتحاق آرای ارباب علم و عمل محقق و مصدق است **س** نگو کار را عمر و تعریف و مال بیغور و بدخواه را کو شمال
 بخلاف قومی بی عاقبت و مال که از غایت تیره دلی و جهالات و از غلبه طغیان نفس عقلا در حین استیلا و استقلال
 از مستی جاه و جلال آیین سلطنت و کاه انی را بشو و فخر و عصیان بمیان آرند و شیشه کیده عدالت و دین پروری را
کام **لم یکن شیئا مذکورا** از ارقام پست و ضعیف و نسیان انکارند و ذکریل اسلاف ملایک اوصاف و یاد خیر اصول ملک
 اتصاف را با وجود نام سک در افکار به ننگ و عار از اعدا و وشاة اشرا را استبدال نمایند و عرق عین اصالت و جهالت
 و اصل اصل کشور کشایی و سپیداری را بقطاع الطریق پست و کفر و پیداد در معرض اسداد و انفصال آورند و نبشته
 پیشه فتنه و فساد نهال بر خور داری بخور و کامرانی خود را از پنج و بنیاد بر کنده دارند و چنانچه ذکر کمال این طایفه بی سر انجام
 در صحیفه کلام ملک علام بدین عنوان بلاغت بیان **خلف من بعد من خلف اضاعوا الصلوات و اتبعوا الشهوات**
فقی یلقون غیا بابلغ و جهی مودی کشته و در سلسله اسباب سلاطین ظالم نهاد بواسطه نابر خور داری اخلاف و اولاد اکثر
 ممالک اجساد ملک و دین مرتبه عیان و یقین رسیده و مصدق و مقال و می اشغال **قال و من ذریتی قال لایزال عمدی**
الظالمین شده است سر بر خور از کرامت تیشه و امش بود تاج شایسته **القصود** از توطیه این مقدمات
 و تقدیم این کوزه کلمات حقیقت سمات آنکه دشواری و تسعین و سبهار اتصال النسل خلافت آل عثمان از ان اشطام گرفت
 و اسباب ارتباط انساب جاه و اجلال این خاندان امامت نشان جهان التیام پذیرفت که بعد از ارتحال پادشاه در ابطا

روی زمین

در میدان جهاد و خداوند کار را بل سلام بطهارت کاد سلطان غازی مراد بجلال المتین دولت ابد و ندر خاندان فرزند سعادت نمند
 و بعروة الوثقی کند دست و بازوی زورمند آن خلف از جند اعنی ان خسر و کشور نایب سلطان یلدرم بایزید مسلسل و
 مضبوط بود و حکم و صفت و استخلاف پدری و باقتضا فیروزی طالع و پاکیزه کوسری مرتبه شای و اجلال وجود
 ما خود را استکمال نمود **ست** خبر بسیار کشیده پدر پسر پدر تا ازین مادر کشتی جو تو فرزند آید و بموضعی که پیش ازین سبق
 ذکر یافت چون بر تو طلال جبروت و جلال سبحانی مستدعی تو و افراد آن شهاب سپهر سلطانی گشت و باتفاق چنانچه
 و حکام عالی مقام محنت قیصری اسلام نامزد آن چراغ دودمان عثمانی شد از محل طبع و آورده گاه غزا و جهاد کمال بدو را
 و البخت معادش را بخوار رحمت یزدانی نزار گاه معبودش در دار السلطنه بر سپاسم سبکی آبا و اجداد فرستاد
 و بسنت نبوی جهت ماتم و عزای شهادت آصف غزا در اندیشه غزای پر توبه و غوغا جنت آن پیر تیر مکر و غوغا افتاد
 و بعد از انقضای سه روزه توبه و سکر ای الواب مغفرت حضرت باری را بمغناج دعوات و نصدقات بر روی تو را
 والد شهید خود برگزید و بی توقفت جهت مصالح ملک و دین و جهت توبه ظفر آیین بصورت پسر بر پدری و موقوفه کرد
 قیصری روی آورد و باتفاق و مشاورت عقلا و کار دانان جلوس بر سر معدلت مصر را در تخت جمک روم ایلی آ
 در دار السلطنه ادرنه اختیار کرد و جهت مراقبت مستثغور اسلام از مفاسد و مکارید مشرکان و اعدا دوله و دین وضع
 مجلس اجلاس در آن کشور دار السلام انداخت و او رنگ شناسی بدستیاری تا پیدالایی در آن محکاه موروثی بر فلک
 اعلی بر افراخت **ست** بفرخ تیر زمان شاه جو بخت بدار الملک خود شد بر سر تخت و در تاریخ رابع رمضان المبارک
بسنه **اصدی و تسعین و سبعمائة** تاجی اعیان انصار و اعیان حضرت و جمیع ارکان ایوان سلطنت در بیای تحت سلطانی
 صف صف بیای خدمت ایستادند و ناظران مصالح ملک و مناظم مالی مملکی از زمره **من الموفین رجال** بعبودیت و عدا
 و بملازمت و جانب داری از سر قدم کرده **ست** تصادم نجان الملوک بیابان تکثر فی یوم الجول پس از دهانها
 دست بردست نهادند و جهت نیاز قروم فرخنده رسومش پدایا و صلوات از نفوذ و اجناس و صلوات همیاساخته
 و فضائی شهر و صحرا را بآیین کونا کون حزن داشتند اعلام و ریایات معاشرت بگردون بر افراختند و در روزی

و بر وی و غیر بسیاسی و در عین تفاوت مراتب ملاحظه کردن مطالب خصوصاً مناصب مناصب مخصوص و ملاحظه
 میداشت و در ولایتی ارکان دولت پدیری و اعیان خدام و مکررانی بنده پدیری جانبداران و مقربان سابق
 بقانون کلام و **لِكُلِّ رَجُلٍ مِمَّا عَمِلُوا اَوْ لِيَوْمِ فِئْتِهِمْ اَنْجَالَهُمْ** از اصناف الطاف بی بهره و نا ملاحظه می داشت **پست**
 تو اصلت عن فواد **پست** ملا فواد الزمان اذنا با و در حین وضع قوانین و آیین پادشاهی و در تلبس و تروی
 بسترهای پندیده خسروی و شاهی و در نمید قواعد شرایع و نوامیس الهی اساسی منین پسین و آثار حضرت رسالت پناهی
 صلوات الرحمن و سلامه علیه غیر الانفصال و الشائعی میان محکومان خود از رعایا و سپاهی مقرر و مقین فرمود و در تعیین
 رتبت اهل مناصب و ترتیب نزولت ارباب مراتب جهت مراعاة اہلیت و استحقاق بر حسب اشارت **ان الله یأمرکم**
ان تؤدوا الامانات الی اہلہا فاعلموا منہم من یقضی مفعول و در روش سپیداری و جهانگیری و بشیوہ جلالت در نظم
 مصالح مجاہدات بمضمار مردانگی و دلیری مسلک تویم کلکم راع و کلکم مسؤل عن غیرہم و در عین میداشت و جهت کفایت
 منظم دین و اداء فوضہ جہاد و کفار و استیفاء مؤنت و بایحتاج عساکر مجاہدان حضرت شاعر باعداد اسباب مجاہدانہ
 و اسعاد اہل شوکت و سبقت خسروانہ و توجہ و اجتناب مفعول و در میان زمینان کہ از غزاور و الدسیدین و محبت
 نمود جمیع سپاہ را بجهت داشتن یراق جہانگسائی و رزم آزمایی تشدید و تاکید فرمود و ہمیشہ بر طبق این اشارت
 آن معنی را تائید مینمود کہ **لعلہ** منم آن برق دشمن بوز عالم کہ سوزم غم من دشمن بیکدم بود غم جو برق از ابر شمشیر
 کسب خون ببارم روز تشویر نیاسایم دمی جان جوخ دوا سپاسم چون ستاره مست کیلا نیارام جو خورشید جهان گیر
 ز دست من نیفتد تیغ و شمشیر جہان ملعون تیغ ز ند برق بلک غرب ارم غارت از شرق ز ابر دست من برق جہان تیغ
 بروز شامیم ہر جہان تیغ ز برق را بنم خورشید تابان شہاب آسمان یک ملعون آن ز تیغ جہت برق ملت افروز
 نمودہ مرک با کفر سید روز من آن ابر بہار و تیغ من برق سپاسم سجد در با دشمنش غرق جو در وصف جہادی تیغ را غم
 تیغ آن تیغ خون کافر اغم نباید جا کرم از غم خافل بخون ریزد و خون ز سر قاتل ز کز دو مکرم سر کو عقب ماند
 خاک تیرہ اش خواہم فروشانہ سپاہ نصرتم باید محبہ رسد شمشیرشان برابر و دریا منم اسپندر روی درین دور

بر اندزم

بر اندزم ز کیتی ظلمت جو خرمندان زبون من تدبیر بدین روی شجاعت مملکت گیر در ادم زیر فرمان محروم بر
 مطیع شرع سازم مفت کشو سر بر سلطنت دارم ہم اسباب عنایت بایدم از رب ارباب و الحق میدہ و رانی روزگار
 و مؤمنان اولی الالبیدی و الالبصار چون استشعار نمودند کہ این سلطان جوانخت کامکار و این پادشاہ ہمہ سیرت
 مجاہدہ شعار در تمام نوت و ملکات خسروی و بالتصاف کمالات و غراما صوری و معنوی در نصاب کمالست و در صفاء
 ضمیر و حسن منظر و سم در قمر و منظر کافران ستمگر منظر جمال و جلال ایزد متعال اول الشجاعت و دلاوری اوجہ دی
 کہ با وجود قوت ملوک کفار در ان روزگار و موافقت اتفاق کلمہ ان جماعت فخر در تعاون و مطاشرت یکدیگر در اضرار
 و از ارسالت مختار در اکثر توجہات جہاد و بجانب فرنگ و انکر و پس و افلاق و در بیشتر نصرتہای او بمقابلہ و محاربه
 سلاطین آفاق سر داپستان معرکہ و رزمگاہ او کارنامہ ایست ناسخ داستان رستم و افراسیاب و ہر مقام
 التمام و آو رکناہ و مواجی اقدام خیل و سپاہ او نشانہ ایست جہت غیرت اولی البصار خسروان کامیاب و غیرت
 انظار اولی الالباب است شکوہ سلطنتش سر کر امشور اگر دیو بود سجده اش حال او را در حالت خشم انگیزی حوادث
 زمان با پیستصال سلک فرود و ان شہاب ثاقبی بود اما لب بد غلبش در میان جان دشمنان و نیارک سنان جان
 ستانش از جہ آسمان بلای ناگہانی بود بر اہل بخی وعدوان و در حین ثوران بادہ غضب امان آتش قدر تبشیر
 بود غضبان اما بر اصحاب کناہ و عصیان و زبانه پراک دشمن اوقش آتشی بود طہتیب اما بر اعداء دین اہل ایمان و در
 تقویت دین مطہر و تربیت مردم دانش و آیت رحمتی بود از آیات الالہی اما متضمن مضمون بشارت این نصر من
 و فتح قریب و بشر المؤمنین و در اعلاء اعلام اسلام و اعظام علماء اعلام و لو ائمت و توجہ عالی منزلتش رایتی بود از را
 الی آتیکم سلطان مسان بود خورشید روشنایی بخش پادشاہ بلکہ پادشاهی بخش و با وجود این معاصد
 توفیقات حضرت باری و مساعدت ساعد اقبال و بخیرای اعداد سپاہ دین پناش پیر و ن از حساب جہات عطارد
 آیین بود و افزون از ضو الباطن و الوف و مابین منم و مہر و خلافت ظهورش چون ششی نیست صاحب استقلال
 و تمکین معنوی بمقویات و امد و نامک با موال و بنین و با کمال توانایی بازوی کامکاری و زور مندی ساعد معاضدش

سللا

باسباب جهانداري عرق عرق پادشاهي و کشته گشتي و اصل اصل شجره خاندان سرفرازي داد باغبان بشتي انما
اولاد سعادت نجاد سر سبز و شاداب بود و از از بار سعادت ثمار جدين مظالم حتمت و اقتدار بر و مند و سیراب اعني
جرات و ملکه داري او بيشتر خلق سعادت مند و مضبوط بود و سر رشته صحت بدن ملک و زندگانی بهر يك از آن
ضروريه منوط و مربوط مينمود و اسامي آن نجوم سعد و از آسمان عنایت سبحانی و بلبان مله مان عالم روحانی برین ترتیب
ارطغرل امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی جلبي و عیسی جلبي و مصطفی جلبي و ازین جمله ارطغرل در زمان سلطنت سلطان
اسلام بجا در حقه آتی و اصل پنج شاعر اراده دیگر را بقریب و ترتیب در محل مناسب مذکور داشته میشود که مال حال
و انجام روزگار هر کدام کجا رسید و عاقبت و مال عاقبت و زندگانی هر یک کجا نمود و انجامید و العاقبة للمتقين و لا
عدوان الا علی الظالمين **داستان دوم** در بیان آغاز شروع سلطان اسلام یلدرم خان بکشور کنای
و مالک رستانی و بنیاد طلوع خورشید فتح و نصرت او و ضرب تیغ شوکت و بسانش از مشرق تا به ربانی و کفایت در احاط
ملکه امیرین ایلی و مشت ایلی و صار و خان ملکه پدری و استقرار حکومت نواب و کجاستگان او در مالک با این مودت
در عهده شام صبح دولت پیداست خورشید رخسار از نور خدایت پیداست از آن صبح که بر روی تیغ نمونه زانو اهری است
ز در باب بصیرت روشن و بر اصحاب حکمت مبرهن است که سر آفتاب دولتی که از افق عنایت نوری **الملک من ثبات** پدید
گیرد و سر شیب رایتی که در بدایت لیحان تابیدات **تغیر من ثبات** ربه درت ناصبان و آتش بریت غوا سیاهل جهاد و غرادر
پذیرد و هیچ گونه از مخالفت تیره بختان خصوم از عجله عنایت موسوم و سعادت معلوم خود محروم نماند که **بندی آینه نوبره**
من ثبات و در هیچ صورتی حالت سیاه بختی حساد و خصمان ظالم در آینه دل روشن مقبولان حضرت قیوم متعش و مرموم
نگردد که **بصر من ثبات** بلکه هر خطه پادای اقبال و ساعده فضا عرشه لطف بی ایهال بالقاء ندای یا عبدی اطعنی اجمعک مثلی
آن مقبول لطف ازلی و منظور سعادت لم یزنی را بر سرش همراه طلب و احترام بهترین مرام آورد تا به تیر قلم تغییر مرموم در صفی و دل التمام
الباقی ارقام شوق و غرام در ادراک معالی امور با جهاد و اهتمام نماید کمونات پنجه سز و دانش اگر تو دست بدار ز غرور
القصة از نظایر این بیان بلاغت عنوان آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که حضرت سلطان اسلام چون بعد از قبول و دیروز کاری

که میند

که میند ظافت و جهانداري است در فصل پستان بدار السلطنة در روزگار حجت ساعات خود را بدقت عیش و رفاهیت و کامیابی
گذرانند و صیت معدت و آوازه سطوت و سلطنت خود بکوشش و صحت و شمع حساسند و در اوایل فصل فرم چهار و در هنگام
ظهور خجسته کی کل در عرصه کلار که خورشید جهانگیر سرچشرف و امیدن کوفه از عدالت و انار اعتدال ربیع بر سطح عبر
تجربید پذیرفته بود و با قضا و حکمت طبعی اجسام و بیل فطری نبات احوام در آینه افتاب دولت سلطانی هم آینهک صعود و بر اوج
آسمان تابیدن گرفته و مع ذلک چون سلطان جوانخت در حومه کلار تخت بختیم بصیرت و دیده فکرت معاینه میدید که از انقضای
دور زمان و بتقلب حالات دوران اکنون از رستخیزی بر خول و انزواء در دماغ باد صبا سودای فتح کشورستانی محال گشتنی
افاده و تحریک و اغوا و نیم شمال اقبال در سر پرانید و خیال غنچه گلشن طبع سروری بر تاجوران حسن و داعیه فواش با جوانان رعنا
سر و سمن بنیاد تحریک و جنبش نموده **سب** از نیم گشت کل از غنچه پدیدار چون میخ باد در خان در حکایت رفت بلبل چون کلیم
و در رخساره رنگین کل صد بر که سلطان او رنگ نشین بوستان است از نخیله شور باغ و گلستان در جمیع مسکن و بملکان آثار
کنا و خاطر فوشت افروغ و نشاط و اطن و ضمایر و ابتهاج خط اهر و سر ایر روی با طهار آورده و از ملات اقباب دولت و اقبال
روز افزون بهار قوای نامیه که در جرات نال آمال با قضا و وقت متوازی و ناپایدار بود و ارجح کون و ااستار در صحیفه افراق
حداین و کلار از آغاز سرور و آشکار شدن کرده **سب** در غنچه نشین آمد برون بکلی کل از آن کشاده دل و تازه روی و خندان است
لا اوم بر زبان حضرت سلطان کلای بلاغت نشان سخن الزمان بجلای عیان در موضع بیان آمد و در انجمن سلطنت و کاهراتی و در
صحن چین قدرت و جهانبانی سرفرو امان دولتش را میل سر بلندی و سرافرازی پدا گشت و داعیه فرامیدن در سر استبان مملکت
بوعبت توسع ریاض شاهی موبدا شد و سر زمان بر وضع شکوفه جوانخت که تخت نشین کشور با غشت و بر سیرت خسرو کاهرات کل
که فرمانده ملک فراغ و عرصه را غشت بکوش بر سر و شرف و بنوای بلبل و حی ملقین و **انخفض جبالک لمن اتبعک من المومنین**
با بهنگل استماع نموده بوده و سایه الشفات و الشفاق بر فوق سایه نشینان گلشن خلافت خود کمی سپر اندید و از انگشت دیان پر خنده غنچه
خوی و شادای و از طیب شایم عطاسی نسیم سحر که در المیز عشرت سابق و مادی است سمواره مجره گردان صبا و شان از کلین سلطنت
و جلالت بوی خوش فتح و نصرت و عرف طیب کامیابی و فرصت بشام خدام آستان جنت مقام و پندکان آستان کلماتانش

فی ساند از غنای پیکان و زباد و شمشیر شکست کل فتح و نسیم سحر آید اعنی در اخلاص و نصرت و کثرت
 از مفسر بر خلافت اولاد شاورت و صلاح ارکان دولت افتتاح نموده و سهای محنت بلند رفتش بر و از توج و عزیمت بنخیر ملک
 و با اختیار مسلکی معین از مالک بپیش جاح نجات فرمود و بمشور و صوابهای جللی اعیان اعدا و نواب رای منین تمام اصحاب بر غایت
 فتح الای شهر و توابع از همه دیار کفار و بقعه ملک فجار نادوانی و استقامت تمام بنخیر ملک ایدین ایلی و صار و خان و منشایلی
 بر سایر ولایات تقدیم یافت چرا که مدتها بود که از حکام قدیم آن ولایات با سلاطین جنت مکان و آبا و اجداد رضوانشان
 سلطان انواع اتفاق و مخالفت ظاهر شده بود و از آسیب نفعات ایشان بمالک محروم آل عثمان بکرات فتهای بزرگ
 متلاحق و متواتر گشته و مقررت که عرصه ملک را از ضرر دشمن همسایه و از شر اشرار کم نصرت و فرومایه مصفی و مامون داشتن
 و ندادن مفسد و مخفیان جوار را در عرصه اقبال مکن داشتن مناسب حال ارباب مکن و جلالت و لایق دولت متقلان عواقب
و مال آمال و من ترک العواقب فملات فایسریه ابد انبار سر آینه حکم سلطان اسلام نافذ شد که جمیع
 اعدا و لشکریان روم ایلی چون از غلبه و استیلا کفار ان اخطار بکلی محفوظ و مامون شدند و از برکات و مایمن فتح مبین سلطان
 سعید عازی مراد حالیا مدتها از تعرض مشرکان آن حدود آسوده دل و مصون گشته اند بی توقف یراق و مصاح کذا و معبر بولی را
 جت عبور سلطان و خواص ضام و ارکان همیادارند و احکام و مناشیر حکام و سپاه ملک انادولی نافذ شد که تکمیل اسباب
 و مصالح سفر کرده توج تمام با تمام ضروریات غوا کارزار کارند و سلطان با خاصکیان و مقربان از دار السلطنه ادرنه متوجه
 دارالملک بپسند و عظماء امراء ملک روم ایلی متوجه غوا و جهاد گردند و بزودی زود متعاقب سلطان بانادولی روند
 و در برابر باران منصوره محن شوند و اولاد انمورتاش را بر سر مملکت لاس فرستاد و بنهب و غارات و تدبیر و تسخیر آن ولایات
 فرمان داد و امر فرمود که تمامی معادن نفقه که در آن جانب باشد مثل معدن قراطاباد از دست کفار اشراعی کرده قبضه تصرف
 در آورده و از امر اعظام روم ایلی غیر وزیر یک را در سرحد ملک انکر و در شهر و ولایت ویدس مقرر داشت و جهت
 بسی و غارت و تاراج سرحد کفار او را بر مجمع مجاهدان سپه سالاری گماشت و حکومت و ایالت اسکوب و توابع را با مینظم
 پاشا ایدکی که از مشاییر عراة و کما بوده است تفویض فرمود و او را اسم با بعضی امر آو سپاه متوجه آن حدود اشارت نمود

و همچنین

و همچنین اورنوس یک غازی را که از درگاه حکم سپه و زو آن سرحد با بود با سپاه دیگر بفرار و جهاد کفر سرحد خود مامور
 نمود و باجمهر سرکیارین مبارزان معارک جهاد کفر و مجاهدان ملازم رزم آزمای از سر غیرت و حمیت مسلمانی و جهت اطاعت
 امر بزدانی و فرمان سلطانی بذل استطاعت و اقتدار در راه دین گردند و روی توج و وجه غایت بنخیر ملک کفری آوردند
 اولاد انمورتاش یک در ولایت لاس شروع نموده و رفته و رفته بزرگ و کوچک آن کوه بی را مطیع و منقاد سلطان اسلام
 ساخت و معادن نفقه را تمام از غلغله آن سیه دلان و دست خیانت و حیات مشرکان سر داشت و همچنین غیر وزیر یک
 از سرحد ملک خود که مقابل افلاق است و از ساحل آب تونه بآن طرف بانکر بسیار از غازیان عبور نموده و مجاهده و پیکار بسیار با
 آن اعدا و دین و عصاة مشرکین فرمود و غانان سپاه اسلام را غنیمتهای بی حد و اندازه بدست افتاد و جهت خاصه سلطان
 از خسر عظیم اموال بی حد و قیاس از نفقه و اجناس و اساری و غلمان و جواری واری انباش از غانان عسکر منظور است و پاشا ملک
 هم امر سرحد اسکوب عازم مجاهده و غلبه با کفار مفسوب و مشرکان منکوب شد و امیر شارالیه نیز باتمامی لشکریان منقسم بخایم
 بی حد و عده و مالک مالیک غلمان و جواری همگی شریقی القدر و صبح الخد گشتند و پنج یک آن غنیمتها را بدستور معهود بدرگاه اسلام پناه
 سلطان اهدا و تحاف نمود و همچنین اورنوس یک غازی که حاکم سرحد و توابع بود از جانب سرحد خود متوجه خاشره و ولایت
 و دونه و چمر و زرافچ کر و معظام بسیار از سرحد اجناس تاراج گرفته اصل مملکت را از تصرف ملوک جابره بدست آورد و از اطراف
 و جانب سلطان اسلام را توفیق غلبه و استیلا چون جلع و عروس مقصود روی نمود و سرکیارین فتوحات متوالی کویا بنشیر فتح و نصرت
 متعاقب بود **نقطه** کرده عروس بخت بنجلو و توج سرعشش بروی ناصد جهان و چون امر اولشکریان روم ایلی
 درین ولایت و زجک بر اعدا دین و دولت و موفق بغنوغات و فایز بخیبات و تایدات معنی و صورت شد و نند سلطان تمام آن سپاه
 نصرت و فحاج را بملازمه بارگاه اسلام پناه طلب فرمود و بر حسب امر مایون سرکدام از امر او صنادید روم ایلی عازم خدمت
 درگاه سلطانی شده در بر ساطعات نمود و بعد از وصول مجاهدان دین و امر اصحاب حشمت و مکین و وجه عظیم غایم را با ضمایم تبرکات
 و بشوقات بعدی مجلس عالی آوردند و ازین مداخل سیاسی از اموال صامت و ناطق و از نفایس اضاع و طبیات اموال راینی غارنا
 و ضابطان جهات سلطانی و اصل شد و از سر جانب سرکونه متاع از نفقه و جنس جنت سلطان حاصل گشت **نقطه**

و سلاطین و پادشاهان را به موجب مشورت و موافقت و آلاء الهی
 سبحانی و بسیار داری و عظمی و کرامت منوالی از جانبی آن وجود انجاس غلام را بر طبق نص کلام و اعلموا انما غنیمت من شی
 فان لله ثمنه و للرسول و بر طبق سنت رسول علیه الصلوة و السلام مقصود داشت و جناب حضرت پسر پناه فاضل معاش
 خود را از خمس در وجه تصدقات بر فقرا و مساکین و بعضی را در وجه مصالح فروع و کمال مجاهدان و غازیان در خانه محفوظ گذاشت
 و از غایت اهتمام تصدقات و انفاق و امان و اصلاح ثنویین بطریق استغفار و انعام بر فقرا و امان اندیش عجزه
 و مساکین را مقدم داشت و بیشتر از توجیه صغیر او عزم جهانگشایی و قبل از شروع در جهاد فی سبیل الله و تسویف در کار خدائی
 بنا بر آن طرح بنای خیرات و تصالح عامه مسلمین و تقویت ضعیفان اهل دین در شهر برسا ابد او انشا فرموده و جناب اولاد او
 الشفایابی به نیت تشفی خاطر ضعیفان و تدای مرضی از شهریان و غریبا طرح انداخت و ثابا بدر پسر عالی بنا جهت کفایت طلبه علوم
 و تکریم حجت و سواد صحت علماء و فضلا بر سبک سار افراخت و ثابا که نجات خلوص اعتقاد و صفات نیت و داد نسبت با حضرت
 حشد آفاق شیخ ابواسحق کازرونی قدس الله سره خاص برای انفاق و اطعام درویشان و مشایبان آن حضرت زاویه در غایت
 روح و صفای استنباط و استنفا فرمود و از وجه حلال غنیمت بر حسب امر و اشاعت و انقیاد این طبیبان را زرقا که برین
 ابواب المبرات و جمیع خیرات و مسرات جهت قربت صرف بدرگاه حق جل و علا صرف و فدا در راه خدای ملاحظه روی و ریا
 فرمود بعد از قرار و تعیین آن مهمات دین بآیین و امانت خسران و بالکری چون مواکب کوکب کی کرانه از شهر بر سا باده فوج ملک
 اعدا دین و دولت که در اطراف انا دولی مانده بود به یغنی میایون و بنهضی مبارک و میمون توجیه فرمود و به نیت تسخیر دیار مخالفان
 بموافقت عمن و توفیق خدای عز و جل خلفا را شدین و ایامه باین نشین فرمود و چون آن سه مملکت مخالفان بیکدیگر متصل و پیوسته بود
 و کلیه فوج جل آن سر کشور کل عقد را بطلت و قطع سر رشته موافقت و معاونت ملوک آن ولایات بر بسته بود سلطان اسلام
 با حضرت عزت عز اسمع و عمن و تصمیم اعتقاد ندر فرمود که چون ولایت کوفه الاحصار را از دست مشرکان بدرگشش شمشیر جادویش
 اشراع نماید بر مصالح ابواب البری که در آن اوقات انشا فرموده صرف فرماید و اگر بکلیه فتوح اسلام مرا فقی اراضی و رزقات
 آن منمردان کفار و اهل عناد را بنحویه با صلح ملک در جمیع املاک و اشخاص عمارات و مزارع فی غنیمت آنجا را بوقف و بخشش

بران قبایع خیر و وقف نماید و بهین نیت مصالح و باین داعیه بر منافع و مصالح سلطان برو فخر و خورشید جهانگیر
 بعد از غنیمت سیر و سفر بتدریج و حسن تدبیر از طرف مشرقی آن ممالک که مبداء شروع سپاه سلطانانی بوده سرچند روز حصار
 قلعه و شهری و بهر چند مدت از حد و دو توهم آن ولایت همه و بهر بی نقصه تصرف خدام ممالک فرام در می آورد و در میان
 فاصله با جنبی نمیکند است و در هر سرحد و اطراف آن ولایات جهت استطلال رعایا و رعاه رایات رحمت و عدالت بر می افراشت
 بهر دیار که احکام زد و کشتن فروتنان و غبار حوادث و کشتن کراوات به برسمت طاعتش برود برون کشید و کرم از میان کشتن
 و چون آن ممالک مناصب مقتضای اشارات کلام قدیم و باخبار مورخان خیر علم در ازمنه ساله ملک سببا معروف بوده
 و بکثرت مداخل و وسعت ارزاق مشهور بوده سپاه منصور سلطان سلیمان مکان مثل سیل العرم بیکبار رسول و انجاد آن دیار را
 مازمن همواری ساختند و نام و نشان مخالفت را از عرصه آن مملکت پاک کرد و با کمالی پروا داشت تا بمیان این توجیه فتح آیین ملک سببا
 سلیمان آسایز یکین در آورده و تحت بطریق که در تصرف اعدا و اضداد آنجانب بود بر باد فدا داد و پیاپی آن تحت را
 بر بنیاد عدل و داد و بر ارکان محبت فی الله و داد بنا نهاد و در اندک وقتی تاجی ملوک و حکام آن سر ولایت را بعضی
 از پای توانایی و مقاومت در انداخته بدست آورد و بعضی را بجای او طان و ترک مسکن و خان و مان و خلاصی از
 در طه هلاکت جان امان داده تمامی قلاع و بقاع آن کشور را داخل سایر ممالک محروسه گردانید و جهان آن ولایات را
 از محنت اشهره و مداخلت تصرف اغیار مصفی ساخت و اماکن بهشتی مسکن آنجانب را از سکون مخالفان و رکون دشمنان
 بپرداخت که شکل و سیما اعدا در آینه خیال بطریقه تمثال و اشباح عالم مثال هم آشکار نبود و گوش اندیش آواز کوس علی اوت
 بدخوایان را در آن کشور را از باد صبا نسیم نمی شنود **نظم** تیغ تو کزینت قضا طبعی نهایی ۴ میرود جان اعدای سوی اولی
 تابا و ناگاه اگر بر کوه آسپی زند سر سبز اوجی آن کرد و نیمه چون اولاد چون حصار الاشهری را محصور عساکر منصور مجاهدان کردند
 و کتور و عالم آنجا را در درون قلعه در بندان در آورند و جز روزی در حصار را بسک بر آوردند و جنگ و جدال آغاز شروع کردند
 سلطان اسلام از روی قهرمان و غضب بی امان امر فرمود که آن قلعه کفار را بیهیم مسخر کردند و بهر وجه که توانند از در و دیوار
 حصار در آمده از تن و شمشیر روی بر میگردانند چون آوازه یغما گوش تگور را لاشهر رسید و غضب و خشمناکی سلطان را بشناختند

اختیار

در این کتاب که در این شهر کتبه شده است و در این شهر کتبه شده است و در این شهر کتبه شده است

بنیاد تضرع و زاری و آغاز تشفع و امان بشرط عفو و تسلیم ملک و جلای او طمان شده بود و ملک را بعد از تسخیر جت و قبا بعد از آن بر مصالح عمارت خیرت سی وقف فرمود و چون آلاش را در حیطه تسخیر در آوردند و عساکر نصرت یراق توجه ملک ایدین ایلی کردند و ایدین ایلی حاکم انجا دانست که چون سلطان خود متوجه استبصال ملک و حکومت او خواهد بود پیش از آنکه او را در حصار در آورند و محاصرت را بفرمایند از مرتبه صلح و صلاح بیرون برانند هنوز سلطان در وادی آلاش بود که ایدین ایلی شرف ملازمت سلطان مبادرت نمود و ولایت خود را با اختیار تسلیم خدام پادشاه مکرمت شکار کرد و التماس و تولا بمرحمت و اشتقاق سلطان اسلام آورد که **جوانستان** سرخویش از درت جدا کنم اگر بتیغ سرم را جدا کنند از تن اگر نه سایه لطف تو بر سرم افتد **مهر** سپهر بسوزد در آفتاب غنا سلطان هم از روی لطف و کرم ولایت از میرا بر ایدین ایلی مقرر و مسلم داشت و سایر بلاد ایدین ایلی را بمالک چوسه ملحق ساخته مردم خود در سر کشوری کجاست و سر قدر مالک و اوقا که از آبا و اجداد با و مخصوص بود بدستور سابق بتصرف و کلا و کما شکان ایدین ایلی باز که داشت و فرزند بزرگتر از طفل را در جمیع ولایات ایدین ایلی بسلطنت و ایالت منصوب ساخت و لواء دولت و رایت سعادت فرزند ارجمند خود را در آن جوان سپهر بلند برافراخت و از اندیشه ایدین ایلی بسلطنت و ایالت چون فراغت تمام دست داد و روی توجه بفتح صاروخا و توابع آن نهاد و تسخیر آنجا نیز همین دولت قاسم و از پسر قمران طاهر سلطان بطریق انقاد و نصالح میسر گشت و بعد و بعد از فتح آن ملک را باقر اسی ایلی ضم کرده فرزند دیگر خود را میر سلیمان مقرر کرد و بعد از استخلاص ساروخان ایلی عزیمت تحصیل ولایت و بلاد منش ایلی فرمود و حاکم انجا منش ایلی از سطوت سلطنت و جلالت سلطان خائف و بهراسان بود و بضرورت از توجه سلطان ترسان التماس بکوتنم باین پیر اسفندیار حاکم قشمر نمود و بلی از کتاب شد ایدین ایلی مملکتی جان آراست ترا از عرصه کشتن رضوان بتصرف نواب کامیاب مشغل شد و تمامی آن ولایت را بر جماعت عساکر منصوبه قسمت نمود و باندک روزی ایدین ایلی و صاروخان ایلی از مملکت وجود اشتغال با من آباد عدم کردند و فرزندانشان از خوف و سراس نزد کونم باین پیر اسفندیار بردند و بزوال عمر جاه و دولت بضاعت زندگانی را بمالک آجال سپردند **سپهر** خود میزد آن همه اثر اگر شمشیر شاه می جند از روی میرند یکیک چون شرار

دستار سلیم

داستان **سیر** در میان توج سلطان بجانب قوامان جت تدارک تاراج و فوای لشکر قوامان در جمیع ایلی و مواضع قوامان ایلی علی یک مجازاة اظهار نفاق و عصیان او بعد از ادعای فرمان برداری و ایلی و کفار در ذکر تقدیم توجه سلطان بتسخیر ولایت مکه ایلی قبل از شروع بفتح قوامان و فرار علی یک و منجر شدن اکثر بلاد مذکوره بطیب خاطر ایل ملک بر وجه امان بقتضای کلام بلاغت اثما **لقد نصرتکم الله فی موطن کثیره** چون ایالت ممالک متعده و مداین کثیره از ولایت عنایت **تونی الملک** خصوصاً مملکت من تاش و ایدین ایلی و ساروخان بمقتضای دست کشوری سلطانی در قبضه تصرف و تکبانی در آمد و مطلقاً قلعه و حصار و ماضی در آن احوال از ضبط نواب سلطان معطل و مهمل ماند و در ایام حکومت خدام بهرام مقام آن سلطان اسلام عواید فواید عدل و احسان را تمام پکنه و فطنه آن مسکن و او طمان میسر اند اما بر طبیعت اکثر اهل لشکر از امتداد زمان مهاجرت و جدایی ایل و عیال و جت تمامی ایام اقدام بر محاربات خلیه و النحام قبال سامت و کلالی تمام غالب شد و سرکس از یاد منازل و او طمان و تندرک مسکن طرب و مواسات اجبا و اخوان با قضا میل اصلی حب الوطن من الایمان و حاجت و معاودت دیار خود را طالب گشت و بمکی مجاهدان و غازیان را از روی استیفا خطوط از وعده صدق و بر غبت فور نیات حق که در بشارت نامه **اَعَدَّ اللهُ لِمَنْ جَاهَتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** و مسکن طینه مذکور است در سبیدی دل و بطون داغ بخش آید **ابداً تجن النفس الی دیارنا** و **الوُزُقُ نازعه الی الوکارنا** و **الطیر لم یصبر و قنص جناحها** عن بازه المألوف الا کارنا **لا بوم** سلطان اسلام سم جبهه ترفید حال سپاه ظفر پناه و استراحت لشکریان از مشقتها پیرو مقام راه بعد تسخیر و تسخیر ممالک بروی دخواه بدار الملک بر ساحر اجعت فرمود و بمکی لشکر را دستور رو به مسکن خود داد و جهت سکونت و راحت بخان و مان خود فرستاد و خود در دار الملک بر سپاه بتقدیم هر اسم شکر و سپاس نعم الاهی و ستایش فتوحات متوالی و عنایات نایب اقدام میفرمود و باذعان امر و **اِحْسِنْ کَا اِحْسِنَ اللهُ إِلَیک** خوان نوال و مایده افضل در انجمن ایل مصل و کمال و در جمیع ارباب استحقاق و استیصال بسط میفرمود و با شاعت قوانین عدل و رعیت پروری و بلا خط احوال و اعمال رعایا و لشکری تاج کار و بار خود را منفتح کرده علم و ادگری بر فوق فوق کفر و اسلام می افراشت و جهت تحصیل فواید اموال و شقیج محاسبات کارکنان و عمال و تعیین و تجدید متصدیان مهمات و اشغال اکثر اوقات توجه خود را مصروف مبادشت و امان و مفتشان و مصلحتان

و محققان به طرف ممالک مجامعت **س** پایه سلطنت از سایه قدرت عالی رایت مملکت از آیت رایت منصور
القصد در این اوقات بمسامع جلال رسید که فرمان اعلی از سر حد فرمان بی سبقت مقدمه بولایت حمید ایللی که از ممالک
سلطانی بود علی العفد در آمده و رعایا و عجزه را بنوب و غارت ضرر و خسارت بسیار رسانیده و علم غدر و مخالفت را در فضای
و فساد ظاهر گردانیده سلطان را از استماع این گونه ایفای و فساد و از وقوع چنین ظلم و پیدای بر عجزه و مساکن آن بلاد **و**
مواد غصب و قهرمان سلطانی بنوعی بنیاد ثوران و غلیان کرد و نیران سخط و خشم غیرتش بر وجهی زبان تا با آسمان بر آورد **و**
که بر مثال تابش آفتاب نور عرصه سر عذرا ب آن حدت و التهاب چون دشت سراب ساخت و نظیر فلک اثر از حدوت
شعب و نازک و بسقوط اجرام محرق و مملکت خان و مان اعدا را با مال لشکر بلاد آفت کرده در معرض بوجار و فایانداخت
بنابرین بواعث و مقدمات اسلام فرمان جهان طاع با طراف و اصطاع اصداف فرمود که نهای احوال سپهسالاران
عساکر سراق و اسباب جدال متوجه مستقر حشمت و جلال گردند بر حسب امر عالی از ولایات روم ایللی و انادولی بآنکه زمانی
سپاهی با عدا و نفوس روحانی غیر متناهی و لشکری محمد ساید جنود آلاسی جمیع شدند و سلطان با این شوکت و شکوه و با این
جین معسکری انبوه عازم تسخیر ممالک فرمانی و متوجه تدارک نقصان اموال و جهات مسلمانان و جبر کسر مظلومان از ظلم
و عدوان حاکم فرمان کشت و صلاح وقت را در تقدیم تسخیر و ضبط ولایت تکد ایللی که شرط شروع و حفظ ملک فرمان بود
ملاحظه فرمود و بان صوب از راه کومیان ایللی غریخت و نهضت نمود و منهبان اقبال بقدر برسان الحال تسکین حدت مزاج
سلطان و تسلی خاطران پادشاه قوی دولت نوجوان با آ این مقال فصاحت منوال میکردند که چون کینه ورز و دل کینه خواه
همه خار و حش بر وید بر راه تونیز آتش کینه را بر فروز که فرج بود آتش کینه سوز بنیروی این دولت تازه نمند
عروس ظفر ابرارای مجید قلم کش آیین سپه ادره کفایت کن از لطف خود داد را زخم تو چون مملکت سیر
بخشم افکنی پای در نه دلیس درین رعیت اولاجون بولایت کومیان ایللی عبور فرمود یعقوب یک حاکم آنجا که پسر زن و صهر
سلطان بود با استقبال رایت سلطانی مبادرت نمود و با چون در آن اوقات سلطان از جاری احوال صمیمی و متابعت قلبی
یعقوب یک اثر رفائی استغفار می نمود و بر طبق عادت همیشه میان اصحاب ملک قنابت و خویشی بغایت بی قدر و اعتبار بود

یعقوب یک را با تاجی نواب و خواص حکم حبس فرمود **س** خرابیست در کاشان پس که با شاه خویشی نداشت و کس
و از کومیان ایللی عبور کرده ولایت تکد ایللی مخیم سر اوقات اقبال شده و تکد ایللی هم بآنکه وقتی مسخره کرد ظفر مملکت کشت و بعد
از فراغ از اندیشه تکد ایللی نفیض بآلت آن ولایت بغیر و ریک فرمود و از راه حمید ایللی و یک شهری بجانب فرمان نهضت نمود
و حاکم فرمان چون از وصول موبک سمایون سر حد مملکت خود آگاه شد و از کرد و کارهای ناپسندیده خود در عین پشیمانی شرمزده
و رو سیاه کشت دانست که او را تاب تعرض و دو چایی با آتش پر التهاب غصب سلطانی نیست و سپاه او را رتبت و یارانی محبت
با آن جنود موید بتایدات یزدانی نبی توقف روی ادبار بصوب فرمانده و بکومپستان دانش ایللی از راه اضطراب
و اضطراب اوقات سلطان بشرفی متوجه کشته حصار را بشکری شمار محصور ساخت و با وجود که وقت ادراک محصولات و غلات
ایل شهر بود طرح عدل و رعیت پروری بنوعی انداخت که مردم مزاج کار چون مجال جمع حاصلات نداشتند غلات را تحویل
حصار کرده در میان میدان قونیه در پیرون حصار کد داشتند حکم سلطان نافذ شد که هر کس متعرض آن غلات رعایا کرد و ویگانه
جو کندم بطریق نوب و غارت از آن محصولات بمسکرمایون آورد بلسیاسات عظیم مخاطب و ماخوذ دارند و هیچ وجه لشکریا را
بزرگ خرمینای رعایا کد دارند **س** بغیر کاسر با در زمان معدلتش کسی بغصب نیار او بود و بر یک کاه
چون لشکریان را مخالفت حکم سلطانی مقدم و رنمود و جهت خورشید و آدم نقل غلا از ممالک بعدیم از طریق فرم دور منمود
جمع از مردم سپاه بکنار سور شهر آمدند و مردم عاقل از درون آواز دادند و بنیاد ترتب مقدمات معقول با ایشان نهادند
که چون سلطان جهت ترجم و اشتقاق مدعا یا در غایت است اذن سپاهی و لشکری نمید که منهای شهادت درازی کنند
و غلات مردم را بی بها و بی رضای صاحب صرف مصالح ضروری خود نمایند و نسکی در پیرون حصار طعمه رخان و روزی زانها
بشد و بعضی مردم خود را پیرون فرستند و محصولات خود را مضبوط داشته بعضی را بهاء وقت مالک کریان فروشید و بی اندیشه
و پیمانی از تعرض احدی در ضبط مال خود بکوشید چون رعیت این کلمات معقول را شنیدند و کمال عدالت و رافت سلطان را
در باره عجزه و رعایا بجا پدیدند کسان خود را جهت محصولات و ربیع خود پیرون فرستادند و خرمینای خود را بخواه خاطر
و مراد دل بناد دادند سلطان جهت مراعاة رعیت شخصی امین بر سر غلات فرستاد و جهت داد و ستد و بیع و شرای مطعونا

وفاق میان لشکریان تسخیری بدو خواه رعیت نهاد و موافقت که هر کس علیه خود افروشد و وجه آنرا بدست خودستانند
آمین تا بدو او را قلم همراه آورد و سلامت او را بمان رساند مجاد کسی از کریان طمع مال ایشان نماید یا در اصل بجا
تغیض و تعیضی بکلیف فرماید شب جو عادل بود و قضا منان عدل سلطان به از فراخی سال چون اهل قونیه
چنین بطاع و انصاف را از سلطان معاینه دیدند بطیب خاطر و اختیار تسلیم شهر و حصار را بنواب سلطان همه مصلحت
عجزه وزیر مستان بکرید و بعد از تسلیم شهر بنواب سلطان معذرت شکار آوازه حرمت و لطف سلطانی را بهر دیار اشتهار
دادند و بنابرین از سایر شهرها هم مثل آق شهر و نیکه و آق سرای و غیر ذلک مردم صاحب اعتبار آمدند و بالتامس یکی از
خدام سلطان جهت ضبط و محافظت دیار خود استعفا نمودند و سلطان نیز تمور تاش یک راجت تسلی رعایا و ضبط شهر
و ولایتها فرستاد و سر شهر را یکی از نواب نامزد کرده همراه تمور تاش یک رخصت نوبه داد و چون تمامی مملکت بسوخت
خدام سلطان اسلام شد و علی یک فرمان اعلی هم زوال ملک خود را اجتناب نمود و استعفا نمود باز بنیاد تضرع و زاری کرد
و استغفار از سوابق اعمال خود پیش آورد که از سلطان جو انور خط بخش التماس غفرانیم سابق خود میکنیم و سر مملکت
که در شاه پادشاه مکرمت بنام است بطیبت خاطر خدام عالی مقام بازمی گذارم **ملت** از من کنه آید و من اینم
و ز تو گرم آید و نو آنی از سلاطین اسلام هم چون ارثا و کتابا مکارم اخلاق و جو انوری حصود بود و صفت
عفو بعد از اقتدار میان آل عثمان خصوصاً نسبت بآل فرمان محمود و مشهور با بای مقام شغف و حرمت در آمده بعضی
حاکم فرمان را مثل شهر لارنده و ولایت داش ایلی را بعلی یک مسلم داشت و جبار شنبه سوسی را سرحد تعیین کرده در
در سربلاد کاستکان خود را بدارا سی مملکت گذاشت و با علی یک دیگر عهد و میثاق را تجدید فرمود و دیگر باره بطریق
لطف و کرم او را شرمزده کرده صدق و کذب او را آفروده قاضی که از بد و خلقت بشقاوت نارسستی و سوء اخلاق شتر
و تخلف و مبهضت در نهاد او کشته اند و بلطف و عفو تغیر ملکات سینه او نمیتوان کرد و او را بی شمع هدایت ازلی
بشاه راه محبت و اخلاص نمی شاید آورد **ب** کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن او نوعی از محلات است
داستانهای مردم در بیان توجیه سلطان اسلام بجانب قسطنطنیه و صرف عنان غم بهر ای اخلاق در آن

و ظفر یافتن اهل اسلام نفخ مملکت افلاق و استرمای سکنه آن افاق و اغتنام بغایم بی پایان و کفایت در تجدید عقود
بر حاکم افلاق اسمرعی نام تجزیه و فراج گذارند و منسک شدن او در زمره بندگان سلطان بطریق اخلاص و جانبازی
چون بمبارارتباط اهل محبت و عناد و منش و مناسط اخلاف یا اتحاد میان اشخاص انسانی منحصراً نسبت
و ممانعت در ملکات نفسانی است و متفع بر تشابه قلوب یا مخالفت روحانی است بجا جهت اطوار این قانون
مضمون کتاب مکنون که **المنافقون والمنافقات بغضهم اولیاء بغض** حاکمی و مخبر است و بحسب استقامت تمام عقلا و متفان
حکما و علما التیام رو باطمودت و بعضاً صدق این دعوی ظاهرست **نظم** الخ کالما یبیدی الی ضمیره
مع الصفاء و یجینها مع البکدر و بنا برین قاعده پستمره همیشه کفر و نفاق را با هم تلازم و توافقی لازمست و در جمیع ارباب
و احیاناً مخالفت منافقان و کفار با اهل ایمان و هم دلی و هم زبانی ایشان در معادات غلصان و موهمان دائم
و جهت دوام توافقی و التیام در کلام و حی النظام همیشه این دو طایفه مردود با یکدیگر مذکورند و احادیث نبوی
در تصادق و تلاقی این دو گروه مکرره مشهور و از جمله مواقع صدق این مدعی و یکی از مواضع ظهور این معنی
الکماله القصه در تاریخ سده ثلاث و سبعین و سبعه هجری چون اولاد منافقین بجا و ملوک و حکام مشایخ ایلی این
و ساروخان ایلی بمناسبت خلقی و ملائمت خلقی از سطوت قهرمان سلطان اسلام التماس و اقتدا بکوترم بایزید
حاکم قسطنطنیه و خلف او اسعید یار یک برده بودند و ایشانرا همواره مخالف و مخالفت سلطان دران واری
و نکبت اغوا و اغرامینمودند **بیت** کسی کو را بود در طبع پستی نخواهد سجد چسب راتن در پستی
لا جرم بعد از تادمی فتنه انگیزی و وسوسه آن اشترار الناس و آن مظالم استعاده **من شر الیوسا و الیوسا**
کوترم بایزید و اسعید یار را بر راه ضلالت و کراسی رهنمونی کردند و بدرفت و موافقت خود ایشانرا بالشکر و سپاه
بهرمت تاراج و یتیمی ممالک سلطانی آوردند و جمعی کثیر از رعایا کوفه فراج ده و مملکت مسلمانی را نسب و غارت کردند
و قبا ح اعمال و شتایع فعال از روی بغی و طغیان و برسم اهل نفاق و عصیان باظهار و اعلان رسانیدند
سلطان چون وقوع این صورت جرات و کستافی این جماعت را شنید علی الفور با حضار عساکر اطراف احکام

مطاع افغان نموده مواکب توجه و عزمش بدفع آن مفسدان یکخط بنیاد مید و روی اقبال بصوب ولایت فطویه
 نهاد و در اندیشه تدارک و جبران بی ادبی و کتافی افتاد سرآینه کوثرم بایزید که خبر توجبه سلطان را شنود از
 مدلول اسم خود با اسم سلطان بطریق غالب و مغلوب استلال نمود که خلاصی و نجات کوثرم بایزید از اخذ البسم شدید
 یلدرم بایزید محال است چرا که شخصی از دست و پای در غایت ضعف و ناتوانی نباشد از پیش برق عالم سوزان
 چگونه خلاص یابد و عصفور شکسته بال از جبال شاهبازی خشناک در مصید و بال چگونه براه نجات و استخلاص
 شتابد **ست** عقل داند که جو متاب زرد و تیغش باندازه ذرع نیست سرآینه میخواست که روباه وار
 خود از جنگ شیر زیان بخشد و تر ویری جند رستگاری دهد شاید از پیش پنج هزار غریز برتری بکوشد جهد
 و بره و حاکم افلاق را که مدتهای مدید در سلک فواج کزاران و لشکر گران سلطان بود و سرگز از مسلک اطاعت
 انحرافی نمی نمود باخار اخبار ارجاف و بعضی کلمات دروغ و کراف از راه راست راستی بیرون برده و او را
 بنیب و غارت ولایات روم ایلی مجاور مملکت افلاق است اغوا کرده و آن کافو طافی هم بالقاء و سادش طانی
 و باقتضای ضلال قدیم و کمال ناهانی بکلمات مفسدانه ایشان انداع پذیرفته و طایفه بغی و طغیان بر ایل یان
 پیش گرفته و بالشکری عظیم علی العبد بصوای قارین او اسی قوس فساد و ارتداد را باخته و خان و مان مردم را
 بغارت و تاراج زیر و زبانه و بعضی مسلمانان را از ایل آن نواحی شهید کرده و بعضی را مقید و گرفتار
 و ذرایی و اولاد ایشان را در سلک رقب و اسلحه آورده چون کاشنکان سلطان اسلام از آن جانب این
 اخبار محسوس شوند علی الفور مسماع علیه سلطانی عرضه داشتند و امر آرم روم ایلی از سر طرف بدفع این مفسده
 نظر توجبه کاشنکه سلطان نیز حکم شرع و بغتوی عقل توجبه فطویه را دران و لا موقوف داشت و التفات تمام ببد
 ثور دین و اعانه و فریاد رسی مظلومان مسلمانی الفور بر کاشت و وجه صحت بغرای آن کافران مردود و محرو
 نمود و بسرعت وجه تمامه قطع اهل و مساکن بحر و بر فرمود و اولاشهر ادرنه را بنزول سمایون وصول مورد
 سعادت و اقبال و جمع مواکب امانت و جلال ساخت و لوا بر غنیمت غار ابر اوج سما بر افراخت و فرمان

مطاع

شیخ

مطاع

مطاع سعادت پست که لشکر انجی روم ایلی برسم معهود و قانون معا و حرب و همیا کردند و جهت استقام این اعداء
 دین و منافقان پر کین بوجبت جهاد باستیصال مملکه افلاق روی آوردند و امر آرم روم ایلی و انا دولی
 بمحسوس سمایون بهم آمد محمد و بر مثال مترج نهر عظیم تونجه و مرج که در ادرنه است و در ریای لشکر در حالت مشعل و آشوب
فتمنی از مرج درسم بچند دودریای خواهر آمد بولش برآمد بگردون نفیر و غوث و با این غلظت و شکوه سلطان
 با سپاه مجاهدان ابنوه متوجه ساحل نهر عظیم تونجه بر مقابله مملکت افلاق بعزم مقابله ان گروه عاصیان عاق شد
 و لشکر اسلام باین عظمت و احتسام از نهر عظیم تونجه بادی صبا از روی دریا در محاذی افلاق و ایل کفر و نفاق
 گذار کردند و بر سنت قدیم موسی کلیم علیه التی و التییم کلیم تحت و راحله رخ و تخت خود را از ابان دریای فخر و خوار
 سلامت بکنار بردند و بیکبار در میان آن کفار تیره تحت افلاقی شمس لامع الاشراف از شمس رایات ان سلطان
 آفاق طالع طاکشت و بلعات انوار کستی افروز اسلام طلام کفر و انا م منقطع و مرتفع شد و غانمان مجاهد بعض
 سربک خانوار از مسلمانان غارت دیده خان و مان کشوری را از دیار کافران محسوس شدند و اجسام کفار را شرار را شرار
 بشراتش عذاب از قتل و نهب و اسار می افروختند و شعلهای نار جهنم در دل و جان آن قوم فحار می انداختند
 تا آنکه بجای رسیدند که امر می حاکم افلاق با کریان پر اسباب و براق استاده بود و بمجاورت و دیگر ملوک کفار
 و بمطاعت سایر فرق بخار جو از خود تن بقضا داده بود و با ایل اسلام بمقام مقاتله و مقابله استاده و باستطاعت
 حکمی کوه و کمر و صعوبت مدخل و عمر شست اعتماد در داده و در موقعی تحوف بحال و و هاد و مشمل بر اغوار و انجا و
 پای کل افشرد و بنیاد مبارزت با مبارزان طغیان داد نهاده اما همین قوت دین مسلمانی و تحسین فقی و فیوری
 قدوم سلطانی و بیک دم آن مجاهدان دین و در یک نفس زدن مبارزان فتح آیین چون باد عاصفی در اهلک قوم
 عاده کوههای استوار و مغربا و مقربای آن کفار را شرار را بباد فنا دادند و بقدر یک ساعت بلکه کمتر تمامی ان لشکر
 مشرکان در غرضه جنگ غرضه اخذ و قبض جنگ آن شیران معرکه جهاد شدند و بکند بازوی زورمندان آن جوانمردان
 دیگر گرفتار و اسیر همکنان کشند و امیر می سرخیل آن قوم افلاق هزار حلیه خود را ازین ورطه هلاک بادیه فخر بار

و دلی اندویشناک به پیر و نداشت و از حد تنوع و غضب آسای بصورت و ناخواه سپهر و ناتوانی بر زمین انداخت
 و از قبایح اعمال گستاخانه و از شنای افعال بی عاقبانه خود در کج خدلان بدیده بخت کور و پشیمان شد و جهت تقدیم
 مقدمات تضرع و زاری و بالتاس اذن و رخصت سلطانی در رجوع بمسک بندگی قدیم و خدمتکاری با بلاغ رسایل و الفاء
 و سایل مبادرت نمود و بجهت و پیمان التماس و تمهید کرد که جبر نقصان مسلمانان با دارعوض و نتوان نماید و سر به بخشش اموال
 غارت ظاهر باشد بمیان آید و فواج و جویه را با مضایق مقرر سرساله بطرف رعایا مالک بخواب عامه رساند و در اسفار و نگاه
 سلطان لشکر خود را با عانته و خدمتکاری سپاه اسلام روانه کرد و اندک سلطان مجاهدان بنابر مصالح ملکی و غبطه تمهات دینی جهان
 صلاح دید که آن شفاعت و وضاعت امری حاکم افلاق را بقبول و تلقی نمون سازد و بر طبق سنت نبوی بدلول
 اینه کریمه **عَنْ يَسْرَةَ ابْنِ مَرْثَدَةَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ** طرحت اندازد چون لشکر اسلام بعنایم بی حد و اندازه فایز شده بودند
 و ارکان دولت در استشفاع مبالغه مینمودند کار حاکم افلاق را سلطان خراج مقرر و قبول خدمتکاری معسر و محسیره
 و لشکر قرار داد و بدستور قدیم و نهج معتاد مملکت افلاق را با امری غایت فرموده روی اقبال صوب معاودت
 نهاد و سر کس از عساکر غانمان و مجاهدان بلاد در اجتهاد نقل اموال و جهات غنیمت خود بصوب مسکن مالموف رخصت
 داد و سلطان هم بفرم تدارک نقص عهد و پیمان علی یک حاکم قرامان ثانیاً و خروج او بر مملکت سلطان بتاراج و بیغما
 بمصالحات اصلاح سایر مفسد اعدا روی تو به بدارالسلطنه آورد **داستان بخت** در بیان عنوان بخت و تصرف
 تمام ممالک قرامان بتوجه ثانی سلطان کشورستان و اظهار نشاء انتقام در مجازاة نعی و مجازاة طغیان علی یک حاکم
 قوامان و گفتار در کیفیت تصحیح مخطات بلاد و امهات مداین آن ولایت معمور و معاودت سلطان بعد از شقیج جهت
 و کوفتاری علی یک بافرندان بر غور و نه قال الله تبارک و تعالی فاذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفها فنفقوا فيها **عَلَيْهَا الْقَوْلُ**
 همیشه سنت آسای در عالم ملک برین نسخ مقررست و حکمت نامنهای افعال الله در عالم شهادت
 برین اسلوب مقررست که سر فرم سعادت باشا و نی که از خدای تعالی بر صحنه پیشانی شخصی سعید یا شقی کشیده اند و از
 فطرت اکبر بران جلالت آفریده بواعث و اسباب ظهور انرا در کشور شهود و یو مافیو ما بر صحایف احوال و اعمال بر روی

کار اند

کار اند و سپاداش سر عمل و مجازاة بر فعل و از نفع و ضرر و خیر و شر اکبر را در مسک سعایا استقیما شمارند **م**
 پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک روزی و نیل بد اخترای و سلاطین جهان
 که بر حسب حدیث قدسی بیان نواصی الملوک **بیدی** کاسی در مشاهد اعیان مظهر ظل رحمان اند و کاسی حرآت کنی نای
 غضب و قهرمان و بر حسب اقتضای موافقتی که ظل را با شاخص معهود دست و بر وجه تمثیلی از اینه مجلد در نایش
 شبیح و مثال مشهودست در اظهار آثار صفت جمال و جلال نموداری از نفوت ایند متعال اند **نظم**
 بکرم تجرید آثار سعد و محن جهان ز لطف و عطف تو کوبیده ارپهر **و** الحق سلطان اسلام در وقت اجرای احکام و در احکام
 حسن نظام ایام انام باین عنوان در امضاء قوانین پادشاهی جهت جامعیت لطف و قدر آسای کاسی جاشنی شربت
 الطاف و مرحمتش مذاق مقبلان طعم قند و کلاب داشت و کاسی حرآت سخط و نفعتش کام مجرم کند کار زر سر به لایق
 قاتل می پنداشت بر اولیاء دین و دولت شهاب ثاقبی بود و فروع بخشیده مکرمت و احسان و بر اعداء ملک و ملت
 خاطمی بود اما بصولت و قهرمان بی امان **م** ای وجود از قدر و قدر و لطف و علم و قهرم **و** سفت جوهر در از لای جار کوبیده **و** ام
 و مصداق این قسم ثانی جاری حال حاکم و سپاه قوامان شد و نمودار آن نشاء حیران دولت و ضلالان فباح اعمال انقم
 پر رفاق و عصیان و اگر همیشه در جن اصطار و انکسار با خاندان خلافت مدارا ل عثمان در مقام تعهد اخلاص و کفایت
 می بودند و تا کید آن عهد و میثاق بقرابت سببی و وصلت و سخنانکی می نمودند و باندک فرصتی باز نقص عهد و میثاق
 و نبیان حقوق این سلاطین کثیر الاشفاق از کتاب میکردند چنانچه سلطان اسلام اکثر اوقات جانب علی یک را بانواع
 ملاطفت و رافت مرعی میداشت و بشمول لطف و عطف او را در سلک قارب قرب و اخوان می پنداشت اما بر طبق کلمه
 بلاغت اسلوب اخوان **هَذَا الزَّمانُ جَوَاسِيسُ الْعِیوبِ** همیشه منصف فرصتی جهت افشاء معاصی و ذنوب و انشاء و کات نا
 و نامرغوب می بود و در اظهار آثار تفاق جلی و ضلالت مخالفت اصلی خود اسماز محال فساد و جشم داشتی ایفاء و انساد
 مینمود **م** دوست نبود که در دم نقصان چشم گریان و لب بود خندان سر که وقت بلای تو بگریخت
 تحقیقت بدان که رنگ است **م** چنانکه علی یک حاکم قرامان بعد از توشیح عمو و ایمان در زمان نوب سلطان بفتح افلا

مراسم اتفاق و لوازم شفاعت بظهور رسانید و چون سلطان بر جمیع مملکت و جاه او دست تسلط یافت و او هم از کرد و ما
پشیمان شده بدرگاه شفاعت بوسید عجز و ضراعت شنافت سلطان رحمت شعار بعفو و ایام او لغات فرمود
و اکثر ممالک قرامان را بعد از تسخیر بر و مسلم نمود و چون در آن توجه عزای اخلاق سلطان در ممالک انادولی تیمورتاش یک را
که امیرالامراء آن ولایات بود رحمت محافظت مملکت در جانب انکوری گذاشته بود و تیمورتاش نیز علی یک را با نواب
سلطان هم عهد و میثاق پنداشته و از شرایط جرم و احتیاط بکلی ذایل گشته و از جمع کثرت دفع ضرر او غافل شده
چون رایات سلطانی را در جانب افلاق چند کاهی مکت افاده باز و غوغا و ساو پس شیطانی روی بوجه فواد
مخالفت اعتیاد علی یک نهاده و نفس اماره اش زمام اختیار او را از صوب ملاحظه عواقب بکناره در برده و فرصت
غبت و مبادعت سلطان در آن چند روزه پیش نظر کونا نه پیش بغایت غنیمت نموده و با ضلال اغوال تبیه ضلال روی
در بیابان غرور و عصیان نهاده و در اندیشه جمع لشکریان بنا کار بار کتاب خدعه و تلبیس نهاده و بیکبار بطریق
ایلغار از قرامان بمرستور تاش علی الفخلة تاخت و تیمورتاش را با اندک مردم لشکری که بمقاومت ایستاده اند
مغلوب و کمزور ساخته **س** اذالم یستخلص الخرم فنه در روزه الحاد ثبات و غاربه و چون تیمورتاش دستگیر شده
او را مقید و محبوس با خود بقرامان برده و آزار و خرابی بسیار بر مردم آن جانب و دیار و پکنه و رعایا آن اقطار بنهبت و تاراج
رسانیده **مصرع** وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بگذرد و فاما متعاقب این مفسده قرامانیان آوازه فتح و نصرت سلطان
در السیه و افواه خواص و عوام افاده و ازین جهت باز عود بقرامان نموده روی بصوب او بار نهاده چون سلطان اسلام
باسپاه منصور الاعلام محفوف بامن و سلامت و مخصوص با جهاد و غنیمت از افلاق بصوب دار السلطه بر ساحر اجوت سارت
فرمود و از استماع این فتنه و فساد علی یک و کرداری تیمورتاش یکانش غضب از کانون قهر بر عطف نبیا داشتغال نموده و در عت
معاودت افزوده علی یک را از جانب سلطان خبر تحقیق فتوحات و توفیق اغنام مسرت و نصیرات مقرر شد و رجوع و نزول رایات
سلطان بمقر سر خطاف و بخنباری بتواتر مکرر و مکرر گشت لاجرم از صورت کم و قصی و بی وفایی و از قضیه بی ازرجی و بی حیائی
که باضام سلطان اسلام مسلوک داشته بود بغایت نادم و پشیمان شد و از خجالت و شرمساری آن فعال ناپسندیده خود غرق

دریای ندامت شده در تپیر آن عصبیان حیران ماند **مصرع** که کس مباد ز کردار ناصواب نخل و فکر ناصواب نخل
مودی شد که بر عادت نامقبول پدرش که با سلطان مغفور غازی مراد خان که شرح آن در کتاب سابق مذکور و مسطور
گشته از راه استغفا و استعذار تملق کتملق **التنور** بمقام استغفار در آید و قفل استوار کاری بنجار خود را بکلید
زبان جابلو سانه خود این بار باز گشاید بنابرین اندیشه کونا نه با عذری چند بدتر از کنه مرمت داشت و تیمورتاش یک را
که در قید و حبس معذب میداشت در تدارک خاطر او انواع اعذار ناموجه پیش آورده او را از بند گذاشت و بخلعتنهای
خافه و انعامات متواتر سر زمان او را می نواخت و همراه ایلجیان و تبرکات که بخدمت سلطان ترقیب داده بود او را
روانه ساخت چون رسول علی یک بهرامی تیمورتاش یک بارگاه عالی رسید و مصنفت حالات سابقه را سلطان از تیمورتاش
پرسید و بر آینه ضمیر مهر نثار سلطان چون روز روشن شد که کلمات رسول و مرسل غدار در نقد اعذار مبتنی بر مصلحت
روزگار و دفع الوقتی جهت رفع ضرر و اضرا است و بوجو حالت نفاق خانی و مخالفت نهانی خود در مقام اصرار است
و سلطان اسلام را مراجعی از طایفه شرناس ذوالوجهین بغایت معوض و گیران و در باب احقاق حق و احقاق اطل
الحق مجد و ساعی ترین افراد نوع انسان و مسامحه در مصالح امر ملک و دین و مسامحه در بازخواست نفاق و کین در پیش
خاطر او بغایت نامقبول و نامعقول مینمود **شعر** ان یاج غیظا حبت الصخر خرا والریح عاصف والموج یلطم
لاجم در جواب پیغام علی یک با آنخان کلمه منافقانه و در خطاب رسولش با آن تصرعات متعلقانه ادا بر سخن بر سیاق کلام
ربانی و بر طبق وحی اسمانی فرمود که **فلم یک یففعم یا نهم لما روا با سنا سنا الله التي قد ضلت فی عباده و خیر هناک الکافرون**
انذاره فاروق مبطل و محق و آینه کتی نهای متنافی و موافق بعد ازین فیمابین سیف مسلول است و عذرها عذر آینه پیش
مرآت معقول اهل تخیل مکرره و نامقبول **پست** با جو آینه پاک و یکد و نیم روبرو و چیه هست میگویم
بعد از مراجعت ایلجی علی یک و آراء و سوف کلام سلطان در جواب و پیغام تحقیقت دانست که خراج سلطانی بحد و مقام
اشقامست و سپاه غنیمتش معافا متوجه اشطام و التیام معوکه التیام بناچار علی یک چون در برابر اندیشهها و افکار بود و در
دریای بی کران محوم و مخافات مستغرق سر کونه اندوه و آفات روزگار و بر مثل علی مردم کوتاه اندیش مثل العریق بنعلنی بکل

حشیش بهر جانب از احاطه و اقارب و پیکانه و خوش از مردم مساعد و محذ و در حیات ساعی و مجذ و خوش استعانه
استداده می شود و از روی اضطرار ارا بلایل و احتشام آن اطراف و اقطار بمقام اسکندر خود و استغاثه می بود
خصوصا از جماعت ترکان طور خود و صحرای و وارسه و ورساق و جمع متفرق را بهر گونه ندیده بود و کرد و آورد
و بسیاری بسیار از سپاهی آن اقوام غدار بشکریان سپه روزگار خود احقا کرد **و** کر لشکر عدو شود و از فرقه بیشتر
روز مصادف پیش شد از فرقه کمرست درین اثنا سپاه غیرت سلطان بالکری موفق بتاید یزدانی و ولایات قرامان رسید
و خیم برشته روزگار چلی را که در میان ایلی باقی جای شتمار دارد و مضرب خیم عساکر بهرام انعام دید چون علی بیگ
فساد کار و بار از ان بیشتر و دملقات رمانه و بمقدامات غدر خواستی چالپوسانه تدارک پذیر باشد و درین نوبت از راه
کریز بطرفی از جهات خلاصی تفسیر پذیرد **و** سرانینه **و** وقت ضرورت چون ماند که روز دست بگیرد و شمشیر تیز
و بر مثال آب جویی که در دریا ریزد بنیاد دست درازی بکریان بحر عمان آغاز نمود و مانند سیل نهی که در ندر روی بلخ محیط
برآمیزد پیش ننگان پر فروش با سنگ دست آزمایی اقدام جرات اقدام را از خود پیشتر دراز کرده و ازین جانب
سپاه ظفر بنیه سلطانی بی تاخیر و توانی رایات کیتی ستانی در مقابل خصم خود چون قنابل طلعت و نور بر آسمان برافراختند
و غنای مد انگلی در کبند رفیع البیان کردند و انداختند و نوینان فتح و تائیدات ربانی کوس خم آسای سپهر را با سنگ
جنگ سلطانی فرو کوفتند و آن جمع عسکر مظفر بر مثال بحر موج وجود خاک و شش مخالفان را بجاروب امواج قهر از ساحل
آن دریای زخار بیکبار فرو روفتند **و** طوفان روان و در غر و نشان **و** وزد و دایره انجم شکر ریز
بحر محیط کف زده بر سر بیم غرق از کبکشت روی زمین حلقه **و** بصورت لشکریان اعدا نضج و نیاز از مالکان آجال
دران معرکه جدال امان خواستن آغاز کردند و سر یک از ان جمع بریشان روزگار سر خود را بهر دو دست حلقه گرفته آوازه
من می براسه فخر رخ در گوش یکدیگر خبر می آوردند و سر کس که دران گروه برانده ستوه اسبان دهنده توانا بود و در مضام
کریز و فرار با سدی که بدوی مسافت می تاخشد و بعضی جهت سبک باری خود مغفوف و خود را بجای سر میان خاک راه
می انداختند و بیشتر در زیر سم سنور لشکریان منصور غبار آسای فرسودند و از زبان تنع مجاهدان این نکته می شنودند که

صراع جبار بر سبک کردی سبک کن بار کردن هم سر آید بعد از ان تمام لشکر خود بی انجام و انحلال تالیف
سپاه پرتیام علی بیگ و اثنا که سر خود گرفته قدم در صحای آوارگی و فرار نهاد نگاه از اقتصاد قضای جنگی
بزرگ پیش راه بر سم سمند و ولتش مصادم افتاد و دست و پای بارکی بعثه افتادگی خطا کرد و در ان احکام غدر
و نفاق اقدام مطیعه گزشتش چون ابتداء مخالفت و شقاق مکرر امتزازل گشته سکندر خود و علی بیگ از بالایی
بر خاک راه نذلت و خاکساری خوار و زار افتاد و توسط از آسمان تقدیر و بضررتی از زمین دامن گیر خان
مکر و تمسیر را با دوا و دران حالت افتادگی و یاس از غلبه رحمت و یاس این نصیحت مشفقانه و بند مردم
فرزانه را بطریق ایمان یاس مندر گشتند که **و** دلاش جان کن که بفرمانی فرستاد بدو دست دعا کند و
لیکن چون از سپاه منصور سلطانی جمع دلاوران از عقب او را چون و تعجیل روان بودند در عین افتادگی و باز توجه
سوارای بارکی متعاقب رسیدند و پای اسب او را بتیغ هلاک پی زدند و در قطع حلقه خلاص و نجات دست و پای او را
بشکال قند و بندگی کردند و همچنان دست و کردن بسته بادل شکسته و باتن پهاخته بیای علم مبارک قدم
سلطان آوردند و بعد از گرفتاری علی بیگ پسر او محمد یک را سم بر اسلوب پدر در قید بلامید کردند و او را سم بند
بر کردن بنظر سلطان حاضر کردند و بمواجه از بی رویهای سابق و بی شرمی و بی آرمیهای نالایق خود شرمزده
ساختند و حکم سلطانی محمد یک و ولد علی بیگ را برندان بر سابرده در جبین انداختند و علی بیگ را سلطان جهت
جهت محافظت و مراعاة به تیمورتاش یک سپرد و تیمورتاش هم او را به نیت استقام دشمنیهای سابق بمنزل خود
برد و بی محابا و مشاوره او را قصد کرده اما غریت سلطان آن بود که تا تمام ممالک قرامان را بدست نیاوردند او را
نگاه دارند و بهر صلاح وقت تقاضا نماید نظور آرند اما تیمورتاش چون غبط و کین سابق را ذخیره دل داشته
آن فرصت استقام را غنیمت تمام پنداشت و بی مشاورت مراجعت سلطان بی توقف و امان بر در خانه خود داری
و علی بیگ را بی مدارا و محابا بردارند و کشیده و بی احوال و احوال او را از دنیا بصوب دار القوار یکم رسانیدند
که گفته اند **و** رخنه کر ملک سر افکنده به لشکر عهده پراکنده به اما چون این صورت پیش

سلطان اسلام سید نفحات تمام و منبر جوشید و از سپردن علی سبک بدست دشمن کشته خواه او نادم و مساکت
بیکه مواخذه تمور باس را بماندم در معوض خطاب و عقاب آورده و مان کنسافی او را سار مواخذات کما جهمه
فومود و او در مقام اعتدال عرض کرد که چون بر حراج سلطان هم عفو و بخشایش غالب بود و خوف ان هم میشد
که او را باز بملطف و احسان از قید اطلاق خواهد فرمود و نیکویی جهان در باره ان دشمنی حقود و منافق عینود
سبح و صلاح دولت نبوه این جرات و بی ادبی جهت مصلحت دین و دنیای سلطان این بنده ارتکاب نمود
چون امری بی تدبیر از وصا در شده بود و تدارک ان مقدور نبود سلطان هم از نینخان عاقلانه سمور تاسف
کشته ترک مواخذه و اعراض فرمود و در ان اعراض نفسانی متذکر معنی **طاهره** شده جرات بی ادبانه سمور
اعراض نمود **ست** ولاترک العفو عن کل زلیه فوالله من موم و ان عظم الحرج و سلطان بعد از فتح لشکریان
قوامان غسان سمند غنیمت را فرامان فرامان بجانب فرمان مصروف داشت و اول در شهر قونیة را ماب نصرت
ایات را را فرامان و شهری جهان دکت و جهان کشوری بهشت آسارا داخل سایر ممالک محروسه خود ساخت
و بعد از فتح انجا سایه بهای بنایون و ظل ممد و اعلام والوه دولت روز افزون بر فضای شهر خوش بوی
آنی شهر و قصره انداخت و آن شهر را بهم در تحت تصرف نواب کامیاب در آورده و سایر ولایات و توابع
قوامان بغیر از اشایی بالکل محکوم احکام جهان طاع خدام نواب عالیجناب کرد و زمام توجیه مسمول بعد از اتمام
همام نصرت انجام بصوب دار السلطه برسانند و **روف بالعباد** **ست** تایید الکیش چو یار یار کرد
عالم بکرفت و کامکار یار کرده **دایستار** **ششم** در بیان کیفیت خروج قاضی برهان الدین در ولایت سواس
و قیصریه و توقات و توجیه سلطان بدفع ضرر او در ان نواحی و جهات و کفزار در وقوع واقعه قتل قاضی برهان
الدین از میان زمین دولت قاسم سلطان اسلام و شروع ایات منصوره بفتح سواس و توقات و قیصریه و اما سید
در ان عمرت سعادت **احسام** در مخدمه ارقام و احکام این کتبه نصرت اعلام مرقوم افلام انبا و اعلام شده بود که
در ان اوقات خجسته ساعات که مسند قیصری ممالک روم بوجو دمسود سلطان اسلام مبط الطاف و مراعیم سجایا شسته

بود و از تابیدات غیبی دست استیلا و غلبه بخود غزاة و مجاهد مغوی و مقوم دین مسلمانی شده در جمیع ممالک ایرانی
و تورانی بمقتضای اسباب و اوضاع آسمانی سر کسل ملوک طوایف بلکه مردم حامل الذکر را داعیه خروج و طمع سلطنت
و ایالت قطری از افطار ممالک مذکوره پیداشد و بر حسب مجاری تقدیر باری و یاری طالع مساعد و بختیاری خیال مملکت
گیری و شهر یاری در بطون دماغ جمعی ساری و جاری می بود و بسیاری از صنایع و قبایل و عشایر بانفاق و اجتماع مردم
منفق از جود و عساکر ممالک معشر شدند و خیلی از صنایع و صاحب خیل و حشم چشم بر حکومتی ولایات بی حاکم
گذاشته بر ایالت و دارایی افطار و امصار موفی و معتر کشنده جایگاه حاکم اقوام آن فوئیل و قرا قونیل و در کشور ایران
زمین سلطنتی بزرگ لقبضه اقتدار درآمد و مدتی مدید آن حکومتی ممالک عجم استمرار و استقرار پذیرفت و بر همین
منوال امیر تمور در توران زمین بوجبی که در مقدمه این کتاب مذکورست خروج نمود و حق تعالی ابواب لطف و کرم خود در کتی
ستانی و جهالگیری بروی اقبال و کثود و بسلطنت ملک و سلطنت او با طایف عالم کشید و کارخانه دولت او بان مرتبه
رسید که رسید و برین قیاس در مابین تخم و حدود سواس و قیصریه و توقات بسیاری از قبایل و اقوام از ترک و ایل حو
و ارباب خیم بودند که از بقایا قبیله و لشکریان خانان جنگیری در ان جوانب قشلاق و بیلاق مینمود و مدتی مدید در میان مملکت
روم و ایران زمین بی سپهسالار و شهریاری روزگاری میگذرانیدند و از استماع خروج قبایل و اقوام اطراف با ممالک ایران
و توران ایشانرا هم طمع ترقی و ترف سروری برید آمد و در میان ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل علم و شرف و از
اطلاق اکابر سلف بود و بنا بر صورت منافی که در باره خود از قبیل اضغاث احلام دیده بود و بدیده غفلت الناس نیام ان
رویای خود را بعد از شهود و تعیر سلطنت و جهالگیری نموده و بجهت های طبع خود کام و بتسویل نفس ضلالت انجام چون خواب
خود را بخیاال سروری شریل نموده و بعضی دلایل و شواهد آن مشاهده را بطلب تاویل کرده و بتاسید و تقویت آن اقوام متعوق
بود ای خام سروری افتاده و شروع با هر خروج در نواحی سواس و قیصریه کرده بنیاد حکومت و جهانداری نهاده و اهل از آنکه
نه سرک طرفی که گناده و نشسته کلاه داری و این سروری داند و مثل مشهورست که ماکل سودا آئمره و ماکل حمر آبرجره و یک
باعث کلی قاضی برهان الدین برین اقدام و طلب ملک بجز و مشاهده منام ان بود که در ان ایام صورت واقعه و منام الهام

مقام پادشاه سعید ابوالجبار بن عثمان بیک غازی که در مقدمه کتابه تاریخ آن حضرت مسطور است در جمیع السده
 وافواه مشهور شده بود و در اکثر ممالک خصوصاً کشور روم آن رویا صالحه بزبان خاص عام مذکور گشته
 و تعمیر آن واقع ملک و سلطنت و دوام خلافت در میان اخلاص و اولاد عالی منزلت از نوادرتاویلات و کرامات
 آن بیکاشف و لی شخ اده بالی اتفاق افتاده بود قاضی برهان الدین هم قیاس شایسته بر غایب کرده و بخاطر
 خواه نفس آن خواب خود را بهمان تعبیر فرو آورده غافل از آن نکته که علم عصر از دقایق علوم انبیا و اولیاست از آنکه
 اشتباه تعبیرات و تفاوت مراتب تاویلات باخبار کلام فوقانی و شبه عارفان دقایق عالم معانی ظاهر و مویست
 چرا که اکثر اوقات رویای صالحه و اضغاث احلام بیکدیگر مشتبه است و دیده حقیقت پندار با سرار عالم غیب متنبه
 و متنبه جانچه واقع حضرت یوسف صدیق علیه السلام بفرزنی ملک مصر معبرست و واقع حضرت ابراهیم علیه السلام
 در ذبح اسمعیل علیه السلام تقریبانی کیش ماول و مقرر **القصه** قاضی برهان الدین چون در نوای سواس
 جان کرد و فریض از آغاز که پی بردن ندانید هیچ کس را از **القصه** قاضی برهان الدین چون در نوای سواس
 بالقاء شیطانی و هجوم و سواس وضع اساس سلطنت و بنای کرباس نهاد و باغهای جمع از شر الناس خناس
الذی یوشی صدور الناس و از ه فروج و پادشاهی او میان عوام الناس افتاد و در آن حدود و قریب پست هزار
 سپاهی سوار و مرکب و روزگار از آن همه محکوم و او را و نوای خود در سلک ملازمت داشت و در آن اقدام اگر چه
 جهت صلاح و زکاء خود را منسوب بسلطان مصر میکرد و فاما باطن خود را صاحب ظهور و مستحق سلطنت می پنداشت
 چون این معنی مکررا بمسامع علیه سلطان اسلام رسید سرانیز غیرت سلطانی و حمیت کینت ستمانی در نهاد
 فواد آن خسرو مجاهدان خند و در عین تبسم شیرانه و خنده قدرالود متعجبان فرمود که خوابگاه شیرزیان کی شکارگاه
 و مصید ارباب و تعالیب تواند بود و حرم حرم سرای خسروان را چگونه جلوه گاه سپاه مطالب مردم اجانب توان نمود
 اذاریت نیوالیث بارز **فلانظن ان الیث متبسم** و بنا برین مقدمات چون سلطان را در ملاحظه عواقب و پیش
 مطالب فرعی بود در اصابت رای مناسب چون استقامت و اصابت سهام صایب و غرضی در سرعت تحصیل مآرب

هون
 چون لمعان شهاب ثاقب **مس** چون صاعقه است غم تو تیغ تو جوا بر آبی بدیع کی بود از ابرصاعقه
 برآینه مسایله را درین امر خارجی خارج قانون عاقبت اندیشی دانست و با وجود کمال افتد از دفع مضار و بزرگتر
 تحمل و سپاه نصرت شعار تحمل مصابرت افکار چنین مدعی ملک در محاسن کی خود نتوانست نمود و علی الفور با عسا
 ظو این متوجه دفع قاضی برهان الدین شد اگر چه قاضی برهان الدین را مقداری عالی و اعتبار کلی میان ملوک
 و حکام آن حوالی پیدا آمده بود و روز بروز در توسیع ملک و حکومت خود می افزود اما بر سر نمندان کاروان و بریده و ران
 عالم اعیان روشن است که جهان افروزی کوکب صفار درشت و نمایش نجوم سما مقدار در شام پر غیب هب جزدان است
 که کوکبه خورشید جهان تاب و ابر صبح منیر را بر عرض آسمان می فراخت و تعیین قطرات امطار و تندروی آنها ر صفار
 تان زمان است که تلاطم امواج افتخار طوفانی او را در عرصه بحر غلانی ها لک نساخته است **مس**
 خیال حوصله حرمی پر و سیهات جهاست در سر این قطره محال ندیش چون اخبار غریمت و توجیه ریایات مویده
 بزمید تایدات بقاضی برهان الدین رسید و ارتفع لسان صید لوامع با ششید از صواب ان طور این خلافت بوضناظ
 اعیان تاپید و از میان جمع دلاوران و مجاهدان بزبان سنان دلیران از معسکر سمالون سلطان مظفر بکوشش
 بلکه سمع ظاسر در مضمار مبارزت دم بدم آن قوم پر شور و شریع نام و وطنین **تا تو ابر ما نکم ان کتم صادقین** می شنید
 سرانیز پیش قاضی برهان الدین و اتباع مبتین و مبرسین شد که روشنی جواغ دولت بی اعتبار او را در برابر پر توافت
 جانات و لمعات شهاب صفاح و رماح نواب آن سلطان کامیاب بهج باب فروع و تاب نخواهد بود و وجود قطره
 بی مقدار در جنب محیط پر آب نخواهد نمود و بر تقدیر نعلنی قهرمان و جلال الجنان پادشاهی صاحب تاید و افضال
 دران سرحد ملک مقاصد و آمان او را یاری دعوی پادشاهی میسر نباشد و جمعیت آن جماعت بی ثبات او مانند قمر
 حیات از هوارت خورشید اتش التها تا از سمدیکر البته باشد **مس** باب تیغ تو ایند کشکان اجل **مس** دران
 مقام که افروختی تو آتش کین **مس** سرانیز بمشاورت عقل مصلحت بین طریق اسلام الفوار جمالا بطایق من سنن المرسلین
 پیش گرفت و با جمع سپاه بر نشان خاطر متفرق البال با شوا احوال بسرحد ممالک دیار بکر میل کرده در بعضی کوهها

سکون و اطمینان پذیرفت تا امید واهی بکند چون روزکاری بلیت و لعل در آن حوالی گذرانند و بطریق دفع الوقت خود را روزی
چند از خال عتاق و هلاک از آنجان سلطان خشناک باز بماند و تحمل از جمله حادثات روزگار امری کلی سلطان را
پیش آید که عایق توجه را بایات شوکت ایات کرده و آن شغل را غلج موجب جند روز و امان و باعث بر مملکت و توقف در غلام
سلطان در آن اوقات شود **لعل ایحدت بعد از لکام** و بین طرفه عین و انبیاها تقب الدیر من حال الی حال
اتفاق در آن حالت فراعثمان پیک بایندری بر ممالک دیار بکروار منزه که بحد و سوا س مقارب است و الی مستور
بود و از فوج قاضی برهان الدین در آن مسایکی و غنچه خاطر میکشد و فکر و اندیشه کلی مینماید چون خبر توجه
سلطان را بدین دفع قاضی برهان الدین معلوم کرد و سبقت در استیصال او نموده فرصتی چنانرا غنیمت
شمرد و بای جرات را در رکاب غنیمت فشرده و بی سبب مقدمات و تمهید اسباب و معدنات و بی اثبات خبر و تبشیر از افشاء
آوازه لشکر بطرفی از جهات با سپاهی دلاور از جهات آق قویونلو بیکبار بر سر قاضی برهان الدین تاخت و بعد از چاربه
عظیم او را مغلوب و مغرور ساخت و قاضی برهان الدین دستگیر شد بمقتضای الوقت سیف قاطع کار او را بر پاره داشت
و این قضیه اتفاقه که در پیش نظر عثمان پیک بایندری نعمتی غیر مترقب بود و دفع دشمن چنان او را غنیمتی معتبر نمود
فاما این خدمت را و سید تقرب خاطر سلطان اسلام داشت و باین فریعه تاکید مبنای اخلاص و دولتی است باین
خاندان التیام و احکام داده حقیقه حال با مقام اعلام بر صحیفه رساله و پیغام نگاشت و الحق از غریب تا بیدان غیبی
و عنایات سبحانی و از کمال قوت طالع فرخنده و دولت قاهره سلطانی لطیف حکمت اقتضا و من سعاده المرقه قله عدوه سیف غیره
بر روی روزگار درین واقعه منبسطه اظهار رسید و خاطر سلطان از ایقاع فیه و فساد قاضی برهان الدین بکلی ارمیده اما بعد
از قتل او بر سر قاضی زبیر العابدین نام را بعضی بقعه السیف از منتهای قاضی برهان الدین داعیه کردند که بتمام مقامی پدر بر
مسند نشاند و مملکتی چند که او در تصرف در آورده بود بار حکومت بر بنا لعابدین گردانید اما اکثر مردم خود منداست خواب
این داعیه بی مال نمیکردند و توجه سلطان بتبخیه سواس و قصور و توقات در عدم ثبوت آن مدعی با استدلال می آوردند و بلازم
سلطان سم جبهت فتح آن بلاد و ترفیه کافعبا و از طور فتنه و فساد بجانب سواس و توقات و سایر آن حدود و ولایات را مات

جهانگشایی

جهانگشایی بر افراخت و در محلی که مخیم سر اوقات اقبال شد عجزه و مظلوم و نابالغ و محنت می نواخت و عرصه آن مملکت را
از شر و مفسدان و وجود ابله بنی و طغیان با کل می پرداخت تا آنکه تمامی آن ممالک را در جیبه تصرف نواب کامیاب مضبوط داشت
و بین توفیقات ابن و متعال بی ارکاب مشقت و شداید قتال و جدال و تصدی مقابل و دو جابری با سوا قاطع و ازال اولیا
دولت بتعاقب فتوحات مظلوم و منصور شدند و مخالفان و اعداء آن مظهر محنت و معدن مجذول و مقهور گشتند و باز چون معبود
تخت سلطنت خود عودت فرموده و این فتوحات در شهر **سند** اربع و تسعین و سبعمایه روی نمود
مملکت را زنتی ادا شکوسی دیگر **شاه جمشید** صفت خرد و اودون فر **دایستاه** هفت
در بیان توجه سلطان اسلام بدفع مضرت و اشغال اهل فساد خصوصا کوزم بایزید و وقوع واقعه هلاک کوزم بایزید
قبل از وصول رایات منصوره بمیامن دولت قاهره و حسن تاسد و کفایت در ذکر فتح قسطنطنیه و عثمان جوک و صحنه
و جانک در آن نهضت و سفر و رجوع سلطان مظلوم بر خلاف مقرب از فور لغایم اونی و او فرجه چون از مضمون شارت
نامه کلام ربانی و از منطوق صحیفه و حیثی نظام یزدانی بعنوان **عسی ربکم ان ینلکم عدوکم و ینخلفکم** یوما فیوما ملک طه فلیحط
بشار غیبی بمسمع الهام پذیر سلطانی میرسد و سر زمان آوازه و عده نصرتهای بی اندازه را از منشیان مبشرات متوالی گوش
دل میشنید و مدتی مدید بود که از روکات ناپسندیده و کستار خیمای مشوع و شناع عیدیه کوزم بایزید با جمعی از اهل دیار
خصوصا مقهوران آن روزگار یعنی اولاد من نشا و ایدین که بمناسبت تفاوت جلی بهمدیگر متحبه بودند و از بیم فرمان سلطنت در
پناه حمایت او کریمه و سر روز و انگیزه و فساد و اغوا کوزم بایزید با یقاع و فساد و در نواحی بلدان سرحد ممالک سلطان میکردند
و از رکن اثر لشکر بکیزی خود سواره صادر و وارد مینمودند و بعزم بغا و تاراج با طراف مرفتنه قطع طریق میکردند و حقوق مسلمانان را از
سر جانب عدوان ظلم می آوردند و رفع این مفهده دینی و دنیوی جهت حدوث موانع کلی چند نوبت بعد از تقسیم غنیمت سلطانی تا صبر
و تسویه افتاده بود اما بمشرفه و نصرت جهت دفع ان مضرت و حصول مطالب پرست و عده صدق در میان نهاده چرا که حکمت الهی در
تعویق جزا ظالمان و مواخذة اهل عصیان بر ساق کلام مصاحح انما **لکم لیه وادوا انما** غالب همین بوده که استحقاق عذا
و استعداد عقاب در آن قوم مفید باقصای مرتبه و نصابت رسد و عاقبه الامر سلطان معدن شکار که مظهر لطف و فکر کردگار است

باعث ظهور مقام آن کوه اشرا و فواح ابواب رفایت آنجا و امصار شده مقتضای انداز آن **نقش یک لشکر را با طیاران**
 بهجت در افند بدخواه را خدا داد فرصت شهنشاه را **القصه** در مفتوح روزگار بهار از شهر **سبعه ماه**
 اما در آن چین که سپاه عالمگیر کل و ریاحین خیم الوان و بارگاه منقش و شادروان رنگین را در صحن کستان طبقات آسمان
 برافراشته بود و خمر و کثور نشو و نما بهر مملکت کشایی سپاهی از پاد پایی سبز زار و سواران اغصان شاخسار جوق جوق
 بمیان میدان بوستان عرب داشته و سلطان کاخر آن عصر و زمان هم خورشید آسا از منظرگاه فصل مستان میل اشغال
 بفضای بهارستان و آسنگ نظر رحمت در جلوه گاه از بهار و الوان فمود و بر مثال از سفید صبح در جلوه گاه از امیر سار بهنگام
 پرواز اصل شکوفه طیار غم شکای نمود و در میان مطارب ببلدان کلزار حجت صبا بت نور سیدکان کل و انوار اشجار و بهر غم
 حیات بهشت غنچه در زیر بال کبوتران سیار جناح لوار فتح و فیروزی را بطریق لطف و مکنده ای میکشود **نظم**
 رایت رایت به فیروزی جوهر آفتاب سایه بر ریح ریح انداخت از بت الشنا اعنی سلطان اسلام بهر نیت فتح ممالک
 مطالب و اوطار بر طبق ظهور فتوحات پروردگار در کشور غنجه های پرده دار و شکوفه های روزگار بهار از تحت آراسته
 خود تحت بر ساری جنت انا از متوجه نسیج ملک قسطنطنیه و سایر امصاران اظهار شد از آنکه جمیع آن بلاد تعلق بکوترم بایزید
 داشت و با اتفاق اعدای این دولت قاسم همیشه علم غنی و طغیان در آن اطراف می افرواشت و باین غیبت احکام فضا جویان
 و مناسف فرعونان حجت احضار لشکریان به نامی ملک روم ایلی و انادولی روان ساخت و باندک زمانی سپاهی گران و لشکری
 چند و گران که بنیان کوه پرشته و پستی با نرا تحمل حمل انفالان حجت و جلالت شان محال مینمود و صحرای فسیح فضا و عرصه
 بامون غبار ارجح بسط اطراب خیم و احکام او تا داحشام ایشان جای کنجایش و مجال نبود اما همه این وفود سعادت
 و روزه چون جنود نایدات ربانی مرفوع اللوا بود و بر نسبت از دحام کوکب آسمانی در غایت بخت و بهادر و در موعدهی معین در
 سخن جهانگشای سلطانی و در سایه جناح رایت کشورستانی تمامی لشکری اطراف متالف و مجتمع شدند و بدرقه سعادت
 و اقبال و بر سمنوی تابد و اجلال اولای جانب قسطنطنیه غم بیاورن تصمیم یافت و برید نیز کام صبا از بارگاه پر صولت و قهر
 بشارت نسرته بالربح مسیر شهر را به نیت انداز دیار اعدا و بخار را یکبار در تبلیغ این اخبار در راه و رفقا رشتن

غالباً بحد استماع توجه سلطان که کوترم مانید شنیده و در صحن اعمال خود رقم **نقش یک لشکر را با طیاران**
 دیده لاجرم تحقیق دانسته که دیگر متاع زندگانی و مسند حکومت بر و برام شده و صبح جانش را سنگام شام سیده
 اما اگر بدست قهر و مواضع سلطان گرفتار شود مجازاة عملهای ناشایسته اش بسیار گرفتار خواهد شد و در مقابل معاصی
 و گناهان خود بسی خواهی و زاری خواهد دید و مقاومت با جنان سلطانانی سکندر مکان خود در چیز امکان نیست و از
 تراکم ذنوب و تراجم عیوب از سلطان هم بخوف و اغماض را ترقب داشتن طریق خود مذانی نه و سر روزه سزار بارم کر
 خود را بر فوار مسند عزت و حرمت بدعا از خدا میخواست و بدن کوترم و معلول و خاطر گرفتار مغلول و از غلبه خوف
 و سراسر جگر اندام مجنومان مدقوق دم بدم میخواست اتفاقاً امر اضطرر من سابق با اعراض نفسانی بهم و ترس لاحق
 متلاحق گشت و اسباب خارجی جهت توفیق استیلا بر آن خصم مبتلا با بواعث پنهانی باید رمای متوافق شد و از غایت
 ناتوانی قوای روحانی بیکبار کوسر روح حیوانی از کالبد بهار و قلوب انجاش مفارقت افتاد و ملهم تقدیر از آن سلطان
 قدیر مرده ملک آن عدو نیم مرده را به تمام ارکان سلطان خبر داد و سر آینه از آمد کار و مساعدت طالع بختیار سلطان
 حاجت شد که مطلقاً تبع کین را با لایش خون عدو مکدر سازد و اعلام اشقام آلاسی را بوسیله اعمال ریح و شمسه
 کینه که از پیش دیده اعتبار اولی الا بصا بر غراز و بنا علیه شکر و سپاس توفیق یزدانی بنطق زبانی و اعمال خدائی
 بقدیم رسانیده عساکر منصوره را بنسج اطراف آن مملکت و ضبط ایالت آن ولایت فرستاد و ملک قسطنطنیه که
 فی الواقع پادشاهان عالی شان از خزینه است مالا مال از نفوذ سیم و زر بی حساب و بابان و کنجینه است بی کنور و محاط
 که محفوظ است از کاستن و نقصان از آنکه معادن مس در آن ملک جذان است که بنام اعراب و اعجام بلکه از جمیع دیار
 کوفه و اسلام همه امتاع ان متاع ضروری از آن کشور کاروان کاروان روانست و سر روزه حصول آن کانهای پر حاصل
 مال سالیانه مملکتی مستقل خزانه داری آن مملکت میرد جناح درین هنگام که جهت خوابی ممالک ایران و توران و قلب
 کار و قطع طریق کاروان متاع مذکور لغایت کساد و بی قدرت سر روزه بخانه سلطان سلاطین زمان مبلغ
 واصل میشود و همچنین از آن شهر و مملکت قماش صوفی و شیری بی حد و اندازه بمالک عالم مجول اجمال بخار

و فوافل می باشد و لایزال جهت فرید و فروختن آن منافع پر رواج از رسوم دیوانی مبالغه جهت نواب سلطان حاصل
میکرد و حاصل مملکتی چنین مشفع بها بسوخت بتصرف خدام سلطان استوار گرفت و جان فغانه بی کرانه
درو به مصالح غزاة و مجاهدین از مال جلال چنین و کار مزد نهایی زمین بقصد اقتدار آن سلطان حشمت آیین
استمرار پذیرفت **مس** جهان بکام دل و کام دل زمانه تابع فرمان و اسما و همچنین در آن نهضت بمایون
شهر و قلعه عثمانی که تا آنکه مشتمل بر قصبه و مواضع بسیار است و محفل فواکد الوان و ثمار بی شمار در حیطه احاطه بنده کان
استان سلطان مقرر گشت و همچنین ولایت جانبیک و صامصون که در ساحل دریای طرابزون بکثرت محصولات
از اطایب و لایات ربع مسکون است سخنان لشکر طغریک پسر شد **پست** جو دید رایت شه آفتاب گفت بلند
که کارنت جهانگیری و جهانندای و اسفند دیار یک و لک و ترم بایزید که جای پدر حکومت مقرر شده بود و حاکم
میرانی خود را تصرف نمود از مهابت سپاه قهر و مواخذه سلطانی از قسطنطنیه فرار کرده بجانب سینوب روانه شد و رسولی بکثرت
سلطان ارسال کردست که چون سلطان از جمیع اعمال و احوال متابع احکام کلام الاهی و باتمام اهل اسلام مزاج و الطاف
سلطانی نامشایقی تعیین که بروفق و لاتر و و از رة و زراغی گناه پیر را از سرخواهند خواست و این بنده مطیع فرمان
بردار را ملحوظ لطف و اشتیاق خود خواند ساخت اکنون اگر محنت فرمایند و این گوشه ولایت سینوب را باین بنده عنایت
کنند تا جان در بدن باشد از جاده خدمتکاری عدول نخواهم نمود و بر قیاس سایر خدام و مرهم جان سپاری و نیکو بندگی را
خواهم فرود سلطان نیز برین استغاثه و تخشع او ترم فرمود و آن ولایت سینوب برو مسلم داشت و راه جاده فرم را
سر حد تعیین کرده آن مملکت را با اسفند یار یک باز گذاشت و بعضی بقیه السیف که از نتایج و اعتقاب اعدا با نجوان التی بوده
بودند مسل و لادیدین و من ت که گرفتار فرمان **تبدل** مت شده بودند کاتب محکم امیر تیمور فرار کردند و ایالت قسطنطنیه را
بفرزند ارجمند خود امیر سلمان ازانی داشت و جهت ضبط سرحد او را با لشکریان خود گذاشت و سایر ولایات را سلطان
بر اراکان دولت قسمت فرمود و معدن مس را که معادل مملکتی بود در وجه آن تعیین نمود **دستار ششم**
در بیان کیفیت انعام و تکمیل فتح و تسخیر میان ایلی و یک ایلی مضافات و تصرف نواب سلطان در قلاع و حصون شهر و احوار

دیکته شد

و یک شهری و سیدی شدی را در آن اوقات و گفت در کیفیت الحاکم و اعالی آن ولایات بظلال معدلت و در حاکم سلطانی
و نوازش یافتن ایشان بر حسب مراد بنو مطالب **امانی** پیش در بیده بصیرت موثمنان میوید و آشکار است و بر این فکر
عقل و حکمت شماره در غایت انکشاف و اظهار که چون در صحیفه عنایات از لیه و بر لوح محفوظ ارادت اولیه که قدرت محمود است
و غیر ذلک و سرچهره بخت مسعود و بهر وزنی عبارت از ان و اشارت بان است که کمال است تبارک و تعالی **کل ذلک فی الکتاب**
مس و اگر حاکم از ان ارقام احکام قبول و اقبال و فی چند بر ناصیه کروی از اشخاص بنی آدم مر سوم کرد و از ان عنوان
دفاع و اسفار صلاح حال و مال رقی چند بنام مقیمان کشوری از ممالک عالم مر قوم کرد و البته حکم ایالت و داریایی ان و لای
و فرمان فرمان دسی آن کرده صاحب دولت از امتان حضرت مالک الملک معلم بطور ایسم سلطانی عادل دین پناه شود
و معنون بنام پادشاهی قادر بر خواست در رعایت رعیت و سیاست خیل و سپاه کرده و فضای ان کشور بر حضور نصیحت
بلده طیب و رب غفور موطن مسرت و جهور و مسکن سر آواره از وطن مالوف بدور کرد و جناح قبل ازین بر نسق این
کلام در مجاری اهل ولایت من ت ایلی و ایدین ایلی و سار و خان روشن نمایان شد و چون آن ممالک را قریب جوی
بشرف احوار و سیدی شدی و یک شهری بود **مستوطنان** اصصاران دیار را همیشه از استماع اخبار عدل و احسان سلطان
و بشتاده آثار فضل و امتان آن حضرت بر جمیع اهل بمان غبط و وحد بر حال مقیمان ان مسکن محکوم سلطانی می بودند چرا که همیشه
خود را بواسطه ملوک و حکام سابق خود در معرض انواع ممالک و مخافه میدیدند و بنا بر ان اکثر فرودمندان و کاروانان
از ملاحظه ان امتداد و سایه معدلت و هابنانی سلطانی و از تو ارد و ظلمات ظلم ظلمانی و پریشانی در پریشانی لایزال آرزو و حسرت
استظلال بظلال اقبال آن سلطان اسلام می کشیدند و از انکه حکام سابق آن ممالک را قدرت محافظت ان ممالک بودند و از
اقدام بلوازم ستمکاری حکام هیچ کس در تحت حکومت ایشان نمی آسود و آفتاب دولت آن طایفه ملوک را محفل زوال رسیده بود
و مع ذلک هر یک از ایشان سر بخند وقت بنیاد مخالفت و نافرمانی داری نسبت باد دولت قاهره سلطان می نمود و از هر یک
طغیان و مخالفت ایشان با سلطان زمان عرصه آن بلا سر بخندگاه بلکه هر سال و ماه محل عروض فتنه و فساد و از سامت
و سرکشی و عناد همیشه ولایات ایشان محل نفوذ عباد افتاده بود و از تلاطمی آفات و فتن و بتوار و متاعب و محن آن عمارت

حکام متنبه و مستقیق از مضمون **افلا یزول انهم یفتنون فی کل عام مره او مرتین و ثم لا یتوبون و لاسم یدکون** نمی نشینند
و یکی اعیان و بزرگان در وجوب طاعت سلطان عادل بفتوای شرع نبوی متوسل شدند و در اندیشه صیانت نفس و عرض و مال
خود بدلائل عقلی متمسک و مستدل گشتند و رای جماعیه عتلا و اشرف الناس انجواب بران قرار یافت و اتفاق کلیه علماء
ایشان برین معنی مقرر شد که استخاره و استئذان از نواب سلطان معدلت نضات نمایند و استغاثه و استیمان از مراجع
آن پادشاه محترم اشخاص فرمایند بعد از آنکه بکفر صایب و بندیده در عواقب کسان معتبر القول بدرگاه اسلام پناه و ستاد
لگا کر رای جهان آرا سلطان استصواب فکر و اندیشه این گروه عجزه و ضعفاء و کوفه را از ستم حکام بر ظلم و حفا فرمایند
و سر یک ازین گروه ایمان محکم را بوعده غیبتی و رعایتی شادان سازد و حکمی قلاع و حصون آن بلاد را در محاصره
و در بندان و بی شوش مجادلات و ضرر مسلمانی بخدام سلطان سپارند و بندگان آن درگاه را بد طواه و رغبت رعیت
بر خود حاکم و والی کارند چون این معنی بوسایل رسل و رسائل پیغام گزاری یافت و این تفصیلات مضاحح و سوسط
ارکان دولت معروض مجلس خداوند گاری شد لاجرم سلطان اسلام باتباع حدیث صحیح بشیر و اولاد و اولاد و اولاد
و لاتعبروا بشارت نامهای فصاحت و نور و مناشیر باتباع پیشتر با ستم سر یک علیحدہ علیحدہ از احکام و اعلای و بهر
کدام از اصحاب معام و معالی شرف نفاذ یافت که چون این فرمان را با سعادت و بختیاری بطریق مستقیم اخلاص
و خدمتکاری را بهمنوی نموده و مله آن خبر و صلاح حکمی را بمنهاج صواب بمن عاقبت و حسن حال دلالت فرموده
ازین بارگاه اسلام پناه در مجازاة اخلاص و فرمان برداری ایشان انواع حرمت و دلداری و در مجازاة این
مخالصت و غیره خواستی این دولت اصناف مکرمت و امید واری بظهور و ابرار رسید **سکس مطیع دولت این استان**
در روزگار سرور و صاحبان **چو که همیشه احکام این بارگاه خلافت بر طبق سنه الانی و اوامر حضرت رسالت پناهی**
جاری است و این قانون متابعت شریعت در جمیع افعال و اعمال پادشاهی این دولت اندوخته ساری است و چون
در وقایع مواجید خود صدق و راستی می دارند انواع خیرات و فواید روزگار خود را بیل و عاید دانند که **ان احسنتم**
احسنتم لانیکم و ان اساتم فلما چون روزگار کس ندهد پند آدمی خواستی که بندگیری از روزگار گیر

و بنا علی بنده المقدمات سر کس از علماء و اشرف و اصناف متعینان آن اطراف علی قدر و اتمیم و مناصبهم نشر لغات پادشاهانه
و عنایات خیر و امان امتیاز یافتند و بعضی از سر رغب و میل خاطر با دراک عتبه بوسی سلطان اسلام بیشتر از فتوحات موعود شاستند
و برین سلوب مرغوب که جانین را غایت مدعی و مطلوب بود جمیع شهرها و قلعها با توابع مثل قره حصار و یک شهری و سیدی
شهری و معظلات بلاد که میان املی و مکده املی بتصرف نواب و خدام آن سلطان کشورستان استوار تمام گرفت
و در تمام آن کشورها از جانب سلطان حکام و قضاة و امان و ثقات که نصف عدالت و دین داری و بسیرت دیانت و مهم
کرانی موسوم بودند در کشوری گذاشتند و با شاعت معدلت و داری و بیسوط قوانین مملکت داری و رعیت پروری
عالم قطان آن اوطان در غایت رفاهیت مطمین خاطر و فارغ البال شدند و مردم شهری و احشام صحرائی در مهاد امن
و امان آسوده حال گشتند و انوار این فتوحات جدید و پرتو تابیدات عدیده در شهر و روستاها و تسعین و سبها به رخسار
دولت سلطان جلوه نمود **سکس ظلمت آباد جهان کشت جان نورانی کافان فکلی خود بشد از یاد همه**
داستان در بیان اشغال سلطان بلذات و شهوت نفسانی فرصت فرج لشکر فزونی از دریای روم
بمراک کشنی و فرجی روم املی از طرف ساحل خواتمه سلطان اسلام ارتخت بر ساند ارک آن مفیده دسی بهضتی و فعی
بر مثال برق لامع و باران باطل و کف در در توفیق یافتن بعثت کلی و انشام کفار در مقابل فرجی دیا را سلامی دران
جنگ و مسخر شدن شهر سلانیک وینکی شهر و سایر قلاع آسمان ارتفاع از قوم فزونی **سکس شایکی ملک دین بود پست و پناه**
ملکش نشود و دشمن شرع تباه از دشمن اگر ملک او کسر شد ضعی شود آن کسر نفخش ناگاه حضرت عزت عزت کلمه و علت
حکمت سرگاه که یکی از مقبولان درگاه و مخصوصان ستم اهل الله را بکرامت تاسد دینی و دنیوی ممتاز گردانند و اگر چنانچه از میان طایفه
ام و جماعیه خلق عالم سعادت مند را بتاج سروری **انا جعلناک فی الارض سرفراز نموده بر مسند سلطانی ملک و دین نشانند**
اجیان از توار و نعمت کامرانی و تلاحق موهبت کشور شایکی و کیتی سنائی بمقتضای لوازم جلالت و عظمت نشانه انسانی برو
صحیفه منشور و قلیل من عیاضی الشکور در ادا حق شکر اگر طربان نسبانی روی نماید و در فضایی موجب شکر حق چون کسالت و تن
آسانی بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف حضرت رب الارباب و جنت شمول التقات مشفقانه **ان له عندنا لریح و حسن مآب**

از عالم غیب شهبات معنوی کوس اختیار او را بر بانه باصابع ملاطفت بچنانند و صورت عجز شربت او را هم بدیده بصیرت و اعتبار او جلوه گردد ایند و عدم ثبات مرغوبات دارد دنیا و خلل بنیان لذات و شتهیات نفس و موافق از راه نام ادبیهای بی اختیار و ناکامیهای طبع را از طریق اضطرار بر حرمت خاطر و شنش میوید او آشکار سازد و لکن حضرت رسالت پناه علیه صلوات و سلام از تعاقب الطاف و نعم الاهی استعاده نموده که اعوذ بالله من تو اتر النعم و تو الیها زمانه و اذنه و یک بیک جوهر باید تو نیز داده خود دهد کن که بر بانی حاکم در بدایت ظهور اسلام و دعوت نبوت احمدی که در مقدمه تقویت دولت دین حق بود و مسعود محمدی خطاب امیر و کلام غیرت فرای عبرت انگیز و جی ربانی بعد از توالی تائیدات سبحانی باین عنوان **نَبِیُّکُمْ یُوشَعُ بْنُ نَبِیِّیْ رَسِیدٌ کَلَّمَ اَنْفِیْ مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ وَ یَوْمَ حَیْنٍ اِذَا عِجْنُکُمْ کَثُرَ نَکَمٌ فَاَنْفِیْ عِجْنُکُمْ شِیْءٌ وَ صَافَتْ عَلَیْکُمُ الْاَرْضُ بِاَرْضِیَّتِهَا وَ لَکُمُ فِیْهَا مَدَیْنٌ** سر آینه خلفا و جانشینان رتبت نبوت و اساطین سلاطین ملوک و ملت هم بمناسبت صوری و معنوی در اقامت نوامیس دینی و جاه دنیوی جهان سر او راست که مجامعی حالات ایشان در رتبت و رجا و خیب و رجا و بر وفق سنت است ظاهر کرده و قضایا و واقعات ایشان بر طبق احوال انبیاء و اولیاء الله متعزیز و جنان در ایام سلطنت و جهاننداری سلطان اسلام ازین مقوله تعاقب شد اید ایام بعد از تابع فتوحات ملکی و جاهی و توفیقات تفوق بر ملوک و سلاطین کفر و اسلام تائیدات الاهی روی نمود و بنا بر آن تحوم نعمتهای کونا کون و مساعدتهای بخت سمایون او را فرسندی تمام از طالع سعادت اندوز و خوشنودی بی انجام از تقویت دولت جهان افروز حاصل بود و خالی نبود از آنکه در آن چندگاه جهت اشغال بمصالح نظم و نسق ملک و مال و استیفاء خطوط طبع از اصناف مآرب و آمال غفلت و مسایل در ضبط صدور و ملک کفار و مجسمین که کجا بد در حواطع عوزان افکار انسانی افتاده بود باز و زووس بر نیاید این معنی **بِیْزِ سِیْنَةٍ وَ خَوْفٍ جَرَّ تَوَانِدُوهُ الْقَصَصُ** اعظم اسباب غفلت سلطان و مساعدت در ضبط صدور ملک و اتم عمل در حدوث ذهول و فراغت از خدمت اسلام و تقویت اهل ایمان آن بود که چون در غزای اعظم و جهاد اکبری که والدش سلطان مغفور معاهد سلطان غازی مراد جمع سلاطین کفار را بتبعیه جهانگشای فتح نموده بود و در سماجی شربت جو شهادت را بحکم جان تخرج فرمود از جمله سلاطین و ملوک مشرکان که در آن ملحه عظمی باب شمشیر جاهدان جوعه پلاک و فدا

جشنه بود

ما

جشنه بود و خود را در سلک مغلولان سلاسل و اغلال حشم کشیده و در زمره مغلولان و تشکمان نار حشم و در فزوه مغلولان جام ناخوشگوار حشم در این حاکم ملک لاس بود که پیشوای ملوک آن مکره زمره گاه گشته در آن جنگ بزرگ گشته شد و اکثر ملوک لاس بعد از آن جهاد اکبر از طرف نواب و امراء دولت سلطانی در تحت حکم اسلام در آورده بودند و بنابر سابقا در ذکر حضرت تیمور زناش یک منسخر ولایت لاس مذکور شد و ویلیق اعلی که یک ملکی دیگر از ملوک کفار بود و بعد از مجاری به سلطان غازی از بیم سطوت سلطنت بلدرم خانی دم از اقیاد و متابعت خدام سلطانی میبرد و همیشه بقدیم خدمات مقبوله تجت و تعویض خاطر سمایون می نمود و بنده روح بواسطه کمال خدمتکاری و اظهار لوازم فرمان برداری بنوعی در خراج سمایون سلطان خود را جای داده بود که جهت شمول غایت و اشفاق سلطان در باره او در ملک لاس که بهمسایکی ملک او بود طمع نمود و بمقدمات مستحی این از روی خود را دایما بر نواب کامیاب بصریح و کنایه در معرض عرض می بود و از جملة این مقدمات که در تحصیل آن مدعی خود تقدیم نمود آن بود که شمشیره داشت در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول اقبال قابل از دوا ج و امتزاج اهل حشمت و جلال میان پری چهره کان ملک جلوه گوی و خود نمایی و در عداد ماه رویان کشور در لریای جون ماه نو انکشت نماند و در مجمع کلر خان رشق القدر و سر و بالایان صبح اخلاص و غنچه نو خیز دم بدم از روی طراوت و نصارت در نشو و نما می نمود موی مشکینش ام دلهای رمیده شده و بوی طره غنچه شش روح فرای جانهای رمیده شده همه لطف و همه جان و همه دل کفکی کفکی است آن صورت کل منان خورشید را کردند سجده که از ماه خوش بودند غافل و آن لبت در لریای تجانه چنین و آن زینت فرای خانه حور العین را نافر دهم سرای سلطانی کرده بودند و مدتی در خضر عصمت و احتیاج و بر ایناز و نعم پرورده درین اوقات که سلطان کامیاب بر مسند خلافت و دارایی ممالک اسلام استقامت یافت و ویلیق اعلی جهت مبارکباد جلوس بر سر بر خلافت با بلاغ رسول و تحفه و هدایا مقبول می شنافت از جمله هدیهها که خدمت سلطان فرستاد و خواطر سمایون را بان تحفه می مانند بنیاد و لریای نهاد شمشیره مذکوره اش بود که با نفا اموال و اسباب و نقد و سرخ و سفید بی حساب خدمت سلطان اسلام روانه داشت و او را بر رسم پرستاری و خدمتکاری در حرم حشمت و خود را در مرتبه بندگان سابق الخدمه بمسند عبودیت و جانشیناری گذاشت و مهربانی و الفتی تمام باین تحفه دلفریب

بر هیکل مرتبه و آتخاب و ایمان آورد و با شمشیر خود مغرور داشت و بتکبد تمام مطارد و مواضع کرد که چون سلطان
از در متکابرهای مقبول تو در خلوت و جلوت خوش آید و نظر عنایت و التفات را در باره تو افرازد و الفت و زلفت از حق محاش
نیکو خدمتی بجا بین آن مرتبه رسد که ملتفت سخنان تو بشود و گوشت از عان و قبول بر اضعا فطمت و اصغاء مسایل و دروای
تو دارد بر سلطان این معنی را عرض کنی که چون برادر من در سنگ علامان محصل سلطان است و در طریق بندگی و فرمانبرداری
این استان اخلص بندکان و حاکران اگر از ولایت لاس سمنده و کوه کوه حسلک و سایر لواحق را سلطان با و ارزانی دارد
یقین که از تمام خدام در خدمت اسم عیوبیت و خدمتکاری بیشتر اقدام خواهد نمود و در طرفه جانبی از سایر بندکان این استان
ثابت الاقدام خواهد بود و اعظام خلق جان افروزیست چاکر و مخلص ترین و الهیست سلطان کا و از اجون از
وصول آن بهر بهشتی مکان و از مشاهد جمال آن غنچه نوشگنده کلستان مردم تعلق خاطر محبت آیین پیشتری افروزد
و دل خود کام سلطان را قید عشق و گرفتاری خط فکله مضاعف می نمود چه اگر آن رشک نگار خانه مانی و آن سر پایشین
عشرت و شادمانی همواره بشیخ مطبوع دلربایی و از جلوت خوبی و خود نمایی سلطان کامکار را بکند دلبری خود پیشتر قفا
می ساخت و آن بت بدکیش در بند زلف مشک آکین و بطع مفتول غنبرین خود که دامگاه دلهای مفتون بود و مجمل
پریشان خاطر آن مجنون دم بدم سلطان را بدام معاصی و اوزاری انداخت اوجود دشمن نمی نمود پستم
شبهانی که دوستی دارد و آن خسر و قیصر بخار را بشیرین کلماتی آن لبهایی میگون و نغمه و در سوش انداخته بود
و با فسون خشمهای جادوانه در ملاحظه صلاح دین هم بی خود و سهو سساخته **ب** عو عشق و آرزویم حکم که در لطافت
شده پیرا و مجنون ز تو عشق آرزو نم و شب و روز از پر تو زخار مهر آثار و از افروختگی عارض تش کرد از از شعله های علم
در ناخانه فواد محبت نجاد شاه جهان بر می افروخت و سلطان اسلام را بنار زلف خود در گند تعلق در آورده از اندیشه
و مصاحت دل و دین بر آورده غیب و کیش بت پرستی می آموخت و سلطان اسلام را بنار حال از درون
دل این ترانه میگفت **ب** بصورة الوثن استعبدتی بها فتشنتی و قد یماجت لی فتنا لا غروان اوقت نار النوی کبری
فان حق علی من یعبد الوثناء چون اهل دلا معلومت که زمره خوبان دجله و جمله دلبران ماه رو همیشه غارتگران عیبت

ایمانند و لایزال باعث برپروی سوامی دل و محوس کناه و عصیان عاشقان **ب** عصمت از حال عاشقان **ب**
عشق و عصمت حال میگردند خصوصاً که معشوقه دلبری باشد کافرجا و بدکیش و عاشق نیز تابع دل خود کام معشوقه
کونه اندیش **ب** ملوف **ب** بت ترساک که دست غارت دین و ایمانم بهد کیشی از زند طعن که پندار و مسلمانم
لازم همیشه آن دلبر ترساک که دلبر با بی و در خلوة انس و نهایی سلطان از انجوع جام مدام و بتجمع و استغناء
در غلب خاطر خود کام تحریق و ترغیب مسنود **ب** کی دل بیکو چه زندان قرار گیرد در کوی عاشقی توان نیک نام بود
و جهت احوای احکام و فرمان برداری شایسته حسن عالم مطاع و جمال سر خطه بصد کونه شیوهای غنچ و دلال سلطان
پاکیزه فطرت را با لایش شیشه زندی و می پرستی و بملامت هم کاسکی و مشارکت در سر خوشی و مستی ره زنی میفرمود
جان بزوره اسلام غمزه است که احتراز از زهبا کوه صیبت لیکن سلطان در تامل این معنی می بود و خود بخود این اندیشه
مینمود که چون از بدایت فتوح دولت آل عثمان در ممالک روم و از بد و ظهور زمان سلاطین سابق دین خاندان سر
رسوم هیچ یک از آبا و اجداد صافی اعتقاد سلطان ارتکاب مناسی در مسند خلافت و شایسته نبوده اند و اوقات
خود را صرف مصالح اسلام و مشغول کارهای از تعویذ ملت حضرت رسالت پناهی میفرموده اند **ب**
شمالی بر سر و دین بوده **ب** بی دامن و لب نیالوده اند بنابرین معنی سلطان را در قبول سخنان فریبنده و در کلمات
ربانیده محبوب مرغوب نامی بود و جهت اختیار خواه آن چپ و دلفریب و دلخواه در ارتکاب بعضی معاصی و ذنوب
تر و در تمام مینمود و در اقیاد تمام فرمان عشق کامکار و مراعاة آیین خاندان نقوی شعا ز خود بغایت مضطرب
حال و موزع البال کست و متذکر این ان و مطابق احوال شد که **ب** سرمایه دین و فخر و از غارت خوبان
سربار که داشتیم این بار ندانم افتاد بان غمزه خوبان سر و کارم تا باز کجا میکشد این کارند ام
و در آن اوقات فرخنده ساعات چون در کار دین و دولت و در حجامت زینت و عشرت رجوع بخوی مشاورت
به علی پاشای وزیر و لدر خیر الدین پاشای بود و چون مرد فرخنده و کار دیده بود در مصلحتی بر قول و اعتماد تمام
تمام مینموده سر آینه در باب ارتکاب شرب شراب ناب و سنا و اقداح و دستکامی با آن منظور کام بخشک میا سلطان

قاع

باور بر استناده نمود که تعلق خاطر بدلداری و کام خشی آن مخلوق مرغوبش از پیش است و رغبت دلان دارد
 بحسن معاشرت در عقد مجلس انبساط و مسرت بروفق مشرب قوم مسیح و بر طبق آیین موروثی آن بت بدست
 مبطل لغوی و دنداری با و سلاطین شش و همیشه بر مقتضای نفس و هوی آن در بای دجلو طبع خود کام هم
 متابعت رای **ان النفس لا مارة بالسور** مینماید و بر اینی این دل محنت پیش بدخواهی ترانه می سراید که **مت**
 و تمسک کرم بر جفا قهر و نهاده و مشرق الساقی و موشها فلج و صحت یو ماعلی و در هیچ فخر ماعلی دین علی بن علی
 اعلی پاشا در جواب ناصواب این نجوی سخنی منافی دین پروری و تقوی معروض داشت و چنانچه روش محمود دنیا
 پرستان و عادت قدیم تمام خدام نفس و شیطان است خاطر خواه سلطان از ابرکار دین مقدم پنداشت که سلطان
 مراعاة عدل و داد و صدق نیت و صفای اعتقاد لازمست و شایان عادل را از عفو و کار در ارتکاب منافی
 و حقوق الهی حکم کلام پروردگار مقتضای **ان الله يغفر الذنوب جميعا** امیدواری دل جازم است حالیکه کار
 طبع در زمان کامکاری شیخ محمود و حجت پادشاهی و شهرباری است **مت** زو نیا سبج دانی حجت جانا حاصل یار
 نشستن بیک نفس با هم بر آوردن دمی بی تمام چون سلطان هم بر علم و دیانت علی پاشا که از علما زمان بود اعتماد تمام
 داشت و سخنان او را کلمی بحسن تلقی قبول نموده بمنزله فتوی ایام دین می پنداشت سرانیه تسویلات طبع انسان
 و تمویلات قوای نفسانی دل سلطان را متمسک بقول آن مفتی ماجر و معتصم لغوی آن وزیر پرور و زر و ضعیفان خست
 و پوره لغوی و طهارت سلطان را عقیده تعلق آن طاوس و الاله انجن غسج و دلال و در این خاندان خلافت و اجلال چون
 دامن سپاس یوسف بک زلیخا بهوی نداشت **مت** عفتش که زین بر ابلق ایام می افوتاز باز عشق تو را می شد
 چون سلطان در عزم سرای عشرت آسنگ شادکامی و مسرت برداشت و آوازه می پرستی پادشاه با معشوقه و خواه
 در اسند و افوازه اعلام شهرت بر افراشت جمیع لغوی با اقتضای طبعی میلانی بجانب عشرت انگیزی شد و رغبت تمام
 و رغبت باقتضای اصل جبلت و بفتوای طبعیت پر خجالت باعث بر مال پاشی و عیش اندوزی گشت **مت**
 در و در پادشاه عطا بخش هم چون مفتی قزاق کش شد و حافظ پیکار نوشتن چون غنا شایع و انشا این شیوه

رندی و می پرستی و اودمان شرب و مپستی بروفق و **من فضل الله قاله من** با و سور عاقبت و خسران خاتمت
 علی پاشا افتاد و بصناعت دین را بتاع ناپایدار و نافرمان و خسته و سر باده لذات باقی را از دست داده و معصیان عیش
 فانی اندوخته بر فافت کاروان پر خسران **اولیک الذین انشروا الحیوة الدنیا بالافوة** بصوب ضلال و اضلال می
 نهاد و حاکم تقدیر در مال روزگار و در افرکار و در مسند وزارت آن وزیر بی تدبیر را مظهر حمل و زار و معاصی و
 بر زبان دانی و قاصی در عداد معاشران عیش و سیم **الذین اسلبوا ما کسبوا ثم شرب من خیم** در شمار آورد و تو بلوغ
 ملاهی ممنوع و تمتعات نامشروع او را مبتلا و گرفتار کرد و سر نوشت مقدرات ازل صحیفه علم و علل او را اولابار قام
 احکام شرعیه مرسوم می داشت بیکبار از عروض تیری **واضله الله علی علم** در سر ورق تیره دلان فساق بلکه در جمع
 اهل لغاف و نکاشت **مت** چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدی است آن بکه کار خود بغایت رها کنیم
 و مع ذلک کلاه سلطان ساده در ابرو سوس و شیطانی و تشویلات لذات نفسانی اضلال نمود و در این فن و
 فخر و در شین اصحاب غرور و سر روز بآسنگ زادی الطنون و نعم میرود و آهنگی در می افزود و چنانچه اولاجت فرج
 سلطان از تعب کرد که در مجلس عشرت و باده پیمایی و میان صحبت می خوار کی و رعنا بی الله سافیان کلچره ماه خیار
 و علامان ساده روی سیمین ساقی کل غدا زنده اوست و استخرام جان خدام صاحب جمال در مجلس انبساط و پرواز
 از شرایط مباحسط و وجود ارباب نشاط و حضور شایان کامکار است و اولاد صحبت خود ازین گونه خبر و بیان را تعین
 نمود و همواره در روش معاشران نکتهای زندانه بر حسب مزاج اهل مانه می ستود و سر که از ارباب هوس که ان کلمات حکما را
 بگویند هوش منم و بخیل طبعی قبول میخورد و سلطان را هم فریفته ان خطابات مرعیه نموده بلندی و می پرستی انداخت
 و در بزم خاصه پادشاه با هم غلامان ماسر و و هر طلعت جهت مسافیکری مجلس عشرت و خدمات بزم مسرت معین ساخت
 و باعث کثی و سبب اصلی درین وضع معاشرانه وزیر و مقبول و معقول نمودن این رای و تدبیر پیش صغیر و کبیر آن بود
 که قانون و رسم سلاطین آل عثمانست که از جهات ممالک و بلاد کفاری را که بمکی بالاصل علام و پرستار پادشاهان غازی
 بنسب سبب بر رعیت توجه و توزیع مینماید و کرده کرده بدرگاه آورده بر عدد غلامان قدیم می افرازند و سر که کام حب

قابلیت شکل و شمایل بترت اوست و معلمی با حری امین عاقل می سپارند و بعد از تعلیم فواید خدمت در سرای و دولتی
پادشاهی در می آرند و در نظر پادشاهان بر حسب قابلیت خدمتهای نزدیک استخدام مینمایند و بعد از تکمیل قاعده خدمت
و تحصیل مرتبه اعتماد و جانب پاری ایشان را بمراتب ارجح و مناصب مناسب و مطالب بلند میسپارند و این
موجب سرفرازی آن گروه بجزت و شرف اسلام میشود و بسیاری از آن طایفه مقرر مرتبه امارت و سپهسالاری بلند
نام و از جمله مجاهدان و سپهسالاران امانت میگردند **دس** علی قدار اهل الجده ثانی العزائم و تائی علی قدار الکرام الکرام
و بنا بر علیه در آن اوقات که سلطان از توغلی در کارخانه کار می شده بود و خلاصه اوقات را صرف عشرت و تناسل
می نمود بحسب خاصیت فسق و فجور و از و خامت عاقبت خلل در بسیار در کار ملک و دین باظهار رسید و از مصل
سلطان و ارکان دین پروری و فراغ بال و از مداومت شاه و سپاه بعیش و ساغر مالان مال حال منزل
مملکت و ضعیفان مال انجامید و با انواع مفاسد دین و دولت کشید و از حوادث عظیمه دینی و دنیوی و از مفاسد
ظاهر صوری و معنوی و دو صورت شنیع در ملک و دین پدید آمد و ضرر آن پیش نظر اهل بصیرت بود **حادثه اول** آنکه اهل علم و فتوی و ارباب احکام قضایا که پیشتر تابع و محکوم علی پاشا بودند حکم الاصل سری
فی الفرع با وجود مسند عالی قضا و تدریس مشروع بواسطه شیوع شیوع نامطبوع و تلبس مشهور ایشان در کار
خانه دین و دیانت اجراء احکام شرعی بر سنت علی پاشا آغاز نهادند و حکمی کل رشوه و اخذ هدایا و اموال
و وضع مجالس فسق و شرب مدام افتادند و ابواب زندق و الحاد را بر روی پاکیزه فطرتان مرغبات فسق
و فساد میگشادند و با وجود ممکن بر مسند شرعی و تعیین بمنصب دینی مردم ساده دل را رخصت از کتاب مناسی
و ترک ماضی الهی میدادند و در زمره غازیان **با حرون** باینکه وینون **عن المعروف** معدود شدند و از غایت نفس پرستی
از تبع و اتباع شیطان مردود گشتند و بعد آنکه متظلمان سماع وزیر سر کونه حیل و تزویر قاضیان را عرضه میکردند و از
سرفروشکایتها از احکام باطل آن حکام ظالم بر صیغه تقریری آوردند و وزیر معصیت پذیر بدو کرمی مظلومان التفات
نمینمود و مستبدان را بر وضع بلیغ میفرمود **دس** چرا که تالیب معشوق و جام می خواست کان مدار که کار در توانی کرد

مالکه از زمین و زمان شکایت و افغان بقبه آسمان رسید و از راه و ناله مظلومان و دادخواهان غریب و محترم اکبر را
سلطان معدت نشان شنید و امنای نفاع و علما رفاه را بتحقیق احوال آن حاکمان و محکومان و بیفج مهمات
و اعمال ظالمان و مظلومان فرستاد و بیکبار از تمام ممالک روم مخصوصا ولایات انادولی و روم ایلی از قبیل
قاضی الجندی در شمار نمود و از جمله قاضیان فی النار حکمی آن جمع فساق و فجار معدود مینمود **دس**
زاتخان شرمند خلی بی ثمار امتحان کشیده زیشان مساز چون سلطان از ارتکاب فجور و اقدام بظلم و زور از آن
طایفه عاقل و مغرور محقق شد و قول داد و خواهان در باره آن ظالمان ستمکار مصدق گشت سلطان بحقیقت دانست
که در آن جنده کاه غفلت و فراغت و خود کامی پادشاه ضرر تمام بابل مملکت و سپاه رسیده و از ایشان سرفسوق و شتمنا
معاصی و عقوق میان قضایه و حکام کار معصیت و گناه نجافت و انکار کتاب الله کشیده سلطان اسلام را
عدالت جلی و نصف اصلی غار ظهور نهاد و عقید و حبس مشتاق قاضی ستمکار و حاکم گناهکار فرمان بردار
و حکمی را در یکخانه مجوس کرده حکم احوال فرمود و مقتضای قاضیان فی النار را جهت عبرت ظالمان در پیش
جسم مظلومان اظهار نمود **دس** علم و فضل و منصب جاه و ثواب فتنه آمد در کف بد کمر آن تیغ دادن بر کف زبانیست
بکه باشد حکم ناکس بدست چون حکمی آن گروه ظالم نهاد و مظالم فساد تربیت کرد پای علی پاشا بودند و بساط
حمایت و رعایت این کتاخیمها در کار دین و دولت اظهار مینمودند و بر خا علی پاشا آن غضب سلطانی بعایت شتاب
اما از شرمندگی خود یک لفظ مشعرا از استخلاص ایشان تصریح نمی توانست نمود درین نوبت هم حید و تزییری را نکشت
و تند پیری صایب با اکثری مناسب در خلاص چون مجرمان معصوب در سم آمیخت و یکی از زندیان کتاخ سلطان بنام
شخصی بود و همه شتخان خطرناک را بطرافت و لطافت معروض مجلس آن سلطان مینمود علی پاشا او را بحضور آورد
و مبلغ بیست هزار درم مسکوک جهت اصلاح این فتنه دشمن سلطان از او تقصد کرد و جشن ندیم هم از سر اتمام در سم فریم
بصحب خلوت سلطان شتافت و سلطان از در مقام انبساط یافت در بریده بر پای برخاست و بفرمان التماس در خواست
بنافه رخصت نوب بصحب حاکم و کور قسطنطنیه طلب نمود سلطان فرمود که چه هم در استنبول داری و چه متاع از آن یار

بهر چه می آری گفت میخواستیم که از حاکم استنبول صد نفر بهمان و کشیشان صاحب نشان جهت سلطان اسد عا کما یم
 و حکمی را جهت مصالح دینی و دنیوی خداوند کارسماه آورده می آیم زیرا که سلطان یکبار طایفه علما و قضایه اسلام را
 حکم قتل عام فرموده و ممالک را از حاکم شرعی نبوی معطل و خالی نموده این کلمات جشبی اگر چه بر سیاق منزل و استناده
 بود و فاما سلطان را با سماع آن سخن بغایت متاثرو نمود و خون و عرض آن قضاة و علما را گناهار را می داشت و نظارت
 بر اصلاح حال پرتان ایشان گماشت **ب** شاه را آورده بر راه صلاح گزیند و فرستادن بنیاد و اصلاح
 سلطان بعد از تامل درین مصلحت اوردین و تحمل در احوال حکم غضب و کین علی پاشا را بخنور آورده و با او مشاوره در کار
 انجامت میکرد علی پاشا هم مقرب کلام در مقام اصلاح آن قضایه خزاناک قضاة و حکام در آمد که جرات این کرده بر اخذ
 رشوه و اموال و ابقاع نفس عرض خود را در معرض ملام و مدام آنست که از بیت المال مسلمین و از اموال مصالح دین و دنیوی معاش
 و موت اشعاش این گروه قضاة چندی متعین نشده و ضرورت از متحاکمان قضایا و از حاکمان مجلس قضا در رسم الحاقی
 و لایحه بعضی از ایشان باین واسطه عمل با قوال ضعیف میگردد در ضلال و گمان می افتاده بعد از این اگر چه جهت قضاة معتقد
 شریعت معاشی معین شود و جهت اعمال و احکام ایشان طریق متعین گردد از ان منبج قوم دیگر یا داری محلف و عدول
 نخواهند داشت و بنیل مجبور در احقاق حقوق از باب حاجات خواهند گماشت و بعد از مشاوره تمام و مداوره کلام
 صلاح دیدند که در قضایا که مسجل گردد و بخط و سحر قاضی رسد بهر وثیقه مبلغ پست و پنج آنچه که شش درم نقره مسکوک
 باشد قاضی دیندار و از عقود مناکات سه درم نقره مسکوک گیرند و از تقسیم موقوفات موتی بهر یک از درم نقره پست
 درم رسم القیمه ستانند که بعضی آن دین تعیین این قدر جهت معاش قضاة و حکام بخیر فرموده اند **ن**
 تا اگر صد بار آید در غسل در کف او پس بگیرد یک غل در قناعت هیچ کس لی جان نشد و زوایی هیچ دل شاد آن شد
 بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک و خلاصی آن گروه قاضیان جابر از مضیق ممالک و حکمی را بقدر گناه تویر
 بلیغ فرمودند اما از قتل و اوقاف نمودند بعضی را بقطع محاسن مقطع دادند و بعضی را بضرب شمشیر تهدید کردند
 و این قانون مغربی قضاة ممالک روم از ان زمان الی الان معمول است و از بدین پسته علی پاشا که در ان

اوقات شایع شده بود و جهت میل خاطر ملوک و حکام داسنه در امر معروف و نهی منکر می نمود و از آنکه خود را مبتلا به کار
 فجور و فسوق کرده بود بر دیگران حکم ابطال باطل و احقاق حقوق نمیتوانست نمود و از مسایله او در احوال آسبی و عدم
 مبالات بافتا مناسی و ملائمی در معطیات بلاد روم مخانها و بوزخانه های درغایت رواج و نزیمت پیدا شد و در حکام
 و شرابخانه و بوزخانه غلامان احد جهت خدمت باز داشته بودند و فساق و فجور را در اعلان و اجهار فسوق و لواط حکام
 خود گذاشته اگر چه سلطان یلدرم بایزید بعد از مسلمات غیبی در تغییر اوضاع قضاة و حکام از طرور بر سیرت عدل اجتماع
 فرمود و فاما هنوز شایع فسوق ظالم در ممالک شایع بود تا در زمان سلطان سلاطین زمان ابو النصر سلطان بایزید خان
 سیمی جید سیدش امر معروف و نهی منکر محقق نون شرع قرار گرفت و در تمام ممالک از ان کونه شناسانها بالکل زوال برداشت
 اللهم کما ید السلطان دین محفوظ بیده و کما ینبی عن الفشا و المنکر و البغی فساد و اعن بالمغفرة فی روضات الرضوان سلافة
 و اعن لالعانه الاسلام اولاده و اخلافه **ثانی** آنکه چون سلطان اسلام باغوا بر اسر زانان شه ضلالت و اتمام مغول
 در مسلک کافرانی شده بود و اکثر اوقات ذایل از تدبیر مصالح ملکت و منازم سلطانی گشته لاهم حق سبحانه و تعالی الطاف
 خفیه و عنایات و فیه که نسبت با سلطان اسلام داشته از غوام غیب منتهیات و موقوفات بر دل و دیده خواب الود
 او بر گماشته و صورت عجز شربت او را پیش چشم بصیرت و نظر عبرت او جلوه کوی آورده و عدم ثبات مرغوبات دار دنیا
 و احتمال بنیان لذات و شهوات نفس و سوارا بر مرات خاطر هدایت پذیر باعلام نشیر و الهام نذر بویید او اشکارا کرده است
 خلق را با توبه جان بدر و کند تا از یکباره روی آن سو کند چنانچه در زمانی که سلطان اسلام در شهر بر ساهشت اس
 در غایت فراغ بال و رفاه حال عیش و طرب روز کاری میکرد زانیند و خود با ارکان دولت کار عشرت و خود کا میامنگ
 سر و دیکوشن ناسید میرسانند تا آنکه سلطان در ان ایام بجاومت شرب مدام و بوقوع در معرض مذام مذکور السه خواص
 و عوام شده بود و جمیع ملوک کفر و اسلام که در مقام محاصمت و بدخواهی آن دولت فرجده فوجام بودند با اعتماد غفلت
 و بی پروایی سلطان و لشکریان طمع در ملک و جاه شاه نمودند و کفار بی فرونگ فرنگ بدایمه باطل در ابطال دین حق
 از ممالک اسلامی در تیه اسباب و سپاه بودند و سلاطین فرنگستان خصوصاً و نندیک و افرنج و حور و غیره بالشکر شستی

درب ساخته و بعزیمت استخلاص ممالک دریابار از روم ایلی و توابع سفاین خود را در شهر سلانیک که تصرف
فرنگ بود لنگر انداخته و بی سبقتی مقدسات بیکبار لشکری بی حد و شمار تاج و لایات اسلامی دریا کنار از این فرصت
عفلت مجاهدان منب و غارت و اسروصل ویران کردند و بسیار بلاد که مجاوران آن حدود و اقطار بودند و بی توجه
آوردند و خانه اکثر ملکتهای ساحل در روم ایلی جلای او طاق نمودند و شب و روز از خوف هجوم کفار بآرام خاطر
نی نمودند و نمی آسودند چون تفصیل این حالات و فترات از حکام و رعایای آن اطراف و جهات سمع سلطان رسید
و از خواب پستی و غفلت به بیداری و زوایا منبر و متبیط گشت و در صدمات بلیات و مقارعه حوادث بصدای
و لنبلونکم بشی من الخوف از درون دل و بطنان خاطر و خوف متاثر و مضطرب شدند اما چون این غوغا و آشوب قیامت
اسلوب در عین فصل زمستان دست داده بود و سرکس از احوال و عساکر و جنود در آرمگاه و لایق بعید مثل رقاد
سایا و اسرار در کنج انزوای غنود و از غلبه لشکر نوازل آسمانی و هجوم نازل برف و سرمای زمستانی مطلقا شاه و کدالا
قدرت فروج از مسکن مهو و نبوتنا حدی که سپهسالاران کشور کستان از نوب غارتگران سوای بی صفای میستان
بدرون حصارهای بلند شاخسار قرار گرفته بودند و اصحاب سیف و صարم جو بیاز در حصون آسین جلید قرار
می نمودند و ساکنان دیار کلا از خوف غارات و آزار و بیگانه گران ریاح شتونی بمغارات و کوههای حصین و در کوف
و نهانخانه های زیر زمین متواری شده بودند و در زوایای خمول و انزوا در غایت مذلت و خاکساری همچون سحیح خواجه
گشته بودند **دلتک** و بی نوا جو بطان بر کنار آب خلفی نشسته اند کران تا کران برف لایم
سلطان از ابرخلاف مقتضای زمان جمع احوال و لشکران بغایت صعوبت بود و تساهل و تعافل هم در دفع شر کفار اثر
مقتضی بمفاسد بسیار میشد و مقتضی استیلا اعداء دین رسی از مدن و امصار می نمود چون هیچ چاره بغير اقدام
بقوت اسلام و التزام نداید و متاعب ایام نبود و ندر پیری بخترک راحت و ن آسانی و هجرت از منزل اسراحت
و کارائی نمی نمود سلطان از آتش غضب درین فصل دیماه بنوعی اشتغال نمیکشید و از تابش آفتاب در دولتش در
عین ایام پریشان بنشینا صدای هوا بنوعی حارت پذیرفت که مقتضای فصل رسی در تحریک قوای طبیعی باظهار آید

در سپاه اسلام از التهاب شهاب حجت و غیرت سلطانی و از گرمی مزاج بناموسس شکر مسلمانی بنیاد نهضتی آید
سپاه بهار و آسنگ خروجی بصحن دشت و صحرا بر کنار جو بیاز سوید و آشکار گشت و علی الفور سلطان مظفر
باسپاهی منصور که در آن حالت در نزدیک و دور بودند توجه باستان بوسی سلطان و غزم اکتحال دیده مجبور بنور
حضور نمودند **مس** باسکه جهان شای جون رخ بساط آورد از سپیت او سر کز پا کج ننهند در زمین
و شاه غازی از سر امید و این باعانت حضرت باری از معبر کلی بولی از دریای عبور فرمود و لشکر روم ایلی که ارشد
این واقعه کفار مضطرب الحال و منتظر انزال مواکب جلال می بودند چون استماع توجه رایات اقبال کردند سر یک
از امر او سپهسالاران روم ایلی بمقاومت و مدافعه کفار با سپاهی از مجاهدان جمعیت تمام نمودند و لیکن جهت
اظهار قدوم همایون از مکاوه و جبال متشع بودند تا آنکه سلطان از دریای عبور فرمود و اولاً عزیمت شهر و حصار
سلانیک نمود چون بلده مذکوره از جمله ممالک فرنگیان برین جانب دریا در حدود روم ایلی بود و جهت عبور لشکر و کسان
عدیل معبر قسطنطنیه و کلی بولی میسوده و محل اعتمادی قوم فرنگ و بندر گاه بزرگ آن کفار بی دین و فرسنگ در آن مرد
نمان شهر داشتند و لایزال لشکریان ممالک فرنگ با نجا متوجه شده از دریای گذشتند سر آینه سلطان بی آرام
و درنگ آن ولایت را موطی اقدام عساکر بهرام اسقام نمود و حصار شهر را از جانب خشکی محصور فرمود و بعزیمت پادشاه
و بهمت عالی نعت خسروانه تعلق خاطر و تقید دل را بفتح آن حصار استوار و محکم کرد و حکم قضا بریان بر ترسد ساه
و اعداد قلع و کشتایی جازم و مرم فرمود **مس** اضافی الی الله پر فضل شجاعت و لافح الال الشجاع المذبذب
سر جند از جانب دریای متعاقب کشتیهای کوه مانند و ابر رفتار بد و کفار حصار می رسید اما بمشتر عالم غیب نبود فتح و طفر را
دم بدم بمسامع سلطان مجاهدان می رسید و سر قدر اسباب مقاومت و محظمت حصار از سپاه اعداء دین ستر
میشود می بود اما سلطان بعزیمت ارجمند و بهمت بلند دست از کرائی مصر موعود و کوتاهی نمینمود و بنفس گرای فایده و
افسون کرده کشتای فتح و اقبال را بر در و دیوار آن جمع کفار میدید و بکند توسل جبل متین توکل دست سوال و
واستعانه را بکنکره ان حصن استوار می رسانید تا بتوفیق عون ربانی و بمیامن توجه صادقانه سلطانی

باندک مدنی از مغناج غیب ابواب معلن آن حصار فلک مدار را کشادند و بغیر عام **یوم تشر الحبال و تری**
الأرض بركة میان کوه و بازار آن شهر کفار در دادند و لشکر اسلام و سپاه منصور از اطراف و جوانب آن
 سوز محصور بود و ایام آن کشور پر شورش و شور چون صعود و جنود و عابرو سبها بر آمدند و از لشکر کنگرهای آن حصار
 عالی دیوار حجت در آمد اعلام ظفر خنما میکردند و باین آیین مردانگی و دلیری و جبین شین فرزانی ملک
 کیری بیک غمزدانه و اقدام مجاهدانه شهری جان پداز مال و خواسته و کشوری با انواع نعمتها و غنیمتها
 آراسته درخت احکام اسلام در آوردند و معابد اصنام که از قدیم الایام مسخر عبادت طواغیت
 و پرستش اوثان بود طاعت خانای اهل توحید و ایمان کردند و بجای آوازه کوس ناقوس و شنی کلانک
 صفات قامت صلوات و مقام اقامت ناموس نبوی در قبه آسمان انداختند و ریایات فتح اسلام و سخن
 سپاه مرفوع الاطلام را از بروج آن حصار سپهر گردا زد در عرصه زمین و زمان بر افراختند
 آستین افشان علم در قرض بر آوای کوش پای کوبان از لرزل بهجاسان کوه و در و بزرگ و کوچک
 از سپاه غزاة را غنائم بی حد و اندازه از مخامم موعود و رزق تازه دست داد و هر کونه نقایس اموال حلال از
 غلمان و حواری صاحب جمال و سایر عروض ثمین و بی مانند و بضاعات گرامند بغضه تصرف مجاهدان افتاد چون
 سمواره حصار این شهر روح بر ساحل دریا باز مدار میشت ممالک و ولایات کفار بود حضرت سلطان را درین
 فتح مبین مقابله ممالک فریبک شک نواب نصرت ماب مقرر شد و کربان زندگانی اهل و ار کفر و غنا و بدست فرمان
 سلطان کامیاب موزر گشت و سلطان هم با تمام تمام جمعی از دلاوران کار دان و کرمی انبوه از خانواده های
 مسلمانان بمیان حصار انسکان نمود و محافظت ابواب و مدخل انجا را بعمده محافظان کار دان موقوف فرمود و بعد از
 ضبط و نسق مصالح آن خط پر سرور و اخراج مفسدان و ارباب مفاسد و شرور شروع در تسخیر قلاع و حصون مشهور
 و روی توجیه فتح امهات بلاد آن طرف دریا بار آورد مثل شهر و قلعه های معتبر آن دیار که حدین هزار سال
 قبل ازین روز کار در قبضه اقتدار ملوک کفار بود یک یک در تحت تصرف نواب مقرر شد و بهر چند روزی شهری

و متعاقب هر هفته و ماسی در کشوری و دیاری اعلام فتحی افراشت تا آنکه تمامی قلاع آن کوه لیام را که در انجا مظنه فوج
 لشکر کفر بر اهل اسلام بود از تحت حکم باطل آن کافران بی دین بیرون آورد و در حیطه ظلال و آسای ایالت و دیار
 اقبال و جلالت عساکر سراج پناه مقرر و مسخر میکرد و چون فصل خزان در رفیع احوال و بتعین بلدان با حکام رسید و بسبب
 ریح شتوی بوی مساکن و اوطان بمشام عساکر نصرت انجام و زید سلطان ملاطفت شکار با از اخص استراحت
 در منازل و مواطن خود داد و اجاره عراجت سپاه نموده روی خورشید مثال را بصوب زمستان خانه خوب نهاد و بدار
 السلطه بر سعادت فومود و التوفیق من الله المعبود منه بدو الیه یعود و این نایب الاهی بدفع کفار موعود و فو رفوحت
 اسلام بروفق بیرون در مشهور سزست و تسعین و سبعه روی نمود **داستان چهارم** در بیان توجیه سلطان اسلام
 بحاصره شهر قسطنطنیه و اشتداد مواد خصومت با ملوک انکروس بواسطه عداوت ملک و منارعه دله و کفار در
 کفایت در بندان و استمرار اضطراب کفار حجت اقتدار اهل اسلام بفتح آن حصار رو بین دیوار و هجوم پادشاهان
 کفر منجر بر پیشوای قرال انکروس حجت ابداد قسطنطنیه و توقف تسخیر انجا در آن روزگار چون از سباق
 احادیث نبوی و از مساق مواعید مصطفوی انجا ز وعد و نوید فتح ممالک روم علی سبیل العموم معلوم بود و بشارت نامه
 مستقیم کلم الروم و یکفیکم الله میان خساران امت بخبری بلکه نزد کمنه و رباین ملک قیصری سسموع اذان و زبان زده
 افواه می نمود و تسخیر شهر و حصار سپهر در قسطنطنیه مخصوصه از مودای حدیث نصرت اقتضا خروج الملیحه فتح قسطنطنیه نزد
 اصحاب معط و انبیا امری بی غریبه و واقع بی ربت و اشتباه بود و بر حسب آن وعد که یم و بروفق کلام حکیم علیم بحقیق
 آن موعود و توفیق و قار آن موعود و در فتوح رومیه صغری و کبری همیشه در دولت آل عثمان متوقع و مترقب بود و سر
 کدام از پادشاهان آل عثمان آن وعده نبوی را در زمان دولت خود آرزو میفرمود و یو مافیما امارات قرب ظهور آن مقصد
 اعلی در فتوح بلاد اطراف و جوانب انجا جلوه نامی شد و و احد بعد و احد اولاد امجد و و خاندان مجاهد با صباغ
 تدبیر و بانامل عریض الاطراف شمشیر قلاع و حصون آهینین دیوار کفار را مقتنا طیس و از سر یک بغضه تسخیر خود مکشبد
 و شواهد و علامات و قراین و آیات ظهور آن مواعید الاهی و مبادی بدو آن معاهد حضرت رسالت پناهی در ایام

دولت نکردم از مقام قوت بزدکی فعل و تحقق میرسد. جاقاب تقی که اهل ایمان را بهست سایه آن تر ز صحرای کارگاه
بنابرین مقدمات چون در جام جهان نمای آن خاطر غیب انما و در آینه اسکندری که بصقل غایت از آن مجل بود افعی ضمیر صفای
سلطان اسلام چون همواره فتح قسطنطنیه در ایام دولت این خاندان مسمی شده بود و از کمال امید واری بصدق وعده
اِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ آن صورت نصرت بعید را در مرتبه اعتقادات یقینی و بمنزله مشاهدات عینی میداشت و در روزگار
خلافت و سلطانی و در آن اوقات تا بدین مسلمانان وقوع آن واقعه صادق بود و در حکم ظهور صبح صادق مآل و فردای
و انجا آن وعده سابقه شایسته را در رتبت تحقیق و یقین معادل و مماثل ظهور فریاد در ضیوه غدای پنداشت زیرا که دیده
بصیرت سلطان از درجهای عالم غیب در وقوع این واقعه که از قبل پس **لَوْ قَعْتَهَا كَاذِبٌ** بود بکرات و مراتب در مراتب عالم
مثال مشابه مینمود و لایزال اعتقاد **لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ** پیشتر از تفسیر فتح قسطنطنیه ارکان دولت
خود را نوید میرسانید و مشر میفرمود اما در آن حین شهر و توابع استنبول هنوز در تصرف که از بقایا قاصده
یونانیان بود استمرار و استوار داشت و نگور بند کور راجت علونب قیصری و بقدیم رتبت باجاری میان سلاطین
کافری سرملکی از ملوک کفار او را معتدا و مطاع خودی پنداشت و سلطان اسلام چون در آن ایام نخست انجام شهر
و همکار سلاطین را تسخیر فرموده بودند و جهت آمدن دشمنان فرنگ و اسفای کفار بی فرسنگ در دیار دریا باران آن
شهر و هزارانانی استنبول معدود مینمودند و ازین ممر عداوت دینی خصومت دنیوی اقرار پذیرفته بود و ماده نزاع
و جدال میان سلطان اسلام و ملوک فرنگ امتداد و اشنداد گرفته و آن خسرو مجاهدان هم جد و اجتهاد در قطع عرق شرک
بشمیر جهاد میکوشید و لایزال با آلهی که **خُذُوا حُرْمَتَكُمْ وَ احْكُمُوا** در وع و پوششهای غرایب به نیت رفع اهل کفر
و ضلال بر جنود مبارزان می پوشید و که یکبار از جمیع جوانب و اقطار همگی شیاطین کفار اتفاق کلام در باب بصورت
و مدافعه استلطان مجاهدت شعار داشتند و همیشه بمطارد و بدخواهی و ضرر اهل ایمان در جمع بر خصیان **انما النجوى من**
الشيطان بخوافت یکدیگر کینه افکار باطله می انگاشتند فاما در میان نام آن ملوک مالک مشرکان قرال انکروس را
کفر و طغیان پیشتر بود و توجه بدفع ضرر و مسابقت شر بر رفع او بصلاح ملک و ملت بهتر می نمود لاجرم سلطان اسلام

بعزم غرای مملکت انکروس تصمیم غنیمت کرد و تمامی سپاه منصور مجاهدان را گرد آورد و در فصل بهار **سنة**
سبع و تسعين و سبعمایه به نیت استیصال آن پیشوای اهل ضلال یعنی قرال انکروس از دارالملک برسان منوجه
روم ایلی گشت و از راه کلی بولی از معبر دریا گذشت و جند روز جهت جمعیت عساکر اطراف در دارالسلطنه ادرنه
توقف فرمود و لشکری آراسته در آن جمع اقبال از ولایات منفرد چون خواطر جانی اهل حق یکجا جمع نمودند
بتدبیر بنیشت با انجن جوهر و سوسی در میان جبه سخن گفتی از اندازه کار خویش زهر و زنی و غم و پیکار خویش
درین اثنا جاسوسی از والی و تکویر استنبول ظاهر شد که جانب قرال انکروس روانه داشته و جمیع حالات لشکر
اسلام را در کتبات و رساله خود نگاشته که پادشاه ترک با لشکری شرک حازم دیار انکروس مقابله فرال است
اگاه باشد که قبل از عبور او از آب نهر تونه تدبیر مدافعه او را فرصت و محال است چون این جاسوس را زجر و تهدید
نمودند و از سایر مکایده آن کفار مکابده معاند نفیض فرمودند چنان اخبار نمود که تکویر جاسوس یکمرتعاقب بقرال است
این مصلحت فرستاده و در راه مصادقت و موافقت با قرال بدل و جان استاده بعد از مشاوری با ارکان دولت
و مداوره کلام در اسطام آن نیت و غنیمت همور باس یک بعرض سلطان رسانید که چون موافقت ملوک فرنگ
با قرال انکروس از صحیفه اعمال قرال بر اصلاح در خصومت سلطان محقق گشت و بهدایت توفیق سلطان نیز بر
طریق صلاح دین و دنیا مویید و موفق شد و معلوم است که استنبول در وسط ممالک اسلامی اقتاده و حاکم
انجا در میان اهل کفر و اسلام نباید ایقاع و فساد نهاده لاجرم اول کسی از دشمنان منافق که بدفع شر و قلع بنیان
ضرر و مبادرت و پیش دستی سر او است و تکویر استنبول است که مقتضای فرقه اعدا و پیشوای اشرا کفار است
چرا که دشمنی جنین حسود حقود و دوروی و کافری جنین بی آرم و منافق خوی را میان مملکت خود گذاشتن و بطنها
دور دست پرداختن از طایفه هم دور است **سنة** اعدا خود که استطفانه ان نیت عزم غلبه بر اقد
ان احمود و ان اراک تو ددا من اضر من العدو و الحاقه چون همگی ارکان فرمندان این رای را استخوان و پسند کردند
سلطان نیز عنان تو من عزم را بصوب استنبول معطوف داشت و چنانکه همیشه منوی خاطر مایوش بود با زوی

فتح موعود قسطنطنیه اقصای سمت خود بتیغ خاک کاشت و آن داعیه را که مسعف صلاح ملک و دین بود بر سر
مطالب محمود العواقب تقدیم فرمود و بان حشمت سلطنت و جاه و بان جهان سپاه دین پناه که چون چشمتش
املاک همیشه در تسبیح و تهلیل میکوشیدند و مانند امواج در بای موج در آغوا بیکدیگر بر غرای کبر آن کبر بر کبر و تضلیل
می فرمودند **مس** فلما صدر بهم فی شده اطلب ضیق و الاقلیم من طالب الحرب تسع بر کرد و حصار قسطنطنیه
زوال اجلال فرمود و از جانب دریا کشتیهای آماده از لشکر عز و ساد از طرف کلی بولی بضبط حدود ساحل
روان نمود و چنانچه از کثرت از دحام لشکر جانب برش خری و جانب برش بر کثرت و بدایره سائر سپاه بسیار محیط
سور شهری جهان وسیع را بغایت سک بهم در نوشت و مدت هفت ماه شبان روزی اطراف حصار را بقوارع سنگ
طوب و تفک و تیر باران مجاهدان روز و شب بر مثال سینه اند و همکین کفار حصار رخنه رخنه ساخت و بسهام ظفر
پیغام لشکر اسلام در گوش دل آن قوم لیا تم آوازه و طنین آن **لَا اَرْضَ لِلَّهِ اَنْ يُّرْسِلَ مِنْ بَيْنِ عِبَادِهِ وَ الْكَافَّةِ**
لِلْمُتَّقِينَ می انداخت **مس** بخندین نشانیهای فیروزمند بدانیش را چون نیاید کردند تا آنکه نیکو کرد و دل و آن لشکر
مشرکان مجادل از محافظت جهان شهری با وسعت و از آن بار و حصار پر رفعت بغایت عاف و زیور شوند
و اهل آن کشور انبوه از تنگی و جوه معاش و از کسکی و قحط اسباب اشعاش مغفون و مغفون گشتند و از وفور ضبط
و حفاظ سلطان در باب منع و انسد طریق دست گیری و امداد بر آید در بای فرنگ مسدود بود و از سایر
جوانب هم طریق خلاصی ایشان سلسله پر التیام سپاه اسلام ممنوع میشد و دمی نمود و کور ناچار و ضرور کس
باستعانه پیش قوال نکر و مسرور ملک آن اطراف فرستاد و از راه استعانه و استمداد بهیکی هم کیش آن خود پیغام
داد که سبب اشتداد عداوت و القاء خصومت با سلطان اسلام که مدتی بهیسا بکی و آسوده حال بودیم و روزگاری
بملایمت و محاملت سلوک می نمودیم آن بودیم که جهت خیر خواستی ایشان حاسوسی چند جهت اعلام حال بجانب قوال
فرستادم و او را توجیه لشکر اسلام اگاهی دادیم اکنون که بواسطه و دو لغوای قوال ما را چنین تفرقه احوال و قصا
ملک و مال دست داده و خصمی چنین زبردست بقصد زوال مملکت و تخریب ملک و ابطال کشت و علت و باروی باین دیار

نهاد مشط از قوال جهان بود که بتعصب دین و ملت و جهت غایت ناموس و نام ایالت از آن طرف با جمیع سپاه
و لشکر و معاونت و همراهی همایکان و هم کیش آن دیکه متوجه دفع این دشمن غالب ازین دیار می شدی و دار
الملک ملت مسیح را که قسطنطنیه است از در بندان و حصار باز می ماندی که **مس** این المناقض قد تمکک فحقنی
رثا لاسا و الشری یضطاد بام الفواد یذا و حق که بدای و تمککما ابدا بهم قواد
و با وجود تحریک مواد محبت سابق و و داد قوال را بر تقدیر توجیه بتعهد جاسر و نفوذ وعده داد که چون کربان
حصار و شهر استنبول را از دست تعرض سپاه اسلام بر ماند و بلیت این لشکر بر سطوت را از سر مملکت مرفوع
گرداند و از آنجا جز ساله قیصری را صرف راه قوال خواهم کرد و عذر مقدم او و سایر ملوک و عساکر را ببقیم خواهم
آورد و چون مقام نیکو را استنبول بقوال رسید و سخنان غیرت انگیز رسول را بسمع رضا شنید بنابرین غنمت از
پای بزرگ که کشیج و مقتدای سلاطین کفار و خلیفه سلطان نشان و مسند نشین حضرت عیسی در آن روزگار بود
جهت این توجیه استخاره نمود و پاپ نیز بمبارت نامه اکثر ملوک کفر ابغیرت آورد و بامداد و همراهی آن غنمت
امر و تخلص کرد و لاجرم قوال هم بر حسب اشارت و اوجب الانقیاد و پاپ نظن باطل خود غم قوال اهل اسلام نمود
علی الفور جمع لشکر دیار خود و احضار سایر ملوک اطراف رسل و رسائل را مستطاب گردانید و یکصد و سی هزار مرد
مکمل بعزم مقابله سلطان حرب داشت و علم غنی و طغیان با اتفاق سایر اغوان عدوان بر افراشت و از راه
افلاق بکنار آب تونه آمده بی توقف عبور نمود و قلعه و شهر نکه بولی را که بر سر راه و کنار آب بود حکم محاصره و تسخیر نمود
و شب و روز ضرب توب و تفک متواتر و بقوت و کثرت لشکریان مضمر و مضمر میخواست که آن خطا اسلام را که
بر سر گذار سپاه اوست بدست آورد و انگاه از آنجا بدرالاسلام آورده در آید و آن حاکم اسلامی را با کل خراب سازد
و بقتل و تهنیت و تخریب مسکن مومنان بعد از هدم و کسر رسم مسلمانی را با لاسر براندازد و چون اجماع حاکم
سلطان از استاصیل مقهور نماید خود را بمقابله لشکر اسلام رساند و درین حال سلطان اسلام را در سر حصار
استنبول از اطراف و جوانب لشکریان مخالف حضور گرداند **نظم** از صاحب ایمان رباید امان

برادر دغان زان سپاه کران سپاه شهنشاه غازی شهادت بخشد از خود آن حصار چون این اخبار خوش و حکایت
 مدتش و منشوش از تقریر منبیهان بمسامع علیه ارکان سلطان رسید تمامی اعیان امر او عساکر و جمهور مجاهدان
 نصرت ماثرا سلطان بحضور مایون آورد و در تدریس این واقعه عظمی با سربیک در آن محاوره علیحده محاوره و مشاوره
 کرد و بر سنت معهود و قاعده موعود اولاً اسحاره بمصطفی مجید و اسبجازه از انیم علماء صاحب نایب نمود و از اهل
 علم و فتوی سغنا در تقدیم مقادیر قرال بر محاصره استنبول فرمود و ثانیاً استشاره در امر غرای آن کفار انبوه
 و جهاد آن گروه بخار مکره با غازیان روزگار دیده و عاقلان مشفق کشیده نمود و بمکلی علماء و عقلا گفتند که شر عقلا
 صلاح در آنست که چون سرخیل اهل ضلالت بپادشاه انکروس یعنی قرال است و بشکوه و شوکت تمام فاصد بهم
 بنیان اهل اسلام شده بطریق فوج و قتال با ارباب توحید و کمال ابدار الاسلام آمده مقاومت و مجاهده با او و قباله
 رو بر و فرض عین بر کائنات ایل بمانست فاما تکرار استنبول حالیا در مقام استعجاع و در صد و طلب مان است
 لا اوم اندک دشمن قوی لازم ننماید و اگر از دشمن ضعیف جندان ضرر نمی آید و حکم ضرورت با دغان احکام
 میگرداید و بنا بران صلاح جمهور سلطان در دفع اعداء مغرور و دشمنان معهود و عزم جزم آن کافران بر جهاد
 مصمم ساخت و بآنکوار استنبول بروفق نص صریح کلام آنکه **وان جفوا للسلام فاجح لهما و لو کل علی آبه** طرح صلح میان
 انداخت بآنکوار استنبول سم چون از محنت محاصره و شدت متابعت مشاوه بغایت بالغاً مصلحتی فیمابین مایل بود
 و مقدم لوازم فرمانبرداری و تعهد صدمتکاری راغب و قابل بعد از استرضای سلطان رسول معبر خود با انواع
 هدایا و تبرکات خدمت سلطان فرستاد و خط بندگی و انگشتری زنهار داده از دیوان احسان آن حشر و مجاهدان
 خط امان ستاد و بعد توثیق عهود و استغفار خطوط موعود را بایات سلطانی روی توجیه بفرآورد اگر نهادند و برینست
 اقدام در مضمار النجیم و موکه دلبران مقدم با کافران کینه و ربا سنگ کوفه در اندیشه جمع لشکر افتادند و کوش
 اذعان بام و **جایه وانی سپیل آبه** بر کاشته و از شاسراه فاذا **اغرت فتوکل علی الله** عنان غرمت بعتال قرال
 متعطیف داشتند و مجاهدان مجبور و مبارزان صبور در دفع دشمن بدخواه برفاقت سم ایل نه بقدم صدق

روی براه روی آوردند و یکدیگر را در تخریب جدال کفاح و اغریر میگردند که **بیا تا من بکشتن دیم**
 مبادا که فرصت بر من در **استنایان خیمه** در بیان بواعث و اجبت سلطان اسلام از محاصره استنبول
 بطریق صلح و امان و کیفیت توجیه دومی عساکر اسلام بجهاد اکبر با قرال انکروس و سایر ملوک کافران و کفار
 در ذکر تجارب عظیم میان کفار و مجاهدان و ظفر یافتن خسرو اهل اسلام و هلاک کوفه فرعون کردار در دریای تون
 و نهر روان تنیج صمصام چون همیشه بشیران غنایات الاهی و مقدران مصالح نامشایی جهت ترتیب نظام
 اسلام و توثیق اسباب نصرت احکام سمع خلفاء ملت نبوی و جانشینان مسند عالم پناه مصطفوی کاشی بشار
 نامه **النیوم اتملت لکم دینکم** میسرانید و کاشی از نهانخانه تقدیر و از و را حجت مکین نقاب حسن تعظیم رفع
 برقع خفای از سر بر پوش محنت و جفا **عسی ان تکرهوا شیا و تنو حیر لکم** بر می کشاید
 وصال و دست طلب میکنی بلاکشاش که خار و کل همه با یکدیگر تواند بود و نکته مخفی در تفاوت سر و کار
 این کارخانه بر نظام و دقیقه خفی در عدم انحصار این حوادث روزگار بر یک نسق و نظام نیست که بی تمام
 مقدورات الاهی بر دیده عقول و افهام خود مندان و سر بیان تر کل **نوم یوفی شان** بهر گونه و سر بیان در اعیان
 شو مندان زمان اشکارا و عیان کرده و آن کسان که از بدو فقرات انسان بغایت بی غایت سبحان و بلطایف
 الطاف بزدان منظور اند در این عجز بشریت نظر فکرت را بر پیکر فرخنده اثر **وما النصر الا من عند الله** مقصور دارند
 و این بندگان سعادتمند که از موافقت توفیق بابت مساعد و از مرافقت حسن نمایند با طالع موید بتلاحق نعم متوا
 و بتوافق اقسام کرم مستانی منبسط ظاهر و مغرور آید در هنگام انحلال دواعی و احتمال امور ذکر نیاز مندان و کلید حکما
وما توفی علی الا باسه را همیشه در خاطر مخلوط و در مخاطرات دیوار بلسان حال و قال مذکور گردانند و از روی تخط و اقباه
 بادل پدید آید و خطاگاه تحقیقت دانید که لایزال سابقه تقدیر بر سنمای اصابت تدبیر است و بعلم القبین بلکه بعین القبین
 مشاهده نمایند که همواره منظم عالم صورت پوشت بحبل المثنی مثبت حکیم قییر است لولا القادیر لفضلت التدابیر
 اگر حال جهان بایان نه فضا است و اجاری تقدیر بر خلاف است و نظیر این تقریر از جاری تقدیر **القصه** در آن هنگام

سلطان اسلام را در اوان محاصره استنبول آنرا فتح قریب مشاهده و حالت غلبه و استیلا لشکر کجایان
 بسر حد یقین و تحقیق رسیده بود و تسخیر خان شهری مشهور که مغبوط شایان اعصار و دسوار است بوعده امروز
 و فردا کشیده شد که مشهور فتح نامه آنجا از دیوان احسان سبحان حکم فضا بویان بزدان سر نوشت تحت نخست
 عنوان سلاطین ابن خاندان ال عثمان بود اما حکمت مشایب مشایب الامور منوثة باوقاتها که بر صفحه لوح
 محفوظ رقم توقف و تسویف را مرسوم می نمود هنوز در کشور شهادت پرده استتار را از رخسار مطالب و اوطار
 معبود نگارستان عالم غیب بر نداشتی و رخسار آن مقصود موعود را از دیده ظاهر بین می شنیدان در نقاب
 ارتباب کد داشتی **س** سزا رفتن برادر زمانه نبود یکی چنانکه در آینه تصویر است لاجرم در آن اوقات که تقدیر
 ربانی مقتضی توجه ریای سلطانی بادر اک حمایت ملک مسلمانی شده بود و هنوز خازن مفتاح غیب سلیم کلید تسخیر
 و فتح قسطنطنیه را بقبضه اقتدار آن مظفر قوتوات ابواب امانی رخصت نمی نمود بلکه اقتضای حکم الهی مستعدی جهاد
 اکبر سلطان جهت رعایت و وفایت حضرت رساله پناهی بود و وفای غایب آن پیشوای ملوک کبر و ضلال و خسر
 پیش و آن کرامان بی اقبال می نمود بنابر آن تصمیم غم بر استیصال حشمت و جلال قرال اندک و ضعیفان با تمام
 سرکشگان بادیه نکال کرده بود که در آن محال قرال تفاق سابر ابطال و اقیان از سر استعنا و استعلاان قصد
 بسیاری از دیار سلطان کرده بود و لشکری بی عدد و حساب را جهت استیصال مملکت مسلمانان آورده و بی نهایت
 احدی در اندیشه نکوستاری اعلام و شعایر ایمان افشاده و در جرم ملک و مملکت نبوی و در حمایت شریعت مصطفوی
 پای حسارت و بی ادبی و قدم حمیت جا به لیت بقوت غصبی نهاده و امر واجب الطاعة و فرمان لازم الاشاعة
وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ وَنُبْهِنُ كَلِمَةَ رَبِّنَا لَكُنَّا أَتَقْوَانِ فَاذْكُرُوا الْاٰلَافَ الَّتِي بَدَلْتُمْ بِهَا دِيَارَكُمْ لَكُمْ بِهَا دِيَارُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَدَائِنُ غَالِيَةٌ
 قدرت احتمال و امتثال نداشت و در دفع آن مظالم ظلم و عدوان و برفع مواد فساد آن قوم مفسد و بی ایمان بجز آن
 خسرو مجاهدان هیچ احدی رایت خصومت در میدان نمی توانست افرایش **س** بهر جای که روی آورد و در
 سپاه فتح و نصرت را می برد بالضروره سلطان مجاهدان بفرمانت صایب که در سرعت وصول مطلوب بر برق جهان روز

دعوی بهت می نمود و بهت می غالب که در نبل مباحی هر خوب بر صواعق دشمن سر مبارک دوی بود در سهوا
س **و سبها** از طاهر صهار استنبول بعد از مصاحبه ماکور به بقتال قتال اخصت فرمود
 و در فضای طر نوبی سر اوقات جلال را بر اوج اجلال کشود و در آن منزل نمایان جهت مصلحت عرض عساکر
 اسلام و ترتیب ربابات و اعلام طفوانی هم چند روز اقامت کرد و جهت استخار حال و اعداد و رجال و رجال
 اعداد دین بعضی مبارزان مضمار خصومت و کین را حضرت حشمت منزلت آورد و از انجمله اوز و نوس یک را
 که از مشایب شجاعت میدان جهاد بود و فیما بین مجاهدان بفرز انکی و مردانکی محل اعتبار و اعتماد بر سیم طلایه
 و زبان گیری محدود و لشکر کفار فرستاد و تحقیق احوال مستحفظان قلعه بکه بولی فرمان داد و میان اهل مملکت
 و سپاه جهان مذکور شد بود که پیشوای آن لشکر مقهور بکثرت وعدت خود پیش از پیش مغرور اند بلکه کیفیت
 و مکتب امانت و مکتب ایش از این نظر در آوردن غیر مقدور سر آینه صلاح رای مملکت آرای سلطان و جهاد
 اعیان ارکان بران قرار یافت که در آن منازل عرض لشکر اسلام ملاحظه نمایند و تعداد سپاه و یراق و اسباب
 جنگ را جهت روز پیکار کفار در عرصه آوردگاه احصا و استعنا فرمایند و احکام مطاعه با حضار لشکر اخفی
 و سایر عازمان روم بای و انادولی غرض اریافت و جهت اعلام این فتنه عظیم اسلام بهر طرف از منتهیان نغیر
 عام یک برید نیز کام شتافت **س** سر جزدان خنجر شگفته برای ملک و دین کشته زمانه مستمع کرده بهر چنان
 و در روز عرض لشکر بایان و زب و صف آرای مجاهدان ساعتی مسعود مقرر داشتند و بر شیوع مهود و عادت مقرر
 و خود و جنود صفها و کتیبهها برابر استند و سلطان اسلام در حین ترتیب صفوف و کتایب بنفس نفیس فرمود و بان کاشا گاه
 را غلبه و چون خورشید جهانگیر بر توسن کرد و درون مسیر اکبشت و بدیده مکرمت و مهربانی بران محشر سپاه سلیمان
 میدید و بنظر مراقبت و دید بانی سر کدام از آن مجمع مواکب ملت مسلمانی می رسید و بهر یک از سپه داران عالی جاه مثل
 فرزندان سلطنت پناه و او آوسه سالاران ملایک اشتباه با معان نظر بقداد و اسباب جهاد لشکر نگاه میکرد
 و بر سر فوجی از آن اجناد بی حد و عد و بقدر عدت و وعد و کیفیت و مکتب مرد و مرد و تحسین و احسان می نمود و برونی

وَأَخْفِظْ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ بر مبارزان دین و قرب و جاح و طبع و مقدمه و بسیار و بخت و چون خوشید
 فلک چارمین سیه کستر میکش و سواره بر رخس دولت میان کستان آراسته چون باد صبح و نسیم سحر میکش
 باد لطف اجل را بر دوزخ ازینک دم تیغ تو عرض را بر دگر و سرگروسی را در یک محل معین از زر مگاه جایگاه مینمود
 و شیر دلان و دلیران سپاه را سر یک بقدر پایگاه خود خدمت مردانه در غرضه نبردگاه میفرمود اما لطیفه الاهی
 باعث شده بود که بی شائبه تکلیف و تکلف و بلا ارتکاب و تعسف و تضلف تمام خاص و عام از رعایا و سپاه
 و درویش و توانکر و حامل الذکر و ارباب شهرت و جاه و جهت غیرت غرضی و مالی و بر عایت و محافظت ملکی ملی و به
 نیت امداد و اسعاد دینی و باند نش عاقبت اندیشی و پیش بینی بر آن غرض مال متفق المقال میشدند و در راه
 دین سر و مال را طغیال ساخته بی مبالاة از عروض آفات و مخافات متوجه جدال کشند و حمله طیب خاطر خود را در مسلک
 ستودگان نص کلام الله که **الَّذِينَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَأْتِهِمُ اللَّهُ وَتُغْفِرْ لَهُمْ** اعظم درجه عند الله در آورند و ستمت
 بلند نعمت را بر استیفاء و استقراء سعادت دین و دنیا بمقتضای بشارت نامه و کلام الله احسنی مقصور کردند
 که بر صحیفه حمیه پنهان شمشیر رسوم و رفوم جوهر فتح و نصرت بکارند یا حکم سر نوشت ازلی نام خود را بر غنی خون
 شهادت بر جویده اهل سعادت و رسوم و رفوم دارند **بَلَدْنَاهُ لَكُم مَّا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** جلد نده که گویان نهند فرما را جوشود کوی که عاجز نبود و جاک را
 و بنابران عزت صادق و ببرکت هم متفق و خواهر منوافت بر حساب احوال لازم الاذعان سلطان مجاهدان در وقت
 عرضگاه کز و در مسلک مبارزان دلاور کرده کرده از جوانمردان میدان سعادت و شیر مردان مضمار در انجلی جلالت
 در حق مراد و باد دعوی دال بر این ملکه تجماعت چون صفهای صلوات اهل سنت و جماعت به نیت اقامت شعایر اسلام
 و بویست اسقامت بر سنن سید الانام بر آراسته بودند و بدفع اعداء دین قیام نمودند و علم آسا بر سر پای
 بر خواسته و جوق جوق از امر او سپیداران که صاحب سخن و کوآ بودند و از مغومان و مقویان شریعت غرادر صبرها
 و غرادر طبق سیرت ملائکه اولی احضار و بروفی جنود و فرسکان که آراسته بدروع و اسلحه باشند و جاح نجاح را از برق
 اعلام و سنا حق اسلام پرست خسته و مایه علم فتح را بر فلک اطلس بر افراخته **بیت** رایت عایش را چون بایدهای پیش

آمنواد با جود او

زان طعم

زان بخت دشمن دین مینماید زان و تازی چو بوستان بر مثال سیف مسلک که از جوهر پولاد زره پوش شد و ذرع مضاعف در
 برگزیده بودند و جنگی نیره داران که چون عصای موسی در دفع کید خصما بدی طوبی داشتند تیغهای منض را همچون بدیض
 در لعلان و و میض از علف استین پروان آورده مینمودند و سر یک از رماح بز با تیرستان در دعوی مبارزت با نادر
 بنیاد اطاله پان کرده و سر کدام از شمشیر و تیر مبارزان در آتش و دعار سلطان مجاهدان بلسان الحال سبغ آبدار
 و بدمان سوفا رسام کینه کداز طرب الکسانی و عذب البیانی بمیان آورده و این نشید دلیرانه و این ربه منور از جهت
 تحریک و بیجان قوت بر اقدام التحام در وقت بهیجا و توغریک مواد روح سلطان و حجاب مشرکان بی بلجا مبسر و دند
 و باین انشا و مقوی فواد در دفع فساد عباد بغنی و توغرم میفرمودند که **لَوْ لَفَسَ** سر آفرین از جهان آفرین
 سلطان اسلام باد آفرین **شهادت کبیری و دین را پناه** پاستش میوید چون آلاء **شهادت مبین** یلدرم بایزید
فوزان جهان را ز بایزید خسته شده دین را قبال او **شده کفر بدروز پامال او** تو خورشید عری و کفر آن طلام
 نماید بر آری جونغ از نیام **کفت بجه مهر و نیت شهادت** صواعق زبول تو در اضطرار **رضق و عده داری جونغ قریب**
 بنبروی اسلام نصرت نصیب **لما فیم پشت زمره انگلی** شجاعت تو داری بغیر انگلی **بر برق تانمان را علای مسخ**
 که یار دکه دستی بر آرد و تیغ **سروخان و مان در جمن** زما جان فشانی در ارض است **خدا داده حظ فرصت ترا در ازل**
 بماند بود سعی مادر عمل **تو خورشید دینی و مافره و از** فشانیم در چشم خیمت غبار **سر افراز و منصوب و مانت مقدم**
 روز نبردیم سر یک **علم** فشرده بمیدان سیم پای صبر **یک از بامیدان و صد سر زار** سپاه عدو کوشد آراسته
 فرود سپه عمر خود کاپسند **کر اعداد اعدا زماش فرون** جاندیش از قوم لایق قنون **بناید حق چون دل قوی است**
 جو غم دشمن حق مصل و غمی است **سنان سان قیغ است مارا** جوتیغ از عدو بر نیایم روی **عدو سناید از سر بر اوج سپهر**
 تیا بد خلاص از شمشیر محرز **نکون باد الایات اعدا** چن **سر افراز اعلام شرع میای** چون اسلام با معان نظر
 و توجه نام در سراپای صفوف کز تو سن همان نور و بصیر احوالانی داد و بسکی شاهسواران موکه و مان و بهر بران نیستان
 سنا نر بر و زلمه و جدال در مقام سعی و جهاد دید و بر جاح جان فشانی میان میدان غرادر و جاد ملاحظه نمود و یک را بخون آشنای

دشمنان دین محتاج نشدند بتراستی خمار در حالت خماری یافت، و از صفای جواهر ایمان در پیشانی و سینه پیران
سر کدام لوتیغ افشانی مهر منیر در روز شورش را نیز رتوب کارزار در غایت آشکاری یافت، و سبکی آن مجاهدان در راستی
و درستی نیزه سان بام **فایستیم کما اجرت** در راه دین استادی داشتند و در قبول و اصرار و نوازی آلاهی و در استقبال
بالکام و فراصن پادشاهی باذان اذعان سپردار خود را از بندگان حلقه بکوش و بنده فرمان می پنداشتند **پست**
بدون خور غیوث لیوث سیوف سهام غزاة بزاوة لاجرم سلطان اسلام نیز سربک را با صنف نوازشهای خیره
خونده و خشنود میفرمود و فردا را با عطف اعطای و بخشش پادشاهانه حالامالا خوشدل و امیدوار میفرمود و در بسط
مدام و نشر نامزدی سر کدام را عیله میستود و بر سنت مجاهدان صحابه اجماع مبارزت اشعار جملات اشعار
میرود **س** ای دل بکوس بر سر کای نرسی تا غم کشی بغم کساری نرسی چون شانه زیر آره ناتن ندستی
سرگزین زلف نکای نرسی و بعد از فراغ سلطان از عرض دیدن عساکر حضرت شعار و همت تو جرایات ظفر کردار و
جایده کفار مصروف داشت و اعلام هدایت اعلام از بکار انفاص دعا و آراه و زاری الیها بر آسمان اجابت را آورد
دران حال او نوس یک جهت رضای و زبان کبری اعادی رفته بود و دعوی و نموده اما یک مشغش را که از درون کار و از
خجانه افکار ایشان اخبار نماید نیافته بود، و از کیفیت احوال متحفظان و مضارب حصار نیک بولی استخبار و استفساری
اعتباری نگرفته بلکه درین احوال و مایوس عنان حاجت مصوب معاودت بر تافته بود و چون خبر داد که آن کفار طاع
آن اطراف و اقطار را بنوعی از آمدند اغیار رسد و دساخته اند که مدخل صبا و شمال دران میان لشکر قوال بر ضلال
جاست و لشکر گاه خود را بگرد و نهاده و عرابها بر وجهی مسور و محصور کرده که کویا فوج صوت بمس و آمد شد دم و فغن
سم از ان جمع ممنوع دبی جمال است پس کجا و چگونه فرصت جواب و سواست اما چون سواد معسکری و سیاسی لشکر ایشان
برای العین از دور می نمود و از مشاهده ابنوسی سپاه قوم روسیاه از روی تخمین اما قریب تحقیق و یقین این قدر قیاس
فرموده که کثرت لشکر کفار نسبت با اجساد اسلام از اضعاف و آلف زیاده و اسباب معانده و مکارده سوار و پیاده
ایشان جهت روز کار همه میباید آماده لاجرم آنچه بکشایده دیده بود و بمساع نواب سلطان رسانید و خاطر سلطان را از این

معنی نهایت متفکر و فکین کرد اندید و از برای آمل قلع و حصار و خوف تسلط کفار بسی اندک ممکن شد و از کمال توجه
سلطانی بنکبانی قلع و حصار و جهت تعلق خاطر عالی محافظت دیار اسلام از شر اشرار دران حالت سلطان
بنفس انفس و دات اقدس خود در شامی بغایت مطلق کرده پوش ظلمت دیده بخت بدخواه را بهما غفلت و اعماق
بود و غیاث آن شب تاریق بر قام و تاریکی آن لیل و کثیر الانظام حواس نورانی و اجسام ظلمانی را در جلوه گاه
عیان و مناظر اعیان جهت بکونگی در خم کرد و ن کشیده بود **س** چنان تیره بد شب که از لب فروش
زبس تیری ره نبردی بکوشش سلطان بدمرسان بر توستی در سرعت حرکت چون برق جهان و برادستی
در قطع مراحل قاتل سحانی از سبب صباستار و شتابان بی سبق اخبار و بی همراهی سپاه ظفر آثار سوار
شد و بر مطیعه اعتمادی توکل پای در رکاب تهور و توسل نهاده استوار گشت و سر خطا حضرت اصطکاک و تصادم
نعال مرکب تندر فتنارش شمرای ستاره اناره از وادی این هدایت نمایان می بود و از لغات شمشه رانش
چندین شهاب ثاقب بمثابة مشاعل نور و مصباح سر و پیشش مواکب کوکب منافقین کلان می نمود **س**
شندی نو راه و الدلیل مظلمة من الالبسة نار و القناشع وان پادشاه دلیر و آن شاه صافی اعتقاد و روشن ضمیر
در جهان شب تیره هم رنگ قیر جهت استکشاف حال دشمنان چون شهب منیر در یک طرفه العین روان شد و از
میان سیاسی لشکر منصور دران شب و بخور بر مثال برق خاطف از ابر بهاران چالاک و جت بر حسب مصلحت
بر جت و دفعه در غام بر ظلام متواری و پنهان گشت نه ارکان سلطنت را از غیبت سلطان غمور اطلاع و عثوری
و نه سپاه دلاوران را از شب روی پادشاه تردد و فتوری **س** تاریکی اندر که دیدست محض
دران شام بی مهر تاریک چهر و در حوالی قلع نیک بولی بیکبار چون سحاب رسیع بر سر کوهی رفیع که بر حصار مشرف شده
بوده بر سمنونی تخت مساعد و دولت معاضد متصاعد شد و صاعقه کردار با و از بلندیا چون شیر غران و زو میزد
نوعه جند متواریان کشید و دفعه جهات آن صوت دلیرانه بکوش دوست و دشمن رسید اتفاقا از زمین تخت

پیدا شود و محسن طالع آن سلطان کامکار غلامی طوغان نام از بندگان خاصکی و خدایم که حاکم و والی قلم بوده
در آن چین جهت محافظت اطراف قلعه بر بار و بار و بر چهار در و می نمود حال آنکه سلطان در آن آواز مخصوص سم
او اسم او تصریح می نمود . و از تیر کوشی طوغان چون شاهبازی که آواز شاه را از دور شنیده بکوش دل و سمع
جان صوت مسرت فرای سلطان را شناخته و محامات محاکات و سوالات مبادرت کرده و فصلی از دعا و ثنا
پرداخته و گفته که بغایت سبحانی و بدولت روز افزون سلطانی حصار و دیوار قلعه در غایت استحکام است
و ذخیره قوت و اسباب معاش و قوت هم بقدر کفاف و بر وجه انشایم و از توب و تفک کفایت روزگار هیچ
گونه رخنه و قصوری تصور و تروح این قلعه استوار ز سریده و نخواهد رسید و بمن سمت مردان خدا شدت مضایقه
نخواهم کشید همین مشروط و نگران دیدار پادشاه کامکاریم و مترصد فرصت و نصرت سپاه مجاهدان کشته گران
سر جزمید من زهر پرنست لیک از کرم خدای نو می بینیم . سلطان باز آواز داد که اینست ما هم باین وحشت یکما
و با عساکر مجاهد ملت مسلمانی با حصار و اسعاد شما رسیدیم و چون آتشی در مفتوح صبح اقبال رایت فتح بر محارق
سرفراز کبر خود بر آراسته بدفع کفار با حشری نمونه محشر است خیر صفها کشیدیم بیا که رایت منصور پادشاه
نوبت فتح و بشارت بهره و ماه گشت چون ازین گونه آواز بلند آوازه و صدای سولناکی بی اندازه بکوشش با سنانان معسر
قرال صال رسید و از هر طرف منبری و مخبری متفق اللفظ و المعنی این گونه جواب سوال را بسمع قوال رسانید قوال
سنان شتاب یک فی الحال کسان حست و چالاک حست و جوی آن قابل کلمات بر اثر آواز تجلیل فرستاد و بطلب
آن متکام مقال الهام مثال جمعی دلاوران خود را از درخت داد اما چون ظلمت شب تاریک و سیاهی سخت بر او بار
کفار پرده گشته رخسار علی سمعهم و علی انصارهم غشاوة بر صحیفه مشاء شعور ایشان گسترانیده بود و از تاریکی
شب بلد اغشای غمای انما و تربیم بطرون النیک و کم لا یبصر و ن به پیش مرد مکی دیده ظاهر و باطن آن کو در لا
مبسوط گردانیده سر خند که چون اندیشه خطا پنهان بطلب مقصود پیشتر می شناسد هیچ خبر و اثری از آن مبشر عالم

عالی قلم و قلم

غیب

غیب در آن جوانی نمی یافتند اما ازین جرات و تنور سلطانی و ازین سرعت حرکت و لمعان آن برق یابی
بمقتضای علام این القاء الهام مقام و بیغاص بی محابا انا اندر نام عزرا با قریباً یوم بنظر المرزاقه متعبد
و یقول الکافریا البینی کنت ثرا با از آن صغیر یک دفعه سول و سبیت روز و واقعه در دل و جان کافران افتاد
و سر کپان انا رو اخبار آن صیحه محشر انگیز شبانه از اندر بر روز قیامت نشانه میداد و جهان رعب و اضطراب
عظیم در درون و بیرون آن کفار لریم از انقاع آن آواز و صوت پر باس و پیچ حکایت آیت **سَنُقَلِّبُ فِی قُلُوبِ الرِّجَالِ**
الرَّعِبَ یَا اَشْرَکُ اَیَّاهُ میان آن سپاه سپاه بجنت اعداء الله در اسنه و افواه شهرت و افشا یافت چنانکه سر کپان
دست و پیام کرده و سر اسیمه روی بطرفی آورده و در آن مقام غساق بطلب اسب و یراق خود می شناخت **مَنْ**
یَا یَا یَمِیْنُ و عین الدیر موقظه قوم و قد قامت الالیام با **تَا اَلْکَلَفُ** وقت با مداحی با مداد سعادت و اسعاد از
صبح جمعه مبارک که روز سعید و یوم عبد مومنان است و زمان جمعیت خاطر موحدان و سنگام شاد گامی عشت
اهل ایمان سلطان زمانه بداعیه جهاد جلدانه و قابو عده شبانه نمود و اعتماد بر امداد خدای یگانه فرموده و گروه سپاه
کافران و اهل کفر از روی کثرت عدد و بشمار سک و سفال و بتعداد رمال صحابی و احوال جبال بودند و در غفلت
و غرور توانایی و اقتدار خود اهل از احتمال آجال می نمودند اما ازین مسارت نزول برق حلول سلطانی و از
وصول چنین مدعی جهت اهل قلعه مشاهده خود غیبی و املاک آسمانی بغایت شکسته دل و پریشان خاطر شدند و از طریق
معنی نصرت بالرب و در اسوال و ترددات اخبار متاثر گشتند **وَذَا لَکَ بَیْتِی عَلَی الْاَعَادِی**
بِرَّعْبٍ قبل صولته یقول و سلطان با آن لشکریان منصور و سپاه موفق و با آن خود و موید بناید حق بر عکس
و نقیض مشرکان اگر چه خود را پیش جمعیت صوری خصما و نسبت با اعداد افراد اعداء زیاده از رتبت ضعیف
میداشتند و بحسب قوه اسباب و عدت بحساب سپاه خود را ضعیف می پنداشتند اما از عالم بالا بهمت و الا
مستظهر مدلول فدکان **لَمْ یَکُنْ فِی فِتْنِیْنِ النِّفَاقِیْنِ تَقَابُلٌ فِی سَبِیلِیْ** و افوی کافره یرو و نم مثلیتم زای العین و انه یوید
بَنَصْرِهِ من یث آرائ فی ذلک لغیره لا ولی الا انصار کمال قوت قلب و استظهار داشتند و بر حسب وعده

آتشی سپاه دین پناه را غالب و ضعیف دین بدی و اعداء خدا را مغلوب و گرفتاری پنداشتند
 آن تنگ زمان پاک عنصر بر تنگ نوشته یارب انصر چون از طرفین خصوصه غایبانه بمقابل صفین رسید و از
 جانپن بریت مقابل و معاداة بین صفین برین و بسیار کشید و بر نسبت تقابل کفر و ایمان کار کارزار مباد
 خصما انجامید و در مقدمات مطلوب قضیه تناقض با جاب توجه و سلب شرک حجتی بیضا تنوع و خطاب فاضل
 از لسان شمشیر واضح و با سرکشت و دلاوران میدان مبارزت از زمره مجاهدان مضارسات محال و اصابع
 سیف و سنان دست قطاول بکریان دشمنان خدا در آوردند و از غبار انگیزی جدال و پرخاش خصوصیت و قتال
 بکرم و مکر نبیره و سر تنگ یانی را مصقل و جلاد کردند و در یک لحظه از جمله این حمله ننگان خصم النقام در در دو کوه انبوه
 و بصدمات آن دو کوه پر شوکت لشکر و پادشاهان پر شکوه بر روی زمین صورت **اذ از لزلت الارض زلزله**
 ظاهر شد و از القوا و امواج آن دو دریای فوج و موج کوه ارض را طوفان خون ریز محیط و احاطه
 و تراکم نیستان نیریزه و سنان بیا و صبارا در ان شکنج ضیق النفس و خفقان پیدا شد و از تراجم تیر تیر پر در زمین
 دلاوران بمداغ و یکدیگر از سر و جانب خصمان را داعیه طبعان سویدا آمد و خلل اعضا و جوارح جنگ جویان مقدار
 دلیه و هر مای آبدار و حصص و شمشیر بمشایه جویان آب در شیر حلول سریانی گرفت و از سریان آن دو دریای متعوج
 عساکر و اسلام کو با تمثالی از القاء خلیج فرنگ و بحر عمانی تهنیت پذیرفت و بوعی از سر و جانب سپاه خصمان در میان
 میدان در هم آویختند و از طرفین صفین جندان متخاصمان مبارز در هم آمیختند که کربان زندگانی سرش بی بدست گیلی
 افتاده بود و در حالت زود خورد ایل شرک و ایمان در معانده سر صاحب سپاه و ذوجایی غلام سیاسی ابتداء در ان
 محشر اکبر و رستاخیز مصور سر کس بحال خود گرفتار بود و سر بزرگ و کوچک در مخالفت آفت روزگار سنجار می نمود
 حلقهای ریزه رنگ سنان شده حیران و چشم منتظران املا و غضب دلیران را رک شپایل و کتده در دوران
 قضایا در جریان این احوال بر اسوال در مقابل سلطان از لشکر قران کافری غلیظ الفلکی کشف جبهانی و درجه
 و بیگلر جمعی کوه توانی دو چار سلطان افتاد و بی مبالاة بیکبار آن خصم دیو سیرت با کوزر کوان روی توبه سلطان

نهاد

نهاد و الحق چشم مردم از کراست منظر و کثافت جسم ستمگرا و سراسان بود و دل شیر زبان از شر و شربت
 او نرسان می نمود و دیده اعتبار بطریق اخبار از علامت جان غنی و نیم و قبح ذمیم لغیر آیت **و اذ از اینهم**
تجنگ اجسام نندیده بود و بان مهابت بکری در لشکرگاه غفارت دیوان سلیمان هم نشینده
 شخص و محمود و دامن چاک دس او و کور مرد و چاک العیاذ بالله باول جمله ناکاه کز کراخی که در دوران دیوان
 بود و شش پری پر زخم که در فعل یک کوه آسین می نمود در عین مقابل خصمانه بر کله کله غول آن تاجدار زمانه نور
 کله کله ان سر و تاج خشان خسر و انده انبوه و بضر و عنیف لحنان جسم نقیلی بجلاده مکمل و تاج زرین آن اقبال
 روی زمین فرو آمده است که کوبالطه کسوفی از ضربت آن کافر لعین بان خورشید کشور دین رسیده و چون
 جرم مهدی بایل شفق غوب در میان خاک و خون از نوسن سپهر قارن فرو کشیده و دیده جهان بین آن کوه کربانی
 شرع مبین بنیاد تیرگی و خیرگی نهاده و مسلوب الاحیاء از سوش رفت و از برج زین بر روی زمین افتاده
 کسی را درین نرم ساغر و منند که داروی سوشش در منند درین جین بیکبار فوادی از میان جان ایل یان برخواست
 و غریبی از نهاد فوادی از میان خنان برآمد که مگر علاقه روح از ابدان نوع انسان نکاست کویا چشم فلک اعلی از طارم
 بالا بسطع غیر اوراق و تالک حرم عالم تابی در میان احوال سجانی چون برق کثیر الکمان از جواسمان روی زمین
 نهاد اما الملک سماوی از شمشیر حیات سپهر مثال بر فرق آن سرور سلاطین و اقبال نگاه میداشتند و فرمای
 دعا و سوال جهت و قایت آن مظهر جلال عدت و ائمان اخوه منی و ثلاث شمشیرهای دو دم آخته رایت خلافتش را
 دیگر باره بر آسمان برافراشتند **و لا معاش جنان کن کرت بلغز دپای** نوشته است بدو دست دعا کند دارد
 درین اثنا بدستاری امداد خدای یکی از غلامان جان فدایی اسب بک عنانی و بارکی بر قوت و توانی پیش آورد
 که همچو سر دولت سلطانی بقوایم اربعه قائم و استوار بود و مسل ارکان تحت خلافتش در غایت احکام مایه ارباب
 بکشتن آن ملک سلطان خاندن شمشیر سحر و ان قضا کوه روان و محشر و فی الحال سلطان ابرار باره چون کوه پاره سواره
 سلطنت و کوه سلطنت علم فتح و اسلام در ان معرکه التیام بکردون افراشته اگر چه از حدوث این واقعه که مودای از

روح در دست خون کرده
 از دلبازی زبان رون کرده

رک او آتش و عمل هم او آتش و سنگ
 دیده آتش و سنگی که عهد و شرف
 بخونری که در حور شد فتنه در روز
 کاه سرعت جگر جاک و جگر از خبر
 ۳۴

از حالت القابله ما القابله و ما اذرك ما القابله بود و نودیک مینمود که شوکت دین محمدی و سطوت سپاه دولت
سرمدی از آسمان رفعت بر زمین مذلت یکسان کرده و در عصر ربع مسکون باقصاء هرج بوقلمون بنیان دولت
روز افزون شهرت بر وفق مضمون **وان جزنا لعم العالمون** با خاک پامون مزدوم الارکان شود اما با جبار راویا
نفاة و بنقل مورخان معتبر القول از رواء ثفاة جهان منقول است که در آن حال مالکال و دم اقتادگی و شکستگی
بال آن سلطان مجاهدان و ابطال در پیش دیده اکثر حکام و اقبال خان متمثل شد که صورت چند مامات اما
عامل بکراتانی و مباحل عظیم الشان سیمای اشخاص و مالک روحانی بامدادش که مسلمانی بعرضه کارزار
اشکار نمودند و جانب اهل اسلام را اعانت و پادشاه ایش ترا و قایت از شر اعدا و صیانت فرمودند اما
پیش چشم کفار اثر بر پیکر مالک آجال مصور گشته قلع رایت مقاومت و کما حرافی و سلب آیت درایت و زندقه
ایشان میکردند بلی **ان تصبروا و انتقوا و یا توکم من قوریم هذا یمدکم ربکم بحسبة آلف من الملأ یکم مضمون**
سرایه از لطایف لطف سبحانی و بمساعدت اسباب نهانی جهت تاسدات ربانی با وجود جهان کثرت و از دهام
اعداء و با آن همه استغلا و استیلا از روی ظلم در ابتدا بیکبار کار بار و نین مشرکان بهمت و توجه مردان خوا
و گزگون شد و دفعه اعلام دولت و ملک ایشان سرنگون گشت **ع** از پی سرکریه چون خنده ایست
مرد آفرین چنانگونه ایست بنابراین لشکران اسلام باز دست اعتصام بفرزاک اقبال سلطان مقدم
در آوردند و از اطراف و جوانب چون میخ زنبور عسل بر گرد امیر النخل خود آسنگ جمعیت کردند و بازار
سر استعمار بخند معنی نبوی اقامت ناموس دین نبوی نمودند و تنبغ اسقام و شمشیرین را رنگین بدما
اقاب و روس منکوس آن خصما تهلیل مصطفوی می نمودند و متعاقب آن انزاع و شکست سلطان غراه
و تفوق و رجحان جانب مشرکان عصاة و لغاه فتوحات غیبه اهل ایمان جهان دست داد که چندین سزارکس از
سپاه کفره فخره بیک طرفه العین چون چشم پر خون شفق غرق طوفان خناب شدند و مانند جاب بچساب کواکب در بحر
خواجه گردون در گرداب اضطراب افتادند و چندین سزار دیگر از آن قوم اثر از حرمین فرار و اضطرار بر وفق

چند ماه شکست خیزم من الاغواب در نهیمیق نونه غرق طوفان عذاب میشدند اما از عقب آن مدبران در عین
شتاب کویا عتاب آجال محالب عتاب و جنگال عذاب دبا با بلا ایاب را از رج و شمشیر مجاهدان ساخته بود و در
شیرخان حرک و هملک در اجملاک آن گروه ناپاک ناخنان شترسان خود را از خنجر جانستان مبارزان حمت فخرین
رک جان مشرکان پرداخته و در حال کبریز با وجود شمشیرهای خونریز غازیان جهت انسداد طریق فرار مشرکان و رجوع
باوطان با خذلان کافران کویا نه تونه سد کشندی بود که راه نجاه ایش از مسدود می داشت و تا رسیدن غازیان
از عقب ایشان و از دهام آفتهای متعاقب آن سرکشگان بادیه عصبیان یک فرد از زنده از معبر کشتن نمیکد داشت
و طنداجی از آن بر کشته روزگار آن از قبول مرگ و بیم جان خود را بی مبالاة بر جان نهری ممر و کد ارجی انداختند
و با قضا طبعیت روزگار ابدان ثقیل و اجساد کشف خود را باب میدادند و چون اجزای ارضی در کتاب آن اعظم الهام
بلکه در کاسفل نامر قفرای می ساختند و بسیاری از آن گروه بی ایمان را که تشنه لب بخون مومنان بودند مجاهدان
و جوانمردان کلوی تشنه ایشان را باب تیغ کینه گزاسیراب مینمودند و در فضای از مگاه غبار فتنه را بدما اعدا و فتنه
اجزای اعضا کفار را سبب مینمودند و از سیلاب خونریزان مفسدان نهر چوخی باب طونه بر می آید **مضمون**
وصیای ابدان آن کوه پیکر انرا زره سان بریر سم ستوران باد فدا داده جهت جمع رستاخیز بر می انیکشید و بیت
دفع اذی از طریق عناده و بدفع ضرر از ممر و معبر شاهسواران و عصبه جهاد خورشاک احسا و ناپاک آن مطاسر کفر
و عناد را از سر راه دور می ساختند و از مد نظر مسافران آن رهگذر لوث و خبیث احسام مردار کفار را در آن دریای
سیال می انداختند **مصرع** که گفته اند کوی کن و در اب انداز سقینام کاس استخوان مثلما و لکنیم کانا اعلی الموت اصبرا
و از اموال طلال فی وغنیمت از نفوذ سرخ و سفید و جواسر بر قیمت و از اسباب شوکت ششای و نگر و از غراب
مخزونات چندین ساله قیصری زندان مال و خواسته خزانة سلطان بوصول سید و مطایا احوال زندان بضاعت گرانمایه
بمجان ششای کشیده که صحایف دفاتر محاسبان را کجایش تفصیلات آن بضایع نبوده و صهر نهاده آن مال و منال افزون
لا از تقصی بامداد قلم و مداد می نمود نه خدا لشکر دین منعم آورد که بر آن در حساش دست جوش کرد

وقباس رخص غنایم که ظاهر مخصوص سلطان شد بر یک از اعراس اسلام را باضعاف آن مغنم بمغانم بی حد و کران
 گشت و صناید و ملوک کفاحندان دستگیر و گرفتار شدند که سپاه ظهورشعار از محافط ایشان عاجز بودند و سر کدام در حفظ
 اساری و استیلا و از سمرقان می نمودند و فردا فردا ستمی که غزاه و مجاهدان بلکه نفیج کنان میدان دلاور از آن جندان غنایم
 بدست افتاده بودند که از دیاد اسباب و اسلحه سپاسیگری سر فردی از افراد لشکری حکم واحد کالیف گرفت و فوج اهل ایلانی
 و گرفتاران محنت درویشی و شک دستاثر تصدیق مودای **و جحدک عایکافا عنی** تاکید بمشاهده و رای العین پذیرفت
 شش بود ارضی را داشت تیغ را اندوخت و در هر دو دست و سلطان اسلام هم در مقابل این نعمت عظمی و جهت پادشاه
 لشکرش را بر این روی گرفت بآن روزگار و بآن روزی و سلطان اسلام هم در مقابل این نعمت عظمی و جهت پادشاه
 این عنایت کبری از اموال این غنیمت بی کران نبش است از خیرات و استیلا ابواب المبرات نمود و در رواتب صدقات
 و وظایف حسنات جذین تضعیف و احقاق فرمود و جهت شکرانه نجات از آن مملکت بر نفعت و خلاصی از آن بلیت عام که
 عاید تمام اهل اسلام بود و در برابر آن موهبت خلاص از جهان و ربطی مناص که مخصوصیت ذات سلطان در آن مقام
 التمام بر الام روی نمود در شیوه اخلاص و نیاز مندی بارگاه حضرت عزت جلالت عظمیه و جلالت قدرته روز بروز
 می افزود و داعیه وفا بمند و رات خیرات و توجیه بقدریم مراسم حسنات و مبرات فرمود و بلسان معانی بیان امر با **ایها الذین**
آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ را بگوشت نطق و اذعان می شنود بر سر کارگی و احفظه کجا جهان کی بپذیرد که جز تو از وی نماند را
درست است جوابی که در بیان توبه سلطان اسلام با نابت و توبه از حرمان و معاصی و انعقاد مخفی بزرگ جهت
 شهادت اولیا و علما و ائمه دین فاضلی و کفایت در بنیاد طرح بنا مسجد جامع کبیر در دارالملک برپا درین مجمع متبرک
 و شروع در تاسیس بنیان و تمهید ارکان آن معبد و مقام مبارک سعادت مندند که از بدو تری و تلبیس خلقت
 بشریت تا سنگی مبلوغ کمال عقل و حریت سرشت طینت طینه خود را بر نجا دپاک کل مودود یولد علی الفطرة بطهارت
 اصلی و تقدس جملی باقی و پاینده دارد و خود مند آزاده که در الایش عقایل علایق و شهودات نفسانی و آمیزش طبیعت بر نوا
 و مقتضیات مزاج حیوانی ذات انسانی خود را بتطهیر آب توبه استغفار و توبه بتقیه انابه و بتقیه عراسم استغفار خود را در
 سلک آزادگان **الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا الذین نوبهم** از کرد و پادشاه نادیده و پشیمان از

در بیان توبه سلطان اسلام با نابت و توبه از حرمان و معاصی و انعقاد مخفی بزرگ جهت

اگر بر رخ من بود که مصیبتی هزار بار بستم بآب استغفار و مع ذلک بوسیله اعمال صالحات و بنواضل خیرات و مبرات
 بطریق تبدیل اخلاق و ملکات و تحقیق امانه و رجوع از منکرات و سلبات خیرات و نذرک و فی التاخر آفات کند
 از آنکه قصه **ان الحنات یذهب السیات** نزد علماء را سخین از قبل علم القین و تجربیات معدود است
 و فواید تقوی و طهارت و عواید باصابت توبه و انابت در مناظم دین و دولت و جهت مصالح ملک و ملت درین
 عالم صورت و کشور معانی معاینه مشهود است **عمر** که در پارسایی بگذرد و دام نژاد که فردا عمر زاهد و قوی می افتد
 و زبان معجزات ان انبیا اولان حال و قال جمیع اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین اولاد در ارشاد اهل عالم
 و هدایت بنی نوع آدم بموعظه موقظه **ان یبوا الی الله** و بکلمه فصیحیه نصیحت **توبوا الی الله** مقصود است و حکمی
 پهنبران در سر زمان در اداء این مسلک بیان و وحی اشطام صفت الکلام اند و درین غمخواری بندگان خدا
 حکمی کار بردین و بملکی اصحاب حق و عتق اند متساوی الاقدام اند **سفیده دم** که شدم محرم سرای
 شنید آیت **توبوا الی الله** از آنجا که بحال بختیاری که بیاری بخت و هدایت از لی و بر سمنونی غیایت و کفایت کم بزیانی
 بر غبت اصل جلالت و بیکی اصلی و طهارت فطرت بر سنت پدر کلانتر اعنی حضرت آدم ابو البشر در آیین توبه
 کاری و بشیوه خجالت و شرمساری با عقدا و خالص علم القین خود را بتقین دعا و ربنا **طلعتنا الفناء و ان لم نعمل**
ان و ترجنا لنکون من الخاسرین فرماید و ابواب بهشت جاودانی و مداخل رحمت رحمانی را برونی امید واری
 نجات و تحصیل مراتب علیه و قربت در حالت خود بمنحاحات اجابت قریب و **ادخلنی فی عبادک الصالحین** برکت ید
 دلم در توبه و ملقن جهان بکداخت کاندرونی نه سلطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش
 جنانچه از توافق توفیق حضرت سبحان و از مساعدت دولت روز افزون این سلطان خالص الی الله و آن قلیه اسلام
 باین و داد بعد از عود از عزای اکبر و معرکه ان مملکت بزرگ و خلاصی از رزمگاه مجاهده و قتال آن کافر ستمگر اعنی ال
 پراضلان و در تلموعا و دت و بازگشت روی دل و وجه نیش بر نگاه ان پادشاه ملک بی زوال بر آینه خاوا
 الهام پذیر و بر مرآت مجملای ضمیر هر شویشش با لقاء منبیهان عالم غیب و بانبا منبیهان ویم بی نقصان و عیب

از روی کمالی و کمالی
از روی کمالی و کمالی
از روی کمالی و کمالی
از روی کمالی و کمالی

جان منجلی و منجلی شد که این رتبت سلطنت صوری و منزلت خلافت ظاهری سرچند مساعدت طالع مساعد و نیک
افزای مرتبه دارایی ملک سکندری رسد و بکثرت خدم چشم خود را با کسی بخت و شکست سلیمانی کشد لیکن بنیان
متین آن مناصب عالی مراتب سرگز از نویم زوال لایزال مصون نتواند بود و جویم بمایون آن مطالب رغایب
از طرق اختلال و حلول آجال مامون نخواهد نمود **درد دارد این پنج آرسته** در و بنداران مرد و بر خاسته
و شاد برین معنی و محقق و مصدق این دعوی آنکه سلطان اسلام چون اتفاقا در عین جدال با کفر اقبال
حقیقت حقیقت این مقال را بطریق وصف الحال برای العین مشاهده فرمود و از افزاین حفظ و رفع متعاقب و بکسر
و فتح متوالی و متناوب که ذات مقدس او را مشهود شده بود و در آن حال شدت در ماندگی و افتادگی و بجان وضع
سقوط از تحت سلیمانی بکمال عجز و پشیمانی آن پادشاه دل آگاه را نمود و از احوال آن روز عظیم و هنگام پر خوف و بیم
یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم بیده جهان بین بلکه بحق یقین بعد از شهود عین یقین
معاین و مشاهده کثرت و محقق دانست که دولت این دلدنیایی بی اعتبار و سرع الزوال است و ابقای عهد و زنگار
هم همواره بروفق امانی و کاحرانی امری غیر مقدور و محال است ساکس که از روی عالم کم است ممالک عالم همان عالم
اگرچه در امثال آن نواب اضطرابی نیازمندی در ماندگان محضرت بی ناری اختیاری است اما نه کر آن جهان سعادت
شک محال و یاد آور در محنت و فریاد رسی کریم و رحیم عظیم الا فضائل نشانه سعادت مندی و بختیاری است نادریان **نات**
بندگان شکور که حق تعالی ایشان را بر عرض بکمال آزمون مینماید آفانده سعادت مند را بر زشت و تفریق **اذا انشأ الله**
اعرض و نامی بجانبه و اذا انشأ الله الشر فذود عا عریض مخاطب و معاتب بفرماید لاوا خدای نیاید که در **کتاب**
را که کمال تقصیر او نکرد سر آینه سلطان دین پناه را از صحیفه خط آگاه آن واقعه پر خوف و خطر و کاه سرگز
ورنه سال بر بنادر و بیرون
منی و فراموش می بود بلکه سر روزه توبه مخلصانه اش بوفای استیفاء و عمود الاهی و محطورات مند و رات می افرو
و غم و فتنه را بر کمر محرمات و محطورات از لوح ضمیر سترده نمی نمود اما از جمله عمود و نند و ر که در خلوت خانه دل پر نیاز
با کف و خزانة را روان کار سازنده نواز موعود و معقود نموده بود و اول این معنی بود که چون بلوغ عمر طبعی و سن کمال

عقل

عقل و شمعان در جل ساکلی است و بعد از تجاوز سن شباب و تسارع مطیبه عمر پر شباب بنیاد ظهور ضعف و افتادگی
سر آینه سزاوار مردود و مند که مدت جل سالین تحصیل آرزوی نفس مصروف گشته و محنت زندگانی و از سنگام جوانی
و کاه مرانی از عشرت بر عین بعثرات عشرت نجاه و شصت گذشته بر طبق نشه نپیه و کلام و چه من جاوز الاربعین
و لم یأخذ العصا فقد عصی از رغایب نفسانی درین مسند خلافت رجحانی بر رغبت خاطر گذشتن و جهت رعایت
احترام و اعظام مسند نیابت و خلافت نبوت از منکرات و منہیات خجایب و نایب گشتن سزاوار بندگان شکور آن
رحیم غفور است و آلائش نفس و داعی شیطانی در آفرین جوانی و میلان طبع بر خلاف او امر و نوای ربانی مجرب است در طایفه
مروت و جوانمردی هم پستجن و مجرب است **اذ المرونی الاربعین** و لم یکن له دون مایهوی حیاء و لا ستر
فدعه و لا نفس علی الذی اتی و ان به اسباب الطیوة الذی و درین اندیشه صواب چون بطریق استغفار و جست و جو
و صراط مستقیم حاسب و قبل آن تحاسبوا محاسبه نفس خود آغاز کرد و از اعمال و افعال سابق خود بخبر و شریک آرد
سفسن اعتقاد حکم فرمود که در حدوث بعضی حوادث و فقرات ملکی و مالی که قبل از آن اوقات ظهور یافت و همان از
بعض مطالب متوقع الحصول که بطریبان مواقع غریبه از صوب اقبال و استحصا مال روی بر تافت البته از ارتکاب
بعضی محرمات بود که با غوغا و شیطانی انس اقدام رفته بود و با وجود التزام محافظت و نگهداشتی و دیده خلافت و تضعیف
خود مینمود و صورت توقیف فتح قسطنطنیه بروفق و خواه و ناخواه و تسویف در ظهور و ادراک و عده رسول الله علیه السلام
با وجود قرب حصول آن مامول و معانی اسباب و لوازم آن مساوول از اثر بعضی مخالفتیست که با حراض الاهی کرده
و نشأت صرف اوقات خلافت است که روی بمناسی و ملاسی آورده بود **ای عهدت** یا رسایها بر سواهی
صحتی زان را رسایانم که سوگند کنم لا اجوم سلطان صافی خالص بعد از خواصی معاصی و سیئات سابق و جهت شکر کذا الطاف
و عنایات خالق عقد عهد توبه و استغفار که میان او و حضرت عالم الاسرار منوی و مسمود بوده بخواست که آن معذرت
تقصیرات را میان محفل عالمان و عاقلان بر اعیان عالمیان بجلای عیان و اعلان اشکار کند و جهت مصلحت امور
و رغبت عامه مسلمین این رجوع و انابت را از منہیات بر صلوه کاه اولی الابصار و اهل اعتبار بمنصبه اظهار رسانند

ایم دین و علماء اهل حق و یقین محض بود و مجلسی بجا است و موافقت خواص عباد و از یاد و عباد مسلمین ملتزم و مرصوف
 میشود و در آن روز مبارک استنباط و درجین ایام رجوع و انابه مجتمع و متالف گردانید و بر تمام آن جمیع استغفار و استغفار
 خود را بعد از استنشاد خدا و رسول بطریق اشهاد و توضیح رسانید و بران وثیقه ایضاً کلام قدیم که **کتب ربکم علی غیر الذمات من**
عملکم سوء الاجابة ثم تاب من بعد و اصفح فانه غفور رحیم در طلب آمرزش اعتماد تمام نمود و این خبر خیر انجام را که و بده
 الشهادة لی عند الله و سله حتی اعطیها یوم القیمه از پادشاهان امام شنیده بود و در آن مشهد عظیم رغبته را اهل اسلام
 القا فرمود و الفاظ کبر بار در عرض انابه و استغفار که قبل از آن کاظم خیرش اظهار و احصا کرده بود و شهادت
 جمیع موصدان و مومنان تقریر و اقرار نمود و از برکت خلوص عقیدت و بیامان صفاء نیت سلطان برج انصاف و انانیت
 علی دین ملوکیم خدین سر اسلامانان بازگشت از مسلک عصیان غمده بعضی بتقلید و بعضی بتحقیق بشرف توبه و توفیق
 سرفراز گشتند و پیکار و روی از اهل استکبار و عصاة فحار من انابه و استغفار بشرف و **لباس التقوی خیر میان**
 عموم اهل ملت مصطفوی ممتاز شدند **خلفه محمدان بصلاح آمدند** شرمند که گشتند و اهل حال
 و درین مجمع شرف سلطان سرفراز لطیف فرمود که چون مکوش قبول و سمع از عاقل سیده که حضرت رسالت پناه علیه
 سلام الله را در امر جمیع و جماعت و در اقامت شعائر اسلام جمعیت اهل طاعت ایتام تمام نموده و بلسان صادق و الصد
 حدیث صحیح من بنی الله مسجد انی الله بیتانی اخذ فرموده اکنون که بنیاد دینی جامع انداخته ایم و سایر ابواب خیرات
 بان مضمّن ساخته اولی آنکه چون مبانی عرواق از مبنی بر اساس بنیادی است نا استوار و ارکان مسند سلطنت
 هم مبتنی بر دیوار زندگانی بی اعتبار است و آن هم بر هر سبیل سیر الاخذار روزگاری قرار سر آینه اولی آنکه سرجه
 زودتر این ابد خیرات در دار الملک بر ساری جنت سما از روزگار ظاهر این سلطنت بی اعتبار بسا و کار ماند شاید
 که از هر یک از صلو و دعای مقبول مغنی و از مینت سمت و توجیه باطن اهل دلی بانی و بایست را فور بدرجات جنات
 میسر گردد و حصول نجات اخروی مقدر شود **بی محنت را بده آب حیات** ماهر خست عمر کرد و با تباشیر
 اگر چه طریح جامع پیشتر انداخته بودند و بعضی از ارکان آن عمارت را برافراخته فاما با تمام عظیم در اندیشه نگه عمارت و کار

کنان

کنان و فکر مند نشان استاد افتاد و جهت تمام مهمات و متمات مسجد و مدرسه و طغیان بنیاد و سبب و اجتهاد نهاد
 و در آن روز مسعود که تعیین ستاره شناسان عالم علوی و بقانون مهندسان احصاء سفلی خان ساعتی فیروز در
 روزگار آن مشهود نبود و از آن روز مبارک در ادوار و قنات غلطی منقول و مرصود نمی نمود و اجات آن ابد خیر را
 ضعیف فرمود و شب و روز در ترتیب مصالح آن مساعی جمیل می افروید و یک نشانه فرزندگی آن روز فرور آن بود که
 جان سلطانی عالی شان برهنه می توفیق در سلک خالص خواص امت و اولیاء الله در آمدند و خدین گرفتاران سلال
 اوزار و معاصی و مقهوران و مجرمان معاصی در پناه **لا تعظوا من رحمته** معفو و معفور از گناه و مقبول درگاه شدند
 ای امید اکنون ساری جنت خیرای کردند و در آنم خنده و بانند روزگاری منقوش و مقصوده جامع بقیمه عیون
 برافراشته و صحن و صفه بهشت آپشنش را با اعلان شعائر ایمان و ادا مان تلاوت قرآن مشرف و مزین ساخته و جزدان
 اوقاف و جهات و مداخل بران مسقر مشاعر بیت الله احرام و مشعر شعائر اسلام معین و مقرر داشت و در پیرون
 و درون آن بانی مسجد اقصی با اقصای زمان مخزن ملو از مشومات مانی و مساعی می انباشت خانه از آن زمان الی الان
 از اقامت جمیع و جماعات بحقیقت قبه الاسلام مالک و امصار است و مشرع منافع ارباب شرایع از علما و فوایک عموم
 اهل روزگار است **لقد ریح الاسلام من بعد ما علما باوئی بنیان فیانم ماریح** و چون سلطان اسلام را
 انوار نقوی و پیر بنر کاری و اسرار اطاعت پروردگاری حفظه مقرر میدی بود و کوامع هدایت و پرتو نور طاعت در دار
 العباده ملک و شهادت در دم بدم متجلی و منجلی مینمود سر آینه از کمال شعف و غرام و از نور نور الفت و التیام سلطان
 بملازم سنن و نوافل مایل گشت و مواظبت عبادات را عمل کامل محتمل و متمثل شد و خود را بمداومت صحبت با علما و
 شعراء و بموانست مشایخ و عرفا و حقایق مدار پستانس و معناد نمود و بعد از اقامت طاعات مکتوبه و فرائض معهوده
 باشاعت مواید انفصال بر کاف نوع انسان ابواب رحمت میکشود و با مثال و اطاعت امری ان الله یارب العز و الا **حسان**
 اوقات شب و روز و فیروزش صرف نمودی و مجلس افروزی در انجمن استفاده علوم شرایع و بمسرت افروزی از استماع
 غنا و ترنیل کلام حمید در جمیع لایزال بر مثال شمع قابض النور در محافل سرور و شیشه اعیاد داشتی و نام خدا و ذکر

اسک بر ابرم نهدش حمید
 اسک راه فضل با خون شهید ص

حق را از درون دل و جان آگاه بسرو و خواب غفلت را بدرون صحبت خود بگذارد بگردیده خود طلبی از کرده
 که نه خیال توپرون رود نه آرد آید و در تمام احکام سلطانی بی دلایل حدیث و آیات قرآنی اجار او احد و نواسی
 نیمه دنی و یک خط مجلس خلافتش از مجاوره علما و محاوره اولیا و اتقیا خالی نبودی و لهذا دران ولا شخصی از علما
 عامل و صلحا را کامل شیخ رمضان نام از فضلا و اتقیا آن ایام بود و در تقوی و پرهیزکاری بر اسم رمضان میان
 اهل علم و عرفان علم شده و در علوم دینیه و معارف طبیه میان اینها حسن پیشوا صلی الله علیه و آله و سلم و مقدم شده
 سلطان او را از راه مصاحبت و مدح و بطرقة موانست و حرمی بخد مت خاص خود مخصوص فرموده و در منزلت رفیع علمی
 و اقرا خطاب و القاب **ان لعنه الله علی من اذنی و حسن باب** منصوص نمود حتی در کل مهمات دینی و دنیوی از صحیفه اعمال و احوال
 آثار رشد و کار دانی و انوار راستی و دیانت و مسلمانی نظیر اسب و مدنی مدید و فاضل حاصل او را در بر امتحان
 در سلک عیار اعتبار کشید و منصب قاضی عسکری و مالک محروسه و مندر حکومت شریعت را میان سپاه و بلاد مانوسه
 بجانب شیخ رمضان تقوی نمود و به توجیه کامل و بعلم شامل او را در تحقیق حال قضاة و حکام و متعین کیفیت بران تقضیه
 و احکام تقویت و ترتیب فرموده تا سر کلام از ولایة زمانه و قاضیان اقطار بلاد و مبان که حکله علم و دیانت مترسی و
 و موصوفی بود او را بر پتهدای زیاده و الطاف آماده می نواخت و سر که ازین جایز و سحر و خالی از اوصاف
 پیغمبر و بمواضاة بلیغ ماخوذ و مقهور و از منزلت و منصب مجروری ساخت و محققان و مفتیان جهت تحقیق حال
 مطلوبان با طراف ملک فرستاده و داد عدل و داد میان زیر دستان عباد و متطلمان امصار و بلاد داد و الله ورف
 بالعباد **خانه طاعت و عدل آباد** این دو کثیف کوی و حاد مبارک **هسته سیزدهم**
 در بیان توجیه سلطانی در نوبت ثانی بعزم نخبه حصار و فتح قسطنطنیه و تصمیم بر رفع رسوم شرک و معاصی نش
 و اجهار شهاب شرع و دینه بمبایم غایم سینه و گفتار در کیفیت شروع سلطان در تعمیر قلعه کوزل حصار بر معبر محل
 و محل گذار در یار مقابل سواد اسپطنبول و اتقیا حاکم و تکریم جمعه و وفواج و اطاعت حکم سلطان واجب
 الاطاعة در نصب قاضی و اقامت جمعه و جماعت دران شهر حسن قبول چون سلطان اسلام مبنای ارکان شریعت

سید الامام

سید الامام علیه الصلوة والسلام را بر اوج قبه و ایوان کیوان برافراخت و بنیان توحید و ایمان را قولا و فعلا با ساطین صلاح و تقوی
 محمد و با و نادر عدل و داد مشید ساخت و بعد از مراجعت از غزای قران و اهلک سپاه انکر و س غول مثال اندک روزگاری
 در دار الملک بر سر از شداید و زحمت آن سفر خطر بر آسوده و از لظان بر آلام بلیات و در عرض خدمات آفات و مخافات آن
 جهاد پر مشاجره و غنا و بافاق عساکر و اجاهه جندگاه دعوت و استراحت فرموده و اولاد و اقارب مستوفی بهمود حضرت معبود و استغنا
 اسباب اقدام بهمود و نمود و از انجمنه و نور تعمیر و استبنا مسجد جامع و مدرسه و لواحق آن و لوازم آن بود که بود عظیم
 و در تخیل تنیم آن میفرموده و ثانی آنکه بر حسب وعد صدق از حضرت عزت عظمت سلطنت و علت کلمه بشرف شرف عصمت
 از تمام معاصی و ذنوب منظور و منسوب شد و شراب النایب من الذب کمن لا ذنب له بسید طهارت مرغوب
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین در بارگاه قبول رباب قلوب محمود و محبوب بگشت **مرحمت راز رحمت**
 و این در توبه نباشد چه بگذرد و در اثبات صلاحیت و تقوی از کار و علما و اهل فتوی که مسند نشینان دین پدید آمد
 و متصدران ایوان او **لیک لهم الدرجات العلی** بطرقة استغنا و استغفار استغلام و استشار نمود که چون بر حسب
 فرموده هدایت مضمون **و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون** عبادت سلاطین روزگار را بر عدل و احسان انحصار
 داده اند و مع ذلک بقانون شارع در تقویت آیین شریع فریضه جهاد و غزای اسم از واجبات دین پدید نهاده اند حال آنکه
 امر مجاهده در ضمن عدل و احسان مفهومی نیست و اندراج آن عبادت در سطح قسم ارکان اسلام معلوم نه بر ایندانیان
 زمان و عارفان مناسیح بیان و ایقان در جواب سلطان فرمودند که از راه تخری و اجتهاد انضمام امر جهاد در تحت حکم عدل و داد
 بنیابت اشکار است چرا که حقیقت عدل از سلاطین تعدیل مزاج اهل زمان است و لا بنوشدار وی توحید و ایمان و تکمیل تقوی بنیاده
 بر سنن و مصالح دینی و دنیوی ایشان خواه آن هدایت از راه لطف و احسان باشد و خواه بتکلیف و عطف شمش و سنن
 جبار بکنون حدیث نبوی باین معنی نازک فایا است که بضحک الله تعالی علی قوم کفرون الی اجتهاد بالسلاسل و بنابران
 اعلام عالمان سلطان فرمود که چون باقتضا و وفاداری در معایده آیین و در حالت التزام و تعهد اقدام با و احد و نواختی
 و مقدر شده بود که در وظایف مواظبت بر اقسام عبادت هیچ قسم از اقسام احکام طاعات را بقدر مقدور مهمل و معطل

یکه توبه است از گشت ای
 آن همه که باز باشد که غار

نکذاریم و بمقدار استطاعت هر نوع طاعت که در خور قوت بشری و معهود در تبه شای و سروری باشد بعبودت حق بجای آریم و اکنون
از منبیا غیب علی التعاقب و التوالی صدای تقاضای در باب عبادت جهاد بکوشش دل میرسد و معواره با قضای قصیه مرضیه
العاده طبعه ثانیه میل طبعی تجدید آیین مجاهده و غزاه و توسیع عرصه اسلام و ترفیع اساس شریعت غزای کشنده و از لسان
حال خلفاء مصطفی سید آدم اولیا علی مرتضی علیه و علیهم السلام الاوفی بعت امر و اشارت بشکر گزار عطا یای
کریم و باب و در سپاسداری مواهب رب الارباب خصوصاً توفیق نعمیه و انوار معالیم هدیه و اینیه پر ثواب و شهنشیر
صلاح نفوس از شیخ و شتاب این ترانه هدایت اقتضا بکوشش اصفا میرسد که **س** ای دل سخن ز درت و دل پورا کن
آباد ساز کعبه و خیر فراب کن از آنکه شهرستان استوار قسطنطنیه را قبل از انچه صوره کرده بودیم و روز کاری صرف اوقات
بنیخیر آن حصن و پناه کفار نمودیم و بواسطه حدوث نوایب زمان و فساد مشرکان انکرو سن ایمان آن مقصود قریب
الحصول بناخیر افتاد و بعون رب العباد دفع آن مظالم فساد کاسه خود دست داده اکنون نیت رجوع بهمان مطالب اول
جویم است و شروع در مقدمات آن مقصد معمول از مقصبات فریم و غرض **س** کتم از خروج شمس آلوده
... سر آینه بآن داعیه صواب و بامید تحسین کبر جمیل و ثواب سلطان محمد شکر عر افرومود
و روی توجه بجانب قسطنطنیه نمود و تمنا در اول غنمت صورت سزیمت اعدا و فتح قلعه شلی بواسطه مردانگی بخشی یک
ولد تیمور تاش یک میکشست و نهضت سلطان بمقاله و مقابله اسطنبول از راه قوه ایلی مقرر شد و از طرف قوه
ایلی محلی که پیغار اسکند مشهور است و در بند معتبر و در بند معتبر دریا و شکنای خلیج اسطنبول مذکور محل نزول
اجلال مواکب حلال شد و سلطان در آن شکنای دریا بانشار حصاری بر ساحل بحر فرمان داده و باندک زمانی قلعو
در غایت استواری جهت منع تردد کشیها از انجا با تمام رسانیده و آن حصن استوار بکوزجه حصار اشهار گرفت
و درین اثنا رسولی پیش حاکم اسطنبول فرستاد که سرجه زود تر شهر و قلعو قسطنطنیه را بنواب کامیاب سپارد
و بهر جانب که میخواهد که جلانا مید اختیار دارد و اگر در تسلیم ملکات مال نماید حصارش را بمواکب نصرت مناقب محصور
خواهیم داشت و ناشر را بدین اسلام در بیاوریم از در بندان او بر نخواهیم خواست اگر استظهار او بملوک و حکام

تبعای بیام از سروده کز تار آتش شمع شمع صکر اسرار کشفی

مالک کفار بود و همیشه از ایشان استمداد بجمرانه مملکی آن قوم مغرور در جنگ قوال بخراسان منکوب و مقهور شدند
و تاب سالهای دراز از آن نکت و شامت بیرون دایره خدایان از حد خود تجاوز خواهند نمود و بومانیو قلاع
و بنای خود را بر غبت و رعبت تسلیم اهل اسلام نموده در پای معلق را خواهند کشود اکنون اول مهمی که جهت
بسط دین اسلام الزام رفته تسخیر این پای تحت اهل اشراست و تفتیح این کشور بر ضرب تنوع و سنان تشنگ
حدود دولت غم دین خود که دنیا بهر حال میگذرد چون مکر اسطنبول عجز و ناتوانی خود را در دریافت
عم و شادمانی مالدیک و ای عمل مانند نام یک و ای عمل مانند نام یک و ای عمل مانند نام یک و ای عمل مانند نام یک
و منافات لشکر اسلام میدانست و حکومت و معاوایه معارضه با سلطان نمیتوانست باز بر عادت قدیم نشست
بنیل تضرع و زاری شد و بقبول بندگی و خدمتکاری متوسل بحایت ارکان دولت خداوند کاری گشت و بایده
هدایا و تحفه غریه عطا و اعیان امر او نواب را فرشته کرده و جهت تقدیم مراسم اطاعت و ضراعت از سلطان بخت
عقد خدمت و فراخ سر را تعهد کرده و مبلغ و غیر از فلوی جهت عذر مقدم سلطان با سایر تبرکات و انبالی
ملبوسات و مطعومات بطریق نزل و اقامت روانه داشت و چند عدد دماهی بزرگ را شکمها شکافته بدر پای
سرخ بدرون مرکب نهان ساخته با بعض مطعومات دیگر بر سپیل هدیه ضیافت جهت علی پاشای وزیر که در همان
ملک و دین مشار و مشیر بود ارسال نموده چون نزد علی پاشا امر دنیا بر کار دین همیشه راجع بود و ماهیهایی زرین
مع مافیها نمیک و از بر نسق **فالتی لکوت و مو یلم** بجمع نمود **س** اذ اذخل البیته دار قوم
اظهار الدیانت من کوا ایا بعد از وصول سفام با تضرع و تضرع از مکر اسطنبول بمسامع سلطانی و ترتیب
مقدمات علی پاشا حجه مهم سنانی تکرار از روی عقل و کار دانی سلطان از ادلیل عقلی بر عفو و صلح ترغیب نمودند
و در ترجیح رای مصالحه و تعیین فراخ سر را بر خصم و مکابره و مکافحه باین مقدمه خطابی متوسل بودند که چایا
در اختیار طریق سلیم سلیم و امان غبطه و مصلحت اهل اسلام و تحسین مال مصالح جهت فرانه سلطان پیشتر است و اصل
فوت مقصود که تسخیر ملک است در جانب مشاوه و محاصره اغلب و اکثر است چرا که پادشاهان سابق حصار اسطنبول را
مکر در هیچ زمان شک و کارزار نکرشته اند و در سر تو جبهی که سلاطین عظام در ایام کفر و اسلام بنیخیر با جاری

نرا
مباد اسطفا
ان تا اولی بر ابرو که در سیم کرم نوشت

روی آوردند بالاخره خدمت مالی و تنزل و مطاوعت قوی را پذیرفته اند **قد خلت سنة الاولین** مباد اسطفا
دین کرده ثانی چون مره اول معنی ضرورت روی نماید و مساعی عساکر اسلام مثل نوبت نخستین مصع کشته رخساره
مطلوب از تنق تمسح و احتجاب برقع اخفا گشتاید اگر قیل نهی و کر شیر حرکت نزدیک من صدم بهتر جبک
سلطان در جواب صلاح صلح نواب و در مقابله رای دنیا داران اصحاب فخر طاهر الضواب فرمود که هر چند از روی صحت
و جهت مصلحت امر دنیا این اندیشه مینماید اما در باطن ضمیر هدایت پذیر عرض اصلی ازین توبه زمین مرز و بوم
این سرزمین است بشریفین اسلام و مقصد کلی احوال احکام شرع است در درون این خط جنت مقام و این مطلب
دینی را بطبع دنیا دینی محل نمیکند ایم و در راه خدا طیبات حیات دنیا را بر کتاب سعادت عقبی ترجیح نمیداریم **بل**
نؤمن بالآخرة الدنيا والآخرة خير و الباقی فی الحال علی پاشا چون سلطان از بر نفوت دین و بر رفع ظلمت کین مشرکین
دران غیبت لغایت ساعی یافت از ان منبر طرح کلام بصوب تقدیم تدبیر مقدمات و تزیین شرافت و مسلک محزون
يَا دُعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا يَا خُذُوا أَلْوَنَ الْأَنْفُسِ و ما یسعون را پیش گرفت و بطریق حید و تزیین قبول احکام
سلطانی را در باب اعلای اعلام اسلام و در داخل شهر قسطنطنیه بوکالت نکور از سلطان پذیرفت باین وجه که در وسط احصار
استنبول یک محله بزرگ از اهل اسلام و خدام سلطان با احتشام در آیند و سلطان هم قاضی متدینی میان مسلمانان در نصب
فرمایند و مسجدی در جو جمعیت و جماعت مومنان تعمیر نمایند و سکه نفوذ و خطبه جمعات و سایر لوازم پادشاهی را با اسم شریف سلطان
مقرر دارند و حکومت عرفیات و ایات اهل ذمت ملت مسیحی و سایر بی دینان و مشرکان را سلطان اسلام بنکوت نفوذ دران
محکمت و راجد متکاری تحصیل و ایصال بفریه و فراج حسب القبول بکار دنانچه خطرات سما یون بوده و مضد و موهوب با صلا
پس چون فرموده بجای آورده باشند و بجهت خسروان کافر و مسلمان در جمیع اقطار و بلدان بآن خطرات اندک و نکور مذکور را باین عنایت عام
رعایت کرده باشد چون این وسوسه شیطانی هم رنگ آمیزی معقول داشت و میسر و و این تلبیس از فریقتان تسو بکات نفسانی
در بادی رای هم مقبول بود و هم مسوع سلطان ساده دل صادق الاعتقاد و درین مطارد بدام خدعه و تمویلات در افتاد
و از تلبیس شیاطین انس که در نهاد فواد او بروفی حدیث ان الشیطان لیجری فی خوفی آدم مجری الدم حکم شد

ماندم

ماندم بآن صلاح ضرورت رضا داد و فواج آن سال را با انواع بضاعات دنیوی استیفا کرده یک محله بزرگ از جانب کینک و نکینک
که جاننده با استنبول فرستاد و قاضی مشرع را در احوال احکام شریعت مصطفوی دران کشور نیات خود داد و مسجدی در محله اهل اسلام
بنافرمود و اسم سامیت دران محله در خطبه نفوذ نمود **فقر العاد فی سیم قبل حسمه** و نهمه الاشد الضوای بنزیر
و تحال اغواد المنابر باسمه و یطرب تها بالملیک و قورنا و ناکه سلطان بر مسند خلافت نکل داشت این رسم و قاعده معنی
بوده اما بعد از احوال سلطان از در ایسی ملک جهان و حدوث فترات زمان نکور مقهور اهل سلام و قاضی را از میان شهر افواج نمود و مسجدی
مسلمانان را چون پنج دیوار دولت خود را از بنیاد بر کندن فرمود و سنوز در حوالی قسطنطنیه در نکور طاعی از بقایا و اخلاف انجاعت
اهل سلام که ایشانرا افواج نموده بود یک موضوعی هست که انرا کونکلو میگویند و بنشین شهر قسطنطنیه در موعدی که مالک نفیر
نوید **شیر فقه جالم الفتح** سبانه حضرت خداوند کار ملت احمدی و سلطان دین محمدی قدس الله روحه لشایب الرحمة والرضوان را
بران کشور مسلط و موفق گردانند و الآن میامن دولت روز افزون سلطان سلطان زمان مصر جامع اهل ایمان
و قبه الاسلامی از جمع ارباب توحید و عرفان شده **دل و کشورش جمع و مویا** ز ملکش بر اکنکی دور باد
داستان جهان در بیان فتوحات مالک و لایانی که سلطان اسلام فیما بین **سنة ثمان و تسعين و سبعمائة** بمکه
دست داد و قفای صیل ابواب نصرت که بتوجه رایت منصوره سلطانی بار سال امر او عساکر ظفر آبر بر روی دولت سلطان
و ذکریست یافتن بنموز نامش یک بفتح ولایت صغری و توابع بر حسب اشارت سلطانی دران ایام و توفیق یافتن سلطان
بفتح ولایات ترخاله و نیکی شهر و دیدیه حکما الله و درند لکوسم در روم ایلی و فتح شهر ملاطه و دورکی و بهسی از ممالک شام
چون ابواب فتوحات متوالی و نمایدات متالی بر رخسار اقبال و جهره آمال صاحب دولتی مویک شاده گرد و بسین سعادت ازلی
و توفیقات طمیزی اسباب ممکن فرخنده طالعی بر مسند سروری و بر مقام شریعت کسری آماده شود و در مقصد که نعلق ضمیر حساب
تدبیرش تو افق پذیر نماید الله محنت مالکان از نقدیه آن مطلب با نجاح مقرون افتد و در سر غزینی از مبانعی دینی و آرب دنیوی بر
مشهای سمت خود مظفر و سما یون گرد و بنحیص در بحیصل مطالب آن سعادت مند مطمح انظار هم عالی رتبش نظام ملک و دین باشند
و انشام مصالح اسلام و مسلمین و جنانچه این مدعی از جای احوال و آمال سلطان مجاهدان و خضر و غازیان مبرین و مویداست

و درین چند واقعه در میان دانسان مروی است بنایت نمایان و پیدایش **فتح اول** که در اوایل شهر **سند** **ثمان** و **تسین** و **سپاه** روی
نمود و جبهه فتح و ظفر از آینه تنوع نواب سلطان در جلوه گاه ولایت کافری از واری شدن تواری کشود و حال آنکه چون سلطان از غلظت
الطنبول مراجعت فرمود و تمورناش یک از سلطان التماس رخصت و اجازه توبه نفع ولایت کافری نمود و بعد از رخصت سلطانی چند
روز در انکور که مقر حکومت و ایالت تمورناش بود امداد و عساکر مالک انادولی را بجمع ساخت و طایفه براق و اسب بهشت و توبه
میان لشکریان انداخت و در بدایت غرمت اول بحصار قلعه حاکم رسید و آن قلعه را بحصار محصور و محصور گردانید و در روز که
صد مات قدر مان لشکر سلطانی بایل قلعه رسید حاکم حصار بهیج تدبیری بغیر تسلیم ملک و طلب مان مناسب و صلاح ندید و بعد
از تاکید عهود و میثاق مملکت و حصار را تسلیم تمورناش یک نمود **فتح** که تسلیم و رضا کو جاریه در کوفت شیر زخو بخوار
بعد از فتح قلعه حاکم بر سر کافری هجوم نمودند و چند روز حصار را بخار و در حیطه محاصره محصور گردانید و بکرات و مراتب حاکمهای عظیم انداخته
ایل قلعه را از جهت تنگ آوردند اتفاقا شایخ عثمان نام شخصی بود تمورناش آمد و بر مثال ملهان غیب تر جهان طایفه هدایت
و ارشاد آن لشکر سلطان شد و جهان نمود که در مابین قلعه و دلیزی است از ایند قدیم کافری که چون در آن دلیزی در ایند
برای پنهان بنایت نهاده و آسان بر قلعه صعود و مسوالم نموده و تمورناش هم جهت تحقیق صدق آن خبر جمعی از دولاداران
بان محل محمود فرستاد و آن مخبر صادق آثار و علامات آن ممر را بان جماعت نشان داد و هدایت و ارشاد او مطابق
واقع و موافق صدق افتاد و تمورناش نیز تحفه قلعه را از آن ممر مقرر داشت و اما اولاً طایفه استصلاح و شبیهه اصلاح
صلح را از دست نگذاشت و جهت الزام و حجب خصما کسی بر سالت بایل قلعه فرستاد و بنصایح و مواعظ ایشان از طریق
اصوب نشان داد و بوعده و وعید سر و انجماعت را تهدید و تشدید نمود و اما درین مطایره کسی از ایل قلعه بر سبق آن مقدمه
شیخ عثمان واقف و مطلع نبود و از غفلت و ذنبول از مضمون بصدق معزونی و **نام** **العذاب** **من حیث لا یشرعون**
بقانون محمود و نفع سابق بخواب ناصواب و سد باب مخاطبه در اندیشه حسن مال اصرار نموده آغاز و جنگ و جدال نهادند
و در پیغام تمورناش سخنان سخت ناسموار بارور سازند **فاولی لم یمنه فکلت لها صحاب العالی لولا انما المعاند**
تمورناش همان شب آن مردم صاحب و قوف را از راه آن زیر زمین و دلیزی بجانب قلعه فرستاد و صبح بقانون معناد

از پیرون قلعه بنیاد جنگ و جدال نموده و از مسلک استیلا و حکم حکم و بایکم العذاب من فوقکم و من تحت ارجلکم قلعه را از
و پیرون بجای که مضبوط محصور کرده و بیک ساعت حصار را از راه پنهان و آشکار در حیطه تنجیر در آورد و گردن ممدون قلعه را
حاکم و سپاهیان را بشهر سیاست متقاعد ساخت و درایت طغوشا و کالی را بکنکره آن قلعه بلند پایه برافراخت و بیت
اگر محاصره آسمان کند ریش **بیک** دو مانش هر نه حصار بکناید **چون** حصار کافری که اصل الباب کن ملک بود
شده تنجیر فتح آن امکان و مساکن مقرر گشت و تمورناش جمع قلاع را محفوظ و مضبوط ساخت و بقانون مستمر خاندان عثمانی
مراسم عدل و رعیت پروری میان سکنه آن ولایت از جهت **بیت** صحرای بیت تو سایه بکند **نام** آن بجهت کشت عدل آباد
فتح ثانی سلطان اسلام که در شهر **سپه** **تسین** و **سپاه** روی نمود و تنجیر ولایت و شهر آشنه مدینه الحکام و ولایت
بر خاله و نیکی شهر و در بند کوسم بوده چون منظم سلطنت و اقبال و مصالح دولت و اجلال در مالک و مایلی و نادودی از لواحق
تنجیر پذیرفت و اطراف مالک اسلامی از عدل و سطوت سلطان استواری متون با پستمرار گرفت و اعدا و مخالفان
که از کشور اهل ایمان گاهی در بدایت دولت فتنه انگیزی داشتند از عزمه اعتبار رفوع کشند و اکثر مبلک نفس و زوال
دولت موقوف شدند و در کنار دریا در حد و غرنی روم ایلی بعضی ولایت و سب و پراشع و اطایب مساکن در قیام
کسر الار تیاع مانده بود که بکار آن مالک در دست کفار همیشه موجب مداخلت و مراجعت اشرار در حد و دارالاسلام
می بود و چون اکثر بر ساحل دریای فیک افتاده بود از جانب دریاهای گشتیهای فیک در بلاد اسلام بعضی اوقات کم فتنی
علی الغسله توضیحات می نموده و از آن جله مدینه الحکام آشنه که دارالملک اسکندریلیفوس بوده و آثار و اطلال منار و
در باج منع اسکندری منور برجای است و میا کل قدما که از اوضاع حکماست سنور حندی مدعایم ظاهر العلایم **اکون**
قایم و پای برجای است **شعر** ملک المنازل و الاثار و الطلل **نظیر** است بان التوم قدر حلوا **و باع** **در** **الملک**
ساختن آن کشور در آن زمان جهان گشایی پسند آن بوده که چون مبدا جلوس بر تخت مملکت پیری و منشای جهانداری
و جاکیزی او در مالک با قوتی بود که ایوم بر دم ایلی موقوف مشهور است و بقعه که بر هر دو جانب بحر و بر در وسط
مالک افتاده باشد و حی فطت اطراف و کپستان بالتمام با منوب مین از طرف دریاهای جاری و سناین توان نمود و

جانب مملکت های بری و ولایت عظیمین دار الملک اسکندری بخید و دشمال اقصای مالک شری متلاصفا و لا حرم
اندیشه ضبط آن جوانب متحد و صفایه و روس از آنجا بهولت می نماید فرموده و مع ذلک اسباب معاش و عیال و لشکر
از مصالح و اجناس گریسری و سر و سپیری در آنجا باستانی میرست و وجود هشت بی حد و نهایت آنجا بهم میرسد
و از اطراف دیگر آن مملکت که محلی متورست هر کوزه محصولات از ماکولات و ملبوسات و سایر منقولات ساجا
نقل بآسانی میشود و جهت اکتساب معاملات تجار و قوافل که بر روی دریا میگردند بآسانی بآسانی و ملایم
دید و فواید و منافع جانب بحر و بر بر آن کشور مرتب است چون سلطان غازی چنین مملکتها در دست تصرف کفار
ضایع و لایق تخریف است نه آینه اولاد منیع این مالک که بوی جو اهل اسلام بود بغایت مناسب بلایم دیده و توسع
دایره ملک و ترغیع و آراست بر آن ولایت طغاه لازم و مستقیم دانسته میگفت که **نظم** با سپان تازی و مردان
بر آدم ز فزونی بدایش کرد و همان طوطی کین خاطرش داشت غم از خاطرش خست کی شود و بنا برین بواعث در شهر
سپه نشین و تعیین و سپه سالار سلطان لشکری پرورش و آراسته و با سپاهی از مجاهدان محلی مستطرد و دولت مآدا
جو جهت برخو آسته از دار الملک بفرستند فرموده و از دریا بمحجر کلی بولی عبور کرده بدار السلطنه ادرنه نزد
اجلال نموده و در ادرنه بحکم میایون با حصار عساکر غراه و مجاهدان روم ایلی مناسبه تا غطاء با طراف متطایر شدند
و آوازه غرای عام میان جمیع مبارزان انداخت و از متر سلطنت و اقبال انجمن لشکری با جبهت و جلال از راه
قراقرزیه که در آن ولایات و بلاد اسلام بود متوجه ولایت آتیه و تر حاله در آمده مآی آن مملکت را بسطوت
فرمان و جلال در تحت تصرف و ایالت خود آورده و بدیکر قلاع و بقیع که بر سمت آن مملکت بود روی
عمیت کرده و بطوع و رغبت بعد از اسد و باس و تعجب اهل سر بلده و بقیع بفروردت استقبال زیات منصف
اسلامی بی کردند و محتاج قلاع و حصون را بخواجه و ناخواه جبهت استخوان و استرخام سلطان شری آوردند
جو نیزه تو میانی هر که بند از بر دست **■** بآن کلید کشاید حصارهای حصین **■** و بعد از فتح ملک الله و تر حاله در آن
جانب های حصار توجه فرموده و حذر در سلطان در پای قلعه بطرفه حصاره توقف نمود اما چون حصار مذکور بر تیر بود که

تخر آن بزودی میسر بود سلطان غازی جمیع از آمد و مبارزان معارک مغازی در پای حصار جبهت حصر و در بنان آن بارگشت
و عنان غنیمت تخر منقطع و قلاع و بلدان محروم و فاش او لایق شهر در آمده آن ولایت ادرنه تخر و در آن مملکت فرخ روزی
از ظلام شرک غنا و پیرد اخلاص از الاسلام کرده و از آنجا بآسانی تخر و در آنجا غنای غنیمت بگشتند لکن کمان و عنان آنجا بر کوه و
اسد و در استند و از مسلک طاعت و انقیاد و صرف بودند و از منیع اعتراف بقی و صدق خوف بر آینه سلطان باستقبال تبع و استیغ
قلاع آنجا سپاه مجاهدان را غرا نمود و آن تهر در آن که راه را تنع و عاسیاست غرا فرمود و او را در راندی این تهر را استر و قای
و جمع جوانب از آن که فرمودند و غنای تخر و قلاع و حصون کنونی با اعلام اسلام سر بلند گردانیده بغایت مستحکم و استوار ساختند
و آوازه فتوح کلید و متعارع صلاح تمامی فرمود و انداختند و بفتح قلاع و حصون آنجا بآسانی تخر و در آنجا تهر را تخر
و در آن مملکت تخر اسکندری برین خاندان خلافت مکان مکمل متور داشتند و تمامی ملوک و حکام شرکان که حذر می داشتند تابع آن
دست از صلاح ملک و بارگشتند تخر
که در آن جوانب تخر
کشت و استر و در مشقت حصار داشتند بعضی از اصحاب ای تدبیر جانی بصلت بودند که چون بسطوت لشکر و است مجاهدان دلاور
فتح این قلعه و حصار دست اند و احوال متعوی زاده از اندازه ترقی سلطان اسلام اتقانی مآده اولی آنکه چون طریق طرز محصور و بطرفه
استیلا و ضرب شمر میسر شد و اضطرار و انقباض نفسی مخالفت تقدیر تخر
در ای اعمال تدبیر اصابت آرای در آن مطلب تقدم و در و استیغ آن مقصود بطرفه و حاد لم باقی می چنین که مسلک حکمت است
المرام نموده آید **بیت** جو شاید که رفتن بر آبی مآده **■** بیکار خون نوشای میار **■** چون نظر بر اسر کفار و اهل شرک احتیاد عبادت
صور احصام در آنکه امور مبتنی بر ظاهر و بصورت پرستی است و اهند ابر و نشانی نور ایمان شیوه موجودان ممدی سمل قوم را می درستی
روزی تمامی حصار و سپه سالاران لشکر اسلام که در حصار مذکور بودند بیکدیگر در اندیشه تخر آن قلعه استوار مشاورت نمودند و در
کار بر تقدیم رای متفق شدند و تپیس آن اولیاء ابلهس کردند و با اتفاق کلید بطریق مطابق النعل بالنعل میدان جبار اسپان بر صیل و جبار
اجبار در انقل مار کوه و دید و مصوب موجب حصار که خلاف سمت تسکن عراه و معسر سلطان اسلام استیغیل هر چه تمامتر از راه سپاه
در تحت ظلمانی توجه نمودند و در آن جانب غازی در بندگی مستحکم بود از آن در گذشته راه را بغایت مضبوط ساخته در طی مناسبین

ویدیه ظاهری کافران متواری شدند و جاسوسان و اصدان جالاک پای قلعه و بمیان لشکر کفار پست شدند و توفیق حق سبحانه که
در دیده جهان بین تره بختان دیار کوز و امام از خطوط اشعه نورانی مثل مسلح عاکشده بودند و درایت و اعلام حضرت اسلام
از پرتو نورید اینست معانی تمام بخشیده بودند **نظم** و هم صبح کین آتش شرق سوزد شد از شورش خلق کیتی فرو
برآمد شرق بر بارکی سپاه سپاهی در آوارگی **نظم** و بید بانی از جانب کفار نه خد کس محل قرارگاه سابق بخایدان
فرستادند و برابر لشکر اسلامی جهت حلق جهت صورت توجه عازمان در تخیل جهت جو افتادند و صادقان کفار مطلقا در مقام و قرار
لشکر که بر کور و حصار بودند هیچ آفریده از مسلمانان نیافتند بلکه از موضع منزل و مسکن ایشان فرار و بیعت عسکر اسلام بودند
عقب ایشان می شافتند چون آثار غالی سواران از جانب مغرب قلعه محکوم می نمود و در لشکر اسلام بحسب قیاس آن صوبه غنی قلعه
بلکه راه در هم لشکر هفت طوق محسوس جانب شرقی منابر و موتوری نموده لا بوم رصادان کفار بشارت نهضت و فرار لشکر جاهد از ارباب
قلعه اجبار نمودند و اگر مردم سپاهی و متخلفان بر فرار لشکر اسلام قرار داده در عقب ایشان در مقام مساعی الخیار نمودند تمامی سپاه
دعوی دار که در قلعه بودند بلکه هر کس که در صوبه کین در حصار نجوسی کشیده گناهی خلاص نمودند بشارت و شادمانی پاچا اب از قلعه بیرون
منا و دند و بطریق لشکر غالب از تخیل سپاه مغلوب بجانب شرقی قلعه افتادند اتفاقا جاسوسان اسلام که به تهر رسیده حال از آن طرف
رسیده بود این صورت غفلت و کما ای کافران را تخیل نمود و فی الحال عودت نموده از آن حال بجا زمان که در جعفری متواری بودند
اخبار و تپنه فرمود علی النور چون لشکر اسلام از جانب غربی قلعه متوجه حصار شدند معان و دند که بغیر از عورات و اطفال کینی در قلعه
و هر کس که کافران قلعه از عقب لشکر کرخه اسلامیان مطهر نظر بطل خود و کوسن مساعت ابامید طومید و انده چون آن کرده جاهد ان لشکر
کنار در آن راه ضلالت شتابان یافتند لا بوم از سر قلعه عنان توجه بجهت کافران بر تافتند و بر اثر آن کرایان تهر ضلال در راه که
میرسیدند در قلعه هلاک می آوردند و یکیک در آن محرابی تنویر و پیرسانی محمل و اهلک کرد و میکردند تا آنکه تمامی لشکر حصار را قصد
سنگ و تار جاهدان از حصار بیرون رفته بودند تنگ کین پیرداختند و سرهای سروران ایشان را بر خاک پی انداختند تا آنکه یک
از آن جلوه فرصت عودت بحصار و دیار خود نیافتند اما جاهدان بعد از فراغ از استیصال آن کرده ضلال تخریج قلعه شافتند
سوی قلعه از هر طرف تاختند بر اطراف آن سورن انداختند و دیدند که کوشش کرده و ما کرده بروی کما جو نجیب کرده
کنند آن جابجای سپهر همه پنجه در پنجه کسکه چون قلعه و حصار را غافلانه غیر از عورات و بعضا نمانده بود

و هیچ جاره و تندی پیری غیر از تسلیم و رضا بقضا نبود قلعه را فی الحال اهل اسلام سپردند و سپاه موفقی فتح حصار تحصیل غنایم می شد
و غایت کردند و از جهت غارت آن قتل کفار و کثرت مالکانشان مکره کارزار بعد از آن اوقات آن حادثه عظمی اهل
ذمت و کوه آن جوانب تاریخی متورک داشته اند و هر ساله در آن موعده جمعی غلیم از کوه بهم آمده قربانات میکردند و غزای ماتم
آن مالکانشان داشته اند **نظم** و تکیک نفوس اطاسیدین فنانا مقدمه فی حفره و مغیب چون کافران آن حد و دفع جلی
شنیدند و آثار و علامات آن قتل را از سر برده سروران و سپهسالاران خود بدین نام آمدی دندند با فرورده از حصار
و جادله متقاعد شدند و نواب نمایان طلبان و التماس رحمت و اچیان نمودند و محتاج حصار و مملکت ابر غبت بعد از
رعیت تسلیم نمودند چون بمقامی قلاع معتبره و اصول آن بلاد و کشور مفتوح و شمر شد سلطان اسلام با عساکر حضرت انجام بصلو
دارالسلطنه ادرنه سالما غنا عودت نمودند و جمع آن قلاع و بلاد را در حیطه ضبط و قبضه تصرف اخل دار الاسلام فرمودند
و آنان محمد اعد و کس نموده در ظل مودت سلطان سلاطین زمان پس آن سلطان مجاهدان اطال اعد ایام خلافت مصوم
طوارق الزمان آن مالک رعایت محوری و آبادانی است و هر ساله از مصلوات و مسافع آن مالک آن عظمی مالک حسی حاصل
مصلح مسلمانی است و در آن بلاد و بقیاع حیرات و مبرات از فواصل صدق اخدام این خرد و ان عیم البرکات معجزه
شده و دعایم اسلام در هر تبعه انجام فرود و معلی سطح اعلائی سپهر استی گشته **نظم** یافت از تیغشان سرافراز
رایت فتح ملت مازی **دایره نام مجید** در بیان کیفیت التماس و توسل سلطان اهد بغدادی و قوا و یوسف
شهریار قوم قوا و یوسف بطل دولت سلطان فی اطمینان خاطر ایشان در سایه حمایت سلطان اسلام از حوادث آن روزگار
برستانی و مقاربت آنات زمانی و گفتار در وقوع فتوحات از بخان و تخریط طایفه و دور کی بهیسی از لواحق شام در حلا
انقلاب آن ایام و ذکر واقعات متنوعه از فتوح بلاد و قوامان و طوارق سبایش و مساد از هر جهت بهر حد مملکه روم در آن
اوقات بی انجام همیشه چون کرب علل و اسباب حادثات در فضای عالم صورت بروقی ترتیب اقتضا و سبب اودت از لیل
و بر طبق صفت قدرت لم تزلیه است و لند در اسطام سلیله مصلح کانتیا سرشته عقل اولی الالباب همیشه درج و تاب است
دور ارتکاب ای و تدریج صواب قدم استوار خود اصابت تبارک و تعالی را تبارک و تعالی است چه اگر اسباب اودت از آن
مستحق معین نیست که ارواح معانی آن بر عاتق فرم و احتیاط در طریق اشخاص مامون توان بوده و دواعی زمانه را فاقان

و بنیاد پستیال میر تیمور بنمود و امیر تیمور هم مقدم او را کرت و موز داشت و او را در سلک آموخت و جای داده است و سابق
آن ملک و توابع با استقلال برکاشت و خود بجانب دریا بجان عبور نموده طرش را در آن هر چند که است و از آن طرف تمامی ملک را
تا دار الملک تیر مضط و تخر نموده و آینه قراونست چون قدرت متعاله لشکر امیر تیمور بنود او سر فرار کرده و بسلطان احمد سلطان
الجباق نمود اما چون مرقی سلطان مدی عدا و در امور سلطنت بی غایه بی بخار بود سلطان احمد و قراونست را هر دو بام حجت بعضی خیانت
فاسد در یک حبس مقید و محو ساخت و امیر تیمور ازین وقت بر وقوف خم و شادان گشته از اندیشه فتنه و فساد آن دشمن بزرگ برداشته
چو دشمن بدشمن شود پستعل تو بادوست نشین آرام دل جو که کال پسند بزم گزند بر آساید اندر میان گو سپند
اما در آن فرصت هم از جانب کپستان مغل و از کستان چنان بام تیمور خبر رسانیدند که خوشن خان در جانب حاجی ترخان فرج عظیم کرده و دیگر یار
بامیر تیمور خان خالفت روی بی اعتماد و با خبر دهنده امیر تیمور از ولایت دریا بجان از راه شروان و در بند بابا بواب متوجه خوشن خان
خصی بزرگتر و دشمنی بر او را بر لشکر بود اندیشه او را بر جمع مطالب و یک تقدیم نمود چون بجانب حاجی ترخان پروت با خوشن مصاف عظیم نمود و دیگر
بار غلبه استیلا میر تیمور را بود بعد از فراغ از فحاش تو خوشن خان و استیصال او را در کج خانی و آورده شدن او با جهای بلاد کستان از امیر
تیمور متوجه ممالک دریا بجان شد و سلطنت دریا بجان و دیار بکر و بعضی عراق را با سلطانی و قزوین بولاد خود میر امیر امیر افشاه از زانی در شهنشاه
ضبط و تخر تمام ایران زمین در ملکیتی از عراق و فارس و غیره تا یکی از فرزندان و آمو از بزرگ خود که است و خود بجانب دریا بجان
خود که سر قند بود و در جهت نموده و از اینجا بدایه تخر ممالک هندوستان تا به دار الملک علی هفت فرموده و با سلطانی و دهلی و سایر ملوک
مصاف عظیم نموده تمامی را فتح و تخر کرده و بعد از فتح کلی ممالک هندوستان از دیار بکر و ایران زمین **و بیت** آنکه در روزی بوجه مکر کشیده بود
جاست جوان در ملک شرق و در حدود شام شام چون خور از راه فاسان یافت بودند او **و** شرق و غروب یک را بکشت یکسر تا شام
اما در آن اشاک امیر تیمور را سوکیا له راه بسکستان اتفاق افتاده میر امیر افشاه و لایه تیمور را که در دریا بجان سلطنت داده بود اتفاقاً
از اسب افتاده خلیل تمام در وضع او پیدا شد و بوی که از کار پادشاه و اندیشه ملک سپاسی با کل از مانده و کات خارج عقل دولت از کتاب
لازم اعدا قدیم که و الی ملک بزم مثل سلطان احمد و قراونست از قید و زندان مرقی سلطان میر تیمور که بود خلاصی فتنه و هر که ام اطفی
ملکت شافقت سلطان احمد که بعد از آمد دیگر با به سلطنت استقلال یافت و قراونست از جانب اسکندریه بجان شافقت و با حاکم
اسکندریه که از اکا بر آمو میر تیمور بود و در حدود روم و دیار بکر را با و برده بود در جنگ مصاف و قراونست از جانب اسکندریه بجان

جست اطراف محبت و یکاکی سلطان فرستاد و میر امیر افشاه و عین اختلال عقل و فردمندی از سر تیمور بنود و بی فدی سینه نشان **و**
و سبعا بکینه خواهی سلطان احمد بخدا و عنان توجه بر تافت چون احوال اعمال او شطلم بود و هیچ نوع طوری بر سلطان احمد نیافت بلکه از آن توجه
میر امیر افشاه انواع فتنه در حدود دریا بجان استند و پذیرفت و بغیرت باز از بعد او بصوب حجت راه تیر نریش گرفت و اگر سلطان
ولد سلطان بعد از مدتی ده سال بود که در الحی بکر امیر تیمور حضور بود درین غیبت میر امیر افشاه از ملوک کرجستان استمداد نمود و لشکر
کرجستان بر قلع الحی آمده لشکر امیر تیمور را که قلع را در چهار و ده تنه کی سکا تیمور و کسور سلاطین طاهر را پیر و ن آورده قلع را بر آمو
لواحق لوت و طغیان برافراخته چون ازین متواله نشانی دریا بجان حادث شده بود و متواتر امیر تیمور در جین خود ات هندستان فارسی احاطه
می شود از سر تقدیم توقف میر آق منساله روی ایران زمین آورد و غنمت اشام خانی تیغ کین کرد و در آن اوقات که در شهر **و** شام
شروع شده بود سلطان مجاهدان یلدرم خان را بدار انبار بعضی پواعتش کلی و اعیر تخر ممالک شام شده بود و در روی سلطان مصر در آن ولاد
و فتنای عظیم و بلایای کونا کون روی بمهر و شام آورده و ولاد بر موت فرج نام در سلطنت نشسته جنتی تیزی و ظالم طبعی فرج سرشته
اشام ملک مصر را هم کشته بود و در دم شام را از رعیت و سپاهی غنمت این مخفی بود که ظل محنت چنان سلطان غازی علل بر معانی
مبسط کرده و دریا بجان اهل ملک از دست تعدی غلامان هر خلاصی از کار ملک طلیه که روح است میان حدود شام با قضا و فقر و بکا و سر
امر از کمان افتاده بود و ملک و درکی و منی هم تفرج می از اگر او در آمده و هر که ام کارخانه ایالت و حکومتی عیجه نهاده بود و ببارین
سلطان اسلام توجه بخود و ممالک شام نمود و سلطان هر که فرج بود و و اندازد از ابامامی لشکر حلب و دمشق بمید افتد و حضور سلطان کوهستان و
نواحی ملاطیه و سیاه سلطان و دو اندازد از اباعطا شام و سپیکر کرد و بخدمت نواب سلطان آورد و در ملاطیه جمع توابع از طلاع و بوع
منجر شد و ایالت طلیه و طلیه نام یکی از علما مان سلطان مجاهدان متورکنت و سلطان ولایت و درکی و منی اسم در حیات ضابط نواب سلطان را در و در حجت
مصالح علی تخر کاح را هم که در قدیم الایام داخل روم بوده فتح کرد و در شهر حاکم از دریا بجان و ملاطیه و ولایت فرمود چون او خود را از ملا
خا صلی میر تیمور محدودی نمود از توجه بخدمت سلطان امتناع و ارتدادی با طاهر رسانید و تقاصیل این معانی را بالغ و بی موضوع میر تیمور کرد و اندو
درین اوقات امیر تیمور بوق و دریا بجان شروع کرده بود و جهت دفع سلطان احمد و ابوسف از روی جانب آورده و چون سلطان اسلام را بر
و کاح خودت نمود و در آن اوقات بعضی فتنه از اولاد و امان بطور رسیده بود و سلطان تیمور تمسک را با عساکر اندولی در معصلی حلی و علی و امان علی
چون تیمور تاش توای شهر نیکه سپید قرمان اضی و از کرده بداش ایلی تخر می تیمور تاش قلع و شهر نیکه را فتح نمود و چون متعاقب سلطان از آن سو خود نمود

نیکه رسید و موهم زمین رسیده بود شهر مذکور را مفتوح یافتیم و در آن پستان تشلاشی فرمود و در بهار سال از بهار الملک بسا و افغان
دشمنان را محبت نمود اما متوالتش ابعدا از آن جبهه ملک و امان و تفر و لایت اشیای را مورد آتش و با تمام آمو و لشکران او را قتل و کشت
و تدریج قلاع و اشیای اهل قلع و ارمناک و میان و ولایت کفار مفتوح کرد این دو در صدد تفرقه و شکست بود که خبر توجیه امیر بجا آمد
رسید و سلطان اسلام تحصیل جبهه متاخره بجنار آن لشکر فرمان داد چون تیمورتاش اطلب نمود لا اوج در حین معاودت جبهه اشتغال توجیه امیر
خانی از بسیار فری و دشمنی و دانی و در حین خود عساکر انادولی در در بند کوره لشکریان از اولاد و امان منسوب می نمودند و بسیار مردم
نمناکی بند کوره و کسب می نمود اما متوالتش از راه و دیگر با بعضی بکسر توجیه نمود و او با آمو و لشکریان که همراه و اسلام از آن کوره انکار بکار
سلطان مبارک نمود اما چون سلطان احمد خبر توجیه امیر می شنید و او را با قوت و ان معاودت و تفرقه در بند و قرا و این هم از خوف لشکر
تیمور جاعت ایل الوی و ذرا از خود و در ارجان بجان صحرای سحر و بر عوب نقل نمود و بنا بر سبب توجیه و موافقتی که میان سلطان احمد و قرا و
در جبهه زندان محرم پیدا شده بود با یکدیگر در مقام تعاون می بودند و در اندیشه خلاصی از شر و فرامی نمودند و با یکدیگر می نشستند و می نمودند و در راه
رای برین قرار گرفت که قبل از آن که لشکری بخواهد به تیموری از اطراف ملکه ایشان را احاطه نماید خود را از میان فرستاد و آشوب و بمانی می نمودند
سر خود را از تنع معا و امیر تیموری می نمودند و می گفتند که بوساطه اتع و افساد و در یک حکم از رنجای میسر کلاخ میان میسر تیمور و سلطان
غازی التبه نشیر عظیم و شمشیر بازی میان خود ایداد و بر صفت متور و اندیشه که خود را بطل حیات سلطان مجاهدان رساند و در خصوص امیر تیموری کرد
شود ایشان هم با ستمار دولت سلطان اسلام خود را بطل اصل خود را کرد و اندوختن و بنا برین حصار بغداد را در محصور ساخته به امیر فرج که
از اقا و سلطان احمد بود و سپردند و تمامی قلاع عراق و عرب را محکم ساخته مردم و شوق و تفرقه کردند و از سر امید و اری تمام بسایند و دولت سلطان بلدرم خان
التجابر و دند و در حال امیر تیمور بنا بر ایتع و افساد و در یک حکم از رنجای میسر کلاخ میان میسر تیمور و سلطان
مجاهدان سلطان بلدرم خان و سپاه که از رنجان و کلاخ و ملک من بود و در طرش از جمله نواد و جندام من معدود و چگونه بود که در غایت ماتم و ملک
مذکور شد چون پادشاه غازی فی سبیل عدالت و اباد و اعمی خالوت و معاد و اتمیت و طیند که بطریق اخلاص و عذر خواهی طانی آن صحرای
کشت و مایه در میان طرته اخوت و مصافحه مایه از آن چون از سلطان مهر و زمان توجیه اول جانب بغداد و دیار بکر غازی تمام شد بود و در ایل
یکی از اکابر مشیخ و اهل اعد بود با غوغا سلطان اسلام با توابع بناحتی و ناجو از دی قتل نمود و دشمنان بزرگ را مثل سلطان احمد و قرا و این از خود
راه داده بود و ایشین حاکم الملک که از ازم آرم با بود و در فرستاده و در راه او را میبرد که در جوار اسیر و جید میسای پیش کرده بود و فرستاده

دشمنان این شایع از سلطان مهر و دین خدگاه بودند که آن امور تا اکنون در ما و آنجا محصور و تسخیر نمود اکنون از روی کمال توجیه و تفرقه
مردم محروم و شام کرده ایم و عساکر جید و قیاسی اقتصادی هندستان و حدود خطای و ترکستان تا مالک در بجان می آورده ایم اگر چنانچه او را که قهر
اسلام است و پادشاه مجاهد با کفا و عبیده اصنام با امر معاودت و موافقت است در هر دو تدارک می نمود که در تفرقه و تفرق کلاخ و تفرق از رنجای میسای
اهتمام باید نمود که از این جانب هم وظایف داد و اسعاد در امر جاد و غرای کفار مستور و اید بود و الا بقیت است که هر کس با این دولت قاهره
نمود از عذر و خفا و غیبت و غیبت نامون و مصون نبوده و نخواهد بود و نظم چنانکه آید ز روی ادب که ای پادشاه قهر و لقب
نداریم با تو سر دشتی و تو هم ساغر و پستی نشسته و صف لشکر و زور و آوای و زند طعنه بر سپه اسکندری
بر آرم اگر تیغ کین از غلاف سپهر بکشد آسمان سپه حلا که چون رسول مذکور امیر تیمور است سلطان اسلام رسید و بر این میان
در ضمن کتابت و حکایت رسید عده سازند از مسک و کج و کوف که امیر تیمور بظهور رسانده بود و بر خاطر سلطان غیور نبات کران نمود و در جوار
امیر تیمور مطلقا اسلوب خط و دیر راه را امر می نمود و با اعلی پیغام داد که امیر تیمور قنای خاندان خلافت و شاهی بدیکه طوطی ایست و قیاس
مع انصاف نموده غالباً هنوز از خصم خود در عرصه روانگی نیاموده و گویا اسبخی هر کس را در میدان مبارزت بنده یا اکیلا
رزم آزمای این سپاه مجاهدت شعار از زمینیان اخبار شنیده اگر او را با این خاندان مجاهده نشان و اعمی خالوت و مصافحه باشد فیما و فیما
جانب هم وظایف دوستی بظهور خواهد رسید و اگر چنانچه در مقام خصومت و در انکه مصاحبت و بر سر سبب سبب و کذا ان حاجت نیست که این
تا بدن محروم و کذا از لشکر بسیار از خود و مردم درین ایام کوفت و بنده نماید بعد اعدای که توه و توانایی لشکر مجاهدان چندان است که تا بدالملک
بتر و جبهه مقابل به استقبال و آیم و بازوی و لاری و از روی و اکی و کشور کشائی در میان محل سازیم این مثل و رسانه تحت نموست
کار و دشمنی است عالم دوست و اسکر کم مانع از جوش و آسیر و معنی ارکوشه بعد از عودت ایل امیر تیمور و استماع
کلام سلطان پیغام مذکور آتش غیرت و زهد و نواد امیر تیمور افتاد و روی توجیه مصوب و نهاد و از تشلاق و قرا باغ و از ان زمین بجان
و از ان مردم منت نمود و از رنجای جانب حواس لشکری کران مبارک فرمود و اگر از سلطان احمد در ان و لایحه سلطان از راه ملاطبه و حلاص میسای
و لشکری عظیم با لیگار و سرعت هر چه میسر فرستاد که سلطان احمد را شاید که در راه قبل از وصول ماس ملک سلطان اسلام بپست و در مذاق قایل لشکر و عبت
در نواحی قهره رسیدند و جوار هر یک از سلطان نشاند و در انش را با جمیع فضل خانه و مسک کرفتاری اسیر کشیدند اما سلطان احمد با بعضی از خاص شد و بخند

با سر برده آوردند و از آن زمان در ملک غنم غلبه شد که حال بنده است **مطم** پس که از عدم گمان تا بشود و خود چه در میان میگذارد
 شده و چون شفیق هم با شریک
 که هم سپهر را تا و در کربلا و امیر توم بود از استقبال خود از راه شهر و در میان کان و تبر و دغا و در آنجا خبر شنید که سلطان دوم
 بشوکت غنم متوجه شده که مالک سلطان احمد و قوا و غنم است که کرده بصاحبان سپارد و اگر امیر توم بجهت در آید با او مصاف دهد
 و داد مالک شام و بغداد و سایر بلاد اسلام ستاند و از امارات علامات تحقق این داعیه که اتفاقا سلطان احمد را
 هوای رجوع بوطن مالوف سیر افتاده و متواتر از جانب بغداد خبر رسید که چون امیر توم بطرف ادر با جان توجه نموده این
 ولایت خود را دور کشید اگر پادشاه از دیار غربت عودت نماید حصار بغداد و دیگر باند که زی بجال آبادانی و کشتن
 خواهد آمد و چون مردم را از ظلم و ستم توانج تومری متضلا خبرهای بسیار رسیده مرآینه بعد از این جان و دل در حفاظت
 بغداد و خواستند کوشید و از حضرت سلطانی اجازه نمود و سلطان او را ترخیص فرمود و انعامات پادشاهانه و عهد
 خردانه بطور بسیار و سلطان احمد از راه قلعه روم و کناره فرات متوجه حله و بغداد شده و در اندک فرصتی بغداد را
 سکون و معور و شهر بندر شتر حصون مار اسپتار و محصور ساخت و این معنی هم مود خبر تومر سلطان غازی باد
 شد و این اخبار امیر توم را باز باعث بر تومر ادر با کشتن فاما چون خبر بخت و تومر امیر تومری بمساح متوطنان مالک
 روم رسیده و اخبار عزم و قصد مقابل و کا در سلطان غازی بدانی توانا کشید یعنی میخواستند ان پیش پی و وجود علماء و کبار
 نزد سلطان اسلام بد لایل شرعی و عقلی اقامت بر این نمودند که اتفاق فترت بزرگ حبه انداد و اعانت ختمی چند که اصلاح حال
 از قبیل ارتکاب داعیه متعنه و حال است و مقدرات الهی ابتدای نمودن امری بی حال **مصرع** و لن یصلح العظام انفسه الا بر
 و حق است که معارضه و محاربه با امیر تومر که پادشاهی صاحب قرآن است موافق صلاح علماء و مطابق هوای ابدی اولی الالباب
 و حالیا در بر یکون مطلق هیچ یک از سلاطین زمان را با او قوت تا به عیان نیست و در چند سلطان اسلام هم پادشاهی مود می نمودند
 و از دشمنان و غنائم همیشه کمال بجای و دلاوری مستقیم و کینه خواه فاما چون اکثر اوقات سلطان را تا آن زمان اقدام فرزند و جهاد
 اعتیاد نموده و از خصایص و مصالح این خاندان خلافت غرامه و معنادی نموده اکنون بی موجب کلی از مسلک و اجداد و ادیم
 خود عدول فرمودن و بی موجب شرعی و بی باعث معنی و عقلی آثاره مودافعه و فساد میان جاور و عباد و نمودن ملایم طبیعت سلاطین بیدار
 و در ارتکاب این امر خط فوای چندین هزار خان و مان کا و مسلمان تصور است بلکه تمام دیار و روم در معرض طرمان و خطر است

باز

با جنگ و در سینه بیج سینه و بوی نیست هیچ چون ارباب عقل و کثرت و اهل درایت در طوری است و حالت اصلاح
 میان آوردند و سلطان از جدت طبیعت و ترک راه مهر که در دین تا لهر یک حکم از بنجان که ظاهر اباسطان در مقام مدار بود
 و جهت ملاحظه اهل میال و متعلقان خود با خدایم سلطان اظهار دو تخیلی می نمود و آنجا بخت در باطن از خدام امیر تومر بود بنو سلطان اهل
 و دو تخیلی می نمود که اگر انصارت سلطانی باشد این بنده فیما بین سلطان و امیر تومر متوسط شوم و با آنجا بخت ذات پند و ایام مصداق
 از طریق طرقت خود سکاری و دو تخیلی می نمودم رسانیم و اندک غباری که در واقع سوا س ملایم بمان آمده با کمال فروع و دفع و خاطر فخر
 پادشاهان را از مرد و طرف آورده و فوج کرد انهم و در عرض این خد سلطان بناید ان اهل و عیال را از بر سا بازمکن مالوف خود
 باز گذارد و در این سر حد از بنجان یکی از جمله خد سکاران و کما شکان خود بکار و **مطم** هم خود از آنکه شیش
 چون درین ایام طریک ثانی کاب و علماء و اهل و اعیان مراقی و مراقب بودند سلطان اسلام طریک یکا در طلب خست فرمود و او را
 مشار الیه از جانب سلطان بر سات و از راه سبی ملازمه می بجهت متوجه معسک و لک که گاه امیر تومر کشت و در جالی بنجان و الهی بخت
 امیر تومر رسیده آنچه و طغنه هم گذاری بود ادا کرد و آنچه لایق مرام خیر اندیشی خد سکاری هر دو جانب سلاطین بود بجای آورد و امیر تومر
 ازین معنی بنایت خست و کشت و از تمام غلظتهای سابق و خوشنمای لایق در کشت و در ان پرستان متوجه قشلاق و اربعه شش عنان هم
 لشکر انگری خود را بنوی کرستان صرف نموده و بعد از تقدیم این مقدمات موافقت و قبول کلمات طریک یکا در ام مصداقت و قبول کلمات
 طریک سول سلطان اسلام در قرا باج بر طبق مدعای طریک یکا بخت امیر تومر رسیده و الهی امیر تومر هم در اعظام و محل رسول سلطان
 اجماع بقدم رسانید و الهی متوجه از جانب خدی و بر فاق ایشان تعیین کرده ایمان سلطان را با رعایت پادشاهان و کلاه و کمر شمشیر طلا و
 که در این طریک یکا از انواع شفقت و عنایت رخصت مراجعت نمود و با رسول خود بجانب سلطان غازی چند پیام فرستاد و بکاتب بعضی
 بمشافه سفارش فرمود حاصل آنکه بعد از این چون طرقت ملائمت و اخوت و لوازم مصداقت و مروت فیما بین سلوک خواهد بود اکنون متوقع
 از ان جانب میان است که این سه مدعی جزوی را بر حسب استدعای این جانب قبول فرمایند و در اسناف این تماس بعد الیوم مبالغه و طراح بناید
 یکی آنکه چون قراویوسف مدعی فترت انگری است و مردم او مدعی طاع الطریق و حق ریزه اکنون پناه آن خاندان دولت آورده و هر یک در
 بطع حکومت و ایالت ادر با جان با این سر حد ولایات می آید و بر مردم سر حد خواه رعیت و سیاحتی است اهر او از آری کشاید و جود
 با خلاص متون است او و پستی و پیستان بادشمنان دوست از قانون خلوص و او پرون که دست بر نفی می انداخته فرموده که

نخود کا و فرما بر کی خوش

دران قشلاق قراغ بایر که ان خود و بجهت مصلحت غرا که حاکم است حاضر در خدمت و ملازم بود و با اقدام خدمتکاران
 در ملازمت ثابت الاقدام و مدارم نموده چنانچه مقر داشته که لکهای اطراف میگردشند و بعد از شکر او در آمیزند و از
 مخالفت و عده و اختلف میگردانند و از کل پیشانی بصره کالی که در الملوک جدا اول اتفاقا رخاوت عالم کوش
 فساد و خنذرات و ان مالک بلاد و امارات فرات میان کاذب عباد و دران اوقات و احیاناً انکایات جو آسمان کو کوش
 ذوات و رعایت همگی بصر حل نمایان شده و بنحی صاص حکام و کندن کاران کینام در حکمای آثار و علامات آن حادثه رها
 و هیات موحش آسمان سر کرده اخلافات میفرمودند و سر که ام حبش نشخوش خود و بجا بایست در نقل اجبار جاف و در افکار
 کرات می بودند دران اوقات خبر تیره لرزید بر بار روم بود خدا ارکان دولت و اعیان ملک محض معلوم شده بود و
 ملاحظه نقصان دین و از وحشت ارتکاب بخواجین ارام امرا و ارکان دولت و ارتکاب توفیق غاریان روم را در نوم می
 و آن جهان خصوصیت می بود که را با سلطان می غلبه سپید الله معلوم و شریعت بودی موسوم بشخص خود شرم و هم کل الوجوه
 معلوم می داشته شد پس که او بر سر غازی است مرا خواجینش در دین سزوات بر او می برد شاه مجاهد
 نرید با جواد می شد معاند روزی اکثر ارکان دولت و بعضی نحو ارکان شریعت و ملت شمس الدین اطلالی نام که
 سکا از میان خاص و عده انصراف امر نمود و بود و بیاعت کلام و در چش آوا و از ارش نام محبت در مطالب مشکله و سکا
 محصله مدکاری ارکان و دولت باقی آورد و کضور آورد و در روزی و تو او را و عجز از این قضیه اما بر سر تو را نام کرد
 که شمس الدین مذکور در محل خدمت و در حالت مناسب آن بحر خضر اعلیانه و ملائیه بر سنت کیم سلطانه و پس که قدیم قویم
 موسات و ... ^{ازین} جمیع عالی بادشاه رساند و تا که کلام باین مقدمات نجاه نموده که درین سال بکلیان
 که برداشت ایشانی و اعمال و احکام خود نموده کمال اعتقاد است و دیده مرا احداثشان عام همانان ^{در این} و در جاده
 از اوضاع مساوی و ارضی کاد ثبات بزرگ در روی زمین انداز و اخبار میانه از مضبوط که اک اقبال و سقوط رتبت جاه
 جلال بادشاه عالی شان از سطر عین اشرا میکنند و این منی بقرع منابه که لشکر خجای را ضیف تمام منابه و فدا آتش بزرگ
 مشکل پشنگی ایشان را پیش آید و لک طلب مصلحت ملک و دین و مابین صلاح و شرع بین مناسب ملام دولت فقیه
 که چون ملک دوم و سیع است و در آنجا حصون پیش و قلاع حکم دفع و اکثر بلاد آن کشور بارانک با و کوههای بزرگ
 محفوظ است و رعایت حصانت و احکام است و سلطان روم با وجود کثرت لشکر نعد و شمار و با جمعیت ثبات و شوکت

نصاحات

نصاحات و نصیحت بود و انکادین داری متوجه غزوات کفار لایم و حاجی زده اسلام است بخیل که این مغرور بجهت نگاه نماید شود و این
 موجب ثبات خصما و اعدای کرد و موجب اقتضای و ضلع نماید این فتنه بر بعضی مقابح و مساوی افتد
 که دانند که احوال آئینه چیست که غالب که ام است ملکوت اگر خواجه فرمان پادشاه باشد اصلاح ذات بین منور از طریق
 و اطلاق این صلاح است که موجب رعایت اهل ایمان و مودل و پسندنی جامع اسلامیان است
 نیست این ملک سر حاصل ملکات طلب دران نه دل دین و دولت عیال تنه بکوش و الحاد و دروغ تو اند
 دین حق در حایت و نکوست اهل حق در ولایت تو نکوست قیصر روز چون ملک است و بر دره شرح بر نفس شمشیر
 نیست جو غرور و در مقابل و خدیش و مدید آلت او غازیان را تو هم مسامح باش تا برین مناسبت الی بن المانی
 در وقت و فرصت مقبول حکایات پادشاه خود را آگاه و خبر کرد آئینه بنام و تلک امیر تور جمده که شاه آما را مادی نصرت
 خود و ابی بکرات در ارات نموده بود و از اسبناج کلمات اهل صلاح که کوشش خوش خود شنود و الحاد و مقام مصابرت و اما
 و باین فکر و محمل شد و جبهه دفع این و غده احکام بخون و نفخ وضع آن میکمل نحو پس شوم مولانا عبداله سان که از غفلت و پستاره
 شناسان آن زمان بود و بیوای ارباب باطنی و از خواص ملازمانش را انور و حضور خود طلبند و از کفایت او ضایع و عک و انظار خوبی
 بتفصیل پسید چون مولانا عبداله سان اصل طبعیت و میلان شاه را جانب بهضت و طعنان و یذنه اطال اعیان کلام را بصوب
 خوش آمد گویند و مضایحی و دو کشتید و معلوم و محقق است که در اسراف کلمات اهل زمان خصوصاً صانعان ضعیف الایمان
 کلیه منصفیه ^{در این} جایی است و همیشه منطلق مال دینار و وضع ربان عبداله سان ارباب است
 و رعایت امن و امان عاری است ^{پس} زبان باز و ملت بر خ اندزم بر سر مرت یا بری سرم نباشد کلی تو بر
 زرع زبان تو بینی و کر بر طبق مخواه امیر تور او کلام در اداه احکام نمود و بلا لیل بخون و شواله حادثات یونانی
 سخن را احکام فرمود که اوضاع این سال آئینه و نور و زفر خنده را ولالت بروقت طالع این دولت و صنعت حال
 مخالفان از سر کوه بسیار است و ظهور کوکب خود و ابر و ذوب که در او اوفضل رنسان در او اوج ذل و اوجوت در
 جانب موب نمایان شده بر وضع است که در اسپر آن شکل موحش بجانب مشرق است و دین آن بطرف موب
 درختن است هم بر وقوع این احکام در غلبه دولت پادشاه اسلام و صنعت و فانی مخالفان بدخواه او هم دلیل است
 وجه تصدیق ان کلام الی احکام و بصدان خرام خود کانی از مولانا محمد الی الدین بنی که از حکامیان متیقین معاری است در احکام ملام

این سخن رسول تو را بدید و بفرمود از آن آوازه ان کلمات باطل است
 و بوالا لایم که بر سر پادشاه و از اطراف می می

در این حق کلامش

باخاق الحمان سلطان غازی مراجعت نمود چون استیقام و استیجار حالات و مقالات و نمود بر پیشک سابق و دیگر باره پیشک
 بامیر تیمور خان بنجابه در بنجابه بنیام داده بود و مکاتبات و مراسلات را بر پیشک ان **حسینم احسنم** **لا فکرم و ان انا فکرم**
 در صحایف اعلام و انافرا سپاده بود و لاوم بعد از اطلاع امیر تیمور رضون مرشد و کلمات خوشونت آمیزه و مقابل مجرودا
 مواد خاطر بخش سابق تجدید دریافت و این رسالت و پیغام بر مثال و اغی تازه بر وجوبت قدیم تشدید گرفت لاوم شت
 سلطنت و حیثیت مطوت و مکتب امیر تیموری در وکت در آمد و بعضای و پیغمبر سراسر بر سر تپش همان نور و خود را آمد
 و آن قضای فیج الارجا را که انا الواقع شایسته عوضا عساکر پیشکیر عظام است و لایق بسط سرادقات است و اختشام
 عساکر که اندک بصدیقین ترتیب ترین فرمود و سپاه چینی انبوه و آراسته و شکر جبان بر جناح جنگ و آبهنگ صبا ان رجا
 بحمل عرض آورد و در سولان پیشک اسلام را بحضور طلب نمود و تمام شکرگاه از سر تا سر عساکر گردانید و با غشانه ای الحمان سلطان
 این شکاتهارا با طهارت پانزده گانه پوش و خود بگوید که جهته دوپه امر و فکری از راه محبت و برادری از و الهام پس گردیم و ذکره
 بر اسله و مکاتبات است و آن منار انطوار او قدیم مضایقه های نا آرمانه و تحفیفات نا جواهر وایه بکار آورد و سر سوت
 بر خلاف سیرت پیشکیر سلف پرون از قانون امانت و شرف با مردم ماسلوک کرد
 سخنها نه اندر خور خویش گفت و فون از حد خویش شگفت بهم بر و دشمنی با و غرور و فکندش سر حد بهبود و و
 حالیا که از ان سر مدعی که سپاه قلع کلاخ بود و بر جاسهل محصل شد و آن دو امر دیگر از غایت حقارت خود قابل اعاده
 و با وجود قدرت و توانایی بر کشور کشایی و زرم از مای پشرا ازین ملایمت پادشاهی بزرگ رسم و عاده و ثاجون را
 سر مقابل و اندیش مجادله بوده ما را هم غیبت و توجه با کجای انب تقسیم فیت و بعد از ان رضیم قلب و اتمام تام بر سر ملک و
 سپاه او خواهیم شتاف تا سرخواست و ارادت حضور پیشک سبابت ظهور بزر و آخ و صحیفه کتاب مکنون نقد را
 مسطور است تحقیق کرد **لا لایکون فلا لایکون بجلیه** **ابدا و ما ماکان پیشکون** **پشکون ما ماکان پیشکون** و قهتا
 و او الوایم متبع محزون و او ایچک سلطان ما خلعه های ناخود انعامات و او مایبی و معاف ساخت و او را حایا فضاوت
 و نموده آن شمت و شکوه بنوم روم و وضع رسوم جنگ و قتال انداخت و ما ختم کلام حسن و دست بر سپر جهانهای اسماع در
 محبت با نواع این اسلوت شافند و مواجیه الحمان سلطان نمود که با پادشاه خود بگوید که واقعا تو پادشاه غازی و حجاب
 و بر خاطر ما گردن است که ارفایه باید بایر و مملکت اسلام از ان پیشک کی مجاهدان توف و اضرای رسد و اینجاست

فرستاد خود
اربابیک
ص

از عزت و قدر
من

انفاق

آمد و این دو پستل شاد کامی کفار و شرکان لعین کرد و اما مزاج اصلی با بر عفو و اعراض فخطور است و صحت کل بر
 وقوع طریق اصح جهت صلاح مومنان مقصود نمود و با وجود این همه که در از حد اعتدال و باین قدری آرزوی در ماضی و حال اگر
 چنانچه سلطان بکیرم بازید یکی از فرزندان خود را از دنیا فرستد و این صورت نزد او کیا و اعتداجه تقدیم حضرت محول کرد
 آن فرزند سلطان را در سلک فرزندان خود معهود داریم و او را از اغوا و اولاد خود و شیاریم و فرزندان مظهرش بکیرم بازید
 و تقوی این صلاحت خودی از احرام پیش ازین عاقل و تقوی که نایره این چنین فتنه عظیم همین قدر منقطع خواهد شد و غباری که از کینه
 و کات نامحکم با خط و رآند هشی می تواند شد **ث** و اگر با رضی العود و از آرای **ث** شکب الخلیل قصار غیر معاند
 بعد از آنکه الحیان سلطان غازی را و از کرد معافا بعد از الحی روی بجانب کوریه و آن واهی آورد و کوچ بر کوچ و هر حله
 بر حله مبارعت می بود و هر روز به آیین جنگ و حضرت تصنیف و تصنیف صوف سپاسی می فرمود **در استیلا**
 در این ختم مراسم سلطان را و امیر نیز بر تبت معاند و صحت بدل و انجام او سینه جانبی **در استیلا**
 التوم و الدام و دام می رود و تبت که کفایت التام می شود و خود را سپرد و سوزان دام و در حین معاند این و شاه
 غصه است که بگویند این را بگویم و در آن فرستاده شد و در آن پند و اندرز و در آن حال اصل این
 لا تقوم العتات حتی تعاقوا الزک صغار الذین حرموا لوجه ذلک لا نوف کان و در هم الحان المطر و در پیش چون عوارض سلام و آن برق
 طلعت زوای کوار اسلام و در این و دنیا و در مظهرهای سعادت انجام مظهر اولی و اونی تابع سنت حضرت مصطفی و بی رو
 سیرت فلحا و لیده ای علیه السلام لا بد و در اقام مقصدی از مطالب اوطار و در اقام خبک کار را را با عادی زنده بکانه
 و کفار البرگوشش بکش آن خسروهای اهل با شمع اجبار و احادیث بنویست و بود و صحت عالی نهانش ابرایع او امر
 مصطفوی صوف سینود و از مضمون آیات نبات و از منطوق احادیث کرامت سمات بر ضمیر سر سلطان می رسیده بود
 که ظهور و خروج امیر متور به مالک اسلام و تقدیات او و کشور های اهل ایمان و در آن ایام از منطقات فن و علامات افوار است
 است و صدق حدیث صحیح منقول و روی بصورت ظاهر و حالات معنی آن قوم عالم بخانه خدای تبارک و تعالی و در آن
 از جنس قوم بی عدالت و درین ملک و دین را نگاه دار آیین ای خدا خلق را چو بر مانی با جملہ ازین گروه بر مانی
 و بعضا حب و محاورت علماء اعلام معونا عالمی مقام و محاطت و مکالمه و ایمان سیر و آثار ملک حکام و منطوق این حدیث
 حدیث صحیح و اشارت صریح که مذکور شد حکم قوم متوجه مجادله میان شکر مجاهدان و سپاه ظلم امیر متور نموده بود و از توج

و غیر

و تعبیری که از اسباق آن تعبیر و پند ز مقوم شد همیشه جللی مبارزان غازی را حکم نصرت طوع و **از طاعتان** **در المومنان** **فصل**
فعلوا التي تبت خذنی الی امر الله بران محاربه بعدی الله تحریه و تحریص و فرمود و با حکمی عاقلان و مصلحت بیان دنیا و آخرت
 او درون کارخانه اسرار و حکم قهار که در باب السیف قلرب جانین و الیام مواد و داد و احوال حکام بیان کار و تواد و از
 سیکو شید اند عواره این معنی القام می نمود که چون مطررت جللی ال عثمان از قدیم الزمان الی الآن و سیرت موردی اصلی صراط
 این خاندان برین معنی مجبور و منظور است که با اعتدال و دین و مخالفان شرع سید المرسلین علیه السلام الله تعالی و راه خدا بقدر مقدور مقابله
 و جهاد نمایند و مانند و مهاده از روی اعمال کار و دین جهت صلاح و نیاد از ان مصلحت بین اعتبار و اعتدال نمایند **الموعظه**
 عشوه و دنیا بخوشی و شیشه غره آن شیشه مشو و شش به شش به تابع مروان و این تا بودت نوربدان و بدست
 سلطان از سر فرمان و مطررت با جمیع ارکان و نواب حضرت و اولیاء و اصداق دولت خود و مطار حه نمود که اکنون چون نصرت
 این خاندان و خلافت و در دست اهل ذکا و محرم و در کوشش و جنگ است و دنیا کارخانه دشمنی با کفار و غیای بر پیغمبر
 مطررتی البغض الله قال حب الله یا ایها الکافر عباد الله علیه صلوات **الرغم من اجتهاد و انحصار مد مع الله اعطی الله الاموال**
 سرگردا و پیش و دشمنی باشد از به روی حق و جای دست ایمان کاملش حاصل و در آن بر پوشش نود خدای
 حال که در هیچ دعایات که امیر متور ازین جانب بقتول و اقبال آن اشطاری داشت و درین اوقات بوسطنه مراسلات و جمایات
 کلیمت خود را با حاج آن طالب مبالغی می داشت و احوال کار آن تود و کات و اقبال با تبت آن نوع دعایات و در مذمت خلافت و رات
 حکم عطا و در مبالغی داشت و بیا بعضی شش عظمی در مرز جوار و می و مبالغی بود که بغدادی آن مبالغی مخالف قانون اصلی و قاعده مروت
 و مبالغی در تبت سیرت حقانیت و معافا و حانیت مرتضوی می نمود و مع ذلک این صورت تزل و زویتی و تزل از
 غیرت و مرد و کی سلطنت نبات و در بود و از طریق رحمت رافت است و التور الخی **رجال تحب علی و بغض علی**
 و لو کان یغنی عن ریکی المجرار غار نار و اذ کان یغنی الذل **تقرآن البصر بالمرآجل** و پس علی یبایرمان و
 لکان التوری عند کل مضیبه و نیاز با بر اولی و افضل و طرفه ترازین مطالب امیر متور چشم داشت نموده بود و اما که
 این همه مراسلات و در عین یک سلسله مصافحه و موالاة و عده است و او ادا و ادا و ادا و این جانب میداد و اسپاس و سپاس
 مابین کوه با طیلان و نهاده حال که حضرت مرتضی کرم الله وجهه و اهل کرم در باره است و او ادا و ادا و ادا و این جانب میداد و اسپاس و سپاس
عصدا است و از موقوف کلام و انقیاس با منافقان دین برین پنج مطیاد و احوال است و احوال که علم را عا و ابر عبد المطلب

و چنین نزار خضم خود را از جانب مخالف بقصد سلطان روی آورده اند صلاح وقت دانست که سلطان امر صورت و گنج
 پادشاه کرده هر چه در تر از گوشه خود را ازین در ط پر تملک و حالت یونان دشمن گای پروان اندازد و منت یک در میان نیکی
 و خواص خود و برای علم سلطان سازد تا در آن بکلی و بحال بر سر خلاصی خود نماید و پیشتر از وقوع واقعه بر کار خود و گنج
 جهان را بلیق و پش پست لگد خوردن فلک را در شمار است فلک نیز خنک تند پیر است که رایش عقل را جای کرنا
 اما سلطان دیگر باره از روی تهور و ناموس سلطنت از آن بجنبش است بیک اعراض خود و عنان بکران عزیت را بر مالای شده
 و تکی شرف با محلی شکر موافق و مخالف منوط فرمود چون از آن بلندی منظر استبصار بخت خود بدار طرف بسته بود که
 لشکر خود و سپاه کینه خواه دشمن دیگری ندید **سراشت** حیرت بندگان گرفت بدندان عزیت کربان گرفت
 و در حال تامل لشکر خصما را معلوم شد که آن رایت بلند کبر بسته رانده و او را مروج سلطان است و حال فرزند و سپهسالاران
 لشکر قهری که بکبر ایستاده و در غایت نفوذ و بر شتاب و باغش دیگر بر ضعف و کمسار سپاه سلطان که روز مصافح
 موسم صیف و درین حلول مغرب قلعه سد و محلی اتفاق افتاده بود و چون میان عساکر مجاهدان بیاد های جنگی که بسیار
 در آن نایره و آب خوردنی بسیار کی بود و او همگی کثیر از نوار و پاد و تشنگی کی طاقت نداشتند و از آن آب آفتاب جوار
 و کاه شتاب ریان در کام لشکران هر کدام آب چون لحان سراب شده گرفتار عطش و التماس شدند
 و با و **و تذبذب الدرع حتی حبت المرو تخرج الزلا** و **و یجوت التجار الی آن** تبدلت المیاء فیضن آلاء
 چون امر تهور را بکف حال سلطان و هزیت اکثر لشکر باقی معلوم شد و توقف سلطان مجاهد بر بالای پشته با معدود و بی هجوم
 با امر امیر تهوری از طرف تمامی فرزندان و امر و لشکران او بیای پشته و تل سلطان اسب انداختند و سلطان را با دمی
 قلیل از خواص و لشکر نیکی و محصور ساختند سلطان چون خود را مشمول محاط سپاه محیط کرد از مخالفان یافت باز با مقصود تهور
 جلا و جلادت اصلی از بالای پشته بخان ها و فخر تافت و بر مثال برق بانی و در عداست بر لشکر خصمان فرو ریخت و بیای پشته
 بجو شیر ریان در کرده مخالف را کشت و دشمنان را با وجود کثرت و استواری چون قوت مقاومت با آن برق تابان
 و ناب مقابل بآن شهاب جهان افروز و فروزان نبود و همه سلطان در توجیه بصب و انهرام راه کوه کوه دادند و از طرف
 بر آمدن از آن حکم انداز چنانکه بیک باران کوه و بفریب تر است و مرد را ازین فرقه معدود و سلطان بیک تدریج فرو برد و در
 اما سلطان بر مثال شیر خان از میان آیه شکا که با قوت ماری مرد و اکی صف صف مخالفان را در هم میکشید و کانی جمع

بارنامه کان

بارنامه کان را که همراه رکاب میایون بودند یکدیگر می پوشت **و فقیهت بالاقلام مطلق بهم** و **و اطلقت فیهم کل فقیه**
 تا آنکه موای سپه چهار فرسخ راه از میان موکد جنگگاه پروان رفته بود اما چون لشکرهای تازه زور و سپاه فیروز امیر تهوری
 زیاد از اندازه تعداد بود کرده گروه از طرف سلطان را با آن و او را وقت آفرینا رخصت سلطان را برین وجه تعاقب کرد
 جدا شد و چون بکشد پسمل بالیدن دشت آورده میل تایا کرد و وقت سپاه بر سپاهی شام که آفتاب علمای را بط
 حکام در افاق ظلام آلام زد و یکشده و دیده بخت اسلامیان از احاطت ظلم و انظلام تاریک گشت از مقتضای قصاص و
 نه سبق خطا اندیشه و تدبیر بکار بخت با دوزخ سلطان را چون روشن سپهر کج رفتار پایا بکنش پشیمانی و مخافه خورد
 و آن عثره با اختیار و بان بای لهر محمد دولت بنامیدار سلطان را از تحت زین بفرست هر چه تا متر برین آورد
 بکلیه در آن فساد کی ماند **برجست و جیح پیر را شاند** کای بی ملک این چه کشت **باست رکابی این بخت**
 چون صاعقه لغو بر افروخت **از آن برق عم و خاد و خیم** انعاما محمود خان که از او لاجر خان بود با جمعی دیگر از امر و لشکر
 که سلطان را تعاقب می و می می نمودند درین افتاد کی سلطان سپید و سلطان را با معدودی از خواص بکام و عثمان افتاده
 لیکن با وجود این عالی آن فرقه خواص آنکس خنک کا زار دارد و لیرانه نهادند و همه حایت سلطان از دست برد و دشمنان بقدر مقتدر
 داد و دلاوی و جانبیاری دادند **ز سر هر که بکشد در کارزار** زد دشمن حرم کرکی کر سزار
 چنانکه خواص میوز که امر الامرا دم املی بود و منت یکدیگر مصطفی یکد اولاد تهور باش یک خصوص صاعلی یک
 در همان محل پشک شدند و بخش یک و لوتیور باش یک در آنجا جمعی کثیر از اعیان مبارزان معارک جهاد طعمه اژدهای شیر
 کشیدند و الفوره سلطان مجاهدان چون خورشید تنغ افشان و بر مثال برق درخشان بزم مظلم شب و بساعده و بازوی
 پوشان نکسف و مقوض شد و با قصاص اراوت و تقدیر بر ذوق باغات زمان بی امان مودض گشت
 از آن گرفته شوط شایب کانی که او تیغ زدن روی برگرداند **چون عیش اید و ظهور دولت جکران اکثر ظهور پاد اهل**
 بدست آن گروه ظالم سیرتان برآمده و فطرت اصحاب آن طایفه با اناصطوری را راه نهضتای افراشته شده محمود خان سلطان اهل
 ایمان را در آن حالت از پای در آمد کی پشیک کرد و آن وضع بی آرمه آن چنان یکنانه را با بصورت امیر تهور آورد و اما امیر
 تهور بکسر فرستاد و در راه دست سلطان را از کمش و با باضار سلطان مجلس انتهاج و مسرت فرستاد بطریقی
 قانون احترام بار داد و محاکمی ال سلطان بعد ازین روز بتره جنگ و کفرانی حکایه حکایه عجزی از رفتن کای باضار و کینه اراخل و

جانشین سلطان محمد خصال ابراد خواهد یافت انشا الله تعالی خورشید اگر گرفته شد باک بود حیف است ادبش که قناری
والحکم لله رب العالمین والعاقبة للمتقين

الكتاب
 والمجلد الخامس من الشفا المستوفى في تواريخ الخلفاء والقياسه العثمانيه المشهوره
 بتاريخ الصفات الثمانية وهو مؤلف من اوصاف القصر الخامس في ايشاق اعلى بي
 عليه السلام اعلى سلطان محمد بن سلطان بن علي بن خا اسكنها الله غفر الخنا



بسم الله الرحمن الرحيم

مست بسم الله الرحمن الرحيم	محرر اسرار قرآن حکیم	کرده نقطه سر و حد را عیان	قطره آن کو سر در و دریا بیا
بای آن از بد و خلقه کف کوی	کرده از وحدت و بی لایحه	زان الف کشته نهان در ضمن او	تا احد کرد و عیان گفت و گو
پسین آن باشد کنایت اسلام	وز دیار قدس آرد پیام	میش از نعت محمد شایان	زان بجل نعت رسالت عیان
شد الف پیداز الله در ابد	زان با حمد شد عیان بر احد	در دواش مندرج نعت کمال	ملت هم در هم حال و هم کمال
از سبوت بای او منجر بود	در علن آید سر آسمان سر بود	رحمتش علم و در جانش علم	وز عدم کرده عیان سر قدم
رحمت خاصش نهان از هر دو	وز رحیمی کشته جان را نعم	سر قرآن کریم از ان مسکه است	مندرج در تحت بای مسکه است
سرجه بنکاری تو در لوح وجود	باشد از بسم الله و او ایدود	کشته سر لوح کتاب کنگرگان	افتتاح سر سخن باید بآنان
خاصه تا یعنی کشته در اصطفا	مدح آن شاه مصطفی	آل عثمان را بنا مش افتخار	مظهر رحمت فضل کرد کار
از پدر مانده تنم و تنم صبی	در صبا کشته جو عیسی پنه	در صغر کار اکابر سینود	در حد اشد موسی از پیران بود
خود سالی موسی از پیش	در جوانی جو صبح کایا	آفتابی بوده زاده آسمان	بچه شری ولی شیرریان
بچه خورشید تنگ افشان	محو صبحی در جوانی پرورش	بود سلطان و محمد نام	روز کار عدل و داد ایام او
آل عثمان را جراح دودمان	دیده ملک روم در طرشان	جون طوفان بلا شد عود	کشته نوح خاندان غرور فلک
کره تیغ از قبضه اسیر روم بود	ملک روم از دست رفته بود	بود در جنگ تور و صفت کن	معرف بر مردی او مردوزن
داشت قایم خاندان قیصری	بعد فرتهای طلم تمور	داستان حک او را دشمنان	ثبت کرده در جدولان
هم شجاعت داشت هم عدل کرم	نام او در صفت دان شد علم	کو شمال دشمنان دادی شمع	کشته بر مظلوم محسن شمع
ماند باقی پس آن عالی تبار	تا کنون بر تخت شاهی بر تبار	تا قامت یاد نیلش	جمله بر او رک شاهی شتمل

محو این سلطان شایان جهان
ملک دین و دین و عدلش در این
شاه عالی رتبه سلطان بایند
ظل و باد ابکی مسند آم
هم برادر یس غریب سهام

کتابت حامه

از کتابت کتابت هشت هشت در اجبار قصه پنهان از مشق قیصر عام عالم اسلام و کماله ضام کشت و ان دفتر خام است
از کتاب الصفات الثمانيه في ذكر ائمة العثمانيه و مطالب ابرق من کتابت طالع نصیب شمل است بر تواریخ
سلطان و مجاری حالاته آن سنی سلطان انبیا محمد مصطفی علیه من الصلوة والسلام هو افنی واصفی باطاف ایچیج بالمره
والصفا اعنی السلطان محمد المعروف فی الافاق بالسلطان علی الاطلاق اشرقی الله علی مرقده شوارق الرحمة والاشفاق
ویرة اللعاب والتأقی یومئذ الی ربه المساق و ان دفتر توبت بر یک مقدمه داستان است از آنکه
در بدایت و مقدمه دولت آن سلطان جنت مکان آنکه ملک جهان مخصوصا ایران و توران بلکه عرصه زمین و زمان محکوم
حکم و فرمان و ملوک مملکت و سلطان پادشاه صاحب قران امیر تنبور کورکان بود و کسی از ملوک عظام و سلاطین کرام
بر مسند شاهی نمانده بود که مقصد تاریخی بدکرایان منوط باشد و ابواب ان کتاب برشته حکایات ایشان مربوط شود
هر آینه مقدمه را مقصور داشته شد با براد بعضی اخبار و حوادث پرفته و فساد و فساد کار و اوقات بلاد و عباد و خصوصاً آنچه در
ممالک اسلامی روم و ان خاندان خلافت رسوم بر محایف ذکر مرسوم است و هر چه بانی تاریخ سلطانی بهمت تعلقی و توقعی مرسوم
است تا بر دیده اهل اعتبار و اخبار و در نظر سلاطین روزگار مقدر سعی و اجتهاد و آیین دلاوری آن سلطان مؤید عا
شان در احیا و احیاء خاندان آل عثمان معین و عیان کرد و با وجود کفری و الخلافت مدارش با نام برادران قبضه
استیلاء بنوری و وقوع فرات در ممالک قیصری و ملاک جمع از اول نگری و کفست انشراح و اسرار او پناه محمد خاندان بعد
از زوال ملک موروثی و عوض اختلال انتقال نام ممالک قیصری و مسند خلافت پدری را از دست دشمنان قدم و جدید
و از قبضه اعداء عدید پر شوکت و باید بمن عنایت پروردگار مجید و بقوت تحت و شجاعت و ضرب تیغ حدید با وجود

حادثه حسن و طراوت حسن مرقوم صفا بیان و معلوم کافی اهل بیان شود بطسم قاذو الجیوش حسن عشر حجتی
 یا قریب ذلک سودا و مین در در مجاری حالات و حادثات مالک روم بعد از مغلوبیت و گرفتاری سلطان حماد ملوک باریند
 دست امیر بنو خلوم و کفار در کینیت خرابی احوال و شکری و ملوک طرایف در روم بعد از قدرت بنو رقی و بدایت مردانگی
 و اجتهاد سلطان محمد حصال در ابقا و خاندان عثمانی و ملک قهری قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المکنون و ستره المکنون و بنفوس
 بنی اسخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاشیاء و الثروات و تشر القابرین الذین اذا احصا بنهم فضیلة قالوا ان الله و انما الیه
هذه مناجاة من صاحب السلطان الاستغاث فی احواله

ای کس غمخوار کان	وی زورت چاره بچار کان	درخت قبله حاجات ما	لفظ تو امید حاجات ما
رو بنو دارم ز بار مکر و	پاک کن این چشمه فکاهی زکر و	جز تو که داریم درین دامه	کین دل کم کشته بیار دهره
دست که گیرم که بجایی رسم	دست بگیرم که بیسی یکسم	از همه عالم جزا خوانده ام	باز ز نام جو فرو مانده ام
دکه گیرم که بنام شود	غیر تو کی رهبر رآسم شود	مغنسان رفته و من مانده پس	دل شده با لاله و منصف
از همه کس مانده می از واپسی	هیچ کسی نیست بدین کی کسی	شکر غم ناخته بر ملک دل	رفته رفیقان و مرا با بکل
پره ناز شام شده روز من	شمع کجا وین دل پر سوز من	عالمی از محنت بهره مند	دانه عالم بدلم ناچسبند
تا یکی از جام بلا غمخورم	باز زمان در دهم از سرم	کوه سنا بدغم اندوه من	دل چکند باغم انبوه من
کریلا میکنم امتحان	محت تو هست چو نریحان	از تو که باشد که سکیا بود	درخت و زحمت ز تو زیبا بود
هر چه کنی بادلین آن تست	غم نبواله و پیش خوان	کر چه دلم کشته بغم مبتلا	غم خور من باش چه غم از بلا
کر نشود یا و ریت یار من	کیست بکل دل غم خور من	پیش که نام جو تویی چاره	من بتوانم تو خدا دل نواز
کس جهان نیست مرا و سکیه	در تو گیرم که تویی نا کریر	وقت شد ار چاره کارم کنی	کوش باین ناله زارم کنی
دست بگیرم جو فدا دم زبای	راه نمایم جو تویی رهنمای	این همه در دی که من داده	شربت آن صبر فرستاده
یک همچون جو ندارم ثابت	میکندم از سر قید حیات	کیست درین کینه فروزن یکد	ناله کنان چون من و بر سینه

رفته زمن آن پدر کامیاب
 بر صفت کشته نهان در کباب
 بدی بود که شد نابدید
 کشت نهان رایت جان باریند
 سخن عثمان بجای شکست
 رات دین کشت ازین باریست
 از پدرم ملک گرفت بقهر
 چون زید آن کوکشد جام
 تاج و کمر دور بوش فلک
 داده خود باز بستید یک
 قهر اسلام بدست عدو
 رفته ریش همی آب رو
 آفت تیمور جو خستی بروم
 باز زمان کشور از آن ظلم شوم
 مانده مرا بی جوازین خاندان
 لغو از لطف تو زین دودمان
 باز فروزان ز کرم شمع ما
 باز پیوند بهم جمع ما
 لشکر اسلام بر اکنده چند
 ساه کفار درین خنده چند
 دامن از چرخ ملک و استلا
 وین دلم از جو ر زمان و ارا
 جان نوی ده تن افسرده را
 باز فروزان دل پر زده را
 دوست نوازی تو و دشمنی کداز
 بنده خود را محبت نواز
 بار خدایا کنی آن رسول
 کو نقش هست شفاعت قبل
 شد زعم مای او نام من
 حرم آن نام بدو کام من
 نام محمد چو شدم افتخار
 هم کن نام که کارم بر آر
 نصرت من کو کنی ای دل نوا
 باز کنم رات دین سر فراز
 سخن کفار کنم سر کنون
 چند به یلیم علم دین زبون
 وصف مردان مجاهد سیر
 زنده کنم نام پدر را و کر
 تازه کنم سنت اجداد خویش
 سکه زخم دولت اولاد خویش
 ملک و دین را بکنم سر بلند
 کر چه رسید از فلکش صد کند
 کشور روم از اثر عدل و وفا
 میکنم آباد زمین جهار
 به رضای تو شوم جانی شان
 جان و دلم را برضایت ران
 عاقبت خیر کن از فضل خویش
 هر چه صلاح بود آور به پیش
 ابتدای ابتلای او ادا کنی
 از آغاز دور کار زندگانی
 درین جهان فانی و دور عرصه کشور آمانی
 از تاریخ مبوط حضرت آدم بلبشر
 و از زمان عاقبت تا و ب وجود عدم و خیر بشر مقرر شده
 و این میراث بلا کشی و گرفتاری و این مرض ساری محبت امام و حو
 سوکوری در ابتلاء نوع بشری و در حین ظهور و انحطاط پدیری و پیری از هنگام تنویر خلافت بادم در روز تخمین مادم و پسین
 و نفس آخر من مقدر کشته زیرا که این دار دنیا ناپایدار که مشتملست بر روائی سپهر بی مدار و این طاق رفیع بی ثبات و قرار
 ای محنت خانه ایست که در و دیوارش از طبیعت امن گیر غم سرشته و بخاک نیره اندوه اندو این مستف ز کار و این سطح مقلش
 ز کار را کو یا بخون دیدگی خون آغشته و صبح و شام بسرخي خوف پا لوده از چشهای کریان چون شنی آوده اند
 ای دل جهان محل ثبات و قرار است دست از جهان بدار که او پایدار لا جرم هر چند سعادت غندی را درین مقرر بشود و شریکتر کرد و

که بمن ناید آسمانی و حسن سعادته زمانی تبارگاه چشمه سلطانی را در زمین مروج انسانی بر شرف غف کوفی برافرازد
و آرمگاه خود در قله فیه عوالم روحانی سازد عاقبه الامر روزی از سیلگاه زوال و فنا و از صواعق سپهر اندوه و غما اسباب
عالی بنیانش از پنج و بنیادش و ران شد کبر و و کنگره عرش و شیش با فرش خاک راه یکسان شدن پذیرد **شعر**
بیتهم صروف الدهر ارفع حایطه ضربت دعایه علی الافلاک و برین منق هر چند پادشاهان اختیار و سلاطین عالی اقدار
نوا و عشرت و کار آفرینی و چتر کردن ساری مقاصد و آمانی در فضایی کستان اقبال و در موه ای سرلسان روح پرور
افضل برافرازند بالاخره از تند باد زمان خرافی و از عواصف ریاخ رستگاری اوراق نهال را بستان را موسم مرک
ریزان رسد و درخت بلند صدرشان را به کام انکار غصان و اصغر از اوراق و افغان آید **نظم**
هچکس این بقعه بیابان نبرد کسی جهان از المش جان نبرد منزلت انیت وارش مبین باد عزانیت بهارش مبین
دسته ابن کل چو فادانیت روی در آن مصلحت کائنات انچه مقام تو نباشد مقیم بهم کس شد چکنی جای بهم
مطابق این حال حقیقت مال و موافق این کلام از مجاری احوال آنکه شهزاده مالک اقبال و آن
سلطان محمد خصال چون در جبین مقابل و کارزار و الدخلاق شعارش سلطان اسلام پناه و ان غاری فی سبیل الله
و داغ من اتخذ الله **هو آه** سلطان سلطان نشان سلطان بایزید یلدرم خان بایاد شاه مالکستان و وقت ظهور
آخر زمان امیر تیمور کورکان بنوی که در کتب سابق مذکور و در محله عظمی این دو پادشاه مسطور گشته صورت
با و فایمی روزگار و کیفیت غدار ی چرخ کج رفتار را که کاهی بکایت می شنید برای العین مشاهد و معاین دید و در
چنان معرکه خشمناهی که در عرصه نبردگاه قیامت اسلوب بود و در همان حالت ظهور اشراط ساعت موعود که معروف می نمود
بجول اجل مکتوب از نشانه های راست و حالات شبیه یوم یوم **بیر المومن اخیه و ائمه و ائمه** چنان پنداشت که حکایت و عده قیامت
با بخار سیده و همان انگاشت که کفایت نکات نهایت یوم لا یغنی مولی عن مولی **شیخ** فی الواقع مکرانجام انجا بیدار **نظم**
تضاریر احوال الزمان عجیبه و فی ذلک ایوم للزمان غیبه و هم بیده بعیرت و بنظر حدس و خبرت از عین حیرت بود ای
این بشارت بنوی و روایت فصیح العبارة حدیث مصطفوی که کان رسول الله صلی الله علیه سلم یبظر الی اصغر السالین

غالب عتة فیقول ان لعیش هذا لا یدرک الهمم حی یقوم علیکم ساعکم محقق و معرود است که این حالت مولانک و آن در طبع
ملوک مصداق کلام آن برگزیده خطاب لولا که است علیه السلام و آن مقام حشر اجساد مبارزان و موقوف نشر اجسام دلیران
البته محل قیام قامت و ساعت آخر ایام شعور و اعوام است چرا که آسمان سلطنتی که سپهر اعلی در جت رفتش حکم
فلک تدویر داشت بیکبار از زبردستی چرخ کج رفتار جهان در هم منطوی گشت که **یوم نطوی السماء کطی السجل**
الکتاب در عالم ظاهر بوقع پوست و لشکری که از شمار سناریای سیار افزون بود و هر یک از آن گروه از کوه آمینین
بشکوه افزون بی زخم و الم روزگار می جفت از میان آن رزمگاه بیرون می رست و در خلال این احوال پراهموال
چنان اطراف معارک قتال و جدال بهم پیوسته شد و دایره وسیع التحام چون دام زلف و لزان کرد سپاه لرزیده
عاشقان گرفتار در آن فضای آورد گاه بهم پیوسته گشت که سهام اولم با یک بنیان را از میان آن شکلی
فتنه های بی کران بغراز مریک دود آه و فغان در بجه وار رخنه دیگر در پیش نظر نی یافت و بجز مریک
فقر و الی الله بهیچ جهت طریق بیرون شد و کشادی بکس نی یافت **بیت** در دل رزم آرمیان نوکی پکان
چون دره بر چشم عاشق غرق در خون رنج باز آن کرده کوه بر اجل راه نای روی گشته بر بالای کوه باغز و ده شاهزاده شیردل
آهوجاد و عطف صدق آن شهسو آرمعارک جهاد به نیروی مردانگی و جلالت و بقوت بازوی شاه سعادت
چندین صف دشمنان غالب و حملهای تنخ و سنان ساب را در آن علوای فتنه و آشوب و میان آن غلوسپاه پر کور و
در خطوب و کروب بر مثال شمیری از غلاف آخته ابدان کباب عدو را شکاف ساخته سخن و بسا بر می آخت و در جانی
سیدان مبارزت مردان چندین سر ملی سر آن اعدا آتش نهاد را بر سر نیزه **کنا بر علی علم بر می افراخت شعر**
کبری فلیکن حرب الرجال و مثل علای فلیکن **لکالی** اما با وجود هجوم لشکر قضای آسمانی مقاومت بآن امر متعجب است
و با افواج بلائی ناگهانی مانعت و مدافعت کاری بی مجال با وجود حدات سن و سال بر حسب طبع و تجاوت مثال
شاهزاده غیور چون شیر حضور که در میان تجسم اطفال خرد سال افاده و در لشکر عدو راه بیرون شدن را کاشده
از میان خشر راه کناری پیش گرفت و مصطفی کئی از این شیشه رماح و اسنادهای آن خصوصیت پشه چون سربری نوجوان نژاد آن

خود را بکوشه فضای خالی از آسایش کشید و از آن لحظه طوفان خون ریز و قاتل نهنک مثال خود را بجانب شرق آب زلال
 رسانید **شعر** اذ لولم یمنس من اللوم غرضه فکل رذآ و برتدیه جمیل اما از کنا رمعه چون نشانه
 کفراری واضطرار از انار و الد خلاف شعار و چهار کی برادران کاسکار خود بدست دشمنان سکار بدیده اند و یکین شانه
 میز نمود و طرد و کانیای خصمان و انحرار را بعین البقیع ملاحظه می نمود و متور و جواغری شیر دلانه و نشاء شجاعت در دانه
 اش بر آن داشت که یکبار دیگر بر مثال برق خاطر در مصاف تنگ کن و شمشیر خونین را از غلاف بر کشد و خود را بی
 محابا بسپارد دشمن رساند شاید که از ان طلعت کفراری واضطرار و تارکی و غبار جنگ و پکاری پدر و برادران را
 باز راند **شعر** بنود که شامان حاشه راه در کونه کنند از بیم بدخواه اما مکی خدام و نواب که
 لازم رکاب سعادت تابش بودند بزبان اندیشی مهارت نمودند که شاهزاده را اولایان سخنان عالی سمانه و بآن
 عزم جزم متهور آید ستودند اما حقیقت حال را کاموجه با و باز نمودند که اکنون محسوس است که ازین ورطه مملکت و از
 چنین معرکه هولناک البته هیچ کلام از سلطان اسلام و فرزند ان سعادت تمام راه بقای نخواهد یافت و بعد ازین
 یک قدم از دامنگاه حوادث بیرون نمیتوانند شافت حالایا امید مملکت و سلطنت آل عثمان و سرایه دولت مکی علایان
 و بندکان این دودمان همین شاهزاده منیع است و امید واری که وی سیه رور کار بر روشنی چراغ این خاندان
 متیقن است **نظم** یاخیر ما ولید خلاه والده و سیم ظلالا فلم یضف ظلاله صبراً فلو ائت الذیابا اباک
 احسن الیه یرجی ایست آمده حال آنکه ان لک غالب دشمن در بایست بیکران که بشاوری جنگ و جدال بسا حل آن
 نمیتوان رسید و بعد از شروع دین نوبت جنگ دیگر کریبان زندگانی را از دست تسلط و غلبه ایشان نمی رانند
 غایب بکوش کار و دایر دست فانه در از دست و شب کوته صبور ی ز خود جوی و عون از پیارام و تندی رانگی دوست
 که الماس از از زرباید بیکست اکنون اولی آنکه در بای این خاندان خلافت اندیشه نموده شود که منتهی بمنزل صواب
 تواند گشت و در تذکر این خرابی عالمی مکرری کرده اید که مودی بخیر عاقبت و حسن تاب تواند شد و جمعی از علمای کار
 که لازم رکاب شاهزاده بودند و از اطراف و جوانب جنگ کاه بدامن دولت شاهزاده توکل نمودند چون صلاح جنگ

که دولت باین مرد و مانند بجای

چون در ملک پدری او یک تنگناه قهری شهر نوبات و اما سبب است و حوالی و ولایت ان که بروید صوفی مروفت **نظم**
 محفوظت بطلاع بر ارتفاع و مشتمل است بر مدارس بطلاع کثیر الانفعال و دشمنان بدخواه را زود زود بر آن ممالک طریق
 ظهور میسر نیست و شهزاده حالیا از عادی عادی نوم خط و کان خبر نه مان بهتر که درین ولایتی بخت بلند پرواز را
 با نوزاد و اضطرار در اطراف آن کوه سار مصروف داشته شود و سفاین و مراکب معاصد و مطالب را دین موج خیز طوفان
 بلایات آن جبال جودی مثال معطوف کرده آید که **نظم** بخیر بواسطه کشتی هدایت حق رفیع لطافت کی بر یاسینه
 اگر بلا و مشقت رسد تو خوش باش که که بود که بلا را بلا سپری یاسینه خط شدت نوبات ملک آنچه بکوش گرفت جیتی مغربانه
 بدین صفت که تو کم کرده طریق نجات زپی روی بزرگان را سپری یاسینه و چون معلوم است که امیر متور امروز در روی زمین پادشاهت
 که از مشرق تا مغرب تمام مغلطات مالک را مالک است و لیکن تخت اصلی او سر قدست از ملک روم دور افتاده چندی مراحل
 و مسالک مرآینه امید است که عاقبت او را حادثه روی نماید که بیرون رفتن او از ملک قهری بطریق لزوم اتفاق افتد اما
 بداعیه ملکت کشایی و بوم رزم از بای بنابر معادات و خصوصت سابق که با سلطان مصر دارد دیگر باره مرکز جانب مصر و شام
 غزیت باشد و حجاز و عیال سریر قهری را بحسب ارث و احکاف بشهره غایت نماید و دولت ابن خاندان حلف مکان توفیق
 آتی دیگر باره سکینه و تزاری پذیرد و بهر کار عذر از شیشه اضرار و از آری ایگه سامت و ناری بکرد **رباعیت**
 نویسمو مگو که امیت نماند کس در غم روزگار جاوید نماند بر عکس شود در بهر بغایت رسید شاد لا شود از غم نهات رسید
 و بر هر قدر در آن ممالک نوبات و آساید چند روزی توقف نموده شود و از چگونگی حال پر شور روم و از کیفیت تطاول
 آن قوم غلوم و تعدی آن گروه شوم در آن مرز بوم حقیقت حال را باز دانیم و بهر چه صلاح حال و مصلحت وقت تقاضا نماید
 اقدام نمایم و از روی سکینه و اطمینان در تذکر و تلافی این فتنه آخر زمان اهتمام نام کنیم **نظم** لعل الله یجذب بعد و کف امر
 بعد از تمهید معذرات این رای صواب نماید و چنین استماع این نصایح مصالح اقتضا شاهزاده بجانب نوبات و ولایت روسیه
 صفری تبعه نمود و در اینجا با طراف و جوانب رساند و جاسوسان روانه فرمود و از مال حال امرا و سکر پندری و کیفیت
 روزگار کار و بار اهل ملکت قهری استفسار و استخبار میکرد و هر کس از طریق بنوعی خبری خوش و حکایتی خوش می آورد

چون از درون کار و از میان لشکر اعدا استعمار رسولان ستقاب رسیدند و از منہیان صحیح القول اوضاع و الطوار دوست و دشمن خود را شنیدند اجمال احوال برین معلوم گشت و از مراب باین تفصیل سوال مہموش شد **حال**

سلطان اسلام بدرم پاینده بعد از واقعه برهندید و لشکرید آن مظهر و لفظ لفظ الحیدیه فیما بین شدید از سلطان آن
آن روز کار و در کتب تاریخی اصریمور و سایر دفاتر اخبار چنان موز و مضمون شده که چون در میان مکر کارزار و در حالت کار
اشتهاد کار جنگ و پیکار چون سلطان اسلام هلاکت عساکر بینهار از جوانان و مجاهدان پیاده و سوار ملاحظه فرموده و از روی
عزیزت که و آری کمال تحمل و دما بر بالای پشته قرار گرفته بود و از اطراف و جوانب لشکر دشمنان محیط دایره آن پشته و در پای پشته از
کشت پشته و دیگر احداث نمودند و قدم متوالان نهاده متوجه صعود و برآمد بر فراز آن تلی بودند اما از صولت تن دشمن بردار سلطان
اسلام بجکسی راز ره و یارای بر آمدن بد پیر آبی آن عالی مقام سوده و باین طور زد و خورد و درین گونه معاتله و بنبرد از چنان
ناوقت شام با مضاعف تنخ اشقام و اعلاء اعلام الحام اقدام نمودند **نظم** تبارک الله روزی که در کشاکش جنگ

ز خاک و گرد و ذره چشم آسمان خزان • خم کند گداز افتاق جل و درید • لب خندک زند بوسه بر لب شیرین • قناده خود چو انگشت خواند در زین
سکته تارک و بر وی از نیزه چندان • عدد و سایه یزدان چسان نیزه • کمی کزیزد و از سایه عمر شیطان • تازمان که رایت جهانگیر عافیت
جهان تاب از حالت استقامت و انتصابت در عین حرکت و اضطراب برخاک تیره سرگون افتادن گرفت • و غراب شامت شام خراج خلعت
فام راجعت غلبه کلاه دیده فتن بر آشتیان ابصار دوست و دشمن کشودن پذیرفت • و در سنگام تیره روزی کسی رکوشی چراغ تابان مغرور
لواش شیر و شاعلی سنان موبد اوعیان یغیتود • و چو سن هزار شمع جان روشن دلان مبارزان • و مصابیح دل خوین مجاهدان که
در سکوته ابدان ایشان فروزان بود • بیکبار نیزه باران قضا حکم را در آن تیره خاکدان فرو نشاند بود

کند بلاستان کن چو باد خاک غریق خون همه سرگیا جور یعنی چون خواص دارکان که ملازم رکاب سلطان بودند و میدانند که کارازان گذشته که بموت ملکه شجاعت در صدد مخالفت و مدافعت آن قضای آسمانی توان بودند و با آنکه به سبب نیم رخ مهره ظفر ا از میان غبار بلیات توان کشود بمالعه و التماس نام سلطان اسلام لحام توسن برقی رفتار را بشاه راه **الغزاة ملا یحیی** **مستثنی المصلحین** معفو داشت و آتش سوزایی از التهاب شهاب کشی افروز و از شدت نیاز که و راجع عالم سوز

 $\angle TVV$

خود در میان سپاه انداخت و صف دشمنان را بتبع برق کردار بر طبق یکا د سنابر قد یزید **باب** ابصار تنوع
قوت ابصار می نمود و با صد و دی از دلاوران چون بدرم تابان میان ظلمت سیاح ان لشکر سیاح که در تراکم
وار و دحام و تالاف التهام نمود آری **بخش** موج من فوقه موج من فوقه سیاح ظلمات بعضها فوق بعض بودند راه
پیرون آمدن خود و بعضی خواص که همراه آمده بودند بشیر می کشود **نظم** میکند پرتاب تیغ از دست و تپانند
روزگن کر حکم بر خورشید تابان با وجود دست برداشته روز نام شک با آزار گام پور دستان می تا آنکه از میان آن گروه انبوه که
بر گرد آن پشته کوه جمع آمده بودند و در قصد سلطان ویری میکردند چند میدان اسب پیرون تاخت و موازی سه چهار فرسخ
راه جوق جوق لشکر عدو را که در مواجهه و چهار می شدند تیغ انش بار بر خاک هلاک می انداخت اما چون سپاه دشمن ای حد و کران
و یکی حوا کوه از کران ناکران صنوف و کتاب ایشان انعام محمود خان که از احضار جگر خانی بود و با غنچه مطهرات در دین سگای
و مرآت غضب و خطربنا با بعضی دیگر از اماران لشکر بان از غلبه جماعت سلطان می ناخته اند و تیغ کین از بنام طلام در آن وقت نشسته
درین اثنا چون فضای آسمانی بر سطح زمین با تنگ کین طول می داد و چون نوازل و نواب زمانی بر روی کار و روزگار نزول کند هر یکی از
حوائی نامون بر کوه میستوی بیفزاید **ان یسک اند بر فلک اکتاف** مندرست تفا که میزاسی کند هیچ وجه غیر غیث و تند بر
و ان سلطان کوه نیکی از سر بر زمین بر روی زمین افتاده و خشم کافرا و که چون فابغان ارواح در بند گرفت و کی بوده و در بند
ان حیدر شیر مکره دانی بدام قید و غیر سلطان رسیده و سمند مرادش دین جولان ای خواست برادر دل رسیده و کوهر کرانایه را
بر خاک راه افتاده دیده لاجرم علی انور که فوز و ظفر کاهم خود یافته آن سلطان غلظت بکدان روح مجسم و چون فابن ارواح گرفته است
از ان گرفته شود و ان تاب ناکایی که او تیغ زدن روی برنگرداند و ناچنان دست آویز و هدیه پاوشا اند بکاب امیر تیمور شافیه
و هنگام خشن کابهی آن کوهر شب چراغ و آن شمع کئی افروز را بجهت مجلس امیر تیمور آورده و پیشکشی امیر تیمور باین هدیه مکن کرده
چون امیر تیمور بدیده بصیرت آن کوهر یعنی راسا لها بخت و جوی بود شافیه فی الحال در عین آن کارانی نام بر اسم اعظام و لوازم
اکرام سلطان اسلام پرداخته و در جن و در آمدن سلطان مجلس امیر تیمور با اقدام استیلا انیام و اقبال نموده و سلطان هم بر پهلوی

فوت ابصار می نمود و با بعد و دی از دلا و رآن چون بدرم تابان میا ن ظلمت سحاب ان لشکر سحاب که در تراکم و ازدحام و تألف التهام نمود آرد **بخشیم** بوج من فوق موج من فوق سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بودند راه بیرون آمدن خود و بعضی خواص که همراه مانده بود بضرب شمشیر میکشود **طسم** میکند بر تابش از دست و می تابد روزگن کر حکم بر خورشید تابان با وجود دست بردشاه روز نام شک با از آنکه نام پور دستان می تا آنکه از میان آن گروه انبوه که

برگردان پشته کوه جمع آمده بودند و در قصد سلطان دلیری میکردند چند میدان اسب بیرون تاخت و موازیکه چهار فرسخ
راه جوق جوق لشکر عدو را که در مواجهه و چهار می شدند بنفع انشمار بر برخاک هلاک می انداخت اما چون سپاه دشمن ای حد و کران
و یکی صحرا و کوه از کران ناکران صنوف و کتاب ایشان اتعاف محمود خان که از اخفا و جگر خانی بود و با بنهاد مظهر امات در دین سکا
و مرآت غضب و محظرت با بعضی دیگر از ادا و لشکر آن از غلبه جاعت سلطان می ناخته اند و منع کین از بنام طلام در آن وقت نآخته
و این نشان چون فضای آسمانی بر سطح زمین با مشک کین طول ناید و چون نوازل و نواب زمانی بر روی کار و رور کار نزول کند هر یکی از
صوائع نامون بر کوه میستوی میزند **ان یستک الله بضر فلا کاشف** مندرست تفا کرمزار کسی کند هیچ وجه مفید نیست و تند بر

وان سلطان کوه نیکبای ارسر بر زمین بروی زمین افتاده و خشم کاو نجا و که چون قابضان ارواح آید گرفت و گیر بوده و در سدر

ان حیدر شہر معرکہ مردانگی بدام قید و زنجیر سلطان رسیده و سمند مرادش دین جولان بی خواست برادر دل رسیده و کوہر کرانمایہ را

بر خاک راه افتاده دیده لاجرم علی النور که فوز و ظفر کجایم خود یافته آن سلطان نظم بیک آن روح مجسم را چون غائبش ارواح گرفته است **بیت**

از آن گرفته شود آفتاب نگاهی که او از تن زدن روی برنگردند و ناچنان دست او برده و پادشاه را بکتاب امین پور شاه

و هنگام خفتن کاپی آن کوهر شب چراغ و آن شمع کسوف از وزیر اتمجد مجلس امیر متور آورده و پیش کسوف امیر متور باین بدیهه مکتوب کرد و

چون امیرمحمود بدیده بصیرت آن کوه یفتی راساها بخت و جویای بود شناخته فی الحال در عین آن کارهای تمام براسم اعظام دولو ازیم

اكرام سلطان اسلام پور داخه و در جن و در آمدن سلطان مجلس میة تمور باقدا م استنبال قیام و اقبال نموده و سلطان شیم بر بهلوئی

خود در منتهای بستاندن **انزل الله من السماء نوره** و بکلمات عذر خوانانه و سخنان ملایمانه بوجه سلطان غبار اندوده از رخسار او می افشاند **شعر** لا یکنی فیکذا قدر و الله و کل فی طینة السدیر و آغاز کلمات برین نسق نموده که هر چند علم مندر برین بطن جاری نموده و ظهور مندرجات ازلی بیرون از اندازة تدبیر و ناجاری بوده اما بافت کلی در احداث این خست و کینه گزاری و جهت نیکو مخالفت در جمع مطالب از راه تند خویی و ناسازگاری از جانب ما نبوده بلکه از اطراف شما بود و از جانب آنچه وظیفه ملایمت و محاط است مراعاة نموده و ازین جانب ^{بقول} مقتود و جوی خرسندی است و زمام امر را بعد از تکی بانی سه التماس باز میگذاشت اول فرستادن اهل و عیال طهرین بیک حاکم ارزنجان که از جمله خدام آسان بود و در بر سامانی ایشان را امنیت ساخته بودند دوم اخراج قراویست نرکان که دشمن قدم این دولت بود و سرفتن دوران از سول سیاست و قهرمان سلطنت ما قرار نمود و متمسکانه با او را امتداد کرده بحضور فرستند یا آنکه از مملکت و تخت سایه خایه خود بیرون کنند سیوم آنکه قلعه کاخ که همیشه داخل ایران زمین بود و بدست خط داخل روم شده بمساحه و عالم برادری بنواب این خاب باز گذارند و در مسابله انواع عذر خواهی و هواداری بتدبیر میرسد درین هر سه مطلب مضایقهای زیاده و الیچان و رسولان انجانب را تحقیقات و امانتها نمودید و اتمی خلاف مخالفت و بدخاطر همیشه مطر نظارت می بود و این نوع خشم انگیزی و الحاح در لجاج و ضروت غیر معمولی بود **نظم** عذر نهایی رفت بمانی تو عذر بگویی و زنا فراموش شد مردم من همه از جور تو خاری بدید حق اخلاص یکبار فراموش شد حال با بنایت حق بجام و آرزوی خود رسیدیم و هر چه منتهای صمت بود بدلتواه خود دیدیم لاجرم با خدای خود عهد کردم که بغیر بگویی و مردمی با تو و مردم تو بنظر نرسانم و تو را باز دوست کام و مکنی انعام کرد انم **سب** آن کنم که خدای بکدار و کزمن اصلاحت نیاز دارد سلطان اسلام نیز درین حال بلسان اعتذار بکفتار آمد و در تذکر که تقصیرات مافات اقدام تقدیم اعدا نمود که بر دای روشن پوشیده نیست که معا لید مرکاب رنده بدست تقدیر آفرید کار است و اختیار عید مجبور در قبضه اعدا فاعل بخار و لو کنت اعلم الغیب لا استکثرت من الخیر و ما مشی السور **شعر** علی انک یسعی لخصین حالیه و نسکلیه ان یساعده الله تعالی اکنون چون سرنوشت ازلی برین اسلوب بوده فعل و عمل را درین میان چه اعتبار و قدرت

مقصود کائنات

و اخبار رسیده عاجز را در پایش چه مقدار این زمان انجانب لایق اخلاص گریانه و شایسته ملکات ملکانه و خسر و اندیشه باشد اگر بطور رسد فیه و نعم و الا فاکم **نظم** **الواحد القهار** منتهای صمت است **سب** با جان فدای خیرت سلیم کرده ایم خواهی بدار خواهی بخش رای نشی **نظم** کاکم فی امری فاشیت فاجنی غالی الا فیک لایک ربی و درین اشنا که امیر تیمور ملاطفت کونا کون بطور رسانید و دل سلطان را بهر نوع دلدار یها امیدوار و محسنا لیکر دانید سلطان در خلال کلمات فرمود که خاطر بزرگ بخت فرزندان خصوصا موسی و مصطفی و عیسی که در حالت گرفتاری همراه بودند غایت متعلق است و بمشاهده دیدار ایشان در حالات بسیار مشغول اگر حکم شود که ایشان را بر بند زنجیر بربنده رسانند که در چنین وقتی یکبار دیدار دیده شود صمیمه باضنا و الحاف و سایر کما مع اوصاف منعم و مضاف خواهد شد علی الفور امیر تیمور ملتس سلطان را با حاجت مزبور داشت و منتهای چاوشان جهت طلب ایشان بر اطراف لشکر گاشت بعد از یک دور و زحمت جو کرد موسی جلای را بجنور آوردند و امیر تیمور او را مجلس خود احضار فرمود و بنوازشهای پدران و مشرفان پادشاهانه دلدار ی او نمود و از روی ملاطفت و وداد او را محبت پدر فرستاد و فرمود که همیشه با هم باشند و جهت سلطان خوراکهای آیین پادشاهان در جوار بارگاه خود بر او افت و نشین سلطان فرستاد موسی جلای را همان جایگاه مقرر ساخت و حسن بر لاس که یکی از خواص بود خدمت سلطان تعیین فرمود و تکلیفات پادشاهانه در مطاعم و مشارب ایشان فرمود و هر چند روز یکبار در مجلس عشرت و سرور و در انجمنهای مسرت و جوهر صحبت موانست را انجی است سلطان حشمت و اہمت می افروزد و لایزال سلطان پهلوی خود نشانیده با او معاشرانه و همدمانه مکالمه می نمود **نظم** اذا انما وک الدنیا و جاد ثبا لکیمیر قشر ب بین از نار علی صوت الخرا میر تا آنکه روزی در شهر کونامیه مجلس بزرگ ساخته بودند و لو آه عشرت را از زلف زهره زهر ابر افراخته در میان بنم سرور و سرود بطریقه معهود امیر تیمور بر سلطان یکجام دوستانه پیچید و قیصری روم را بدستور موعود با و تنویض نمود و چندین محلهای دیگر از سیور غالات و انعامات ضمیمه آن انعام و انعام کرد و سلطان نیز تواضی بر طبق ادب معلوم و بوقوف عادات و رسوم بجای آورد و امیر تیمور بعد از آن مجلس جهت تحقیر کمال ملایمت و محقق نسبت سلایمت خانه کوچ و مستعدان سلطان را که از جانب آورده بودند پیش سلطان فرستاد و دختر بزرگ سلطان را جهت فرزند راده خود میرزا ابابکر ولد میرزا امیر شاه که احب است اولاد بود و بعد کناح سلطان راده آورد

و میان این دو خاندان سلطنت طرح ملایمت و میخانه می میز نمود و این منی در خاطر امیر تیمور مخطور گشته بود که در مبادله ملایمت و مسالمت که اسکندر ذوالقرنین با خاقان چین کرده در تنویض ملک شاهی و اباء و داریابی و پادشاهی بود اکنون عوض مکرمت از او که جانشین خاقان چینی است درباره قیصر روم ظهور رسد تا در روی روزگار این امر نثرانی آن اجبار گردد و سالهای بسیار مذکور السه شمار در حکایات و ادکار شود و اما از قبضه تربیت و تقویت توخیمش خان که مکر تر ابعاد از استیلا امیر تیمور با او طریقه مسامحه و مودعی باو بجای آورد و مهربان که توخیمش خان را استقلال و شوکت بهمی پوست باز با امیر تیمور در مقام محانت و معانده مخالفت می نشست و ازین جهت میان ایشان مصافهای کارزار بکرار واقع میشد و امیر تیمور بمشت بسیار آن حادثه را مهربار واقع می گشت چنانچه در تاریخ تیموری این جنگ نامهای ایشان منضلا مذکور است لاجرم در باب تربیت سلطان و باز فرستادن او به تخت و ملک چنانچه نامی تحتی مینمود اما زمانه در تمیشت آن مقصود از طرفین مساعدت نمود شو و یس قدر خطه الله رافع و یس اشقی شاه الله د افغ و اما حال فرزندان سلطان که همگی سمره سلطان بودند و در روز جنگ مر یک سپاهی علی حده در وقت کار و در میان بودند از سمر که امیر سلمان جلای و سلطان محمد و موسی جلای علی و مصطفی جلای غیر از سلطان محمد که از جنگاه سلامت و سعادت با جمعی کثیر از ارا و سرخیان سپاه بجانب روم به صوفی توجه نمود و اما مصطفی جلای در میان آن فتنه و آشوب محشر اسلوب چون یوسف از پیش نظر و دیده یعسوب یکبارگی نابدید شد و کسی از مردم امیر تیمور را نری و جبری از مردن و زینستن او نگفت و نه شنید چه تخمهای برومند بر باغ وجود زمانه گشته و بس نرسیده بر روده و امیر سلمان جلای بعضی از ارا و لشکریان روم ابل از جنگگاه بجانب برسا افتاده و با معدود روی بنار نهاده اما چون محقق می دانست که لشکر دشمنان متعاقب می رسند با اضطراب تمام بعضی نمود و نایس جناس از جواهر و مخزنات پدروی آنچه متذو ر بوده برداشته بطرف ازبک روانه شد و جمعی کثیر از لشکریان کریمه و هر که در آن جانب بود بشهرزاده امیر سلمان ملحق گشتند و روی فراز بجانب ازبک نهادند و چون متعاقب خبر توجه لشکر دشمنان رسید با تمامی سپاه از گشته ها گذشته بروم ابل گذار کردند و روی بمالک اسلامی انجا نهادند و اما عبی جلای چون از زنگاه با معدودی از سپاه پیرون رفته بود در حوالی برسا پنهان شد و از شر لشکر مستطد دشمن بغایت هراسان بود اما کسی از لشکر سموری باو راه نیافت تا آنکه امیر تیمور و توابع غان غانم از ملک روم بر نیافت و اما موسی جلای چون گرفتار شده بود تا اخر همراه پدر و همسر امیر تیموری می بود و تعاریف و مهر غدا را نیزه ها و مات نمود **م** تا تو از زب لا یام تعبت

واستطت ربحها اور ارق اعضائی

ملک اطراف روم و حکماء فصری در آن

اوقات هجوم سپاه ستمکار و لشکران ظلم و جوری چون از تفصیل غم و توارخ اخبار امیر متواری می شنید که مصفا بی بی بیست و هفت ساله
بازار اهل اسلام معاد بوده همیشه توجّه او مقصور بر تزیین عباد و تخریب مسکن و آبادی نبود و هر کشور و مملکتی که از دست
مظاول مشارالیه در قبضه افتاد آورده بشود ستمکاری و دل آزادی همه اهل آن ملک ابر و وجه می آورده و در اکثر بلاد اسلامی از
ملک عربی و عجمی که ستم ستور لشکر آورسیده بشود ظلم و بی داد را بنهایت رسانیده و حواض خول و انظار سواکب و بهر کشوری که خنجر از اطوار
غیر حمیده ایشان خرابی و ویرانی بغایت کال انجامیده و ستم گریهای او در ارض مقدس شام مثل اجازت انصراف از ایام و داسان شهر و علوم
کشته مصلح وای بر ملکی که ظلم بادشاهی بگذرد و ای رحمت سلیمانی و شوکت سلطانی آینه عظمی بود اما مطابق آیه حنیف مضمون **قَالَ لِلْمُلُوكِ**
اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَهْلَهَا اِذْلَةً وَكَذَلِكَ نَفْعِلُوكَ و اگر چه ظاهر استند و مستفید احکام اسلام بود و اما در خرابی دیار
مسلمانان کار ستمکار را بر کافران جگر خانی می افزود **النقصه** جان سوز وی رحمت و خیر و کشتن زنجش روی جهانی ترش
ملکی که دستش بگردی دراز نبودی به مردم از خنده باز چون امیر متواری بیست و هفت ساله و بان آیین شکر انگیزی در زمانه پسر پناه
و ملک سلطان اسلام و فرزندان عالی مقام استیلا و استغلا تمام یافت از فرزندان عالی قدر خود میرزا محمد سلطان که حاکم سمرقند و ماوراءالنهر
و ترکستان بود پسر زاده میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه که آتی ملک آذربایجان بود باسی هزار سوار و خوار بطریقه عجمی با یلغار از غلب
شاهزاده امیر سلیمان و لشکر روم الی که از جنگ کاه پیرون رفته بودند روانه داشت و بتاراج و بیجا و غارت و تخریب و اسیر و غنیمت
لشکر بر سوازی یک تا کن در دریای سیستون لایزال کاشت تا رسیدن این لشکر متواری باریک امیر سلمان با احوال لشکریان روم الی از
در ناکه نشد بودند و در ملک موصون و کشور بر قلاع روم الی از شتر متواریان مأمون گشته و در شهر از نیک و در ولات آن از بد و نیک همه
یافتند با ضربه پیکه طارقی تمام غارت و اسیر و تالان کردند و هر که از جمله سپاهیان و لشکریان بود همه را دست و گردن بسته متبید و دستگیر
می نمودند و امیر شیخ نورالدین را که از امر او عظام متواری بود بشهر بر سافساده که خزائن و اموال فقیری و جهات اموال رقیب شهرها و مردم
لشکر را حقه امیر متواری ضبط کنند و پند و زند و چنان شهر آراسته و کشور بر تال و خواسته را با تنش ظلم و بیداد برافروزند آن برادران
نیز تمامی اهل شهر را از اهل اسلام و کافر با جد مساجد و مدارس و مزارات اکابر را سوختند و آتش تشویش و شورش را چون کانون سحر

درینا و خواص و کثیر برافروختند و مردم انبار از وضع و ثرب بکلیات و زواجر غنیمت خوار گردند و اهل عیال را برب نوز و جاه
و محذرات و غلمان بزرگان سپاه و در سلک جاری و مالیک بقدر استحقاق و اسار در آوردند **شکل پای سوران شده سرزنی**
کرد که بر بخت شانه کشند **بیشتر شلالت زده و خوش سیاه** رنجی که بر کتب بایسته روی نموده **دخی که سایه بر کلکشن نیاز زده**
بی که خود بخودش بوسه آرزو بوده **زبان تیغ بلب روی او خاییده** و نان سک بزبان کام این پالوده **الحاصل جمیع اقسام سکر که در**
خطاب عظیم آت کریم یز بجنون ابتاهم و یستجیون نساهم و فی ذلک بلاهت من ربکم عظیم بود با انواع طعنت و مضافات از بیلیات و آفات
بظهور رسانید و شامت آن شمولی مذموم کشیده ظلم شوم آن جماعت با کاردین هم رسید چنانچه از اهل حق و یقین و اسلمین
شرع بمن **مثل قطب الاولیا و نجل ائمه الهی سید محمد جباری** در برسا و اکنون مزار قبرش با میر سید اشتهار دارد و امام محمدش و شیخ
الایه المحدثین شمس الدین محمد جزیری که پیشوای ارباب حدیث در عرب هم بود و استاد العلماء و الفضلاء مولانا شمس الدین فارسی که از
محل علمای زمان و از خیر مشایخ انبیا بود با سار طبقات افاضل و اشرف و اصناف اعلی و اعلی آن اطراف همه را
مستید و مغلول و مسلسل و مکتوب براری و امانت تمام و ابدال و تفرع و الاکلام پیش از شرح نور الدین آوردند و او همگی را پیش از بخت
فرساد اما امیر تیمور همه را بنظم بسیار کرده و تشریفات خسرو داد و شیخ جزیری را همراه بهیار هم در آن ولا آورد و اعظام شان
او و فرزندان او پیش از پیش میکرد چنانچه در او اخ حکومت و ایالت ملک فارسی شیر از بوزند شیخ منقوض بود و شیخ را امام
ابن حدیث و معتدای علمای هم فرمود با بکله لشکریان آن دو پادشاه زاده که بطرف ارنیک رفته بودند تا فی ولایات و شهرهای
کنار را تا شهر خواجه و قرانی املی را تا ختند و خان و مان و مال و مردمان را که چندین ساله در سایه سلاطین آل عثمان انداخته بودند
بکلیت هم و بیداد با کمال ازینج و بنیاد بر انداختند **بیت** چو کین آورد دهر با عالی **نهد ملک در پنجه طایلی**
و فرزند دیگر امیر تیمور سلطان حسین با بعضی از اعظام خصوصاً امیر سلیمان که بطرف ملک قرمان و حمید املی و سار ولایات آن
جانب توجه نمودند ایشان هم دست ظلم و تعدی را مطلق ساختند و هم هم و عدوان را در اطراف آن ملک برافروختند و بر
شهرهای مالی و آبی و اخراجات و عوارض فی نهایت انداختند و بغارتگری اموال ناطق و صامت همگی اهل آن ولایات را که او محتاج
ساختند و امیر شاه ملک و عبدالکریم حاجی سیف الدین را بطرف منشا املی و آیدین املی تا سرحد دریا بار باخت فرستادند

وایشان نیز بر سفت صداد و او ظلم و بیداد در آن ملک دادند و اموال و اسباب بی حساب بطریقه غارت و اشهاب بران جوانب
اکتساب نمودند و اکابر و اشراف آن ملک را بزواج و کجاست محصل مال می نمودند **بالبک تودانی چکند نجش شایان**
با کردن ابو چکند نجش شیران و این معابد عساکر در فصل باستان اتفاق افتاد و تا اول زمستان این لشکرهای ستمکاره بهر جانب
حاکم روم در ناخست و تاراج می بودند و امیر تیمور و خواص و اهل دیوان در موسم گرمای تابستانی در نواحی کوتامیه و سوزی حصار
بسلامت می نمودند و حجت اردوی خاصه امیر تیمور و یراق زمستان و قشلا میشتی در این املی کردن و در یک از پادشاه زاده ها و اورد
عظام ایشان بیک محل از ولایات آوردند **محمد سلطان میرزا را ادر فرمان شد که بعد از ناخست و غارت اطراف برسا**
و سرخان املی و غرنا در شهر مناسیه قشلاق و شتات گیرد و شاه رخ میرزا با لشکریان و اوجو افتخار در ولایت کرمان
و شهر ایاسلی قشلا میشتی کند و بر همین شوق سر یک از فرزندان و ارکان دولت تیموری در ملک اناطولی آن زمستان بود
و هر چه از نهب غارت باقی مانده بود در مصرف و اخراجات قشلاق خود صرف نمودند و درین اوقات که امیر تیمور در قشلاق بود
و از محل مسکن او مقلعه از میرزا کوچک بوده و در آنجا سیر و سوز که در هر شهر و متو که میر سید انار ساعی سلاطین آل عثمان را
در راه دین و سنت اسلام برای العین میدید و بعضی را بتناصیل از قنوج بلاد قدیم و جدید بتواتر اخبار می شنید و آیات و علامات
ان شادان غازی فی سبیل الله در میآوردین دین پنجم جهان بین ملاحظه می نمود و الحق بزبان تحسین و بدعا و آفرین این پادشاهان
مجاہد را همیشه می ستود و همیشه تأسف می نمود که این توفیق او چنین پادشاهان اسلام موجب بدنامی او تا روزگار آفرینان
فاما باز عذر این عذر می گفت **بکمال ابتاد و یاطلم** حرکت داده نزاع از سلطان بلیدرم نمود و جهت غلبه در مسند شایان و رشک
بران سلاطین ملت مسلمانی و اعیه نمود که درین ایام استیلا ملک روم نام او هم در سلک پادشاهان غازی مذکور گردد
و بعد از آنچنان خرابی ملک اسلام شاید که بمن تعلق آن حضوران مجاهد پیشه بنیک نامی غرادر روزگار آن مشهور شود
فاما خسر و اوکیا روم فرموده **صد هزاران** اینچنین اشیایا **فرقان** متفاو ساله راه بین **کار باکان** را قیاس از خود میگرد
که چه ماند در نوشتن شیر و شیر **و شنید** بود که سلطان اسلام بلیدرم خان قلعه از میرزا که در دست کتار بوده هفت سال علی الا
محاصره فرموده و نزدیک رسید که در حیطه اهل اسلام در آید و این خصوصیت او مانع و عاین شده که آن قلعه کتار بکلید کلید تو صید

بکشید امیر تیمور را عزت دینی در حرکت آمده و خود بنصب متوجع گشته و چند گاه بسی بلیغ و اجتهاد تمام از میرافرنج
 کرده و آن مملکت را در آورده و امیر تیمور را در فتح ملک روم همین تسخیر قلعه و شهر از میر بود که بشعرا معتقدان
 شعرا را اسلام مشاکلتی داشت و با ترکیمه سلاطین اهل اسلام مانگی انگاشته و اما فی الحقیقه آن شعرا پسندیده از برکت رشک
 و غیرت او بر سلاطین آل عثمان و بنیه توحید محبت سلطان یلدرم بوده بفتح آن قلعه مشرکان و این غزای امیر تیمور از قبیل آن حکایت
 که خطبه بغداد بگذاشت و پیر و کور رسید و او با خلاصه عا و مکارم آل برک میگرد و چون خلیفه آل برک را متهور ساخته بود برین نشاء و
 مدح ایشان عزت آورد و حکم کرد که آن کدرا را چندان انعام دهند که او را از لشکر خلیفه نام بیک بر یکسان فراموش شود و
 کدای حق کوی می شناس چون استیفاء خط از انعامات خلیفه نمود و در محل دعا و ثنا باز همین کلمه فرمود که **رحم الله آل برک**
فان هذه المکرمة من بركة آل برک **نکوان رفند و سنتها باند** و در شکر ظلم و لغتها باند
 شد بیک از کسی دل بزد وین کس یک قدم بروی نه **حکام قدم ملک روم و اعدا**
دیم آل عثمان و کیفیت تسلط ایشان بر ملک باعد او امیر تیمور در آن زمان سابقا در کتاب اخبار و انما سلطان اسلام
 مذکور شده بود که چون سلطان بروایی مملکت قرمان موفق و منصور شد و حکم قرمان محمد بیک با اولاد معتد و متهور گشت
 ایشان را با برکت قرابت بجان آمان داد و اما محمد بیک و اولاد و قرب ده سال محبوس زندان افتاد چون لشکر امیر تیمور بر شهر
 بر ما تسلط و مستولی شدند قرمان اوغلی محمد بیک از قید خلاصه داده و خدمت امیر تیمور بردند و او را بر غم آل عثمان تربت کردند
 و امیر تیمور بسیار او را معزز و مکرّم داشت و بر مملکت قرمان باز بستور آبا و اجداد او را بایالت کاشت و ماده فتنه و فساد
 که چندین سال آرمیده بود میان مسلمانان برپا کرد و دشمن غلیظ خاندان آل عثمان را دیگر تشییع و تقویت کردند و هر گاه که
 ازین قبیل فتنه و فساد بود بدست خود در میان کشید و از شاعت طعن **الفتنه تا بیه ملعون من ایتظها** بکشید
 ملک را کار شد تفرق مشتم و کل الصفو منها قد کتدر و همچنین یعقوب بیک حاکم کرمان اهل که از سطوت تیغ دشمن
 بردار سلطان بخش نواز آواره شده بود و کوبت بخشش کفایت زوال بجانب شام انتقال نمود چون درین فترات احیاء تسلط
 و استیلاء امیر تیمور آشنیده و اتهام تیموری در باره آل عثمان دیده از سر امیدواری تمام از دیار شام روی توجّه بدولت تیموری

آورده و امیر تیمور هم مطابق و بحسب خواه او متمش کرده و خلعت و تشریف اعظام و اکرام پوشانیده و پیر از سر محبت
 بیک را بیوسف کم گشته دولت و ایالت خود رسانیده و ملک کرمان خصوصا شهر کونامیه و لادیه و قرار شهر و ولایت
 او را با و از آنی داشته و او را از قبل خود بر آن ولایات و آل و حکم گاشته و همچنین حکام مرثا اهل که در ایام سلطنت
 یلدرم اسلام قرار گرفته بکوترم بایزید حاکم قسطنطنیه التجا برده بود و بعد از استیصال کوترم بایزید و تسخیر قسطنطنیه
 بدست سلطان مانا سند سلطان یلدرم بایزید از خوف قهرمان سلطان از آنجا فرار کرده بود و هر دوی وزندگی او
 از غایت کم نامی کسی نمی شود و او نیز چون قریب تیموری را شنوده باز بداعیه ملک قدم خود بخارنت امیر تیمور توجّه
 نموده بعد از عرض مطالب مشا را لیه ایالت مرثا اهل با و مغفوض داشته و او را مع از جانب خود بکوت گاشته
 عدو را ز خویشد رتر کشید کرم را خط نسخ بر سر کشید و درین تربت دشمنان آل عثمان امیر تیمور را غرض اصلی آن
 بود که چون اعدا و این خاندان اسلام پناه بدستور آبا و اجداد خود مسقل و مسکن کردند و باز بانساب نیابت
 و متابعت امیر تیموری متعین شوند و دیگر اعیان و اولاد آل عثمان را چندان تسلط نخواهد بود که بر مسند قهری باغلال کشند
 و چون درین ولاضعف قوی بان خاندان رسیده و دیگر آن قدر قدرت کجا تواند شد که خود را بر اعدا ملک کفر و اسلام عتاب
 و عاقبتی بر حال پیتند و باین شیوه تربت ملوک طوایف که اسکندر ذوالنورین با ملوک مالک عجم بندهم رسانید
 و ملک ایران زمین را بر حکام متفرق تقسیم کرد ایند تا میان ایشان همیشه محال و معاونت بمعاداة باشد و هیچ کدام را
 از هر هکدر حصوت یکدیگر محال و تمام جهات نشود و باین طرح تدبیر صایب پادشاه عالی قدر تا زمان او و
 بر ملک عجم مستولی و مستقر نتوانست بود این تدبیر اگر امیر تیمور از روی عقل و عزم مندی اندیشه صایب می نمود اما از قبل
 قیاس مع الفارق این تدبیر باین تدبیر موافق بود چرا که او خود در معارفت دین و دولت و معاونت ملک بکلیت تربت
 اسکندری ندانست و خاندان آل عثمان را با وجود جامعیت تربت قهری و سکندری و مناسبت دولت پناهدی در
 دین پروری مثل خاندان مجوسی کشید ارای عجم می پنداشت
 ندانست که چراغ این دودمان از نور معدلت و شرع کسری نادانان قیامت فروزان است و کوب طالع این خاندان در اوج

مستقل

رفت مستولی بر برج کیوان اخرویت ایشان و در ثبات و دوام هم عیان توانستیم آسمان است و ستاره اقبال ایشان
 بتساع مطالع فرزندان حبه طالع چون کوب نهاری همیشه روشن و فروزان است اگرچه اندک بدی در حیا نه بود
 عواصف زمانه شمع از اجن این خانواده منطفی گشت و درین شام بر طلام از فتنهای روزگار اگر چنانچه از محل اقبال
 مستغنی شد خورشید جهان تابی ازین مطلع کامرانی و از روزنه این خاندان سلطانی بیدیه امید واری اهل اسلام طالع
 خواهد شد و بر این خاطر او بتا دولت لامع خواهد گشت **بیت** ازین بار که چو چانی نشست فروزنده خورشید آید بدست
 و اگر شهاب ثاقبی از آسمان دولت این آستان چون ستاره سوخته امافی بلکه چون برق کم زندگانی بر زمین افتاد تا قیام
 ساعت و ساعت قیام کواکب سعود علی التناوب و نجوم مسعود علی التناوب بر آفاق و مطالع مطالب تابان و با قاطعیت
 کرب نمایان شود **شعر** این خنده آن نبات که در دجله گوشت انبیا و انشت التناوب ابدا بیت جبر با انواع انکار
 و مقدمه تدارک این خرابیها بر جبهه شمار که در خانواده خلافت عثمانی و درین بارگاه امامت و جهان بینی روی نمود بود
 میامن عون ایزدی و سبانه فضل سرمدی از ظهور دولت روز افزون و استعمال رتبه خلافت میابون حضرت سلطان
 محمد خان و آن سرور مجایدا و ابطال بود چنانچه ماصیل آن در طی این کتاب و در سائین بنام خزان فکر کسریه بدی تغییر
 خواهد نمود **بیت** کشت و چشم بیدار او زمین و زمان نهاد کوش بکنار او مکنش و کلا **داستان اول**
 از فتوحات سلطان بعد از نای ایام محمود و احرار و بیابان شروان منظر ماسک جان بدفع اعداء الهمان و طفر
 یافتن در بدایت حال و در دم طلوع صبح اقبال مجلس افروزی این خاندان و کوه در و زکریا و انبار و قراچی
 خواهر زاده اسفندیار در اول بار و کینت خارا را از آخان جابر پراور او از سر آه سلطان طفر شایسته قاضی بقیه
 عنایت و حکمت بی انتها بر حسب مودای **بیت** الله الناس من رحمة الله تمسک لها برین خط است که هر کوه که گمانا به ثابت
 سعادت مندی و هر دریتیم بخاری و از جندی که بدو القاج افسر شاهی تا نزد و موسوم دارند و بعنوان زیوری بر کلاه
 تاج وری در کجینه عنایت منسوب موسوم گردانند البته بدایت حال کوه را در صدف پر درای آسمان تبریت رتبت
 زمان میان قطرات مطاری بی نظمت سحاب توانی محارقت و صفا و پنهان و کفر سازند و مدتها از محارقت آفت

در تنباده و از اندیشه تفریق امواج هر طوفان و فساد آن در دانه را در قعر قول و از و او در مضائق عیان محنت و عذاب
 توار و در پرده سنگ دلی و غمخواری اندازند و مدتی دیگر بدست هر بد کوهی در بازار صیرفیان بی بصارت چندین بار کوه
 روزگار خورد و مع دلک از مشتب خطوط شعبای بهر مریضی و از مصقل دیده محلی تابی به اهل سنگی پیرود تا در نهایت امر
 و عاقبت کار و سر انجام اصحاب بر جور و روزگار بر فراز تاج سوری قرار گیرد و خورشید و از بهمان افروزی سر بر آرد
نظم و نسیستن بالقرنال آمده و لو بعدین اندخیر سعد چنانچه حور انور قابله ام ابوالشیر اگرچه سالها در کان کن
 فیکون بافتاب نظر رمت **بیت** ان الله اصطفی آدم مرئی بود اما چندین روز کار از اغوار ره زنان بر تپه و توبه **نارنگها**
الشطن منها فاجتنبها کما فی در صحرای آوارگی سر گشته وادی میمان می نمود تا آنکه از شاه راه حاجتیه رتبه بمطلوب خود
 رسید و بعد از آزار چنان دید از مقصود خود اید میگشت **بیت** منم که دیده بیدار دوست کرم باز
 چه شکر گویت ای که کار بنده یواز و همچن انور و کوه خورشید ابر خضر سید البشر سلام الله علیه کلا و سحر اگر چه از ازل
 از آل در مخن سپهر سمناک **لولاک لما خلقت الافلاک** مخون و مکنون بود اما سالها در کوه سار و وادی بر جانی حرم حرم
 از غم و اندوه افارب و انای غم خاک آری و غنا کی میگردانید و بار ما از سنگ طامت کویان و دشنام دشمنان جوهر ذات
 قدسی کانش و کوه بردن در سانش آزار ما و نسک نیکوهای کشید تا عاقبت الامر خاتم نبوتش در درخشانی عیترت لعل کلین
 سلیمان شد و کوه بیافا دولتش رنگ نیرات آسمانی و فروغ بخش با قوت رمانی گشت و ابواب خراین عالم و مایلید
 کجین لطف و کرم بکلید **انا فتحنا لک فتحا مبینا** بر رخسار مطاب و او طاران حضرت کشودند و جمال بر کال مرثیه جویی
 در آینه روی جهان آرایش مشهود دیده شود نمودند **بیت** پنج چون ماه او ماهی حسن جو بودش زیر خاتم هر دو عالم
 جالش منظر آینه حسن زدنش سنگ بردن ان چو غم و نزد صیرفیان جواهر خزان س در راست بازار اخبار صدق
 و اما رهوی پارت که بمقتضای مناسبت اسمی و بحسب مطابقه خلقی و موافقت رسمی که فیما بین سلطان انبا و پیشوای منطوان
 عنایت خدا علیه صلوات الله و سلامه لا و فی و این منظر لطف یزدان و معد حسنت منظر زمان انبی سلطان محمد نام
 و محمود الانام و ممدوح الایام **بیت** محمد اوند ششیر وینا بر و باد از ما هزار آفرین محقق شده و بان کمال مناسبت

و بر منظران کوه ششیر

بناسد و حق موقوف گشته است تا قدر انعام صبا از بی مهری سپهر پرجا چون در تقیم بود یکی از بزرگواران علوی بهر و از سایه
 عطوفت پذیری بدور افتاد و خاندان حلقه شستری سرور و آرامگاه نشسته و آشوب گشت و دودمان سلطنتش از
 ترک تاز حادثات منوب شد و سپاه اعوان و انصار دولتش پیشتر از گرفتاری پدر خلافت ترش متهور و مغلوب شدند و اکثر
 خدام موردی او و در مالک روم غلبه اعدا و تسلط خصوم حاصل و منکوب گشتند و بهر افزیده را از او تیار و دولت این خاندان
 و دوستان جانی آن آستان عظیم امید و آری ستانت رایت اقبال و استانت ایات آن مظهر طلال بنامند **نظم**
 کیف ارجال من الخطوب غلصا من بعد ما الشبن فیه مجابا اما آن سلطان محمد ضل با وجود بزرگی تحت در خودی سال
 بر حسب امر خرم فاصبر کما صبر اولو الهم بعد از گرفتاری پدر بزرگوار و عوفی طوار شست رور کار بسلوک منبج صواب
 بکند و اضطرار عازم گشت اما بمقتضای **والا تخلقوا بایدکم الی الله** اعراض از اعدا کردن و دولت و هجرت از دیار
 جوار دشمنان بر قوت و صورت هم لازم شد و کهن هر زمان از ماطعان طریق صواب و راه زمان راه هدایت و حسن باب
 بلا و آفتی و حادثه پرمخافتی پیش آمد و بنیته دشمنان قدیم خاندان که چون حیات و امانی که در فصل شمس دولت و در خان
 ریز شوکت خود حکم **اموات غیر حیات** گرفته بودند و از سورت انجامد تنوع و جوهر میخشد شمشیر این خاندان جهاد و طبعیت
 زمین بادلهای پرمکن ستواری می نمودند از عزت نیران نشسته و آشوب و از گرمی تاب آن ایام قیامت اسلوب بر سر هر
 رهگذری چون از دژهای خار بادلهای پرمکنه بر سر کار بنیاد و حرکت و اضرار نهاده بودند و در صد و گزیدن و آزار
 آزار این منظور انظار کرد و کار افتاده **نظم** تنوع و امان چو نیر و سپاه **نظم** ختم گشته جوانش اندر خشم
 جبهه مانده بچوهای و چشم گشته کتی زلفت چون دود ملک از دوده رخ بنیده و خون تیغ شمشیر فتح گرو
 که عزت ختم او بد و **الفصل** از آن جمله دشمنان و حصاد و از زمره اهل نیش و فساد و
 اسفندیار حاکم قسطنطنیه و اقوام ما فرجام او بود که قبل از حلولش ان ایام از ایشان نشانی بخانه نهاده بود و موجود ایشان
 همه در حکم مستغاث و اعدام می نمود و آن اوقات پراگات با ستمها غلبه و استیلا امیر جموری هر یک از خصما خیال بر دارا
 و سروری بر افتاده بود و اعدا دنام بر صفت و انکسار خدام این خاندان کرده هر کدام بنیاد افشا نهاده بود و در وقت

سلطان از میان جنگ گاه نبیج مستقیم **ایمان تو را فتم وجه الله** افتاد و آن جماعت خدام که ملازم رکاب نصرت فرجام
 بودند سلطان را بجانب حکما امامیه و موکات راه می نمودند از جمله ارکان دولت مردم کاروانی چند و بعضی امرا
 و ضابطه دشمنان در ملازمت شایسته و موافق بر آن رای تویم و مرا فی آن مسلک مستقیم گشته ناکاه در موضع
 سلطان را بر سر راه از دشمنان بدخواه درآمد سیاه بخی قراچی نام که خود نهاده اسفندیار بود و بعد می خود در موکات کار
 ز از **نظم** رور کار **نظم** اما در سلوک طریق فساد و اضلال و در صد و اضلال حال آن مظهر اقبال بر ستمت و سیرت **الولد اعلان الحلال**
 مضرب امثال افتاده بود و در آن ولا بر استظهار آنکه امیر متور با اسفندیار انواع التقات بظهور رسانیده بود و قراچی هم باو
 نخوت و پنداری در دماغ انداخته بود و علم می لغتی از کمال کبر و امانیت برافراخته و بدینقت غدر و کم فرصتی گرفتاری
 سلطان و اعوان او را با خود متورداشته بود و آن لشکر و لشکته و شهاده ضعیف السن را ضعیف القلب و مضطرب انگاشته
 و با اتباع و اشیاع خود این مطارحه میکرده و امثال و شواهد بر غوز این مطلب خود می آورده که قهقهه **قوت الفرصه غصه**
 شکی در غایت اشنه است و بنیبه نصیحت **الوالالباب** که **الفرصه غرر من السحاب** صادق رحال این رهروان دینی بهکند
 حالت اضطرار است اولی آنکه درین فرصت مال و اسباب این جمع پریشان رور کار را طعمه طمع خود و سرایش از اکاسه و تسکای
 شمشیر خو غار سازیم و کار این یک فرزند ار جند عثمانیان که از جنگ تیور خان بیرون آمده عینی انجامه پیر دایم که دولت
 و فرصت سعادت و فیروزی است و آنچه بازر و نیجوسم اکنون بسهل و آسان نصیب و رویی است
 مرا حاجت از کار جهان همین گونه بود اسکا و نهان که روزی به پیش من آیی جنگ کنون آمدی نیست جایی درنگ
 چون آن دشمن بی آزرتم متوجه خضر سلطان و اعوان شد و جهت غلبه و ضعف سپاه خواطر این گروه پریشان گشت شایسته
 شیول و دلیر و آن شبل عضنفری در حکام شمشیر مان کرده ملازمان فرمود که اکنون از چنین دشمنی زبونی کشیدن نمی توان
 و با وجود عون خدای کریم از کمی عدد و اسباب نباید ترسید **نظم** خاضع عدو هرگز که چه بر آستان کند مسکن
 باز کجنگ را بر و فرمان **نظم** شیر رو باه را نند کردن چون جماعت امر او خدام از شهاده کلمات دلیرانه و اقدام شایسته
 دیدند سکی بر وجان در راه او اقدام نمودند و زبان بدعا و شاکشوند **نظم** غم از کردنی روزگار متباد

و زاننده بر دل عبارت **دست** با و پیوسته چون **دست** بر اندیشه را دل چو پست و یکی ملازمان یکدل و دیگران
گفتند که بعد از آنکه شاه زاده سعادت یار از آن چنان کسر خواری و از آن جمع و مختصر آتش بار یعنی جنگه امیر تیموری بقوت
بازوی مردانگی و دلاوری بیرون افتاده و فرصت چنان دشمنی توانای زورمند در آن موکه قامت مانند نداده الحق شکست
چنین شخصی از سواقط و آزدال توان کشید و چاشنی زهر قاتل فروختی و خواری از لیسان و اندال توان چشید **شکل النار و النار**
منقول از فرزند آن روزگار است هر چند این خصم فرومایه را سایه حیات و ظل غایت رعایت امیر تیموری پناهست ما را
رایت قاتل از ظال خط و هدایت است **مست** هزار دشمن ام را میکند قصد ملک اگر دوستی از دشمنان ندانم
اکنون با اینچنین خصمی بی آرم و عدوی نرم اگر بطریقه ارسال اصحاب افتد البته بزبان شمشیر فیضال از فاطم طریق ابطال بکنار
باید افتاد و بر رسول و برید تیر کام تیرگی و خدمت سهام رساله و بنام باید فرستاد **شعر** و من سیخ مانتی من المجد و الطی
تساوی مرا حاده غده المقاتل چون فراخی با کثرت سپاه و قوت لکری خود بنایت مسئله بود و از جهت کی لک و صنوس
سلطان بخشم کی دو کجی برین جاعت با طریخی با بنیاد دست بر و بند نهاده و از طرفین بماتد ایساوند لک آن کم فرصت
غدار بیک خطه شکار سلطان دولت یار مثل بنویسده و ذهاب از نیم صبا از نیم فرو ریخته و بر شال کرده
وحشی از پیش بپخته نو شکار بیکبار ریخته و قراخی که لشکرش ازیم داد و دست بپخته هلاک بکریان جان او خواهد
در آویخت اوم بصورت آب روی خوت و ناموسی بر خاک تیره دلت ریخت و کلوی زندگانی خود را از جنگال شیران
میجارتانید بجان مصار طوسیه ریخت و لشکر منصور سلطان آن لشکر غدار را حیفه و از سر راه بگذارد بر تیغ ابدان پاک
کردند و اموال و اسباب بسیار در آن حالت افشار و انک رغنیت آوردند و این صورت فتح را مقدمه بخت تمام و نمونه
فلاح و فلاح در انجام دیدند و اینچنین خط و کتباتی الطاف ربانی را از طایل نم و آبادی شهر دند و بدستباری رخت
سلامت ازان و رطبه شرور عادی بدر بردند **نظم** این عطا چیت کار کار کشای وین طوطی چیت لطف با جدای
چون گرفت اوتیغ ملک چو خور بخت گفتش ز غر خود بر خور و از آن محل طوطی کرده بجانب ولایت بوی و کرده توجه فرموده
در آن محل چند روزی ایستادند و از آنجا منبیا ن و جاسوسان بار دوی امیر تیمور و دیگر جوانان فرستادند و جهت صلاح

توجه سلطان بجای از مملکت و سلوک مسلک صوابی از مسالک مجرما ارکان دولت مشاوری نمودند و هر کسی مقتضای عقل
بر روی و مصلحتی مایل بودند بعضی را رای باین منتفی شده بود که سلطان بجانب برسا و میان مملکت توجه نماید و بکوههای
محم حصن و بوطن فرماید تا زمانی که لشکریان امیر تیمور از آن دیار آواره کردند و درین اثنا از هر طرف بندگان و چاکران
این خاندان بخدمت سلطان محقق گردند و این رای را باین دلیل تطبیق نمودند که چون لشکر امیر تیموری بر نسبت سیل بهادی
بر گذارت و نشان لشکر طمع در خرابی حوث و نسل بندگان سرع الانحال و الانحار و هم امیر تیمور را بطرف تخت میرفت
و خراسان توجه خاطر و تعلق بسیار و دشمنان او از اطراف شرق همیشه مترصد فرصت توفی آن بلاد و امصار امید که بر روی
صورتی حادث گردد که بفرورت از دیار روم مدفع شوند و سلطان مضطرب ملک بدری و تخت قیصری قیام و اقدام تواند
نمود و بعضی عقلا و هو شمنان و منی مقدمات و خطای این دلیل را بر این علی بنیوت رسانیدند بان که بی محابا میای لکری
چنان دشمنی غالب در آمدن بغات کاری خطرناکست و بعد از توجه از میان چنان لکری بیکران خلاصی ظنی ضعیف و متعین
کفراری و هلاک کتس بکوهستان کردن بعد از احاطه طومان عا کر چنان بی پایان البته موجب خجسته باشد و با وجود استیلا
عدو قادر دیگر امید واری از حیات نماند **مست** دشمنی چو عشق در دنیا و جان فشرده بر امید بفریاد و نتوان رستن
اولی آنست که بهمان غیبت اول محاب ملک رومیه خصوصاً اما سیه روم و در آن اطراف بکوهها رفیع و محلهای بی بیع بر شال میخ
بهاران و ابرنای پرباران علم غنغ و استغلا بر آیم و اگر خصمی بد شود مانند برق تیغ افشانی و چون ابر نیانی به تیر باران
شمار اعدا را از خود باز داریم و این بیت **الاعداء امرهم یمنهم صبا حان خیل لا ترد ولا تکبوا** درین اندیشه بودند که چاسوسان
از آذوی امیر تیمور رسیدند و اخبار کینست سلطان با فرزندان بنفصلی که در مقدمه سابق مذکور شده رسانیدند و بجهت
امیر تیمور آن سال در آیدین المی فسلان خواهد نمود و بنا بر آن غیبت و صلاح توجه اما سیه و توفات تقسیم یافت و سلطان توقف
بعد از آن با تمام خدام بجانب توفات بنشافت و بغایت و مدد الای الکمال و اعتماد فرمود و در هفون دولت و اقبال سلطان
بطریق صواب راه نمود **استان** در سان خروج قزاق و قشای حکم و فرمان امیر تیموری بر
ملکت سلطان و کیفیت طغیان او با بعضی از رکان و بنیاکان بتسخیر مملکت و تاراج اموال مسلمانان و کتار

در صفت پنی سلطان و ارکان بعزت دفع آن متد از نوای ملک قبل از استقلال او بامصار آن اقطاع و مملک
شدن آن کورخت به تیر قضای که چشم او خورده و عینی قال و کار زار نظم ای چرخ که جز خفا نشد پنهان
فایز نشود دی زانده تو . یک خط قضای دل نکرد خالی . از شر دو دوام در پیش تو . چون عاودت زمانی علی الدوام
بر طبق حرکات آسمانی متجدد است و اوضاع مملکتی هم بدست اجتهاد و قیام پیشانی درین عالم کون و فساد معدوم و متبدل است اگر
خبرش گفت که رفتار بتضای کار نمایی صفت قمار بر محیط کتی می دارد و آرد کرد و هر خط حادثه انگیزه که انظار اعتبار درین احوال
آن غریب چون احوال که کرب چنان ماند اما چون بانظاوس جوال کردون از پر تو خورشید مهربانی در بجای بیون در کون کرد و تابش
افزار غایت ربانی او را در لوب تر از رنگ آمیزی بولون سازد . هر آنکه هر خط دیده اندرا از مشاهده چهره مراد فروزان کرد آن
و حال آرزوی سلطان را در منظر دیده بخت بر تنبلیان رساند لاجرم خردندان را نیز آرد آنکه میان سعادت و مصیبت متوسل
بذیل صابرت و رای صایب کرد که **ادفع بالتی بی احسن السیة** از وجهی باین طریق اشعار است و مردم سعادتمند را مناسب آنکه
در توار و دخت متعاقب و ملاحق موبت بعد از تعاقب جت حصول مطاب و رفع مشاب و دو گونه شکر و سپاس بیدم رساند که
اشارت **واشکر والی ولا تکرهون** از آن دو قسم اخبارت **شکر** الم تر ان الصبر لشکر توام . و آنها چنان للعصر والیسر
فکر اذا اوجب فاضل غیبه . و صبر اذا ایا نیک نایب غیبه . و کنت تعاقب شد و رخا جمهور و حکومتی ساد و بخت
و بعد از امور از می را حواله خسته آل سلطان محمد فضل بر تبه عشق و تصدیق رسد که **القصة** در آن اوقات
هنگام ظهور و شیوع اثر اخباری کردون می بود و مردم اصناف شت و شدت بدل بخون الیمان متوقف می نمود هر چند روز
سلطان را یک نوع پریشانی غیر مکرر پیش می آمد و از پس پرده غیب بطور خلاف آفتی بجاعت ملکی دلخای ریش می شد از آن متوله
آنکه از بعضی خصوم عاجز نبود و جمعی دشمنان سابقه دون که بامید دون پروری سپهر جون و حرکات سپهر و ایون داعیه های
باطل می انگیزند و مواد خیالات فاسده را با ماده فاسده **انجون فنون** بهم می آمیزند و بامیدواری استیلا و اعدا این
خاندان و باستظهار امیر تیمور و جینی کفری سلطان مجاهدان قاصد و سپاه شاهزاده نو جوان می شدند و از اطراف
بکراستصال این دودمان دولت آشیانی می بودند چنانچه قزاق و تاشکایکی از سیه کاران بدخواه بود میان اوام ترک میسندگی

راه زن و منظر معاصد و فتن و در آن فترات امیر تیموری حوزر بر درگاه او سپهداری لشکر شکن و سرداری محکم و نظر
تفتیش مار نموده بود و نشان توقعی و حکمی از امیر تیمور تحت افساد و ایتاع و توفض سلطان و اتباع ساده است و در بطون و عیش
خیال توفض مدفع سلطان محمد فضل و داعیه مملکت شاهی و سپهسالاری در آن محال افتاده و جمیع از طامان شریعت و کروی
مفسدان هم صفت خود را درین امر با خود هم دست و شریک شعاوت و بیداد نموده و در صدد مملکت رومیه نهضت
و تاراج و هارت مزاحم رعایا و متوطنان آن مملکت بلکه معوض عاقبت عباد و بلاد می بوده و اهل مملکت را جهت حرمت حکم امیر
تیموری از او آمر و نوایی او ماری خلف و عدول نبود و بآن وسیله با انواع قباح و شایع اقدام می نمود تاگاه خدمت سلطان
از اطراف و حدود این مملکت تفصیل این حکایت و نکات این شکایت رسید و بهر گونه روایت از تعاقب این غلای نهایت شنید
علی الفور امر او را در آن دولت خود را اخصار فرمود و در تدبیر رفع این فتنه با همکاران مشاوره نمود که اگر دفع این فتنه
سختکار مبادرت و پیش گستی نکنیم و با اقدام سعی باستیصال و مسارعت ننمایم قوت و اقتدار او بر ما دهر روز
مضاعف می گردد و ضعف و خرابی رعایا و سپاه زیادتر می شود و کنت آنکه **سعر** و احذر عذر و کلا استیلا نماند
ان غمت غم فلیس عینک براقه . یکی نوبت و خدام متفق الکلام بعضی سلطان رساننده که ماسر و جان و خان و مان خود را طفیل
راه سلطان کرده ایم و تارقی از ریشه حاب در جل و رید متحرکست کردن مطاوعت را ببلاده فرمان برداری در آورده ایم
و از هجوم وار و حام لشکر نمی اندیشیم و در دفع اعدای این خاندان بقدر امکان میگوئیم فرمان سلطان را رست و توفیق و توان
از یزدان سلطان اذان اقدام خلاصه خدام لغایت خرم و شادان شد و یکی از کاف دولت تحسین و احسان نوازش نمود و بصلحت
نواب جاسوسی فرساده که از کیفیت و کیت لشکر و حال دشمن خبر آورد و جاسوسی بر بصارت و بیوش روانه داشتند و را
دولت را در موضع قتال با استقلال و فایز البال که مردم لشکری خود را جهت تقا و غارتگری بهر طرف فرساده و بهشت صد کسی
در قتال بی مبالا و غافلانه بعیش و کامرانی افتاده علی الفور جاسوس عود نمود و حقیقت حال را بر وجهی که دیده بود بعض
سلطان رسانید که در دفع این دشمن عنود و مفید حسود بهتر ازین وصی نیست و باید بود **نظم** باید بر نصرت الزمان و لا
تلبث فانی الموت فی اللبث . سلطان را ازین معنی بسوط و شادان شد و بجهل متوجه لشکرمان و بر نفس مجاهدان کشت و کشتار

کلمه فرمود که سپهسالاران و دلاوران بایراق و سلاح مکل مجتمع گردند تا بمرکز حرکت و غیر طیاران طیر بر سر آن ظالم طایغی لغار
شبحون آورند چون دفع برقرار گاه آن عدو غافل شتافتند او را بر همان محل که جاسوس گفته بود غافل و مطمئن خاطر یافتند
اما بعد از اطلاع بر آمدن سلطان او نیز متذکرانه در محاصره جنگ ایستاد و امنک ساخت و عناد نهاد و با و از بلند و فریاد در
جنگگاه سلطان او آزداد که ای طفل شیرخوار ترا با من که مردان کارزار چهار و بر حسب **الصبحی صبی و لوکان بنی** اسم سلطان را
درین کودکی چو اعتبار پدیرت که خود اقیمر ملک روم میدانست بدست چنان دشمنی عالی مقدار گرفتار و تو باین کودکی و این
قدرت مکت و اقتدار با پیران سال دیده و سرخیلان و رور کار معترض و دوچار همان بهتر که سر خود را ازین ورطه پرور
بری و در گوشه پناه و آسایش اندیشه جوی و میوز خود خوری **صنوه کوبا عتاب از جنگ** دید از خون خود پرش را
سلطان جوانخت نیز کوشش تر عقل بر بخش چون شیر بچه نو شکار بغیرین آمد که ای پرتبه رور کار و ای خوف
عقل بی تبار و بی مقدار کرفاری بدم و بداد نام از مقتضای تدبیر الهی است چگونه سر زش و تیغ را شاید که طاس با فلک
کاسی موافق و کاسی مخالف نفسها نماید **زمانه بیکه بد است** ستاره کجی دست که دشمنی اما پدر و برادر نام هر چند گرفتار
دست دشمنان باشد اما چون غلغلی در خاندان و رانت ملک شایعاید از خصومت و فساد و سچو تو گفته منیدی چه آید دشمن
صرف در جنب خمره و خوف هر چند جزو تر باشد و محو نماید اما در نظر اولی الا بهار در است بازار رور کار مقدار که ام
اشکار شود و شرخ و دسال که در بدایت حال از میان پشته شجاعت بهر ای بیکر گاه آید پیشتر بچه توانایی را برشته پیر بیار نماید
دولت من جوان و رور افرونا چشم بر تو همچو بخت زبون عقل من پر در جوانی بخت بخت تو پر چون منت یک بخت
شیر بر ناست بر طبقه جنگ شتر هر صید کوک و پلنگ بهر جابل تویی برین سفید بکن از غر خویش قطع امید
و بعد ازین کلمات سلطان بوجوان بآن پیر نابالغ نادان بزبان شیر لظا لسان بنیاد کرد و وقف و طعن را بغیر تیر و نیزه
در کار آورد و بی توقف از طرفین جنگی بهم پیوست که جنم ملک از نظار کی آن حیران ماند و غور شد تیغ افشان از خطوط
شعاعی انگشت حیرت بدندان گزید در انشاء حرب ضرا ضرب ناکاه جوانی سرانند از نظر صایب و فهم ثاقب خیم کوردل را بهام
اشعه بیری نشان کرد و یک تیر خدنگ در بین جنگ بر آماج خانه چشم او برشت از حدقه عدو کشت و داد و اراغی حسد

تیر قضا بر هدف اصابت افتاد و از سوراخ رفته دشمن آن سهم صایب پرورن بجید و چون مرغ کرمه حورده ان تیر بلا
عالم را بر چشم او مار یک کرد اندید بنوعی که دیگر چشم حوش بروی زندگانی نکشد و از ملا خطه صلاح حال خود با غاضب عین
افتاد لاجرم همان لحظه بیک طرفه العین در آن غوغا و شین قواد و شاه را سر سیمه از سر اسب نکال بدت و هلاک انداختند
و بیک لحظه نمایان سلطان بغیر شمشیر کار او را ساختند آنگاه کار لشکر برداشتند و چون بسیاری از لشکر آن کوز بخت
غدار از خوف مواضعه امیر تموری و بجز و مقتدی بهم آمده بودند و درین فتنه و فساد متابعت و موافقت او می نمودند اند
چون باین سپاه مرفق سلطان مظهر و منصور شدند ان جاعت هم بکان و دل سرور گشتند و بسلسله بندی و اعلام بدیم در ملک
خدام سلطان افتادند و از صمیم فواد دل یکا کرمی و جان سپاری آن دولت نهادند و اگر مردی باعث برایتیاع و افساد
بودند بجزای اعمال خود رسیدند و کرد و غبار چنان فتنه بزرگ را باب تیغ فروشایند اعدا و دینی و دولت بکال تیر
نشاندند و سلطان و سکام و کامیاب بدفع اعدا و مظهر و غالب بر ضامنزل و آرا گاه خود عود نمود و در سر ان غصه
عظمی و مرهبت گیری افزود **برخواست با و ندرت از انشای** بنشست گرفته از تیغ آبرایش دیدم فدا خود را در صفت بندگانش
صد تیغ بر کشیده چون خور بر روز **است** در میان بواغ خروج قباداغی بر ملک محکوم سلطان
و محاصره کردن مشارالیه ببلعه بکوسار را بداعیه تخران در ان فرصت فزات زمانی و کتار در توجیه سلطان مختار
بدفع آن ظالم سمکار از سر مردم ملک روانک و لشکر خضم بعد از جنگ بسیار و کویجن دشمن مقتور و نکوسار چون از
مضمون حکمت و انشاء و مدلول صلاح اشتباه و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض **لهدمت صوامع و سع و مساجد بزرگ**
فیها اسم الله چنان مستند میشود که ارباب دولت و امثال و صاحب سلطنت و جلال را از عرض بعضی مکاره بدافعات
در بدایت احوال و از نظر و نزق بال و منارعات در مساوی ظهور مکت و اجلال اگر چه رصیفه دل غبار آزاری می نشیند
و اکثر خاطر با و از ترده و اسفار بر اخطار مشتقی بی اندازه می بیند اما مال آن ریاضات نفسا و عاقبت خیران نوزده و پرستار
بصلحتی دینی و دنیا منتهی شود و بمنزله های سستار و عین منتهی افتد و هر ابتلا بی شش و کتار از مقدمات وصول
مطلوب نماید و هر شکستی و کفاری در باره این مظاهر اقبال از مقدمات استحصا مقصود مرغوب باشد **نظم**

اذا ما دنا من بلخ المدي ... فحدثت تدوب لمن المنيج ... وخاب الرقاب وقيل الغراء ... فعد انساني يكون الفرج ...
چنانکه این حکایت را در این اسلوب روایتی در اوقات قدرت ممالک روم از تسلط و مدی سپاه مخوری ظهور یافته بود در
اشاء آنکه امیر بخور به ممالک روم استلای تمام یافته بود و فرزدان و لشکریان او هر یک بیجا و تاراج قوی و ملکیتی شتافته
و سلطان محمد بن خصال جهت ظهور و خیرات و مال مادی بوفیق بر آه صواب بدایت نموده و حضرت حنیف مجیب آن رقیب نسبت داشت
مایون سلطان را از شر و رعایای دور و نزدیک و قایت حمایت کرده و دیده بخت و دولتش را بتوجه مملکت رومیه که
حکم برتری بنای بود بر پهنای راه عنایت آورده بود و در آن توجه بر متاعب کلکهای لایبی و مصالح نامنای منتهی ظهور شاه
دشمن برداری و کشور کشایی شد و سلطان و اتباع ما و منسوب را در آن زمان نوزان موافقت و آشوب آن کشور را
نامون و آن قلاع حکم و حصون قرار گاهی بخون از تسلط دشمنان هر جای گشت **بیت** و قایه الله اعلم غنی عن غایت
من الدروع و عن غایب الاطم ... و بواسطه در احوال و معادلات بعضی اعداء متفرقه در آن جهان و بوفیق سلطان بدفع و
استیصال آن دشمنان بی ثبات شان عای سلطان را در چشم و دل ممکن دفعی عظیم پدید آمد و در دل دوست و دشمن
بر غیبت و رعبت اورا منزهاتی از تعظیم و فخر بود اگشت و هر چند در روز مصاف جنگ بخوری صلیت مردانگی و دلای و
او مشهور شده بود تا آن جرات و اقدام پیش محول معارفت شوکت پیری و غلبت سپاه و لشکریایی شدند که چون در مصاف
جان صعیف لشکری و نترس و شکسته دی سپاهی و در عین لطیفان دشمنان بزرگه مکن همه بر سنده حکومت چون بر اعداء خود
متعدد بوفیق طویافت و در هر مصاف پیش از وصول دشمنان میدان مبارزت شتافت سلطوت دولت او در خاطر عای
ممکن گشت و بدو رات سنده قهری پیش فرودندان منضم شدند نظم آتش انگیخت در دل دشمن دست او تنوع دار و قلعه گشای
چونکه روز مصاف پیش بودی استان پیش از زمین بودی اما که چون امیر بخور کشفی باب و خرد مندی و آوازه شجاعت
و غیر و مندی آن فرزند صفت قیصره اسلام و آن نوزده صده الم دیدنای ایام را بکرات معلوم کرد همیشه در مجلس ملوک
و حکام آن سلطان جوایز و تزیینات و خسر و غایبان میفرمود و میان اولاد سعادت بخاد و هر خاندان اولاد نام مبارک
سلطان محمد را ذکر و صفایه میفرمود اما جهت عداوت ذلالتی با این خاندان قیصره و با قضا و حسد و غبطه اصلی با این دولت

فامره بخو است که این خوال عثمان چنان سالم از سان بیرون رود و در آخر چراغ انجمن افروزان مان خانواده شود و
و لهذا اصلاح و دور اندیشی امیر بخور باین معنی مودی شد که خصوصیت و دو چاری سلطان بخور ان را بعهده کند و عثمان
روزگار دیده و خصمان قدیم آن مالک موکل دارد و چون فتح آن مملکت رومیه که مقوم و مؤسسلطان بود صوبتی داشت که آن
کار را بر دست پیران کاروان و سپهداران همان مالک گذارد **ملفوظ** بدست دیگران نشنیدم که آن
که دست و دل نیست بیخ از آن و بنا برین در دوسالون لشکر بزرگ مافروزندان و او را عظام خود بآن جانب سلطان رسانید
نمود و جمعی از خصوم قدیم را در نقدی شترانگی و خصوصیت تقویت و تربیت میفرمود اتفاقا بساعت توفیق هر که ام
ازان دشمنان که از هر طرف خروج میکردند البته متهور و کمسور میگشتند و حوزه مملکت رومیه در حاکم سلطان محمی میداشت
و شعایر اسلام را در معابد و مساجد آن ولایات مرغی مگذاشت **القصة** ازان جمله اعداء و پاه و ازان مقوله
خصمان فرود میاید بباد اغلی بود که ما عتاد ضعف حال از خاندان خلافت تسلط دشمن غالی چون امیر بخور و شیوع و انشا اصف
آفت و محافت دست کاران را بر مالک قهری غنیمت شمرده و داعیه تسخیر بعضی لایات بخاطر آورده و جمعی کثیر از اشرار کار و روز
را جمع ساخته خصارنگ را را محاصره و در بندان کرده و ولایت و توابع را بکلی بقتله تصرف و آورده و هر روز متعاقب جنگ
می انداختند و تسخیر ایجا را بر روی پیش خا خا خود مقرر ساخته تاگاه از اهل قلع و حصار از شر آن گروه پرازا کردند که
وجه معاش و ذخیره مردم قلعه بسیار کم است و دشمن دست موی را کار خود مجد و حکم و خوف آنست که بر روی بر قلعه
استیلا و ظفر باند چون سلطان ازین صورت آگاهی یافت علی الفور توجه جمعیت سپاه گشت و بواسطه عیذت خسروان اش
محکم رات شای شده بتعجیل عنان توجه بدفع دشمن مصروف داشت و قایم دولت فامره عام اغرام او را از راه خیر خواستی غلبه
و نصر اعدا گشت و بر اوقت توفیق آلاه و بواسطه سپاه طغیانه بوی کامل و خرمی شامل چنان سارعت فرمود که مطلقا
در آن غنیمت خون دیده خورشید خواب و آرام را بچشم خا خود راه نمیداد و چون ملک منقطع البروج مکر مدانگی را از میان
کرسمت هرگز نمیکشود و بیگانه ری سبق سنده بر سال نوازل استانی بر سر خضم غافل از یکایک را نماند و در غیبت
دشمن دیده خواب آلوده بخت اورا حال کشا و نژاد خضم تیره دل را در سر بیکی عالم چرخش میاید و با اضطراب مرحه کامره توجه

قلعه و مردم ملک استانه از ترس آن
طایفه تمکین را آوردند و استانه در
مخاطبت

تربیت سپاه گشت اگر چه در مقام معاونت خطرات بسیار است و اما بیک طرفه العین بهیبت سبب سلطانی قدامت و قرار او را
از جای پدر برد و از بهیبت سپاه طغوز و وزیر سپاه سلطان مخالفت را چون در آب بهاء نشوراء کرد و سان بر آسمان رسید
و از پریق سیوف و میض سنان آتش میان دل استلای ایشان زباز کشید و قباد او غلی تنها روی فرار بجای آوارگی
نهاد و بهزار مشت و محنت خود تنها بقلعه حصا رکشان او غلی نهاد چه زحمات آورد و تن تو بر خیم چه طغنا که زدیزه تو بر عدل
نزد امیل در گزان سوی عدم **و** عدو که روی نماند ز تن تو بر غنا چون نواب سلطان اموال و اسباب بی ثبات دین غریت
برد آوردند و ملک را بنوازش عدل و محنت مطین ساکن کردند و اقوام جابیک را بعضی بتتوال اسیر و بعضی را در زنجیر
نمودند سلطان را با خط رسید که قلعہ معلل از قلاع خیم مهور که در حصات و منات مشهور بود و قبل از آن مطلقا بقصر
سلاطین ثمانی در نیامده بود کسی جهت استواری آن قلعہ و این که مکرده بقعه اقدار آورده و سالیات بلند ایشان را
بر کله فوج الله سایه توجہ و الثبات انداخت و اسباب محاصره و مشاجره قلعہ نمود و متناهیات و در بدات شروع دلاور
شکر سلطان و مبارزان میدان محنت و غریت بر آن معروف بود که کند نظر تو بر بار بر موج آن قلعہ اندازید و بیکبار تمام
دلاور و تفکاهی جانسوز را وقت منظم سازند و روز دیگر البته علم فوج بر شرفات قلعہ از روی سباط و فروری را فرارند
و کار قلعہ را چون هم اعدا برودی پیر دازند تا ما بر حسب اقتضا مشقت از لیه و بار تقاضا اراده امدودی نمی **و لا نقول**
لشی اتی فاعل دنگ غدا ان ان یلواء الله پیش نظر شاه و سپاه ماین و مشوکت که بی سبق مددات تقدیر سبب
و مددات تدبیر حکم لغات شیره در دست معلوج پیر دازد و منزل بیکل متوشس مبارزان دلیه و جیفه آینه بر تویر سبب
مکن تکیه بر روز و بازوی خویش که دار وزن ترازوی خویش بر آینه با مداد غریت و وجه بیخ قلعہ چون با منک جنگ سلطانی
لواء کشورستانی را فرار شدند و آنچه غایت جهد و مردانگی بود در کار حرب و پیکار معروف استند اما تا از طریق
مردم بسیار مجموع و زخم دار شدند و بهیچ وجه رخصت فوج از شرفات غرات آن قلعہ رخ نمود و بهیچ نوع در آن روز یک
روز نه از در و دیوار حصار جهت شایده چهره متعده و کشود بلکه بسیاری از جوانان تمام و آزرده شدند و از طرفین
کشته و مرده افتادند و ازین معنی خواطر سلطان نوجوان نجات مترج شد و در کشادگان کار و روسته بسیار شکر گشت

در آن باب با خواص و نواب خود مشاوره فرمود و جمیع ارکان دولت جدا جدا سلطان را دل آری می نمود **و**
بهیچا که روی با هر چه عزم آری اگر بوفیق مراد تو بر نیاید کار **و** نگر که خشم بگیری و تنگدل نشوی که بخت خفته زمان تا شود پید آ
و بعضی از ارباب رای و تدبیر جهت مقدمات فتح و تخییر این طیاره می نمودند که این قلعہ اسنوار را بیک مغایر و ستوالی و تجرب اطراف عالی
برست می آوریم اما سلطان فرمود که این حصار اگر در بقعه تسخر در آید می است که محافطت نکند داشت رای شاید اگر بر وجه خرابی تسخر کرد
و ملک آن چون بر وجه خرابی برسد سبب و اتهام بی فایده نباشد چند روز جنگ را موقوف آیم و کو تو ال و حاکم قلعہ را بلا طقت و طاییت
شاید که بدست آیم و جایی نماید که طریق سلیم پای جتها و درگاه با کشد قلعہ در درون توان نهاد و یکی ارکان دولت بر طبق صلاح سلطان
رای و صحت را اقرار دادند و رسولی از خواص سلطان را بکتابتی ملاطفت امیر حاکم قلعہ فرستادند و بهر گونه مواعید انعامات و تکریمات بجز
تجملات و تعظیلات او را نواختند و مرغبات و مرجات حمت میل حاکم تسلیم قلعہ می ساختند و بر بند قبول بناصب و مراتب از چند
امیدوار کردند و بر بند بر ترو و تحلف بهندید و تشدید انداز نمودند چون فرستاده سلطان بقلعه رسید و پیغام و رساله از تو حاکم
با و رسید که کو تو ال و حاکم قلعہ وظایف اعظام و احطال رسول در رساله می داشت و در بواضع و اظهار بندگی و فرمان برداری و حققت
مهل بگذشت تا قاطع طعنه کلام با بن و پیغام داد که من کینه بنده فرمان بردارم از آن استان خلافت ایشان و او آدم و نوایی از رکا
بجان و دل بنده فرمان لیکن چون سلطان قلعہ تسخر نماید یکی از غلامان خود شتافت خواهد نمود و آن علام خود انکار و در سکت آن ندان
شمارد و اگر جرات و قدر الحلف تسلیم قلعہ می فرماید و لطف و احسان خود این بنده خود را نمی بخشاید من نیز با ضرورت با بچه محنت و رست
در راه ولی منت خود میگویم و از آن تدبیرات قهر و غضب مطلقا نمی آید ششم چون این خبر حاکم قلعہ با سع طلال رسید و ماده فرمان خوا
سلطان غلیان نمود و حکم سلطانی میفرستاد قلعہ و حرب برج و باروی آن حصار گشت و ناصیه خورشید شال سلطان در مقابل قلعہ درخشان
بنور اسم فام شد لشکریان رخصت ام و زمان جنگ و قتال را اسباب مهیا داشت و لولای حمت سلطان در مقابل قلعہ بلعات تمامه مایه
نورانی باین فصاح این کلمات زبانی می نمود که **و** ولسوف ارقی معارج همه **و** علویه اقصی بها او طاری
حتی ائوچ با نر نیا مغرق **و** و اصوغ غم خیم اهللال سواکت **و** روزی در غایت فروری که از دم مح که خورشید جهامیکه
براعیه تسخر حصار کرد آن رایت نورانی برافراخت و از رشتنهای شعاع کئی افروز نزد بانها آسمان را بجهت صعود بر بروج این

حصار مینای مرتب ساختن آوازه کوس جنگ و جدال در قلعه صانع صخره صفا شایع گشت و آواز بر مهابت توابع و مناجات پرور
کوشش ملک متتابع شد سکار از اطراف و جواب اهل قلعه را به سام جرد و زروعی مجروح و زخم زده ساختند که هیچ فرید را در قلعه
بدن تن درستی نماند و موج و بار و یی حصار را قادر بر توب تک چون دل عشاق از هر طرف خرابی میسر شدند و هجوم لشکرها و قوت
بازوی دلاوری در قلعه را بهمت کربستان حیدری از جای برگزیدند و چیدن دلاوران اسبان خود را چون نند باد گرم رو بدرون
حصار تاخت جمعیت آن کرده را برانگیزند و از گردن سواران که غبار آبار قلعه متعاضد میشد و دیده خصمان را تیره و تاریک کردند
و از توابع سنگ رعد و تخنق اجزای ارضی و جهت سفلی حصار را بجهت و اجزای علوی آنرا بر زمین نزدیک آوردند **و**
از زمین کز شمشیر غنی نیست کریمین بهر کس طبع در خود را مانگند ناگاه اگر بکوه رسد باد او شود اجزایش ذره سان متعاضد
بالغوره مردم حصار از کال ترکان و اضطراب طلب کردند و مقدمات غزو آنک را بر زبان گفتار باظهار آوردند و اعیان
و سروران قلعه از درون حصار بیرون آمده مارق کردن گشتی را در راه تذلل و تشعشع بیای بوسه تسن سلطان انداختند و غده تقصیر
و عصیان خود را بصد زبان میخواستند سلطان نیز چون موفق فتح و نرفت منبسط خاطر گشت جنت شکرت بنظر غفو و احسان
بحال ایشان ناظر شد و همگی را باستات و دلاوری و خلعتهای فاخره سان اهل معالی و مناظر و مباحی ساخت و سایه لطف
و عنایت با اهل درون و بیرون قلعه چون خورشید جهان افروز بیک نسبت انداخت و یکی از علما را خاص خود را بحی فطرت قلعه گاشت
و مصالح و یراق قلعه را از انبار غله و اجناس مرتب داشت و بعد از فوز با صاف مواهب و طفر اعدا و تحصیل مطالب تهنئه
متر و بیاض سر بریدالتی که توقات بود و راحت فرمود و بر عیان جزم از جانب سایر عادی نمادی و بر اقباط و احتیاط از هر طرف
و معادای اقدام می فرمود و الله موفق علی منتهی المقصود **و ایستاد حاکم** در بیان کیفیت خروج کور ایالت اوغلی با بگذر
خونخوار بر ممالک **سنگ** در کربوجه سلطان مدفع مشا را لیه بایکبار مبارز پیشکان موفق بنام سنگا و کتار در چوکلی انسا
و خدایان ایالت اوغلی و فرار او از مکره قاتل و کز نار شدن بیت هزار خانوار خیل و قسم او با تمام اسباب اموال مخصوصا
باسبه عنایت و لطف حضرت عزت و مخلصان درگاه رحمت از بارگاه هدایت چون پوسته بشارت ان بفرم **الله فلاح**
کم امید دارند و بشارت حدیث حضرت انعام **لا تَتَمَنَّوُا لِقَاءَ الْعَدُوِّ وَ لَا الْقَيْمِ فَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** در مقام اقدام بلام ثاب الاقدام

و استوار اند و هر آینه اگر در مقابل و معادات و در موفقی مخصوصه و منافات ایشان عدو ظالم نماند و دشمنی سنگنجادی بکثرت بسیاری
بسیار کرد و در اعدا و فتنه و فساد و بچیدن خیل و حشم سواد لشکرش پر ساسی بود البته امیدواران بعون عنایت خدا از ان
بسیاری اعدا کز نترسند و بدستگیری آید و قدرت از قوت نهراسند چرا که عاده اعدا کز برین قانون متورمت که مواجب
عالی مراتب **و الله غائب** پیشتر در مناظر ابعبار اهل ظاهر بیشتر کم نام و تخرناید و سپاه قلیل العدد و لشکر کم مدد کم فیضیه **قلیله**
غلبت فیضیه کثیره اکثر اوقات ابواب قوت را با مداد دست غلبت آیند و اغلب کثرت لشکر دشمنی سپاه را سبب اعدا و اهل الله
مردمی بجز حشمت طالب و منتفی بنور معظیات مقاب شود و اکثر کثرت اعوان و انصار در وستان خدا بنظر غلبه و استیلا و مطلق کثرت
سعاد و تنیدی موفق گردد **و الله** هر کجاست موافق بود و در دنیا لشکر اندک او بهر سپاه بسیار و در این معالی آقا اهل سلطان محمد
خصالت **القسط** در آن ایام بر آشوب امیر محوری که روز ظهور مفسد آن بود و روز کار طغیان اهل ظلم و عدوان
اتفاقا مقتضی وقت ایالت اوغلی که سرخیل جمعی ترکان نفع بود و در انارده نیزان فتنه و فساد عنایت مقدم و مجد و ایل و الواسع
و احشام بسیار داشت و هر روز جمعی از مفسدان بر سر اهل ممالک و ضعیفان می گشت موزی بیت هزار خانوار مردم
لشکر جمع ساخته بود و غیال باطل حکومت و ملک کشایی و بیکر فساد ایالت و فرمان رواسی جمع میکران و ترکان بی ایمان را
بولات قزاقان از توابع توقات قزاقان و در آن اطراف دست بهت غارت اموال دراز کرده و طایفه تطاول و تعدی بر مردم
رعیت و چندین عار نموده و با نمانی آن الواسع و جمعیت خود در صحای قزاقان قرار کرد و این معنی را بخاطر بی نور خود در او رد که درین
فرصت که شایده قیصر بخداد از جمعیت اعوان و انصار خالی است و از اطراف و جوانب دشمنان قوی بروی هر مستوی است
انبوسی لشکر و بزور بازوی سپاه حشره از ایالت و داری شهر و ملک توقات شهنشاده را منقطع سازد و اگر در مقام مقاومت در آید
از سر توانایی کار شهنشاده و کرده اعوان و انصار بی اقتدار او را برپا زد و ملک **عکلم الملک** **من غلب** **جنت** شهنشاده و ایالت آن
اطراف را بر خود موزر دارد **و الله** اگر تو سپاه بر آن خاک توده بنشیند از بی غبار فتنه شود ملک در بر اشامل
چون سلطان محمد ضال از تاصیل این احوال آگاه گشت و متواتر از خود و ملک داد خواه رسید و علم دو داه مظلومان غنخوار
از ستمکاری آن سپاه عالم با نبار بقعه و بارگاه مبر و ماه کشید رسیدند زنهاریان خیل فیصل که طوفان ظلمی در آمد ز سیل

سلطان نورسیده درین اندیشه چون غنچه سحرآمیز بخت تنگدل و مقبوض شد و مثل شمشیر نرودمیده سر برانوی ننگ فرو برد و بخت
این پادشاه گنجایی چرخ آید بر سرم با که کوم کوشود در غم رفتن و یادوم یک پادشاه نرفته ازین دلم برهنه میرسد برین صد کوزه بلای کیم
و جمیع ارکان دولت خود را طلب کرده مشاورت نمود که این حادثه چه دانه ای حادث میشود بیشتر و بزرگترست و درین واقعه احتمال ضرر
و خطر از دوا ببع و دیگر اگر نه و خطر ملکی و جانی درین نوبت و این باید از دست اگر در مقام مصلحت اقدام شویم با این فزونی ضعیف
و پرزنت و با جمعی چنین بخت و دوا را بخوانند و ما شوکت وضع بر وقت و صولت معاومت و مصداقت چه کوزه توان نمود
و اگر از سر ملک کرده روی توجه بفرمان دیگر کنیم و ملاک بخت بدست خود برین که ایم از شک و عار این مذلت و زبونی بکا دیگر
سر برآیم اول آنکه امانت ناموس بر دیگر اندیشه اندام داریم و روی نیاز مندی و تذلل بر کاه بی نیاز آیم **بنت**
سأغسل عني العار بالبيت جلیا علی قضاء الله ما کان جایا خردندان ازین فرزانی و دلاوران میدان مردانگی خاطریشان
سلطان را بکلمات دلزب غلبه یافتند و هجوم شکر اندوه را از خشمش برداشتند و بدو قیامت سلطان کلمات مان کوزه انداختند
که کز تپایی سیاهی عدا نباید رسید و از چنین ظلم ستمکار چه باید رسید که توفیق آتایی همیشه اهل حق را نهد و مساعدت
و سلطان را هم رجال غیب همیشه نوید و مساعدت نشاء الله بیکار ندکان در دفع باغی طاعنی بکان و دل خواهم کوشید و سپهر صبر
و بخت را در مجادله و معاکه او بر خواهم کشید امید واثق و نیت صادق است که دیگر باره فرصت نمودن و انصار سلطان راست
و مجدداً غایت انعام از اعطای سزایم خواهم خواست **بنت** شود چون قیامت فسخ چاک چشم نهاده ز آهن کلاه
چو روی تو بیند اندیشه را نباشد بگزشت کردن پناه اما حال صلاح جهان کی نماید که اولاً رسول و کتابی نزد انیال
او غلبه فرستیم و بطریق نصیحت و قانون طاعت او را باز داریم تا از اطوار و احوال او کماهی آگاهی حاصل شود و درین میان آمد و رفت
رسالت یراق و مصالح لشکریم متبیا و کامل کرد و آن زمان که بکار جنگ و بکار افتد بتوفیق حق جل و علا که وقت و فساد را
در میدان مبارزت بخون ریزا عدا فرودشانیم و همگی در خاک قدم سلطان سر و جان بر فشانیم **نظم** حالی میان بنده چون تیره در گشت
هر که دید غرور در صف کارزار آغاز دولت این خود باشد که اندر دماغ گردون آشوب کربار است ازین سوق کلمات در اندرون
کار و حکایت ارکان دولت و انصار سلطان را انبساط اندیشه ای در دل مقبوض بدید آمد و دلش در کار بار دفع دشمن آن

مغول و دلاوریها موجب مرید بایستد و بمقتضای مصلحت ارکان اندیشه ارسال رسول و ایلی فرمود و مکتوبی مثل برلوازم
نعظیم و اکرام و حاوی بر مطاوی کلام مصلحت انجام استکبار نمود و یکی از بندگان خاص خود داد و بابت کات پادشاهانه
بانا ل او غلبه و ساد ما حاصل رساله آنکه چون جماعت رعایا و عجمه و دایع آتایی اند و رعایت حاجت ایشان از لوازم سلطنت و شایسته
چون درین اوقات اسباب رفت که از توابع و لواحق او بسیار ضرر و آزار بر مردم ولایت میرسد و این فرات توابع او بتفرقه
حال و خرابی ملک میکشد لایق آن بود که این کثرت تبع و خیل و حشم خود و ازین ولایت که آبای بن جد بایزید اخصاص دارد بیرون
برد و طریقه محبت و دوستی را بنابین مالک بر ندارد **بنت** سیرت غریبی مردان نیست حال انداز جز پریشان نیست
بمسک سپهر سینزد خون او را بچاک آمیزد و اگر خانی ملک از حافظ و کلبان خالی نداشتند و عود ملک
از حایت مالک قادم مصلحت نگاشته و مجدداً در مقام مخالفت و عداوت و معرزه در صد و فرات و خرابی بلاد و عباد بالضروره
بعد از این فیما بین خطاب بلسان شمر خواهم کرد و موازیم امر بدست تقدیر و ارادت سلطان قدر خواهم آورد ایلی سلطان چون
نزدیکی لشکرگاه انیال او غلبه رسیده و کمال قدرت و جعیت او را برای العین دیده از آنچه از نقل و اخبار بشنیده زیاده بود
و انبوی لشکر و اسباب آه بچشم او افروند از قانون معهود نمود انیال او غلبه از سر بخت و استکبار در احترام رسول سلطان نقل
و رزید و روز ملاقات او را از سر استفتاء نام بحضور خود طلبید و در حین پرسش سلطان بسخن نام باین عبارت بر زبان
آورد که این زمان محمد کجاست و رسول بکجاست که بدولت و سعادت باریک دولت در حکام خود بیکجاست و چون مکتوب
سلطان را بآله اسلام تسلیم نمود و جهت اطلاع بر مضمون سرنامه را کشود ایلی را حکم نقل فرمود و در امانت و تحفیث دیگر افراد
ضادید اقوام و عشایر که در مجلس او حاضر بودند درخواست خون ایلی کردند و دستور ملوک و سلاطین را در غنود و عدم اخذ
رسول بستمها و آوردند و چنان مغرور داشتند که چون بر ایلی سیاست معهود نیست خطاب هر چه باشد در جواب کتابت ظهور
رسانید و رسول را باز با دوا پیغام باز کردند در جواب در اسلحه سلطان کتابی باین عنوان نوشته که این ای محمد بن محمد
مرتبه و سلسله سلطانی که کار و با وجود این همه غرور و اضطراب دعوی لشکر کشی و اقتدار ترا چه اعتبار مرا حایا بسرو مال تو دانی
تو حق و ازاری نیست و از جانب من خویشی تو اضرار و اصراری **اولی** آنکه ازین ملک سر خود را برداشته بکوشه سلا

و ماضی روی آوردی و کار ملک را بدست اهل و ستمی آنی وقت باز کرداری که این ملک را هم بسیار ولایت را بسطوت تنگ کشید
خود خوانم کشود و بعد از خود رسول تخت سلطان و رسیدن مکتوب و شرح حالات جاری در میان دیگر نهادن و اهل سلطان در
کار سازی خود صواب ننموده زیرا که روز بروز کار دشمن تر می نمود و اثبات قدرت و لشکر او در تقاضا بود **نظم**
چو بایکینه و در مهربانی خطاست تو هم جنگ با دشمن چون کند خوست چو با سینه کوی بلطف و خوشی فزون کرد و دشمن کرد و کنی
چو دست از همه جلی در گشت حالات است بردن بشیر مست لاجرم سلطان جمع خدام را بر اقدام الزام نمود و یکی دلاوران
دلاوریها داده غنایها و تربتها الزام نمود و رایت توکل را بر سر افراز خود برافراخت سپاه غیب با لشکر خود لاجن و معاون
ساخت و بایکیز از مردم مردان بی غایا بریست هزار مردانیا و غنی خست عنان تاب شد شاه فیروز جنگ میا است برین بدخواه
ز شمشیر بولاجون بشیر مست کشور کشی یکدی بدست و وقت صبح که یک سلطان ملک جاسین تنگ انعام کین از مشرق نیام
آخته بود و صبحی کتی را از دعوی داران نبود خود نمایان کوکب شکرد و بجای پرداخته سلطان محمد خضال چون انساب برخشند
از روی حال و جلال چون صبح صادق در وقت شکیر کرد و بایک هزار مردان مرد ایغا در بر سر نیال او غنی آورد و با وجود آنکه غافل
از سرعت چنین در کار معالجه بود و ذی اهل از اعداد اسباب مجاری و بجای یکدم چو سپاه غلامی شب بزمه روزان موازی ده هزار
مرد مستح در برابران خورشید رخشان مرتب داشت و علم بی و طغیان ابو جلی در مقابل دولت محمدی برافراشت و چون کثرت وقت
سپاه خود مستظهر بود و لشکر سلطان در نظر عظمتش نهایت محزون بود و یکدم از طرفین بزم ستوران غبار فتنه انگیزند و فریقین چون
دو جوی پسیل شمع در صحرای قارابادیم آرمینند از جانبین مای جرات در میدان مردی افشردن و یک شبان روز علی الاصل ای
فاصله امال جنگ خصمانه کردند و لشکر در و رو خنجر کشیدند جناح و قلب را صف بر کشیدند سواران تنگ برق افشان کشیده
هزاران سر بر انداخته سنان بر سینه ها سبز کرده جهان را روز رسا خیر کرده صیغیر تیر و چاکا جاکل شمشیر
در برده مغز قبل زهره شیر ناکاه لشکر تایدی سپاه عون یزدانی از روی دلاوری و مددکاری اذکنتم قلیا فکر کم برغم
دشمن برکنم و بزعم غلبه عدد و با تنظیم تحت امداد لشکر قلیل و جماعت کلیل سلطان روی نهاد و نسیم فتح و ظفر از افق صحرگاه و آن
الفصل بی دهم سپاه عدو را چون توده خاشاک باد غبار داد و انیال او غنی را در یک حال توقف و ثبات نهاد و ماری غریب را

بصوب دیار ارباب و تجل هر چه تا متر بطریق فرار مبادرت نمود و هر گنجیت دشمن را سپاه سلطان متفرق و مقهور گشت
و موازی بست هزار خانوار از توابع انیال او غنی همه از مال و اسباب قتلی بدست لشکر منصور انداخت و آن کثرت و ارجام
مردم دشمن بسیار نکات ضعیف لشکران نافع و مفید افتاد و محی سحانه و تعالی این لطیفه غیبه نعمت بی اندازه بعسا کر سلطان
داد و از غریب تایدات این لشکر غلب و از عجایب شتاب آن سلطان رفیع مراتب آن بود که با وجود آنچنان جنگ و جری
یک شب از ورکشید و از طرفین مقاومت و معادمت نهایت انجامید مطلقا هیچ احدی از لشکر سلطان منصور نقصان نماند
و مقصور زندگانی نرسید و سپاه دشمن با وجود خست و آن دنیا چندین کس نقصانی مالی و جانی دیده بود چنانچه از سپاهیان
سلطان بعد از تفتیش و امان دو کس از جای پنهان نامدار در میان نمی نمود یکی را نام جلد او غنی و دیگر را از غنی بصوب طر سلطان
جست آن هر دو کس نهایت پریشان خاطر بود و از هیچ کس خبری و اثری از مرده و زنده ایشان نمی شنود عاقبت لایم معلوم شد که
هر دو زنده بوده اند و در حالت گریز انیال او غنی هر دو را از سر اسب ربوده و همراه خود برده اند و نزد خود در قید و زنجیر کرده
بعد از چند روزی در غیبت بصوب خود بخود خلاصی یافته خدمت سلطان صبح کمال رسید و چند روز که بروکشت او را هم
انیال او غنی از قید و جاس رها شد و خود را و لشکر سلطان رسانید سلطان نهایت خوشدل و خندان شد و دو کس کامی و شادمانی
ارکانی صد چندان و وظیفه لشکر و سپاه آهلب آلبی بای آوردند و هر یک از دلاوران و خدام جانشان را با نهایت
و تشریفات خوشدل کردند و سلطان موفق و مؤید بمقر سریر دولت بروفق و العود احمد باز آمد **نظم**
مظفر بر انداخته گامیاب موفقی تجی تر دلباز و آس **داستان** در میان کینف خروج کذل اعلی با
بسیار از اعوان و انصار بمحاصره قره حصار و خرابی او در ولایت نهب و غارت بان لشکر مردم و سپاه مکار و کفار در توجیه
سلطان مدفع آنفندان بطریق معهود بمرعت و ایغا و رفع نمودن شرور آن قوم اشرار از عرصه آن ولایت و نواحی آن
دیار بجز **شیر خورشید** از مقتدای و پیشوای عارفان هر ی و مظفر کوه باری خواجه عبدالله نصاری قدس الله سره بسیاری
منقولست که عالم اگر چه بسیار است بر آید و ظلم اگر چه بیش از است روزی آید متضای از منقول کلام حقایق اسطفا چون در آن
ایام انظلام میان نام ماک روم با تمام رسیده بود و انظلام اسباب بی نظامی و بیداد منفسد آن ظلم نهاد و بر جمع ملا و رومی

بنایت شیوع انجامیده چنانچه هر مندی از طرفی با اعتماد فرات و بریشانی امیر تورانی و از جهت ضعف سپاه و سستی و آشوب مکت
 قهری در جنبش آمده و کشتن و بترس و بترس و وضع اقدام نمود و هر حاسد ناسدی چون فاسد^{بنا} بدی بر خلاف مکت مندی
 و مدنی از گوشه کنار با هزار و افادی نیام میکرد و برترین فرومایه را داعیه خود و ملک مالک پادشاه عالی شان در دوج ل
 مکتی گشته و جمعی از سواقل و اردال را خیالات باطله سرداری و سروری در بطون دماغ مبتنی شده اما هر منزلی را مستحق^{است} است
 و هر مرتبی را بوج و اهل آن مکت و استواری **نظم** پایسته شده لایق دشمن نبود هیچ دیوی نهد تاج سلطان بر سر
 کر نشید مثل خم تو بر زنجیر است دان که چون که خورد زخم و آواک و در آن اوقات قزاق و اوان ترقه و اوقات پیوسته سلطان
 محمد خاں و ان منظر جامع حال و جلال را هر چند روز از استماع حوادث متعاقب بعضی لازم میشد و هر چند وقت به نیت سفری
 جهت دفع مغرور و ضرری بیک جانب مملکتی عازم مکت و امان از لطف ربانی بر ماره موفق می بود و اکثر اوقات تابستان^{در} در
 شان خود مختار و از ملهان عالم علوی و تبشیران قنوج غیبی تملی نامه سعادت چون و لا^{نگ} فی ضیق تا میگردون میشد که شعر
 عدو کین العار و السیف و اقامت میل مع الادبار حیث قبل فان فرم بیدم شاد و ان^ش فانم للذی سبی الثوا و کون
 چون سلطان را از ذکر حادثه فتنه انگریزانیال غالی و اغنی حاصل شد و با سپاه نظریه خود مستعد دولت و اقبال اصل و اصل گشت
 در همان چند روز خبر رسید که کوزل و غلی را مع در جانب ترا حصار داعیه مملکت کبری شده و درین حال که سلطان را مشغله
 و گرفتاری خانه انبال و غلی پیش آمده او نیز فرصت متعین نمرده و با تمام خدم و خرم خود بیک دفعه بفرار رفته و شهر را گرفته
 و قلعه را در محاصره دارد و هر روزه در جنگ مله مصارعت و مساکت می نماید که شاید که بزودی قلعه را بخت تصرف و تسخیر
 در آورد و اتباع و اقوام خود را در انجا مکتن ساخته توجه بتوسیع مردم خود نماید و مردم قلعه هم اکثر جمع بوده اند که بر ایشان
 چندان اعتبار و اعتماد نبوده و اهل قلعه را اصلاح و رعایت بی ابراق و انصار و لشکر حصار بر اعصار ایشان افزوده و اگر سلطان
 هر چه زود تر دفع این عدو اقدام نماید مکتل که مردم قلعه در مخالفت قلعه زبون گردند یا انکه بعضی از ایشان در جود و اتهام
 و کز کون شوند و قلعه و ملک چنان از دست بیرون رود و اعدا را اسباب نیکین و استقلال افزون شود و سلطان از این
 وصول خبر خوشدین که خاطر متکسر شد و از بی سامانی قلعه طبعش بسیار منزخ شد و در آن اندوه و غلغله با عادی خود

مناجات کرد و از درگاه لطف ایزدی از ان هم سوال خلاصی و نجات نمود میکت که ان گرفتار دل انکار با صاف پرشانی
 و انکار تا چند متادی ند و ان تفرقه خاطر و غمناکی تاکی عایق بسط و شادی باشد شعر جان همه روز از لک کوب خیال
 و زریان و سود و از خوف^{ال} فی صفای بدش فی لطف و فر فی بسوی آسمان راه سفر لاجرم از غایت حدت فراج بانو
 و ارکان دولت بنیاد خطا عتاب کرد و مکتی بر تقصیر در ضبط و نسایب قلعه انقباض فرمود اعیان دولت و حاشی سر سلطنت
 زبان معذرت تقدیم هر گونه اعداری نمودند و بحسن او بسط دعا و شای باز خاطر سلطان را در مقام انبساط و استبشار آوردند
 که بدو نیک گیتی چو می بگذرد نشاید که شیار دل غمخورد بهنگام سختی مشونا امید که ابر سیه بار و آب سفید
 و مکتی با نفاق بسمع عالی رسانند که بوجه چنین خصمی نون مومض تعرض بجهنم مجاز نیست و مبارزان مرد افکن از مقصیات
 اقبال سلطان است و بر خاشاک گیتی چنین عدو و روبا که در در صیدگاه مبارزان شیر شکار مودی بجنب اسباب غلام می گردان
 چرا که ارباب و شتاب را هرگز تاب پنجه ایشان از کجاست و صغوه را وقت مناومت با شهباز بلند جولان مشهور است که مار
 در وقت طول اجل بر سر شاه راه کاروان آید و کبوتر را دجین نزل و قضا بر بالای آستان شاهین کولان کری آید
 آمده خشم با تو در میدان زخم مونتو اینفکلم بر خوان طالعش گشته بی مکتی نخوس بخت و ارون او شده نکوس
 القصد و لا و ان میدان و دیران آن مردان که سپاه طغویان سلطان بودند و یکبار به عراق جنگ و جدال را حقیقا و مرتب گشتند
 و لو^و باز در عرصه مبارزت برادرانشند و لوکل کنان بخدمت سلطان با تنک دفع دشمن روان شدند ناگاه صیاحی از قبیل
فصاح المندرسین که آن برگشته زور شکار کوزل غلی یکبار چشم بخت جواب آلود را باز گشود و شوشه از شمشیر
 علم فتح سلطانی پیش دیده جهان بینش تابان نمود از تابش آفتاب دولت و اقتدار سلطانی نور بعیرش خفاش صفت متوق گشت و از
 سر اسبکی قوت عقل و بصارتش منار شد و درین اندیشه با بر داران لشکر گشته خاطر خود متامل و متفکر و متروک گشته میکت
 اذا استقیظت عینی رأت ما یسوء و ان بخت لاقت امر و اوجها و با یکدگر مظار که دند که اگر روی او با بصوب فرار نیم
 یعنی که از پیش این گروه سالم نیریم هر آینه اولی است که با همین مردم لشکری خود بتدریج متد و ریش و لا و ران غیور بمبار جدال
 استقلال نایم و راه سحاری ازین و خط و بال و سم مخافه یاک و وبال شاید بطریق حیرت عقال با این گروه مبارزان و ابطال

مسارعت کند که تدبیر دفع مواد و اهل بی و طغیان قبل از اشتداد و امتداد لازم است و دفع شر و انحراف از خدمت ملک قبل از
استمرار و استوار خرابی آن واجب است **نظم** لطفش کرم چاره بچاره کند عیش ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل و صبار بنور آن یاره که پیر این کل پاره کند و در میان فرصت بدستور بن و پنج معهود خود بنفس خویش بپوشاید
سپاه شد و مذهب بطف و مایه آگاه گشت و بزم صاب چون رای محمدان مصیب متوجه غم غافل دل شده و بخوبی مناسب
چون توجه دل اهل مناجات با جابت قرین و قریب عازم دفع آن عدو مغرور جاهل گشته و بجهت که بیشتر فانی الاصاب بنام فتح و نجاح
رسایده بود و صدای انداز **تألیف** با سماع اعدا شنوایند اما چون کمال نفس پرور اسرار خواب غفلت می رباید
و مستان جام غرور را بیشتر بنام صبح خواب آلودگی بیشتر می آید بر همان عادت آن اعدا و مکتوبات بغفلت کوی دولت از خواب
استغفار و توبه غفلت آگاه کرده و در تدبیر مدافعت و مانع آن مقصدان هیچ طریقه جواب رای موفقی نیافتند بناچار یکی اسباب
سپاه بیکدی و اسلحه لشکری و تمام سباب حکومت و سروری سرسری خود را بجای گذاشتند و از آن دیار روی بجهت ای اوبار و بیابان
خوار نهادند و کوکب او علی باجای هم صورت میر کش که حکم جمعیت بی کتاب گشتند بدعا بلا ایاب از آن ولایت آواره
شدند و هر چه بدتهای مدید بیک نفسی کسب اوزار بدست یافت هر دیار جفت خود انداخته بودند بر جای گذاشتند و حکم آن اموال
ضایع و محمول المالک را بواب سلطان مقتضای شرع مظهر معراج لشکر اسلام معروف است **نظم** الله الله گفت کرده که انداخته بود
بدخواه چه هر قدر که در محاسن با شرف خود چه تو انداز و شغال باد و نیت چه کار که با جفت شده باطله جال چه پهلوی زند سعال
داستان هفتم در سال کفایت ظهور مرید جمعی با جمعی منفردان راه زن در توابع سواس و قطع طریق آینه
و رونده نمودن و توفیق و از ارایشان و عوم ناس و کفایت تو جه سلطان باندیش دفع مرید مذکور و فرستادن
بازید پاشا بدفع آن فتنه ایام و طهارت شراب به بید مرید مذکور و انزال او در سلسله خاص سلطان و اعظم خدام
چون ستر نانی و حکمت بانچه یزدانی در خلق خلق در فطرت انسانی معنی حیات ملک بدل است جفت عوم ناس و مع رعایت
و رعایت نظام بلاد و مدن است جهت صاحبان حجت و اساس لاجرم بر دست سلاطین کشور عدالت ^{و مالکان} اوده ایات لازم افتد که
جهت رعایت عوم رعایا و بصلحت نظام حال را با جمعی را که از افراد و کج و خیر **الناس** من یمنع الناس ان یترکت و تکت

فرماند و بعضی نظایر آن که از افراد کثیر الاف و شر **الناس** من یمنع الناس من نادیه و سیاست نایند تا اگر بایست شرع و حارس
عقل تبدیل ملکات نفسانی و تغییر اعمال شیطانی کند بعضی وصف جلیل مان باید و اگر **نظم** و من یمنع ایمنه جسد یا ستر به
و ذایع النثر منکوس علی آس و اگر در متابعت نفس و مشایع طبع شاعت اقتضا مستبد و مصرماند بجزایات ساسی و مقایح و
مخاوات شتایع و فضلیح مأخوذ و همان کرد **بیت** همین باشد جزای آنکه در نیت کند کفران چنین شد ستر ای که در نیت عمل
و نمودار این سیاست کلام و خنده انجام اند **القصة** سلطان محمد خصال و خسر و عدالت فعال را از زمینیان اخبار چنان بوقت
اصغار رسید که در توابع سواس شخصی پیدا شده و زید حرامی نام و همواره بطریق شهر غریب او را اقدام و با وجود خرابی سواس از ظلم نمود
این پرتشانی تجدید بآن نفعهای مدید می شده و این ابتلای مردم عاجز بفرتهای و کلمات سابق مزید گشته و کسبیت سلوک ناپسندیده او را میل
نویز کردند که از زمره **و من الناس من یجادل فی الله بغير علم و ینفع کل شیطان مرید** زید مذکور با جمعی را بر آن و کرمی از نظام
و رفیق در مسجد عالی بنیان که مشهور معروف بمسجد سلطان است متحشده اند و آن بیت الله مقام سام شاکاه و پناه و ارکان کاه و پیکاه
خود کرده اند و همواره بر سر راه مردم آئیده و رونده می آیند و بنده غارت و نقصان خسارت اقدام می نمایند و آنان جنت ایشان راه آمدند مردم
از آن بریده و جماعت ساکنان اخبار از آن پوسته او کار دبستان رسیده عاقبت چنان خواسته که بفر از چند در و بر نهانی ایجاد دیگر موطن
نماند و بنظر از وحش و طغیر غیر ما بوسه در آن اماکن ساکن نباشد و بلده لبسها اینش **الا الی عافرو الا العیس**
سلطان را از استماع این قصه پر وحشت و آذین جلی و عرق معدلت اصنی بخش آمد و ازین پریشانی خاطر گشته و آن نجات ترخیص
و با احوال و ارکان دولت مطهر نمود که درین امر جزوی خود لائق رقت سلطنت نیست که در خود مدفع آن اقدام باید نمود و در تدبیر رفع این شخص
بی سرو پا دیگر باره تردد درایت مایون را با عساکر برتر و دخطا باید افزود و لیکن قانون شرع و سیاست و در طریقه سروری و ریاست دستور
دین و نظم مصالح مسلمین واجب فرض علی نیست و اعمال و تجاویز امثال این مقاصد با وجه عقوبت و سخطه الایمنه بخاسد و متعاجز غرض است
اگر زیر کتی بر آید ز با ی حذر کن ز مایه نش بر جدای حذر کن ز اف و کمره کس که از فطره سیلاب و یم نمیس
بنابرین تعلق سلطان بایزید پاشا که اعظم ارکان بود و میان وزرا و نواب مخصوص مزید شکت و علوش از نظام سلطانی امر مذکور را موافق
تعمد نمود و علی الفور یراق خود و لشکران مکمل کرده بی سبق مقدمات و قبل از شیع خبر این توجه باطراف و جهات متوجه سواس شدند و بنویزین

عزت مسامت و سادرت نمود که باد صبار بر بوسه جستن مجال نمود و نقل خراز کبوتر نگار محال نمود بیشتر از صبح که هنوز درغان هوایی از ایشان
خود پندیده بود و غراب شب هنوز از زنگه زین که بر پای بار خیل بسته اند زبیده و مزید حرامی با جماعت خود در آن مسجد که آراگاه بود
با خاشاکان شب کرد عقد مجلس می نشست بریده بود و بزوغت خاطر مرغ دلش بخوان گاه حرم و احتیاط پندیده و یکبار میزد پاشا بالکس جوارم
عنان باو می برد مسجد رسید و اطراف و جانب مسجد را چو کفری فی آبی محصور کرد و ایند چهار و پنجار مزید مسجد را کج ساخته بمقامت و محاربه
ایستادگی نمود و در جنگ و جدال با جماعت خود اظهار دلاوری میکرد و با مزید بجزیب اسلطان اولاد او را با توابع مستظرف و سائل عهد و امان گردانید
و مواعید سلطان را بر طبق کلام کریم لهم فیها میشت و آن فها و لدینا مزید در باب شفاق و احسان باورسایند که چون از اعمال ناشایسته
خود بوسیله نیاز و طاعت استغفار نماید و در مسجد را بیکدیگر توبه و استغفار بکشاید از جانب سلطان از باب واجب لایق و با نیامان و غایت
فایق سرافراز خواهد شد و هر چند از راه طاعت و مسامت با او راه نموده و در طور نصیحت و دلاوری با او خواهد نمود که **مس**
با تقاضای خیر از آن نزد و نیزه تا یکدم قضا با توبه و نیزه نکور در مجادله و خصومت افزوده و جنگ و جدال را دم بدم مزید می نمود و چون بایزید
پاشا از طاعت نصیحت و طاعت او می پندید و در مقابل آن شخصی را اعتبار می نمود و با مومنیست و فرمود که از اطراف و جانب دیوارهای مسجد را
نقب زدند و از هر طرف و مسجد خند کردند و مردم مسلح و مکل از جانب بدو رفتند و از هر جانبی مزید او را فرو کردند با وجود آنکه
افراد و ابرام مزید و جانشی با تمام بیالای منار مسجد بر رفتند و از بالای منار بیک ایستاده در منار را گرفتند و بهیچ وجه از حیرت صابیت
نترسیدند و در بلندی رتبت تهور و طاعت می نمودند و بایزید پاشا بتدبیر صاحب غبار آورده بسور اخ مناره دود و آتش پر شراره
برافروختند و مردم او در سنگای چنان از یک جانب با تلس افروخته و قهر و غضب و از جهتی بعلت طلب بر طلب میسوختند بهر وقت شیطان
اتش ناد و عصیان کرد و دماغ مزید جا کرده بود اختیار نترس نمود و از سر مناره با خطر افروخته آمده در بروی خیم غبار کشوده **المعنه**
برفت از سرش غبار فرو ریخت و زود آمد از تهر و لیسر و جای **مس** بایزید پاشا دست و گردن مزید را بسلاسل اغلال زندان و محال بسته
بخدمت سلطان آورد و مزاج سلطانی را مانع صدمت قبول خایت سرور و شادان گردانید و همگی حاضر آن محبت و ارکان سرپرست عیو از
استماع نترسیدند و مزید و اصرار او بر غنا و تندید بر قتل و اتان می نمودند و جهت عزت و مردان پر کشن او همگی شفق الهام بودند اما چون
سلطان مبارزان را در باب ارباب جماعت و دلاوری مزید اتهام نمود و جوانان دلاور را بخت و اشتیاق صید می فرمود مزید را محصور خود

آورد و با او بشتافه فرمود که مردم بقتل مشغول می مانند و جنگی نفوس بر بد فعلی و گناهکاری می فاعل اما طور مردانگی و دلیری تو مرا الطاف حق
و باره تو حاصل شد و ظل غایت و شفق حق محبت تو شامل گشت که اگر چنانچه با خدا و خلق عهد میکنی که دیگر اضرار مسلمانان و آزار مردمان اقدام
نمودن را بر نفس خود حرام کنی و این شجاعت و مردانگی خود را در جاسکری و قطع طریق و طرف میکنی در راه دین و جهاد التزام کنی ترا بصف و احسان
از خون امان مخصوص میکرد اینم تا که در ملک خواص خدمت در آورده بمنصب و مراتب لایق می رسانیم مزید جواب این مقول کلمات سلطانی
که بمنزله وحی آسمانی بود و بمناسبت پیغام وصل از یار جانی بعد از قطع امید زندگانی و هجوم لشکر و اخبار فراق جاودانی گفت که من بنده عاجز
و از گمان بی پایان خود خجل و شرم دارم و اکنون بمقتضای مجازات اعمال بد دارنا پسندیده خود متعبد و گرفتارم اگر بخود این عهد و پیمان
و بوسیله این قدر استغفار ظاهر الاصابه سلطان از سر خون من کنه کار میگرد و اورقم غفور بر جیده اعمال شنیع می کشد یقین که تا زنده
باشم در مقابل این نعمت حیات جدید و بکرانه این مکتب بر مزید سر خود را طفل راه اخلاص میگویند کی خواص ساخت و از کج تر متعبد می
و از او امر و نواهی این دوت سرمدی بهیچ وجه نواهییم پرداخت و در سلک سایر غلامان مجاهد سلطان می گرد مبارزت و اجتهاد بیامی جان فویم
بست و دماغ غلامی در گاه سلطانی را بخت نشانه این ازادی خون خود بر پیشانی زندگانی و ناصیه امانی خود خواص پیوست **مس**
اگر چه جرم من کوه کرانت ترا در دای رحمت بی کرانت بونی که جرم من بیش است اگر چه منی بر جای خوشی است
اگر گوی زشت خلک خشنود ترا بنود زیان باشد مرا سود اگر خواهی با خط و در کشیدن ز فرامنت که یار در کشیدن
هر آینه سلطان محمد خصال و آن خسرو کریم الحق صاحب افضال بمقتضای نص و امان تاب آسن و عمل صالحان و بیک بدل الله سیاهم
حکایت با انواع مکارم و اصناف مرام مخصوص داشت و سر افتخار او را میان بندگان بتاج احسان برافراشت و حکومت و امانت
سوا سر را بر مزید نکور از آن داشت که عبارت و آباد این ملک و استقامت و می فطرت رعیت قیام نماید و بیک سر احوال سکینه
انجا در هر باب بوظایف اهتمام اقدام کند و الحق مزید مذکور در خدمات سلطانی بنوعی که مزیدی بر آن مقصور نبود اهتمام بظهور رسانید
و در مقابل لطف و احسان سلطانی و طایف جانی و طایف خدمت کاری را بر عالمیان ظاهر گردانید و مزاج سلطانی را
بوسایل نیکو بندگی از مقام انحراف بصوب لطف روز افزون انصراف داد و ابواب انعام و اکرام را بر روی اقبال خود دیم
بیشتر میکشاد که **مس** بیل من مزید میزند از بهر پادشاه و با نیک روز کاری شهر سواستی

از خرابی لایق بآبادانی سبب آورد و تمامی خرابیها را بجای عمارت و وزارت رنگ سازد و ولایات کرد و بر حسب حکم که
 انما الاعمال بالاجرت عالم کار و عاقبت دور کار مرید شایسته حسن طبع جهوشد و در رتبت قبول و اقبال معروف و مشهور
 و در سپاس اری ولی نعمت سلطان مذکور در زمره و قلیل بن عبادی لشکوار آمد و ساعی جید اش جهت سده شغور دولت
 و دین با جرم و مسکور نمود و گفت **ششم** داند همه جهان کنی از جور گداز از خاک بودم ازین پیش خوارتر
 چون آفتاب رحمت سلطان بخت کوه شدم اگر چه دم سنگ خط بودم چه خاک بر روی کنون دارم هر از غفلت رنکین چو کل
 بودم و تار و پود بخت کون چون بر فراختم از دولت نوسر **دستار هشتم** در بیان عا شدن امارد لا
 و سپه داری سلطان در جمیع اولی الالباب و انشا و اشتها را خا فرید و زنجی او در سپاه امیر متور سر وجه استغراب
 و کتار در ذکر گفت اطلاع امیر متور بر تفاعل حال سلطان و غبطه و رشک بران مظهر اقبال و مطارحه با والد بزرگوارش
 بلام خان جهت طلب او و بکری آن حال و سخاوت و تعالی چون نشاء قالی را از مظهر بگری بکارت لطفهای نهانی شسته
 بر در جات مساند سلطان سازد و اگر مظهر کاملی را از دودمان خلافت و همانانی بختیت از لیه در وراثت تاج سرور
 و طاری جاه و رتبت پدی سر بر افرازد و لاجرم بنا بران نماید بجای در میان سن و جوانی و در عنوان اماران با
 اگر بکارت و آینه حکم صبا از انبار و ورکار او را تمام بود از کمال قدرت و با ظهور این کوه سعانی محل استغراب نباشد
 و چون شمس عالی علم چنان سعادتمندی را میان انباء و مریک نامی و لقد اصطفیناه فی الدنیا بوفی عالمان بر افرازد
 از شمول عنایت عالی موقع استعجاب نماید **نهم** از لطف تو بیخنده نویسد مقبول تو جز بقبل جاوید شد
 لطف بکدام ذره پیوستی کان ذره هزار خورشید شد یکنی چون خصلت حد و حد در جلیت نفوسیه منظور است
 و کمال این اطلاق دیمه میان دنیا پرستان محجوب از کالات تنسیه مقصور و لایزال دیده تنگ خساد و چشم از شهود و الله بهر
 بالعباد و حجت الکریم بر بخت ملک رحمت ایزدی نیفتاده و هرگز روز بهر بصیرت را بر فضایی حرم ساری ارادت از تبه
 بنظر نگر و در تنگ شده اند از ان سبب پندارند که مجر و خواهرش زوال نعمتهای ارجند باز داشتن متبلان سعادتمند
 از دولت مقدس اری متد و دست یا انکه مدتها بر پیشانی را بر اوج تدبیر و مکر حاسد و روادع فکر با ناسد از حصول

مطلوب مقرر منع و ردع نمودن امری محتمل و میسر است غافل از مودای این دعا را ملاحظه که بر الواع ضایع جدا دانا مسطور
 اللهم لا مانع لما أعطیت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضیت ولا یفیع ذالک انک انک **س**
 از قیمت بندگی و شایسته دولت تو دینی بهر که خواهی اما که دینی ز لطف یک باب ز کرد و دو خاک در شود آب
 و هر که به تنوع اخبار سلف نموده و استوار حالات اهل مجد و شرف کرده و کافعی میداند که ابتلاء انبیا و رسل و کفری تمام آیت
 و مادیان سبل از توفیق نفوس مجبور باشد ازین قبل بوده و محاطت ملک دین را بر هیچ سبیل نموده اند چنانچه دولت نبوت
 محمدی را که حامی قوی دست و الله یصحبکم من الناس تقویت و رعایت بنودی از مزاحمت حاسدان و توفیق خدا در کج
 دریای فطرات و قلکم الانبیا رین حق آفتاب جهانب محمدی هم متفوق بودی و لیکن حکم سبب عنایت و جهت دوام
 رقابت و وفایت چون بر نبی قول و ما محمد الا رسول رسید موارده از نبی عالم غیب نوید انما فتحنا ک فتحا مبینا
 را قبل از وقوع بشنید **کیت** فاکاب ز جاش جزد یا عدم سفله که نامش برود و غایب از شرافت اسم ساجدی
 و از سوابق لطف و عنایت سرمدی بخاری احوال این سلطان محمد خصال که بصلاح و ابرین همه موفق در اکثر حالات موافق است
 آن نبی می نمود **که القصه** با وجود سخط و استلزام امیر متور بر تمامی ملک روم و خاندان خلافت عثمانی و کمال اهتمام او
 در دفع خصمان خود کاحانی در ان مدت که بطراف و جوانب روم لشکر آه آسوده فرساده بود و در عرصه ملک مکاری
 و اختیار شتهای خاطر خود و استعماری داده بود اما از انجا که شیوه استبداد امیر متور و ذمتهای ملکی و در مقام سلطان
 معهود بود و بر قانون استبدادی که در حق کشورش می بود در توفیق و مزاحمت ولایت و ملک سلطان
 محمد خصال تعلل اجمال کرد و جهت مراعات بعضی مصالح با خسار با اعیان در فرسودن لشکریان خاصه خود با نوانب افعال
 پیش آورد تا آنکه روزی یکی از توابع و خدم و مغربی از خواص محرم او بزرگوار و انار و انکی و بنقل جوامع و فرز انکی
 سلطان را بجمع امیر متور رسانید و او را بر تفاعل احوال سلطانی مطلع گردانید که با وجود ذلت ملکی و انطباق و حد
 چنین کفری و شکست سلطان باز نیدیدم و فرزندان از جمیع جهات یک فرزند سعادتمندش سلطان محمد نام دران
 گوشه ملک اماسیه و توفات چندین مصافهای بزرگ در اندکی از اوقات با اعدای غایب خود کرده و با وجود خطا

و آن معانی موجب تیتظ و بده انتباه گشت و حقیقت **وَمَنْ يَدْرِ اللَّهَ فَالْأَمْرُ فَخَلَّ بِشَيْءٍ** دیده مستبر از مشایه و معاین شد و از
 عنایت کنی حمایت **فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا** و سوارم اراجین آنچه اصل و اصل بود متین و معین گشت **بِت** لطف الاهی چه کند کار خویش
 رزده رحمت برساند و شش فضل خدا بیشتر از فهم ماست **نَكْتَهُ سَبَبَهُ جُكُومَ فَوْشٍ** **داستان نهم**
 در بیان حوادثی که ظاهر شد بعد از توجیه سلطان بمشتمای رای و طبع خود بجانب امیر تیمور و اما مخالفت باری جمهور نوب
 و ظهور افت زک مشورت در تصدی فطانت امور و گفتار در فرصت یافتن قزاقی و سنجی انلی بطبع طریق سلطان از راه
 غدار و حکایتی و حضرت یافتن سلطان بر اعدا و توفیق بتوفیق از آن توجیه تا صواب ملطف و حکمت یاری باری
 از مدلول کلام قدیم و از تجارب و انبیا و حکیم چنان تحقق و مصدق گشته که هر جوینخت سعادت یاره که در تحصیل مطالب و اوطار طریقه مشورت
 با پیران و ورکار و مخلصان بود از بعضی **و شَأْنُ وَرَثَةٍ فِي الْأَمْرِ** مسلوک و مدعی دارد البته از و خامت عاقبت و ندامت خالت
 محفوظ و مأمون ماند و هر کار صاحب اقتدار که کار دین و دولت بی مساوت آرد و مشاورات غلا و احراز بقوت طالع و تحت
 برخورد و اراده البته طریق و مصلح مطلوب مغشوش انواع آفت و اصفاف و مخافت مرون افند چه اگر کارخانه نظام عالم ظاهر
 و باطن با تعاون ابتاء نوع منوط است و سلسله مصالح بی آدم بر مصلحت اندیشی مردم کار و دین و زور کار دیده و موقوف و مینا
 برین همیشه نهات مخالفت و منافات باری همان دو خواه البته بجهت نیت و شمایان است و غایت استبداد و بخود رای منتهی بضع
 مطالب و فوات اما ایست **مشورت ادرک و شیار ی دهد** عتلهام عقل را یاری دهد **گفت پنهان بکن ای رای زن**
 مشورت کالمستشار موتمن **لیکن نزه میاید اصل و شش و نشاء صاحب فطانت و غنی این قدرت که اگرگاه بمقتضای ضلال**
 شیطان و بمقتضای هوا و آفتاب طبیعت را میل خود کامیابا شود و رغبات هوا و سوس بجای کار ری عبادت از ای البته
 برهنه و **وَمَنْ يَدْرِ اللَّهَ فَهَوَ الْمَقْدَرُ** مار جوینخت طبیعت را میل خود کامیابا شود و رغبات هوا و سوس بجای کار ری عبادت
 از ای باز بصواب صواب راغب کرده **نظم** کربایی رسد از محنت و غم با کینیت **هم ز لطفش سبب دفع بلا برسد**
 و اما شقی از بی کسی باشد که تا مال منزل و مال و نکال سنگ ضلال نکردد و بر جبال و تلال او نهد **وَمَنْ يَفْضِلُ اللَّهَ فَالْأَمْرُ فَخَلَّ بِشَيْءٍ** و در حقایق
 میان و کراچی و در تیره خزان و بیرابی و اغوال و تشدی و طابع طبع با ضلال کرده **بیت** بخت بر گشته و دست بر گشته

زین بر در جهان چه خواهد بود **القصة** چون لطیف الطاف ربانی و دقایق عنایات خفیه بر ذوالی همیشه
 مساعد احوال آن سلطان محمد فضل بود هر چند در بدایت حال با ضلال کراخان خیانی ضلالت مال در طریقه رعایت مشورت
 اجمال نمود و در رای توجیه خدمت امیر تیمور را زیند و نصیحت و دلخواه آن غفلت فرمود و فاما در اثنا شروع و اقدام در آن
 جواب چون از آما سید عبور بمنزل عثمانی نزول فرمود و از آنجا بمنزل در وازه حلول فرموده قزاقی که سابقا چون بار
 ادم از ضرب تیغ و دم سلطان بر سر و دم زخمها خورده بود و بر مثال سباع ضار از شصت سهم شاهزاده جراحها
 کاری در جان و دلش کار کرده بود و همیشه مترصد از آری می بود و در کینگاه ضرر و اضرای روز کارش با نظاری
 و سود مناکاه شنید که سلطان با معدودی از خدام و نواب بی تئیه اسباب معاند و جنگ اعدا ازین منازل نزد یک
 عبور خواهد نمود با تاملی عونه اعطان و با انضار بر اضار خود اتفاق کرد و لشکر بسیار بقصد تعرض سلطان بر سر راه
 آورد که جهت آن مقصود که سالها مترصد بودیم بهتر ازین فرضی خواهد بود و در فوت و ضیق چنین بدفع ضم توقف نشاید
 و کین **يُرَدُّ مَا فَاتَ مِنْكُمْ** و رد الغایات **الحال** چون از حوالی ولایات سفنیار بآن گروه انذار بر سر راه سلطان
 رسید و تنگ کین را در روی سلطان از نیام انعام بر گوشید سلطان شیر دل جوان را بغرورت بدافع ضم و دفع صایل اهل
 لازم نمود و جمیع خدام که ملازم و رفیق طریق بودند امر مقاومت فرمود چون جنگ و جدال بهم پیوست و سورت عداوت
 طرفین بتقابل و تقابل جانی از هم شکست باز رفیق بوفیق کرد کاری مدد و معاونت و مدد کاری نمود و وقت مساعد
 و طالع همایون غنچه ای فرمود و خدام سلطان بر عدو غدار فرصت غلبه و استیلا دست داد و اکثر مخالفان را سرهای نخت
 بتبع ابدار در میان آتش کارزار سان خاک و خون افکند و باز قزاقی باروی سیاه و رخساره پر خجالت و بر فاق نخت کراه
 در تیره ضلالت از مقابل آن انقباب هماناب چون طلعت شام اود بار نیت یافت و سر خود را بهر از محنت از پیش تیغ و دلاوران
 رسانیده و صحای اود بار از طریق فرا میشتافت و بخت بر گشته اش رو به بیابان یاسر همان آورد و مغرور و مغرور و حقیقت گیت
 و خذلان کرد و چون سلطان بنوید بقهر عدو و موفق شد و بسیار پس این نعمت مجد و حق قیام نمود که **س**
 اگر خدای بیای دل فرود رفت محمد الله که کار ما بر آمد و بعد از منزل فتح بدولت و اقبال بمنزل دیگر سمت توجیه انتقال

فرموده سواکب کوکب مراتب را بمنزل بر تاج او فرو آورده اتفاقا فادران نواحی از اعراسه خلیان قوم تمار که سید جوش و ظلم تبار بودند علی یک نام شخصی بود سوجی و علی که بغدادی و راهزنی میان آن قوم ستمکاری و ستمها داشت و در آن گروه گمان بدکار و مستعدیان روزگار و ایما خون خوار می بود داشت و راه زنی را سید شکار که درین اوقات که سلطان با اندک کردی از خواص و رفقا سفر در آن راه بگذر آمد و آلام و جراحات مفسدان قراخی هنوز بر اندام خدام چون چشم خنین دشمن خوینار می نمود ازین جمله مفسدان علی یک نام تبارا بواشت حرم طمع و بد اندیشی چنان تفاخر کرد که بقطع طریق سلطان اقدام نماید و فطرت شرارتش آن نمود که بکری عظیم در قصد خدام سلطان قیام کند و وسوسه شیطان امارت و بر حسب مدلول **ان النفس لامارة بالسوء** چنان غرور ضعیف بر تشویر و زور و او چنان تمام خا کرده که چون این شاهزاده با معدودی قلیل ازین نزدیکی بگذر است اکنون ظفر بر چنین مردم با قدرت و صفت دیدن از غنیمتها و فرصتها دور گزیند هر آنکه بر این نیت مکر و اندیشه غدر یک دل و یک زبان با جمعی از اموام مفسدان بر سر راه آمدن را بجزم قطع طریق معدوم نماید و شخصی را ازین مصطفی نام ظاهر در لباس سات و عذر خواهی بخدمت سلطان رساند و او بهانه ای که میان لشکر سلطان با سوسی و دیدبان در افتاد و کیت و کشت بران و مکت سلطان را ملاحظه میکرد تا جهت معاونت و محاربه ایشان اسباب و مردم در مرتب دارند و آنچه در دل مظلوم از بد اندیشی در آورده اند منصفه اظهار آرند زانکه هر بخت خرم خسته می خواهد شمع کس را سوخته هر که را باشد مزاج و طمع او خواهد هیچ کس را تن در دست ناکاه با ایلام توفیقات ربانی و با اعلام طمان الطاف تنجیه فی ملازمان سلطان ازین حیل و مکر مخدوم متنبه شدند و بحال تطبیق مدلول و **الحق الحق البی الالبی** را بغایت قراخ یافتند و سلطان با یکدیگر از سوار شیر شکار از عقب ایلچی علی تبار با یلغار شتافتند و سوجی ایلچی چون چشم داشت امینین سارعتی و ازین پیش دستی و مبادرتی از لشکر سلطان ندانست و ایشان را بار سال رسول مخدوم و آسوده دل می پنداشت هر آنکه مانع اقبال در مقام خود نشسته بود و مکر افشا و هنوز در میان نبسته که علی الغفله سبب عطف سلطان چون قدر آسان بر او رسیدند و تنگ دوروی را در مقابل ان منافق بر روی و بد خو کشیدند علی سوجی ایلچی را تاب معاندت و مقاومت نماند و بهزار شقت بر خود را از وسطه ملاک در نمایند و از پیش لشکریان سلطان گریزان بقلعه سلاسل گریخت و بهیچ جمعیت ایشان چون بنای عمر ایشان از هم فرو ریخت و خود تنها در سلاسل و اغلال اندوه افتاده و در قلعه بعضی اشقیاء و دیگر بیاضیت بیت

در جهان تنگ این شادی نیست بلکه بینی بر عدو هر دم شکست بعد از فراغ ازین فتح و عداوتی سلطان را از حد و تنگ چندی جدا داشت متعاقب و ظهور این گونه توضیحات با عدا و متاعب بر خاطر شریف سلطان افکار متفرقه شوش و اندیشه مخاطرات نوم و مدخل غایب شد و بر آنکه ضمیرش حسرت اندیشی نواب و کشت بصرت ایشان در هدایت راه صواب میوید گشت و آفات ترک شورت و رجوع بر ایلحا و اوتکا و دولت بدیده محسوس و کیاست ملاحظه کرد و بخطای سبب درین رای توجه باین صواب احوال قرار آورد و میگفت **من راه گرفتهم بسر کوی سلامت** غوغای غمش از در و دیوار بر آمد با هنوز با محمان و خواص و با همه با کس و با این خاص طایفه نمود که هنوز چندین مرحله تا اردوی امیر تیمور در میان است و از دیدار مکرده اعدا حال دیده در حجاب بجران با وجود این هنوز اختیار توجه و توقف در دست مانده بود شروع درین غرمت هر روزه و ششمان از مر حجاب بقصد هلاک مبادرت می نمایند و با وجود که اطلاع یافته اند که ایلچی امیر تیمور همراه است و ما را غم ملازمت آن درگاه بابر انداد که بسوء مزاج و حسودت امیر تیموری دارند اینچنین گستاخی می کنند اگر چنانچه چند مرتبه دیگر ازین محله استوار و منازل کسار میان ملک کشاده منزل سبزم و در میان این نوی معسر دشمنان خود را بیندازیم البته همه کاری بکام دل اعدا و بد اندیشی این خاندان خواهد بود و مدار که حال خود را در این میان چگونه توان نمود خصوصا که بیشتر از لشکرگاه امیر تیموری پیشتر دشمنان قوی دست در سر دارند و مفسدان حاسدان صاحب حسمت و جاه تا بخواهند همراه هر آنکه اولی توقف درین غایت خطا ناکت و رعایت انسب حرم خود از ضرر اعدا و سهماک ر بآغیت این ره که من آدم کلامت ایلچی تا باز بوم که کار خام است ایلچی در هر قدمی هزار دامت ایلچی نامزد اندر احوال است ایلچی چون سلطان خود بخود بیکر حال و مال افتاد و با نواب و خدام باز بنیاد مشا و ر نهاده و بصلاح ایشان از حوالی ولایت بولی عنان غرمت را از صوب مقصد اول منصرف داشت و از سرعت بوقع متوقف شد و از میان راه جاده بجانب کجاست متنازل شد و راههای بیغول با بگشت و در اول منزل مجلسی پرتز بین و صحبتی با اساقی آیین بیارست و ایلچی امیر تیمور که همراه بود بجنس طلب نمود و وظایف عظیم و بکرم ندیم نمود و در انشاء محاورات و در خلال کلمات طایفه و ملاطفت با دشمنان با ایلچی مشافهه مطارعه نمود که چند روزی که درین سفر بافت بریشان خاطری برشان کشیدی و درین متاعب و نواب کواکون با ما موافقت نمودی و حال تسخط اعدا و تفرقه دارا دیدی حال کتک آیین متغی آن بوده که این نوع کفراری و دشمنی کامیهای ما را

برای العین به پستی و حقیقت همه را بدانی و در حق استعداد بدگاه معلای خود خانی حالاً بعضی رسان و معذرت تقیر و توقف ما را
 در وجه ملازمت آن درگاه سلطان پناه چنانچه مشاهده کردی شهادت نایب و در رفع معوض و مزاحمت دشمنان ما اتهام نام
 و نایب **بیت** چه توان کرد کرم رخت بجز آن خزان نیز درین بادی که در راه اکنون از مکارم خلق و کمال
 رفت و اشتاق متوقع با اتفاق است و تعلیم و مودب جیم ماصو فی ایند که در دیت که مضایل علمی آراسته و بحسب ایل علی پسر آراسته
 جت تمهید اعدای اختیار و تقدیم مراسم عزت و افتخار و توجیه فرمایند و تقاضای حالات و موانع راه و عواید مقامات بسمع میانی
 امر متوجه و پذیر بر کوار سینه چون بجامن الطاف و عنایات آن آستان سلطنت عیان توجیه از سمت طریق مرفوع کرده و زمره
 اعدا و ضما از مانع و مزاحمت مرفوع شود و شاید که توقع سعادت ملازمت و دولت فوز بیشتر و مقدر کرده و امید که عذر
 ظاهر مقبولی شمرید عدالت صبر شود نه آنکه محول بر احوال و نصیر کرده که زمام تمام عباد در قبضه مدیریت حکم قیامت و مجاری قضایا
 بامدیبر **بیت** و حکم بارید بیرون از حیطه اختیار بنده عاجز حقیرست **مشغوب** عاقلان از نام و دیها خجسته
 با خبر گشتند از مولای خویش چون خواجه محمد علی امیرموری را با عنایات لایق و اکرامات فایق مخصوص فرمود و مکاتبات
 مشتمل بر تاضیل اعدا و حشمت اجبار در جهت صوفی باینزید با اتفاق مشارالیه روانه نموده بعد از آن بدین پرت امور دولت
 خود بر سبیل استیصال بهر داخه و در آن نواحی بولی چند وقت اقامت یافت چون ایچمان خدمت امیر متور رسیدند و تبرکات
 و مکاتبات بهر عرض رسانیدند از قضایا آماجی آن چند روز سلطان اسلام علیه السلام خان دعوت حق را اجابت نموده و بطریق
 برین محنت آباد دنیا بر تال و اطلال مقبره خود گرفته امیر متور امیر سلطان را احترام فرمود و اعزاز و اکرام مترون بانها
 نموده و رخصت امیری را چند وقت موقوف گذاشت که داعیه و ابر بر سر سلطان و سایر فرزندان علیه السلام خان داشت و در
 همان چند روز متور شد که یراق تاج و کمر بادشاهی و حکم و فرمان سلطنت جبه سلطان محمد فضل ترتیب دهند انگاه
 امیر اورا حکم مراجعت و رخصت سعادت نمایند **م** قیایا ایا کاجدی تحمل رسالتها علی جری آن اجزات طویل
داستان در بیان کیفیت تنبیه و اخبار امیر متور سلطان محمد فضل
 از ارتحال پدر بزرگوارش و آداب مراسم عزاداری و دستاورد و نجیبی و خاطر داری مشتقانه از مصیبت و اندوه

شمارش و گفتار در چگونگی تالم و سوگواری سلطان از استماع این واقعه ماتم اندوز و ماتم زدگی رعایا و سپاهی از
 اندوه این خبرانش افروز شعر سوی الایوان و انکسر التریه و اخرج من ولایت الایبر و خزان ج و انقشرت ضلله
 و جت الثرب و انهار الشیفر و غاب عن الماکک لثغاب له فی کل لمحیه زبیر و صبت علی بلاد الروم یوم
 بدت فی الکواکب قطسری فصار مقیلة المانوس و ضا و مقلة من یطوف به غدیر نزد دانیایان اسرار و ضا
 سعادتی و احکام میان اجوام کائنات احو و آثار علوی مشهور و معروف است که گاهی که از جرم سحاب و جسم تابنده شهاب
 بر شال کوب تابان جسمی از آسمان زمین افتد و بر بنیات برقیانی از حوادث آسمانی جرمی شتمل میماند بر وجه ارض
 افتاده محسوس گردد و اهل فرس او را سار و سوخته خوانند و صواشیشان و بر تکان میسازد و اندک البت در آنه صحیفه
 روزگار بر وفق انذار آن **فی ذلک لعمرة لا ولی الا بصار** ان صورت حادثه علامت بلا و نشانه نزله عظیم میانی باشد
 عباد باشند گفت از آسمان طلاف رحمانی و از ملک انانی و ملک سیانی آفتاب بانی در عین کسوف و گرفتگی برین تیره که
 افتد و از فضا جوتسا بیدار است شهاب سینی در خاک مظم فرورود دیگر سخن کتی و قضای غیر اربابی فرودغ آن آفتاب جت
 چه ناز و ضیاء ماند و دیده بخت اهل ملک و ملت را بنیایش آن لمعات شهاب عالماب درین خلعت آباد جهان چه بخت و مصائب
 فلا ترسی بعد التوق مضجع و لا طاب بعد الرجیل مقام و آنچه از ارباب احکام و طالعیم
 بطریقه اجار منقول معلومند در صحایف روزگار و خصوصیت ملک روم بدترین صورتی مرقوم و مرشوم از آنکه چون سلطان اسلام
 علیه السلام خان از قضای آسمانی و حکم تدبیر ربانی حور شید اقبالش را از جرم مظم و از آهین سید باب تموری کسوفی تمام طاری شد
 و آفتاب غلاقتش بویست مثال در سجن و زندان آن سحاب ظلمت انساب مجبور و مشغول گشت ناکاه بکار چون آفتاب میگشت
 در مقام در زمین سیاه روی بنزوب و نوازی نهاد و بر آیین سار و سوخته بخت مظلومان از میان آسمان نیکو ساری
 در خاک تیره مرگ و هلاک محال خاک را **افتد** در عرصه و هر که باشد سلطان این چرخ کند بجاک را بشکستن
 و از غایت از تعاضل آید چو زال در شام شود بظلمت خاک **م** در عالم صورت مثال این مقول کلام و محسب واقع مصداق
 این مقال صفت انجام آنکه چون سلطان اسلام بعد از جنگ مصاف و گرفتاری بدست دشمن از روی بی اختیاری بد شکستگی

و خوارى روزگار مىگذرانيد و هر چه امير تپور انچه و لطف تعظيم و تجليل بود و انچه نهايت رعایت مسکلت احترام و مامون
هذا البليل بود کما ينبغي بجاى آورد و هر روزه در ايام مسرت سلطان را بجهت معاشرت جهت موانست مى طلبيد و بطريقه
دلدارى نميد ميگرد و بکرات و مرات معايدت مى نمود که بجاى ايمان آورده بود که مستقيمي مالک روم بدستور محمود
و پنج معلوم بروم و متوسل خواهد داشت و از رايات اسلام بفرق فرودساي او خواهد بر داشت و انچه از بجاى احوال
وامارات اعمال امير تپور بطور ميسر شده که داعيه او روفاي ان عهد و ايمان بد جازم است و برترين لوازم آن مطلب عازم
و چند روزى توقيف و توصيف آن وعده جهت آن باشد که فرزند ان لشکر بان او است و اخطا از غارت و تاراج مالک روم
کنند و اسليم تپور و اسينلا و نام او از تسلط و استعلاء او بر آن کشور تحت رسوم ميان عالميان اشتها و انتشار يابد
چون روى توجه مالک بچ نهد نسبت اسكندري طرايت و بگو معايشى خاقان را درين امر آبان صاحب سدي قيصري بطور آورد
و اين دگر چيل را در صحنه او و روزگار رسا لاي بسيار بيا دكار گذارد و چا که معلوم بود که ضبط و تملك مالک روم او را
مستمر نميشود و بستم اعدادات با اين خاندان قيصري ساير مالک در تقريف او مزمع ميگردد و بومش بملکت اصلي و تحت سلطنت کلي
که سر قذ بود تعلق خاطر تمام داشت و جهت انکه اخذ و ضا افات آن سر حد اين نبود و مرکز او نشان ترکستان خاطر مظهر تمام
داشت و آن عاريت و دل نميند ديسي که هر روز بود بدست کسی ليکن سلطان اسلام چون در
غیوري حکم بر ق جهان سوز که داشت و در حيت حيت و محنت بر اهل ملکت روم بجاى آفتاب عالم افروز بود و در ايام تبدي
و گرفتاري در دست چنان دشمني مستولي بگو شيرى بود و در مضاي ظماير و فضل باستان ميان ان شکده مجوس و از
استماع و مشايد و جزاي و ويراني ملکت بنات نا ايد و مايوس و جهت استمران ان کلم غنظ و غوارى و از دوام محنت
جران و گرفتاري ميشه مواد اعاضى انساني و اوعاض از اراض روحاني در مزاج قوي و اعضاء ريشه سلطان و طبع
برسيه و بکل ان في او ثوران و طغيان مى نمود و درين قلق و اضطراب از حوز و خواب باز مانده بود و دم بدم شکست
بر رخ زرد و نزارش نيزه با سندان و غواران خود اين معنی را ادا مى نمود که **نظم** و اشرب من شفتي ما يضر
و اكل من كبدى ما يضر اجتمع من شرابي ما يسوز و احرم من اريه ما يضر و هر چه امير تپور در مجلس انى و عشره گاه

و در هر فضايستان و نزهتگاهى غيجه بقبوض خاطر سلطان را بنسيم لطف و ملائمت منبسط مى ساخت تا مادل سلطان که از هر
دور همچو لاله خونين جگر بود بان افشاي خوشه لي غيجه داشت در دل اميکت **نظم** نشان عهد و وفائيت در بنم کل
بنال ببل بيدل که جاي فریاد و بر اصحاب تجارب و عارفان و فائق طلب شده نيست که موم اند و مناکي و افراط و ضعف
روح حيوانت و اجتماع افکار مغرزي ارتباط نشاط منجر به سحر کاف ناست و بسيار شايده رفته که خم في مود کشته
و شک دلي در اکثر تنگي نفس و خفاي قلب متبني شده و هر آينه بر مزاج سلطان مرض خفاي و ضيق النفس طرايت و در مشقت و جب
سنة **فصل ثانيا** اين امراض اشتداد گرفت و ضعف بدن روز بروز تضاعف مى پذيرفت و انچه چواين جز اخراج مزاج
سلطان بامير تپور رسيد و بسيار تعلق خاطر بجال سلطان بطور ميسر شده و اطباء و حادق خود را هر کدام جالينوس نمان بودند
و مظهر حکمت لقمان مثل مولانا جلال الدين عرب و مولانا غزالدين مسعودي از ان ملازم شايه روزي سلطان فرمود و اطباء نيز انچه لطيف
تدبير علاج بود بتعليم ميرسيند و بهر وجه در مقدمات معالجه و تدبير تقيصر و غديري مكرى که مشهور ميان عوام ني و زريند
تا چون مرض موت را از شفا خانه اداوت از لي نوشداروي بنا و زندگاني نرسد و بوقعا ضايق قضايي علاج دست در گريبان
جان افکار بباري در آورده تدبير طبيب حادق موافق نافع نيفتد و تدبيرات مداوي با نون معالجات بفراطي نافع و نافع
ببار مجرا از مداوا چه فايده فارغ شدياي طبيب که بکشت کار از ان من اين بطع في السلامة بعد ما ايس الطبيب و قال هل من راق
هر آينه از قضاء الالهي روز پنجم رابع عشر شعبان سنة **حس ثمانه** در افشهر فرامان شهاب بلند پرواز روح سلطان از مضمون
بدن و از جسد فخص نك تن خلاصى يافته بجاى شياي اصل خود پرواز نمود و از اين منزلت آبا و دينا و ان ملك معروض نوال و فنا
در ملك كمال عالم بقا بصوب بارقه جنت الماوي نقل فرمود و از در انقت و عهدى عدا غنود حقود و موافقت و سيم نفسى
حسود و مرامى و مشاييت انبيا و اوليا و سيم عنا و شهادا و ايمه يدي اختيار کرد و اوبلک مع الدين انعم عليهم من النبيين
و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن او ليک **نظم** چنين است آئين اين پريزيب پير فرزاي نهاده نشيب
اندكسى را ز اين كوز پشت چا پروريد و ز بهر كشت چون اين خبر و حشت انكه بامير تپور رسيد خاطرش بسيار تمام و مفر
شد و هر دم انقاى شتر و ندم از و صادر مى كشت و از ديده اش قطرات اشك متعارف مى نمود و ميكفت که در نفع و حيف که تدبير ما دين

خفته موافق نپذیرند و داعیه تربیت و تکلیف سلطان بلام بر سر برقی صورت پذیر نکند و مانند امر و بود که نعل
 سلطان را در آق شهر در از شخ محمود چنان بماند سپارند تا در محل مناسب بمقتضای محبت سلطان جواره او را ببارت
 بهشت آید که در شهر بسیار ساخته نقل نمایند و تا بوقت بکین سلاطین عالی مدار رتبه برین دهند و موسی حکم رفتی در ورام
 دلاری و غزایر شش سیاهی خاطر و نوازش کبابی آورد و کمرش بر صحنه بجا آورد و زکریا با خلق فخر پوشید و یکصد
 سرباز تازی که لاق سواری روز سرافرازی بود انعام نمود و منشور ایالت شتمن بر یکین بر ملک سورونی ارزانی داشت
 و غزایرها با غنای پادشاه بسیار فرزند سلطان خصوصاً امیر سلطان که در روم اهل بود بطریقه انعام دوازده خشت
 و باین مضمون مکی را بنواخت که **شعر** صبر ای سحاق عهده نگار - ان العظیم علی العظیم صوره فکل مغیر سواک مشبه
 و ککل مغیر سواک نظیر چون اهل محمد خصال صوفی بایزد از مردم فرزندان غایب ابا حاضر بود در عیدم رسوم غزایر شش و لویی
 سلطان و اعلام کفایت و الدجبت مکان او کس خود یکی از اهل اعتبار همراه صوفی بایزد فرستاد چون این خبر جان سوز پران و این
 پذیر معزونی بکلول اندوه و غم سلطان جوانت رسید و رسول مضمون رساله را در ملک اعلام کشید و بکوشش نوایی بی نوازی
 پادشاه یاور روز جدایی شنیده ناکامان او از خوش چو بانگ شمعان در آتشش چو آواز قیاس سکر
 بکوشش عاشق معزور غم خور صدای بر ز صوت سوکرای سراسر نوحای بیتراری چو شمع شید ناکامان صدرا
 بگفت این کس چه بگوید خدارا درین اواز پیغام آیت و لوز در آن دم دیدم آه آتش افروز مگر دشمن به پیغام و حکایت
 فرستاده پامی پر حکایت چو سان پریم ز مضمون نکاش که دارد باب پریشان پیش چو میدانم خبر نادر بخیرم
 بگوید هر چه بگوید بفریم بگفت آن رسول شوم پیغام که از عالم بشد سلطان اسلام پر در دست روی تو جان داد
 قیامت وعده دیدار بنهاد بشد بیوشش و شیاران نهاد آغاز کار سوکواران چه کوم با چه شد عالم در آن روز
 ز آه ناله افغان و لوز قشای بر رخ ملکوتی بستان ز دیده قطری ابرین بنوع بلبان را برده از موش
 بموی مطربان را کرده مدحها چو غنچه منقبض چون در صف ز غمهای جهان کشته دلش پر کلی اهر شده هر چم پر خوش
 بهار در غوان روی جابوش بنفشه سان لباسی کرده کلی ز دست غم بجز خورده سیلی چو ز کس دیده اش از کبر بهار

ز شب بهار ماند چشمت افکار سواد دیده اش با ملک خواب شده چون لاله از ژاله سیر شکوفه سان فاشده برگ
 چمن و شش کشته نیلی تن ز جوش یکی گفتش که ای شاه جوانت که باد از تو بخت تاج تخت اگر ارباب شد سر و کفن آل
 منالت تازه باد از آب اقبال شکوفه کرد شد از پیری رستن شکفته باد از غنچه گلستان چار پر ما که باد افکند
 صهی سروجان باد ابرو مند چو کل نشین بیاع کارانی همیشه بر خور از سر و جوا جوا بشی داده شاه کتی افروز
 که غم خوردن بود کام من امروز مکن منع من از جام غنیمت که ماتم نام روز انجمن است بیستان چون روم در بزم شادی
 که بیل کرده ماتم را سادیا بیاع عشرت از چمن تدروم شد از سر پشته و دروم چو سان فارغ نشینم گلستان
 که در کل افکند و دیوارم بسا نال ملک از اصل کسده چار باغ دولت را فکند چو آزرده بود جان نمکین
 که چرخ ایستاده با بار کین زسیل حادثه شد ملک و بر نماند اکنون دین کشور کعبان شب از اندوه من نمکین ماتم
 کویان سحر چاک ازین غم فغان و آه می شد مجلس افروز سرود ناله کشته تادم روز خدایت که صبر صبرم
 درین محنت دهد ابر جزای چو امر از بلف خود دلم را گذارد چرخ بیداد و ستم **و احکم الله الرأی**
در بیان عودت امیر تیمور
 ایران زمین و خروج از ممالک روم و حدود بعضی قایم در حالت عود امیر تیموری در حدود و اطراف آن در زویم
 و کفار در کیفیت نزد سلطان حمت خوف تعرض و هتایت امیر تیمور ممالک و ممالک سلطان و مواعیت توجیه سلطان
 کاتب بر سا بعد از این خاطر و عبور امیر تیمور بارز بختان ای دل ز بلا و محنت هر شش با لطف حق از عود و بر تهر شش
 چون شربت لطف حق بجا نمودند در کس قدح مراد و از زهر شش چو کشته الدبرین توارت و عاده الدبرین اسلوب متدر
 که همیشه دامن در از شهبای تار را در اندوه و غم از این بگریان صبح یوسف لاشادمانی و کارهای بارش نشو نور
موالدی جعل الشمس ضیاء بر افروزند **در نویدی بسی امید است** پایان شبیه سفید
 و میان کافه نوع انسانی همواره مخالفت مضائق ایام زندگانی بکشت و کشتی **ان مع الفسیر** متصل و مودعی
 کرد و از محنت لطف ربانی به محنت و طبیعت زمانی که از مقیاس اندازه صلاح بیرون رفته باید البتة بقدر آسین

تمام در بند و محنت و شش از این محنت زده کار از محنت سواد
 است به چرخ از روی از این شخ المشرح صدر کمر

عاقبت **قد جعل الله لكل شئ قدرا متقدرا** ومنتفی شود **ست** نوید مشو که امید نماند کسی در غم روزگار جاوید
و ظاهر ترین مثال در صدق طرز مثال آنکه در زمانی که ارضه و شفته و فساد امپراتوری و مروض افسان ظلم و بیدار استکاران آن که
آفتی عظیم و مخافتی معین با طراف ملک روم رسیده بود و در خاندان عظیم آن و دودمان خلافت آل عثمان از آفات عظیم
زمان خراج سلطنت و بدن ملک برضای فرس کشید و سلطان اسلام بنا کامی و دشمن کامی غریق بخرام و استقام شد و ممالک قریب
دریای خوار و شوریده انجام گشت و اخلاف این خانواده خلافت را از هر جانب هر جهت نوید می تمام دست اداریت
مسلمان که همیشه جهت نکوس را یکبار منصوب و مرفوع می بود برخاک راه افتاد اکنون بتأیون کلی **شی جاوید** **العکس**
از ممکن غیب دیگر اسباب و کامی است بهم دادن گرفت و بطن عظمی از ابواب درهای فرو بسته و فروزین استکاران
پذیرفت **ست** این دل غمیده حاشی شود دل این سر شوریده باز آید بسامان محزونان شوند چون وقت از
باشد اندر پرده بازیهای پنهان و چون غیب کلی در ظهور می آید این خاندان خلافت اندفاع منهد و مخافت و ارتعاش نظام و آفت
امپراتوری بود و در مرستان **سنة** **سنة** **سنة** امپراتوری در ولایت این اقلی تسلط گرفته بود و ممالک وسیع روم از
کران ماکران تسل و نهبت است در حدود لشکریان او خرابیهای لا ینطاق پذیرفته در اول بهار که فصل بهشت و حرکت قوای شوقیات
و موسم خروج لشکریان نبات و حیوان بخضای صحراء امپراتوری جهت مصالح ملکی و سیاسی و رعایت نظام قانون پادشاهی خود توجه
بجانب ملک غم نموده و غنمت ظهور در ایران زمین را مصمم کرده اما بجای طریش رسید که چون اقوام اترک تاتار که قریب چهل هزار
خانوار بودند و یکی در ملک طبعان جانشینان و فرمان بران خدمتکار سلطان سعید و خداوند کار سفت شعار می بودند
در آن فرصت همگی ایشان را همراه خیل و حشم خود بجانب ما و اگر اندر برد چرا که این اقوام از بقایا لشکر هلاکوفانی بودند که در زمان
توجه هلاکوفان بران زمین در میان سپاه و اقوام مغول بمالک غم آمده بودند و در هنگام مکات و منازعات سلاطین صکر
خانی بابایا و اعصاب سلجوقیان و سلاطین روم آن کرده را جهت لا دوری و شرارت نفس در سرحد روم مکن و ما و این تفسیر کردند
و ایشان را بر سر کوبه معارضه رومیان باین جواب آوردند و اکثر در نواحی و صحاری سیواس و آتاسیه و قیصریه محل بلاق
و قسلاق داشتند و کسی بیکانه را در میان اقوام خود بگرفت و دست اندازی نمیکردند و بعد از انتصار دولت هلاکوفانیان

و انتطاع پادشاهی ایشان از ایران و انتال حکومت و دارایی ملک ملوک طوائف در اکثر اقطاع جهان این جماعت تاتار
جهت قوت و مدد و کثرت عددی که داشتند هیچ یک از ملوک طوائف اطاعت نمی نمودند و حکام اطراف روم قادر بر تسخیر
و استخدام ایشان نبودند چون سلطان اسلام بسطوت سلطنت و جلال ملک سوار و قوامان را تا سر حد شام و از رنجان
در محنت تصرف در آورده بود آن گروه اقوام تاتار بکار و ناچار حکومت است اقدار و مطیع احکام آن سلطان اسلام مدار
شده بودند امپراتور را جهت نقل انتقال ایشان رای و تدبیر تان منتفی شد که فرزندان و اماراد کبار خود را بر هر بهانه
با طراف جوانب ملک فرستاد و حوالی آن طایفه را چنان احاطه نمایند که هیچکس را مجال فراری و در مجال قدرت قواری
بکوسار آن دیار نشود و بنابرین اندیشه محمد سلطان میرزا امپراتور را جهت مصلحت این طایفه با سپاه کران بطرف نواح
و اما سیه روانه ساخت و بعضی امارات عظام را با سپاه عظیم بطرف قیصریه و سیواس بفرستاد این مهم گاشت و کلانتران
و سرخیان آن جماعت خصوصا اخی تبرک و مروت را بر وفق و مدارا و بلاغت و موااسط طلب نمود و بهر کدام خلعت فاخر
و کمر شمشیر مذمت انعام نمود و باین عنوان تأیید خواهر ایشان میکرد که چون اصل و تبار این قوم تاتار از ملک تورات
و درین دیار غرب افتاده اند اولی و انب آنکه باز داخل چشم و خدمت ما شوند و بمقام اصلی خود روند و بر همین اسلوب از
بتوجه ایران و نواحی سر قند و ترکستان تکلف نمودند چون از اطراف جوانب نامی منازل و اقوام ایشان را لشکریان تاتاری
فرار گرفته بودند و هیچ افزیده را از ایشان حال مخالفت و تخلف نمیدادند بامطوره کردن اطاعت و امتیاد باین
از مجبور و قهر نمادند و با سوال و اسباب ستوران و دواب ایشان را شکر کون کرده ازین دیار تخلیه نمودند و هر گروه فرود
یکی از امارات عظام سپردند که از مالک ایران و روم بتوران زمین رسانند **ست** همه را داشت او بآهن و مرد
خیل بیحد چنین بدست آورد شد تلخی خانه بان کفر این چنین بقرنم و اخضر و همچنین در نواحی قرامان هم
جماعت رنجان جمع بودند که سه خیل ایشان فخر بیک و ابراهیم بیک بود و از تبع و خدمت خاندان آل عثمان شده بودند
خوب شدند که خود را از شر و فتنه گری بکوههای حکم متحصن سازند تا زمانی که لشکریان مذکور از آن حدود منقضت
و عبور نمایند هر گاه امپراتور برین ضلالت نکتتم آمد و جمعی از ارکان دولت با سپاه بیهوش و صواب تسخیر ایشان

فرستاد و بتسل و نهیب و اسیر ایشان فرمان داد چون سباه امیر سموری بی ضرر و عیب بودند و آن گروه جمعی قبیل العدد و بی معاون
و مدد و حکم دست غالب یکی آن قوم مغلوب شکوب و با سبب هم با بر و عارت رفته و داران ایشان را کشتند و همچنین
مردم شهر و ولایت قهریه بر معنی اندیشه که چشم داشت عبور لشکر امیر سموری داشتند و تمامی مردم خود را در محلهای حسین و عمار
سکین که در آن ملک سیرت گذاشتند و با نظر را و آواری آن لشکر ستمگر در آن جناب و کوف متواری نشسته بودند
و در بروی مردم امیر سمور غلبه لاجرم در میان کار جنگ جدا گشتید و در اثناء محاربات تیری از مردم انجا بچشم کی از امیر
گرام سموری رسید و بان تیر آن میر که بر علی سلطان یک شهید بود و میان امرا و لشکریان شارب و شیر هلاک شد و ازین
معنی آن سباه کینه خواه بغایت خشمناک شد و الحاح و مبالغه در تخریب آن کریم گاههای مردم قهریه کردند و بکثرت لشکر
و قوت اسباب که در فرمان معارف و کریم گاههای ایشان نظریافتند و اسقفها و غارهای ایشان را با آتش خشم خود چون
توزافروخته یافتند و برادر علی سلطان مشول خون برادر خود تمامی آن جماعت را بفتح هلاک گذرانید و اهل و عیال
ایشان را اسیر و برده گردانید چون لشکر امیر سموری این نوع انعام از ایشان کشیدند از آن صوب باز بجهت امیر سمور
بخشدی باز گردیدند و ای غوغای رفته و گفته که در آن خون کشی بی دست تو دار و خبری تیغ تو آزر دگر و امیر سمور
از انجا صوب طرف آذربایجان شد و بتجیل عازم ممالک ایران گشت اما در آن اوقات چون فرزند آن امیر سمور با امرا و لشکریان
خون خوای سوازی توقات آمده بودند و سلطان محمد خصال بنا بر تعلق در توجیه بلا زنت امیر سمور و امتداد اجمال شب و روز
در اندیشه طریای آفت و اختلال لشکریان مذکور می بود و پیوسته به تنسیق و ضبط قلاع و احکام در بند و کوه سارمانی آن
بتابع می نمود و جهت رعایت جرم و احتیاط از محلی که در آن اوقات نشسته بود و چندان معتد علیه و متحکم نبود و مکتوبات
حکم از آن جانب بولی و مدد رینی بان لشکریان خود نهضت فرمود و از حسن تمایلات ربانی و عین و فیضات سبحانی در آن
اوقات امیر سمیتوب و لاد فیروز پاشا که اغاظم امرا و دلاوران روم بود و میان سپه داران بمراد انکی موقوف
و بهوشمند معلوم هدایت توفیق بلا زنت سلطان رسید و توجیه خدمت سلطان موجب عزیز نیکو گشت و بغایات
سلطان و نشر منافع خسروانی اختصاص یافت در سبک امراء عظام دولت انسلان یافت و سرداری و سپهسالاری عساکر

با و توفیق پذیرفت و خاطر جلای شاه و سپاه بمن قدم آن امیر فرخنده قدم از جانب امیر سمور که باز بآن رسانیده بود
اطمینان تمام گرفت و گفت **بیت** الحمد لله اکنون رفت آن مدد گاه کوری شمنان را باد و آرمیدم چون متواتر و متعاقب اخبار
او آرد کی عساکر امیر سمور از نواحی و حدود مملکت سلطانی میرسید و حقیقت پوست که امیر سمور سراق شوکت خود را بحدود
آذربایجان و کریم گاه کشید امیر معیوب با قضا و رای و تدبیر خردمندانه و بر حسب جرات و دلیریهای مبارزانه سلطان را
روز و شب در بعضی مرغیب بکشور کشایی و توسیع دایره سلطنت و فرمان روائی میکرد و چنان مصلحت دیدند که چون تفرس
قهریه و اصل اباب مالک پدری دار السلطنه بر ساست چاشنی بخت خلافت میان جمیع برادران سلطان است اولاً بجهت
تجربه شهرت باید شد و درین غایت مبادرت باید کرد اتفاقاً در آن اوقات عیسی علی برادر بزرگتر سلطان که در زمان
لشکر امیر سموری در نواحی پارس پنهان بوده چون آثار لشکر امیر سمور در آن اطراف پانده او نیز خروج نموده و لشکری خود
جمع کرده و تحت برادریت تصرف در آورده اگر چه این خبر با مع سلطان رسید و هر روزه آوازه از دیار جاده
او می شنیدند فاما شایستگی مسند نشینی ننگاه بمقتضای اراده الله و سزاواری مرتبت خلافت بمعوض سبب **نغمه من الله این سلطان**
محمد خصال را بود در آن توجیه و غایت مطلقاً ماعد و تحاسل نمود و درایت طفر سرات را بصوب فتح بر فضائی توکل
گشت و شعر **قد شرف الله ملک انت عابیه و شرف الناس ائمه ال سلطان** **راستان دوازده**
در بیان کیفیت توجیه سلطان بجانب شهرت با سواکب اقبال و ستاد و عیسی علی لشکر با جهل حکام در بند
و ستاد اعلی سلطان محمد خصال و کنار و در شروع شروع سلطان اما طوی و اگر حکام غلام و گفت و موع و حار
با عیسی علی و طفر سلطان در آن **بیت** نفرت انجام قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله يحب معالي الهیسمیه
سهای جیتی ایشان اصی و بر فراز قلعه باشد چگونه در او کار مرغان تنگ حوصله معام که در شایه از غنیمت و ینتی که
جولا گاه آوی او صید گاه کبک و تند و پر ریب و جمال باشد بکاید امکا عصاره حیرت آرام کند **بیت**
حمت اندر نهاد عالی دار دل ازین تنگ عرصه خای دار دل چربندی درین سر جای با همت پست کی رسد بفر از
هر ارجند خیاری که سر بخور رایت شوکت با بره اش را از دماغ کردار حوصله ابتلاع و انهمضام کشور و امکا

باشد چگونه جهت طمع و روزی شبان روزی بشکار کشی ضعیف و صغیر و کثیف اقبال و آنگاه که
 دولت قاهره باشد و لشکر و در تمام عالم عالمی باشد بجان در تنگای جویبار و در مضایق آنها استیاء
 خطا و نیکو کند **س** لشکر آن به که در دستگیرد که آب خورد و ماهی خورد و خیزد و بحسب اتفاق اگر بکندی مت
 بانیروی دولت برین گردد و ماصد و غنیمت و فواید حق تمام ناصد و معین افتد مقدمات تحصیل مطالب و مقدمات تقسیم ماصد و آب
 باند که توجهی بر بجای ظهور جلوه کرد و و بخوبی بهانه از تهید اسباب تدبیر کارهای شکل و خطه میسر شود **اقتضا**
 و داعی بخت مساعد و باعث سعادت معاضد ان سلطان محمد فضل و آن پادشاه بزرگ تحت خود سال تقسیم غنیمت و توجیه
 عیان تحت کانت تحت برای بهشت استا جانم شد و بانه افع ان سند رفیع موروثی از تصرف دیکان عازم کشت بنا علیه
 از نواحی بولی و مدرسه نو آشورستانی و رایت ایت فتح جهان بانی و سلطان را بان جانب برافراخت و از اطراف و جواب
 عساکر و جنود را تمییز ساخت **فلاحه** انظار انوار کائنات **بنا** انظار انوار کائنات **بنا** انظار انوار کائنات **بنا** انظار انوار کائنات
 امیر یعقوب را بتانون محمود بپس سالاری سکر منظم معین و منزه داشت و هر یک از اماران و ارکان دولت را از مصالح و عیال
 برکات چون نزدیک در بندار منی رسیدند چنان خبر رسید که جمعی از لشکریان عیسی جلی آمده اند و بر دهنه در بند و بند
 عیال و عیال اند و در انکه جلال و خصوصت بمقام مبادرت و مسارت بعضی از عیال چنان صلاح میدیدند که از راه
 طایع متوجه شوند که عبور لشکر از ان ترسان ترست و تعب و مشاققت با جفا در ان طریق کمتر امیر یعقوب را غیبت مردانگی
 و حجت فرزانی بران داشت که در اوایل احوال از دشمن روی خود بر تافتن و از مسلک متانکه و مجادله بجانب سهولت و تن
 اسانی شستن نشانه بخود بونی ایت و علامت صورت و دنی **بیت** میان دو لشکر چو یکدو زده راه
 باند بزنجیر بر رزمگاه کرد پیش دستی کندم مدار و را فراسیاست منوش برآ **بنا** برین اندیشه دلیرانه
 یعقوب بیک بعون الایمی توکل نمود و بدولت مؤید سلطان توکل کرد و بهمین راه که آمده بود بی ملاحظه و بهر ایسی
 متوجه در بندار منی شد چون بمحل تنگای ارمی در بند رسیدند و سپاه خصم از مقابل یکدیگر را دیدند لشکریان عیسی آنها
 یا بتصدیای اختیار در محاطه در بند و اقدام بحارب مساوی کردند و از روی تفاخر و تجا بهل خود در تمام محاطه آوردند

هر آینه لشکریان سلطان با سلوب اولی و اعرض عن توبی در ان و لامعید توضیح آن جماعت نشود **س** می بر آید بتدبیر کار
 مدار بدشمن به از کارزار و لشکریان سلطان بهولت از ان تنگای در بند عبور کردند امیر یعقوب بعد از عبور بشکر بلند
 کرده بتجمل جانب شهر بای کسری روانه شد و در راه با یکه سوباسی که اعیان امار بود و در بای کسری حاکم بود ناگاه انی حیات
 ملاقی شد و بپیش یک مبادرت بمحاطه و ملاقی کرده و چون از وصول رایک سلطان انکاسی یافت بطیط طر و میل تمام باستقبال امیر
 اقبال شتافت و بعد از فرازی بیای بوس سلطان در سکر سیر خواص و خدام با احترام انیام پذیرفت سلطان را بشهر
 بای کسری در آورد و چند روز ضیافتها و خدشاه مخلصانه تحت سلطان و ارکان میگرد و چون عیسی جلی از وصول سلطان
 و اطاعت بیک سوباسی تسلیم شد بای کسری انکاسی شد و این عیسی که میل طایع و تنوس بر سلطنت سلطان و عیال داشت
 و از استماع صف و پذیر فتح بای کسری مرغ دل را در بای کسری افتاد اما از غیرت و تجلید و بال جرات و مردانگی را بمقاوت
 سلطان برکشاد و لشکریان خود را برین عین پرشانی خاطر بتجلیل مجتمع ساخت و سمع غمت را از شهر برسانید و
 مجادله بیرون تاخت و تا بالوباد بمقابل حرب قتال نهفت و اقبال نمود و هر روزه در مسارت بمصارعت و مقاومت
 می افزود **شعر** اشد من الراح المروج بطن و اسرع فی العظامها جنونا چون صورت سرعت توجه عیسی جلی
 بمسامع سلطان رسید و حدت مزاج و غیظ برادر را کاهوشید جهت مشاوری این کار و طرح جنگ و کارزار جمع
 ارکان دولت را بحضور خود احضار نمود و بهر کدام بر سبیل استشارة حکامی میبخت و جوابی میبخود اکثر ارا و سپاه را
 رای برسانید و محارب قرار یافت و اماران ارکان قدیم سلطان را اتفاق کلمه برین معنی انیام پذیرفت اما عیسی که سوباسی
 چون در میان اعیان کار دیده و کار دان بود و سلطان سخن او و توفیق و تقویر تمام میبخود حسان صلاح دید که بیانی
 این دو شاهزاده سلسله اخوت را بکشتا کش جنگ از هم کسستن مناسب دولت نمی نماید و بهر شمشیر قطع ابط صلح
 ملایم نمی باشد بلکه مصیبت چنانست که برادران ملک موروثی را برین دو شاهزاده در میان تقسیم نمایند و تحت بر سارا
 بنواب سلطان تسلیم نمایند که از بر سارا بران طرف شرقی و شمالی یکی ولایات تا سه صد سوار از زنجان نواب خدام سلطان
 منسوب باشند و از بر سارا طرف مغرب و جنوب تمام ولایات ایدین ایلی و صارا و خان و کرمان و زراسی ایلی و توانای عیسی جلی

مخصوص منسوب باشد چون سخن عینه بک میان ارکان دولت معمول علیه و معتبر بود و میان ایشان حکومت برانستکی و صلاح
اندیشی موز سلطان هم سخن را برین مصلحت قرار داد و عیسی مکتوب بمبانه بار رسول این باین اسلوب فرستاد چون مضمون
نامه و مرقوم ارقام خامه پیش نظر عیسی چندی مکشوف شد که کتیب نیز برش فی الحال از سواد ارقام آن کتاب مکشوف گشت و ماده
ختم وحدت مزاج بر طبیعت او منوی شد و با اعلی خطاب آمد که من حال چون برادر بزرگترم و بر سر رخت بزرگتری
و موز چگونگی تواند بود که فی ناموسی سلطنت را قبول کنم و از مسند خود بیرون روم تا جمعی مفید معضای بکرماسد خودی را
برکت نشاند و در در رتبت مباحث و خدمتکاری او رساند **مس** از ملک من اقطاع من میبند
برات سهیل از بمن میدهند چو باشد غوری بر ارادت به از جای خویش آرزو خواهم جواب این رساله تا و بر زبان
شمس مشافهه دارم و هر که درین مصلحت مشار بوده باشد بوجه او را بجای خود بنشانم شریف الصنائع لا سود الصنائع
متوکلین علی الله و الرزق و اعلی بعد از خود خدمت سلطان چون حاصل کلام عیسی چندی را بوقت عرض رساند و کیفیت سعادت
او را در توجیه مباحث ارکان شنواید سلطان عینه بیک سوابق که مادی و مانی آن باب را در مصلحت بود درین باب خطاب از
کرد که این زمان صلاح فم از اصلاح بیرون رفت و کار دولت و شیعیان بجز خوب و خوشتر گشتند و مصالحه مکار و بجا میاید
یکی ایمان با اتفاق این قضیه را تصدیق نمودند و امر جنگ جوال را نوشین و بخت فرمودند سلطان نیز تاجی لا و ران جانب
و مخلص خدمتکار خود را طلب نمود و با یک یک بطریق ملایمت و در میان مخالفت نمود که امروز روز بازار دلاوری و مردانگی است
و هنگام سرافرازی بر توسن فیروزی و فخر کی است اکنون تاج خسروی و کلاه سروری میان دو شیر غران افتاده و آینه
سکندری میان اینجمن مردانگی نهاده و مملکت که بجز تربت شمشیر بهرام انعام ملک این تاج دولت و سرافرازی محال است
و خدا بهتر داند که کدام رخساره اقبال درین جلوه گاه آینه حسن حال آمل جوال است اما محبت غالب همیشه زمام ملک بدست جوانمردی
در آید که بازوی دست اقتدار را بصفه شیشه آتش بار حکم و استوار گرداند و بر دیده طالب علو رتبت و عوس سلطنت و قوی و خلبه
نار و دوی نماید که آینه تیغ ابد آراء را در احوال بخت کا کار سازد و چون برادر عیسی چندی را بفتح جدید بخوبی و تهدید کرده
مانیز چو آینه سینت سلول هیچ وجه از رو بر نگردانم و بتوفیق حق جل و علا روزی که کساحت تاج و تخت را بدو شایده

عادل از بازوی مردانگی بظهور رسانیم **مس** من اندم عنان باد چرخم از راه که با سر و دم یا ستانم کلاه
تو پنداشتی در جهان نیست کس جهان در تنها تو باش و بس تو مردی و من مرد وقت نبرد بر روی بدید آید از مرد مرد
ز شیران مملکت شیر خوریز تر که دندان و جگرش بود نیز تر چون ارکان دولت و اعیان سپاه شوکت از سلطان برین سوگند
و لایان دیدند و سخنان مردان شنیدند دلاوران معار که مبارزت و سروران بیادین مجاهدت سلطان بدعا و مدح کسری
سعدون و بعد زبان در اظهار جان سپاری و بندگی افزودند و در عرصه کارزار و روز سرافرازی چو اسبان تازی بر یکدیگر سبقت
می جستند و جهت روز پیکار و وقت کارزار کمر شمشیر جدیدی را بر میان جالبیند و وعده همراهی معاضدت را بمبناهند
و مصافحه نشد نمودند که هر کس که فردای مصافحشت بر دشمن کند و روی خود از صفی تیغ دوری نموده دارد
دیگر روی مجمع دلبران و مواجعه مردان نیارد و هر که در دم خیز و شمشیر صفت آب روی خود را بدست خود کند دارد
دیگر میان جوانمردان خود را از کمرستان شاه مردان نشانارد هرگز ادبک برقی منع بود و هرگز و تقوید رنج و منع بود
ملک چو بستان خند و خوش تا نگریدستان چون آتش چون بعد از جریان کلمات مردان هر که انعقاد عهد و میعاد
جنت مواجعه و مقابل عدو سپهر دشمنی بکلیل شدند و در جان ستانی دشمن چون فاق و پیکان از گیش پرنده نک با یکدیگر
سفق اطله و یک زبان گشتند و در جانب مخالف نیز سپاهی شوکت و اسباب آراسته و همگی بلباسان در کار مردانگی
برپای خواسته صنها جوانان مبارز پیش چون مدتات فکر یکسان صایب اندیشه مرتب داشتند و طوق ویرانی صف
مشکان میدان را چون شعله های آتش سوزان بر آستان برافراشتند و سپاه و لشکریان جانیین را در حوالی ولایات
الو باد القمار صفین اتفاق افتاد و از جانیین هر که ام از سپاه و سپاه دل بهلاک و مردن خاطر برکوی از میدان
بر بردن نهاد چون لشکریان سلطان با خلاص تمام مستظهر بعون یزدان بودند و با وجود مردانگی مستوثی بهت
مردان و هر کدام در انبیشه و نیستان رماح چو شمشیر ثریان بر خصم خود غران گشته و بنوعی که قبل از عقد
معه که عقد کرده بودند با یکدیگر هم دست چون تیغ خود و هم زبان شدند و لشکریان معاضد هم پای ثبات در عرصه
مردانگی کا بنی افشردند و با بانی در وسع استطاعت بشری و مقدور و دلاوری بود در مقابل ایستادگی کردند

بیت
 ز باد حله چنان بر فروخت آتش که از هایتش آورد چرخ را و آتش ز بس بریدن سر تن را نماند نه
 ز بس بود چنان مرگ را نماند نه و درین آتش کار به انشا قافیه شک سوماشیم در میدان بکار بعیسی جلی و چار شد او نیز
 از غایت غبطه و کین که از دور دل داشت با تمام تمام او را اسیر تنگ اندام خود نمود و قتل او در آن موکه جلال کامرانی تمام
 فرمود اما چون بال لشکر سلطان که مؤید من خدا بودند بدیاری شد و مبارزت سپاه معاوت نمودن محال است
 و بادولت قاهره بهتران سلطنت و جاه مخالفت و مصادفت نمودن منتفی بزوال و وبال لاجرم عیسی یک هر چند بکن
 و تحمل سگریان خود را امر و توجیه بر اقدام میفرمود اما آن روز خوداری از یوم نزول فی الاقدام می نمود و هیچ
 دلاوری ستم ثبات تا آخر معرکه محال اقدام نمود و بیشتر لشکر عیسی چنان پشتر از وفار کردند و پیش حله دلاوران
 ستم در آن التام تحمل و ثبات نیاوردند اما اصل عیسی جلی دید که دولت محمدی را بفتاب انان بنی السیف ناسخ دولت
 عیسی شده و از سپاه رجال الله عرضه زر گاه سراسر از انبوهی محشر آتش گشت بعد از گریز بهنگام چاره در آن
 و رطابا نیافت و عنان توسن راه و ارگزار دریا را بر یافت و بر کنار دریای کمال بر مرکب شتی سوار گشته
 کایت طغیانه کشت و بتبصر و کتو را بخاک از عطا ملت عیسوی بود و التجار و سلطان که غایب علی الاطلاق
 شده بود تمام ملکه سپاه او را بدست آورد و در آتش از دو کوره و در حین لشکر عیسی جلی تیمورتاش یک که اعظم امر
 قدیم بود بدست و زمان در بر ز کوارش نسق سلطنت و دولت عیسی یک بدست اختیار و اقتدار و منوط بود
 اتفاقا بر اسب تواماری بگریز نهاده و رکابدار و خادم خواصی داشته از عقب از اسب خود افتاده و اسب
 از دست بدر رفته تیمورتاش را بر و ترحم شده و بر عقب اسب خود او را سوار کرده و روی بگریز نهاده در آتش
 گریزان رکابدار با وفادارش خنجر از عقب بر تیمورتاش زده و او را از اسب بریزانده و چون از لشکر سلطان
 از عقب لشکر گشته می رفتند و جوق جوق را بکنند و اگنی می گرفتند و دیدند که شخصی بزرگ بر خاک و خون غلطیده
 و مانند مرغ نیم بسمل بر زمین هلاک طبعیده بعضی که او را بمواجه می شناختند در آن حال او را بنظر سلطان بخاک مرگ انداختند
 سلطان را هم از غیظ و خشم بسیار در دل مانده بود و بعمل او را از خاطر سلطان بسیار رسانده و هر آنکه فرمود که

اورا بعضی عینه شک سوماش سر از تن جدا کردند و حمت نمودار فتح سر اورا با میسلیمان بروم ایلی بودند و مقتول چنین
 است که پوست او را کتفه و نامی او را از گاه آگنده بردار کشیده و سلطان می فرمود که چون تیمورتاش بدست از عیسی جلی
 هیچ و باکی نمانده و دل از جانب آر میده و اگر چه جلی جوانان میخواستند که از عقب عیسی جلی مسارت نمایند و او را بدست
 آوردند سلطان باین معنی رغبت نمود و بخلاصی و رضا فرمود و بتبعی درین قطع رحم جایز ندید و عنان از تعجب او بگریخت
 چو دشمن شستی نیک علم که بازش نیاید جراحت بهم **داستان** در آن بوجه سلطان بعد از فتح
 و بطور عیسی جلی کایت بر سا و نکی و استعمال یافتن بر سر بر موروئی و طوف بر سحر انگ هم در آن وقت بهوت آسا و کتار
 در کشت بسط مایه احسان و افضال بر رعیت سگانی و انعام خواص و عوام و طلب کردن موسی جلی برادرش از مقتول
 حاکم کرمان با نفس و ثبوت پدرش سلطان سلام چون از فتول کتب و اسناد قصص اخبار و از مدلول روایات تواریخ اخبار
 چنان استقام و استشار نمود شده که در ایام ظهور دولت محمدی و در آن اوقات قوای مملکت احمدی هیچ روزی بر خاطرین
 مناظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بفرقه کی فتح که شریفه نبوده و بشارت نامه انانیاک قحبا بنیا از عظم قدر آن روز فتح
 اخبار و اشعار نموده از آنکه نسبت شرافت بیت احوام نسبت با جمهور اقوام اگر چه متساوی لا اقدام بود و فتحی چنان سزاوار شادمانی
 خواص و عوام می نمود اما چون آن دایه شمس معدن ظهور آن کوهر خاتم بود و آن طیب طیب منشاد و موطن فطرت آن خلاصه
 بنی نوع آدم شده و محبت منازل اصلی و معبود و طمان بر حسب کلام نبویه **حب الوطن من الایمان** جمع از اداسانی را فطری است
 و ملائمت و مناسبت آب و گل در نهاد هر فردی از افراد مردم متضای حبش است **نظم** انشوق احب ام ذکر بی
 من اهل دی و یاسی با وطن یقین چون یعنی سر انجام کار بشهر خودت آدمی شهر بار و مکر ابشواهد و علامات
 و بدلائل بدیهات مناسبت و توانی احوال این سلطان محمد فضل با آن سلطان انیس و شایسته اصفیا و افصح و مبین
 شده بود در روز فتح و دخول شهر برسا چون سلطان بنو ظایف لطایف سکر موجب وجود و حوت معبود اقدام نمود
 و هر لحظه از غایت دمانی یعنی با جان در و د پر سر و سیخود و از بهجت و انبساط تذکر حال شادمانی حضرت است علیه
 الصلوٰه السلام و آن یوم الفتح درین فتح موعود مشهود بود چون نزدیک شهر برسا رسید و چهره ملک را از روی

اقبال خود بخسته و خندان دید اعیان و اشراف شهر از روی استبشار بستان سلطان شتافتند و هر کدام از خواص عوام
سعادت اقبال و مطالعه حال آن منظر محبت و انضال دریافتند و مساوات و ایمنی و عبادت و اهل حق و ساکنان
راه خدا را بلوار از اعظم موقوفه و کرامی داشت و دقیقه از مراسم دلاری و مهربانی در شان اهل حق نامری
نگذاشت و اشراف و اعیان را بنوازش بی اندازه ملحوظ نمود و عموم مردم را بر ابرام بی درغ ملحوظ فرمود **شعر**
گفت کناه اشغال البر آیت کلا الضیفین من بدو و خضر و خورشید آسای برج خاندان شرافت و اوج آسمان خلافت را
بجلوس هایون مشرف ساخت و بغور رسی قضایا و مطلوبان و داد دل و دومان و دومان از رفاهیت زمان کاسنی
پیداخت و در ترفیه حال عامه رعایا و تنسیق احوال کافه بر آیت توجه تمام معروف داشت و چندگاه در شهر بر تزیین
مجلس عشرت و نظم مجلس کمران و نوازش بندگان جان سپار خود با جناح مطالب آتانی بطریقه توجه و انکسار بر کاش
نظم مؤلف نشسته بر سریر کامرانی چو کل بر خورده از عمر و جوانی شده فارغ ز غمهای زمانه
ر بوده کوی عشرت از میان به نیروی سعادت گشته یقی بهم خویش از بخت موافق شده مالک ملک از یاری حق
بخت قیصر گشته موفقا چراغ خاندان را کرده روشن بنور عدل ملکش گشته کلشن ستمهای تهور را گشته جابر
شده بر تخت ایام صابر بنور عدل چون شمع شب افروز غم مظلوم شها خورده تار و سپاه خود دعا کرده مژمر
باحسان کرده دهارا متحر زبا افاد مارا گشته دلدار بجاج سرور گشته سزاوار لو آو عدل بر گردون رسیده
شریعت را امام خویش خوانده **شده بر تخت با بخت موبد** برافراز جهان سلطان **افزون** از ان شد جاه او هر روز
که روز افزون بد از عدل و بر همان نسق عدالت گسری و شریعت پروری و بطریق حسن احسان بر جمع رعایا و لکری
چند روز در تخت بر نشستن و بجز خاطر آرزو دکان و تدارک خرابی دکان و تسکین خاطر ستمدکان در
انجا ساکن شده و تعیین قوانین عدل و احسان بآیین آبا و اجداد ملاحظت نموده و اساس نایب دولت را متمدن بر پایه
عدل و داد نموده و از انجا متوجه تخیل شهر و ولایت از نیک شد چون یکی رعیت و سپاهی شاه انوار شاهی از میان
آن منظر محبت آتانی مینمودند هر آنکه بهر جهت که بوزعت استنجاح ابواب سعادت توجه میفرمود در پای اقبال بر خیزار

جمال شاهی او میکشودند چون بشهر از نیک شد چون یکی رعیت و سپاهی شاه انوار شاهی او میکشودند
چون بشهر از نیک آمد فی الفور ممانعت حضار و مزاحمت اعدا آن مملکت هم نواب هایونش را متحر گشت و در حیطه
ضبط و ملک خدام عالی مقام مقرر شد **شعر** دخت علی المدینه و هی دار خلدیا فیا جند ادک الدخول دیگر از انجا عود
فرمود و چند روز در یکی شهر که مستقر مقام بود اعلی او بود حجت که بدید بعضی مصالح نمود تا از جمع ولایات تشکیان
بادیه افات و بیات جنت تشکی از تشکی عدل دوام اوام و بوزعت انتفاش از آلام زمان انظام بر حسب **النهل البعد**
کثیر الزحام بر درگاه محبت مقام سلطان اجتماع و ازدحام نمودند و مردم رعیت و سپاهی و مطلوبان داد خواه از اطراف
آن ولایات خصوصاً صا و خان و قراسی ایل و ادین ایل و غر دک متوجه درگاه عدالت پناه شدند و هر کس را از
مقصود و مدعی خود بهره مند و خوشنود فرمود و اهل شهر و ولایت را بزمید عنایت و الطاف فیروز مندی از انچه
صلاح حال بود نمود **شعر** چو شه در عدل خود نمودستی بید آمد چهار تن درستی خرابی داشت از کار جهان
جهان از دست کاری این جهان و چون از ضبط و در بط ملک و رعایا فراغت بدید آمد و با حیا و ابرام آبا و اجداد عدالت
شمار میان مردم جمعی و رفاهیتی بدید یافت بخاطر خیر سلطان ظهور کرد که از زمانی که سلطان و واد جنت منش
از عالم رحلت فرموده بود و امیر تیمور غنضای وصیت آن حضرت مقرر نموده که نقش مقدس سلطان را معقوب بیک
کرمان او علی بامانت نگاه دارد و طریق خدمتکاری پادشاه زاده موسی جلای گای آرد تا زمانی که سلطان محمد که دی عهد
حقیقی و عام مقام حقیقی سلطان سعیدت کس بطول ایشان فرستاد آن امانت تابوت را با و سپارند و بتعمیم و بیکریم پاد
بزار و کور خانه که در برسانش فرموده روانه سازد و موسی جلای همراه نقش بر بختل مقرر صحبت برادر رود و چون
بعد از انتقال امیر تیمور از دروم بعضی حوادث و واقعات کونا کون پیش آمد که اندیشه ان ضمیمه بنا خرافاده و موسی جلای
در کرمان موقوف مانده و تابوت سلطان همچنان بامانت نهاده در آن و لاکسی معتبر از نواب جنت نقل نقش سلطان
و طلب موسی جلای شش معقوب بیک کرمان او علی فرستاد و مکتوبی شمل بر تفصیل مصاد استکباب نمود مدعی اسفام داد
بعد از وصول مکتوب و پیغام کرمان او علی معقوب موسی جلای را خدمتکار بهار لایق و مرد میا و رعایای فایق بجای آورد

و نقش سلطان اسلام را بنایت عظیم و اعظام تمام با علما و کرام و مشایخ فاضل مقام معلوم و نام خود روانه کرد و انید سلطان محمد
حاصل چون خبر وصول تابوت پدري را شنید کویا بر جاحت و الم غارتی سابق بتجدید داغی تازه رسید **بیت**
ای چرخ جابسته عالی دنیا در مرکز که بجزو لهانش ده هر جا که دی دید که داغی دارد داغی دیگرش بر سران داغ
و سلطان با سپاه و ارکان با استقبال تابوت از شهر بیرون آمد و هر کس که از غریب و شهری که آمدن غش سلطان شنید
آه و ناله را از زبان دل صمیمه ماه و مهر سینه و بر اصدای فریاد و جری خواست از آنکه و افواه بگردون کینه خواه متوالی
کرد انید و آلام ایام ظلم و انظلام تنویری و رفاهیت عدل و محبت کسری سلطان را مشاهده آن تابوت باز یاد آورد
و زمین و زمان از صدای گریه و زاری و مرد و زن از مویه و سوگواری سوز و فریاد افتاد و انحنی نصیب عام و نام تمام
در شهر بر ساعیان شد اما چون وجود شریف سلطان جوان جابر که خاطر سوگواران بود و محبت و مهربانی آن پادشاه
کریم الفعال مرحوم جاحت و لهای کیهان را که رساله خواص و عوام دعای مغفرت التیام جهت سلطان اسلام و بنای عمر و از دنیا
شوکت و احشام این خلف خلافت تمام بجای آوردند و باین ملوک و سلاطین قدیم لوازم غزایی کردند که **بیت**
چو رفت آن شهنشاه بیدار تخت ترا باد جاوید هم تاج و تخت اگر شد سیاهی از کشتن تو سر سبز باشی در بستان
چون سلطان اسلام را بفرقه و نام رضوان تمام نهادند و از حرمه مقبره نورانی او در بسوی سرالستان جان بروفت
القبور و حرمه من راضی الخبان برکشاند از خلف خلافت مکان و آن ولی العهد سلطان مجاهد آن بر مصفا سبب بنوی
و بر قانون شریعت مصطفوی که از کرامات و اموال کثیر روح مقدس سلطان را بحضور سادات علما و مشایخ و اهل الدخیر مذکور و بر آن
ختمات و دعوات کائنات هر صبح و شب آنکه تا پ روز شاد کام و سرور و راحت و باطعام فقر و مساکین و انعام بخره و جنت
آمین کرم و نام محترم سلطان مجاهد آن را آید کوه و جنت هر کس که بجا آید بخت و وجه حیات و حسنات و مقرریات
وظایف و مرسومات که در بایع اخیر سلطان بنی موجب شرط و اقیع معز بود امضا و اجرا فرمود بلکه باضا فایحان و تضعیف
بر اصل آن افزود **نظم** و احی نداء بعبید با پس لنا المیتین من کرم و جوده حون مهات دینوی و اخوی و مطاب
شایع و ضروی سلطان را در آن کشور توجه حس بر بند سیر و نهضتی دیگر با یر مالک لازم دید و بضبط مملکتی از مالک

عازم کشت و در هنگام بهار و تابستان در محلهای خوش هوا میان کل گلستان در نواحی توقات بیلایشی و مصطفی
فرمود و از آنجا بطرف کیسار توجه نموده و جماعت ضا دید و اعیان ایل و الوصل احشام اترک و غیرهم که در آن نواحی
بودند یکی بر کاه دولت توجه گشته در مقام خدمتکاری و جان سپاری درآمدند و هر کدام با لطف و عنایت سلطان مخطوط
و مخطوط گشتند و چون سلطان از مهات مملکت و اندیشه سپاه و رعیت فارغ شد چند کاسی آیین سلطان بنی توجه حضرت
و شادمانی و مشغول تشییط خاطر ملوای کارائی شد **رباعیه** خود را چو دی تحت محرم پای از غرض غش اندم یا بی
زمار که ضایع کنی فرصت را زیرا که چنان دمی در کرم پای **داستان چهارم در بیان کشت و ختم و حد**
امیر سلیمان بر شکست عیسی علی بنعلیه و استیلاء سلطان و طلب نمودن عیسی علی از والی استنبول و اعانت
او بر توجه اناطولی و ایتاع فتنه و فساد میان برادران و کتار در عبور عیسی علی از کلیسای بطرف قراسی ایل
و اظهار ایل و متابعت سلطان در بدو حال و حد و ش فتنه و مخالفت و وقوع جدال در عاقبت مال چون تربیت
عنایت از لی و بتقویت و رعایت کنایت لم یزلی سلطان محمد فضال و آن نشاء جامع حال و حال هر روز رتبت
دولت و اقبال می افزود و تخت از دیاد سن عمر و دولتش نوای غنی با شجاعت جلی او را مساعدت و معاضدت نمود
هر روزی که دولت می فروشد خرد سلیم دولت می نمودش و همواره خاطر حکمت اندوز و نشاء حکومت افزودش از مبداء
عالی به تیسر مطالب و معالی مستبح و مسرور می بود و طالع خیر و زرش از جانب آبا علوی نیایدات آسمانی و مساعدات زمینی
بر مناظر کواکب صعود جلوه می نمود چون بحال بلوغ خرد مندی و درایت رسید و کمال نشاء قابلیتش منتهای سعادت گشید
از دیوان احسان بیانی بلاطفه نامه **فلا یبلغ اشد ایتنا حکما و علما** بسیار ساق و اقوان و رجع اقارب و اخوان
رتبت تنویر و بر جان یافت و زحاره دلون اقبال و چهره بر شیوه جانش چو حسن یوسف صدیق علیه السلام محسود برادران
صلبی بهر شغی شوق شد و منظور بودن او بانظار محبت الاهی معبوط اخوان مهربان و رشک برادران صدیقی شد
چونکه اخوان را دی کینه ورت یوسف را در غیری بهتر است **القصه** در آن اوقات بر اشوب و افات
بر طبق **لقد کان فی یوسف و اخوته آیات** میان سلطان محمد خصال یوسف جلال و برادران مخالفت صفات با بر امانی غیب

محمد قرار کرده آن زمان چون مخالفت از وی برآید چون مواخذه و توفض او کرده آید محذور خواهیم بود بهر تضرع و دوام
منازعه و مجادله میان ایشان ادوی است و مصلحت و رای وزاری این طرح خطاست چون این کلمات امیرسلیمان را مقبول
افتاد و بنای تدابیر و اعمال را برین سخن مقبول نهاد مقتدی از خود حکام استنبول فرستاد و عیسی جللی را بی وقت از او
آورده از کلبی بوی سفیم و تجمل تمام بان طرف آب فرستاد و ایچ وظیفه امداد و طریقہ معاونت و اسفاد بود بجای آورد
و او را بر تحصیل تخت برسا و معاونت با سلطان محمد اغزا و اغزا کرده هر آنکه چون عیسی جللی از دریا گذشت علی الفور ملک
قواسی ایلی که بر کنار دریا بود در تصرف آورد و با سبکی کاتب برسا و سایر ولایات دنیا دعوت کرد بهر جا که عیسی جللی
میرسد عظیم خدمتکاری می نمودند فاما اطاعت و انقیاد من کل الوجوه نمیکردند و قلع و حصار را با و نمی سپردند
که اولامم خود را با برادر سلطان محمد از هم بگذران انگاه اگر طمع در ملک و جاه کنی از عام اطاعت و از عانی خیم داشت
می توان عیسی جللی تا بنشیند بجای ازای سیرکنان توجه نمود و در اینجا ایچ خدمت سلطان روانه فرمود که در ادیکر بارادرم دای
مخالفت و منازعت است بلکه مخطو رضیخه خدمت و مطاوعت است از ممالک اناطولی جهت تشلاق و بسکون رستان
عسایت فرماید و بهر وجه که لایق مروت جو از دی و شایسته مهربانی و برادری است رعایت نماید که بعد الیوم بعد میکنند
رابطه محبت و برادری را در رعایت احکام و نهایت التیام داریم و ازین پس متابعت دولت قاهره ان برادر غنوده
رود کار را در ظل حمایت و رعایت او بکلایم اما العهود العامه مرجع یتبر بهذا الفواد المعذب
اتینگ بلا خلاص منی وسیله کاتک عیسی جاره قطب آیت ذراکم راغبانی صداقت و اعلم ایضا انک فی ترغیب
چون این طرح کلمات محبت انتظام با رسول خود در کتابت خود پیغام کرده بود بعد از وصول ایچ عیسی جللی خدمت سلطان و طلب
اعزاز و احترام رسول بجای آوردند و در محاماه و مبالغه ملائمت و مهربانی برادر با ضعاف آن کلمات محبت آمیز و حکایات
مهر انگیزه توتیر و تحریر کردند و بهر نوع که سزاوار و از غری و مرد می بود نسبت به عیسی جللی مردمان او متورداشته یراق رستان
در یکبار زاری تمین نمودند و در آن رستان بر مسک و کسیتی و یکبارگی در انجانب بسر برد و بهار از انجا بصلاح و مشورت
سلطان از راه سوری حصار متوجه ولایت قوامان شد و با مخالفان قوامان قوامان محاربات و مکارجات کرد و بعضی

قلاع از بلاد قوامان مجامعه بدست آورد باز از انجانب مراجعت نموده میان ولایات سلطان سیرکنان محبت نامهارا در
بلوک و حکام می نمود و مردم را با باطنها و مخالفت و استمرار صالحه با برادر مطاوعت و خدمتکاری تحلیف می فرمود اما
انکه برین نسق سیر او برسا رسید و بهین نیخواست که بدون حصار برسا در آید مردم برسا او را از در آمدن حصار
نمکن نکردند و اکثر مردم حصار در آمده در مای حصار و داخل شهر بندر استحکم و میتن کردند عیسی جللی را محسوس شد که
مردم برسا از متابعت امتناع دارند و بتلیس و خذاع او سر فرو می آرند بیرون شهر اتمام غارت نموده آتش زد و همه
بخاک سیاه یکسان نموده و هر کس بدست افتاد مغرب ساز فرمود چون عیسی جللی در انجا از مسلک صلاح قدم بیرون نهاد
و مواد قتل و فساد و سلسله مخالفت و عناد تحریک داد سر غاض الوفا و فاض الغدر و انظر ساسه الکلف بن القول و العمل
هر آنکه سلطان که در ولایت رومیه بود ازین معنی آگاهی یافت و با سپاه طوفانه در مدت ده روز از بوقایک بربا
شافت عیسی جللی چون رتوجه سلطان مطلع و خیر گشت در تدبیر جمع لشکر افتاد و موازی ده هزار سوار محلی در عرضگاه
لشکرسان داد چون غلبه الوقت سلطان با خواص خود توجه نموده بود و لشکر سلطانی در نظر خصمان غایت کم می نمود
بدستور معهود سلطان بیکر عیسی انما کرده و توکل و توسل بدون غیبت رها آورد و بهمان جزوی لشکری که همراه داشت
بدفع و مضوت عیسی جللی اقدام نمود و بر شد اند روزی که مصابرت و تحمل التزام فرمودت مکن ز غصه نکات که در طلب
براحتی رسید انکه زخم کشید و عیسی جللی از مقابل با نگر خود مجذبه کفوت استادی کرده از جانبین حرب و قتال هم پست
و از صباغ تا عصری سان و فین جنگ خصمانه دست داد و اخلاصیم فتح و اقبال پرچم علم سلطانی را خون منشرح دوستان
مبسط و مسافت و مضره و بورا و بار طره در هم توأ و سنجی عیسی جللی چون جمعیت سپاهش پریشان و نامضبوط انداخت
دیگر باره چون کار عیسی جللی در عرصه کارزار باضطرار رسید و طریق فرار را موافق صلاح روزگار دید با معدودی از چند
مبشقت بسیار بر کنار افتاد و در غارت ضعف قلب و انکس را با یکجانب کور لاله رویی نظم بدید انکه شد و در کار و شش
عناز به پیچید و بنمود پشت در انجا مردم ملک خواستند که بتدبیر عیسی جللی را بدست آورند و متعبد کردن با توابع خدمت
سلطان برنده عیسی جللی برین معنی مطلع گشته که بکوه از انجا فرار کرد و بولایت سطونیه نزد اسفندیار و آل انجلیانه آورد

اسفندیار را این معنی موجب مخالفت و بیاماده بر اقرار شد و بنا بر بعضی موروثی با خاندان آل عثمان داشت درین صورت
کارمان گشت از آنکه اصل طبیعت اسفندیار این مخالفت و فتنه را میان برادران بدل و جان خوانان بود و درین صفت التجا علی
بنایت و جان لاجرم در بایت حال در اسم عظیم و احوال و لوازم تلقی و استقبال بقدم رسانید و چون اسفندیار بیک دروغ کار
در ملازمت سلطان مشغور بیدرم خان می نمود و والدۀ علی علی را در آن اوقات صوفی و عیال بسیار بر ذمه او بود و
ادای قیامت با نوع خدمت و ضیافت اقدام مجازا نمود و سلطان بعد از فتح کل و عزت اکثر لشکر حرم را بخاری و زار
بدست آورد و هر کدام را بقدر گناه مواظف و مجازا کرد و چون مدتی علی علی در تهمیه اسباب معاندی می کشید و هر کس که
خود را با نعمات در سلک خدمتاری می کشید درین حالت که سپاه ارسته او انزاع یافت تمام اسبابا بیکری آن لشکر
عساکر منصور سلطان افاد و هر چه از مملکت سلطان بظلم و تعدی بیرون رفته بود باز بیکر و خدام سلطان سر نهاد و از غارت
شاد کای و نشاط مشغول شهر بساخت و خاطر آزرده رعیت را بظلم و مرمت بی دریغ خود بدست آورد و جمعی را که خان
و مان سوخته و افروخته پیدا شده بود امداد و تقوی داد و غریبان شهر را اصلاح و اعاده نموده جمیع قوانین عدل
بر جای خود نهاد **نظم** و زیرین ملک احب الباقی و کج خود و کج الخوالی داستان پانزدهم
در کیفیت التجا و استقامت علی علی از اسفندیار حاکم قسطنطنیه بعد از انزاع و فرار و لشکر ایزدی بمعانیت اسفندیار
و آغاز مخالفت و معاداة با سلطان کامکار و گفتار در وصف مجاریه سلطان نوبت ثانی با عیسی علی و جماعت اعوان
و انصارش و منظر شدن سلطان دیگر باره بر مخالفان و غیبت عساکر سلطان بی عیسی و دولت برقرارش و دشمنان جهان و تمند
کسی را داشت که در نظام مصالح دین و دنیا بنگینۀ اصدقا و سعادت یار و تالیف دوستان و فادار کوشید و سعادت مند آن زمان
خدمت کسی را گویند که در تحصیل مصالح و مطالب دنیوی و اخروی از زمره اجار امداد و از دشمنان مخالفت و عناد و نوع نظر
دارد و هر کس که از ایام دوستان سعادت مند و صلح و رزم و ثواب و خویشاوندی و تقیعت جوید هر کس بهیچ مظلومی از چند اصل
نشود و هر که بدشمنان قدیم مصادقت و رزد و از خویش و تبار غبار خود تیراناید در عاقبت و انجام حالتی هیچ اوی سود
اورا عاید و آبل نکرده و خصوصاً که همیشه با صاحبش را بقبال و با اقربا و در خاندان احوال خود راه مخالفت گیرد

و با اهل نفاق قدیم و اندال بعید خود سخنانی و محبت با الفت پذیرد و آل ان خلافت بیاس و در مان منتی و عاقبت آن دوستی بناختن
بدشمن کای مودی شود **نظم** هر که از دولت شود یکنانه و دشمنی بکار گزید افتد از کوی سعادت دور در آوارگی هر که از دشمن جوید چاره و ذخیره
عاقبت افتد بحسرت در غم و بچارگی از غم و غم جوید غمخواری برای کارش و ای بر حال کسی که غم کند غمخواری که مقصود از ترتیب این مدتهاست
و نتیجه منسقی این اسلوب کلمات **القصه** چون علی علی را در طلب سروری مطلقاً توفیق ایزدی رهبری نیسند و
و حسب اتفاق همیشه رای و تدبیرش مخالف سمت صواب می بود باز بعد از فرار از مقابلۀ سلطان کامکار خود را بکام قسطنطنیه
اسفندیار رسانید و دشمنان قدیم خود را بر حال پیشانی خود و دشمن قدیم خاندان خود را بر حال رشتا خو و دشمن کای خود آیند
و با وجود مخالفت بلا صاحبشاره دولت و تحیر می نمید زدن با خویشید ملک سعادت و کامکاری از مسلک مستقیم می شنید و بخودی
عدول نموده و بیعت خود خاندان را بکوشش می شنید و بخود ملایمت منافقانه و ملاحظه تواضع متعلقانه که اسفندیار جهت تحصیل کار
و صلاح روزگار خود پیش او اظهار میسازید با تمام قریف و منحزع شد و روابط صدرم منقطع گشت حال آنکه در اصل
این وقایع گفته اند **نظم** در لجه بحر ازمیری از دیو مجوی و سکیه و موعنک روزی در اناجیت
موانست و در غین بنیاط مجمع مجاست با اسفندیار بخواهید مشافهه از روی ندل و انگار جهت کار و بار خود بکنار
آمد که اگر بکنار آید و در دایک اسفندیار روین بن دین روزگار بجلای اظهار رسد و جهت خاصیت برادرم رنبد گری
و امداد و جوانمردانه آشکار کرد و بعد از خوابی این امداد و طایف مصادقت و و آد بر روزگار بظهور و ایدانجامید
و در جمیع احوال ملک مال و معونت شکر و رجال مساعدت بتقدیم خواهد رسید و درین اوقات که برادرم غافل کار
عالم در مملکت خود فارغانه نشسته و با عتدا و فتح باتی لشکرش با تمام متوق و از هم گسسته کینه و رینه خود را از آن کرد
خود سال باز می سام و بقدر استطاعت و توانم غنای نیکویی را بر روزگار با اظهار می سام اسفندیار چون ملاحظه کرد
این صورت القار مادیۀ عداوت و بغضا و استیفاء و آذنته و فسادت و از روی اصل اعدا و هر چه بدخواهی خاندان این
خلافت باشد اورا ندی و مرادست هر آینه الهام عیسی علی را بقبول تلقی و اذعان نمود و فی الحال لشکریان و اعوان خود را
از جانب فرام آورد و با تان عیسی علی آلا در مملکت سلطان ببلوغ اسلاسل و شهر لکوریه توجه نمودند و در صد و مملکت

کنایه و فتنه انگیزی می بودند که آن خبر به ایشان بمساج فوای سلطان رسید و در آن حال دوسه کس از امرای عظام و سرداران
گرام در خدمت سلطان بیشتر حاضر بودند و سه هزار کس نیز با از عساکر منصوره در آن ولا اجتماع نمودند سلطان همان گروه حاضر
مجلسه اعدا نمفت فرمود و سایر سپاه را حکم احضار نمود و معاقب خبر رسید با عساکر اسفندیار و تمامی اعیان انصار در قصبه
کراده نزول نموده اند سلطان نیز بهرست هر چه تا مریه کی غنمت را بریزران آورد و در ده روز از نواحی اماسیه بکرده برآمد
رسید در مقابل دشمین سپاه مغول سلطان چون ملائکه را حاکم کشیدند از سر کسیر سلطان در رسیدن بی توقف بمناقصات آن خبر را
بدندان نداشت و در درون دل ازین طرح اقدام دلیرانه بنایت براسیدند کویا از شاهزاده اعلام سلطان میسل کوزنجی چشم امید
براندیشان کشیدند و از آواز کوس پر خوشش آن خسرو جوانمردان بکوش خود صدای قهرمان خدایان اعدا می شنیدند بعد از
قابل صفوف مبارزان بشاهده سواد عساکر طرفشان جهان بر دیده بخت ایشان تیره و تاریک گشت و شام اوبار از غبار انگیزه خجل
و سپاه حضرت قین سلطان روز کار اعدا از دیکر شد و در حین مقابله جیش ظلمانی حجاب توار می در میان کشید و از بهت دولت
و شوکت سلطان انصار دشمنان از خیر کی چیزی نمیتوان دید ان شب لشکر را در مقابل یکدیگر بر نسبت قابل نور و طلعت نزول کردند
و جهت مخالفه و خیز خضام کینه و راز فانی سپیده دم سحر تنگین را بمجلا و مصقول نمودند هنگام صبح که نوبتی در احصار کردند
بجوبیک زنی بیاخت سطل صبح بر کوی روین فلک اوزاره فتح و اقبال در عالم انداخت و شهباز ملک کردون طبل باز زین
خویشدار بر کوه افق کوه بنواخت سلطان مبارزان تمام دلاوران را بجمع افکنی برنگیخت و در میان میدان بسواد و رقم
این نظم دلاوران خاک تیره در چشم بخت اعدا ریخت **س** که چند آن بگویم دین کارزار که دشمن بیدان بگیرد قرار
نمیزد بر چشم اسفندیار گنم کار رسم دین کیه و دار چون از جانبین جنگ و جدال بهم پیوست و سگوه تیر اندازان
و نیزه داران لشکر سلطان در دل و دیده خشم نشست بیک بار هر یک از دلیران مغول سلطان و ان شیر دلان جانانشان
بر مثال شهبازی میان گروه یک کساری در افتاد و همچو شیه یکدیگر دیده روی بکله خور کوشکاری نهادند **س**
حوایه عقابی قصد شکار بهم برزند ارکانهان برار و بیگانه جمعت خیم را بر ایشان و مشوب باشند و در یک نقطه
بوقت ساعد طالع مساعده لشکر اعدا آید و خصما بر جدید را بر خاک تیره مشوب انداختند اسفندیار چون دید که اگر یک لحظه دیگر وقت

کند او نیز مطعل علی و مسکینه و گرفتار خواهد شد و عرضه ملککش بر نسبت این سپاه با انکسار کوسا خواهد گشت **نظم** موفقه
چنین گفت با عیسی اسفندیار که بر گشت مارا که روز کاره بیا زود ازین رسم بیرون گرای که مارا که کوه شد فکر و رای
من ار چند گفتم که روین تنم چو دولت نباشد چه سان تنم پیشانی بکوه از ستم کیه و دار به شد ستم فکر اسفندیار
و لشکر بای سلطان بعد هر سری ده نفر سواره بودند و در هر پای هم بر ستوری ده سر بریده افتاده بود و اموال و اسباب بسیار
ببارت گرفتند و خرابار و کریر دشمن را بعد از چند روز در دیار شقاوت شتافتند چون سلطان باین فتح غریب نصرت
از تاید حق منصوره و موفق شد و لشکر از غنمت جلیل مستلزه و استلا و سپاس اری حق کرد از انجا کجایه روی اقبال کجا
بخت بر ساء آورد و در انجا چند وقت بیکر غنمت کارانی افتاد و داد و دل مغولان از جو زمان کاینه داد و در اصلاح حال
و سپاهی و استفتاح ابواب توفیق آلاهی کشید چون ملوک و حکام اطراف از تسلط و استلا سلطان آگاه شدند و از کمال
عنايت سجانی در باره آن منظر تاید ربانی آگاهی یافتند از راه ضراعت و فرمان برداری و با سلوب غرض محبت و خدمتگاری
مبادرت کردند و به نیت فتوح سلطانی الهیانه با بدای و تبرکات فرستادند از ان جمله حاکم قرمان از کائنات سابق مادم
و پشیمان شده و گردن اطاعت بنماده انبیاده و از عان داده و ماضی سکر خدرا بر ساله و تبلیغ مرام اطفال بلا از تسلط
فرستاده و همچنین از وای ذوالقدر مردم و شوق معتبر بر سات رسیدند و بوضو مخالفت قدیم و تجدید عهد و قوم بنا میخواست
و مصادقت را تا تسلیم احکام دادند سلطان هم با جمع ملوک و حکام در مقام ایقام شده بودند و بوظائف اعظام و اکرام اقدام
فرمود تمام قضایای سابقه بیدانیشان را کان لم کن انکاشت و با همی بطریقه لطف و صفی جلیل سلوک داشت و چون حاکم ذوالقدر
استعداد تجدید رابطت قبول یکی از کرمیه مخدرات حرم سرای حسن و جمال آن خاندان نموده بود و سلطان هم جهت ازدواج
لوانم مخالفت و امتناع این مدعی را قبول فرمود و یک دختر حاکم ذوالقدر را نامزد حرم حرم اقبال نمود و بعد از ان رها
معدودت و میانه لایزال مأمون از اختلال بود **و استانشا** در حصار دیوان کینیت و تامل عیسی علی با زمر او علی
حجت فی صحت با سلطان و التزم اقدام از مراوغی با مداد لشکر و انگیزه شور و شتر تعلق اعدا آل عثمان و مختار در ذکر
اقران عاقبت و انجام آن معوی فرجام با نهم از سطوت دولت سلطانی و اواری عیسی علی و ختم کار او بکم نامی و اندام

در میان بی ثباتی و پریشانی چون پیشتر سعادت و شقاوت هر فردی بر حاکمیت ازلیه مسطور است و بسا آن قلم تدبیر
حرف خیره و شکر بر ناصیه این نوع بشر محرز و مبرور به آید بر صفحه چهره و پیشانی که رقم دولت روز افزون کشیده اند ستردن آن
نکاشت کلک قدر بهر تیزی تیغ و شمشیر جلالت و شجاعت محال است لامانع لما اعطیت و بر پیشانی تخت هر مدبری که خط
منقوش شدت و ضمار کشیده اند به ستیاری اعوان و انصار تحریف آن منقوش حرف دولت و فروزی از قبیل تبدل
سواد طره بل میاض رخسار نه است و مانند آغوده روزگار ماضی محال که و لامعطلی لما منعت **بیت**
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده طغرای نیک نای و نیل باختری خایه عیسی جل را چون از سبته عنایت از لبه و نصیبی گنج
برو مطلقا غمخواری و معاونت بهم آفریده با مساعدی تخت او را قاتی نمود و هر چند گاه که بطبع سروری و علو جاه با سلطان
محمد خصال بنیاد منازعه و جدال سینمود اصلا یک ذره از ادبار نخستین او نمیکاست و هیچ وجه در اقبال او نمی افروزد
الفصل و در آن وقت که برافت اسفند یار از مقابل سلطان کا مکار طریق فرار اختیار کرده و ضامن مالیکه
چون بخت بر گشته بود بطنه بر گشته سلطان بعد از فتح و کامکاری بجانب ثقات خود فرمود و اکثر اوقات بزرگ بان
ورقاه حال متوین می بود تا آنکه باز دغدغه سلطانی و وسوسه سیطانی عیسی جل را ب حرکت آورد و از قسطنطنیه با دو بیت بدر
بر گشته روزگار و کوهی بی سر و سامان به کار از راههای بیغول کوه بکوه میان مملکت و وسط معمود و ولایت افتادند
و بطریق قطع الطریق روی بتوض ضحفا و غره و غارت آینه و رونده نهادند چون بانی اخلاق و ملکات و بای صنت دل از کار
و نقایات بهر ولایت که میر سید کسی از راه فرمان برداری با و نمیکوید و در اکثر محلهای مردم رعیت و عاجزان از مردم او بخت
میر سید و بطبع باطل شایه و خیال خام طمع سپاسی در اطراف مملکت بر گشته و حیران و مثل دور کار پریشان خود لایزال در
حرمان و صحرائی بیمان سر گشته باین اسلوب شکایت تا فرمان میکرد که **نظم** چو نیست کز حوادث ایام روزگار
مردم بنام من غم دیگر نوشته اند در دی که در وفات ایام است کویا برای این دل غم نوشته اند منبیا ان اخبار از کیفیت موضع عیسی
جل و اهل مملکت از تردد او میان مالک بطریق شرارت سامع سلطان آنها و ابنا نمودند و حکایت شکایت زیر دستان و عاجزان
پیش سلطان بتفصیل باز نمودند باز سلطان عدالت خصال بر سیل استیصال از نواحی تو قات متوجه ضبط بر ساشد و توابع آن

و با جمعی از دلاوران عازم دفع طغیان و دفع ظلم و عدوان عیسی جل و تا بدان گشت عیسی جل در آن اوقات در شهر میانی
و توابع از وصول رایات سلطانی آگاهی یافت و بخت داشت که اگر بان ضعف و ناتوانی اگر مقصدی معارضه و محاصره
سلطانی شود این نوبت از جنگ آن دلاوران جنگ چون بیرون نمی برد و بفرورت از میانی فرار کرده باز میر اوغلی که
حاکم در یکنار ایدین ایلی بود التماس و توسل جست و با بعضی مردم بی سر و سامان در پناه جت و چالاک حبت و یکسی همچنان که در ملک
خدام خاندان آل عثمان بود منوسل شد و از طریق تضرع و زاری و تواضع از او استمداد نموده با انواع خدمات متقبل گشت **شعر**
لقد جئت اسعی الی قوم لا خد هم لو انصف الله من کان القوم منی از میر اوغلی را چون این صورت موجب مغایرت و ممانعت بود و موافق
نفاق و عداوت قدیم او را این معنی مخالفت برادران بسیار سلام می نمود با عیسی جل طریق اعظام و اکرام تمام بجای آورد و امداد و معاونت
بمال و لشکر تقدیم و تقبل کرد و با عیسی جل هم بدان داعیه ناصواب از جمیع دشمنان و اعداء قدیم آل عثمان بدرخواه و شفاعت و بطریق
ملاطبت و ضراعت استمداد و استعانه نمود **بیت** چو روزگار سینه دستیره نتواند ضرورتی که بار و بار در رستا
و حاکم صاروخان و شش ایلی و ایدین ایلی و مکه ایلی که همگی هم آهنگ از میر اوغلی بودند درین اتفاق و اف و با هم دیگر یکدل و یک زبان
شدند و بان قدر که مقدور هر کدام بود بلشکر و مردم و محمد این فتنه و انگیز میان برادران گشتند و عیسی جل از یکی آن جهت
تعهد نمود که چون بخت بدی او را با بهتمام ایشان ملیده کرد و سلطنت موروثی بر او مقرر شود حجت مراعاة حق امداد و اسما
و دیگر مالک محکوم آن حکام از تومس آل عثمان در آمان باشد و این عهد را بعد ایمان تاکید نمود و مقدمات مخالفت سلطان بزرگوار
مکمل و تمهید فرمود چون یکی ملوک و حکام ملای مذکور و لشکر تا آماده کردند و در موعد معین عساکر خود را جمع معین به پستلای
از میر اوغلی فرستادند و موازی بیست هزار سوار ترتیب یافت و دل عیسی جل از کثرت لشکر اطمینان گرفت سلطان محمد خصال
از شهر بر حاجت توفیق جمعیت عیسی باده هزار سوار حاضر خود بدستور معهود توکل و اعتماد بر مدد لطف معبود نموده توجه تقبل نمود
و ملاحظه قلب سپاه خود و کثرت اجتماع اعدا نمود و کثرتی خاطر بود که یک چشم زدن سرفراز حضان شافت یا خود سیل
کو مساری در ایام بهار بود که بیک دفعه هر چه جماعت میشد یافت **نظم** نکات و ان حدی الانها و کان ان لای شتال
و کالیت از حمت لذل و کالیت ان همه لنوال و قبل از آنکه حضا و اعدا در میدان حضورت قدیمی چند پیش آیند و سهام

از کسی بداندیشی کشاید سلطان بنوید آن قدر که منصور خود بانی حج پریشان روز کاران و در آن بختی مفسدان و تبه کاران رسیده
چون دفعه بر خلاف مرتب آن کرده و از حصول رایت سلطانی و اصل شد به اسب و سواران عظیم در جمعیت خواطر ایشان حاصل گشت و مضطرب
صفهای لشکر در مقابل آراسته و آماده داشتند و از طرفین سمت بانار تهنیدان جنگ و جدال گشتند و از هر طرف هر کدام از مبارزان
میدان چون شیران مست خشم خود را بجنب تیغ و سنان میخشدند و بار سال رسولان بصال جان و عدو محال را در پناه سپر آهسته پیکر
کنج بکنج می جستند **س** خدمت سپهر کرده ز این گذار تا چون مرغ و پر بر سر مرغزار تا والی از طرفین داد و لاداری
و معاونت دادند و چندی ویران از مسند رفیع زمین بر سطح زمین میان حال خون افکندند و با آنکه دیگر باره بامداد فضل الایوب با
عداد مودات نامتانی سطوت فرمان دولت و سلطنت سلطان آن بخت بی فروغ و نور را بیکرمان متفرق و مقهور ساختند
و اعلام سرافرازی و رایات کار سازی ایشان را بر کون و مقهور انداختند و عیسی علی باز برست معبود و بر عادت مشهور
بر سیل فرار مسارت را لازم دید و از سپاه پراکنده و لشکر بدو جدا افتاده خود را مشهور بولایت قزاقان رسانید
و در شقاوت و ادباری که دشمن قیام را بجای مدیق جمع کسی جهت حیات زندگانی خود مجبور و پناه سازد و در دیار حرمان و ملک
خضران خود را کسی بدرگاه اعدا و خواه اندازد و مع ذلک حاکم قزاقان حایت و فکد داشت و قبول نکرده و در دفع و رد عیسی علی
عذر تا پیش آورده و لاجرم سرشته ترش چون رابطه سر و کار و حکومتش با هم گسسته و در نواحی قزاقان در کوشش خوف و هراس
متواری می نشست تا آنکه نام و نشان از صحیفه وجود بکمی ناپدید گشته و در اثناء آن تواری و اختفاء اسم و رسمش از ملک زندگانی
معدوم و محو علی التام شده و خبر درک و زیست او محقق معلوم نشده که چه وجه و چه بوده و ازین جهت دنیا چگونه قطع نموده و در
بعضی نقلی اخبار چنان استهوار دارد که بعد از مدتی که سلطان بد از سلطنت بر سار جمع نموده بجمع همایون سلطانی رسانیده
عیسی علی باز در اسکی شهر بامدد و قلیل در بعضی محلهای تحقیقی می بوده و هنوز در مقام خروج و در اندیشه ظهور بر ملک خیالات فاسده
می نموده سلطان در دینت و در از خواص و حرمان خدام علی القدره بر سر او فرستاده و با هلاک و اعدام او هم اجماع فرمان داده
چون آن جماعت با سکی شهر رسیده اند عیسی علی در حاکم بوده چون او را برست آورده اند علی الفور در حقیقه او را بنده کافیه
کرده اند و در ملک را از نشئه و غوغای او بکالت امن و صلاح آورده اند **نظم** و لم تزل قله الانصاف قاطعه

بن الرجال و ان كانوا ذوي هم و چون عیسی علی از جنگ گاه فرار کرده و تا بملک عدم جلوریز روی توجه آورده بود
و سایر ملوک و حکام که در آن قتل و قتل و مقتدی مساعدت امداد شده بودند در آن احوال ضایع ظاهر شدند و هر کدام که در
جنگ گاه از تنغ طاک امان یافته بود بملک و ما و ای خود بطریق و ارعاید و بیا در گشتند و سلطان بفرمان و غلبه و قیامت
و با قضا سیاست و مواظده پادشاهی بعد از فتح متوجه انتقام آن غدر و قتل و بگیری آن ملوک و حکام شده از میرا علی که
با وی و بانی احوال و او بود چون بقلعه و حصار خود تاختن نمود و بخت داشت که بعد از آن و تفرقه و هم ملک مال و زندگانی
خود با اهل و عیال بر سر این کار خواهد رفت و از استوار عیسیان با سلطان با انواع بیلیات متعاقب خواهد افتاد بنا بر آنکه
اعتماد تمام بر کرم و بخشایش سلطان بن عیم الاحسان داشت خود را در مضیق خوف و لایزال و ملک خود را در معرض زوال گذاشت
و از کرده پشیمان شد و از اعمال ناپسندیده در مقام استغفار و استیذان و وسایل ارکان دولت سلطانی از راه اقرار و تقصیر
وزارت قدم استعداء غفوکنا و استغفار نمود و در مقام اسحاقی انعام و مواظده از خدام سلطان طلب انکسری زنهار
فرمود شر و کلت الی مولای امری کلمه فاش و اجابتی و ان شاء الله بعد از توسط احوال و احوال و استیصال
سلطان از حضرت قهر و صولت سلطان جرم و گناهان از میرا و علی بعبود و بخشایش مقابل داشت و عطفای احسن الی المیسر شده
ملک کریانه و اخلاق جوانمردانه را از دست نگذاشت و از میرا و علی از حصار پناه استوار عیسیان زدود آمد و تنوع و کفر در کردن
بدرگاه احسان روی آورده بر آینه لطف شامل سلطانی و در محنت کامل آن مظهر رحمت رحمانی او را از شر مندی خطا و زلل
و از شر ساری مساوی عمل پر خلل خود بیکبار با من خلاصی و نجات کشید و بدستور سیاق ایالت از میرا بشار الیه بخشید و او را
هم در عداد سایر خدام و اجناد در آورده **بیت** کنه کار را غدر سیان بنه چو زنهار خواهند زنهار رده
که آید کنه کاری اندر پناه نشاید سیاست با قول گناه اما سایر ملوک آیدین ایل جهت خاصه خود در حیطه ضبط در آورده
و چون آن ولایات در زمان قتل امیر تموری از حوزه ملک مجوسه بیرون رفتند باز بدستور زمان سلطان سعیدش
تصرف فرمود و بعد ازین قضیه چون حاکم صاروخان خورشاه بیک در سیکه فارغانه نشسته بود که بیکبار سلطان با عیسی
از جنود برینمونی نایید بر سر او ایثار نمود اتفاقاً در آن حالت وصول رایت سلطانی او در حاکم بفرمانت تمام رخت میسی

از بدن کشاده بود و از کمال غفلت از مجازاة اعمال ناپسندیده خود زمام امر را بدست هوا و هوس راحت و تن آسای داده
چون سپاه سلطانی عام را محصور ساختند و او را از مسلح عام گرفته بسلاح خانه انداختند چون بجنور سلطان بواجبه
و کار روی بروی رسید و از معایج مکهات خود شرمندگی کشید حکم سلطان بنحور یافت شد که هم او را بجهود اهل سیاست بزند
و عرصه ملک را از محنت وجود چنان دشمنی بپردازند در مواجهه سلطان تضرع بسیار کرد که وصتی دارم و قبول از امانت
سلطانی امیدوارم یکی آنکه بعد از هلاک او را در آن مزار آبا و اجدادش که در شهر نایب است مدفون سازند دیگر آنکه موقوفات
عمارات خیری که با ایشان منسوب است از تبدیل و تغییر محفوظ و مصون دارند سلطان بهر دو وصیت او حکم قبول فرمود و قاطع
اجل بعد از قطع کلام رشتۀ عمر او هم بخوابد و ما خواه کوما نمود و چون ولایت صاروخان در حیطه منصب نواب سلطانی درآمد
از ان ولایت بتدارک ملک کرمان ایل توجه فرمود و حاکم کرمان بدستور محمود سلطان را اطاعت و انقیاد نمود و سلطان
هم درباره او انواع مرام و اشتیاق فرمود و ایالت مملکت او را همان بروسم داشت و برستور حکومت موروثی خود ممکن
گذاشت و اما تاقی ولایت ابدین ایل و منتشا ایل و صاروخان ایل و مکه ایل را بتبع انتقام موروثی آفت و اسام فرمود
و از آنجا نایز و غیره و زنده بر هر مطلب و مقصود بخت و از السلطنه بر سامرا حجت نمود و در آنجا بتربیب اسباب کاروانی و سلاطه
شادمانی شیوه معاشرت با سلاطین فرمود که نظم اینست و تن درستی نیست کشتن دشمن و فراخی نیست
داستان هفتدهم در بیان نوبه امیر سلیمان از روم ایل بمالک اماطولی بخصومت سلطان و استیلا یافتن
او بر تخت برسا در بدایت حال و نصرت نواب او در شهر و توابع آن و گفتار در کیفیت ماجرای مکاتبات میان برادران
و استمرار جنگ و جدال و تهاویل و ادنی که از طرفین روی نموده تا بنهایت و مال احوال نزد اهل حق و دانایان موافق
این معنی مبین و مخفی است که کشتن ارتکاب منافی و مداومت و ادا مان بر معاصی و ملامتی آینه دل و مرآت خاطر را از انطباع انوار
روحانی و ارتسام صور خلاق و ملکات روحانی بنایت تیره رنگ و سیاه نماید و روی بجلای آن را مکتور و تباها دارد و موهذا
همیشه در درون دل آینه پادشاهی که با طبع شطح اهلوانی اند و در ضمیر خروانی که بالذات مطامع و وساوس شیطانی
باشند صفت رحمت و مهربانی که بهترین فضایل مسلمانی است ضعف و نقصان می پذیرد و قساوت قلب و بی رحمی ایشان بتقطع صلح

ارحام و بیاعت از قربت قریب و اقوام میرسد **شعر** ذنب الوفا ذناب ائمه الزهراء و الناس ابن ماخل و موارب
نیشون بنیم الموده والاخا و تلویم خشوة بعبارب و این مخالفت میان اهل دنیا بجای میرسد که از امتداد مدت تعلیم
در صله اقارب و نباشند و صلت بیکانی از اهل قبله واجب مقتضای میراث صحیح من بخواه سینه فکسفک دهه اکثر
خصوصیهای ملوک و حکام با وجود ذراتی عوی خا بسنگ دما منتهی میشود و صورت مخالفتی است ستم سلاطین بمصدق **والقیما**
بنیم العداوة والبغضاء الی یوم القیمه نظم دوست جو زان برادران یکدل که برادر نهند بر آذر دل
نیست دوست برادری کردن و زنی رنج دل بگرور دن و ثبوت این مدعی چنانست که چون صف رحمت و مهربانی از وقت
قلب و تنگ دی مسلمان خیزد و مردم هوا پرست را از اتباع شهادت و غفلت کامرانی غفلت ظلام جهل و نادانی و تیرگی صفی
خاطر انسانی انگیزد و بهر آنکه همیشه هر کرامات بهر بصیرت بصیرت رحمت الاهی مملی شده باشد باطن خداوند سخن خورشید لایزال
مهربانی نماید **بیت** با خلق خدا مزاج عاشق چون شهد و شکر بود موافق و هر کرا پر تو نور محبت از بی برونش
معاصی و کبایر از لوح خاطر مرتبه قطعه رسیده باشد البته مناسب رحمت رحمانیه نسبت قطع دم از دل و جان او بریده گردد
و فی الحدیث القدسی انه قال لا اله الا الله من خلقت الرحم و مشقت لها من اسمی فی و صلتها و صلته و من قطعها یقتله
ای کر بسته می و قیامی را با یک طرف کرده اشنامی را تا چه غایت جفا کنی آخر غایتی هست بی و یابی را
القصة صدق این مقدمات و محقق این زایم صفات درین حکایات بظهور رسیده که امیر سلیمان برادر بزرگ
سلطان که در روم ایل پادشاه کاران بود و از خاصیت اتباع شهوات و از اثر مداومت بر معاصی و مفسدات لارحام الملک
او را برادری با سلطان بالکل مجبور و مزورک شده بود بلکه همواره طریق خسد و بدخواهی با او مسلوک می نمود و اما قاعده
از چندگاه که امیر سلیمان را در دار السلطنه آورند استیلا و مالک روم ایل دست داده بود و از حوادث زمان طواری
حد ثان مدتی در آن پیرامان و امان بر بستر راحت و کامرانی افتاده اما سلطان محمد فیصل را از بدایت شروع در امر سلطنت
و اقتدار هر روز از گردش روزگار جفاکارانه مجذوب و چار میشد و بطرودت مقصدی بحاربت خطر و مخاطرات
بی تدبیر اقدام کرده کامکار فیصل کرد کار یکشت چنان بکرات با اعدا و کشته اعداد از مخالفان قویم این خاندان مصافی

دلدار نمود و بکرات با عیسی علی برادر دیگرش جان که مشروح شده خوب و کارزارهای شیر دلانه فرمود تا آنکه کاریکی
ان مخالفان را بفضل الخطاب شمشیر بقطع رسانید و مهات مالک و اناطولی را بفریب تیغ دلاوری بتفصیل مترون
کردانید و تمامی ولایات آنها که بعد از واقعه والد بزرگوارش بدست مخالفان قدیم افتاده بود دیرینه و مستحضر شد و سلطنت
و داریایی مالک اناطولی و دارالملک بر سایر سلطان ترک گشت و اجازت رعیت اعوان و انصار و انا و ملک و اقدار
خدا م سعادت یار و سلطان سبع برادر بزرگ امیرسلیمان رسید چون طبیعت او مخالفت او امر و نواهی الهی اعتبار یافته بود
و تمام منیات احادیث بنوی چون از منی که **لایمان عبد حق رب لا خیر ما یج نفع** بواسطه شکر سلطنت و جاهی و سستی
عز و جلالی با مسند شاهی تمام او را از یاد رفته بود و بادمان خور و با صفا نور دیده دلش را غشاة غفلت فرو گرفت
صفای درون رفته زان تیره چو که نماینده آینه تیره روی ناگاه خاطرش رسید که تحت پدیری قیوم و مسند اصلی قیومی چون
شهر بر ساحت شال است و اکنون ستولی و متولی سلطنت انجا برادر کوچک و کوزکی خود سال است هر آنکه لایق است
خلافت و جهان داری است که با احوال تمام لشکریان و با اعداد اسباب کی و سپاه کی کران از دریا کنیم و به مسند پدیری در
دارالملک اناطولی هم بسلطان بشیم اگر برادر کوچک بطلب سرودی و بطبع بزرگی و دلاوری از جاده متابعت مسلک
مطاعت عدول نماید بفرش شیر انتقام این خیال محال را از سر پیرون باید کرده و بحسن تدبیر چنانچه داب و آیین سلطنت
اندیشه کار او باید خورد **خطاست در کار شاهی بسی** که با شاه خویشی ندارد کسی و برین داعیه و عنایت از تمام
مالک روم اعلی احوال و حکام و لشکری پر اسباب بی حساب و شمار بهم رسانید و از دنیا عبور آورد و با آنکه
بر خاشی جنگ و غوغا عالمی بهم شورانید **بیت** فراغ دم است و زور من تنم چو میدان فراخت کوی زخم
چون خبر توجیه امیرسلیمان در بر سایر سلطان رسید و آن طور شوکت و عظمت برادر را بتفصیل شنید بعد از مشاوره با کاک
و آنان و مراجعت بصلاح و رای نواب و ارکان اتفاق کلمه یکی برین معنی مقرر شد که چون لشکر سلطان را از روی
قدرت و کعبه و کثرت تاب و توان مقابل با سپاه امیرسلیمان نیست اکنون باید از بر سا پیشتر که لشکر او رسد بجانب
انکوریه توجه نمود و بتدریج در جمع لشکری و اعداد اسباب صفدری باید افزود و اگر امیرسلیمان از بر ساعدول نماید چون

لشکر کران همراه دارد و از هر طرف مردم او بصید کامها بدست می توان آورد و راه آمد شد لشکر او را هر طرف تنگ
و خوف می توان کرده و فرصت غلبه و استیلا را بر چنان عساکر بر عدد و اندیشه و دو چاری از آن سپاه پر مدد پستانی
و تحمل توقع توان داشت و فتح انچه دشمنی غالب که از درون خانه میراث را طالب است سهل نتوان انکاشت
حد اگر حکمت ببندد در ی کثرت بفضل و کرم دیگری سلطان بر طبق مشاورت بجانب انکوریه فرمود و در آن جانب
طویران یک که ترکی صاحب عشرت بسیار بوده و سرخیل اقوام تا ناز خود طلب فرمود و بطف و ملائمت جت اعدا
و اسعادت لشکری مدد و خواست و او نیز ظاهر بتلقی تقبلات و تعهدات کرده سخن را بر نیت قبول میاراست و برین
اثنا خبر رسید که امیرسلیمان از بر ساع عدول نموده متوجه محاربه و جدال است اما لشکری با خود آورده در تعداد اجا
و رمال و بشمار سنگ و سفال سلطان با ارکان خود دیگر مطارعه نموده که بعد از آنکه درین مدت فترات چند مصافحه
و دشمنان را به نیروی دولت و بزروری شجاعت از هم گذرانیدیم در هر روز مکانی کوئی فتح را سونق اند
بر اسمان بوفیق بر کشیدیم اکنون ازین ضم خود که از روی تهور و طعنه و نکته بر سر جنگ و بیگارست اظهار
زبونی نمودن و هر روز با عرض و در اظهار عجز و فروتنی افزودن لایق نام بنکوی مردانگی سابق نیست و نسیه
دقت دلاوری و فرزانی **بیت** اذاکنت توخی ان عیش بذلته فلا تستعدن الحام ایمانیا جمیع ارکان دولت
خصوصا بایزید پاشا و احوال سوماشی بموقف عرض سلطان رسانیدند که هر چند که دلاوری سلطان مسلم اتقاست
و تهور و عقده این حضرت متفق علیه بالاطلاق اما این ضم که اکنون طالب ملک جاه است و از روی تکی و استقلال
صاحب شوکت و سپاه اگر چنانچه دشمن سکانه بودی از انبوهی لشکر و بسیاری حشر و اوتام و اندوهی نیبود و در
دیده عالی همان آن سطوت و کثرت هیچ قدر در درجه اعتبار نمی خورد اما این ضم اولابرادر بزرگ سلطان است
و فرزند مهتر در تمام خاندان آل عثمان مردم سپاهی را از مغلوبیت و فرار موه کارزار او عیب عاری نیست و هیچ
کس را در متابعت و فرمان برداری استکبار و استکبارانه لاجرم صلاح دولت چنان مینماید که سلطان قلع و سلا
و شهر انکوریه را یکی از نواب امین و همکاران متین خود سپارد و اگر چنانچه امیرسلیمان با نجا رسد و دشمنی طعه

ابرام تمام کند و فتح آن اوزار میسر گردد. بروز کارته ارک کردن آن آسانست و با وجود مدد عون لایبی استفتاح آن در حیطه قدرت و امکان سایرین تیره محاطه قلعہ انکوریہ را به یعقوب بک فیروز اوغلی مقرر داشتند و او را با لشکر چند معتمد در آنجا گذاشتند. درین اثنا طوثران بک تاتار که در طریقہ جانپاری و مددکاری تعهدات بسیار کرده بود و سلطان هم بنظر مصلحت او اعتماد تمام نمود. بیکبار از گوشه شهر با مردم خود بیرون آمد و روانه گشت و راه براه مر جاسید ببطع طریق و نهب اموال و حرکات بی را مانده کرد. چون طوثران مذکور با وجود انعامات سلطانی و اظهار اطاعت و مهربانی مقتضای ضرورت با اوجاج خود با سلطان نقض عهد و مخالفت نمود. سلطان از این صورت عصیان او آتش غر و خشمیت در کانون غضب فروزان شد و از آن عذر او در چنان محلی خاطرهای نیکو بسیار پریشان گشت و بنابر اظهار غیوری خود سلطان علی النور از عقب طوران مشارالیه اظهار کرد و بر شال برق خاکی سمنه غم را بخا زاده و مواخذه او در جولان آورد. در محلی که مشارالیه بفرار بال و غافل از مال حال نشسته بود بیک دفعه سیر وقت او رسید طوران از غایت اضطراب سر و پا برهنه بر اسب غریبان سوار شد و از میان ورطه هلاک خود ^{بیکباری} آشتی نیکد اما تمام مال و جهات و ایل و الویش مستقلات او که بجای مانده بود بتاراج حادثات رفت **بیت** نیارست دشمن بر و بست راه نشاید رسیدل ستم بکار و درین حال امیر سلیمان نیز متعاقب انکوریہ رسید و سر پرده خشم و دیرین شهر و حصار بیوقوف کشید مردم شهر بر سیل ضرورت متابعت و مطاوعت امیر سلیمان اقبال و استقبال نمودند و او نیز مردم شهر و اعیان ملک را مستظهر و شمال فرمود و یعقوب بک که از قبل سلطان در قلعہ بود بپراق جنگ جدال نمود و هر چند او را بتسلیم قلعہ دلالت نمودند و تطبیعات مآلی و جایی کردند هیچ وجه قبول نکرد و در محاصره و محاصره مردانیکها بطهور آورد. امیر سلیمان چون از تخریب قلعہ و استرخاب یعقوب بک مأیوس شد حکم کرد که لشکریان بطریقہ نیما و تاراج قلعہ را بدست آورد و در آن باب آنچه نهایت سعی و اجتهاد باشد بکار برد. درین کثاکش یعقوب از کثرت محاربات و ضعف احوال اهل قلعہ از جهات عاجز و مضطرب شد مکتوبی با دو برید سریع التیر یکی اینه خواجه نام و یکی بلغور انا تمام حال قلعہ و اضطراب خود را پیغام داد و در کتاب و بشافیه خطاب بنارش نمود که کار حفظ قلعہ بسیار مشکل شده و پای لشکریان انکار و فرورفته در کل شده از سلطان طلب امداد نموده و از

بهم لشکر ضما استفاده و فریاد کرده آب بریز آتش بیدار و از ترس از خاک نشان باد را سلطان بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب و استرحام واضطراب امیر یعقوب در جواب نوشت که در امر حفاظت قلعہ چند روز دیگر ثابت قدم و مردانه باشد و در مقاومت ضما از روی غر و خشم جنگهای ضما کند که امروز و فردا را بایت اقبال متوجه معایبه ضحوم خواهد شد و کار این دو لشکر در غالب و مغلوب معلوم خواهد گشت و مکتوب بلغور انا باز داده بتجمل فرستاد از قضا لایبی بلغور انا دو چار مردم علی پاشا و وزیر امیر سلیمان شد و کار نهان او در انجمن دشمنان عیان گشت چون بر گشت حال خیر شدند علی پاشا انگر مدبرانه درین کار بطهور آورد و در عرض آن کتابها که از سلطان آمده بود مکتوبی باین عنوان بیاض برد که چون یعقوب بک از حفظ قلعہ عاجز شده و ازین جانب با مددی میسر نیست و با وجود محاصره مردم و لشکر نه چایا بخت قلعہ را تسلیم نوبت برادرم نماید و در حصار بر روی و بکشد تا حایا نصیباتی و بعضی بایشان نرسد و هم آن بعضی از ضام و چاکران که در قلعہ اند بقتل و هلاک گشتند و این مضمون مکتوب را بهمان کسی که آورده بود روانه قلعہ ساختند و همه دغا و دغل در آن کاسی کردن در انداختند یعقوب بک چون مکتوب را معلوم کرد بسیار خیره او را دست داد و از غایت اضطراب بیکبار در قلعہ و حصار را کشاده و از قلعہ بیرون آمده و بدست بوس امیر سلیمان رسید و کلید حصار را تسلیم نوبت امیر سلیمان کرده و امیر سلیمان بانواع رعایت و اعزاز با و بجای آورده چون این خبر رسید و مکر علی پاشا و تخریب قلعہ را باین خدعه و تکبیل سامع خدام سلطان رسانیدند و بر تفاسیل احوال یعقوب بک خبر گردانیدند خاطر سلطان ازین معنی بسیار شکسته شد و ازین صورت دشمنی کامی بغایت منزجر گشت و بعد از آن صلاح دیدند که بطرف بیکبازاری روانه شوند و از آنجا آهسته آهسته بجای اقامت روند و اوقات گرمای تابستان را در آن جواب گذرانند و در ترتیب لشکر و اسباب معاند ضما کاغشی گوشند بعد از آن آهنگ معایبه کنند **بیت** ز راه خطرات توانی بخش و لکن مکن با قضا نیچه تیز و بنابرین طفره و کامیابی امیر سلیمان بدرج متوجه سخره قلع و بیاع مالک سلطان شد و خشم و لشکر بسیار هر روز بر سر یک قلع و حصار جلوه گزاشت اما سلطان قلع و حصار را بعد از آن واقع مکر و غدر چنان محکم ساخته بود که امیر سلیمان را هیچ وجه طفره بر یک بقعه دیگر دست نداد و بینه از آن قلع سلاسل حصنی از حصون معتبر بدست نیضاد اما سلطان لازمال در محلهای محکم مترصد فرصتی می بود تا فاجح رو بروی

بقابل و مواجه اقدام می نمود چرا که لشکر و اوقایر سلطان بود و تحقق بود که در طور مقابل جانب برادر
بزرگی افزوده اما از اطراف و جانب لشکران امیرسلیمان را از لشکر سلطان ضرر و آفتی نرسید و هر چند روزی
کثیرا از آئینه و درویده و عسکر امیرسلیمانی در سلسله قید و بهلاک گشتند و بنوعی مدخل معاش لشکر و راه آمد شد را برعکس او
فرستند که بعضی عود پناه بر سادیک طوق صوابی نیافتند و عنان غمت را از آن ملک سلطان و دیار رومیه بجانب برسیا
برداشتند و باز امیرسلیمانی پیش و عسکر و کامرانی و بعد او منت و شادمان را لشکر و انانی غوانی صرف اوقات غرور
مینمود و چندان در اندیشه ملک داری و جهانگشایی نبود **یقتن** که چون لب معشوق و جام می خواهی
کان مدار که کاری در توانی کرد **در استان محمد** در بیان توجه سلطان از تو قات بجانب برسیا غمت دفع امیرسلیمان
و گفت که مراتب بیان را در آن وقایع بخشید و عطف قلم و عود سلطان و گفتار در توجه امیرسلیمان بوقت انعام سلطان و شروع
در سیر قلم سوری حصار و معایده حاکم و فرمان با سلطان در دفع امیرسلیمان از آن حد و دیار **مؤلف**
از جعفر پسر کهن شایسته چو آه و ز کردش جریخ اضطرار تو چو آه چون دست مرا بر بوی استی و عشق از همه قوتها صواب تو چو آه
چون همیشه عجله طبعی بر نشاء بشری بقضای آیه منزل خلق الانسان من عجل بلکه غایت است لاجرم صاحب دولت خدا داده
باقضاء نشاء طالع و با استدعا جلت طابع بیشتر شتر اوقات طالع طغر بطلب است لیکن تحقق است که هر چه
بر حقه لوح محفوظ برقم تدبیر کل ذک کان فی کتاب **مسطور** انما شاء الله و حقایق کاران دیوان قدم بحریک
کلک معین حکم بحواله الله **و یثبت** مقرر داشته اند معانی انسانی قابل تغییر نیست و بدو آئی آباء زمانی شایسته تقدیم
و تاخیر نه و قبل از حلول وقت مقرر حصول مقصدی ظاهر را در معرض آماست و پیش از وصول موعده مقرر تحصیل آرزوها
طابع و نفوس از قبیل محال هر چند در عالم علل و معلولات و در ترتیب اسباب سبب سبب و عمل راعم در تفسیر امل تاخیر و مدخل
است که **والله لیس الانسان الا ما سی** اما موفق در تنسیق اعمال و فایز شدن بمقامات منج آما هم سر نوشتی است در ازل ازال
و منوط است بعنایت ایزد متعال که الامور در موهنة باوقاتها **سعر** مواعید الانام فیما و بر غیتی ای الله فی الاخبار ملک الموعده
بناء علی ذک در تحصیل هر آرزوی مرعوب و در تکمیل مقدمات هر مطلوب امداد الهادی توفیقات کردگار و اتفاقا بر مهنوی

مساعدا و در کار سزاوار است و در جست جوی مقصود قبول بجز وقت معبود نمودن در استیجاب مطالب و اشتیاق مبارک
مناسب خود مندان هو شیوا است و علامت وصول منکام انجام ان مرام که در مبداء وجود مقرر گشته ان تواند بود که همیشه
تدایر مطالب موافق صواب افتد و امارت آن آن توفیق و فیروز مندی که در علم قدیم مقرر شده آشت که کفرهای صواب ارجح
راغب مطابق حسن نایب و مثال جهت تبیین این مقال **الفصل** در زمانی که امیرسلیمان در وقت برسیا
بقوت بازوی اقدار و مساعدات ساعدا کار در سلطنت ممکن و استوار یافت و سلطان محمد خاں جهت تمام احوال
و آل که سابقا بآن آما و اشعار رفته بود بجانب تحت تو قات شتافت و سلطان همیشه با مستند عار سعادت موعود سحر
احوال و اعمال امیرسلیمان می بود و طریق بهالذ و ادمان او را در اشغال مباشرت و کامرانی میسر می داشت که
اچنین سالنه او در امر عیش و طرب و تفریح و از اندیشه ملک و ارتکاب تقب طلب البته منتفی بخل کلی در ملک و دین خواند
و عاقبت مودی بر وال دولت ثابت و زلت قدم او در آن ممکن و ممکن خواهد گشت امیری که باده و داماد خود
چگونه بلکه سپه غمخورد و روزی اتفاق سلطان در اثنا صحبت بارکان خود و کرامت سلیمان می نمود که آما برادر در شهر
جنت آسا برسا اوقات خود را چه وضع گذرانند و چه کسب بخاطر فارغ و دل نآده عیش و عشرت **مست**
جوانست و شاست و ازاده **است** هر روز بار و دبا بآست در عن این کلمات یکی از خدام از در آمد و بعضی رسانید که
جاسوسی از جانب برسا حاکمی رسیده و احوال و اوضاع امیرسلیمان از آنچه دیده و شنیده از کانه کاران شهر آده که کار
پرسیده چون آنکس را مجلس سلطان در آورند حکایت احباب کاینقی تحقق کردند از طرز کلمات او تحقق شد که بر طبق
تجربین سلطان همواره امیرسلیمان در مقامات برسا بعثت و می خواری مشتعل است و بالکل از فکر و اندیشه سپاه و
داری غافل و ذاهل و اکثر امار و ارکان و تمام سپاهیان و لشکریان او با طراف ولایات جهت مصالح خود پرتان
و از توهم و سر غلطی و لشکریان در رعایت نواخت و اطمینان سلطان هم از این حالت غفلت ختم غایت خوشدل و شادمان
شد و در اعداد اسباب توجه بجانب برسا در همان ساعت و زمان گشت و با بعضی حاضران مجلس
و خاص و زو دیکان جرم نفس گفت ایست توکل بر عنایت سبحانی کرده من روانه برسا شدم و باز روی فوز بطلب اصلی

دفع و نفرت بر آید در غایت سبک عنای متوجه دفع ضماکتیم چرا که سالها فرصتی چنین ظهور برآمد خود نمی توان یافت
 و بی توقف و تعلل بر دفع دشمنی چنین غافل البتہ می باشد شفاقت است وقت تاخیر بر نمی آید خشک آنکو که خیر خود را بد
 بینیم خشک و برق آتشبار در غفلت دشمن بیدار اکنون هر کس ز خدام که در چنین سفر متکلمان و بسیاری همراهی کند
 بنایت پسندیده نظر اعتبار خواهد بود و هر که درین مشقت و تعب و محاربه قتل و زرد در توف غمار و زشت اعطای
 او استکار خواهد شد **دعوی الاخلاص علی الرضا کزیر** کفای الشیخ ابی یوسف الاخوان سلطان ابن سفارش را بعضی
 خواص گفته همان دور و روز متوجه برسانند و هیچ وجه مفید مشاوره و تابعی درین غایت عجات اقتضا کند و انوار ارا
 و لشکریان یکی متعاقب می روند و درین غایت دفع یکی متعجب می بودند چون سلطان بکنار آب مقوی رسید
 از ارکان دولت امیرسلطان سلیمان سوباشی نام جهت ضبط ایل و الواس آمده بود اما غافل ازین صورت لشکر انگیزی بفرست
 در آن جواب تردیدی نموده در مقابل از آن طرف آب جمعی از لشکریان سلطان را دیده و ازین جماعت با و ازین احوال
 و اوضاع پیبریده که شایع کند و از کجا می آمد درین کلمات بوده که جمعی از عساکر سلطانی خود را متوجه آن بر آورده
 و قصد دریاقین او و توابعی کرده اند که چون از آب بگذریم معلوم خواهیم کرد که چه کنیم و از کجا می آیم و بموجب
 و بنام خدیو بزرگان شمشیر کاهی حال باز نامیم سلیمان سوباشی از حرکات و سکنات ایشان معلوم کرده که این روش دشمن
 نیست و بعد از عبور از آب او را قوت مقاومت با ایشان نه از همان سراسر و وی بزار نهاده و قوی بشهر
 در هیچ محل نیستاده چون پیرا رسید امیرسلطان دستور معهود در جام بشارت و شاید مشغول بوده بفرات تمام با خیر
 مجلس معاشرت با ده غفلت پیموده چون از آمدن سلیمان سوباشی برین وضع او را تنبیه کرده اند جهت اعلام گفت
 حال او را بدرون جام در آورده اند چون بکسور از محاربه امور اجبار کرده و طریقه سعادت سلطان را در آن
 غایت اشعار نموده امیرسلطان کلام صراحتی و از سر از جام شراب برداشته و باز در اندیشه بجزد و فرست
 و از صدای جار این صورت **مجلس ترک اسرار بر انوی فکر بدست تحیر گرفته است و عیش و نشاط و کار بازی**
 که درستی جاه شاهی و غرور جوانی کرده بوده بمرارت آن حالت و تلخ گامی آن یک ساعت طالت موازی نبود و سماع این

۲ مدتی که بخت بنام در سبک است از جانان نامی
 و بزرگان سلیمان طرف و در کمالی بهر کسب جادین
 بیست و دو اسفاد در کنار آب جوی که درین

کلمات مشوش صدای اغانی مسترت اقتضای مبدل بصوت پریشانی و عمل نموده **نظم** زمان کوهر اقبال برکت که نهاده
 که رشته اش بر سر از نظام چون که کرانم چمن داد ساقی بنشاند که سحر لایبی مشی زینت خون و در آن حالی جمع ارکان دولت
 خود را بحضور آورد و در تدبیر این واقعه دفعی مشاورت کرد و خود خطاب با نواب از روی اضطراب برین تسلی ناصواب
 نمود که حال بای توقف از دریا بگذریم و بروم ایل روم و در آن جانب براقی کتی جهت دفع خصم کرده متوجه اناطولی شویم منتین که
 برادرم را قوت مقاومت بوده و باز مملکت را با کد داشته انزام خواهد نمود علی پاشا وزیر که رکن اعظم و مدار رای
 و مشاوره دم بدم ازین سخن اعراض نمود و کسنا خانه اسفحاح این رای یابین وجه کرده که این مصلحت بر زبان شهرناری
 نه لایق حکم اصحاب سلطنت و جهان داری است و مال این اندیشه غارب مستحق مذمت و پشیمانی و عوارضی است زیرا که
 چون سپاه با پادشاه روی از خصم بر گردانند البتہ دشمن غالب قدر غالب شود و از عقب خصم خود بفرات تمام متعاقب آید
 و اگر لشکر را که در اطراف اند متوجه نماید و نام شاه و سپاه بهار و تنگ منیت و انک بر آید **نظم**
 انار ایهون من رکوب العار و العار یدخل السکر فی النار و العار انک فی الانام مقدم و تكون فی الهیجا من الترار
 بلکه صلاح دولت آنست که علی الفور در معاهده خصم بطرف نیکو شرفست باید فرموده و در محلی که محاربه بیکاری معروضت نزول می آید
 نمود زیرا که آن محلی است در غایت استوار و غایت مدخل آن حکم و طریق طوف خصم از همه جایی بر آنجا که و در همان جایگاه
 فکر اجتماع لشکر و نقل اسباب و جبال باید کرده و با خصما توجه طاعت کلمات و مراسلات باید میان آورده و جدا که
 از اطراف و در لشکر و مدد عسکری ما بهم آید و سکو به طاعت و سپاهی درین طرف بفرایند و منتین که روز بروز زحمارا
 از قوت اسباب عارض ضعف و ناتوانی طاری شود و ازین طرف چون در میان مملکت خود نشسته باشیم بختیم امداد
 احکام ما در جمع مصالح دولت جاری کرد و حاصل غرض این فکر هر چه گویند محض طاعت و این اندیشه از وصیت نقصان و عیوب
 معرا و عبرت است هر آینه امیرسلطان چون رای وزیر صایب تدبیر را بکوشی تدبیرشوند محض غایت و ناموس پادشاهی الزام این
 اقدام او را لازم نموده احوال روی توجه بحاکم نیکو شرف آوردند و در محلی که رای وزیر بود نزول کردند و حاجی اورنوس که اعظم
 امرای امیرسلطان بود با بعضی دلاوران مقدمه و طلیعه لشکر روانه کردند اما قاجار جانب سلطان تم صل اوغلی محمد و حواری

اولی احمد با بعضی لشکریان در مقابل روی بخاک کردند و مرد و کوه را بهم تلاق شد جنگ و جدال تمام بهم پوست و بعد از آنکه مردم
بسیار عرصه ملاک شدند لشکر امیر سلطان در هم شکست چون لشکر کشته امیر سلطان بلیک کاه اورسید سلطان بنفس نفیس خود بکشت
نزار مرد و لاورد اعلام مردانی را بر برابر برادر بر او اخت و واثان هنوز در تدارک حال لشکر شکسته بودند که یکبار ایت
شکست سلطانی چون پادشاه بر جم علم این را متزلزل ساخت و هجوم بهم و مرار لشکر سلطان در کشور دل شوریده بنیاد تاراج
سکینه و آرام نهاد و چنان این دو فریق خصمان بهم نزدیک شدند که در گفت و شنود کلمات کسب از طرفین معلوم بود اما لشکر امیر سلطان
چون در محلی شکستیده بود و راه مدخل و طغر خصم را از اطراف بر خود بسته سلطان با لشکریانی خود در مقابل خصم بفرودت نزول نمود
و بطریق جنگ قلع و ایشان محاربه آغاز فرمود علی پاشا درین دیگر مکتوبی بآب سلطان از خود فرستاد و در خلال آن کتاب چنین
پیغام داد که من بنده و غلام این خاندانم و آنچه لایق دولت است بمساعیر نواب میرسانم باید که سلطان در کار خود با حیاط باشد که
اکثر احوال و ارکان او باین جانب زبان در میان دارم و در این اندیشه غدرند که روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرگتر
سیارند چون این مکتوب بمطالع سلطان رسید و مکر و حیل علی پاشا را بسیار شنیده بود و در صورت قلع و انکوره و مستوجب
و لایق و زنجیری که سابقا مذکور شده برای العین دیده مکتوب را بعد از مطالعه چون دل خصم مقهور بچند باره کرد و هیچ افزیده از مضمون
مکتوب چیزی با ظهار نیار و در سر آن سر سر بهر پیش میباید احدی از ارکان دولت و لشکریان خود نگذارد و لایزال بستم و محمود
لشکریان را بیک جدال تخصیص فرمود تا آنکه هفت شبانه روز برین منوال محاربه نمودند از هیچ محلی که امیر سلطان شکستیده بود ظهور نداشتند
یافت و از عوایق زمانی و اوقات آسمانی که در آن هفت شبانه روز حادث شده اند که بارندگی متصل در آن یک هفته یک لحظه افتاب نرفت
بر عرصه آن روزگاه شاف و در میان این محاربه و زد و خورد و در عین انجام جنگ و نبرد ایاس شراب آرد نام یکی از غلامان خاص
سلطان کاتب لشکر امیر سلطان فرار نمود و از صدق مضمون مکتوب علی پاشا و وزیر این صورت در آنجا اشعار و اندازی نمود سلطان را
این امر بر خاطر کران آمده و دلش از هجوم محمود و او نام منور و پریشان گشت و درین پریشانی با بعضی خواص و محرمان از کیفیت مکتوب
علی پاشا که بعد از مطالعه اضا کرده بود آگاهی نمود و بایزید پاشا که بفر عقل و فراست و سنان رای و کیاست از سیر اقوان
مناز بود تسلی و تسکین خاطر سلطان باین وجه نمود که این حکایت مکتوب باز از مکر و حیل علی پاشا و حیر و مشیر است و کار فتح و طغر

والله منیت حق و تدبیر از ان مکتوب مطلقا توقی نباید بخاطر آورد و معضی خبره بفرمانده علی پاشا حمل باید کرد **شعر**
اداما الناس حربهم لبس فانی قد اکلتم و ذاقا فلم اوردتم الا خاغا ولم ارجع الا نفاقا و اخی دین سفت بسیار روز
لشکریان سلطان آنچه نایت جالبیاریست بظهور آوردند و در جنگ مردانه مطلقا احوال و تقصیر نکردند چون ارادت حق و غرض
متعلق بکشتن ابواب فتح نباشد خیل و سپاه را در میان چکانه و این دوام بازندگی که موجب خلل تمام شد یقین که با اختیار کسی نبود
مگر با مفاصل مختار و معضی حکم من لا اله الا الله و یحیی که دین و لاکت تقدیر باعث بر تسویف و تاخیر باشد و اخیره فیما یقضی الله
چون میان دو لشکر قوی و کرانی و بی هوئی و پریشانی روز بروز می افزود و در جانب سپاه امیر سلطان بر عکس آن بود که از اهل
مالک که در دست داشت چندین لشکر بد رسید و اسباب معاش و یراق محاربه و مکا و از مر جاب بمسک خود میکشید بنابرین
معنی صلح ارکان دولت سلطان برین قرار یافت که سلطان بطریق العود احدی بستم سلطنت خود رود و کار دولت را
حالا بمساعت موفق گذارد و حسن تدبیر و قوت بازوی شمشیر خود را مدار کار ندارد و کار توفیق دارد اندر راه
نرسد کسی بجد در لخواه چند برت و از غلظت توفیق زانکه توفیق جدمست رفیق چون سلطان کاتب بوقت خود
از جانب سوری حصار و رومیه و اطوی را مجتمع گشت و بفرمت انتقام و بداعه فتح نام سمند غم را بجانب مالک سلطان
برداشت و درین اوقات از جانب سوری حصار بعضی مردم بامیر سلطان عرضه داشت کرده اند که اگر خود را بنده متوجه انجانب
شود قلع را می سپاریم و از جاده متابعت و زمان برداری عدول و اخلافی نداریم بنابرین طبع ملک امیر سلطان بسوری حصار
توجه نمود و مدتی در حوالی قلع و حصار با لشکر بسیار نمود هیچ باب کسی در قلع بر روی او نگذاشت و از خبری که سابقا فرستاده
بودند احتمال صدق می منتظر نبود و درین حال حاکم قزاقان را بجا فرستید که چون لشکر امیر سلطان متفرق اند و هر کس بکسب
مقتید هر گونه موانع و عوایق اند مناسب است که درین و لا لشکریان خود بر سر امیر سلطان بطریق ششگون برگردار برق خاطر
بگذریم و بنوعی که غلبه سپاهیکری باشد تا ختی بر سر او برده غنیمتی از اموال بهر حال بدست آوریم و اگر چنانچه فرصت کلی با
اودست دید و حالا انتقام کینه دیرینه و خصومت قدیم را بآن طایفه بگذاریم چون امیر سلطان را برین صورت اطلاع و وف
شد و در تدارک او خود را بایش بداید صایبه معروف گشت حاکم قزاقان بعد از اطلاع بر قصد و بداندیشی امیر سلطان قوت مقاومت

بمواجه نمود لاجرم از محلی که پیش آمده بود باز جانب ملک خود نمود و وایسرسلان از غلبه او حاجی اورنوس را با لشکر آراسته
 فرستاد و تا شهر اقی سرای حاجی اورنوس سر در پی قزاقان نهاد. حاکم قزاقان چون از لشکر امیرسلان انزمام دید و عثمان ل
 بقامت و محاربه حاجی اورنوس توانست کشید. مکتوی مشتمل بر عهد و میثاق و عرض مصادقت و اتفاق خدمت سلطان محمد خصال
 فرستاد که اگر اشارت سلطانی باشد در و شهری موضع حال قلع خود را خدمت سلطان رسانم. و بمواجه عهد و پیمان را موکد بگویند
 و ایمان گردانم و بعد از آن تازنده باشم و ایم باد و سنان سلطان خود را دوست دایم و با دشمنان او را خود را دشمن شمارم و هرگز
 پای از جاده متابعت و کردن از قلاعه مطاوعت نیارم و حایبا با اتفاق دشمن بزرگ سلطان را امیرسلان است از ملک اناطولی
 برداکی اخراج نایم و ملک سلطان را بجز بت نفع جهالت از قید و بند تعرض اعدا باز کشایم ^{برایم} اگر لشکر انگیزد در خون دستان
 من و ساقی هم سازیم و بنیادش ^{برایم} چون این سلسله معاهده و میثاق میان سلطان و حاکم قزاقان الحاق و اتفاق یافت حاجی اورنوس
 بعد از اطلاع علی الفور روی توبه بصوب اطراف بر تافت و تخیل کاتب امیرسلان شتافت و از انعقاد این معاهده موافقت امیرسلان
 خبر داد و میان لشکر امیرسلان بانی جز آشوب و تفرقه عظیم افتاد امیرسلان دید که اگر در سوری حصار اگر چند روز دیگر توقف نماید
 خصما و موافق از اطراف او در میان می آرند و بهر نوع باشد او را مسلم بیرون شدن نمیکارند با اتفاق و مشاورت ارکان
 دولت صلاح دیدند که بقلعه سلاسل انگوری باز آیند و در اینجا لشکران خود را مجتمع و مهیا گردانند اگر خصما در اینجا هجوم نمایند
 با ستمها را استواری شهر و قلع با سلطان و اعدان او مقابله و محاربه نمایند و الا بهر چه صلاح وقت باشد کار فرمایند و برین
 صحت چند روز در اینجا ممکن گشت و از خوف و بیم موافقت خصما حاضرین ملین و ساکن شدند ^{و آنکه} جواز مستی نخواست آمد همش
 رخت مالید چشم و گوش **داستان نهم** در بیان کینت مطارد موسی جلای برادر سلطان غرمت روم
 اعلی را با سلطان که معاهده نمودن او رعایت قانون متابعت با سلطان و محاصره با امیرسلان و گفتار و خروج و ظهور
 موسی جلای از راه دریای وادکنر بروم اعلی معاوت حاکم اطلاق و مراجعت امیرسلان از ملک اناطولی بدفع موسی جلای و مکن
 سلطان بر تخت بر سا با کتافی چون سابقه عنایت از لیه بظهور سرباز از اسرار غیب در عالم ملک و شهادت متعلق کرد و
 و رابطه اسباب سعادت سرمدیه تحقیق اری بطریق جوی عادت محقق شود سرکله حکمت اقتضا اذا اراد شیا مبتدا استباه

در محله ای عیان جلوه گری آغاز د و سلطان شیت در فضای ابداع فیصل الله ما یشت رایت فرمان دمی و خود گای برافزارد
 گریه دای از و عنایت پاک کی شدی نامدار شتی خاک ما لطف او چون جال بناید دال دولت دوال بناید
 فضل او آورد ترا و کار ورنه در خاک کی بدین مقدار مهر او نازنین گذار نده لطف او بی توانوا از نده
 چنانچه چهره کایان صور کانیات و نقش بندان پیکر حوادث مکنونات حقیقت مدعی مذکور را در محله ای ظهور یابین و جلوه کر
 ساخت و طرح صدق آن مقصود باین نسق انداخت که **الف** چون حکم عالم گیر منشور تقدیر از دیوان احسان و الله علی
 کل شی قدر بر صیغه تدبیر رسن موجب تحریفات که سلطان محمد خصال بر سر پخلافت البت استمال کیده و نقصان ارکان
 خاندنش که از طرق حوادث روزگار بی بنیاد نباشی شده بود استمال پذیرد هر چند برادران سلطان با بیخ خصال ایتا زما
 صحر شدند و بر سفت اخوان یوسف از اخوان و انصار روزگار خوان گشتند اما شامزاده موسی جلای از میان چهار
 نامهربان همیشه در عین شداید و متاعب رفیق بود با سلطان را بنایت شتین و در عین ظهور مکاید برادران همیشه شتین
 بود با خوت حسن ختیق و هرگز در محبت سلطان از طور خدمت و ملازمت استنکاف و عدول نداشت و خود را در عدا
 سایر خدام و نواب بی انگاشت سحر مازت عیسن الوداد و لا غت نفسی علی الف سواک جوم تا آن زمان که
 معارضة و مناقضه امیرسلان با سلطان با متداد کشید و عداوت و منفعت میان ایشان بنهایت انجامید نگاه موسی جلای
 باقیضا شامزاد کی جهت خیال سروری طری موافق صواب بر صیغه خاطر انداخته و رایت اندیش را در دعوی ملک مصری
 با رعایت سلسله برادری نسبت با سلطان بر درجه علیا رافخته و بهمان عنوان و شرح آن اندیشه خود را نزد سلطان محلی
 عیان آورده که چون بنایت و هدایت کسی سراب همیشه و اعدا خلاص مصادقت و قوا این فیت و موافقت این برادر ملخص
 با سلطان محمد خصال مطابق مضمون سعادت قانون و موافق مدلول بشارت نامه هاین است که در باره حضرت موسی جلای
 علیها السلام نازل گشته و بوعده صدق **سخت عذک با خیک و بخل لک سلطان** مقرون و متصل شده و اگر آن نوع نماید
 اتفاقی و تقاضه و تقاون و فاتی در میان این دو برادران بر روی روزگار مجددا اشکار گردد بیشک آن منی
 بوفیق الایم و سون و عنایت نامشایی موجب شیت کلی در دولت سلطانی و موجب دفع مزاحمت و تنويزات امیرسلانی

سخت جان را نگاه خود سازد و بقیه را بهر آنکه از اسباب کین و این صورت آن نوع میسر تواند شد که سلطان از روی لطف
این برادر مجلس خود را مهتور دهد که از راه دریای قزاق که باغیان خود ممالک روم ایلانی اند اندام و علم سروری و سرافرازی میان ملک
خود برافرازم و متنی که چون این صورت پیش پذیرد امیرسلطان را جهت تدبیر این صورت توجه بروم ایلانی باید کرده و غم رخ و دفع این
واقع باید خورده نگاه علی الفور سلطان بر عتب امیرسلطان سخت برساند و مستغیری خود را تصرف نماید اگر چنانچه رفیق حق با من
رفیق شود و معاون و نصرت پروردگار شفیق گردد و ملک روم ایلانی در حیطه تسخیر میز نشود بهمان وجه که در حضور طایفه زمان برادری
بجای می آوردم در غیبت هم و طمعه انبیاء و متابعت بجای آوردم و سکه و خطبه را با نائب سلطانی موعود دارم و هرگز دقیقه از
دقایق اتباع فایده نمی گیرم و شک نیست که این استیلا و کامکاری اگر سرگرد و دهان فتح ملک جهت سلطان است و مقتضای
حکمه الهی که بخواهد تفتیش این مطلوب سلطان موجب بکینه انصار و لغو آن است و اگر مقتضای تدبیر صورتی خلاف مقصود درو
هم سلطان را چه مقصود است غایت آنست که من در سر کار تو دم در کار باک نباشد چه بقای تو بود چه موسی جللی این اندیشه صایب
خود را از سر اخلاص با من خود مدعی برض سلطان رسانید و سلطان را هم باین صورت معقول و مقبول و تقدیم مقامات و مرغبات
در حصول اموال گردانید که شمر و شک لا یرضی متضیع خدمت و منتخب آقا لایه طوال و فان کان هذا ایک را با مواضع
فاذک فی حق از من چاه بی بعد از استجازه و صدور اجازه موسی جللی بنظم بادشاهانه و باین تکلمات خضروانه با سلطان دست
برمی کرد و شکای بجای آورده و سلطان نیز انانث و اسباب بادشاهی و یراق و مصالح خدام و سپاهی را که با موسی جللی بودند
کاموسه رتیب فرموده و از روی مهربانی و عطوفت برادری بقو این بقری انعامات بی حساب و بنایب استمه و اجناس
و اسباب انعام نمود موسی جللی هم روز و دایع همت و دعا طلب فرمود گفت که بیت **همیم بدر قو کن ای طایر قدس**
که خیرست ره منزل من بر خرم بعد از این توجه رفعت اولا بجانب مملکت اسفندیار حاکم قسطنطنیه توجه اختیار کرد و بطبع
انکه اسفندیار از جانب سیناب و جانبیک او را از راه دریای قزاق که روانه سازد و در تمشیت مدعی مراسم دولتی
آغازد این طریق راه پیش گرفت و با اسفندیار جهت معلی التیام و ایتلاف پذیرفت هر چند اسفندیار مقدم
موسی جللی را از اعزاز و اعظام بسیار کرده و وظایف خدمات بجای آورده اما موسی جللی بزر است و حدس صایب معلوم

که اسفندیار را با بطبع در حصول این مقصود مساعدتی نخواهد بود و جهت تفاق قدیم که با آل عثمان دارد باین مهم اقدام کلانانه نخواهد
نمود چنانکه دشمن خود وی مدتی است و نمیشین فعل بدست خصم خود را چون صلیبی در مصر و راطیب خوان
موسی جللی بنای علیه چند روز که بهمان او بود از این طرح مقصود خبری با او اظهار ننموده و بعد از چند روز حاکم قزاقان توجه فرمود
حاکم نیز موسی جللی را با انواع تعظیم و اجلال پذیرد و استقبال نموده و بر غم و غیظ که با امیرسلطان داشت او را تکیات و تبادلات
بی بهال فرموده و درین اندیشه موسی جللی قزاقان انجلی جان و دل در افاق و موافق بود بلکه در ترتیب مقامات و تبادلات دولتی
و نیات تحریص و لغو ای فرموده و باین موسی جللی چند گاه نگاه داشت که شاید از جانب آق دکنه و خلیج اخگر از قزاقان
بروم ایلانی متدست فرصت عبور دست دهد و او را از انجانب میان ملک روانه گرداند درین اوقات از اتفاقات
حسنه که دولت خدا داد محقق آنست و مقتضای محبت و طالع که عبارت از مساعدت زمان است حاکم اطلاق که خراج
کوار و بطبع آل عثمان می بوده از سلوک و فراحت امیرسلطان و لشکریان او خوشنودی نموده و اندیشه موسی جللی را در طلب ایلان
روم ایلانی و آمدن او را نزد اسفندیار شنیده بود باین معنی نهایت اقبال نموده از راه دریای ایلانی و مکتوب نزد اسفندیار
تسطنطنیه فرستاده و با انواع منت پذیری و وعده های محبت متعهد نهاد که موسی جللی را باین جانب روانه سازد و بهر چه
که باشد او را یکشتی بطرف اطلاق اندازد که با اختیار و رغبت خود ایلان ممالک اطلاق را با و مسلم دارم و دختر خود را
در جلاله کخ او در آرم و در جمیع مطالب کشور کشای بشکر و خزان مال امداد و معاونت کنم و بمان و دل در راه او
قدم اخلاص پیش نهیم **نظم** و ما استجیر فی الرسول و قوف الغنی فی رسول الله اسفندیار این اخبار را که
شنید از اسامیل سابق خود درباره موسی جللی دم گشت و تفصیل این در اسرار نزد حاکم قزاقان فرستادن موسی جللی را
اعلام نمودن لازم آمد چون معذات تدبیر موافق مقامات تقدیر افتاد آنچه موسی جللی مقصود نموده بود به حسن روی نمود
و حاکم قزاقان هم ازین معنی نهایت خرسند و خوشنود فلان چون اسفندیار مایل بود که بر وفق مسأول حاکم اطلاق این اموال
از جانب او بطور وصول بپوندد و هم توجه بجانب اطلاق از قسطنطنیه و درمای قزاق که میسر بود حاکم قزاقان موسی جللی را
باز بجانب اسفندیار فرستاده و اسفندیار هم بجد و اجتهاد در اندیشه این امداد و مساعد افتاد و کشتیها از راه دریای

جست موسی جلی ترتیب داد و موسی جلی با غار و اکرام تمام بان جانب روانه ساخت و بر روی دریا که دریا و ان قبل
موسی جلی بر مینیم داد بر افراخت و حاکم افلاک که از آمدن موسی جلی گاه شده و مدعیات خود را بر حسب خواه دید چند مرحله
خود با جمیع اعیان و لشکریان خود موسی جلی را استقبال کرده و او را بر ستم حکومت خود بروی موعود در آورد و تمام لشکر خود
همراه کرده اکثر مالک روم ایل را جنت او تنی نمود و موسی جلی را هم بتدبیرات صابا اتفاقا همت موافق تقدیر می بود و اکثر اعدا
و سپاه روم ایل تمام خدمت موسی جلی رسیدند و همگی کردن اطاعت را در ملک ثابت او کشیدند **شعر**
سران ملک سر شدند تابع بان طریق که سر را بود متحرک با بخش همه از سر نهاد و فریادش کال حشمت او بر روزه با فیه
چون خبر خروج موسی جلی و ظهور او در روم ایل با میر سلیمان در مالک اناطولی رسید و غطت و استلال او را با وجود امداد
حاکم افلاک و غیره شنیدند آتش غضب و غیظ در نهاد نواد او افکند و چون مالک اناطولی را عاری میداشت روی سخت اصلی خود
یعنی او را روی نهاد و اتفاقا علی پاشا وزیر که مدبر امور بود و مصالح جمهور در انکوریه وفات یافته بود و در تمام سلطنت
امیر سلیمان سر و سامانی نینموده و چون دایم کار و عسرت و بی پستی اوقات او را شاغل بود و از منظم سلطنت بیشتر اوقات
عافل هر روزه از طرفی خطی در کارخانه دولتش روی می نمود و مردم اضطراب و ترس و خاطش می افزود و در ضمن وصول اخبار
مخش از موسی جلی صلاح و قتلش چنان تقاضا کرده که قلعه اسلاسل و انکوریه را باز به یعقوب بیک و دلفروز سپارد و منصب امیر
الاعرابی اناطولی را با و منووس در جوع دآرد و ضبط و محفلت آن مالک ابعده در دانی او فرماید و خود به تنجیل بطرف
روم ایل باز آید بعد از مراجعت از راه کدار و معبر استنبول فرصت کد ریافت و با لشکر خود عبور کرده و روی بهار سلطنت
در نه آورد و چون موسی جلی از آمدن امیر سلیمان آگاه شد در جمع لشکر و رفاق جنگ مبارزت نمود و جمع کثیر را بر خود مجتمع نمود
اما جمعی از اعدا امیر سلیمان که بکم ضرورت تابع موسی جلی شده بودند در دلا او در مقام نفاق بودند و بتدوم امیر سلیمان مکران
و شقاق چون از طرفین لشکر مرتب ساخته و اعلام مبارزه و رایات جدال از جانبین بر افراختند **شعر** علمها بر آید و افواج
شد از جهه قد اشک ماه و مهر در آشنای جنگ آن جماعت بحاجت امیر سلیمان گریختند و با تابی بواقع و لواحق
خود ملک امیر سلیمان آییند و لاجرم موسی جلی را دیگر بحال مقاومت نماند و توسن غم را از ان و طر مالک بیرون جهانند

و باسدودی از خواص خود بعضی کوههای نیک در آمده بطریق قطاع الطریق سر زمان از طرفی خروج می نمود و امیر سلیمان بعد از
فتح متوجه ادره شده بود و اوقات را بدستور می نمود بیشتر کار آبی و استیفاء لذت شهنوای مصروف می داشت
و بواسطه ادمان شراب همه ملک عالم را خراب و مثال لمان شراب می نداشت چرا که صاحب بند جشیدی چون خم آس
لازال مستغرق باده عشرت باشد در جام کتبی نای عقل چگونه پنجم موش صلاح ملک و سپاه را تواند دید و او را نکشید
کار آبی چون کوش خود را بساع افغانی معناد سازد و آواز پر مهات و صیت باصلاست نفیر و کوس روز و غا و غلغل انبوه سپاه
پر غوغا را کجا کوش فراغت تواند شنید **بیت** جوش و بی نوش و ساقی کند و چو شنیدن خون بادت و حلقه
و چون حکم نفس آماره بر کشور سلطنت و امارت امیر سلیمان غائب بود و موسی جلی علی الاقبال در کینکاه فرصت خروج را
بتصد امیر سلیمان طالب در اغب و اطراف ملک ازین کجا و حه و در برادر در تزلزل و اضطراب و امر جهاد و غزادرین اوقات
کشاکش این دو شاهزاده متروک و مسدود و الابواب اما چون تایی فرات مذکوره مقدمات فتوح سلطان محمد خصال بود
و این منازعات جهت استقلال سلطنت او بر مالک موروثی مقدمات انتقال بود و در عاقبت و مال دین آسا مبارک و معاشره
امیر سلیمان و موسی جلی در انکوریه یعقوب بیک فیروز باغی که از مخلصان قدیم و مذکان حمیم سلطان بود و بواسطه مکر و حیل علی
پاشا قلعه سلاسل را با امیر سلیمان تسلیم نمود و به ضرورت در ملازمت امیر سلیمان روز کاری میکرد و اندک فاما خود را از
درون دل و جان همان مخلص سلطان میدید و اضطراب ظهور دولت قاهره سلطانی میکشید درین و لا که امیر سلیمان
بنگر خطا او را در انکوریه گذاشت و از توقع حفظ تایی مالک اناطولی داشت یعقوب کسی خود را بخدمت سلطان نرساند
و بقدیم مقدرت بتفسیر و بی کنی سابق خود را مقدمات نهاد و بعد از عرض بندگی چنان پیغام داد که مجد الله و تعالی که الان
بخت خواب آلوده اش را بندگان در صبح دولت سلطان بیدار گشت و دولت غنوده و تو همان از طلوع خورشید او
خبر دارند شب و روز چشم انتظار بر راست که رایات اقبال سلطانی بعد از چند روزه بقول از میان جهانکشی می دیگر نبوده
بر مسند کما کار طلوع نماید و خورشید دولتش بعد از احتجاب در ماورای سحاب عالم اسباب راضی جهانکاری سطوع نماید
فاخصر حیا حکم قانی نماید بملک مخرج از انکند چون سلطان را از خبر صادق التوالت جنین بشارتی رسید لاجرم همان رعت

توسن غم را در سارعت کشید و از توقات جانب انگور به توجیه فرمود و مقوب بیک مجدداً بقبول رایت اقبال عدت سلطان
 سرافراز گشت و بصنوف الطاف بی دروغ نماز شد و جمع سروران خیل و سپاه و سرداران رفیع القدر و سپهسالاران عالی جاه
 خصوصاً انال اوغلی و کوبک اغلی از اطراف متوجه ملازمت سلطان گشتند و بدست بوس سلطان سرافراز یافتند و از انجا بخت
 و شوکت تمام متوجه دار السلطنه بر ساء بخت آیین گشت و بی مزاحمت مانعی خارجی بر سر بر غرور شرف یکن یافت و دیگر باره جمع
 ولایات منتشا اعلی و سرخان اعلی و اندین اعلی و کرمان اعلی را در بخت تصرف در آورد و از تمامی اطراف مالک جیر خواهر رعایا
 و بچه کرد و عرق محالیت اعدا را و اصول بدعتی خصار انبیخ و بنیاد مشفق ساخت و زیایات عدل و احسان و اعلام بخت
 شریف و ایان برافراخت **چون در قیامه فتح در میدان بزم گاه** ظهور شد بهر قول لازم عدد در **دولت** داشت اگر دیدی سیاه قلم
 سلیمان را باندی در دمان انگشت چو قلم **دولت است** در میان توجیه موسی علی قوت ثانی بشهر در نه بقصد ملاک امیر
 سلیمان و طغیان فتن او در حاکم استعلا امیر سلیمان و اشغال او بخت عیسی و فراغت از مکاید زمان و کنایه در ذکر گفت
 امیر سلیمان از غنیمت و در حاکم بخت اسطبول و گرفتاری او در ان فرار و هلاک شدن امیر سلیمان بدست نواب موسی علی استعلا
 او بر بخت سلطنت و اقتدار اقتصاد قدرت الهی و ارتقای بخت نامناهی بر بزم آرمی و عهده روزگار و وزیر از ان بختی بیل
 و نما همیشه چنانست که بر بخت تعاقب نور و غلظت و نواب سعادت شنوات اهل دولت و بخت را باز ناید مصرع
 یکی هم رود و دیگری می آید ما را آباء و روزگار باین آمده بی اختیار کمال اقدار و شمال بخت پیشا رخداوند آورده کار
 بملای اظهاری آید و دیده غافل دلان بر پند از خواب کران غفلت و علود و تود و سدار کرداند و کو هر مکنون و مضمون مکنون
دولت افع الله الناس بعضهم بعضا لاف رخسار عیان را از حجاب ستار باز راند و این صفتی ضروری ملوک کاکام
 و سلاطین عالی اقدار را موجب تقبیه و میثاری آگاهی است چون نادشاهی عبارت از کذبانی عباد الله است
 و شهر یاری گاه بودن از مصالح اهل شهر سپاه هر که از ملک خود خود بی خبری و بخت است و وجود عالی را چگونه محافظ و نگهبان
 تواند بود و شاه و شهر یاری که کشور عقل و خرد مندی را چون قیامت سپاه خود ساغر جباب سیلاب شراب مردم از بنیاد چرا
 دارد و تشنه جان ظلم را بر چسان از زلال عدالت سیراب تواند نمود همیشه ملازمت بر لذات و شهوات نفسانی خصوصاً

کردارستی جاه و سروری و کشیدنی غفلت و کاهی
 از خود خرد گاهی دانی او را و زنگ شمشیر
 و شای اهل آگاهی است و بخت است
 میشد بر کاران و شای گاهی

مداروت مدام از جام کاهرانی البتة چنانچه در بدایت شاه منفی نوال عدل و میثاریت بالا فرود منفی اقبال سلطنت و ملک داشت

مداروت مدام از جام کاهرانی البتة چنانچه در بدایت شاه منفی نوال عدل و میثاریت بالا فرود منفی اقبال سلطنت و ملک داشت
 زیرا که بنای کارخانه ملک و ملکوت بر اساس خوشنودی استوار است و مطابق این معانی بترجمان بیانی از کلام قدس و حکما بر آن وجه
 مذکور اسفار اشعار از راویان اخبار است که اذ اقبلت الدول خدمت الشهود العتول و اذ ادرت خدمت العتول
 الشهود **مدام** هر آنکس که بر بخت شایسته گشت و نخستش زمی شست باید دوست اگر می نوشد از ان بهر چه
 که باشد بهوش آدمی بس غرور و اوضاع دلایل بخت بخت مدتی مذکور گشت معاشرت امیر سلیمان است که در ایام سلطنت خود همیشه
 تمام اختیار را بدست حوای نفس داده بود و شبانه روزی به هم می ساقی و هم نشینی جام باده افتاده بود و با وجود آنکه مثل موسی علی
 دشمنی نه سکان بلکه ضعیفی از میان خانه پیدا شده بود و در میان ملک روم اعلی همیشه در اندیشه فرصتی نمون ریزی و سر صید تراغ
 مسند فیروزی او بود و با وجود آنکه از بی قونی مال و رجال و ضعف استطاعت و حلال در غفلت ان احوال چندین بار بداعیه فروختن
 چراغ دولت امیر سلیمان چون باد صحرای در می نمود و باز از ضعیفی و ناتوانی مثل نسیم بهار مردم بکوشه گذار میکرد اما امیر سلیمان
 بهر وجه در کنگ داشت مسند شاهی و پاسدار یک و رعیت و سپاهی خود را باز نیداشت و جام عشرت را یکدم از دست اقدار
 خود بر زمین نمیکداشت و سکنت که بخت گذشت عمری بام از شراب گذشتن که مت خوام ازین عالم خراب گذشتن
 و چندان از استیلا و غفلت و خود کاهی بر دشمن انجمن بزرگ بخت حیات و خواری دید و با اعتماد قوت دولت و جوانی بخت عیان
 طبیعت هر سناک را در میدان غفلت باز نگشاید که روزی موسی علی آگاهی از غفلت تمام امیر سلیمان یافت و بیک دفعه چون طغ
 تیغ دلاوران بر سر شهر ادرنه بخت و سیاح اوغلی که بر مقدمه لشکرش روان و قوین موسی علی در صف لشکر با او هم عیان چون
 بنزدیکی ادرنه رسیدند و **از بنیان** و اخبار تفصیل حال امیر سلیمان را بر حسب خواه دشمنان شنیدند اتفاقاً در آن حالت بطریق رسم عادت
 موسی بر طبق العادة بطریق شمس امیر سلیمان در اندرون حمام در عین خود کاهی باشاید و شراب و عین اشتغال و در سر خوشی
 سلطنت و جوانی باده از حال عالم فارغ البال بود یکی از خواص برون جام آمد و او را از آمدن موسی علی خبر داد و خندان خندان
 چون فتح مستان و انکس از چندان لغت فرمود که زبان کنش در آن اخبار از کار افتاده و برقرار سابق انجنت عین خود **از بنیان**
 بلکه مجلس را با حصار کل اندام و با دلو و کمرنگ بیشتر سیار است من و جام شراب و روی بگو اگر جشید می آید بیا کوه

از روی اسیران و کاهرانی و بخت است

تا آنکه مقدم لشکر موسی جلی بکنا رهنورد شهر رسیدند و لشکرمان هم از اطراف شهر صفا کشیدند حاجی او و نوس که مقدم آمدند عظام و آب و غذا
 برساندند از و احرام آمده برون تمام در آمدند که ای شاه کامران و ای خیر و مانع دل ز کار جهان کار عالم داری از دست بیرون رفت و رفت
 عدو عیان شد در آمدند ترا این غفلت خود کامی است و در طور رندی و بی پرستی این بیانی است **بجانب** شراب برده بود که
 بختان پادشاه خود را در آن مجلس پر کرده و خورده که سنان در جواب حاجی او و نوس همین گفت که ای حاجی لالا ما را از ذوق غفلت خود
 باز بدار و دیگر این کوزه اجناس خوش را در بزم جمعیت ما در میان موسی را کی آن مقدار که بر سر من تواند کشید و بیا مردم بی وجود
 او بر این حکامین تواند رسید حاجی او و نوس خایب موسی از در حمام بیرون آمده و با حسن اتفاق که رکن دولت و محرم سلطنت بود
 گفت که پادشاه ما از حال خود و کار عالم خبر ندارد و سخن ما در رتبه اعتبار در نمی آید و تو بدو و مجلس و درای و او را از این غفلت آگاهی
 نمانی که سلطنت بالکل از دست شد و همین دم خواهد پادشاه معاشر بجام تلخ اجل گشت حسن اقامه برون جام رفت و گفت عادت
 را چندین سال بعد بعضی سنان و هیچ دقیقه الحاح و حاج نماند پادشاه زاده را بشنواید امیرسلیمان بنیاد بدستی کرد و قطع بختان
 حسن افاروی آورد و او را پای آب روان سخن جام بیرون کردند و از سخنان ناسزا آنچه مودست بر حسن اقا بر شمرند حسن اقا
 بلکه اگر امرا ازین معنی منبر چشند و بیکبار نا امید و شکسته خواهند گشتند حسن اقا از در حمام بیرون آمده بر اسب خود سوار شد
 و علی رؤس الاشهاد میال سکبان بکنا آمد که من پیش موسی جلی رفتم هر که را داعیه هر امری است بسم الله کو باید و از چنین پادشاه
 غافل جاهل کراه بر آید و چه شاید **س** ادا جا موسی با بیانه افتد بطل التوراة اما اگر مردم در خانه
 و نزدیکان بهم اچسبند اقا روانه شدند و بر فاقه او بیرون باغات در نه بلا زنت موسی جلی ملحق گشتند بنوعی که از امر او
 و خواص بنیر از قزاق یک و قره قیل و اروج یک نزد امیرسلیمان ماند و هر کس از طرفی خود را بکسر موسی جلی رساند موسی جلی
 بر سبیل نواز حقیقت حال امیرسلیمان شد با سرعت تمام بی ملاحظه حرم و احیاط بمرحمت و محبت معاشرت انعام امیرسلیمان
 روان گشت چون توجه حسن اقا و جمهور امرا و خواص او بخدمت موسی جلی متوجه گشتند و دیگر در درون حمام مقام آرام
 نتوانست شراب غزور بیکبار از دماغش بیرون رفت و در دسر خارش گرفت و جام عشرت چون لاله زهره از
 دستش بر زمین خورده انگار پذیرفت و همان قدر محال افت که از حمام بیرون آمده و بر اسب خود سوار شد و بجانب

اسطبول متوجه صوب فرار گشت و چون روز دوشنبه تا آخر کشیده بود و افتاب عرش به کام شام رسیده شب تاریکی در راه پیش آمد
 سیاه تر و تاریکتر از بخت حد بران شب روزگار و هوای تر از کام غم مقبوض تر از دل تنگ اهل اوبار در آن لحظه حرکت سکنت
 و یک ترکانی را که بدرقه راه غای خود بودند کویا غولی بود که او را ارشاد دیت فلان میشود و بهستجالی او را استقبال احوال احوال
 میزد موده و تیره کت و سیاه روزگاری او را بیدار نشاند پس بود که از همه ارکان دوشنبه قبل و در یک یک بجای بخش اکر و بخش صفر
 همراهی بنمود بدرقه راه ضلالت امیرسلیمان او را راه روان بجای رسانید که او را دلچسپی املی گویند و حکمت میزدانت که در اینجا جلی
 از مظلومان و ستمدیدگان امیرسلیمان گشتند که هلاک او چراغ سچوند و نزدیک صبح بدرقه ایشان را کای بداشت و فی الفور از فرار
 امیرسلیمان بان عنوان آن جماعت را آگاه ساخت و با وجود که آن جماعت بجز امیرسلیمان تشبه بودند و این نوع سکت و گرفتاری
 او را بدعا و نذر طلب می نمودند بدرقه تهدید و تشدید کرد که موسی جلی فردا امیرسلیمان را از شطاب طلب فرمود و اگر مسامحه در
 کار قید و گرفتاری او کنند موجب مواخذه عظیم خواهد بود آن جماعت نیز ایل و الوس خود را اخبار کردند و بیراق واسطی بجای
 بهم آوردند و بر سر راه امیرسلیمان در آمده بنیاد جنگ جدال کردند و در یک لحظه قبل و قزاق یک را که اقدام محاربه کردند
 برخاک هلاک انداختند و اسب امیرسلیمان را بتیغ زدند و او را اسکندر و مقید ساختند و بنوعی آن جماعت کینه و بعضی امیر
 سلیمان در دل داشتند که داعیه قتل او همان لحظه کردند اما بعضی مردم کار دان ایشانرا از آن داعیه باز آوردند که قتل پادشاهان
 نه شان نامردمان است **مثال** موضع موسی جلی او را از مطالب و خوانان او را دست آورید و وسیله مقابله خود سنانم مقصود
 اصلی خود را باین واسطه توجه و خواه برداریم اتفاقا درین غوغا و گفت و گو جمعی از لشکریان موسی جلی که با ملخار و غلغله
 از عقب امیرسلیمان کرده بودند و راه بر آه پی او را از عقب باین نزدیکی آورده عیان این جماعت رسیدند امیرسلیمان
 بر حسب خواه خود گرفتار دیدند جز گرفتاری او را بوض موسی جلی رسانیدند و بریدی تحمل تبلیغ این بشارت با در نه دویدند
 موسی جلی قوین موسی را فی الحال با استقبال فرستاد و تیغ هلاک را از نیام اسام اخذ بدست موسی داد که موسی و او را کاف خود را
 با نظارستان و چنانچه معهود است امیرسلیمان را منع رسان و حکایت مشهور فرموده موسی فتوحی بجای داد و در روزگار
 تازه گردان **س** درین باغ دین دختی زیست که مانند از قنای شیرین درست جهان و ام خویش از تو یکسر برد

یا لالا خدا علیک المحاق
 این خاک الفیاء و الاثر اقی

بجزه فرستد باغ برده و از مضای گردش سپهر و آرمیت شوکت کبر و دار و امتداد ایام سلطنت و اقتدار امیرسلیمان از ابتداء
 جلوس او بر سبک حکومت پدیری و تخت دار السلطنه ادرنه بر رتبت قیصری **سند** و ثانیاً به بود تا این حال که سر رشته عمر و ولتش
 بتابع اجال انضمام و انفصال یافت مدت شصت سال و ده ماه و ده روز بود و حدوث این واقعه او در تاریخ سنه ۸۰۰ هجری
 ظهور نمود و محقق از آثار و اخبار او آنکه امیرسلیمان جوانی بود در صورت و جمال خوشانیده و در حسن رخسار و شایلی نماینده و زینت
 در خلق سخا و کرم و در طور شجاعت همی مثل وی مانند و رعایا و عجز بلکه سپاهی لشکری همه از بی تکبری و عدالت و راستی او
 بغایتش و فرستادن اسات خاطر و میل بسیارش با مل فضل و کمال و در احکام سلطنت و شایسته پرستور آبا و اجداد با طاعت و امتداد
 میال و در زمان او مولانا احمدی سکندرنامه ترکی بنام او مکتوب نموده و انعام واحسان که در باره او فرموده زیاده از مقدار
 سلاطین بوده و از خصال محمود او که این بود که هر روز یک غلام را از ملوک آن خود از قید بندگی آزاد میکرد و درین عمل صالح قیام
 داشت که هر کس خانه و تعالی جهت جرم شرب بر دوام و ارتکاب بعضی معاصی او را عفو فرماید امید که حق تعالی بمقتضای حدیث صادق
 کنّا من اعتق رقبته فی سبیل الله اعتق الله رقبته من النار و یکی از خیرات و اعمال صالحات او آنکه مسجد جامع ادرنه را
 بنا فرمود اگر مملکت ایامش تا اتمام آن وفات نمود و موسی علی هم بعد از او چون بمسند سلطنت جلوس نمود در اتمام آن جامع سعی فرمود
 اما او را بوفیق اتمام آن مسجد نشد تا آنکه تکلیف عارت آن با تمام سلطان محمد خصال اتفاق افتاد اما چون بانی اول امیرسلیمان بود
 و باید مشروبات اخوی انشاء آن فرمود و متین که بر حسب کلام صادق البیان من بنی مسجد الله بنی الله بیتا فی الحکمة در غرف جنان
 با حور و غلمان سرور غنم و غفران خواهد بود اما از کثرت توکل بر غایب شایسته و مضای جوانی و از استغراق در شرب
 مدام و صرف روزگار بکام شیش و شادکامی سلطنت خود را بباد فساد و در عهد شباب چون سکوف بهاری بخواص عادات
 برخاک تیره افتاد نظم باد بدست باشد اگر دل نهیج در موضعی کجاست سلیمان رو بخت

دستبایسته در بیان انتقال سلطنت روم ایلیم موسی علی در ملک روم ایلیم و استنلال او بر تخت ادرنه و قتل
 احوار و ارکان امیرسلیمان بعد از متابعت و ایلیم و کشتار در فرستادن موسی علی ابراهیم پاشا را بطلب خراج از قیصر استنبول
 بر سبیل کلیف و ابراهیم پاشا در آن اثنا با سلطان محمد خصال و ترغیب سلطان بدفع موسی علی بی توقف و تسلیف

چون عهد کردش روزگار و معتاد بخوش چرخ دو آلا چنانست که هرگاه که کوکب اقبال غنیمتی را از مشرق نماید آسمان
 بر افاق مرادات و امانی برافرازد و با هر زوره سواره بخت متابلش را در منوب خدا و افول غارب سازد و هر وقت که افق
 جهان از نور سلطنت و جلال سعادت یاری بر مطالع مطاب و مشارق تاب بر آرد و عهده ملک از سیاهی سپا اعدا
 و سعادت ملک وجود ضمایر دازد و چاکر اجتماع اضداد در جمع محال محال است و اقتضای شافقان در فضایل ملک
 منصفی بفرست و اخلاص **سند** همین است رسم سپنج سرای یکی را بر دو دیگر آورد بای **القصة**
 ازین قبل صورتی بیان عالم کون و فساد و در ایام نادای سکاحات و عناد امیرسلیمان و موسی علی را در میان جهت منازعه
 سلطنت روم ایلیم و انتهای ادرامیرسلیمان بر سر نوشت ازلی اتفاق ظاهر شد و دولت موسی علی بروما برگشت چنانچه در داستان
 سابق مذکور گشت چون او در ملک سلطنت و سریر قیصری و موسی علی تکرار گرفت و بشیرسان تبریز و مالکان تبریز بصنیر
 و لیدر و آتینا موسی سلطاناً میثاقاً تقریر نمود و بر سریر ملک موروثی و بفرست تحسینانی و دعوی توحید و استنلال **سند**
الملک الیوم آغاز نمود و در شهر ادرنه که دار السلطنه روم ایلیم است بعضی حکام و سرداران ملک روم را در ملک طاعت
 جهت مرید حشمت خود ممتاز فرمود و علم سر بلندیش از آسمان گشت در جهان سر بلند عالم گشت و دشمنان هر کس که کار و نهفت
 آفرینی بقدر خود میگفت کافر و تاج شد بنو ناسیه و ادشاهی بده بخود کای خطبه جاده خوشن خوانند
 نولود و تر زلزل تازه فشانند و درین حال مکن و استنلال جهت صلاح سلطنت و اجلال خود را بجا نزاری او انچنان اقتضای کار
 که این جمعی از احوار و سپه سالاران روم ایلیم چون طریقه بیوفایی و نفاق با رادرم امیرسلیمان مسلوک داشتند و او را در روز
 حادثه در وقت محضه تنها گذاشتند هر چند تا بعد دولت من خود در انجالت ایشان موافق مصلحت حال من می نمود اما بعد ازین
 بر چنین جامعیتی چه کونه اعتماد توان نمود و با چنین لشکر بد عهد با کدام خصم و شریک ملک معامله توان فرمود هر آینه برکت
 اسکندری در ارکان دولت داراب که قصد وی بخت خود کرده بودند و بامید حسین و احسان روی توجه بامید
 آورده بودند و درین جهت شافقی پیشه بظهور می باید آورد و این جلد سرداران که این خیانت کرده اند روانی تیغ
 اسقام ما خود می باید کرده و رخنه که ملک سر افکنده به لشکر بد عهد پر افکنده به و بنابرین جمعی از احوار و اعیان

حاضر بودند بقیه بی دروغ هلاک ساخت و بعد از ایشان بتدریج کار غایبان اطراف پیرداخت و از ملوک کفاده که از زمان آبا و اجداد
خارج گذار بودند و با خاندان آل عثمان احاطه بودند که قیام داشتند و خود را علی سلاطین این خاندان لازم التکریم می پنداشتند
تخیلات و تخیلهای و تکلیفات شاق و مطالبات و خدمات بالایطاق می نمود چنانچه از و آئی اسطبول که از قیام
قدیم روم بود و بر جمع سلاطین عیسوی مقدم می نمود و بخلاف جهود مبالغه کثیر هر ساله مقرر می میخواست و هر چند میخواستند
چیزی از مطالبات تخفیف نمایند یک نفس از آنچه با خیال خود مقرر کرده بود نمیکاست و بر همین نسبت با سایر ملوک اطراف
طریق بی مروتی و عدم انصاف پیش گرفت و ابراهیم پاشا و لد علی پاشا که وزیر و وزیر زاده آبا و اجدادش بود
جهت تحصیل خراج و مقرری اسطبول فرستاد و چون با والی اسطبول دوستی داشت کار تحصیل و مقرری خراج او را
بذمت او نهاد این ابراهیم پاشا را این معنی فوز و بختی و مجدداً بمنزله اعاده حیاتی دانست و بقبول این خدمت
خلاصی یافته با اسطبول و فی النور کس در با تفصیل احوال و احوال قیام و حرکات و سکونت و محله که از موسی جللی ناشی میشد
بنواب کاسیاب آن سلطان محمد خصال اعلام نموده و گفتن شتر امار و لشکریان را از موسی جللی بر طبق و لوگنت **فصل**
علیقلب لا انفقوا من حاکم مقرر شده بود خدمت سلطان عرض فرمود و سلطان نیز باستانت و دلداري
تمام ابراهیم پاشا را بجلالت خود دلالت فرمود و مکتوب ملاطفت اسلوب جهت تألیف خاطر او با خواص خود با واریا
فرمود و ابراهیم پاشا را معنی من اسطلوب بود و خدمت چنان سلطان محمد خصال او را از روی نهایت مرغوب چون
ملارنت سلطان شد و عزب با موسی متبع و شادان گشت سلطان اعزاز و محترم داشته علی النور بر تبه وزارت او را
سرافراز نموده و مقدم ارکان دولت او را ملحوظ نظر اعزاز فرمود و وزیر صایب تدبیر هم خلوص جان چنان که سزاوار بود
که خدمت بیجانان است و بر سنده تدبیرات ملکی و مالی باستحقاق شست **شعر** فاذا انتارت السعود فغند ما
یرجی الصلاح و یحسن الاحوال و سلطان ایدفع موسی جللی و فتح مالک روم املی لایزال ترغیب و تحریق می نمود و باندک روزی
لشکر آراسته و سپاهی بیراق و اسباب آراسته از مملکت اناطولی فرام آورده و بموجب عهدی که با حاکم اسطبول
کرده بود عبور لشکر سلطان را از مبلع اسطبول مقرر داشت و چرا که از مبلع کلی بولی بدست کاشته موسی جللی و گذر انبار را

بج و چون نگذاشت سلطان چون با لشکریان خود مقابل اسطبول نزول فرموده کس معتبره پیش نکور و حاکم اسطبول در ستاده
توثیق عهد و پیمان فرموده که هیچ وجه ضرر سلطان و لشکریان مملکت اسطبول نرسد و بعد از گذر کباب خضم خود روانه کرد
و نکور نکور در مقام اخلاص و خدمتکاری چنان ثابت قدم باشد که در موافقت سلطان و مخالفت با مخالفان خان حکم و رضا
دم باشد اگر نمود با لشکرستی از جانب موسی جللی بشکر سلطان رسد و حکم ضرورت بلب در آید علی النور بکشتیهای اسطبول
سلطان و لشکریان را بگذرانند و برین عهد و شتیاق از جانبین ملایت و اتفاق بهم پیوست و اگر چه نکور بالذات با موسی جللی
عدو غلیظ بود اما با سلطان لمالعات تا کید نمود فرمود چون سلطان از کنار دریا گذشت بکنار اسطبول نزول فرمود
نکور و حاکم ضیافتها و نزال قامت بسیار لایق و خدمات و تحفاتی را باین کجای آورد و تمامی لشکریان سلطان را از گذرگاه
دریا بطریق رعایت و احترام تمام روانه کرد و در متابعت سلطان عبود اکید و سوگند مارا بتغلیظ و تشدید رسانید چون موسی
علی عبور سلطان با چنین لشکر آراسته شنود او هم با لشکر روم املی تا موضع انچه که یک مرحله اسطبول است سلطان را
استقبال نمود **شکر الکتبت** پیش از اندازه کینه و رتا زه کشت و کین تازه چون دو پادشاه قیصر زاد و دو
برادر ناهربانی و دو داد و معادله یکدیگر رسیدند و از جانبین لشکر را بر آری آق صنها کشیدند از جانب سلطان اول لشکر دربار
تا تار پیشش مصاف شافتند و بعد از آن لشکریان ترکان اناطولی رضت اقدام یافتند بعد از آن سختی و لشکر انکوریه روانه
شد و بعد از آن دیگر لشکریان از سوار پیاده و هر یک بجل خود صنها کشیدند ثابت قدم ایستاده بنیاد رزم آزمایی نهادند
و آهنگ در درباری کردند از طرفین معاند و جدال بنوعی اشتداد گرفت و التیام صفوف دلاوران بر تبه التهام پذیرفت که
گویا طوفان خون رنج سکون را احاطه و حلول نموده یا آنکه صواعق آسمان بر روی زمین نزول کرده **شعر**
چو دریای خون شد همه دشت و داغ جهان چون شب تیره چون چراغ درین آتاء جنگ میخال و علی محمد بیگ موسی جللی مواجده گفت
که قدری لشکر از مردمان مبارز با من همراه ساز با گروهی شیردلان ملکی رفیق هم آواز بفرست شمشیر آبدار پایه قرار و استقرار
خضم را از جایی برکنیم و بنوک سنان جایی سنان از میان سینه دشمنان سر برکنیم موسی جللی این جرات و اقدام را محل بر صدق و کیک
جهتی نموده و جمعی از امار و دلاوران را به همراهی و مقرر فرمود نظم بدین مشوره داد او چو شمر را یکی بر دیگری یکی بر فرب

میان قاصدان نیز کردند چندی که رخون اوست بودند و اورام با جمع کثیر از امرا همزمان بودند که روی کردن شوند و ملای
 جلی را در معرض غلظت لشکر سلطان دارند این جماعت او را مبارزان در مقابل سلطان بآیین مبارزه کارزار در آید و بیک بار
 با طهارت را موافقت و اخلاص علامت منسوب جنگ را شکست کردند چون لشکر موسی علی این مخالفت امری عظام را در میان ساقه دیدند
 یکی سبک را میان از جنگ جدا کشیدند و روی از مقابل سلطان بر تافتند و لشکریان سلطان هر کس کرده معال خود را پیش
 انداخته از عقب می تافتند و بهر چند قدم می راپایاده و گرفتاری می ساختند موسی علی هم داعیه فرار کرده و روی بجانب خود را
 آورده جمعی از مردم نزدیک و لشکری چری مواری مفت هزارانده بودند موسی علی را از بهریت منع نمودند که چون تنگ
 هلاک حصای باید مرد حایا تنگ عار کین را جاباید برد **فوت الحق خیر از فرار** بجز بیکدغالب مظلوم درین حالت لشکریان
 با عتاد اندام خصمان اکثر از عقب کریمگان ماخته بودند و سلطان با دوست کسی در جنگگاه تنها انداخته سلطان از تهور
 ذاتی و شجاعت جلی درین حالت تجاوز رسید که چون لشکر خضم منکوب شده و سپاه معال پریشان و شکوخته با بهمن جزو سوار
 که همراه داشت در روی موسی علی آورد و او را زنده بدست اندازد و بادویش سوار خود را بر هفت مشت هزار دران
 کار ماخته و درایت دلاوری بی رعایت مردم و احتیاط برافراخت **بهر را در بهانه گاه کریه** تینا کند و نکما سر نیزه
 جوشن شمشیر چوخت چوئی کرد و لشکر شاه مست کوشی کرد چرا که بیکبار از هفت هزار مرد و سوار تیرباران بر مردم
 سلطان کردند که سهام حوادث تلکی را بیکبار میان آوردند چنانچه این دوست نزار نام بر خیزد تنگ در مو که جنگ مضطر
 ساختند و چندین جوانان سوار را از بالای زمین بجا که راه زمین انداختند و بوجدی رسید که سلطان را از چنای تیر مسدود رسید
 و سهند دلاوری سلطان را جراحهای مهلک کردند و بفرودت سلطان بآئینه این گروه قبل عنان جرات و جلالت را بر تافت
 و درین حال معاودت هیچ کسی از لشکریان خود را با خود نیافت آخر آنکه کسی از عقب خضم خود رفته بود و پای علم درایت
 سلطان را از سپاه خالی انداخته سلطان با چند کس بطرف استنبول پنا بردت نمود و بر حسب موعود و مقرر سلطان را
 بجانب ملک خود و از فرمودست **ولیس الیوم عار علی النبی** اذ اعرفت منه الشجاعة فی الایس چون در جنگگاه احرا
 و لشکریان سلطان موفق بر خضما باز گشتند و جمیعت موسی علی را سلطان پنداشتند بیکبار یکی پای خود بدام خضم گرفتار شدند

و بجزب فرار از این جنگ شدند

و بجام دشمن خوار و زار گشتند و موسی علی چون از غلظتها و ناسزا کادریها ساق خود نام و ناسف بود مردم مغلوب
 بملالت و مهربانی کشتایش و تائیت فرموده که لشکریان از امثال این وقایع چنانکه است و خصوصیت میان ما و پناه
 سپاه است هر کس با جبار خود توقف مینماید همان خدمتکار این خاندان بوده و خواهد بود و هر کس را که دایم
 بوجه مادشاه خودت مختار و ماذون خواهد گشت چون طایع جمهور یا ملحدی که سلطان بوده بتدریج یکی لشکر
 از عقب سلطان مبادرت نموده و بعضی از عساکرم دهان جانب کرد موسی علی توقف نموده **در دل نرم از میان کریمگان**
داستان بیست و دوم در سان خروج از میرا علی چند در حاکم سلطان خصوصاً ابدین املی و صارونی
 و توجده سلطان بدفع شر و رفع ضرر از مسلمانان و مظلومان و کفار در ذکر فرار از میرا و علی از سلطنت سلطان
 و عدم مراسم اهدار و عنون نمودن سلطان حرام او لطف و احسان و سایر واقعات آن دور کار قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله **لا یدخل الجنة من لا یامن جاره** بویقه ای شوره چون رعایت حق جوار از اخلاق عظیمه است
 و وقایع جوار از ملکه کریمه امیر اسلام و سلطان محمد فصالح را بوجبت نظری خلقت و خوی محمدی بود و همیشه
 در صد در رعایت نیکسیرتی و صیانت خود از بدی نظم و آنکه خوش خوان بود کاندرا باشد از بد خود بد فعلان قبول
 با وجود از میرا علی در زمان معارضه علی علی و امتداد خصوصیت او با سلطان در آن اوقات اساع فتنه و افاد بسیار کرد
 و در صد و ماسد و تقویت اعدا آرسطان جرات و اقدام بکنایان بی حد و بی شمار نموده بود و در آن و لا چون بون
 ربانی و بین نصرت یزدانی موفق نصرت رفیق انصار و اعوان سلطان شده و دشمنان و خدلان قرن حال متوایل اعدا
 و خصمان گشت و بوجبی که سابقا مشروح مذکور گشته خاتمت آن مخالفت و عاقبت آن معاودات بتلایق قوتات سلطان
 و تعاقب موفقیت سحانی شده بود و چون در آن امرا از میرا علی بطریق تذلل و تخضع و از راه نیا ز مندی و تضرع استغفار
 از جرایم خود نموده بودند و سلطان کرم الاطلاق جهت مراعات حق جوار تقصیرات او را بعبود اغراض مایل فرموده بود
 و بعد از آن مدتهای مدید خود را در سلک خدام استان سلطانی معذور میداشت و همواره بر مسلک مطاوعت و متابعت
 از مراسم خدمتکاری و فرمان برداری دقیقه مهمل نگذاشت و مسکنت که **شعر** بهر جا که هستی کربت ام

چون تاج چشم عاسی نازد در خون کار
 بردلان جمع خود را بی فتنه در کام ملا
 و زمره سوار دایمی فتنه بکشت در

بخدمت کبری با تو پیوسته ام - چنانم نماید که از هر دیار - ندادم در پی خود در شهر یار - درین اوقات که سلطان را
 در صورت محاربه و مصاف با موسی علی از زمانه چشم زخمی بر رخساره دولت رسید و وحشت آن قبیله را بهر کس از دست
 و دشمن و دور و نزدیک شنید از میرا و علی را که در درون سینه برکنه موافق دین خیزه بوده در حین حدوث آن حادثه
 باز نفاق در بر نه را بظهور آورده و فرصت دست برد و تناول بر ملک سلطان نیست شمرده و از پریشانی خاطر سلطان
 و پراکنده ایضا را عوان را مستر و متضامن داشت بلکه حق لطف و رحمت سلطان را کان لم یکن شنبه مذکور را پند
 و از و حاکم و بی آزر می نرسید و از شامت قضا شناسی و بی شرمی نرسید و لاخیر فی حب امر متون
 اذ اربع مالت مال حبش تیل و دیگر باره از میرا و علی با شکران ظالم نهاد در صد کسمکاری و افاد افاد و جهت توفیق الهی
 جوار خود از ادین اعلی و غیره دست نظام و عناد و نوب غارت عجز عباد و تشویش انبیا و عباد نهاد و بر شهر
 ایا سولق را که شهر قدیم ادین اعلی است محاصره آورد و طمع در سینه آن و شهر بند کرد چون مردم شهر و حصار از توفیق
 او بنایت به منبر بودند و از غلبه و استکبار او بر ملکیت هم خوف نمودند و هر آن کس را جهت استغاثه بخدمت سلطان
 فرستادند و شروع و اوقات بر موضع عرض نهادند که اگر عاقبت تدارک حال ملکیت بنمایند غنیمت که حصار از میرا و علی
 بدست آورد و بعد از آن اختلاف ملکیت از و دشوار نماید سلطان را از استماع این واقعه مایه غضب و قهر مان
 غلیان و طغیان نمود و از کم فرصتی از میرا و علی بسیار حدت و شدت فرمود و **دلیلی** کند با من آن نادیده
 چو کوری کند حمله باز به شهر و سرش یک آنکه بر آید روبرو که بیشتر از تنش خورده باشد و وزیر او نواب خود را
 حضور آورد و بجهل تمام حکم بکنور لشکر کرد و در عرض یکماه تمامی سپاه در درگاه عالمپناه احضار یافت اما لشکر انکوره
 که حکم انجا یعقوب ملک فروزا و علی بود در توجه اهل نمود و بجز بنیامدن و نرسیدن لشکر باین وجه بجمع نواب بعض
 فرمود که انکوره سرحد ملک ترمان است و همیشه حکام انجا که آمده اند در صد و غدر و عداوت اند ساد ا
 بر سرحد این ملک صریح رسانند و ولایت را به نوب و عارت پریشان گردانند اگر چه عذر معقول و سان واقع بود
 اما در خاطر سلطان این عذر و بهانه نا مقبول نبود و ازین محاکمت حکم و تلفت امر که یعقوب بیک کرد و اگر در بخشی بر

بر صحنه خاطر سلطان **خفت** و چون عیانی بنایت نازک بود ازین ناخواستی عدم مطاوعت فرمان جام جهان نایب
 سلطان بنایت سکست اما سلطان با سایر عساکر متوجه دفع و رفع از میرا شد و در صد و انتقام شیوه نفاق و شقاق او
 درآمد و معلوم است که هرگز خفاش را تاب نایش تا بنایک نخواهد بود و و باده حیل سازیم بقوت و زور باروی
 خود مقاومت باشد خشنایک نمی توان نموده بضرورت از میرا علی بقلعه و حصار خود فرار اختیار نمود و از کرده
 خود پشیمان شده باز در مقام معذرت و استغفار در آمد **ست** چو روزگار کس ندمند آید
 خواهی که نیکویی از روزگار کنی چون از میرا علی هنوز اعتماد بر عنو و رحمت سلطان داشت و دیگر بوسیله ارکان
 صحت بر مغفرت و جرم غشی کنایان کلان کاشت و وعده داشت که این نوبت هم سلطان محضال این نوبت هم
 جرم او را در گذارد و بزال رحمت و افضال روی سیاسی عال او را محو و ستوده دارد که
 مردم را از آستان خود بکنور و جرم را از لطف خود بدیده نمود و بخدمت بازده فرستادیم را بکس مکرار حاجت مندیم را
 ندارد جرم من آن زور بیا که با عنایت تو کردیم ترا و باین امیدهای شافع در شافع کرمهای تو ما را کرده کشاف
 سلطان را این اعتراف کنایان و استغفار از میرا و علی باعث بر استرحام و استعطف گشت و بر طبق ایه حکمت عات
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تغفوا ان الله یغفر الذنوب جمعا در مقام صغ جیل و صرف زمام
 الطاف شد و رخصت توجه بعبه بوسی درگاه رحمت پناه یافت و از سر امید واری تمام بغیر تخیل استان سلطان کریم احسان
 شرافت و دیگر باره بشریف غایات و تسلیم ایالت و توفیق جهات سرافراز گشت و باز از سر نو بجهت بخندن و الزام
 خدمتکاری نمود و بعد بوشیج سکه و خطبه بالتاب هایون سلطانی فرمود سلطان بعد از تنقیح نهات از میرا و علی سابر
 بلاد و نواحی ادین اعلی و حصار و خان اعلی و غیره را بنظر رعایت و عنایت منظور داشته بجانب برسا مراجعت نمود و در نهفت
 برسا بجانب انکوره میل فرمود و درین اثنا که سلطان بر سر قلعه و حصار از میرا و علی بود یعقوب بیک حاکم بی لشکر تنهایی
 بلازمت درگاه سلطانی خود را رسانیده بود اما اصل طبع سلطان بیشتر ازین جهت توقف و تعلل بسیار رنجیده
 و توقف و احوال را بنوعی از نفاق حمل نمود و درین حین که بلازمت سلطان رسید سلطان داعیه تنسیب سیاست عظیم او داشت

و در یک روز نخست پادشاهان سکی بزرگ و کوچک جماعت دو القدری از امیر و سپاه و فرزندان و اعیان لشکر را که در مجلس
 حاضر بودند غرق نعمتهای کوناگون نموده و از ملائطه و خوشترتیبی و از آلات و ظروف نفیسه و طلا و نقره و یاقوت و یاقوت
 مخلوط و مخلوط فرموده و آنرا از شرفات خروانه و بلورسات پادشاهان که آن روز از روی تکلف و اظهار حشمت پوشیده بود و هر
 از اسباب ظروف و آوازی طلا و نقره و در مجلس کشیده بودند با اسب کوب خاصه که آن روز برین طلام صحنه و زمین شده بود و
 و در خور آن اثاث مختصانه معین گشته یکی را بخانه ذوالقدر و غنی انعام فرموده و هر یک از فرزندان را علی حده بشرفات زمین
 طراز اسب و زمین و کمر و شمشیر و تازی و مخصوص نظر از نموده و هر کدام از نواب و اعیان را بقدر رتبت و شان از
 خلعتهای زرین و نقره و آوازی زرین و نقره خام داد و از آنجا در مجلس از ظروف نقره کشیده بودند و میانه شارب طعام سیل
 انعام و نسا و وسایر اهل لشکر و جوانان کار او را خواسته و خواه غایب جامهای تکلف معین نموده و هیچ احدی را تلف
 و کم عام محروم نرموده و بنوعی درین مجلس آن ترکان و جوانان را بلبوسات زرین بپوشانیدند چون از صحبت معاشرت
 برخواستند گویا بدستیارانی توانا و صوری که با حسن صورت کم با لباس خلع الوان خلعت اصلی ایشان شده بود
 و هر کدام را از صورتی بصورتی بلکه از حقیقتی بختی مستبد نمودند از آن دیبا که برستی طراش نموده و تشنه های لوز
 و بعد ازین مجلس معاشرت عمدتاً صحبتی جهت مشاورت ترتیب داد و در آن انجمن با اتفاق او و دولت طرح توجه روم اعلی و دریا
 افتاد و هر روز سلطان بعد از آن در عین بزم آراستگاری و محاورات صحبت را بجلایات بزم آراستگی می آراست و لایزال
 و خلوت و جلوت با سپه داران کار دیده می نشست و بر می خاست و هر کس را بر وجه طایم با لطاف موعود و انعام موعود خوشدل
 و خوشنودی فرمود و تمام بضاعت خزانه عامه را از اجناس نفیسه و صرف مصالح عساکر و جنود نمود و در مواجهه همگان همیشه صریح
 لفظ خود میگفت که مطلوب ازین توجه و اهتمام آنست که تحت خلافت پادشاهی و مسند رفیع قیصر که بحسب ارشاد و استحقاق بان چنان
 مخصوص است و از روی راه و رسم سلطنت آن رتبت باین مظهر عدالت موصوفی و موفق و مستحق و معتبر گردد و ناموس خلافت این
 این خاندان میان کز و ایوان باز و موعود موعود شود و این شیوه معارضه و مناقشه که از سر کشی برادر آن مخالفت شعار در خاندان آن
 خلاف موعود و آشکارا شده و با متداد این مخالفت و مخالفت اخلال تمام در ارکان سلطنت و بنیان خلافت درین روزگار

که با کمال بدیدار آمده امید است ازین توجه و رغبت خروانه از میان اهل این خاندان برخیزد و ما ز سجد سلطنت خوا و جهاده کشیده گیرد
 آباء و اجداد جنت معاد بوده و باز میان آید و بتقاضای ملائمت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله وعلیها
 بنیت صادق و غرضت موافق تحصیل رضای خالق اقدام نماید که در میان طایف قبول خاطر بدست توان آورد و بخت
 هم علیه اهل الله و جمیع قلوب جل و سپاه بخدمت دین اسلام و ایضا اعلام احکام ملک عالم ایستادگی رود و در رفع ظلمت کز و انعام
 و استیصال کفار لیام اهتمام و در بسکینی نایب و ایضا سلطان از دین غم صایب و درین نیت معنون بخواج جمع ارکان و نواب
 و کافا عنوان شرح منطاب بدل و جان باعث و در آن کشند و در تجدید آیین جهاد سکی بنشین مال معدوم ساعی شدند فقد علم المولی الامام
 اخو غریبه خدامها الشیبه بنابرین بواعث سلطان محمد فضل هم از منزل انکوریه عنان نوسن دولت را بنرم فتح روم اعلی
 از طریق دارالملک بر ساحه و فداشت و در بر سا بنفرض و دریا لشکر و مصالح و اسباب سر ترتیب داده و از آنجا هر روز تفرق و انشغال
 و حوا و رجال فرموده بمقابله معرجه و کز و کز قسطنطنیه نزول فرموده چون مکتور و حاکم اسطنبول مطلع بر وصول ایات سعادت
 حلول شد این معنی را جهت خود بشاری عظیم پذیر داشت و بنوعی غیر متعجب نگاشت و علی النور از سر کال شادمانی از نزل شریف
 آتانی اقبال مثال سلطان را بان طرف دریا بر کشتی استنبال نموده و تمامی کشتیهای اسطنبول را همچو او انی بایس سرور بزمهای
 مهمانی آراستد کرد و روز و چهار از شراب ارغوانی و جامات و سگای پراستد نموده و از سر طوطی عقیدت جهت نزل و اوقات
 سلطان نعمتهای کوناگون و مطعومات و مشروبات از اندازه هر بیرون همراه آورد و گفت شکر گزار قدم شاه گرای نگسم
 جبر جهان بچار در کوم باز آید انکه باج سرین خاک کف پایش بوده از خدا خواستم او را به سرم باز و بی توبیت و توانی نام
 عساکر سلطانی و ان سپاه دین مسلمان را بطیب خاطر و صدق دل از پیش اسطنبول از دریا گذارد و فی الحقیقه آن روز بکلید
 نماید سکی ابواب فتح و نصرت را بر روی اقبال سلطان محمد فضل برکش و و این صورت تقویت و عشیت این سپاه شریعت
 از آن ملک کز و انشغال مطابق حدیث آن کوهر اصداف افلاک افتاده که ان الله تعالی سئوید هذا الدین با رجل العاج و مکتور
 اسطنبول چون بعتب بوسی سلطان رسید و نزل و اقامت را در نظر قبول سلطان کشید بمشافه و مواجهه شکایتهای کوناگون
 از تقویات و تعالی و موسی چلی بی مع علیت رسانید و هر کوزه درد و لبا و از آنرا که از راه هوا خرابی سلطان و نوبت نوبت

مخبره اول دیده بود ظاهر که دانیده و سلطان محمد خصال حمید و احلام و صدق و محبت نکور مسائل با صاف مرام و نوازش و
بانواع عذر و آیین و پرستش علیه خاطر نکور نکور کرده بنواخت بلطف بهمالش ^{حالش} پرستش نمود جمله حالش
و بعد از استیلا بهجاست و سخن پردازي نکور از سر مهرباني و دلنوازي و حمت اظهار رسوخ عبودیت و خدمتکاری سلطان عرض کرد
ملکت استنبول و لشکر و خزان که در ایادی اقدار اوست طویل است و درین پیرانه سر و جانها را خال آستان خلافت
مکان است اگر ادعای سلطانی باشد در آن سزافراقت و ملازمت بنده فرمای جای آورده و اگر در مصلحت در توقف او بر کار دریا
و مبدء لشکر و کشینا به سوز خدات مخلصانه بتقدیم رساند سلطان در مقابل آن مخالفت و مصافات لوازم عنایات و ملاطفت
جای آورده او را بر بوقت و خدمت مبدء لشکر و تهیه اسباب لشکر مقرر داشت و چون نکور در غایت پیری و ناتوانی بود و اقدام
بآن چنان بر که و فرقه اضافی توانایی جوانی نموده او را بر خدمت سرانجامی گاشت و علاوه این مصلحت آنکه هر چند در
استدکاد کار در مجاهدات رخصت شرعی است اما در مراقت ملوک که مخصوص اهل اسلام متوقع اطلاع انسان اهل نظام و طاعت
و انکس المصلحین بنا برین نکات و مصالح نکور نکور محاطت سر راه لشکریان و مراقت منع و فرآینده و روزه در آن میان
بر مبدء استنبول بوقت فرموده و سلطان از نواحی استنبول عبور نموده و از راه قصبه و بیزه بجانب اورنگ غنیت
معطوفه داشت و در منزل اول که در مقام اینجکه نزول فرموده و محبیک و لامخیال که در لشکر موسی علی منصب امیر الامرای داشت
فرزند خود و بختی یک خدمت سلطان فرستاد و نواغان و منادات اخلاص و خدمتکاری نهاد و بتوجه و انتظام لشکر سلطان در نزدیکی
مقابلین و عده داد و در عتب بخشی یک از حاجی اورنگس یک که اعظم امیرای روم ایل بود و هم موافقت و ملایت او
مشمول بر مصالح کلی می نمود و رسول رسید و با ظواهر خلوص عقیدت و صفاتی نیت با سلطان خود را در سلک صحبه یک جهان کشید
و چون حاجی اورنگس بعد از سلطان اسلام بیدرم بایزید رکن اعظم شاهزاده امیر سلیمان بود بعد از انضمام و ملاک امیر سلیمان
بضرورت در خدمت موسی علی می بود اما از بی آزر می مردم آزادی او بنایت خائف و مهربان بود و خدمتکاری و ملا
سلطان را بجان و دل طالب و خوانان چون فاصد او رسید و کتابت عرضه داشت محالو سلطان رسانید مضمون کتاب
او بعد از اظهار اخلاص و صدق نیت و طوین التماس سرعت در توجه سلطان و مصمم غنیت بود و بعضی تدبیرات عاقلانه

و مصلحتی و دلخواهانه اعلام نمود که سلطان طرح معاند و معاند را با لشکر موسی علی درین اوقات تاخیر و توقف اندازد
و بعد و انتقام تمام هر چه دود تر خود را بهر حدود و لاسج می نزدیکی حکام و لشکریان آن حدود و ملکی سازد چرا که اکثر
امراء و عظام روم اعلی خصوصاً سراق ملک و پاشا یکدی و سنان ملک حاکم ترخاله که هر کدام لشکرهای آراسته و متادانند
و از سر اعتماد خود را در سلک بنده کان سلطان می شمارند و بهیکی بدایه توجه خدمت سلطان مایلند و عنایات سلطانی
و خلاصی از موسی علی را اهل و سایل اند چون سلطان بنزدیکی آن حدود باشد حمت و قرب منزلت لشکر سلطان لاحق میگردند
و در روز معاند خضم با سپاهی سلطانی مراقت و موافق می شوند معنی که بر تدبیر این تدبیر لشکر مخالف هر چه بیشتر سزای انبال
و منززل احوال کرده و اعوان و انصار سلطان را چون دولت روز افزون آن حضرت مردم از دیادی در اقدار
و استقلال شود و برین اسلوب در ذیل عرضه داشت خود وعده نمود که خود نیز در عین التمام صفین و در صحن مقابلین باتامی
لشکریان خاصه خود ملکی سپاه سلطان شوم چون این تدبیر حاجی اورنگس موافق آراء صایبه جمهور عطا نمود و علاما صدق
و اخلاص از سوق کلام و از طرح بیام او ظاهر بود رای صایب او را رهنمایی و مقتضای طریق توجه و غنیت نمودند و احوال
سلطانی نافذ شده و اما انکی سپهسالاران لشکر و طلبایج موکب نظر بیک هر وقت که از لشکر مخالف کتی معاند ایشان در آید بایک
جدال و برخاست جنگ مسارعت بکنند و با جهال و ثقل و بتسویف و نفاذ روز کاری که رانند اما انکی تاملی در آن موافق خود را
معسر سلطانی ملکی گردانند اتفاقا درین اثنا روزی خیال و غلی بر طلیعه لشکر سلطان بود بر مقابل او و سایر مبارزان که همراه
بودند که و بهی انبوه از لشکر مخالف نمایان گشت و معلوم شد که بر طلیعه لشکر موسی علی و قراخیل است و جمعی دیگر از احوال و لشکریان
کزیده همه جوان کار دیده و از آن طرف بی توقف بهادرت جنگ کردند و فی الحال مجاریه آنکس نمودند بالضروره بیحال نیز
پای تمکین در میدان مردانگی افشوده داشت و علم بهادرت در مقابل ضهار افراشت و فماین در یک زمان کوشش
و کشتن بسیار شد و از طرفین بیک طرفه العین جمعی کشته گشتند و جماعتی بسیار هم از جانبین هم دستگیر و کتک و سار
شدند اما گوئی در خیمه ها که انکند از غنای میدان ^{بیشتر} اما چون غنات یزدانی مساعد لشکر سلطان بود خیال
او غلی مظفر و منصور شد و قراخیل فیل الحال و متهم گشت موسی علی را اول بار ازین دلشکستگی انکاری بی اعتمادی او

بسیار بر لشکر از دیا گرفت و ترده خاطر که از دودلی ادا و لشکران خود داشت در آن ماده اشده پذیرفت و بخت داشت که هر چند بظاهر لشکران بسیار دارد اما از سوی خلق و ناساکاری او همه ارکان و جمهور لشکران را از دودلیها برآزاست و خواطر ای که از ادا و سپه داران از در مقام نغزند و از ملازمت او متوحش و نیز از **س** کای دل تو شاد باش که آن یار ^{خو} بسیارند خوش نشیند ز بخت خویش لاجرم موسی چلی داشت که با چندین لشکر موافق با پادشاهی موافق بشکران موافق و معارضه نمی توان نمود و بایستد واری چنین سپاهی لشکره انبال صفت شکنی مبارزان یکدل و هم زبان نشانید فرمود چون در حوالی دره وان چند محل که ترقب مابله سلطان بود مکاره و جدال بهم رسید بنفرت موسی چلی هم از مقابل و در جاری غنا کشید و سلطان محمد فضل هم تا شهرداری در هیچ محل توقف اقامت ننمود و بعد از وصول با در قلعه شهر را محاصره فرمود و هر چند مردم شهر با خلاص طالب غلبه و استیلا سلطان بودند اما از روی خلاص صدق عیدت کلمات خود بخدمت سلطان پیغام دادند که درین ولایت تسلیم قلعه بخدا سلطان خلاف ممودست و اصرار و الحاح سلطان هم موجب اصرار باصل مقصودست اولی آنکه اولا عنان توجه و اهتمام بدفع خصم خود معروض سازد و وعده ملک از افتخار شرکت پیرد از دودلی بعد از استیلا و دفع خصوم عدم الاخصار فتوحات برین حصار مقرر و معلومست و اخفاص سند قیصری روم سلطان بالارث و الاستحقاق ممکن از امر مردم چون این طرز حکایت اهل شهر از سر صدق و دودلی خواهی بود و فی الحقیقه ملحق تصدیق رای صواب نمای خردمندان شهری و سپاسی نمود و سلطان را هم فرید توجه بآن بود که ادا و حکام ولایت لاس را بخدمت ملحق گردانند و لشکرانی که مشغول وصول رایات سلطانی بوده اند بموقعی خود رسانند لاجرم از مردم آورند بان مقدم مقامات غرض خواهی اظهار مرام دولتی استی کشت و توجه مایهون بجانب ولایت زرغوه معطوف داشت و در نواحی زرغوه موسی چلی باز خود را از عتب لشکر سلطان رسانید و خود رجعت مباد و جدال مهیا گردانید تا ماطا خطر کرد که لشکران سلطان در مراعاة حرم و احتیاط بنوعی مردانه و مجتهد و شب و روز جهت دفع خصم خود چنان در مقام اهتمام و جدانند که از طریق تیرات **اخر** حده پیرشان طوفان محال است و هم جنبه **اخر** بایستد واری لشکران بدعهد که دارد کاری بی وجه و بی محال اما تا سر تسلط نشانی را اقدام و داعی بر حجامت شد که اگر چه کار بر کسرم طمع بجز بجان کوهن دانی که تواند بود بالضرورة باز مالش خود در میان پیشهای مترام از درخت و کوه پاهای سخت متوازی و محض کشت

وسلطان هم بتاون محمود وجود ایشان را اعم می انگاشت و هیچ نوع سترومن لشکران ایشان سپاه خود را محض و مجاز نمی داشت تا آنکه رایات سلطانی در صحای مسلط نزول اجل فرمود و یک چند روز انجا بکنایات مصالح و ضروریات خود و اشتغال نمود و باز روی برآه نموده کاتب ملک لاس از راه دکرین درسی بکنار آب منج کباب کوه بلقان نهضت کرد و موسی چلی چون از عقب ایشان مترصد فرصتی بود که در محلی تنگ و در بندگی محال دست بردی نماید امیر او غلی حمزه بیک و پاشا ایکت را با دودنر امر و مبارز پیشه متعاقب لشکر سلطان میان سنگانی کوه پیش بزم قطع طریق فرستاد و بتوضیح لشکر سلطان در آن سنگانی در بندها اشارت و فرمان داد سلطان نیز مانند پاشا را با جمعی از اراک عظام بر طبقه و مستلای لشکر مقرر داشت و میخال او غلی را با دودنر امر و محکم در عتب لشکر بیکد اولی اولی که داشت آنها فادیکر میان میخال او غلی و از میر او غلی جنگ عظیم بهم پیوست و بین اقبال سلطانی میخال او غلی بیک دفعه در آن سنگانی کوه و بیش شکوه خضار ادرم شکست و بتبادات متعاقب موفق گشته از عتب موکب سلطانی از عقب رسید و گرفتاران لشکر فلول که دسبیکه کرده بود بنظر سلطان کشید و بنهایت در محلی تربیت و آسمان افتاد و در همان حالت تفرقه و پراشانی مخالفان سلطان سپاه را عبور از در بند کوه بلقان فرمان داد و تا جانب خضار اعدا از آن حالت شکست بکل خود آمدند و باندیشه تدارک ادری دیگر نمودند عسا کر سلطانی صحای وسیع صوفیه را مخیم سرادات اجل نمودند و خیم اختتام و شاد و روان اهت و طلال در فضای خوش هوای انجا کشودند و از عتبات پر خوف و خطر رسیدند و بمنزل سکون قلب الهیان رسیدند **علم** زبانه عرصه کسور کشته مرده جلکی لشکر کش **کسور** و دیگر موسی چلی بنهر عتبات از آن عتبات هر بر عتب لشکر سلطان در آمد و بعبادت قوت چنان فرصتی مردم خود را تیغ می نمود تا ماند امت و غنای اری بروق قضیه **فوت** **الرحمة** غنیه فایده و سودمند بود و در آن فضای صحای صوفیه باز باندیشه محاربه افتاد و تهور ذاتی او را بر اقدام و انجام رخصت میداد تا اما احوال لشکران خود را از روی تحس و تکرر محمل اعتدای نمی یافت و بنابر آن عنان شجاعت و دلاوری را از صوب اقدام بر می یافت و در پی اثنا سلطان از سر استلال و تکرر نام چند روز در فضای صوفیه توقف نمود و بطریقه استغنا و بی التی از حال موسی چلی نمایان العارفی می فرمود تا آنکه در شهر و ولایت ضروریات و مصالح لشکران را از اجناس و قوت و یراق سپاهیکه بقدر کف مکنی و مهیا داشت و از انجا بجانب شهر کوی و خوشنافت و از در بند تنگ انجا بیک شبکه حب و جلال لشکر عبور فرمود

موسی علی را در آن محل هم فرستاد دست بر روی نمود و از آنجا که حاکم ترخان و امرا آمدند
 رسیدند و بر سیاق مرسوم خدمتکاری و اخلاص عرض کرده سلطان را کذب و دلخواهی آن جواب کشیدند و چنانکه
 اعلام رسانیده بودند که نایب سپاه و لشکریان خود ارباب داشته که هر جا که از سلطان نافذ شود سعادت عتبه بوسی اواز
 کردند بنابر آن سلطان همان هنگام عمر از صحنای شهر کوی متوجه آن جواب شد و همان شب از در بند شهر کوی چنان برگشت
 که صبح در فضایی کشاده نزول فرمود باز چون موسی علی را از آن عبور و نزول بروی مدعی و مامول خضم خود اطلاع حاصل
 شد محمد کوه کوه جدید از آن ده و غنای جدید بردل او انوه و ستوه گشت و از غایت اضطراب طبع و رهنمونی طبع
 برصفت موسی علی نفس خود در اینجا تغییر اوضاع کرده با کلاه عذین و کینگی میان لشکر سلطان در آمده و بر تاصیل احوال
 و اوضاع لشکرگاه سلطان و قوف پیدا کرده و برای العین کیفیت و مکتب لشکر خضم را مشاهده نموده و محقق دانسته
 که ضبط و نسق ایشان بر مرتبه ملثم و عساکر متفق ایشان از امر بنوعی منظم شده که جنگ و جدال با چنان کوهی بودی خبر آن
 دو بال است و بمبادرت بحاربه انجمن جمعی متفق الکلام بان لشکر با نیام که او راست مودی نوحات عاقبت و مال است
 نامیدانه از آن وضع عیارانه باز سر کار پادشاهانه خود عودت نمود و بعد از آن در مراعاة احتیاط و حزم بیشتر افزود
 و از آن پس طریقه اعراض و دور باش از آثاره مواد نزاع و پر خاش پیش گرفت و از غدر و مکر زمانه در مقام هراس
 تاثر پذیرفت و سلطان در آن ولا بر لب رودخانه روریه از توابع نزول اصلا نمود و بازید پاشا را جهت تالیف خاطر
 و ملاقات حاکم لاس بیشتر فرستاد تا او را معضای موعود برداشته خدمت سلطان آورد و چون بازید پاشا
 متوجه آن مصلحت شد مساعدات و تدبیر با مقدمات تدبیر بنوعی متوافق افتاد که در آسای توجه او تمامی امر و سرحد
 خصوصا پاشا لیکت و براق بیک و سنان بیک حاکم ترخان با لشکرهای آراسته و یراقهای سپاهیکری با چندین مال
 و خواسته برداشته و عتبه بوسی سلطان رسیدند و بانظار مکرمت و اعزاز از همکنان مستثنی و ممتاز شدند
 و متعاقب ایشان حاجی اورنوس بیک هم با خشت تمام و سپاهی پیاپی جهت انعام الحام بر حسب وعده صادقانه خود را
 بسلطان رسانیدند و جمعی دیگر از ادا و صدا دید کرام را همراه خود بدولت ملازمت سلطان رسانیدند و متعاقب

مدوم میمون حاجی اورنوس بیک بازید پاشا بمعمرها بون رسید و حاکم لاس با لشکرهای کمال و اسباب
 همراه آورد و در حین آن و تقالی بعون فضل و انسان جمعی عظیم جهت آمدن سلطان تألیف کرد و لشکریان حضرت
 پناه برهنه بونی رجال الله در معمر این سلطان بودند و پادشاه بودند در محل ایستادند و عتبه بوسی مدعی جمعیت پذیرفت که بعرف
 خراین و باقطاع مالک و مداین چنین جمعی منظم نمی گرفت بلکه بتوجه غایت و بوفی ربانی و بحاصیت حسن اطلاق
 و همراهی سلطانی تألیف تلو و خطوط و ربط سلسله موافقت باطن و ظاهر آن گروه صافی ضایر نمود و حضرت
 مضمون و بلاغت مکنون **لوانتقت ما فی الارض جمیعاً ما الفت بن قلوبهم و لكن الله یفهمهم** بر اعیان اولی البصیر
 هویدا و با برگشت و سلطان محمد فضل الخطه و خطه بشکرانه مواهب کرم و اجمال در سیدم طاعات و قربات افزود
 و در تقدیر نمود و نذر و تجرید می نمود و از عالم غیث بارت و شاد کای می شنود **نظم** ای بدولت شیشه میمون
 کلیت اندر همه جهان چون تو جز ترانیت بر سپهر زمین مملکت آنچنین بدولت دین و بنا بر وثوق بعون معبود
 از آن منزل که مورد وفود جنود و مجمع صنادید و حکام آن حدود بود و یک مرحله بیشتر ولایت و لق نزول
 فرمود و حاکم و لوق هم بحضرت سلطان ببادرت و سبقت کرد و با سپاهی کمال انواع کفالت مآلی بمعمرها بون
 آورد و چون از آنجا بهوای کوس او در آمدند و بروایت کور عبور کردند از میراوغلی جزیره بیک که سپهدار
 معتبر و لشکر کش مقرر موسی علی بود و یک دو نوبت در روش سپاهیکری و حد انکی دست بردی چند کرده بود
 او هم بر تنبیت سایر احرار و سپهداران از موسی علی روی کرد آن شد و از مجمع اهل ادبار و اخیار کرد و التماس
 نطق در محنت سلطان آورد و بعد از این در میان لشکر موسی علی از امر آراء عظام و اهل اعتبار کسی نماند و موسی علی
 از تمام اعوان و انصار خود را بر مرتبه یا سحر جان رساند و سلطان را از آراء سرحد انواع مدد و معاونت از هر
 جهت رسید و اعداد لشکر اعداد بکمره در جمع گفت کشید و آینه بعد از این سلطان عنان توجه بحسب جوهری
 موسی علی معطوف داشت و محنت خروانه بدفع مفده عناد و مخالفت او با کمال برکاشت و از صحنای کوس او
 و حوجه بونی نزول کرده و بر اثر و عتبه موسی علی و هر روز نقل و انتقال می نمود اما موسی علی بر عکس بادی حال از

معاذ و مواجد لشکر سلطان اعراض و تجانی می نمود و از آمدن آید ایام مخالفت و عناد سان دو برابر گنجایی رسید که علی رؤس
 الاشهاد بان حاکم بهرام انعام مودای **انا لله و انا اليه راجعون** انداداد **انا لله و انا اليه راجعون** ارانی پس لیران بر خاشی می
 کردند و برین مسلک سلطان نیز در فیصل احکامات فاضل شیر ^{تقدیر} روز نصرت می نمود و موسی علی پیشش روی
 بجانب خود نهاده بود تا آنکه بعلایا الدین اوه سی از نواحی صوفیه رسیدند خبر موسی علی را در آن نزدیکی شنیدند و زمینیان
 اخبار چنان بمساح سلطان رسانیدند که موسی علی از غلبه توتم و بدگانی با اعدا و لشکران خود پیدا کرده اکثر را
 در سبک اهل نفاق در یک رشته در آورده و مسلحان و غلی و موسی او غلی که مخلص بودند هم میبند ساخته و طرح نرغ و پیر
 در بنایا لشکر خود انداخته است چو تیره شود در در و ر و ر کار همه آن کند کش نیاید بخار و لهذا تانی اعدا و لشکرانی
 گروه گروه در اندیشه فرارند و از توتم مواضع او مضطرب حال و بی قرار و صدق این خبرم بهم بشواید و علایا
 ظاهر مکتب که مردم موسی علی جوق جوق جهت قرب منزلی از وی جستند سلطان هم جهت مصلحت آنکه مردم موسی علی
 مای که بکند بمسکرمایون ملحق شوند و بی شدت و حدت تخسیرات و سبکی بطوع و رغبت خود بتلا و عبودیت ملحق شوند
 بنا بر آن سلطان دوز در حوای جملو توقف فرمود تا آنکه موسی علی مشاهده نمود که سکی اعدا و عیان سپاه خود را بمسکرم
 سلطان رسانیدند و بغیر از سفیر از غلام از خاصه بکان در خانه و مخدومک میمال او غلی و امور یکد لدر بنور نامش از اهل انبیا
 دیگران از خویش و بیکانه در ملائمتش مانده و در ملک روم اعلی و اسب و پناهی نیست که با نجا مختصن کرد و و با ملوک
 و حکام حاکمان از اهل کفر و اسلام در اوقات استیلا و حین نفاذ احکام چنان سلوکی بی عاقبت و انجام کرده که نمیتواند در آن
 مجال تنگی سکی از آن جماعت التجار و بالضروره **طسم** وقت ضرورت چو مانند کیز دست بگردش شیر نیز
 از سر قدرت و سلطنت شانمزد کی و محبت ذاتی و مردانگی برین معنی جازم گشت که چون بر تقدیر قرار کار بر قفل قرار
 خواست یافت اولی آنکه اجل مقدر و مرکب مقرر باری بر وضع مردن مردان در میدان دلاوری و جهان داری یا قتلند
 نه آنکه بطریقه خواری و زاری و ملاک متون بر بی ناموسی و بی عاری شود **شعر** اذالم یکن من الموت بد
 فین العجر ان یقول جانا کلام یکن من العصب فی النفس سهل فیها اذا سوکانا و بنا برین مقدمات یکبارگی دل

و بر در سلطان انبیا و پناه می جستند

برون نهاد و رایت تهور و شجاعت بر فضایی مردانگی برکشاد و از صورت واقعه متابعه با سلطان در نوبت اول احتمال نفرت
 و فروزی بدل خود راه میداده و علایان فدایی خود را بان قضیه استقامت و دلاری کرده و وعده های ترتیب مینهاد چون در آن
 فرصت بین علایان و خواص نفرت تمام فروز مند شده بودند و از آن روز مردانگی هر کدام مراتب بلند و بمناسبت مواجب
 فایز و بهره مند گشته درین بار هم در رکاب موسی علی مردانه و مجاهد میدان جدال در آمدند و سر کدایی بسجتهای و امارت های
 بزرگ و بمنافع کلی و فوائدی که امیدوار بودند و در مضار خیالات و آمال هر یک خود را بسکی از اعلا و آرا سلطان دوچار گشتند
 و این نوبت از قبیل قناس مع الفارق عرصه کارزار می میدان آن جنگ اول خای می پنداشتند **شعر** خود سر که برید امید را
 ببرد سر سام جشید را چون موسی علی با این گروه معرود خود بنزدیک آورد کاه رسید و بی گنجایی توجه و طریق تهور
 او را سلطان شنید فرمود که البته حمت جا نیست و غرور جوانی ایشان را برین داشته و متقاضی قضا هر هم محصلی مستعمل
 و هر هم بر ملک زندگانی ایشان گشته اما **شعر** ستونی از اجلی العبارا افرس تختک ام حار سلطان محمد ضامن بموا
 جلال خود سوار شد چون کوه سینه و وقار در محل خود با قلب مطمئن ممکن و استوار گشت و از مسارعت توجه خصمان همین
 مکتب با دایمی رسانید که طو شایخ را از کرد بادی که خاشاک را بیاد فنا دهد چه پاک باشد و طود راسخ هم از سرعت سیریل
 سریع الاقدام چه کوه اندیشه ناک کرده و مبارزان میدان قتال و سپهسالاران شجاعت و ابطال یک لحظه عرصه جنگ و جدال بان
 گروه نود و نولت نو کار دارند و میدان کارزار را چون دام شکاری یک زمان کشاوند تا از آن گروه متهور هیچ یک
 از گوشه و کنار بگریز و فرار خلاصی نچینند و همگی در صید کاه اجل پای خود پویند چون بنیاد انبیا صفوف و اینک التها
 سیوف شد بعضی از اعدا و اهل اعتبار که هم نزد موسی علی مانده بودند در عین موکاز و دوی کردن شدند و بیک یک صف
 لشکر او را می بستند و بصفوف لشکر سلطان عطف می پیوستند چون در انشای کارزار موسی علی را از هر طرف تنگسکی
 دست میداد و آماج خودی خود تن بقضا در داده مطلقا از رز و خورد بازی ایستاد که شمع الموت اعذری و الصبر اجل فی
 و الصدر اوسع و الدنیا لمن غلبا تا آنکه به تنهایی خود در میان جانی لشکر ترکان و تاتار دوچار شد و جنگ کن از میان
 نزدیک شده که خود را باز ماند و چون از آن جماعت کسی او را بشخصه نمی شناخته میتوانست که خود را بکوشه رسانند

دین ایشا بایرید پاشا با جمعی اراود و لاوردان کشور سلاسل که در زیر لوله او بودند موسی علی بیست شاخته اند و علی النور یکی بقصد
 که قسب انداخته اند باز بقوت بازوی و دانی خود را میان صف غلامان خود رسانیده که شاید که کجایت ایشان مخلوط مانده و بهر
 وجه باشد خود را از میان دشمن باز نمایند هر غلامی از آن خاصگیان او بعد بلا گرفتار بوده و بر سر هر یک از نواز آل سانی در شیراز
 آتشبار سارتر از کواکب بسیار می نموده به ضرورت بر بار کی چار کی خود را از وسط ایشان بیرون انداخته اما از طبع موکر در آن
 فرار و محاربه با خطر ارعک را با خود می ساخته **مس** چو سالار از دشمن افتد بکجک بکشتن برش کرد باید درنگ تا آنکه
 در همان صحای چو لوسمند و لاوردی موسی علی بوی بر وحل رسیده و توسن باد پایش چون خری بر بار پای کل فرورفت و بجای
 خود فرو مانده و مالک اجل در آن وقت بحال آیه مناسب حال و خر موسی صفتا برو خوانده در عین فرماندگی بازید پاشا
 و محال اعلی و براق بیک که بر آستان برق رفتار و بر جای در ابق کرد از بزم دست گیر او متعاقب می ناخته اند در میان آن محل
 بر آب و گل او را در مانده و جمل شاخته اند چه دیدند که شانه آده شیر شکار از زمین مردم خوار بر خاک مذلت خوار ساخته اند
 و بگفتاری **فخفا هم الارض** دست و پای سمند و دلش را متعبد و مشکل ساخته کویا بر کبشتن و جانفش را که از تابند
و لقد خلقت الانسان من صلصال تراب مافته بود آن سبوی زندگانیش بر سنگ جنای زمان خورده و باد فنا که
 وجودش را بشیر سیلگاه هلاک برده سبور بار بر ناید رجو مسلم نیست از سنگی سبوی موسی علی را پای کب
 حیانتش چنان کل فرورفت که دست از زندگی خود بسته بود و ماتی و ابر بر میان خاک راه بر خاک تیره نشسته اعداء
 غالب و دشمنان طالب بر سنت معبود و رکارا و او استیکه نمودند و با یکدیگر ادای عظام در قتل ایشان مشاورت و ترویج
 می نمودند که درین ایشا باله او غلی از جویمت سلطان رسیده و زمان رسید که شانه آده را در سنگ برادر متولش امیر
 باید کشیده و کلوی او را مجازاة عمل خودش همان چاشنی شربت ناخوشگوار باید چشید بر حسب ادب سلطان فی الحال طوق
 کردن موسی علی را از و تر قس خودش ساختند و بیک نفس موده فتنه ملک را از عرصه کتی بیرون کردند **مس**
 زمانه که بخت بدی بدام نه که کردنش برین برینست چون کوه را بر زمین باد و ساغی که کم در آن جگرش خون نکرد چون
 چون معلوم است که در حال حلول اجل هیچ کسی را یکدم محال آید نموند و یک نفس در محل احوال نگذارد و بر طبق مضمون

مکنون فاذا جاء اجلهم لا ينسا خون ولا يستمدون بطور آرنده امر عظام سلطان بعد از آنکه کار موسی علی تمام
 ساختند و مهم او را چنانچه معهود از سلاطین است پیرداختند کابندی روح او و روان او با حرام نام نظر سلطان آوردند
 و کفایت حال را چنانچه جاری شده بود عرض کردند سلطان رقیق القلب مهربان را از دیدن مرگ برادر این آنچنان جوان
 دیده کرمان پر از لای اشک غلطان گشت و بر دامن و کنار خود می نشست در آبی سرسنگ دامن ریزان شده
 و خون گرمی بر آبی آب سرسنگ تابش را بهیوی خواب کرده و چشمه چشم سایشش را بر عشق مذاب نموده
 و بعد از توبیخ بر بخاری روزگار کارهای متواله کلمات بکنار آمد که بنظر اعتبار برین دهر می اعتبار باید دید
 و هرگز دین منزل و وار نشین ناپایدار نباید آرمیده که با قضا و فی این دنیای غدار و مسلک بی مهر
 این جوی مدار راحت بخشی و لاش مخلوط با پنجه الم و آزار است و هم صحبتی و مهربانی او چه گونه موسی به آرزوی
 میان اخوان شفیق از انبیا و روزگار **نظم** نه جهان دل که یکانه است چو مطرب که هر روز در خانه است
 نه لایق بود عشق با دلبری که هر باید ادش بود شور می **داست** **تاسیس** **بهار**
 در بیان نقص عهد و ایمان و اظهار مخالفت و طغیان حاکم قزاقان در فرصت غیبت سلطان و ارکان از تحت برسا
 جهت معارفه موسی علی و امتداد زمان خصومت در میان و گفتار در کنت خروج مشارالیه از ولایت قزاقان
 بر شهر برسا و محاصره قلعه و حصار و معاودت او بعد از انتشار فتح سلطان و فرار نمودن بعد از سخن شهر آزار
 برهوشندان و انا بنور دیده حقیقت نمایان و هویدا است که صورت محبت و بغضت ارباب دنیا همیشه بر این
 دینیه و نیویه مبتنی است و چشم ظاهری از ملاحظه خیر و شر مای در صد اغراض و معیه منافع حالی قانع و معنی است
 چرا که اگر اهل روزگار را غای قلب از مشاهده عواقب امور عایق بنودی هیچ آفریده از ذوی العقول بمعصیت
 و زلج اقدام نمودی و اگر نه آنکه پرده غفلت از آغشته شہوات نفسانی دیده بصیرت را پوشیدی چگونه خود مند
 در اعداد اسباب خسران و عتاب خود کوشیدی و هر آینه در هر دل که آرزوی نفس مصل و طبع مذلل پیشتر جلوه گریست
 بتأیید اسباب شیطان میل و اوئی و او نوست و در هر سینه که مواد ضلال قییم بیشتر مقررست پیشتر از دعاة

می آمدند و با قرامانیان مقابله و محاربات مردانه می کردند تا آنکه بعد از سی و چهار روز ناگاه آوازه فتح و ظهور سلطان
بر سر چهارمیان شهر و بازار اشتبار گرفت و لوازم طوایف بشارت نامه های سلطانی چون سوار طبع آفتاب تابان
بر دیده دوستان و دشمنان انشار پذیرفت و بعد از آن طاعت است که دیده خفاش تیره روزگار را در آید که تابان
خورشید عالم تاب نخواهد بود و کرم شب افروز باغ را بنمایشی در جنب نور ماه تاب نخواهد نمود و المومنه
مخالف گریان شود و قرائت جودت که از مهر جود و از دین انشا بتوت موسی جللی را بقابل جود فرود آوردند و آن
تدفق او در جنب مرز ارباب و اجداد خود کردند و یک فرمان اعلی ازین معنی مایه تمام دست داد و از نزول آن
تابوت سینه دلش بنیاد اضطراب نهاد و علی الفور سوار شده بر سپهر نقش موسی جللی که بسیار وقت سوگواری
با طهارت آورد و دفی الفور بوجن شهر و بازار بر پا آمد کرد و از راه کرامت پیروی بصوب ابدار و جانب فرار نه
و جانب کرمان ایلی پرون رفت و یک خط نایب و بیست چندان بود که شمشیر و نار سیاهی کاید بجلوه مهر و صنوبر فرام
و در آن واقعه فرمان اعلی چنان منقول است که ندی داشت که در ملک و مباسطات پیش او کتیاح بود و
بجانب کتیاخانه در مجلس اقدام می نمود و در حالت مسامحت یک فرمان اعلی در گزرا بر سر و مبارکت
بر جوع منزل و ماوی در سپهر را می گفت ای شهریار شجاعت شعار تو چون از قدم یک کشته و مرده از آل عثمان
حنین گزینی اگر چنانچه یک زنده از ایشان برسد ایستادن چون توانی این سخن حق بغایت بمذاق خود یک تلخ
نمود و از غایت غضب آن ندیم را بر سر راه بر درختی بد از زد و صلب نمود و گفت از یار کرد بود و بلند
چو مشکان بود که اسرار موبدانی کرد بعد از آنکه شهر قونیه رسید و هر روز خبر قدم سلطان از ابدار الملک بر پا
می شنید از شیوع این اخبار جهان افروز تشویری در دل اتفاق اندوز قوام اعلی پی افروخت و تالش خاور و
آرزوهای طلل در آغاشاک و اربیکبار سوخت و چنانچه در دارالاسلام بر ساشه ارفشه ناری خایان مسلمانان
انداخته بود و مساجد و اسپر دکان و بازار را آتش طلم خاکسروا و با خاک یکسان ساخته بود التهاب آتش سوزش
و اضطراب بمیان دل جاننش در افتاد و جمعیت ملک و دیار قرامان از سطوت قرامان سلطان بنیاد تفرقه و تها

شغالی

شغالی گکین بالینک آرد سرخوش از یزید پنگ آرد و امر دعا قل سیزده چنان که آفر شود عاجز و دشمنان
سلطان عید خصال بعد از رجوع بمستوحلافت و جلال در دار السلطنه آورده چون اخبار خوشی آشنود علی الفور
عزم عبور از دریا بجانب برسا و مود و غیرت سلطنت که مستغنی طور کلام حکیمانہ السلطان بخشش نان و مینج جاده و لایحه
است متوجه باخدا و اشعاع قرامان اعلی جبهه آن کم فرضی و بی مروتی فرمود و جبهه تقدیم مواخذه منافقان بر کافران الملک
کفار بعد اینه و ممانده شریعه و فوج متور نمود چون رایت سعادت سرائیق بشهر بر سار رسید مکی حکمران و حاکم
یزان ظلم و ظلمیان را آبی بر آتش دلی افشاند و فوایسای شهر را بتمه و اعاده بمرتبه اول بلکه زیاده رسانید آنکه
و روز در اندیشه براق رفتن بقوامان می بود و هیچ کاسی ازین فکر و تدبیر در گوشه و نگاه فراغت نمی نمود
ملیکی الاذلال عار غم نزل احاطت للملک حتی تکلم قوامان اعلی را قاضی پکری را بود مولانا فرام پسر نام
و او را در تداوم مصالح ملکی و دینی رشدی تمام یکدیگر می گفت که تا سلطان در آورده است جبهه تقدیم معرب
این شجاعت حرار وانه دار و بر سپهر استعدا این گونه کلمات بر حیفه اظهار آرا که باعث توجه بر ساوکتان می گردد
سلطانی آن بود که از افواه و اسپنه خبرهای ارحیف افتاده بود و العیاذ بالله صورت مغلوبت سلطان از اعدا
هر کس بتواتر نقل می نمود چون ظاهر شد که توفیق ربانی موبد دولت سلطان شده علی الفور رجوع بمستوحلا
و عود بحکام طاعتداری خود نموده شد و اکنون بتدارک و جر و فرانی که واقع شده ایستادگی دارم و دستدار
این قدر زلفت قدم که بی اختیار دست داده بهره اشارت سلطانی باشد بجای می آرم یکدیگر از قاضی عیسی خود
این تدبیر را قبول نمود و گفت که ما سلطان مانع آن صورت بقوامان خواهد آمد و شمشیر فیصل بر قضیه خواهد نمود
و از طریق در اندیشه جنگ و کارزار شدند و کار هر دو جانب بر التمام معرکه اشعاع قرار دادند و سلطان تمام ملوک
عظام همسایه احکام و املا فرستاد و از توجه قوامان مکی ابرو داد که بالکرامی مرتب بمحکم نمایان طبع کردند و هر کس را
عذری باشد فرزدان دشمنان خود را روانه کنند از آن جمله حکام یعقوب پیک حاکم کرمان املی انواع خدمات تقدیم
رسانید و هر قدر که لشکر اصالح سفر فرود بود از ولایت خود مرتب گردانید چون سلطان بسپاه کران و جمعیتی از حصر و بیای

نار و یحیی ذیاب

از راه سلطان ابوبکر و اسپتانه مقدس حضرت سید بنی غوری عبور کرده باقی شهر رسید و روز اول وصول ریاست
 حضرت حلول شهر استیلم نواب سلطان نمودند و از آنجا بحاجت قوه نهضت فرمود و قریان اعلیٰ هم با تمامی سپاه
 و اعوان و انصار خود در محرابی قویله بجای که موقوف به او ریه خانی است مجتمع گشت و بحضرت مقام و استواری نمود
 عثمانیه و اقوام اعتماد نموده در صدد مقابله عساکر مضوره سلطان درآمدند و کوه اعصیان و بنی را در مواجیه خلیفه
 اسلام و لشکر بیایدان حضرت اسام برافراختند اما حق است که نوبت بیستاره شبها آن زمان است که جمع امکا
 جهانگیر را مبارز و وقت بهمان صبح میر از روی ستر هنوز نینکرده باشد و تند روی سیل خون انگر بر ساحل ریافتان
 که امواج طوفان از لبه و شرعی عمان شورش گم شده باشد و بعد از تابش لمعات خورشید جهانباب در ملک نیم روز
 دیگر است که شمع شب افروز راجه نمایان ماند و بعد از اشتغال سوادای از عساکر انبوه سلطان پر شکوه بر عرصه شک
 و کوه لمعات ضعیف صباب لمعات بی بقا سراب آید باشد **نظ** جو پیدا شود و صدمت تنباده
 خیزد و بر جانبار پشیمان آید و بیک طرفه العین در بدایت تلاقی صفین و بمکاو و طلایع طرین لشکر و امان بر مثال
 فلک شام از فروغ آفتاب عالم تاب در هم شکستن گزشت و جمعیت سپاه عدد و بر نسبت خواطر برشان آن
 کرده بداندین از هم رختن پذیرفت محمد یک حاکم و امان و خلفش مصطفی برای العین مشاهده کردند که یکدیگر را
 پای در عرصه کارزار افشوده دارند و دایره پیکر بی پایان سلطان ایشان را از حلقه شکارگاه هلاک پرورن رفتن میگذرانند
 با یکدیگر میگردانند که از راه فرار مصطفی بدرون شهر قوه گیرند و بر مردم شهر و سختخان قلعه را در آمیزد و محمد یک بجای
 حصین در آید و هر گونه مصلحت جدا صلاح حال خود برانگیزد چون لشکر مخالف از هم فرو رختند انهم ام یافتند و بعضی دیگر
 از بقایای سیف بمانند و کمین داشتند سلطان با آن شمت و شکوه و با چنان لشکری انبوه حصار قوه را چون
 زکواکب احاطه نمود و هر روزه بر شهر بند و فیصل جاریه و جنگ تو ب تو شک فرمود چون با وجود چنان توجه عزیمت سلطان
 مستحفظان قلعه را لاق محاربه و کمینانی بود و خلاصی اهل شهر و سپاه از آن دامگاه شهر بند متنی حال می نمود و محمد یک
 باز از راه تفرع و زاری و بطریق استعفا و استغفار از عصیان و کفای بکاری بوزرا اعظام سلطان متوسل شد

دانشان

دانشان بوسیله تقه خدمات اسپتلاجی را در میان او و خدام سلطان آن و سائل اعلیٰ سائل گشت چون بایزید پاشا
 نهایت مردی مدبر و دایمی بود و بسیاری واقف از محتاج اسپاهی و قبه منایلم پادشاهی را از محمد یک قریان اعلیٰ تقه
 نمود و با سلطان عرض حقیقت حال کرده استجازه تقدیم بعضی تپرات عاقلانه فرمود اتفاقا در آن چند روز در قوه بار
 عظیم باریده بود و سیل های سمناک کخته و نهر بسیار بستوران و اموال عساکر سپاسیده مردم لشکری را از هم دور
 بود و از متقضیات مراچی سلطان را هم مرضی تمام روی نموده و انحراف طبعیت سلطان هم چند روز امتداد گرفته بود
 و حکما و اطبا حادق با فکار و ارامتوافی از علاج آن عارضه غری داشتند و سلطان را بتوجه مشاغل متعب و تعلق خاطر
 با موزان مناسب نمیکرداشتند و خواجه مولانا سنان الدین یوسف طبیب که از قسبایان معتوب یک حاکم کریمان بود
 و میان اطباء روم بحد اقت نظر و تجارب مرجع می نمود با انواع مضایل علی میان فضلا مالک روم مشهور و یکی از آثار
 فضل و ترجمه ترکی کتاب خسرو و شرن میان طرفه عالی آلمان مذکور است و بجهت انساب و بنظم و شعر ترکی در زمان جمهور
 بمولای شیخ اشتیاریافته و سایر علوم حکمی معارف حقیقی و اخلاص و استوار پذیرفته و از جناسات شرکت بصفت شاعری
 که اکثر معارفان جلن اذانی است و باتفاق جمهور امری است منسوب با اذل و ادانی همیشه الم و آزار از اعیاری
 از مضایل علمی خود کشیدی و از دانیان احوال روزگار اس شومام شافعی رضی الله عنه را شنیدی که
 و کوللا بشیر با علما یندری لکنست الیوم اشومن لید چون تنع اطبا ملازم سلطانی از علاج مرض سلطان عاقد شدند
 و مولای شیخ بمبایعت حاکم کریمان بمعبر سلطان آمده بود سلطان و ارکان او را بجهت معالجه مجلس سلطان آوردند و شخص
 مرض و تحقیق اسباب علامات سوا مزاج سلطانی تجربه و امتحان کردند مولای شیخ بعد از امتحان نظر و تحسین مدقق ملاحظه
 و تفرس مرض سلطان را بر خلاف سایر اطبا محرص سودای تشخص نمود و چون در آن اوقات از حدوث حوادث
 و مکرویات که سابقا مذکور شد در طبعیت سلطان حدت تمام از اعراض پانی و شدت عدم اسطام مزاج از عوارض
 روحانی حادث شده بود لا بوم مولای شیخ بتدارک مواد سودایی بکار امر معالجه را بنیاد نهاد و در تدریس تفریح و مشیط
 خاطر سلطان افتاد و چون واقعا تراجم افکار شوس و تراکم حوادث محوش اصل کلی در حدوث استمرار مرض سلطان

در خیفه قضایا ذات پهن

حوادث

بود با وزیر صاحب تدبیر بایزید پاشا نامه نوشته نمود که در قانون علاج امراض اسلوب تدبیر علاج تصدیق است و با وجود
اسباب و باعث مرضی بایزید پاشا نامه نوشته نمود که در قانون علاج امراض اسلوب تدبیر علاج تصدیق است و با وجود
متوار شود طبیب اگر چه جالسین باشد طبیعت را در دفع مرض عاجز و بی حال است و ظاهر اعظم که در اتم مکر و مات
بر مزاج سلطان انکار منفوقه و اعراض نفسانی است که جهت امضای قوامان اعلیٰ بخاطر مایون متعاقبا مرسد و اعراض
دشمن گامی تعدیل و توقیفی که در دفع و تسخیر قویه واقع شده بسیار الم و غم نهانی می کشید اکنون تدبیر علاج آن مکر و مات که
موجب غم و اندوه سلطان و مودی بضعف و انحراف قوای بدن است بدو نوع میسر تواند یافت و توفیق و توفیق غلبه و استیلا
یابسته بر صلیح و اعراضی بر اسلوب **اعراض عن قوت** **جبهه** که کلامی است الصلح که فرموده و این مکنه دیگر
چون بایزید پاشا در تدبیر مدوایه و علاج مزاج منحرف دولت طبیعی حادث بود و در حفظ تحت و اعاده نظام طبیعت ملک طبیعت
اندکسهای صایب و بقانون کیاست و حد پس موافق می نمود در آن اثنا که مولانا شیخی مرتب مقدمات علاج مزاج سلطان
بود و سخن صلح و اسعفا و اسفصار حاکم قوامان بالملاع رسل و رسال در میان بایزید پاشا که در کارخانه پادشاهی سلطان صاحب
اختیار کلی بود و قوامان اعلیٰ در امر استصلاح بالکل بعد اوقات دوستی بایزید پاشا ملتی و معنی ملی تمام بامر صلح نمود و با بیعتها
امید و اراده قوامان اعلیٰ را تسلی می فرمود و هر روزه این طرح مصالحه را در میان میبرد که است بسیار اشتها و انتظار امید
تا آنکه قوامان اعلیٰ از اعتماد تمام صلح را بر خود متیقن الوقوع پذیر داشت و اساع سخن بایزید پاشا را در هر رای و مصلحتی بر خود لازم
می داشت بنا بر این بایزید پاشا بقوامان اعلیٰ پیغام کرد که در خطی که ایشان متخص اند تا لشکرگاه سلطان که در حصار قویه بود
مسافتی بعید و راه سخت و نامحوار است و آمد شد اخبار و پیغامهای بیرون و شوار اولی که بجای آید که بقویه نزدیکتر باشد و هم
مصلحت صلح زودتر بهم میرسد قوامان اعلیٰ هم این رای بایزید پاشا را محل بر جفت و اتمام تمام در اتمام مقصود نمود و در نزدیکی
آمدن بمحکم مایون سلطان بر خود لازم داشت چون از خطی که از امکاه خود ساخته بود و طرح تحصن و قوتن در آنجا افتد
و آن کوپستان در مساق بود که بدانش ایلی شورش و طوفان و تسلط در آنجا سلاطین عالم را غیر مقتدر و چون از آنجا چند
روزه نزدیکتر به لشکرگاه سلطان گشت چنانچه از آن محل نرول و تا محکم سلطان بیکر حله خفیف در میان باشد و بخاطر جمع فارغان

باجمی از امر او خواص خود سپک عنان زمام توجیه البصوب نظام و التیام مصالح مصالطه معروف است
و از رعایه قوم و احتیاط ذایل گشته قاعده حذر را از محکاید و هر مملکت است **الحرم** مکنی العدو المدعی
و ذاکر رضا الصدیق **لغنا** ناکاه بایزید پاشا شیخی باجمعی امر او لشکر بایزید و لا و دور کار دیده شبکه بلند کرده
علم فتح را صبح آسپ برافراختند و بجهت نوازل سادوی که بر کشور مقهوران نرول نماید بر سپر منظر لفظیک قوامان
اعلیٰ در آمده از اطراف انحصار ساختند و قوامان اعلیٰ را با اعیان ملک و سرخیلان لشکرش در سلک قید مشغول داشتند
و بر هر یک از مجوسان مراقبی گذاشتند و محمد یک بجایزه اعمال سسه خود گرفتار و در تقدیم عذر عذر و عصیان
سابق خود غل و شرپ را بجنور سلطان رسانیدند و بگرد و وصول خرفه سلطان را از امر اضاعاض نپانی
رسانیدند و غنچه مقبوض السلطانی که از مبوب باج مخالف فسرده بود بیکبار در کلشن خلافت بنام نشاط
روی اعساط نهاد و جهت تدوای و معالجه حکما آن بشارت ترماق اکبری موافق مزاج سلطان افتاد سلطان
سلطان را از آن چپن تدبیر و از شجاعت و دلیر بایزید پاشا و آن فتح غریب که از برکت رای همتین و بوی
او میسر شده بود و آنچنان دشمن غدار که بدست آوردن روز قیام محالات می نمود بوجه اسهل صید نمود و آن
ورود این خبر صریح اثر داعی بر نشاط خاطر سلطان و کمال ابتهاج و باعث بردفع مرض بود ایلی چنان بهتر بود
علاج و انظام طبیعت و مزاج شد هر آینه در مقابل این شکر خد میخلصانه سلطان فیض حال بایزید پاشا را تشریف
پادشاهانه و الطاف خسروانه مخصوص فرمود و منصب ملک الامرای و بیکر سکی اجتهاد ظهور استحقاق پسند و از آن
که در تصرف داشت الحاق نمود و مولانا شیخی طبیب اتم جبهه حدائق تشجیع رض و استقامت رای تدبیر صفا
در علاج سلطان بطور رسپانید بقت حکمت او را بر سایر طبیبان ترجیح نموده باصناف اچیان و انعام و
بالطاف و بخششهای گرام مالا کلام محمود اکفا و اقوان و مغبوط حکما و فضلا زمان گردانید و دیده و صحن از و نیم
تنگ طمع و نثار مشار الیه را از عطایا و ایادی کف و اسع و استعفاء انعامات متلاحج کلج گاه حدائق بوی و برق
و روزی و آرا محکاه خلاصی فرمود و اعصار رسپانید **س** و اطمنه فی نیل لایاله بمال حتی طمع فی الخیم

و بعد از حصول این تسلط و استلا و گرفتاری قوامان اعلیٰ انواع انکار و عوض اصف بلا و اسلطان محمد خصال
 مجلس همایون بطریق ارباب و پستان آورد و بر اسم تعظیم و اجلال قدوم او را تلقی و استقبال کرد و بمواجبه
 و مشافهه از روی محسبانی و مرحمت و پرستش خاطر و دلجوئیهای متوالی او را مامون و متسل میفرمود و از کردارهای
 ناپسندیده او را نادیده و پشیمان در مقام اعتدال قوی و فعلی موقوف نمود و بمشافه سلطان با محمد یک گفت که
 توفیق بخاطر راه مذمی که درین بار تقدم مقام محبت و اخلاص تمهید قواعد مودت و اختصاص انجده نموده ایست
 ملک ترا بدستور سابق مسلم خواهم داشت و روابط صلح و صلاح را در میان از نو که ات نمود و ایمان بر پایه بقا
 و در خواهم گذاشت خطایی از دست اگر پیشتر عطا می بود لیک از آن کمتر و بعد از استغفار خطوط محبت
 سلطان جماعت و زرا و ارکان محمد یک را بتعظیم تمام بمنزل خود رسانیدند و بحسب اشارت سلطانی در توشن نمود
 و انعقاد صلح موعود و صلاح مصاطره را بیکدیگر دیدند و این مقدمه را در آنکه ثبت و داد و جهت تمهید خلوص عتقاد با
 یک قومان اعلیٰ القاد و اطرا نمودند که چون ولد مشار الیه مصطفی جللی در آن مدت غافلها و کتاجها در درون حصار
 قونیه باشکر سلطان و رزیده بود و در معارک معانده و محاربه بسیار با کجاست و تنع خلاف از غلاف کشیده از
 حصار بیرون آمد و جهت تقدم معذرت گنایان خود بدست بوس سلطان سرازیر شود البته سلطان هم رقم عفو بر
 اعمال و الد و له خواهد کشید و بعد از آن ملک و ایالت قوامان را بر ایشان مسلم داشته در ابقا عفو و عهود خواهد
 کوشید اگر چه این امر تکلیفی عظیم و امری بعید بود اما در آن حال غلبه و گرفتاری بدست سلطانی چنان صاحب اقتدا
 انقیاد امر لازم و ناجار بین نمود بالضرور محمد یک را بدعوت مصطفی جللی الزام نموده بیای حصار قونیه آوردند و محمدی
 جهت محاکمه بلید بر باروی حصار طلب کردند چون پدر پسر درین باب محاکمات نمودند و در صلاح و وفای این
 امر خیر از طرفین ابواب افکار صایه را کشودند محمد یک با فرزند خطاب کرد که من که صاحب ملکم گرفتار دام سلطان شدم
 اما از صدق عهد محمود سلطان و وفای وعد و ایمان او در مقام تسلیم خاطر و اطمینان شده اکنون ترا هم اعتماد و برتری
 قول سلطان و مطابق قول و فعل درون دلمانی الجمان او واجب لازم است و جمع خواطر دست و دشمن بروفا

و صدق این پادشاه محمد خصال عاجزم است مصطفی جللی پادشاه که اگر من نیز از درون حصار بیرون آییم و
 شهر را بر روی چپین و دشمنی پستو لک بشام احتمال غالب آنست که ما هر دو را قصد هلاک کند و ملک و جاه و خانواد
 قوامان را بتصرف در آورند و یقین که این خاندان را با کلک پساصل میازند و از پسند ایالت موروثی ما را
 بخاک تیره می اندازند اما محمد یک با قامت دلایل و شواهد بطریق اتهام وجد از فرزند هربان اسپند عای بود
 این امر نمود و بر حسب تجارت کثر مطالب صدق عهد سلطان را بکرات آزموده بود مصطفی را بر پیر و ن
 آمدن از حصار قونیه راضی ساخت و جهت بزرگداشت آن حلف صدقش خود را در ملک چنان پر خطر جنبه خاطر پدر می
 انداخت چون مصطفی جللی از حصار قونیه بیرون آمد بحسب عده کریم سلطان محمد خصال پدر و پسر را بطریق اعظام
 و اجلال مجلس همایون خود طلب نمود و چون بنور حضور سلطان چشم جهان بین ایشان کشد و سلطان در اسم حمل و
 اگر ام ایشان مبالغه نمود و دلجویی ایشان بنوعی مشافهه با در ساینده که خاطر ایشان از بیم مواخذه ساکن و مطمئن
 گردانید و هر کدام از پدر و پسر و ارکان دولت و نواب معتبر ایشان را انعامات پادشاهانه و عطایا و تشریفات
 خمر وانه ارزانی داشت و بدستور متور بر پسند ایالت و دارایی مالک قوامان محمد یک را گذاشت و جهت تجدید عهد
 و میثاق و خلوص اخلاص صدق وفاق و احراز از عذر و عصیان و شقاق و ثبوت قدم ایشان بر جاده فرمان
 برداری و انفاق ایشان را سوگندی بعبلاط و شده داد و خطاب فاضل الخطاب که سیف سلول الهی است
 باز در میان نهاد و چون سلطان از لذت عفو بر کامرانی شام در حالت کمال قدارت و روح داشت چهره نامرادی و مسای
 ایشان را بنوازشش مراحم گریانه در عبارات و افعال و خجالت گذاشت و بر سیرت نمود و اصحابی از فرزندی و مرد
 بروفق از قدرت علی بدو است **مجلس عفو** و غل فرمود و متعصیان سابق ایشان را
 بذل عفو و اغماص پستور نمود و آن سلطان محمد خصال از کمال پاکیزه گوهری ایشان را در سلک وفا داران
 و من اوفی ما عهد به علی بن سیبویه **اعطایا باقتضای مراتب اغراض** بر کشید و بعد از انعقاد عفو و عهود و عطا
 جمع خطبات و گنایان ایشان را بخشید **عفا الله عما سلف و من عار فنیق الله منه و الله عز و ج و انعام**

که سلطان محمد خصال را بجهت تدارک متعاقب فعال منافقانه و تلافی شناع اعمال ظالمانه دالی و حاکم زمان درین
 سفر چند وقت توقف افتاد بنا بر هر ابله و مصالاه در منافقه و معاوایه **النافقون بعضهم اولیاء بعضهم** میان کم
 زمان و دالی افلاق عقد العاقی در اظهار نفاق با سلطان محمد اخلاق بهم پیوسته بود با وجود که دالی افلاق از قدما
 معا یزدان فرج کذا در سلطان مجاهدان در حدود روم ایلانها را آغا خالت و نقص عدا اقام نمود و با حاکم زمان
 در بعضی جهت اشعار موافقت و التیام ابواب دوستی و یکدیگر را تمام کشود هر آینه سلطان چون از امر قوامان
 بوجهی که در داستان سابق شرح و بسط یافته فارغ شدنی توقف عازم تادیب ترمسب حاکم افلاق شد و جازم
 باظهار مواخذه و انتقام آن کافر غمت پوشیده نفاق کشت و از دار الملک بر ساباطهای عساکر نادونی غمت
 دار ایلان ادرنه نمود و در آنجا تمامی لشکر روم ایلانها را بطریق ساخته توجیه بکنار نهر تونه فرمود و در همین غمت غلامی افلاق
 زمان میایون باسپند یار یک حاکم قسطنطنیه فرستاده بود که چون غمت جهاد کفار افلاق بضمیم یافته از مقتضای
 صدق او در صد اقسام متوقع اند خود با جمیع لشکریان باطن مغرور توجیه نماید و اگر او را بعضی موانع از آمدن عاقب حاکم
 اقد و له خود را بالشکریان چون بمیکر میایون فرستادم جایز نیست بنا بر آن اسفندیار قاسم یک پسر خود را بالشکری
 مکمل ملازمت سلطان فرستاد و اقدام بآن خدمت از نو در سلطان مقبول افتاد چون ساحل نهر تونه را آن
 مجاهدان بدرباری عا که خود مستقل و یکسان ساخت و جهت مصطفی سد شوزدن اعدا اشیای غمت موفقان از شر و شرکا
 پر کین قلعه سر کوکی را تفر فرمود و از آنجا سپاه غازیان و جنود مجتهد مجاهدان را بنوا ای ملک افلاق روانه نمود
 چون مواکب اسلامی جمع میاکن مغیره افلاق را پایتال مجتهد نفره وصول نمودند و مدتی هت هت و با سر تا و حصار
 مشغول بودند و چشم داشت آن داشتند که حاکم آنجا را ادعیه مقابله و مجادله با سپاه غازیان پیدا آمد و در محلی
 از میان ملک خود در مقابل لشکر طو سیکر مقابله و مواجه نماید مطلقا روی کنایا که خود را با لشکر کینه حوی باز نمود
 و در مضائق کموف جبال در کمر کا بهای او دیده و موافق بخواه اغوال می بود آن خداوندی هستند از اینجس
 در میان آب و آتش سنگ آهن ترشش چون جنود غراه و مجاهدان از جمیع جهات و عیایم خطه اونی خطوط و بهر

شدند و با اموال عیایم پی شمایر بمیکر خلافت مقرر بار کشند حاکم افلاق بعد از فراموشی و ویرانی خان مان
 و نقصان آل دجان از شناع اعمال گذشته خود نادوم و بشمان و از نقص عدا و در مقام استغفار و استغما
 کنت بالفور و به سایل کونا کون بار کانی دولت متوسل شد و از روی تفرع و تحس متد لکشته بجهت عدا
 و تاکید عقد غمت نمود و مونت فرج کذا اری امتهد شد و فرج سپاه را یکدفعه همراه رسول معتبری از اعلا
 رسانید افلاق روانه خانه سلطانی گردانید و آنجا وظیفه تمهید اعدا کنایا کاری باشد و هر چه لازم از انقضاد و
 و ملاعته اری بود تمهد و الترام نمود و بر مقوری فرج هر ساله انواع خدمات دیگر افزود و غریب بیک از بدگان
 خاص موسی علی بود و در حین انهرام موسی علی از سلطان محمد خصال کزرا ن شده بجا کم افلاق التها نمود و بدرگاه حمت
 پناه آن سلطان ملاطفت و سپاه فرستاد و درخواست جویمه او را ضمیمه متمسات و مدعیات خود نموده در کس
 زلات عشرات روی سارگاه خلق کر کم سلطان نهاد سلطان محمد خصال دیگر باره از کما مان گذشته حاکم افلاق بنا بر
 تاکید عقد و میناق در کشت و بعد از وضع فرج هر سپاه تعیین سلوک او در هر مقوله از حال و مال غم مرا حمت
 بصوب دار الملک بر سافر نمود و جمیع ارکان دولت و امر او حکام ملک که ملازم رکاب میایون بودند رخصت توجیه
 بمکمل مادی خود نمود **مظلم** و صمیم فی دار هم خر صیحه علیم و قد اولام الجود و الکر اما قاسم یک ولد اسفندیار
 از غایت استناس بخدمت سلطانی و از وفور استلاف بنیات و عواطف آن مظهر اخلاق حمیده اپانی استعدا نمود
 که سلطان او را بدوام ملازمت درگاه سعادت پناه قبول فرماید و چون سلطان ملاطفت و سپاه را شفقت و عطفت
 بی دروغ ابوت حقیقی در باره او بطور رسیده بود این علاوه خداوندی و بندگی را منتقطع نماید چون مشار الیه را درین التماس
 نعی بود صادق و بصفا عقیدت بندگی سلطان و اشی **سب** شایان زور و در ملک در امید و لحاظ و مانم بجز از این جنبانست
 تر آینه سلطان محمد خصال نه احباب مساول و کس قول فرمود و او را در سلک فرزندان کار خود معدود نمود و ایمینی را
 بپدر قاسم یک یعنی اسفندیار یک اعلام نمود که جهت و حصه از ملک خود اقرار نماید و سلطان علیه از مالک و پسران
 عطای پدری لایق کرده امیر زاده مشار الیه را بخدمت اعاه و اعزاز مقرر فرماید چون امر سلطان واجب الاتباع

نمود که میان برادر و من خصومتی دیرینه در میان است و با وجود برادر حالی نامور و مثل صدان لایحه جان است
چون شرا را لایحه می است که در بارگاه ملازم است و در شیوه خدمت مداوم با او یک جایگاه بون مقدر می نماید
و غاصد و مشاوه در خن درگاه عالی نمی شاید چون عذر او درین باب معقول بود سلطان اقم را بر اجبت خدمت بدین
حضرت فرمود چون مهمات مصون بروج احسن از هم که شست و توج امر او عیال که مضمونه ولایت خانک هم دخل
طاعت و انقیاد سلطان گشت و از اندیشه نظم و نسق حدود ازمینه گیری و رویه صنوی فراغت حاصل شد عنان غنمت
همایون با دستور برخلاف عاید و آل گشت و چون سلطان بنا به اسلک رسید در یک محل از سلاقی جنین نهر ارفانه
الوچس سران نشان دید که با یکدیگر نشسته اند و سبکی با اموال و ستوران بی حد و بی شمار بهم نهسته اند سلطان
از وزرا و ارکان عظام پرسید که این خل و ضم کجاست و اینچنین جمعیت مشتمل بر کسب و کسب است و این از آراء و حکام
متفق است گفتند که این جماعت اقوام تاراند و منت یک بریشان مقدم و سالار سلطان فرمود که حکومت در
جمع لشکرها و با این همه اقوام ملازم مواجب همایون نبود و موافقت و موافقت با امانت منصور بنموده گفتند که در
ولایت توانان صاغاراغلی از اقوام تار کیکی از ضا دید و صاحب قبیله بسیار است دعوت و طوی و سوی زرگر
و جهت ملائمت قومی منت یک اسم بدعوت برده سلطان فرمود که اعتقاد ما خان بود که بکر امیر تیمور ولایت و روم را
از اقوام تار بخلیه کرده باشد و این ملک را از فتنه و فساد آن گروه ابنه تسلیم نموده باشد فاما این قد جمعیت و عت
که با امر او سرخیلان پستل باشد و روز بروز در کثرت عدد و دوا فرایند و بی خصیت و اجازه همایون با یکدیگر جمعیت های
نمایند و در چنین منفی که مدتی است مرا فقه بلشکر خدمت نیایند اطراف ملک از شر و و مفاسد این چنین طائفه فکونه
مأمون تواند بود و بر روز کار انواع ضرر و اضرار این طایفه بدستور قدیم درین کشور ظهور خواهد نمود و
کسی که ز فرمان شه سر کشد با و فتح خطا در کشد و زرا عظام را در تاریخ این تدبیر موافقه و توج بسیار فرمود
و فی الفور کسب حضار منت یک تار روانه نمود و با جلا و ارسال آن طایفه از جانب قوم ایلی فرمان داد و منت اغلی که
حاضر شد او را با اتباع آن جانب فرستاد و در نوای فلیه در خلای که اکنون تعصبه تونش موسوم است منزل اقامت تعیین

فرمود و در زمان سلطان و ما بعد آن چنانکه ایشان در انجانب می بودند و اکثر عمارت تونش از اثامت اغلی و فرزند
اوست و بقاع اخیر آن محل از مسجد و زاویه و غیره بپسم او مدعوست **دست است**
در بیان کینست فرج قاضی بدر الدین خود مشهور بصاونه قاضی از راه شخی و ولایت دارشاد و فرستادن خدش
مصطفی مشهور بر کلوه مصطفی لاس املی جته دعوت عام اهل الحاد و فساد و کفارت در وقوع مجاریه و مقابله میان
بر کلوه مصطفی و لشکر سلطان در ایدن املی و فرج صاونه قاضی مذکور و استیصال و بعد از مفاسد کلید بدست سلطان
در روم املی قال الله سبحانه و تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیایم الظلمه
در خیم من النور الی الظلمات همیشه در سر پرده غمت و در ماوراء اتریش شمت و قنات علمت ادلیایم یکت قنات
لایع نفیم غیری رچار محبوبان خدا و منسوبان ملک رشاد و یدی از ان پنهان و متواری است که نظر نامرمان بارگاه
ولایت و دیده فرومان دیدار منظور فرخنده بلقار عنایت و هدایت پرده سبل دیده صورت بین و در چشم مشاوه
حق و یقین را بتوتای خاک قدم او کیا و پشروان راه خدا و اولیایم یکت پازند و مدبره متابعت شریعت نبوی و بسیده
متابعت در طریقه تقوی شیوه خدا طلبی و حق جوئی غارند و اگر استحقاق مطالب خفیه حقیقه و استیجاب مقاصد رفقه
حقیقه بی رتب مقدمات صادق عقدت و اعتقاد خالص حال است و در بستان عالم امکان بی بربر خضر
رسمایی بزلال آب حیوان موفت رسیدن خارج از اسلوب سنت ایزد معال علوم عالم غیب از توفیق کرد
ز شعله نفسی که تو یک شریانی و یقین است که چون مطوق ولایت عبارت از دوت حق است سروی پشروان طریق
اولیک الذین یهدیهم الله فهدیم الله زید که ربت قربت سلطان عالی شان با وجود همانست و مدافعه حاج خاص
و در بان و بی رضای خواص و متوابع از محالاب عادی است و مرکب انجمن خلوات و فطرات از جمله مردم عالم نفس
و عادی است و اگر طریقی نزدیک برگاه پادشاه بی نیاز و ملک قربت فرمی در نهانخانه راز سلطان بنده نواز حبیب
لازم الاتباع یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه لیسید منخر در توفیل اتباع پشروان هر اکتیسم علم
نافع و عمل صالح است و میر از رسوخ و ثبوت قدم استقامت بر شاهانه خلوص عقیدت واضح و محجبه شریعت حاج

و بمقتضای ارشاد نامه مادی هر قدری که **انمن میدی الی الحق ان حق ام من لامدی** فرموده منج و حصول مطلب
 حقیقی همین بی روی طریقت انبیا و اولیا و سابقان اول است و طرق معول کل راه و روش سالکان ثابت قدم نمی
 و پیشوایان صافی اعتقاد بی خلل است **بیت** - روی نمی برم و چای نمی یارم مگر محبت مردان تقیم احوال
 و احوال مد تعالی که در زمان دولت محمدی و در او ان ملت ابوی راه راست جبهه اقتدا منابع سابقان و مرشدان
 خسته بی بروقت قد بنیل رشد من نمایان است و بقانون ظاهر و برهان باطله کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه
رجو الله والیوم الآخر پیشوایان خدا جوینان هویدا و عیال است و سپیل اقتدا آسنن نبوی از پی روی ملت پیغمبر صحاب
 و تابعین و از تبع آثار علما دین دایم مادی حاصل توان نمود چنانچه آن پیشوای انبیا و مقتدای اولیا در باره آل
 عظام فرمود که مثل اهل بی کسبینه نوح فرس کما بنی کلکف عنها عسرفا و جبهه اقتدا باصحاب کرام فرمود که اصحابی کجوا
ما سمعنا قدیم ایندیتم بنا برین مقدمات هر احدى که قدم از جاده پیغمبر متابعت این جمله پیر و نهند البته هیچ وجه او سر
 متبوعیت را نیاید و اگر چه در علوم و حکم و جید زمان است که در پردانی شریک اولیا اشرافان است و اگر چند
 انبیا و اوراق عادات و در اظهار اخبار از غیاب منظر آفات و مناسک کرامات است که حقیقه واقعی آن است
 شایان زمان است **نظم** زمین کروی که نور سید شد عشو هاه و زرفیستند همه در علم سامری دارند
 از برون موسی از برون نازند ماه کردار و تیره هوشاند جاه جوینان و دین فو شد چنانچه مثال صدق این بیان
 و نظر وقوع این عنوان در زمان سلطنت و اقبال سلطان محمد فضل در شهر **پسته عشره** عامه عیان شد و باقتضا اکر الا
 فیه عظیمی میان اهل ایمان بنیاد نهاد و از ان طور فیه احملای ملکی و دینی در میان بعضی بلاد افتاد **الفصل**
 یکی از علما و قضاه زمانه که فی الواقع در فنون علوم از فروع و اصول و معقول و مقول و جید و بیکانه بود و در محله روم
 بمولانا ابوالدین محمد موسوم و تقاضی ممانه اعلی معروف و معلوم و با وجود فضایل علمی در طریقت و سلوک و مقامات
 اهل حال ارث و کتاب مسلم جمهور اصحاب و از جاری احوال و اقوالش بعضی حواری عادات انتساب داشت
 و تالیفات علمی او میان افاضل روم تا اکنون مشهور و معتبر است و کتاب جامع الفصولین در فروع فقه و فتوی از مولف او

خط
 محیط یروفاید لایحی و مشهور و معول علیله و علم است و در زمان پادشاه سعید موسی جللی مولانا شازلیه راجه ملا
 مهارت و تبحر او در علم دین و نظر متعین او میان اهل حق و تین بر تعلق قافیه پیکری و صدارت علما و مشایخ
 روم مامور و مجبور داشته و سلطان محمد فضل بعد از غلبه بر موسی جللی استیصال توابع او ارکان او از مراتب
 جاه و جلال قاضی شازلیه راجه ملا خطه فضل و دانشوری در شهر از سبک گذاشت و با فاده علوم و دینیه و نش و معارف
 باز داشت و وجه معاشی و مالی جهت او تعیین نمود و بدقی او سر درازنک درزی علما و صلحا متوطن می بودند و در ان
 اثناسکون او را داعیه هدایت و ارشاد شد و از وفور علم و دانش نادی خلق بر سپیل شد و در شاکست از انکه
 در اصل فطرتش قابلیت هر نوع معارف و در آیات بود و در اوقات ریاضات و مجاهدات بمطهرت خواری عادات
 مشتمل گشت و کرامات شد ماما در مناج سلوک عابدان چون بی روی کاملی و اصل کرده بود آن دانشوری و عبادت
 بطریق عادت چون طاعات ابلسی مودی بخود پی و ضلال شد و تحت خود بسندی او را باعث بردعوی هدایت و خوا
 بمقتضای آیت حکمت غایت **دین لظلم من افتری علی الله** که با لفضل انکسین غیر علم ان الله لا میدی لقوم الظالمین
 در عاقبت و کمال گشت و مصطفی نام یکی از توابع و مریدان خود را بطور مرشدان طریقه اجازه ارشاد داد و جبهه دعوت
 مردم او را بجانب آیدین الی فرستاد و مشار الیه نزد ان ملکیت تفسیر نفوس فقه مبرک و تلبیسات می نمود و جمعی
 کثیر را بی توقف در لباس اهل تقوی و تصوف نوبتین با طوار و احوال خود می نمود تا انکه جهال و ساده دلان را ابدام
 تزویر و ریا در سلک ارادت و اعتماد در آورد و همیشه توابع خود را بطور وفور و فوج ملکی هم وعده می کرد **بیت**
 صوفی نهاد و ام و حرقه کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد هر چند که قضیه کلیه **ما اتخذ الله ولایا جلالا** کلی است و از
 جاهلان عشر منجر با ضلال نظام ملکی و ملی است لیکن چون عوام الناس جهالت عدم اطلاع بر سر ابر و اسرار سر و سر
 بتوسیلات شیطانی مایل و راغبند و در متبوع و معتقد فیه خود اما حفر فزاح روی را باقتضا شنوات نفسانی خوایان
 و طالب اند و در کلمات و حکایت مصطفی مذکور میل و انحراف تمام بجانب حاجت می بود و مریدان خود را اذن تمام با
 مشتمیات نفسان هر گونه قباحات و وقاحت می نمود و باندک وقتی قریب پنج شش هزار مرد از مریدان او ملازم

می بودند و در اطاعت و انقیاد او امر و نهی خود را بجان و دل مقدم بر دوام می نمودند چون کار مصطفی خلیفه
مولانا بدرالدین میان جبال و عوام رواج و رونق تمام گرفت و سرپرستش الحاد قاضی صاونه که متدای او بود
بر حسب اقتضا **ان هی الا فتک فضل بھان شا** در مجاری اعمال و افعال آن خلیفه بی معرفت ضال مضل افتاد و رفت
و قاضی صاونه در ازبک دانست که اصلا چون منشا این پد میان بلاد و عمار از منتهی امانت الحاد و منتهی بر منتهی
دارشداوست یقین که سلطان زمان را البته روزی توفیق بحال او خواهد بود و بالاخره منتهی آن فتنه ملکی و دینی باو عاید
و آیل خواهد شد لا بوم از شهر ازبک فرار کرده بجانب اسفندیار پیک حاکم قسطنطنیه رحلت نمود و چند روزی در اینجا
می بود و از انجام در دریای قزاق که کشتی نشسته نقل بولایت افلاق کرد و الحاد و خود را میجاورت کفر الحاق نمود و بنا بر
سابقه محبت و هواداری که حاکم افلاق را با شاهزاده مرحوم موسی جللی بود و مولانا مشارالیه نزد مشارالیه قاضی پیک
و معتقد فیہ موسی جللی شده با حاکم افلاق چنانچه دوستی می نمود بهر آنکه حاکم افلاق وظایف احترام مشارالیه را رعای
می داشت درین اثنا آوازه و فوج و فساد الحاد و کلوجه مصطفی از ولایت آیدن ابلی بنو اب سلطان محمد خصال رسید
و فی الفور فرمان مطاع بکسب شاهزاده سلطان مراد که والی رومیه منوی بود نداشتند که از آکاسیه بالنگر حاکم لادو
بدفع مصطفی بکسب قیام نماید و بی اقبال بر سر آن ملحد جاعت بآیدن ابلی یکید بعد از توجه شاهزاده با عساکر سلطانی
آن ملحد مضل از کمال جمل نادانی بتسلیمات شیطانی در مخالفت و جادله اصرار نمود و بالنگری مرتب آگاهه قریب نه ارس
از اهل نفاق و ارتداد با شاهزاده بنیاد کار کرد و در موضع دالون از توابع آیدن ابلی فیما بین فریقین محاربه
هولناک بهم پیوست و بعد از قتل و خونریزی بسیار از طرفین لشکر ملحدان در هم شکست و موازی چهار نه ارس
ملحدان بابر کلوجه مصطفی و کمال طور لقی نام ملحدی دیگر که صاحب و سر نه ارس از ملاحد بود بقبول آوردند و جمعی دیگر از
بقیه السیف که تجدید اسلام و عرض ایمان کردند استغفار و طلبت نمودند اتفاقا **در** و اصل بعضی انوم بعضا قاتل
یدادی **الحکم السیف** بحدود و در آنهم داد و داده و قد کل امر تمامه و درین اوقات سلطان محمد خصال
در طرف روم ابلی متوجه غرضه سلاطین شده بود و با عساکر بجایان در آن جوانب و حدود در اندیشه فتح سلاطین
اهتمام و اجتهاد می فرمود و چون فتح شهر سلاطین در آن ولایت شد لشکر او و مجاهدان را بکنام و اموال لایتنای غلظ

داشته بمر اجبت را می سلطانی مقرر گشت اتفاقا در حالت که سلطان از طرف سلاطین شهر سپهر و رسید
قاضی بدرالدین محمود صاونه اغلی که در افلاق بود بترک خیالات و وسوسه شیطانی و بدعت فوج ملک
و ادعای سلطانی از اطراف افلاق بولایت پلسه برون آمد و در پیشه دلو و اورمان در آمده مریدان و داعیان
خود را با طراوت و رسوم ابلی پستاده و بعضی مردم نادان ساده دل و جمعی از مضدانضال مضل ابالتقاء کلمات
و اثر اب جاشنی باحت و افساد مرجع ارادت و توقع اعتقاد افتاده بود و از مردم عوام و نفوس خسته کالانعام
بانهی ترغیب می نمود که از جانب حق سبحانه و تعالی سلطنت و ملک بجا آورده و بطریقه دعوائی بی ادعای حق
مردم جاهل را احاطه و امان نموده و چنان اظهار می کرده که بر کلوجه مصطفی و کمال طور لقی که در آیدن ابلی صاحب عساکر و اهل
خروج شده هر دو منسوب اعلی است و ما در او پستاده ایم و با نشانت غیبی او و عده ظهور و فوج در میان نهادیم
اکنون تمامی مملکت میان اهل ارادت و اعتقاد مقسوم خواهد بود و مریدان و مشایخ نامحای مالک التضرع خواهند نمود
و درین اوقات ابطال قوانین ملت و عموست استحال حرمان شرب می کردند و بتا دملات و تمویهاط ملحدانه و بکلام
خطای ملایمانه مردم طبعیت پرست از غفقه خود نموده در سلک ارادت می آورد و غلبه شکی بر اغانی و اسباب تشریب
می داشت و بشو ملاحد اسماعیل مردم خود را بر افشار سوق و معاصی بجام طبع خود می گذاشت لا بوم باید که وزی شهرت
و شوکت تمام گرفت و این فتنه ملکی و دینی اکثرا و اشتها پذیرفت **و من یطلب الدنیا العیش**
ضوف تره غنویب بلو و سلطان درین وقت چون از غرای سلاطین معاودت نموده بود این حادثه را بتفصیل
اما اخبار فتح شاهزاده در باب استیصال ملاحد و کلوجه مصطفی در میان و لا رسیده بود و سلطان از آن فتنه که فوجی
از مضده قاضی بدرالدین محمود بود استعجاب عظیم می نمود لا بوم بی توقف و احوال بعضی لشکریان اسلام را بدفع قاضی شاه
فرستاد و قاضی مذکور نیز با جمعیت ملاحد و لشکر سلطان مصاف داد و چون جانب حق غالب بر اطل بود آن سرخیل ملاحد
منفلت شد و از میان جنگ گاه بار کجیت و در میان همان پیشه دلو و اورمان متواری گشته و دیگر جمعی بر خود گرد آورده فتنهای
دیگر می انگیزت چون بایزید پاشا بدفع این مضده مامور شده بود بتدبیرات صایب بعضی مردم او را تالیف خاطر نمود و چنانچه کذب
و الحاد و لاذنکار در آن پیکار و لحن حاد استیصال قتل کلوجه مصطفی و کمال اتباع بعد از آن چندان فوج و تابشی مانده بود

بعضی مردم که در سلک متابعت او در آمده بودند چون بی قیامی و دهن جوال قاضی را تحسین فرمودند لاجرم تبه اصلاح حال خود قاضی را عقید و دستیک کرده او را بدست ویرجهت عفو و احم خود نزد پادشاه آوردند و پادشاه او را جویس و مغلول در سیر و زنجیرت سلطان رساند و خواهر او را موعده از از خانه گرفت و بی بازماند چون شیوه علم و دانشش قاضی مشهور بود و در طریقه جواب فتوی حل مشکلات مسایل مسلم جمهور سلطان در پیشش امر او احضار علما و ائمه دین نمود و در آن وقت مولانا حیدر بهروی که از بخارا میر اهل علم و تدبیر و دیار جسم مجتهد سلطان رسیده بود و سایر افاضل زمان جهت آن خاصه و مباحثه دینی با قاضی بنی الدین تعیین فرمود مولانا حیدر چون مقدمات عقلی و مودات نقلی القاء کلام نمود و در صحیح و ترویج مدلول حدیث صحیح مرانگام و امر کم جمیع علی رجل واحد بریدان پیش عساکم و بیرونی حکم فاقوله بنیاد اسفار و اسفغان وجه نمود که با وجود این تخر در علوم شرعی که قبل ازین داشتی و این همه ارقام تالیفات مقبوله که بر تحایف ایام نگاشتی چگونه متابعت نفس شیطان نهماچ پتعم شریعت بنوی را از دست که داشتی و در احکام حلال و حرام حسان نموده و الحاد را در میان اهل اسلام رد و انکاشی و کوا و غدر و فوج را بر سلطان اسلامیان بطریقه لطیفان و عصیان برادر داشتی قاضی سؤل عذر را چون بر لبی **اصل الله علی علم** آن ضلالت و اضلال از قیل و غایت و اعو اس شیطان بودند که این اظهار مفاسد ناشی از اشتباه مسائل حجت بنی و طغیان هر آینه خود بخود بیان سلسله را بر وجه صواب نموده و اسپتخاق خود را ب است ابراهیم حکم شرع و حد ارتداد سان فرمود و این معنی که خروج بر سلطان وقت کرده و گردن اطاعت از رتبه اسلام بقول فعلی پروت آورده اعتراف نمود و بحکم البیض محاکمه الذنوب کردن قبول نهاد و جمیع علما و ائمه را از تشویش مباحثه و الحاد و خلاص داد که **بیت** کرشمه جو بدو زندیت کس اوم که او بدو دل خویشین گرفتار سلطان نه چون قول علماء دین با اعتراف بیان معنی او متوافق یافت حکم فرمود که او را برادر صفوری بر آرد و زند و چنانچه او تشک شریعت بنوی با وجود دانش وری بر زمین بختی خون او را بجا که میزند اما تمامی اموال اسباب که در ایام حکومت و خروج شوکت حاصل کرده بود با ولاد قاضی بنی الدین مسلم و تسلیم فرمود و بعضی توابع او را که با الحاد معروف بودند سیاستا شریعیه نمود و بعضی را استیفاء فرمود و عرصه ملک را از ظلمت زندگه و الحاد و طرح فتنه و فساد و بزد و د **شعر** مسک ما کان الصلاح **و حقیقت بعضی ائمه استصلاح**

بواعث توجه منت صادق و تمت عالی سلطان محمد خصال بپستیابی مبان خیرات در شهر برسا و صدور امر مطاع با بقیع نفاع از مدینه عالی و زادیه مابوله مانوسه و کتار در کیفیت تحصیل اوقاف و جهات آن ابواب الحار از فتوح بلاد کفار از دریا کنایه فلسطینه و تحمیل بنیان آن ائمه و عمارات دنییه بمیان مسم علیته و غزایم پسینیه تا مهندسان بنان وجود در عرصه قضای کشور شود چهار دیوار عمارت بر ریب و بخار نه انسانی را بر افراخته اند و طینت آب و گل آن بنادر مطبوع را از معمار خانه حرمت طینه آدم بیدی اربعین صباحا درت ساخته اند و جهت ترویج پیشگاه ایوان ترویج و شاه نشین آن قمر شد و صرح مردم دل و دماش طیب بنه صبحی **با داسونیه و نعتی فی نفس روحی** را انداخته اند و در شبستان عالم امکان کوشش و افع منظره را اجتهت اند انبتهرستان معنی بر افروخته اند **س** جل و زاز اسب کمال آدم برشته اند تا قدر دین بخت وجودش شود تمام پیش دیده حق بن اهل حق و بدین این معنی گشت که جوهر نورانی شاه اپنی همیشه بالذات مقصی تشه مبادی عالیته قدسیست در جمیع صفات کمالیه و لازمال کمال اصل خلقت نشاء انسیف طالب تصاف است بغوت جلاله و جلالة و سجع نقی از لغوت مظاهر امکانی و اعمان کبانی در مضاه شویات عالم وجود اظهر و اشهر از سمت بقا و ثبات نمی تواند بود چه اگر استمرار وجود از لوازم و مقتضیات صفت و جوب است چنانچه عدم و فنا از لواحق نشاء الیه با مکان موسوم و منسوب لاجرم جمع ذوی العقول احوالات بقا و دوام از هر جهت مطلوب محو است و طرمان عدم و هلاک من جمیع الوجوه مهرب و لمولف از ان شطوط قد و دست محبوب که باشد طول عمر بنده فرعون بنا برین مقدمات هر چه در نشاء دنیا موجب ابقا و ثروت و کد و البته ملایم و مانوس طبع عاقل خواهد بود و آنچه سبب مبعث دوام تشبه بمبدأ اعلی باشد یقین که موجب از دیاد مناسبت بعالم قدس عاجل و اجل خواهد گشت و حالت بقا نفس نپان در مضای کنوا مکان ما که ما کتاب علوم و معارف حقیقه است یا ناشای مکارم ملکات اثنا خلقه و هر کدام ازین دو حالت باقی دارا بقا و نشاء افوی بآیات و بنیات کتاب الامل و احادیث بنوی محل و مروی است و اما اثر نفس در دار دنیا لازم الانقضاء همین بدو جمیل اشرار توان داشت و جهت ثبات نشاء حیات دنیا و تحصیل خیرات دین بر حسب مدلول کلام حق و یقین **ما انعم الله علی من خله و من خله و من خله** همین اثری مدوح و ذکر نامشکی بجای نمی توان گذاشت **نظم** هر انکو بماند از پیشداد کار دخت و جوشن نفی ز کار گرفت و اما خیرش نماند

و اکثر

شکریان انا دلی و ملوک طوایف از دریا عبور نموده مالک روم ایلی را خیمه سادات اقسام فرمود و تمامی غنای و غنا
آن ولایت خود بر تنق معدود جقه غنایا و مرتب بود لشکری عظیم از طرفین بهم رسیده جماعت آنجیان روم ایلی عیسی
و شمار بمسک سلطان بهم پیوستند و جقه تقدیم بر ایسم هاجد کرد و انکی بر میان جان بستند چون عاکر منصوره از نهر عظیم تونه
بطرف افلاق عبور فرمود و جبار قلعه معتبر یکی قلعه ساقی دگر یکی پالک دگر نوز کورن دگر بر کوکی که از قلاع کفره است
جبار قلعه استوار در هم شکست سلطان نهر جمع قلاع مذکوره را ضبط نموده را ایت نصرت آیات را بدرون ملک افلاق
جقه تحصیل طسات از افاق یقین فرموده منب عارت و اسر و حارت با طراف و جواب فوساد و چون تمام اجباد
از اطراف غنایم و غارات بی احصا و تعداد آوردند و استغفار خط از ملک غلمان و جواریری پرنی ادا کردند نظم
از مدت مخرج خوشبختی یکمشته در آن غنای حاصل سلطان محمد حسن الایچان لشکری منصور و معتبر و با آن سپاه
چون عهود و ثریا مشتم بر حسب قانون متور **رجحان الجهاد الاسلامی** از غنای ملک افلاق متوجه غنای
مالک معتبره انکرو پس شده و اسر حد انکروس یکجای بلاد و ولایت که پیش می آمد منب و غارت و قتل و اسیری بدار ویران و یزد
زبری کردند و بعد از فراغ از کار یک ولایت بدیکری روی می آوردند و غنم و غنم سلطان مجاهد الایچان بستم سلطنت قوال
ضال آخت آورد اگر چنانچه پادشاه انکروس در صد مقابل و معوض در آید با تخمین لشکری آراسته و همگی کین شرکای چون
علم فتح خود را از زمین برخواسته و مار از روزگار آن سرخیل کفار اشرار برآورد و بسیاری از ولایات معتبره را ب
خشم انکری با مال سپاه مجاهدان فرمود لیکن هنوز بان قدر لطف ملکی مالی را نمی می توانست و جقه قوال با وجود
کثرت خشم و جلال اعیه مقابل و جدال نمود و هر پس از فرودمندان در اندیشه عدم توقف و عودت اقامت دلیلی می فرمود که
تن از روز و منبت و لشکر کران و لیکن در اقلیم دشمن مران کوی بر حصاری گزیده بودند رسد کشوری از آن پس گزیده
تا آنکه روزی در ربهکداری سلطان سوار می گشت و بر توسر دولت در غایت خشم منظور اعیان کافر و مسلمانان میکشت
درین حالت که بر جناح منور در اندیشه جلوه کوی در میدان دلاوری بگرفت و بود و بار کی غنیمت را با دراک مو که کار را رستار
ساخته دشمنان بزرگ بنامه در بر ابرناگاه با قضا حکم قضا و قدر و خشم زخم زمان پر شور و شراست خوش رفتار سلطان بنیاد
تندی کرده در تندروی غنان اختیار از دست سلطان در ربه و بیکبار چون سپهر کج رفتار رسکند و خود و عالمی از آن

عشره قدم متر لعل و بریشان کرد و آن سلطان شاهسواران را از سر بر زمین بر روی زمین انداخت و بان سطره معلوم اعضا
و قوای بدنی سلطان را بنایت قتال و متافعی ساخت کویا سپهر اعلی مصادم سلطه غنایا شد مالک و م حورشده م احم صخره صفا
آفتابی شد از ملک **الف** مای از طالع جان ساقط کرده از اوج بر حصن ابرال نوز حورشده از آسمان طلال
بر زمین خورده آسمان جان شد زلزله از آن زمین درما شکر حق کافاب دینی زمین در بسوط از زوال بود امین
الطی زدیک شد که از آن سطره طقم علوی بر زمین سفلی حالت وضع اول آسمان و زمین در حال **السوات الارضی**
رفقا شد اعدان کرد و دویم آن بود که از آن مازله عالم بالاجالت **یوم** **نطوی** **السماء** بر زمین مشهود انار زمان شود و آلام
بدنی و آزار تنی سلطان مرتبه استیلا یافت که دیگر توانای سواریری سب نمانده بود و چیدن روز در سیر منازل در حال
بخت روان حرکت می فرمود چون این خبر موحش در میان ملک انکروس و دیار اعدا رسیدن افتاد و ازین حادثه قوال انکرو
شادمانی و جرات تمام دست داد و با پیستواب و رای ارکان دولت دیگر سلطان از آن شر و پیشه در ملک دشمن حوض معوض
نمودن مناسب دوم و احاطه نمود و با نیمی که سلطان اسب ممکن نمیتوانست نشت جرات و اقدام ملوک و حکام کفار اشرار
عبود می فرمود و میان ماکل اسلامی هم از منشا این اخبار کثیره المضار انواع مفاسد اظهار می یافت و هر کس لطفی ماکره فر
وطی از اقطار می شنافت لاجرم سلطان نرسنا بصلحت جاسیر از آن داعیه که منوی خاطر داشت که در شهر بدون که دار الملک
انکروست کوار اسلام برافزارد و اگر پادشاه آنجا در معوض مقابل در آید متوقف و فرست بشهر مجاهدان و دیگر آن شرکان
بد کشیش را با لکل بر اندازد این غنیمت را جقه مصالح ملکی دینی متوقف داشتند و زمام اختیار را بدست مایه تقدیر بار کردند
و از آن خل که بودند از میان ماکل انکرو پس آغاز تاج و نیجا کرده غنان غنیمت بصوب عودت معروف نمودند و جمع ملوک
و حکام کفار بر همت طرق بودند براج و عقد و مت تلغی نموده انشان را بحال خود مقرر فرمودند و از آرب تونه با آن همه
غنایم و اموال عبور کردند و از آن سوار سبانی حمالان نفوذ و اجناس و دواب غنیمت آوردند **بیت**
ز کوه کشتی شکر آمد بر رخ غنی گشته هر کس ز انواع **خاتمه داستان خاتمه سلطان محمد حسن**
و کیفیت اشغال سلطان از منار انا بداد السور و بی زوال امن بعد طی الحاد ثبات محمد کیون لا ثواب العالی ابد اشر
تردی ثیاب الموت حراما لها الیل و می من پسند خضر پیش نگار کیان جان عیان است که تکیس و تجدد اوضاع

امر سلطانان نافذ شد که تجمل حبه اخبار این مقوله اخبار بصوب آسپه روانه دارند و هر چند روز در شانزده
 ولی عهد را بر سر خلافت آرند و پسند مقوی اسلام را از آن و ارت میسند سرور علی کند دارند که
 زما که شبی رفت روزی کلک رفت کلشن فروری تمام اعیان دولت بعد از عرض عالمی نایب آن مدعی
 کردند و علوان نیک حاشی کیر را حبه عرض می نمودست سلطان مراد روانه فرمودند بعد از چند روز جو
 حکم قضا و مان تعدیر استیلا و استعلا عرض سلطان بر کشور بدن ناتوان مان یافت و دست تیر معالج
 حکم را آنچه توانای قدر یکبار بر یافت سلطان نرو و دیعه ملک حیات ناپایداری میباید که **من الملک الیوم**
لله الواحد القهار بار سپرد و سر اوق غرت را در جوار نفوس حصار بر سپهر مغفوت کرد و کار بر آورد
 و می الی الموت الزوام کما مونی حبه الله خلیل فاما ارکان کاروان حبه صلاح ملک دین و از خوف
 ظهور شر و معیبدان از کفار و منافقان لعین اهل الموت سلطان نمودند و بدستور محمود در ایام دیوان کوب
 تمام بقطع و فصل مهمات می فرمودند و بقانون روزگار زندگانی سلطان عرض مضایا و وقایع تذکره و عوضه داشت
 بدرون می آوردند و می بردند و مطلقا آثار اندوه و سوگواری افغان را بر روی خود نمی آوردند اما از امتداد
 اصحاب سلطان و وقوع اخبار شوشن زبان دوران و نزد یکان قصه قوت سلطان زبان زده مردم شهری
 و لشکری شد و این اضطراب موجب تفرقه خواطر اکثر علما و وندکان خاص سلطان خصوصاً ملکی و کشت
 بنا بر آن چک سپاه نسکی می بکار در دیوان اعلی حاضر شدند و از ارکان دولت استقار نمودند که بدین شد که
 پادشاه خود را ندیده ایم و سعادت ملاقات و دیدارش نرسیده می خواهیم که بران بستر بیماری از روی خلاص جان
 عوضه داریم ارکان دولت بفرورت و اضطراب اینها از اوعده ملاقات دادند و در اندیشه تدارک آن امر افتاد
 و یکی از طبیبان متعین معالجان متحدس که موسوم بکرو اوزان و از انجن فرمان سلطان بود و لطافت و ررانت از سایر
 آباء جنش خود فائق و مرج می نمود با او مراجعت نمودند که در نایب تیری کشتی لازم است و تسلی این گروه علما هست
 دفع فشه واجب مهم طبیب است سلطان را در مقام منام خود بر بستند محمود بر سوات قوت و منصوب کردند و کود
 بر پششت سلطان نشاند که تیریک آن کودک هر زمان دست سلطان را ناظر از دور بجانب حاسنه تحلل اصابع متحرک

می دید و بران وضع روز دیگر که موعده ملاقات سلطان و وضع آیین دیوان شد ارکان دولت گفتند که هر که سلطان
 ضعف مزاج و تمام دی مرض از درون خانه و منفع خود مناسب نینماید سر خدای سپاه بعضی بیرون آن خانه خلوت اسلام سلطان
 آیند و سلطان را دیده اروده هم خود را سلطان نمایند چون سر خدایان را بدرون آن خانه در آوردند و از آستان
 سلام و دعا بپشتور محمود عرض کردند آن کودک بنوعی تحریک دست سلطان بجانب میاسن او فرمود که در نظر پندگان
 از آن بندگان حیات سلطان محقق نمود بعد از چند روز دیگر که آمدن سلطان مراد متعده می شد و کان تحریک فاسد
 اعاد کشت بعضی از ارکان دولت خصوصاً حاجی عوض شاستیری حین آنکه گفتند که یکبار از درون خلوت خانه سلطان بیرون
 و مجمع خواص و سپاهداران لشکر خبر رسانیدند که سلطان را ادعیه هفت بجانب دولی و دفع از زیر اعلی مهم شده و هر
 در مزاج مایون سلطانی ضعف تمام باقی است فاما در درون مخافه توجه انحراف التام نموده و بان تیر حبه سلطان را
 محاسب بر ساقط نمودند و از یوم وفات تا روزی که بر پا رسید اهل الموت سلطان کردند و یکروز گذشته بود
 و چون سلطان سعید را مدفن مقور پانصد سلطان مراد هم از جانب آسپه رسید و موت حلت پدر او را آنجا محقق دید و بر سر
 مزار والد بزرگوار بطریقه توبه خند و زنجار و سوگواری پی بود و بدستور سلطانین عالی هم امر تیر آت حیات شد
 صدقات و سبط خوان تبرع عاب فرمود پوشیده بسوگاو سپید چون ظلم کشیده و ادعیه
 آمد سوی آن خیره جوشان چون ابرش از درون شش نالاشد و از زار بر کبریت بی کره زار در جهان کیت
 هر کس پیش رخ می خورد انوس پس نموده آه می کرد خاکش ز شکوه تابناک حاجت خلق شد ز پاپک
 تم الجلد الخامس من التو ارنج